www.PDF.Tarikhema.ir

پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

www.tarikhema.ir

www.ancient.ir

کتابخانه مجازی «تاریخ ما» نخستین پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 باز می گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکی (PDF) بر روی دنیای مجازی منتشر نموده است.

Email : Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

Website: http://Ancient.ir & http://Tarikhema.ir

Ebook Adress : http://PDF.tarikhema.ir

دانلود کتابهای تاریخی تاریخ ما مشاهیر انی کاظمی تبادل لینک لینکدونی ثبت لینک اساطیر اسطوره افسانه eski ancient history

www.PDF.Tarikhema.ir

تاریخ و اساطیر تطبیقی ایران باستان

(۳)

گزارشهایی تحقیقی

در باب تاریخ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

به همراه معرفی چهرهٔ تاریخی انبیای کتب مقدس

مؤلف

جواد مفرد کهلان

عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد　　　برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد

آراتتای باستانی همان کنار صندل جیرفت است

در یکی از الواح سومری مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم" آراتتا " چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان (پارس) و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته است. آقای مجید زاده و هیئت همراه او که در کنار صندال جیرفت مشغول کاوشهای باستانشناسی هستند، اعتقاد کامل دارند که این مسیر، همان مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های "هلیل رود " پیموده است. سوای این اشیای گرانقیمت سنگی مکشوفه از آنجا کاملاً با صادرات سنگهای گرانقیمت صادراتی **آراتتا** (کشور دوردست) سرزمین **انسی هکوش دانا** (انکی=اهورامزدای سرزمین)همخوانی دارد. دلیل سوم پروفسور مجید زاده و همراهان همان تکه سفالین جالبی بود که نام **آراتتا** روی آن خوانده می شود. دلیل چهارم را من محقق جغرافیای تاریخی ایران بدان اضافه می نمایم که تا درستی این نظریه به اثبات کامل رسیده و رد خوری نداشته باشد: این سند همانا نام کوهی به نام **هوروم** در مسیر راه دریایی و خاکی اوروک به آراتتا بوده که در مجاورت آراتتا قرار داشته و اکنون هم قابل شناسایی است: در کتیبه سومری افسانهٔ لوکال باندا و کوه هوروم می خوانیم:

"انمرکر شاه اوروک برای مطیع نمودن آراتتا که به جهت سنگهای قیمتی آن برای عمارت عبادتگاه ایnana و قصر شاهی در اوروک صورت میگرفت لوکال باندا را با هفت تن پهلوان به آراتتا می فرستد. در راه لوکال باندا در جوار کوه **هوروم** مریض میگردد. همراهانش وی را همراه با غذای لازمش در آنجا بر جای گذاشته و به شهر آراتتا میروند. در بازگشت ایشان، لوکال باندا سلامتی خود را باز یافته و همراه ایشان به شهر اوروک معاودت می نماید."

کوه هوروم همان کوه **هرمز** (علی القاعده هورمه) واقع در سمت شمال بندرعباس است که لوکال باندا و همراهان بعد از طی سفر دریایی یا طی کنار دریا بدانجا رسیده بوده اند. در اینجا باید اضافه نمود در نام ایرانی هرمز که علی القاعده جایگزین هوروم زبان بومیان عیلامی تبار جنوب ایران گردیده است پسوند "ز" به جای حرف "گ" یا "ج" یعنی پسوند اسمی رایج زبانهای ایران قدیم است. از اینجا می توان نتیجه گرفت نام قدیمیتر بندر کهن هرمز نیز هوروم بوده است. توضیحاتی را در باب کاوشهای باستانی منطقه جیرفت به عینه از شیوا مقدم ضمیمه می نمایم:

یافته های باستانی جیرفت

"مدتها بود که اشیائ زیر خاکی بسیار قدیمی با مبدئی نا معلوم در کلکسیونها و گالری های کشورهای آمریکائی، اروپائی و آسیائی بفروش میرسیدند. این آثاربمرور توجه کارشناسان هزاره های قبل از میلاد را به خود جلب کردند. با کنکاشی که آنان انجام دادند سر نخ به گمرک ایران ردیابی شد.

در سال ۲۰۰۱ (۱۳۸۰) مراتب به دولت جمهوری اسلامی اطلاع داده شد. در پی تحقیقات ماموران بازداشت شده گمرک اعتراف کردند که تا کنون بطور سازمان یافته با باندهائی که با روستائیان منطقه ای در ایران همکاری دارند ، هزاران قطعه شیئی زیر خاکی را بطور غیر قانونی از ایران خارج کرده اند. پس از این اعترافات باستان شناسان ایرانی عکس العمل نشان دادند و در مناطق باستانی ایران مشغول جستجوی نمونه هائی از آثار شدند. در نتیجه تفحص باستان شناسان ایرانی در منطقه "هلیل رود"، متوجه شدند که روستائیان فقیر منطقه در ۲۰ کیلومتری جنوب جیرفت منطقه ای را بین خود تقسیم کرده و مشغول حفاری هستند. هر خانواده بطور متوسط یک قطعه زمین ۶ متر در ۶ متر را در اختیار گرفته و روی آن کار میکرده است.

هرگاه باستانشناسان به منطقه میرفتند، روستائیان به آنان حمله برده و آنها را از منطقه دور می کردند.
پس از رد یابی شبکه قاچاق اشیاء و بازرسی منازل افراد در شهر های برد سیر، جیرفت، بندر عباس و تهران هزاران قطعه از اشیاء زیر خاکی بدست آمد.
در نوروز ۱۳۸۲ دولت بالاخره تصمیم گرفت که برای فراری دادن روستائیان و جلوگیری از حفاری آنان ارتش را به منطقه اعزام نماید.
سپس هیئت باستان شناسی به سرپرستی آقای یوسف مجید زاده با حمایت ارتش به منطقه فرستاده میشود. آقای مجیدزاده بمحض ورود به منطقه ، با اینکه منطقه بطور گسترده ویران شده بود، متوجه اهمیت یافته ها میشود. به فوریت از متخصصین بزرگ دنیا در آثار سومر و ایلام دعوت میکند که به او در این مهم کمک کنند.

کارشناسان : خانم هالی پیتمن Holly Pittmann - (دانشگاه پنسیلوانیا) ، آقای ژان پرو Jean Perrot -(سه نه رس فرانسه) و آقای کارل لامبرگ Carl Lamberg-Carlovski (دانشگاه هاروارد).

کارشناسان متوجه میشوند ، محوطه ای که به وسیله روستائیان حفاری شده، زمین بزرگی بوده که محوطه قبرستان شهر کهن بوده است. اشیاء به یغما رفته هدایائی بوده اندکه معمولاً در هر قبری بطور متوسط ۵۰ تا ۶۰ عدد شیئ که برای

www.persianbooks2.blogfa.com

خدایان همراه با مرده گان در داخل قبور نهاده می شدند. غم انگیز آنکه در اثر رفتار نابخردانه روستائیان تمام استخوانها پودر و نابود شده اند. در حال حاضر بنظر میرسد که تنها باقی مانده بیولوژیک ، از این مردمان که میتوانست اطلاعاتی در مورد هویت و نوع زندگی ایشان به ما برساند از دست رفته است.

آقای مجیدزاده و همکارانش کار خود را از منطقه ای جنوبی تر در امتداد "هلیل رود" ادامه می دهند و با کمال تعجب به آثار بیشتری برخورد میکنند. در نهایت، در منطقه ای به وسعت ۵۰ کیلومتر عرض و ۴۰۰ کیلومتر طول جغرافیائی: تمام امتداد "هلیل رود" از جیرفت تا دریاچه هامون (جازموریان)، آنان به منطقه ای با چندین شهر، گورستان و یک زیگورات عظیم برخورد می کنند، با آثاری از تمدنی بین ۴۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد (پیش از سلسله های ایلام و سومر).با پیدایش این آثار میتوان از یک بین النهرین دیگر سخن گفت.

اهمیت آثار

اشیاء پیدا شده مانند جام ها، ظروف مختلف، گلدانها. ساخته شده از سنگ یا گل مخصوص کوزه گری. مزین با نقش و نگارهای برجسته بسیار بدیع از حیوانات، دام، طبیعت، نخل و گیاهان که با نگین های رنگین گرانبها مانند فیروزه، مرمر، یشم ویا مروارید مزین بوده اند. بروی بسیاری از ظروف طرح معماری ساختمان ۲ یا ۳ طبقه به چشم می خورد.

اشکال انسان، پهلوانان و یا حیوانات مانند عقاب، قوچ، گاو، آهو، مار، شیر، عقرب.

کارشناسان از نقوش دام، طبیعت و انسان بروی ظروف و از باز مانده دانه های غلات پی برده اند که این مردم زندگی کاملاً شهرنشینی توام با کشاورزی، دامپروری، پیشه وری و صنعت داشته اند. در هیچکدام از نقوش اثری از شکار یا جنگ و یا ابزاری که گویای چنین صحنه ها و اعمالی باشد دیده نشده است.

مُهرها

خانم هالی پیتمن متخصص مُهرهای منطقه بین النهرین میگوید، مُهرهای یافت شده با نقوش مختلف در منطقه متعلق به تجاری بوده که از نقاط دیگر برای خرید کالا به "جیرفت" میامدند و از این مُهر ها برای مُهر و موم کالا ها استفاده میکردند. تعداد زیاد مهرها و تنوع طرحها نشان میدهد که خریداران زیادی ازنقاط مختلف خارج از منطقه به این شهر میامده اند.

چند سالی بود که کارشناسان به اشیائی با فرم مشابه هم (با نقوش مختلف و مزین به نگینهای قیمتی) در کشورهای مصر، تاجیکستان، مغولستان، افغانستان و بین النهرین برخورد میکردند، بدون آنکه بتوانند مبدأ آنان را پیدا کنند. متخصصین این اشیاء را "کیف دستی" مینامند وتا کنون هیچ کاربرد خاصی برای این اشیاء معلوم نشده بود. اکنون پس از کاوشهای " جیرفت " متخصصین پی به مبدأ ساخت این اشیاء گرانبها برده اند. خانم پیتمن و آقای مجید زاده معتقدند که این اجسام برای وزن کردن دقیق سنگها و نگینهای گرانبها استفاده میشده اند. بدلیل تراکم مهر ها و سنگ وزن ها خانم پیتمن معتقد است که " جیرفت" " الدورادوی" خریداران سنگهای قیمتی بوده است.

زیگورات

قدیمیترین زیگوراتی که تا کنون در بین النهرین یافت شده مربوط به هزاره سوم پیش از میلاد، در اوروک (اور Ur -) در پایه ۱۲۰متر در ۱۲۰ میباشد.

پایه زیگورات پیدا شده در کناره "هلیل رود" (کنار صندال konar sandal -) در پایه ۴۰۰ متر در ۴۰۰ متر و مربوط به میانه هزاره چهارم پیش از میلاد میباشد.

در تحقیقاتی که در زمستان ۲۰۰۵ با کمک دستکاه های الکتریکی (مقاومت کهربائی) در تپه باستانی "کنار صندال " انجام شده، نتیجه مقاومت زمین نشان میدهد که در عمق ۱۲ متری زیر تپه ها ، آثار ولایه هائی به مراتب قدیمیتر از لایه های فوقانی وجود دارند.

نمونه خط

نمونه هائی ازخط بروی گل رس در "هلیل رود " پیدا شده که به گفته کارشناسان این خط قرنها قدیمیتر از خط میخی ست. این خط یک خط سمبلیک (symbolic) نیست، بلکه خطی یا (linear) است، شامل خطوط مختلف که کنار یکدیگر قرار میگیرند.

لازم به ذکر است که تا کنون خط میخی به عنوان اولین و قدیمیترین نوع خط نوشتاری بحساب میامده و زادگاه آن بین النهرین محسوب شده است.

آراتتای باستانی

دیر زمانیست که باستا نشنا سا ن در لوح های گلی یافت شده از بین النهرین به نام تمدنی به نام " آراتتا " برخورد کرده بودند ولی تا کنون اثری از چنین تمدنی پیدا نشده بود.
در یکی از این الواح " مردوک " پادشاه سومر (هزاره سوم پیش از میلاد) از زبان " اینانا " بزرگترین الهه خدای سومریان، مردم " آراتتا " را که به تازه گی تحت سلطه سومریان درآمده بودند زنهار میدهد و میگوید که اگر میخواهند پس از شکست تحت سلطه سومر به زندگی خود آزادانه ادامه دهند، باید از گنجینه های گرانبهائی که در اختیار دارند به عنوان خراج به او بپردازند.
در یکی از این الواح مسیر فرستاده مردوک برای بردن پیام به نزد مردم" آراتتا " چنین شرح داده شده است: از اوروک به آنشان و از آنشان به سمت شرق باید چندین کوه را پشت سر میگذاشته اند.
آقای مجید زاده و هیئت همراه او اعتقاد کامل دارند که این مسیر، مسیریست که فرستاده از سومر به سمت کرانه های " هلیل رود " پیموده است.
بدین ترتیب، یافته های " جیرفت " افق دیگری از فرهنگهای شرق را گشوده. امروزه، کارشناسان و خاورشناسان همصدا بر یک باورند که در تاریخ مردم شناسی ۲ دوره وجود دارد. یکی دوره پیش از کشفیات " جیرفت " و دیگری پس از کشفیات آن. پس از این کشفیات است که تاریخ تمدن جهان باید از نو نگاشته شود."

در رابطه با شباهت نام **آراتتا** با **آریاورته** وداها (سرزمین گردونه های آریائیان) و **آریاویج** اوستا(مرکز آریائیان) گفتنی است که در یک قطعه از کتیبه های آشوری مربوط به سالنامه های تیگلت پیلسر دوم از سه ولایت به نامهای **آریامه**(سرزمین خوب و کامل آریائیها=آریاوه، هئریوه ، هرات) و **مات تارلوگاله** (کشورخروسان یا سرزمین بر آمدن خورشید) و **ساکسوکنو**(محل زندگی سگپرستان= کاسپیان) در سمت خراسان و مازندران خبر داده اند. نظر به نام توراتی/اکدی **هارّان** (سرزمین جادوگران در بلوچستان) می توان نام آشوری خراسان یعنی **آریبی شرق** (نجبای خراسان، یا یهود/اعراب شرقی) را با نام **آریاورته** وداهای هندوان و **خونیرث** اوستای ایرانیان که هر دو به معنی سرزمین راه و ارابه خوب و ظریف می باشند، معادل به شمار آورد یعنی به نظر میرسد این سرزمین خاستگاهی آریائیان در بابل عهد باستان تحت همین نام آریبی شرق بیان شده و همسایه جنوبی آن **هارُان** (ماگان، مکران) به سبب همنامی با شهر و ناحیه **هاران** شمال بین النهرین با آن مغشوش شده و بازشناسی آن میسر نشده است. در باب مطابقت **آریبی شرق** (که به قول آپیان و خبر لشکرکشی سارگون دوم آشوری در بین بلخ و طبرستان سکنی داشته اند) با یهود این منطقه، گفتنی است که در زبان سنگسری در سمت سمنان لغاتی عبری به یادگار مانده است. یهود با حمله حمورابی به سرزمین ایشان اشنونه در بین دجله و خانقین به شرق و غرب مهاجرت نموده اند.

در قرآن از موسی(اوتناپیشتیم) دریانورد همراه خضر(ائا) همان کورش دوم(توس) مراد است

از آنجاییکه **خضر تاریخی** روایات اسلامی همان **هوخشتره** (هو- **خشتره**، کی آخسارو) پادشاه معروف ماد (کیخسرو کیانی) است که از معروفترین جاودانان زرتشتی است بنابراین در اینجا **موسی** (به ایرانی به معنی عهد و پیمان، به عبری یعنی برگرفته از آب) همنشین وی هم کسی جز **کورش اول** یا فرزند به گروگان رفته وی، **آروک کو(چیش پیش دوم)** نبوده است که اسطوره اش تحت نام **پرسیوس** (مرد پارسی) در اساطیر یونانی که حاوی همان اسطوره کودک از آب رود گرفته شده است به نام وی ثبت شده است. در اسطوره پرسیوس همچنین از نامهای **آرگس** و **آندرومدیا** (دختر پادشاه پادشاه آشور) و **پرسس** (پارسی) به عنوان پسر **پرسیوس** یاد شده است که به وضوح یادآور **آستیاگس(تاجدار)**، **ماندانا/ روت** و **کورش دوم** هستند. مسلم به نظر می رسد اسطورهٔ **کورش سوم** (فریدون) و **آستیاگ** (اژیدهاک، ضحاک مادی) در اساس بیان دیگری از همین حادثه به گروگان رفتن **آروک کو** (چیش پیش دوم) به مملکت آشور و ازدواج وی در آن دیار و یا از ازدواج همین **چیش پیش** دوم با دختر **آستیاگ**(منظورفرائورت) یعنی **ماندانا** بوده است. چه با کمی تحقیق تفحص در منابع تاریخی کهن در می یابیم که در واقع دو روایت معروف متفاوت در باب ازدواج چیش پیش دوم و کمبوجیه دوم با دختر آستیاگ(منظورفرائورت) و نیز ازدواج یکی از آنها با دختر آستیاگ(منظورفرائورت) وجود داشته است که در روایات کهن به علت تکرار گردیدن نامهای خاندان سلسله هخامنشی با هم در آمیخته و با هم مشتبه شده و به معروفترین آنها یعنی کورش سوم و پدرش کمبوجیه دوم منتسب گردیده اند. چه در خبر گزنفون، **آستیاگس** (تاجدار) در اصل به جای همان **فرائورت** پدر **کی آخسارو** است نه پسرمعروف **کی آخسارو** که بیشتر تحت همین نام یا لقب **آستیاگ** معروف است. به طوری که گفته شد مطابق کتیبه های آشوری بنیاد این اسطوره از آن واقعهٔ تاریخی پدید آمده که **کورش اول** پسرش **آروک کو**(یعنی شهریار نجیب= چیش پیش دوم) را به عنوان وثیقهٔ وفاداری به پیش **آشوربانیپال (ضحاک آشوری)** به بدان سوی **رود دجله** به نینوا پایتخت آشوریان فرستاد. دلیل این امر همانا مطابقت نام **ضحاک**(خندان) با نام **آشور**(خدای قبیله ای آشوریان) است که مترادف هم به معنی **خندان** می باشند چه نام آشور(خندان) در ترکیب خود نام **آشوربانیپال**(خدای آشور آفرینندهٔ فرزند است) مستتر است. چنانکه یادآور شدیم مسلم به نظر میرسد خود **آروک کو** همان **چیش دوم** پدر **کورش دوم** باشد که اسطوره اش به نبیره اش **کورش سوم** که نامش معروفترین در سلسلهٔ هخامنشی بوده، تعلق گرفته است. جالب است که در تورات کتاب **روت**، از ازدواج **بوعز** (کمبوجیه / در اصل چیش پیش دوم) با زنی از نسل سکائیان یا سامیان بین النهرین به نام **روت** (به فارسی یعنی ریشه کن کننده= سپاکو، به عبری یعنی زن چوپان) -لابد منظور از رعایای **آشوربانیپال**- سخن گفته شده است که نویسنده این کتاب توراتی خود **داود** (عزیز، کمبوجیه دوم یا پدرش کورش دوم) و **سلیمان** (کورش سوم) را از تبار آنها ذکر کرده است. نظر به مطابقت نام **روت**(سپاکو) با **فرانک** (سگ) نام مادر **فریدون** شاهنامه (کورش سوم) می توان تصور نمود که نویسندهٔ کتاب روت تورات نیز اشتباه کرده و سپاکو/فرانک/روت در واقع نامهایی بر خود مادر **کورش سوم(سلیمان)** بوده اند و **بتشبع** (توپل) نامی که مادر سلیمان /کورش سوم به شمار رفته در واقع همان دختر وی آتوسا (توپل) است و **ماندانا** دختر **آستیاگ**(تاجدار، منظور فرائورت) زن **چیش پیش دوم** می باشد که احتمال دارد خود تحت لقب **کمبوجیه** هم معروف بوده است. چنانکه می دانیم **کورش دوم** (قهرمان کورشنامه گزنفون) پسر **آروک کو(چیش پیش دوم، نوذر)** تحت نام **توس**(تنومند) سپهسالار ایران **کیخسرو** کیانی (کی آخسارو مادی پسر فرائورت در خبر هرودوت) به شمار آمده است. چنانکه مندرجات اوستا و شاهنامه مشعرند حمله بزرگ اول مادها به آشور(دیوان دژ بهمن) به رهبری همین فریبرز/ فرائورت (پدر کی آخسارو) و سردار بزرگ و دامادش توس (کورش دوم) صورت گرفته بود و آشوریان توسط کیمریان کردوخی(پسران ویسه) به زحمت از خود دفاع نموده اند. در شاهنامه ضمن داستان به سلطنت رسیدن کیخسرو در مقابل رقیبش فریبرز (بلند فرخنده) به درستی حمله اول را با وجود پیروزی در جنگ بی نتیجه دانسته است و در مقابل بنا به مندرجات اوستا و شاهنامه هنگام حمله دوم ایرانیان به **دژ بهمن (نینوا)** در زمان جوانی **کیخسرو/ کی آخسارو(هوخشتره)**، فرماندهی سپاهیان ایرانی مادی و پارسی به عهده خود کیخسرو و دامادش و سردارش **گودرز** (سپیتمه جمشید رهبر مغان سئورومتی و پدر سپیتاک زرتشت) بوده است. از همین واقعه تاریخی بسیار مهم که به **انهدام ابدی امپراطوری برداری وحشتناک آشور** در **بین النهرین** منجر شد اسطوره مجالست دریایی **خضر**(هوخشتره) و **موسی** (در اینجا منظور**کورش دوم** و پدرش **آروک کو/ چیش پیش دوم**) بیرون تراویده است که بیان آن در منابع اسلامی صرفاً در اسطورهٔ اخلاقی زیر باقی مانده است:

حضرت خضر و حضرت موسي عليهما السلام

حضرت خضر عليه السلام يكي از پيامبراني است كه زنده و الآن در قيد حيات مي باشد. حضرت موسي عليه السلام، مأمور شد كه مدتي در كنار حضرت خضر باشد. به اين منظور در پي او روانه شد تا او را بيابد. حضرت موسي در حالي با خضر روبه رو شد كه آن حضرت مشغول عبادت بودند. موسي به خضر گفت: آمده است تا مقداري از علم او بهره مند شود.

خضر گفت: آيا تحمل آنچه را كه خواهي ديد، داري؟ زيرا چه بسا كارها از من سر بزند كه چون تو اسرار آن را نمي داني نمي تواني صبر كني و ممكن است زبان به اعتراض بگشايي.
موسي گفت: حاشا و كلا كه من بر آنچه از تو سر مي زند و خواهم ديد، اعتراض كنم.
پس از آن خضر گفت: اي موسي به اين شرط تو را همراه خود مي برم كه هر چه ديدي بر آن اعتراض نكني و علّت و سبب آن را نپرسي مگر آنكه خودم اسرار آن را بر تو عيان نمايم.
موسي قبول كرد. حركت كردند و سوار كشتي شدند. در بين راه خضر تبري از ناخدا گرفت و شروع به سوراخ كردن و شكستن قسمتي از كشتي شد. كشتي را آب فرا گرفت. موسي نگران شد و گفت: مبادا كشتي غرق شود و به خضر گفت: اين چه كار است كه مي كني؟ ممكن است سرنشينان غرق شوند. خضر گفت: نگفتم با من مجال موافقت و مقاومت نداري؟ موسي گفت: مرا ببخش. فراموش كردم. ديگر اعتراض نمي كنم. خضر سوراخي در كشتي نمود. سرنشينان كشتي به تكاپو افتادند و محل سوراخ شده را تعمير كردند.
بعد از مدتي به ساحل رسيدند و وارد شهر ساحلي شدند. تعدادي از اطفال را ديدند كه در سر راه مشغول بازي هستند. خضر يكي از آن طفلان را گرفت و به پشت ديوار برد و با كاردي گوش تا گوش، سر او را بريد و در محلي او را دفن كرد. موسي سخت برآشفت و با ناراحتي بسياري گفت: به چه جرمي او را كشتي؟ خضر با خونسردي گفت: باز علّت پرسيدي و اعتراض نمودي؟ بار ديگر موسي گفت: ديگر سئوال نمي كنم. اگر اين بار سؤال كردم، مرا رها كن و به راه خودت برو.
آن دو به راه افتادند. به محلي ديگر رسيدند. مردمان آن محل آنها را به شهر خود راه ندادند حتي از دادن آب و نان به آنها نيز دريغ كردند. شبي سرد را در بيرون شهر سپري كردند. چون صبح شد، حركت كردند تا به ديواري رسيدند. ديوار در حال خراب شدن بود. پس خضر شروع به مرمت ديوار كرد و با سنگ و گل آنها را محكم و استوار ساخت. موسي بار ديگر در شگفت شد. رو به خضر كرد و گفت: اهل اين ديار حتي به ما آب و نان هم ندادند و تو در حق آنها لطف مي كني و ديوار خراب شده آنها را آباد مي كني؟ خضر گفت: معلوم شد كه تحمل آنچه را كه من انجام مي دهم، نداري. پس اين آخرين ديداري خواهد بود بين من و تو . اما قبل از آنكه از تو جدا شوم، مي خواهم راز كارهايي را كه انجام دادم بر تو نمايان سازم تا شگفتهايت را مرتفع سازم.
۱ ـ مردي ظالم در صدد است كه همه كشتي هاي سالم را تصاحب كند. آن كشتي هم متعلق به خانواده اي مومن و فقير بود. كشتي را سوراخ كردم تا طمع آن ظالم اين كشتي را در بر نگيرد و نان آن خانواده قطع نشود.

۲ ـ آن كودك را كشتم زيرا او اگر بزرگ مي شد، جز كفر و عصيان از او سر نمي زد. در حالي كه والدين او موحد و مؤمن هستند.
۳ ـ اما ديوار را درست كردم زيرا در زير آن گنجي مدفون است كه فردي مؤمن براي فرزندانش ذخيره كرده است. بدين وسيله آن گنج تا رسيدن به دست صاحب خود محفوظ مي ماند.

مطلب تاریخی جالب زیر نیز که در ماهنامه موعود شماره ۴۲ در سخنرانی حضرت آیت‌اللّه ناصری آمده، حاوی مطالب تاریخی مهمی در این باب است:
یکی از آیاتی که به وجود مقدس آقا امام زمان تأویل شده آیه ۵ سوری اسری است در این آیه می‌فرماید:
«فإذا جاء وعد أولیهما بعثنا علیکم عباداً لنا أولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعداً مفعولاً».
این آیه درباره سرکوبی یهود بعد از زمان «یوشع بن نون» (خضر، کی آخسارو)است. یوشع وصی حضرت موسی(کورش دوم) بود. بعد از حضرت موسی، سقیب، اوامر و نواهی و احکامی را که حضرت موسی آورده بود در بین مردم نگهداری می‌کرد و نشر احکام می‌داد. بعد از فوت ایشان، یهود شدیداً طغیان کردند و جنگی بین جالوت و طالوت درگرفت که به کمك حضرت داود، طالوت بر جالوت غلبه کرد. نتیجتاً یهود بر عامه مردم غلبه پیدا کردند و شروع به طغیان، قتل، ضرب و شتم و غارت آنها نمودند؛ حتی شروع به مخالفت با انبیا و کشتن آنها کردند. در بعضی از تواریخ آمده است که آنها از اول اذان صبح تا اول آفتاب هفتاد پیامبر را کشتند(اشاره به کشتار مغان زرتشتی در عهد داریوش اول که متعاقب قتل گئوماته زرتشت صورت گرفت و یهود در کتاب استر این واقعه را به خود نسبت داده اند).

اساس سکایی و اوگاریتی اسطورهً ایرانی معمایی یوائیشت و آخت جادوگر

از جمله موارد نادری که یک اسطوره بیگانه را دخیل در اساطیر ایرانی در می یابیم اسطورهً **یوائیشت** (پایدارترین، پاکترین) و **آخت جادوگر** (ساحر ناپاک) است که که به واسطه **کردان کردوخی** شمال بین النهرین (خاندان فریان تورانی اوستا) از اسطورهً معروف و کهن سوریانی **آنات** (مریم، باکره قدیسه) و **آقت** (سرکش) اخذ شده است: در اوستا و کتب پهلوی یوایشت (یوشت) فردی تاریخی و از جاودانان مزدیسناست و از این دیدگاه می توان دریافت که دارای چه مقام والایی بوده است. استاد پورداود این نام را به معنی جوانترین گرفته است ولی نظر به اصل کنعانی آن معنی اوستایی پایدارترین برای آن مناسب می افتد. استاد هاشم رضی در باب ای اسطوره اوستایی و پهلوی می آورد: "میان داستان یوشت فریان در ادبیات اوستایی و پهلوی- و **اسطورهً اودیپ** شاه یونانی شباهتی اصولی هست و همچنین از سویی دیگر در "مرزبان نامه" باب چهارم حکایتی است تحت عنوان"**دیوگاوپای و دانای دینی**" که بی گمان مطابق تحقیقات استاد معین از داستان یوشت فریان و آخت یاتوک(اخت جادوگر) برداشته شده است. داستان یوشت فریان و آخت یاتوک(اخت جادوگر) چنین است: **آخت یاتوک** با هفتاد هزار سپاهی به سوی **فرشن وچاران** (جایگاه حل معماها) آمده و برآن میشود که شهر را با خاک یکسان کند، یا آن که کسی پیدا شود که سی وسه پرسش و معمای او را پاسخ گوید(در متن اوستایی ۹۹پرسش آمده است). مردی دلیر و پارسا و دانا به نام **یوشت فریان** حاضر میشود تا پرسشهای آن اهریمن زاده را پاسخ گوید. یوشت فریان نزد آخت یاتوک میرود. آن مرد اهریمنی در زیر نشیمن خود لاشهً آدمی قرار داده بود. پس مرد پارسا داخل نشده و میگوید آن اهریمن زاده حیله کرده است و لاشه را پنهان کرده در نشیمنگاه خود که ایزدان و امشاسپندان در آن محفل وارد نشده و وی را یاری نکنند. سر انجام آخت یاتوک که از نیرنگ و دستان سودی نمی بیند، لاشه و پارچه های آلوده را از آنجا دور میکند. پس آخت یاتوک سی و سه پرسش از وی میکند که همه را پاسخ درست می شنود. به همین جهت مرد اهریمنی که تهدید کرده بود در صورت عدم موفقیت او را می کشد، نه توانست به او و شهر و شهریان آسیبی رساند. آنگاه نوبت یوشت فریان می رسد و وی نیز می گوید سه پرسش از تو بکنم که هرگاه در پاسخ بمانی، تورا بکشم. آن مرد ستمگر بدکار دروند نیز قبول میکند. پس در سه سؤال مرد پارسا بی زبان مانده و یوشت فریان در دم وی را می کشد.

فصل چهارم مرزبان نامه تحت عنوان "**دیوگاوپای و دانای دینی**" چنین است. در ایام کهن، در بابل زمین مردی پارسا و دیندار و دانا، که مردمان بسیار به او گرویدند و دیوان به مهتر خود به نام "گاوپای" شکایت بردند که ما دیگر نتوانیم مردمان فریفت و بایستی در کار دانای دینی چاره ای کنیم. پس دیوان بر آن میشوند تا در مناظره ای با حضور مردمف دانای دینی را مغلوب کنند که سلب اعتماد و توجه خلق از او بشود. دیو گاوپای میگوید: رأی من آن است که در مجلس عام بنشینیم و با او در اسرار علوم و حقایق اشیاء سخن رانم، تا او در سؤال و جواب من فرو ماند و عورت جهل او بر خلق کشف کنم، آنگه خون او بریزم. در مجلس مناظر، گاوپای با هزار دیو از یاران خود در مناظره شکست خورده و به اعماق زمین میگریزد و حق بر باطل و نیکی بر شر پیروز میشود.

در داستان کهن و اسطورهً یونانی **اودیپوس** شاه (شاه دارای پاهای متورم) غولی شگفت به نام **سفنکس**(اختناق) نیز این ماجرا را به گونه ای دیگر مشاهده میکنیم. سفنکس غولی بود عجیب با سر آدمی و بدنی از آن شیر و بسیار بزرگ و مهیب. راه بر شهری بسته بود و آمد و رفت و کار و زندگی مردمان را تعطیل ساخته بود. بر آن بود تا هنگامی که معماهایش را کسی باز نگشاید، همچنان خواهد بود. داوطلبانی که برای مناظره با او میرفتند در صورتی که موفق نمی شدند، کشته می شدند و نفرات بسیاری چنین جان باخته بودند. سر انجام گذار اودیپوس، بر آنجا می افتد و دیو راه او میگیرد. اودیپوس معماهای غول را حل کرده و اورا میکشد."

جنبه تاریخی اسطورهً **یوشت فریان**(منسوب به تورانیان کردوخی، سکائیان/کیمریان/تئوژیان) و اخت جادوگر (دیوگاوپای) به راحتی قابل شناسایی است چه **مادیای اسکیتی** (اولوفرن، دانای صاحب فر ایزدی، یوسف تاریخی تورات) که مطابق کتب پهلوی کیمریان کردوخی (کردان سکایی، ستروخاتیان) را در کنار رود سر چشمه های رود رنگها (دجله) اسکان داده بود رهبر کیمریان ویرانگر کپادوکیه یعنی **توگدامه** (مخلوق گاو توناواف اغریرث اوستا و شاهنامه) را در **کیلیکیه** (خیلاکو=فرشن ویچاران) به قتل رسانده بود. مطابق اوستا مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) ابتدا صاحب فر ایزدی بوده است که در واقع در نزد ایرانیان مادی این صاحب فر همان **فراسپ** (افراسیاب اول) منظور بوده که سارگون دوم آشوری را در کنار دژ کولومیان (تخت سلیمان) به قتل رسانده بود. بنابر خبر هرودوت و استرابون همچنین در عهد همین مادیای اسکیتی سکانیان آلتایی ترک زبان نیز به اران کوچیده یا کوچ داده شده بودند. اما اصل جنبه اساطیری **آخت** جادوگر و **یوشت** به وضوح به اسطوره اوگاریتی(سوریه ای) معروف **آقت** بر میگردد که در فرهنگ اساطیری شرق باستان تألیف گندولین لیک، ترجمه رقیه بهزادی از آن چنین یاد شده است: "آقت، قهرمان یک داستان اوگاریتی است که بخشی از آن، بر روی چندین لوحه حفظ و به وسیله الی ملک کاتب نوشته شده و از بایگانی رأس شمرا به دست آمده است.

دانل پادشاه از سرنوشت خود می نالد، زیرا پسری نارد و از بعل کمک می خواهد و بعل از اِل (الله اکبر) استمداد می کند. اِل آرزوی شاه را بر می اورد و پسری به نام آقت(سرکش) به او عطا میکند. مدتی بعد، صنعتگر خدایان به نام

www.jamshidjamshidi.blogsky.com

کوتهار هاسیس (ماهر و عاقل) با کمانی زیبا وارد میشود. دانل کمان را دریافت میدارد و آن را به پسرش میدهد. سپس این قصه این قصه با مواجههٔ میان آقت و **آنات** (باکرهٔ پایدار)، الههٔ جوان و جنگجو ادامه می یابد. آنات کمان را برای خود می خواهد و در واقع کوتهار در آغاز کمان را برای او آورده بود. آنات به او طلا و نقره می بخشد و سر انجام، به او **جاودانگی** عطا میکند. آقت در پاسخ میگوید که ترجیح میدهد در سرنوشت مشترک بشر یعنی مرگ شریک شود و گذشته از این، در مورد توانایی آنات به منظور اعطای حیات جاودانه تردید میکند و به سخن خود با این ملاحظهٔ طعنه آمیز پایان میدهد که چنین کمانی برای زن شایسته نیست و دور میشود. آنات تهدید به کیفر میکند و بی درنگ به نزد پدر خود اِل میرود و او را به پذیرش نقشه های خود وا میدارد(در اینجا متن افتادگیهای زیادی دارد). **آنات**(خواهر و همسر **بعل= آدونیس**)، برای انتقام گیری از **یات پان** کمک می طلبد و با یات پان به هئیت یک کرکس پرواز میکند تا جایی که اقت نشسته و مشغول خوردن غذاست. یات پان به او ضربه میزند و آقت کشته میشود، اما کمان میشکند و به دریا می افتد." در ادامه داستان صحبت از کشته شدن یات پان به دست پوگات دختر دانل و خواهر آقت و باز گرداندن آقت از جهان مردگان و انتصاب به مقام نگهبانی جایگاه مقدس در دیار **آمورو**(سوریه) است.

جالب است که طبق اساطیر خود **آمورّو**(خدای یاغی طوفان) به عنوان خدای آموریها با الهه ای با نامهای **بعلت سری**(بانوی وحش و صحرا، هاجر تورات)، **گشتینانّا**(بانوی تاک) و **مارتو**(تلخ) ازدواج عاشقانه ای داشته است. این اسطوره باید در داستان تولد عیسی مسیح از **مریم** (یعنی تلخ، باکره) اساس قرار گرفته باشد. چون **آمورّو** در عنوان پادشاه کوهستان با ایزد **آساگ** (یوسف خدا) و در مقام همسر **آشراتو**(سرور سرزمین آبیاری شده، سارای تورات) با **اِل**(الله، یهوه) مطابق میشده است. ازدواج **ابرام** (پدرعالی، در اینجا منظور **اِل** پدر اساطیری آدمیان) با **هاجر** و **سارا** نیز از این اعتقادات دینی کهن بیرون تراویده است. چه **اِل** همچنین لقبی بر خدایان بزرگی چون **اِئا**(انکی، ابرام و ابراهیم) یعنی ایزد **معبد آبها** و خدای دانای زمین بوده است. در اسطورهٔ فینیقی **آدونیس** (سرور من= بعل) **اِل** تحت لقب **تئیاس** (ملک، شاه خدا) با مخلوق خود **میرا/میرهه/ مریم** همبستر شده و از آن **آدونیس** (عیسی مسیح نیمه خدا) زاده میشود.

آسیه بنت مزاحم اساطیر قرآنی

در قرآن تنها از دو زن اساطیری به اسامی **مریم** (مادر عیسی مسیح)، **مریم** (خواهر موسی و هارون) با نامشان یاد شده است، که نشانگر مقام نازل زن در شبه جزیره عربستان بوده و هست. در روایات اسلامی در رابطه با موسی نام **آسیه** را نیز ذکر کرده اند که این سه فرد یا دو نفر اساطیری در معنی منسوب به درخت مقدس **مورد**(میرهه، آس) مشترک می باشند. به نظر میرسد نام آسیه از سوی دیگر با آسناس (بدبختی) که زن اساطیری یوسف کنعان به شمار رفته، مطابقت داده میشده است چه نام پدر آسیه یعنی **مزاحم**(در رنج و زحمت) گواه این معنی است. اگرروایت اساطیری تورات را اساس قرار دهیم **هیکسوسها** (فرمانروایان خارجی) یا پادشاهان شبان عبرانیها را به عنوان برده به مصر برده بودند که با این با وجود رعایای کثیر مصری آنان و سکوت منابع مصری در این باب مصداق درستی ندارد. به هر حال نام آسیه یا میرهه/میره با درخت مورد(=میرهه، نام مادر آدونیس خدای فینیقی ها) پیوند دارد و خود نام ماریا در زبان آرامی به معنی قدیسه است که ظاهرا الهه درخت مقدس مورد بوده و با عزّی اعراب(هاجر، نائله، امرأة) یعنی الههٔ با عزت و مقدس نباتات(ام غیلان، اقاقیا) مربوط است . اما **مریم** به عنوان خواهر **موسی** (خدای میتانیها) و **هارون** (هوریان اتحادیه قبایل هیکسوس) دختر**عمران**(در اصل آموری قبیله سامی بزرگ عضو اتحادیه قبایل هیکسوس) مطابق با نام قوم **ماری** است که در ترکیب اتحادیه قبایل هیکسوس (پادشاهان شبان، اصحاب الرّس اول قرآن) مصر را تا زمان فرعون اهموسه (به معنی لفظی برادر موسی= میثه، میثره، مهر) در تصرف خود داشته اند. نام مردم و مملکت **ماری** را بر گرفته از نام الهه ای به نام **ماره** یا **ماریا** (قدیسه، باران) دانسته اند که مجسمه بدون سرش تحت عنوان **ایشتار** از ویرانه های شهر مجلل ماری عهد باستان پیدا شده است. سرانجام هیکسوسها پس از یک و نیم قرن در اواسط قرن شانزدهم پیش از میلاد **اهموسه** رهبر قبطی مصرعلیا آخرین رهبرهیکسوسها یعنی **کاموسه** (روح همنشین ایزد میثه، موسی کلیم الله) را از مصر بیرون رانده و او و رعایای هیکسوسیش را تا فلسطین تعقیب نمود. در مورد نام ایشتار(پر آب) گفتنی است وی همان الهه ای است که نزد هندوان، ایرانیان و یونانیان به ترتیب تحت اسامی **سرسواتی** (پر آب=افغان)، **اردویسوراناهیت**(الههٔ پاک آبهای بالنده) و **آفرودیت**(حباب زی) پرستش شده است. بنابراین **آسیه** بنت مزاحم حامی موسی نیز در اصل همین **ماری**، الههٔ مردم ماری منظور بوده است. مردمی که تا عهد شکستشان از حمورابی در شهر ماری در کنار فرات در سمت سوریه زندگی با شکوهی داشته اند ولی اسامی سامی رهبران ماری نیز عبری نبوده است. در واقع عبرانیان (یهود) تاریخ اقلیت هیکسوس مهاجر به سمت فلسطین را کاملاً به خودشان منتسب نموده اند که با معیارهای امروزین تا حدودزیادی به یک سرقت ادبی تاریخی شبیه است.

آسیه بنت مزاحم در روایات اسلامی (مأخذ سایت قرآن مجید/ حج)

دیگر زن اسوه و نمونه قرآن، آسیه بنت مزاحم است که هرچند پرورش یافته دربار فرعونیان و همسر فرعون زمان بود، از استکبار و فساد پیرامون خویش رها شد و یکباره بههمه تعلقات دنیوی پشت نمود و نه تنها اسوه زنان، بلکه اسوه تمام مؤمنان شد؛ چه، قرآن، او و حضرت مریم را اسوه و نمونه اهل ایمان معرفی کرده است:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الجَنَّةِ؛(١)

و برای کسانی که ایمان آورده اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده، آن گاه که گفت: پروردگارا پیش خود در بهشت خانه ای برایم بساز.

و شکی نیست که اسوه بودن برای تمام مؤمنان بالاترین ستایشی است که در قرآن برای يك زن ابراز شده است. در روایات نیز از او به عنوان یکی از چند اسوه برتر زنان عالم یاد شده است: إنّ الله اختار من النساء أربع: مريم و آسيه و خديجة و فاطمه؛ خداوند از میان زنان چهارتن را برگزیده است: مریم، آسیه، خدیجة و فاطمه(علیهن السلام).(٢)

آسیه، اسوه ایمان در شرایط سخت

مهم ترین شاخصه آسیه آن است که علی رغم زندگی در محیط پر از شرك و استکبار به خداخواهی روی می آورد و جاذبه های دنیوی را به هیچ می انگارد و تا سرحدّ جان در راه ایمان پابرجا و استوار می ماند.

امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الجَنَّةِ؛(٣)

همسر فرعون (را مثل آورده) آن گاه که گفت: پروردگارا، پیش خود در بهشت خانه ای برای من بساز.

او گر چه بزرگ ترین و زیباترین کاخ های دنیا را در اختیار دارد، خانه ای بهشتی از خداوند می طلبد چون جانش از ایمان لبریز شده و در کاخ فرعونی نمی گنجد. نیز از فرعون و از اخلاق فرعونی رهایی مسألت می نماید. این ثمره دعوت انبیاست که انسان غرق شده در دنیا و مظاهر آن را چنان دگرگون می کند و فارغ از دید تنگ مادی، افقی بلند و درخشان و وسیع فرا روی او می گشاید که در اثر آن، يك لحظه او را یارای تحمل محیط کفر نیست و راه گریزی به وادی نور و افق ایمان می جوید؛

وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ القَوْمِ الظالِمِينَ؛(٤)

و مرا از فرعون و کردارش نجات ده و مرا از دست مردم ستمگر برهان.

و این زن فرعون است که طوفان کفر اطرافیانش او را متزلزل نکرد، حتی در قصر فرعونی با تبرّی از فرعون و قوم ستمکار، از خدا طلب نجات و طلبِ خانه ای در بهشت نمود. کسی که در تمام مملکت پهناور فرعون، زنی به جلالت و قدرت او نبود. و اینچنین بر تمام مظاهر دنیوی کفر غالب و چیره گردید.(٥)

شیوه های تبلیغی آسیه

این اسوه قرآنی نیز شیوه های مستقیم تبلیغی ندارد و تنها می توان از برخوردها و رفتارش، شیوه هایی عملی را استخراج نمود که به طور غیرمستقیم مبلّغ ایمان، فداکاری وخداجویی است:

1.قصد جدی گریز از محیط کفرو فساد

اولین شیوه ای که از زندگی آسیه برداشت می شود این است که چون توان تغییر عقاید فرعونیان واصلاح مفاسد آن دستگاه حکومتی را نداشت، از وظیفه فردی خود غافل نگشت و يك تنه عقیده وایمان خود را ابراز داشت و از خدا رهایی از فضای کفر واستکبار را طلب کرد. باید توجه داشت که او حتی قبل از ایمان به رسالت موسی در کودکی او به وی پناه داده بود و بارها فرعون را از تصمیم بر کشتن این فرزند خوانده برحذر می داشت، که این همه بیانگر فطرت سلیم و آمادگی روحی او برای پیوستن به صف مؤمنان بود و مرحله به مرحله مسیر هدایت را می پیمود؛

گفته اند آسیه همسر فرعون به محض آن که عصای موسی دروغپردازی ساحران را بلعید، ایمان آورد و فرعون بسیار او را شکنجه کرد و در نهایت او را به شکلی فجیع به قتل رساند.(٦)

2.برائت از ستم و ستمگر

آسیه تا آن جا که توان داشت از ظلم ظالمانی چون فرعون به ویژه در مقابل موسی جلوگیری کرد، اما آن گاه که به کلی از تغییر و اصلاح عقیده و عمل آنان ناامید گردید، به صورت علنی از فرعون و اعمال ننگین و ظالمانه و مستکبرانه اش بیزاری جست و خود را به طور کامل از صف فرعونیان جدا کرد؛

وَنَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ؛(٧)

و مرا از فرعون و کردارش نجات ده و مرا از دست قوم ستمکار برهان.

برائت آسیه را دارای دو مرحله می توان دید؛ مرحله اول که در راز و نیاز او با خدایش جلوه گر است و چون از خدا خانه ای در بهشت می طلبد، مفهوم آن ناخشنودی از خانه دنیوی و مصاحبت فرعون است. و مرحله دوم که در آن از فرعون صریحاً بیزاری می جوید و از خدا رهایی از چنگال کفر و ستم او را می طلبد.

3.پناه دادن به اهل ایمان

در راه ایمان، هر کس موظف به ادای وظیفه در حد وسع و توان خویش است و حداقل وظیفه در هنگام عجز از اصلاح اساسی امور، پشتیبانی مصلحان و حمایت عملی از اهداف آنان است که در سیره تابناك این اسوه قرآنی به چشم می خورد. اوبه خوبی در حد توان خویش اسوه زمان را پشتیبانی نموده از گزندها مصون داشت؛ همو بود که موسی را از رودخانه برگرفت و در دامن خود پرورش داد و بارها فرعون را از کشتن رسول آینده منصرف کرد و در تربیت جسمی و عاطفی موسی در دوران کودکی، مادرانه کوشید و در نهایت به ایمان واقعی رهنمون گشت و بهشت جاودان را بر دنیای فانی برگزید.

پی نوشته ها:

1- تحریم (٦٦) آیه ١١
2- محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ج ١، ص ٢٢٨
3 - تحریم (٦٦) آیه ١١.
4- تحریم (٦٦) آیه ١١
5-سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ٦، ص ٣٦٢٢
6- زمخشری، الکشّاف، ج ٤، ص ٥٧٢
7- تحریم (٦٦) آیه ١١.

اساس اعتقاد به موعود از ایرانیان و بابلیان به غالب ملل و نحل دیگر جهان به ارث رسیده است

فرزندان ایرانیان کشور گشای مادی و پارسی شاخهٔ کورش که امپراطوریهای برده داری و متجاوز آشور وبابل منهدم نموده بودند، چون با خود شور و نشاط بی نظیر و بیکران برای خود و دیگر مردم زیر ستم برده داران جابر آشوری و بابلی به همراه داشت ولی با ترور گئوماته زرتشت مردمگرا واپسگرایی استبدادی شروع شد و به جای کورش آزادی بخش و داماد وپسر خوانده مصلحش بردیه/ گئوماته زرتشت، دولت هخامنشی شاخه داریوش تقریبا استبداد بزرگی را جایگزین مردمگرایی نمود و به راه امپراطوران آشور و بابل قدم گذاشت، چنانکه، داریوش پس از ترور گئوماته بردیه اصلاحات ارضی و بخشش مالیاتهای ملل تشکیل دهنده امپراطوری را پس گرفت. و در پیامد شکست هخامنشیان از اسکندر مقدونی وضع بدتر هم شد و از این عهد به بعد ایرانیان به علت فقدان نیروهای نظامی لازم، امیدشان را به آسمانها و بازگشت قهرمانان نجاتبخش گذشته شان بستند. از این قهرمانان موعود سه نفرشان یعنی **کرساسپ** سردار(آترادات پیشوای مردان شکست دهنده آشوریان در زیر حصار شهر آمل، رستم) و **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره، ویرانگر امپراطوریهای آشور و اورارتو) و**کرساسپ فرمانروا**(بهرام ورجاوند، گئوماته بردیه/زرتشت مردمگرا) بیش از بقیه معروفند. از این میان، سه موعود آینده زرتشتیان (سوشیانتها) از پشت کرساسپ فرمانروا/ بردیه زرتشت به شمار می آیند. جالب است لغت **مسیح** و **مسیحا** در زبانهای قدیم ایرانی به معنی شخصیت بزرگ و بزرگوار بوده و این مفهوم متضمن معنی درستری از مسیح زبانهای سامی یعنی تطهیر شده و غسل تعمید گرفته است. چه دو تا از معروفترین نامهای گئوماته زرتشت در هند، یعنی **بودا** (منور به دانش) و**مهاویرا** (قهرمان بزرگ یا دانای بزرگ) است که معانی نام دوم همچنین مترادف نام ایرانی **مهدا** (مهدی) است. دلیل مطابقت نام **سوشیانتِ** از نطفه **بردیه زرتشت** با **مهدی موعود** همانا رقیبان یا همراهان وی یعنی **سفیانی**(=فشوتن یعنی دارای تن حیوانی= **دابة الارض**) و **دّجال**(مسیحای بسیار دروغگو= مایشع) است که به یقین اشاره به **داریوش**(**جاماسپ مغ کش، پشوتن ویرانگر اساطیری بتکده کعبه**) و **بردیه دروغین** خبر داریوش (در واقع بردیه راستین یعنی همان **گئوماته زرتشت**، نواده دختری **آستیاگ**/ **اژی دهاک**[**عثمان**(مار) بن **عنبسه**(شیر= **هرمس** لقب **کی آخسارو/نینورتا** پدر آستیاگ) اساطیر شیعیان]می باشند. در واقع از **خر** دّجال تاریخی خود همان **پشوتن**(فشوتن یعنی دارای تن حیوانی= سفیانی) مراد می باشد. گرچه جنبهٔ **موعود خدایگانی** وی متعلق به **آداد** ایزد رعد و توفان و باران بابلیهاست. این خر اساطیری در واقع قاتل خود گئوماته زرتشت بوده که خود داریوش(خر دجال اساطیری) به همراه شش تن سران پارسی همدستش وی را ترور کرده و در توجیه کار جنایتکارانه شان شایعه ساختگی وجود دو بردیه راستین و دروغین را در جهان پراکنده بودند. جالب است دجال نظیر امیران(زرتشت در نزد گرجیان) به زنجیر کشیده شده است : طبق یکی از احادیث شیعیان نام اصلی دجال، «صائد بن صيد» و كنيه‌اش «ابويوسف» است. ازمادرى يهودى به نام «ميمونه» به‌دنيا آمده و در جزيره‌اى به يك صخره بسته شده است. چون سال از چهارصد هجرت بگذرد، بايد منتظر بود تا ظاهر شود و اين ازعلامات آخرالزمان است.
مقاله موعود ادیان را از سایت موعود همراه با اندکی توضیح در اینجا می آوریم:

موعود اديان (از محمد حسين مرداني نوكنده ۳۱ شهریور۱۳۸۶)

مصلح موعود در اقوام مختلف جهان

مسئلة عقيده به ظهور مصلحي جهاني در پايان دنيا امري عمومي و همگاني است و اختصاص به هيچ قومي و ملتي ندارد. سرمنشأ اين اعتقاد كهن و ريشه‌دار علاوه بر اشتياق دروني و ميل باطني هر انسان ـ كه به طور طبيعي خواهان حكومت حق و عدل و برقراري نظام صلح و امنيت در سرتاسر جهان است ـ نويدهاي بي‌شائبة پيامبران الهي در تاريخ بشريت به مردم مؤمن و آزادي‌خواه جهان است.

تمامي پيامبران بزرگ الهي در دوران مأموريت خود به عنوان جزئي از رسالت خويش به مردم وعده داده‌اند كه در آخرالزمان و در پايان روزگار، يك مصلح بزرگ جهاني ظهور خواهد نمود و مردمان جهان را از ظلم و ستم ستمگران نجات خواهد داد و فساد، بي‌ديني و بي‌عدالتي را در تمام جهان ريشه‌كن خواهد ساخت و سراسر جهان را پر از عدل و داد خواهد كرد. سيري كوتاه در افكار و عقايد ملل مختلف مانند: مصر باستان، هند، چين، ايران و يونان و نگرش به افسانه‌هاي ديگر اقوام مختلف بشري اين حقيقت را به خوبي روشن و مسلم مي‌سازد كه همة اقوام مختلف جهان با آن همه اختلاف آراء عقايد و انديشه‌هاي متضادي كه با يكديگر دارند، در انتظار مصلح موعود جهاني به سر مي‌برند. اينك براي اين كه دربارة اين موضوع سخني به گزاف نگفته باشيم فهرست مختصري از بازتاب اين عقيده را در ميان اقوام و ملل مختلف جهان در اينجا مي‌آوريم.

۱. ايرانيان باستان معتقد بودند «گرشاسپه»(در اصل منظور هم شاهزاده كرساسپ ، گئوماته زرتشت كه در شرق افغانستان و شمال هندوستان فرمان رانده است و هم كرساسپ سردار كه در ناحيه سيستان حكومت نموده است) قهرمان تاريخي آنان زنده است و در كابل خوابيده و صد هزار فرشته او را پاسباني مي‌كنند تا روزي كه بيدار شود و قيام كند و جهان را اصلاح نمايد.۲. گروهي ديگر از ايرانيان مي‌پنداشتند كه«كيخسرو» پس از تنظيم كشور و استوار ساختن شالودة فرمانروايي، ديهيم پادشاهي را به فرزند خود داد و به كوهستان رفت و در آنجا آرميده تا روزي ظاهر شود و اهريمنان را از گيتي براند.

۳. نژاد اسلاو بر اين عقيده بودند كه از مشرق يك نفر برخيزد و تمام قبايل اسلاو را متحد سازد و آنها را بر دنيا مسلط گرداند.

٤. نژاد ژرمن معتقد بودند كه يك نفر فاتح از طوايف آنان قيام نمايد و ژرمن را بر دنيا حاكم گرداند.

٥. اهالي صربستان انتظار ظهور «ماركوكراليويچ»(شاهزادهً سرزمين كنارى، منظور كرساسپ سردار) را داشتند.

٦. برهماييان از ديرزماني بر اين عقيده بودند كه در آخرالزمان «ويشنو»(سام كرساسپ سردار قهرمان اوستا) ظهور نمايد و بر اسب سفيدي سوار شود و شمشير آتشين بر دست گرفته و مخالفان را خواهد كشت، و تمام دنيا «برهمن» گردد و به اين سعادت برسد.

۷. ساكنان جزاير انگلستان از چندين قرن پيش آرزومند و منتظرند كه «ارتور»(تير/فرى خداى جنگ) روزي از جزيرة «آوالون» ظهور نمايد و نژاد «ساكسون» را در دنيا غالب گرداند و سعادت جهان نصيب آنها گردد.

۸. اسن‌ها معتقدند كه پيشوايي در آخرالزمان ظهور كرده، دروازه‌هاي ملكوت آسمان را براي آدميان خواهد گشود.

۹. سلت‌ها مي‌گويند: پس از بروز آشوب‌هايي در جهان، «بوريان بور ويهيم» قيام كرده، دنيا را به تصرف درخواهد آورد.

۱۰. اقوام اسكانديناوي معتقدند كه براي مردم بلاهايي مي‌رسد، جنگ‌هاي جهاني اقوام را نابود مي‌سازد، آنگاه «اودين» با نيروي الهي ظهور كرده و بر همه چيره مي‌شود.

۱۱. اقوام اروپاي مركزي در انتظار ظهور «بوخض» هستند.

۱۲. اقوام آمريكاي مركزي معتقدند كه «كوتزلكوتل» نجات‌بخش جهان، پس از بروز حوادثي در جهان، پيروز خواهد شد.

۱۳. چيني‌ها معتقدند كه «كرشنا»(سام كرساسپ) ظهور كرده، جهان را نجات مي‌دهد.

۱٤. زرتشتيان معتقدند كه «سوشيانت» (نجات‌دهندة بزرگ جهان، از پشت زرتشت) دين را در جهان رواج دهد، فقر و تنگدستي را ريشه‌كن سازد، ايزدان را از دست اهريمن نجات داده، مردم جهان را همفكر و همگفتار و همكردار گرداند.

۱٥. قبايل «اي پورر» معتقدند كه روزي خواهد رسيد كه در دنيا ديگر نبردي بروز نكند و آن به سبب پادشاهي دادگر در پايان جهان است.

۱٦. گروهي از مصريان كه در حدود ۳۰۰۰ سال پيش از ميلاد، در شهر «ممفيس» زندگي مي‌كردند، معتقد بودند كه سلطاني در آخرالزمان با نيروي غيبي بر جهان مسلط مي‌شود، اختلاف طبقاتي را از بين مي‌برد و مردم را به آرامش و آسايش مي‌رساند.

۱۷. گروهي ديگر از مصريان باستان معتقد بودند كه فرستادة خدا در آخرالزمان در كنار رودخانة خدا پديدار گشته، جهان را تسخير مي‌كند.

۱۸. ملل و اقوام مختلف هند، مطابق كتاب‌هاي مقدس خود، در انتظار مصلحي هستند كه ظهور خواهد كرد و حكومت واحد جهاني را تشكيل خواهد داد.

۱۹. يونانيان مي‌گويند: «كالوبيرگ» نجات‌دهندة بزرگ ظهور خواهد كرد و جهان را نجات خواهد داد.

۲۰. يهوديان معتقدند كه در آخرالزّمان «ماشيع» (مهدي بزرگ) ظهور خواهد كرد و تا ابدالآباد در جهان حكومت مي‌كند. او را از اولاد حضرت اسحاق مي‌پندارد در صورتي كه تورات كتاب ـ مقدس يهود ـ او را صريحاً از اولاد حضرت اسماعيل دانسته است.

۲۱. نصارا نيز به وجود حضرت(ع) قائلند و مي‌گويند: او در آخرالزمان ظهور خواهد كرد و عالم را خواهد گرفت، ولي در اوصافش اختلاف دارند۱.

www.persianbooks2.blogspot.com

آنچه از نظر گذشت ـ گرچه همة آنها با حضرت مهدي(ع) كاملاً تطبيق نمي‌كند و حتي برخي از آنها اصلاً با مهدي موعود اسلام وفق نمي‌دهد ـ از يك حقيقت مسلّم حكايت مي‌كند و آن اينكه: اين افكار و عقايد و آرا كه همة آنها با مضمون‌هاي مختلف، از آينده‌اي درخشان و آمدن مصلحي جهاني در آخرالزمان خبر مي‌دهند، نشانگر اين واقعيت است كه همة آنها در واقع از منبع پر فيض وحي سرچشمه گرفته است، ولكن در برخي از مناطق دوردست كه شعاع حقيقت در آنجا كمتر تابيده است در طول تاريخ به تدريج از فروغ آن كاسته شده، و فقط كلياتي از نويدهاي مهدي موعود و «مصلح جهاني» در ميان ملت‌ها به جاي مانده است.

البته سالم ماندن اين نويدها در طول قرون متمادي، خود بر اهميت موضوع مي‌افزايد، و مسئلة «مهدويت» و ظهور مصلح جهاني را قطعي‌تر مي‌كند.

اسامي موعود در كتب مذهبي

اينك قسمتي از اسامي مبارك منجي موعود را كه با الفاظ مختلفي در بسياري از كتب مذهبي اهل اديان و ملل مختلف جهان آمده است، از نظر مي‌گذرانيم: «صاحب» در صحف ابراهيم(ع)، «قائم» در زبور سيزدهم، «قيدمو» در تورات به لغت تركوم، «ماشيع» (مهدي بزرگ) در تورات عبراني، «مهميد آخر» در انجيل، «سروش ايزد» در زمزم زرتشت، «بهرام» در ابستاق زند و پازند، «بندة يزدان» هم در زند و پازند، «لند بطاوا» در هزارنامة هنديان، «شماخيل» در ارماطس، «خوراند» در جاويدان، «خجسته» (اصمد) در كندرال فرنگيان، «خسرو» در كتاب مجوس، «ميزان الحق» در كتاب اثري پيغمبر، «پرويز» در كتاب برزين آذرفارسيان، «فردوس اكبر» در كتاب قبروس روميان، «كلمة الحق» و «لسان صدق» در صحيفة آسماني، «صمصام الاكبر» در كتاب كندرال، «بقية‌الله» در كتاب دوهر، «قاطع» در كتاب قنطره، «منصور» در كتاب ديد براهمه، «ايستاده» (قائم) در كتاب شاكموني، «ويشنو» در كتاب ريگ ودا، «فرخنده» (محمد) در كتاب وشن جوك، «راهنما» (هادي و مهدي) در كتاب پاتيكل، «پسر انسان» در عهد جديد (اناجيل و ملحقات آن)، «سوشيانت» در كتاب زند و هومو من يسن، از كتب زرتشتيان، در كتاب شابوهرگان كتاب مقدس «مانويه» ترجمة «مولر» نام «خرد شهر ايزده» آمده كه بايد در آخرالزمان ظهور كند، و عدالت را در جهان آشكار سازد، «فيروز» (منصور) در كتاب شعياي پيامبر۲.

علاوه بر اينها اسامي ديگر نيز براي موعود مبارك در كتب مقدس اهل اديان ذكر شده است كه ما به جهت اختصار از نقل آنها خودداري نموديم.

اسامي مقدسي چون: «صاحب، قائم، قاطع، منصور و بقية‌الله» كه در كتب مذهبي ملل مختلف آمده است، از القاب خاص وجود مقدس حضرت حجت بن الحسن العسكري(عج) است كه در بيشتر روايات اسلامي، به آنها تصريح شده و اين خود بيانگر اين واقعيت است كه موعود همة امت‌ها و ملت‌ها، همان وجود مقدس حضرت مهدي(ع) است.

موعود در دين يهود

چنانكه در آثار «دانيال نبي» مسطور است، عبارت از بيان اين معنا است كه در آخرالزمان حق تعالي جهان را دگرگون خواهد فرمود و صالحان و ابرار از ظالمان و اشرار جدا خواهند شد و اين روزگار پر از ظلم و جور به پايان خواهد رسيد.

شور و التهاب انتظار موعود آخرالزمان، در تاريخ پرفراز و نشيب يهوديت موج مي‌زند. يهوديان در سراسر تاريخ محنت‌بار خود، هرگونه خواري و شكنجه را به اين اميد بر خود هموار كرده‌اند كه روزي موعود (مسيحا) بيايد و آنان را از گرداب ذلت، درد و رنج رهانده، فرمانرواي جهان گرداند.

در سراسر تاريخ بني اسرائيل، كساني به عنوان موعود يهود برخاستند و با گرد آوردن برخي افراد ساده‌لوح، بر مشكلات آنان افزودند. امّا در اين ميان حضرت عيسي بن مريم ظهور كرد و با داشتن شخصيتي بس والا و روحي الهي، دين بسيار بزرگي را بنياد نهاد و گروه بي‌شماري را به ملكوت آسمان رهنمون شد.

با توجه به مطالب ياد شده، روشن مي‌شود كه اصل ظهور منجي جهان در نزد پيروان دين يهود، ثابت و مسلم است. در عين حال بغض و كينة آنان نسبت به همة اديان ـ خصوصاً مسيحيت ـ قابل انكار نيست. از آرزوهاي يهود آن است كه از طريق ظهور موعود منتظر، بر همة بشريت مسلط شوند و همة ملل و اقوام دنيا تسليم يهود و تحت استعمار آنان باشند.

توجه به اين نكته ضروري است كه مسئلة منجي جهاني صبغة يهوديت يا نژاد يهودي ندارد.

از نظر این نویسنده، عدة قلیلي از سیاسیون یهود با سوء استفاده از این عقیده، رژیم اسرائیل را در سرزمین فلسطین، به منظور زمینه‌سازي ظهور مسیح ایجاد کردند.
آنان احساسات یهودیان را براي سرزمین مقدس برانگیختند و ثروتمندان را براي ایجاد آبادي‌هاي یهودي‌نشین تشویق کردند.
در مقابل، عدة کثیري از یهودیان، پندار جعلي یاد شده را رد مي‌کردند و عقیده داشتند که نجات، تنها از طریق دخالت مستقیم خدا به دست مي‌آید. سرعت بخشیدن به دوران رهایي از طریق ایجاد مهاجرنشین‌هاي یهودي در فلسطین، نقض آشکار شریعت به شمار مي‌رود.۳

موعود در دین مسیحیت

همان طور که نجات‌دهندة پایاني بر مبناي معتقدات یهودیان، مسیح (ماشیع) است که جهان را درخشان و با شکوه مي‌سازد، به اعتقاد مسیحیان نیز مسیح(ع) نجات‌بخش است. البته براي زمان ظهور حضرت مسیح(ع) تاریخ مشخصي در بشارت انجیل نمي‌یابیم و از این جهت شباهت دقیقي با اعتقاد اسلامي دربارة زمان ظهور وجود دارد، در انجیل مي‌خوانیم:
امّا آن روز و آن ساعت را نمي‌داند کسي از بشر و فرشتگان آسمان، مگر پدر.٤
بر اساس بشارت فراواني که در کتاب انجیل آمده است، حضرت مسیح(ع) به دنبال قیام حضرت قائم(ع) در «فلسطین» آشکار خواهد شد و به یاري آن حضرت خواهد شتافت، و پشت سر حضرتش نماز خواهد گزارد، تا یهودیان و مسیحیان و پیروان وي تکلیف خویش را بدانند و به اسلام بگروند و حامي حضرت مهدي(ع) گردند. از این رو، در آخرین روزهاي زندگي ـ و شاید در طول دوران حیات ـ به یاران و شاگردان خود توصیه‌ها و سفارش‌هاي اکیدي دربارة بازگشت خود به زمین نموده و آنان را در انتظار گذارده و امر به بیداري و هوشیاري و آمادگي فرموده است.
اینك متن برخي از آن بشارات که در انجیل آمده است:
پس بیدار باشید؛ زیرا که نمي‌دانید در کدام ساعت خداوند شما مي‌آید. لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه مي‌دانست در چه پاس از شب دزد مي‌آید، بیدار مي‌ماند و نمي‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. پس شما نیز حاضر باشید، زیرا در ساعتي که گمان نبرید پسر انسان مي‌آید پس آن غلام امین و دانا کیست که آقایش او را بر اهل خانة خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراك دهد. خوشا به حال آن غلامي که چون آقایش آید او را در چنین کاري مشغول یابد.۵
نظیر این پیشگویي در انجیل لوقا نیز آمده است٦: مقصود از «پسر انسان» حضرت مسیح(ع) نیست، زیرا مطابق نوشتة جیمز هاکس آمریکایي در قاموس کتاب مقدس این عبارت ۸۰ بار در انجیل و ملحقات آن (عهد جدید) آمده است که فقط ۳۰ مورد آن با حضرت عیسي مسیح(ع) قابل تطبیق است ولي ۵۰ مورد دیگر از نجات‌دهنده‌اي سخن مي‌گوید که در آخر زمان و پایان روزگار ظهور خواهد کرد و حضرت عیسي(ع) نیز با او خواهد آمد، و او را جلال و عظمت خواهد داد، و از ساعت و روز ظهور او جز خداوند متعال کسي اطلاع ندارد. که او کسي جز حضرت مهدي(عج) آخرین حجّت خدا نخواهد بود.
به طوري که مي‌بینیم فرازهایي از عهد جدید با روایات اسلامي وجوه مشترك فراواني دارد که از آن جمله است: نزول حضرت عیسي(ع)۷، صیحة آسماني، زنده شدن گروهي از افراد صالح، آمدن او بر فراز ابر و ربوده شدن یاران حضرت ولي‌عصر(ع) از محراب‌ها و رختخواب‌هاي خود و انتقال یافتن آنها بر فراز ابرها، همة این موارد در احادیث اسلامي آمده و با این فقرات انجیل دقیقاً منطبق است.

موعود در دین زرتشت

موعود زرتشت یا «سوشیانس» ـ که در فارسي «سوشیانت» و گاه به صورت جمع «سوشیانس‌ها» آمده ـ نجات‌بخشي است که «اهورامزدا» به مردمان نیك وعده داده شده، و وظیفه‌اش پاییدن و نگهباني جهان راستي است. جهاني که اندکي پیش از رستاخیز آراسته خواهد شد و در آن راستگو بر دروغگو چیره خواهد شد. جهاني که در آن حق غالب است و باطل و دروغ مغلوب.۸ «از این جهت سوشیانس (نامیده خواهد شد) زیرا که سراسر جهان مادي را سود خواهد داد۹.»

سوشيانس، يعني سود دهنده و خيرخواه. اين برگزيدة الهي، زماني كه جهان آكنده از تباهي‌ها شود، در بخش مركزي زمين ظهور خواهد كرد. سوشيانس از فرزندان زرتشت است كه نطفه‌اش به شيوة معجزه‌آسايي در درياچه نگهداري مي‌شود و مادر او دوشيزه‌اي است از نژاد زرتشت پيامبر. اين شخصيت الهي در صفات و ويژگي‌ها شباهت خاصي به زرتشت پيامبر خواهد داشت. در انتها به شباهت‌هايي اشاره شده است كه در متون ديني اسلام و زرتشت، ميان حضرت مهدي(عج) و سوشيانس وجود دارد.

در ميان كتب زرتشتيان، گات‌ها يا سرودهاي زرتشت قديمي‌ترين و معتبرترين آنهاست و بعد از آن، اوستا شامل دستورها و فرمان‌هاي زندگي است. كتاب بندهش كه در قرن سوم هجري نوشته شده، در مورد مسئلة «منجي» نظريه‌هايي چون نظريات شيعه دارد. در حالي كه در اوستا اين موارد به چشم نمي‌خورد.

زرتشتيان قائل به ظهور سه منجي هستند كه هر يك به فاصلة هزار سال از ديگري ظهور خواهد كرد و به ترتيب عبارتند از: «هوشيدر» به معني پرورانندة قانون و «هوشيدار ماه» به معني پرورانندة نماز و نيايش و «استوت ارت» آخرين منجي، كه با آمدن او جهان نو مي‌شود و رستاخيز مي‌گردد و مردگان زنده مي‌شوند و زندگان نيز عمري هميشگي خواهند داشت.

بارداري مادر سوشيانس شباهت زيادي به مادر گرامي حضرت مهدي(ع) دارد۱۰. مادر حضرت مهدي(ع) داراي بارداري پنهان بود و آثار حمل در او آشكار نبود.

در بخش «گات‌ها» كه يكي از بخش‌هاي چهارگانة اوستا است (بندهاي ۸ و ۹) نويدهايي در مورد ظهور حضرت مهدي(ع) و سيطرة جهاني آن حضرت و قيام شكوهمند او را داده است. از اين روز به نام «بامداد روز» ياد شده است.

جاماسب، در كتاب معروف خود جاماسب نامه كه حوادث گذشته و آيندة جهان در آن ثبت شده، و احوال پادشاهان، انبيا، اوصيا و اوليا را بيان مي‌كند، ضمن مطالبي كه از قول زرتشت راجع به پيامبران بازگو مي‌نمايد در مورد پيامبر گرامي اسلام(ص) و دولت جاودانة حضرت مهدي(ع) و رجعت گروهي از اموات مطالبي گفته، آنگاه دربارة ظهور مبارك حضرت مهدي(ع) چنين مي‌گويد:

و از فرزندان دختر آن پيامبر [عرب كه آخرين پيغمبر باشد] كه خورشيد جهان و شاه زنان نام دارد، كسي پادشاه شود در دنيا به حكم يزدان كه جانشين آخر آن پيغمبر باشد در ميان دنيا كه مكه باشد و دولت او تا به قيامت متصل باشد و بعد از پادشاهي او دنيا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمين به آب فرو رود و كوه‌ها كنده شود و اهريمن كلان را كه ضدّ يزدان و بندة عاصي او باشد بگيرد و در حبس كند و او را بكشد.

و نام مذهب او برهان قاطع باشد و حق باشد و خلايق را به يزدان بخواند و زنده گرداند خلق را از بدان و نيكان، و نيكان را جزا دهد و بدان را سزا دهد و بسياري از خوبان و پيغمبران زنده شوند و از بدان گيتي و دشمنان خدا و كافران را زنده گرداند و از پادشاهان اقوام خود را زنده كند كه فتنه‌ها در دين كرده باشند و خوبان بندگان يزدان را كشته باشند و همة متابعان و تبه‌كاران را بكشد و نام اين پادشاه بهرام باشد.

و ظهور او در آخر دنيا باشد... و خروج او در آن زمان شود كه تازيان بر فارسيان غالب شوند و شهرهاي عمّان خراب شود و به دست سلطان تازيك، پس او خروج كند و جنگ كند و دجال را بكشد.

و برود و قسطنطنيه را بگيرد و علم‌هاي ايمان و مسلماني در آنجا برپا كند و عصاي سرخ شبانان باهودار (كه موسي(ع) باشد) با او باشد و انگشتر و ديهيم سليمان با او باشد و جنّ و انس و ديوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود.

و همة جهان را يك دين كند و دين گبري و زرتشتي نماند و پيغمبران خدا و حكيمان و پري‌زادان و ديوان و مرغان و همة اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سفيدرويان در خدمت او باشند۱۱».

در اينجا لازم است اين نكته را يادآور شويم كه، اعتقاد به ظهور سوشيانس در ميان ملت ايران باستان به اندازه‌اي رايج بوده است كه حتي در موقع شكست‌هاي جنگي و فراز و نشيب‌هاي زندگي با يادآوري ظهور چنين نجات‌دهندة مقتدري، خود را از يأس و نااميدي نجات مي‌دادند.

شاهد صادق اين گفتار اينكه، در جنگ قادسيه پس از درگذشت رستم فرخزاد ـ سردار نامي ايران ـ هنگامي كه يزدگرد، آخرين پادشاه ساساني، با افراد خانوادة خود آمادة فرار مي‌شد به هنگام خارج شدن از كاخ پرشكوه مدائن، ايوان مجلل خود را مورد خطاب قرار داد و گفت:

هان اي ايوان! درود بر تو باد، من هم اكنون از تو روي برمي‌تابم تا آنگاه كه با يكي از «فرزندان خود» كه هنوز زمان

ظهور او نرسيده است به سوي تو برگردم.
سليمان ديلمي مي‌گويد، من به محضر امام صادق(ع) شرفياب شدم و مقصود يزدگرد را از جملة «يکي از فرزندان خود» از آن حضرت پرسيدم، حضرت فرمود:
او مهدي موعود(ع) و قائم آل محمد(ص) است که به فرمان خداوند در آخرالزمان ظهور مي‌کند. او ششمين فرزند دختري يزدگرد است و يزدگرد نيز پدر او است۱۲.
در حال حاضر در ميان اقوام شرقي و غربي، حتي در ميان سرخ‌پوستان آمريکا، پندار مشابهي دربارة بازگشت يا ظهور منجي موعود پديد آمده است۱۳.
اينکه ما مي‌بينيم همة انسان‌ها در همة زمان‌ها مي‌جوشند و به دنبال روزي بهتر، در انتظار تحقق پيروزي نهايي به سر مي‌برند و فريادرسي را به ياري مي‌طلبند، خود دليل قاطعي بر ريشه‌دار بودن اين تمايل باطني و خواست دروني و فطري بودن انتظار موعود مبارك که حقيقت آن در مهدويت متجلي است، مي‌باشد.

پي‌نوشت‌ها:

۱. او خواهد آمد، ص ۸۷ (به نقل از: ظهور حضرت مهدي(عج) از ديدگاه اسلام، مذاهب و ملل جهان، سيد اسدالله هاشمي شهيدي)
۲. هاشمي شهيدي، همان، صص ٤٦ ـ ٤٧.
۳. همان، صص ١٦٤ ـ ١٦٥.
٤. ترجمة اناجيل اربعه، ميرمحمد باقر خاتون آبادي، انتشارات نقطه.
٥. کتاب مقدس، انجيل متي، ص ٤١، باب ٢٤، بندهاي ١ ـ ٨، ٢٣ ـ ٢٨، ٢٩ ـ ٣٧ و ٤٢ ـ ٤٦.
٦. کتاب مقدس، انجيل لوقا، ص ١٦، باب ١٢، بندهاي ٣٥ و ٣٧ ـ ٤٠.
۷. مجلسي، محمدباقر، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ١٨١.
۸. يسنا ٤٨، باب ١ و ٢.
۹. همان، بخشي از بند ١٢٩ فروردين يشت.
۱۰. صد در نصر و صد در بندهش، نوشيروان دارابار بهمن، ص ٣٥.
۱۱. لعمات النور، ج ١ صص ٢٣ ـ ٢٥.
۱۲. مجلسي، محمدباقر، همان، ج ٥١، ص ١٦٤.
۱۳. هاشمي شهيدي، همان.

ماهنامه موعود شماره ۷۹

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

معنی لفظی نام شهر بیجار

معنی لفظی نام این شهر را مرکب از بی و جار (وجه اشتقاق عامیانه) و نیز به معنی جای سر سبز و بید زار گرفته اند. دایره المعارف انترنتی ویکیپدیا در باب وجه تسمیه این شهر چنین آورده است:

"وجه تسمیه بیجار گروس:

در وجه تسمیه و علت نامگذاری این منطقه به بیجار گروس نظرات مختلفی وجود دارد . دو نظر که در این زمینه بیشتر منطقی به نظر می رسد به شرح ذیل می باشند :

برخی را عقیده بر این است که بیجار به معنی سبزه و گیاه است . چنانچه «هفت بیجار» از هفت سبزی درست می شود. بنابراین بیجار محل سبزه و باغ هایی بوده است که برای جشن و شادی ایلات کرد مناسب به نظر می رسیده به ویژه این که در دامنه کوه آن ، چشمه های آب شیرین و فروان که سبب آبادانی بوده آنان را بیشتر به سوی خود جلب و جذب می نموده است . به طوری که شنیده شده در رشت هم محلی به نام «خشك بیجار» و در افغانستان هم محلی به نام «بیجار» وجود دارد .

قول دیگر که موجهه به نظر می رسد این است که «بیجار» همان «بیدزار» است یعنی محلی که درخت بید زیاد در آن می روید ، (جایگاه بید) که بر اثر کثرت تلفظ افراد مختلف با لهجه های گوناگون کلمه «بیدزار» تصحیف شده و کم کم در گفتار و نگارش به صورت «بیجار» تلفظ و مکتوب گردیده است."

نگارنده بر این باور است که در مورد بیجار گروس باید نام باستانی **آبدادان** (آبددان) را مدّ نظر قرار داد که هرتسفلد آن را بیجار عهد باستان شمرده است. چه نام باستانی آبدادان با صرف نظر از اینکه به زبان بومیان کهن این نواحی (لولوبیان و...) به چه معنایی بوده است؛ به طور ساده در زبان مهاجرین **آریایی** مادی و سکایی این نواحی باید به معنی جایگاه پرآب گرفته می شد و این معنی را می توان اساس نام **بیجار** گرفت چه مترادف ایرانی نام **آبدادان** باید **آبیجار** (علی القاعده **آبیزار**، یا آبزار) میگردید و از تلخیص هیئت اخیر علی الاصول بر اثر کثرت تلفظ و گذشت زمان شکل کنونی آن یعنی **بیجار** عاید می شد که منطقاً این گونه هم شده است. در این باب، مقالهً محمد مریوانی کارشناس باستانشناسی، اساس قرار گرفت که در اینجا نقل میگردد:

بیجار گروس در هزاره اول قبل از میلاد:

در اوایل هزاره اول ق.م در بیشتر نواحي ایران و بخصوص در غرب و شمال غرب ایران اقوام کوچك بسیاري زندگي مي کردند که هر کدام بر نواحي کوچکي حکومت مي کردند و خود را شاه آن منطقه مي نامیدند و این افراد نام سلاله اعلي جد خودرا بر نام منطقه تحت سیطره خود قرار مي دادند و در تاریخ , نواحیي را که این گونه اداره مي شد و معمولا مستقل یا نیمه مستقل تحت نفوذ اورارتوها یا آشوریان بودند به نام شاهك مشهور گردیده اند مانند شاهك ابددان شاهك گیزیل بوندا , شاهك مانا و ..., و همچنین در آثار آشوري و آثار مورخان به جاي شاهك , کلمه بیت نیز به کار رفته است که منظور خانه یاسرزمین محل زندگي آنان بوده است یکي از آن شاهکها , شاهك نشین ابددان بوده که در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول ق.م از مناطق آباد و فعال ایران در غرب و شمال غرب ایران بوده که گروهي آن را در مثلث بین سنندج – بیجار , همدان و کرمانشاه مکان یابي مي کنند و مهرداد ملك زاده ابددان را در شمال ناحیه همدان از سمت غرب تا جنوب بیجار مکان یابي مي کند و بلاخره طبق نوشته هاي رحیم رئیسي نیا و باستان شناساني چون هر تسفلد و رایت , شاهك نشین ابددان از نظر مکاني با ناحیه بیجار گروس مطابقت دارد و در واقع بیت ابددان را در ناحیه گروس به شمار مي آورند اما کهنترین اشاره به نام سرزمین ابددان متعلق به لوح مفرغیني است که در سال

www.persianbooks2.blogspot.com

۱۹۳۰ م توسط هر تسفلد در همدان به دست آمده و تاريخ نگاري آن , به سده هاي دوازدهم و يازدهم قبل از ميلاد اواخر هزاره دوم ق.م بر مي گردد و قديميترين اشاره به نام ابددان در نوشته هاي آشوري , مربوط به روزگار شلمنصر سوم ۸۵۸ – ۸۲٤ ق.م است به سال ۸۳٤ ق.م که پادشاه آشوري پس از لشکر کشي به سرزمين مانائيان پادشاهي مانا شامل سرزمينهايي در جنوب در ياچه اروميه و قسمتي از كردستان و چند شاهك نشين ديگر , به شهر ابدداني تاخته و سپس به نمر در دوره دياله رفت و شورش آنجارا فرو نشانده است و طبق نوشته هاي ديا كونوف در همين لشكر كشي آشوريان بخش علياي قزل اوزن نزديك بيجار را نيز به عنوان آخرين محل به تصرف خود در آوردند با مقايسه اين دو نوشته مشخص مي شود که شهر ابددان همان حوالي بيجار است که به عنوان آخرين سرزمين توسط آشوريان متصرف وسپس به سوي دره دياله در نقطه مرزي ايران بر مي گردند و در دوران شمسي اداد پنجم پادشاه آشوري ۸۲۳ ـ ۸۱۰ق.م چهار شاهك نشين پارسوا نواحي سنندج , مريوان , زهاب و سليمانيه آلا بريان قسمت علياي زاب كوچك انديا بين ميانه و اردبل و شاهك نشين ابددان – در اين دوران حاكم آن گويا شخصي به نام گيشتا ابدداني بوده است در اسناد و كتيبه ها تحت عنوان نائيري ذكر گرديده است كه بيانگر تابعيت اين شاهكها از فرمانروايان نائيري در غرب بوده است در دوران اداد نيراري سوم پادشاه آشوري در يكي از گل نبشته هاي نمرود كه گويا متعلق به سال ۸۰۲ ق.م است پادشاه آشوري در فهرستي از سرزمينهاي تابع خويش در زاگرس از سرزمين ابددن نام مي برد و تااين زمان گويا تنها يك بار لشكريان آشوري مستقيما وارد خاك شاهك نشين ابددان شده بودند و آن در طي لشكر كشي سال ۸۳٤ ق.م شلمنصر بوده است كه در تمامي موارد ديگر ذكر نام ابددان تاسال ۸۰۲ ق.م يا اشاره به تابعيت اين شاهك نشين دارد يا مربوط به ياد آوري لشكركشي گذشته آنان بوده است در سال ۷٤٤ ق.م تيگلت پيله سر سوم شاه آشوري به ايران لشكر كشيد به هر جا كه رسيد دهكده ها و نقاط مسكوني را تصرف كرده و سوزاندو هر چه وهر كه به دستشان مي افتاد ضبط و اسير ميكردند كه در اين هنگام تعدادي از شاهكها اسير و تعدادي نيز فرار كردند كه در ميان سرزمينهاي گشوده شده نام سرزمين بيت ابدداني از سرزمينهاي همجوار پرسوا به چشم مي خورد و در اين دوران حاكم ابددان شخصي به نام اكدي بابلي و شايد آشوري منو – كي – صابه بوده است كه اين نشاني از تاثير عناصر فرهنگ بابلي , آشوري در ماد غربي مي باشد و بعدها در لوح گلين نمرور كه به سال ۷۲۸ ق.م بر مي گردد در ميان سرزمينهاي تابع آشوري در روزگار پادشاهي تيگلت پيله سر نام سرزمين ابدداني به همراه نمر و بيت خمبن، پارسوا و ديگر ولايات كوچك ماد به عنوان يك ايالت درج شده كه بر اساس اين متن در روزگار تيگلت پيله سر بيت ابدداني پاره اي از ماد و به معني محدود كلمه جز ايالات ماد آشوريان به شمار مي آمده است و آخرين باري كه نام بيت ابدداني در متون آشوري پديدار ميشود مربوط به روزگار سارگن دوم ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق.م است كه طي لشكر كشي سال ۷۱٤ ق.م به پادشاهي اورارتو سپاهيان آشور به سرزمين پرسوا وارد شده و در اينجا شاهكان سرزمينهاي مجاور و در ميان آنها شاهك نشين بيت ابدداني هدايايي به سارگن تقديم كردند كه از جمله اين هدايا تعدادي اسب و قاطر و دامهاي شاخدار و شترهاي دو كوهان بوده است با وجود اين هدايا سارگن گويد كه هيزم شعله وربه تمام دهكده هاي ايشان افكندم و سراسر سرزمين ايشان را به تلهاي ويران و فراموش شده مبدل ساختنم در همين ايام كه سارگن در بين النهر ين حكومت مي كرد در شمال غرب ايران نيز قوم ماننا حكومتي قدرتمند بوجود آوردند و تعدادي از شاهكهاي اطراف را مطيع خود ساختند و قلمرو تحت نفوز آنان نواحي جنوبي درياچه اروميه تاحوالي سقز كنوني بوده است همزمان با ماننا ها قوم مادها نيز كه در مسير قزل اوزن بين ميانه و همدان و در واقع نزديكتر به ميانه ساكن بودند كم كم در حال قدرت يافتن بودند تا اينكه در اوايل قرن ۷ ق.م مسر قزل اوزن را به سوي جنوب پيموده و در بيت كاري يا شهر كار كاسي همدان كنوني مستقر شدند و توانستند به رهبري ديااكو شاهكهاي اطراف واكناف را با خود متحد سازند اما همچنان آشوريان از شاهكهاي غرب چون ابددان و غيره خراج مي

گرفتند تا اينكه هوخشتره جانشين ديااكو در سال ٦٧٣ ق.م در بيت كار ي قيام مي كند و شاهكهاي اطراف كه مدتها بود به اتحاد آنان مادها در آمده بودند وي را در شورش عليه آشوريان همراهي كردند و از آنجا كه سرزمين ابددان از نواحي نزديك به مادها و از متحدين آنها بود در واقع جزيي از ماد مركزي محسوب ميگرديد تقريبا از اوايل قرن ٧ ق.م ابددان نيز جز ايالت ماد محسوب شده و آشوريان از آنان با نام ايالت مادها ي مقتدر نام مي برند از اين هنگام مردم نواحي اطراف ماد كه از اقوام كوتي و لولوبي بوده اند و به زبان كوتي و لولوبيي صحبت ميكردند با مادها آميخته شده وزبان و فرهنگ مادي جايگزين زبانهاي پيشين گرديده و كم كم ناحيه ابددان نيز سكونتگاه مادها قرار ميگيرد و تا اواخر دوره ماد حدود سال ٥٥٠ق.م به عنوان منطقه اي فعال و از مراكز مهم اقتصادي مادها محسوب ميگردد امروز آثار ي كه نشان دهد بيجار گروس در هزاره دوم و اوايل هزاره اول ق.م مسكوني و فعال بوده بسيار فراوان است كه ما به ذكر چند نمونه اكتفا مي كنيم نمونه اول اينكه در برسيهاي باستان شناختي شمال غربي ايران كه به وسيله سويني در سال ١٩٧١ ميلادي انجام شد در منطقه بيجارگروس قبرهايي پيدا شد كه در ساخت آنها از سنگهاي لاشه استفاده شده و اندازه اين قبرها ٢ متر در ١/٥٠ متر بوده كه روي آنها را با سنگهاي بزرگ لاشه مسدود كرده و از داخل اين قبرها اشياي سفالي پيدا شد كه با سفالهاي مشخص عصر آهن I يك قابل مقايسه اند در توضيح بايد ذكر كرد كه عصر آهن I همزمان است با سالهاي ١٥٠٠ تا ١٢٠٠ ق.م پس قبرهاي به دست آمده در اين منطقه توسط سويني متعلق به حدود ٣٥٠٠ تا ٣٢٠٠ سال پيش است در گروس تپه هاي باستاني فراواني وجود دارند كه آثا ر مربوط به هزارهاي دوم و اوايل هزاره اول قبلاز ميلاد در انها به چشم مي خورد به طوري كه مي توان از جمله آنها به تپه هاي گلاذاكر واقع در روستاي مقلي تپه گله وران در روستاي سعد اباد تپله و همچنين تپه محوطه كاروانسراي قراطوره و دهها تپه ديگر كه در همه آنها آثار متعلق به هزارهاي اول و دوم قبل از ميلاد نمايان است اشاره كرد كه اگر حفاري شوند تاريخ مبهم منطقه كو و بيش مشخص خواهد شد نمونه ديگر مربوط به هزاره اول و دوم ق.م بقاياي سطحي تپه باستاني قلعه بالا قلعه بانو واقع در مركزشهر كنوني بيجار است كه سفالهاي سياه خاكستري عصر مفرغ ٢٥٠٠ – ١٥٠٠ ق.م وبويژه سفالهاي موسوم به هزاره اول ق.م در اينجا به وفور يافت مي شود كه نشان دهنده سكونت هزاره اول و دوم ق.م در بيجار ميباشد و اثر ديكري كه متعلق به هزاره اول ق.م است بناي قاعه تاريخي و بسيار زيبا و ديدني قمچقاي قمچقي خان است و به اعتقاد كساني كه آن را بررسي كرده اند ساخت اين قلعه با چنين استحكام و نفوذ ناپذيري و با وجود ديوارهاي قطور و عظيم و تونلهاي عميق و طولاني و راههاي مخفي متعلق به همان اقوامي است كه بين سالهاي ٨٠٠ و ٩٠٠ ق.م در قسمت كوهستاني فلات ايران زندگي مي كردند و مصالح فراواني كه در دامنه غربي و شمالي دژفرو ريخته حكايت از آن دارد كه در عصر باستان غير از سران و فرماندهان و سپاهيان ساكن در دژ گروهاي غيرنظامي نيز در اين قلعه سكونت داشته اند و از آنجا كه ناحيه ابددان را كه از نظر زماني متعلق به قرون ٨ و ٩ ق.م مي باشد و از نظر مكاني مطابق با بيجار گروس بوده است و ميدانيم كه در شاهك ابددان بصورت نيمه مستقل بوده اند تعدادي قلعه مستحكم كه زير نظر شاه يا حاكم ابددان اداره ميشد وجود داشته است لذا بر اين اساس متوان گفت كه به احتمال قوي قلعه قمچقاي و دره آن كه به دره پادشاهان معروف است همان مكاني باشد كه شاهان ابددان در قرن ٨و ٩ ق.م در آنجا ساكن بوده اند چرا كه اين قلعه به حدي مستحكم و غبر قابل نفوذ بوده كه كمتر قومي ميتوانسته چنين قلعهاي را بسازد و يا آن را متصرف شود پس اين قلعه متعلق به اقوامي قدرتمند و بزرگ بوده است كه به نظر نگارنده مي توان همان مركز ناحيه ابددان باشد .

داستان شیخ صنعان ریشهً در داستان عاشقانه زریادر و آتوسا در ایران باستان دارد

نگارنده به مناسبتهای مختلف از داستان تاریخی زریادر(گئوماته زرتشت) و آتوسا(دختر کورش) که خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آن را نقل کرده است، سخن به میان آورده است. خارس میتیلنی میگوید که این داستان عشقی آنقدر نزد ایرانیان معروف و محبوب بوده که اشراف دیوارهای کاخهای خود را به نقش زریادر و آتوسا مزین می نمودند. از این اسطورهً کهن ایرانی شش شکل آن به صور داستان گشتاسپ (برادر بزرگ زریادر زرتشت) و کتایون (دختر قیصر روم) ، روایت مفقوده زرتشت و هووی، حدیث گیو و بانوگشنسب، داستان منیژه و بیژن، داستان ویس و رامین و داستان ایرج و سهی به یادگار مانده است و در واقع داستان عاشقانه شیخ صنعان (شیخ سرزمین عقاب= ارمنستان) و دختر رومی شکل هفتمی است که از این اسطوره کهن و معروف ایرانی به یادگار مانده است. مناسبت نام روم و دختران رومی(اروپایی) از آن جاست که دختران دیار آمازونها(سرمتها، نیاکان صربو کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز از لحاظ زیبایی و دلیری در عهد باستان شهره آفاق بوده اند و از اینجاست که نام روم/ اروپا نزد ایرانیان باستان با قوم خویشاوندشان سلم (سرمتها/آمازونها، قوم منزل سلمی) پیوند خورده است. ناگفته نماند خود شهر رغه زرتشت (مراغه و اراضی شرقی آن) که در منابع عهد اسلامی با نامهای هروم و برزه خوانده شده است شهر زنان معرفی گردیده است. این می تواند سوای ساکنین مغان سئورمتی/ آمازونی آن، به مناسبت نام "گه زنق" آن بوده باشد که می توانست ترکیبی از گاه (جا) و زنق(منسوب به زن) به شمار آید، چنانکه فردوسی در شاهنامه می آورد سه پسر فریدون (کورش) یعنی سلم (مگابرن گشتاسپ) و تور (کمبوجیه) و ایرج (زریادر زرتشت در سرزمین همیران (سئیریمه=زمستانی) با دختران سروشاه (شاه صربها) ازدواج می نمایند. بنابراین شیخ صنعان(شیخ سائینی= ارمنستان) و دختر رومی کسانی به جز زریادر زرتشت(داماد و برادر/ پسرخوانده کورش) و آتوسا دختر کورش نیست چه حتی در عهد خارس میتیلنی آتوسا را شاهدخت سرزمین آن سوی کنار رود دون(=اروپا، یعنی دارای آبهای گسترده) معرفی می نماید ولی در واقع این نه اصل و نسب آتوسا دختر کورش، بلکه نسب شوهرش سپیتاک زرتشت(زریادر) بوده که به بنا به اطلاعات جالب خرمدینان که ابومنصور آن را روایت کرده به دیار زنج(زنان آمازون/ سرمت) می رسیده است. ناگفته نماند در روایت خارس میتیلنی زریادر پادشاه قفقاز (آذربایجان و اران و ارمنستان) و آتوسا(دختر امرایوس کورش) پادشاه مراثیها(مردان پارس)همدیگر را به خواب دیده و عاشق میگردند و زریادر در پی یافتن آتوسا به دیار مراثیها می شتابد. این موضوع خواب عاشق و معشوق در داستان شیخ صنعان به نحو دیگری بازگویی شده است. بی تردید نام **صنعان** بر گرفته از نام **سائینی** اوستا یعنی **ارمنستان**(سرزمین هایک= عقاب، سئنه مرغ اساطیری قفقاز) است. در اساطیر ارامنه اسطوره کورش(آرا، ایرج) و زریادر زرتشت(آرای آرایان، در واقع ایرج پسر خوانده) در رابطه با شامیرام (ملکه سرزمین سرما= سئیریمه) هستند و صحبت از عشق جنون آمیز شامیرام نسبت به آرای مقتول است که هم یادآور آتوسا همسر زریادر به هنگام فرمانروایی آنها در جنوب کوهستان قفقاز و هم یادآور کشته شدن کورش به دست تومیریس ملکه ماساگتها (آلانها) است که در ماوراء النهر اتفاق افتاده است. گفتنی است نامهای ایرانی سائینی و آرا در معنی منسوب به سرزمین عقاب (هایک ارامنه) مشترک هستند.نام پسر کوچک زریادر زرتشت که بعد از منسوب شدن پدرش به حکومت دربیکان (دربها) و دادیکان(تاجیکان) در سمت بلخ، از سوی کورش در حکومت ارمنستان ابقا شده، در منابع کهن ارامنه انوشاوان(جاودانی)، تیگران(ببر)، سوسانور(دارای تن درخشان) آمده است که این لقب آخری در اوستا و کتب پهلوی به صورت خورشید چهر آمده و نام پسر کوچک زرتشت معرفی شده است. جالب است که در اوستا فقره ۹۸ فروردین یشت از سئنه (منسوب به سرزمین سائینی) فرزند اهوم ستوت (=دارای نیروی

جوانی ستوده، منظور زرتشت یا سپیتمه جمشید) و صد پیرو وی سخن به میان آمده و نخستین پیرو مزدیسنا یعنی آیین زرتشت معرفی شده است. افزون بر اینکه نام اوستایی پسر وی تیرونکئو اوس پئیشت (تیر انداز آزموده) ذکر شده که به وضوح یادآور نامهای معروف خورشید چهر پسر کوچک زرتشت یعنی تیگران و ارخش(آرش کمانگیر) می باشد. شکل هشتم از صور داستان عاشقانه زریادر و آتوسا همان سلامان و ابسال است که در آن سلامان (منسوب به مرد صلح، منظور بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش) فرزند هرمانوس یا ارمانوس (سپیتمه جمشید پادشاه ارمنستان و اران و آذربایجان) با معشوق مسنش ابسال (فرزند مرد صلح، منظور آتوسا دختر کورش) از دربار میگریزند و با حکمت حکیم یا حی ابن یقظان (جاودانی فرزند هوشیار) که همان خضر (کیخسرو) است، آشنا و دوست میشوند و سرانجام همانند زریتره اشتره (زرتشت) در اسطورهٔ مهابهاراته در درون آتش (به روایتی دیگر درون آب و جزیره) می میرند. روایتهای دیگر سلامان و ابسال به تورات و به اساطیر پسران داود (کمبوجیه دوم) یعنی آمنون (مگابرن ویشتاسپ)،سلیمان (سلامان)، کورش سوم صاحب تخت و تاج یا پسرخوانده بزرگش مگابرن/سلم) و آبشالوم/ ادونیا(ابسال، بردیه/زریادر زرتشت) برادر ناتنی زیبای زیبای سلیمان که در حجر تربیتش می زیسته، برمیگردند. مطابق اصل روایات توراتی تمر (درخت خرما، منظور آتوسا) خواهر تنی آبشالوم با آمنون (سزاوار،مگابرن ویشتاسپ) مرتکب زنا شد. گفتنی است زریادر زرتشت(گئوماته بردیه) و آتوسا اختلاف سنی زیادی داشته اند و بنا به اسناد تاریخی سن زریادر (=زرتشت، یعنی زرین تن) با سن پدرزنش کورش(سلیمان) برابری مینموده و از آن کمتر نبوده است و این جنبه در داستان شیخ صنعان ملقب به عبدالرزاق(در اصل به معنی روزی دهنده بندگان) که نامش بدین هیئت در تحفة الملوک امام محمد غزالی هم قید شده، به طور منحصر به فرد بهتر آشکار گردیده و محفوظ مانده است :

داستان شیخ صنعان

فريدالدين عطار نيشابوري

برگرفته از: داستان هاي دل انگيز فارسي / زهرا خانلري

گر مريد راه عشقي فكر بدنامي مكن

شيخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

شيخ صنعان پير صاحب كمال و پيشواري مردم زمان خويش بودو قريب پنجاه سال در كعبه اقامت داشت. هر كس به حلقۀ ارادت او در مي‌آمد از رياضت و عبادت نمي‌آسود. شيخ خود نيز هيچ سّنتي را فرو نمي گذاشت و نماز و روزۀ بيحد بجا مي آورد. پنجاه بار حج كرده و در كشف اسرار به مقام كرامت رسيده بود.

هر كه بيماري و سستي يافتي

از دم او تندرستي يافتي

پيشواياني كه در پيش آمدند

پيش او از خويش بيخويش آمدند

چنان اتفاق افتاد كه شيخ چندين شب در خواب ديد كه از كعبه گذارش به روم افتاده و در برابر بتي سجده مي كند. از اين خواب آشفته گشت و دانست كه راه دشواري در پيش دارد كه جان بدر بردن از آن آسان نيست. انديشيد كه اگر بهنگام در اين بيراهه قدم نهد راه تاريك بر وي روشن گردد و اگر سستي كند هميشه در عقوبت و شكنجه خواهد ماند. آخر الامر به رفتن مصمم گشت و مطلب را با مريدان در ميان گذاشت و گفت بايد زودتر قدم در راه بنهم و عزم سفر روم كنم تا تعبير خوابم معلوم گردد. ياران در سفر با وي همراه گشتند و به خذاك روم قدم گذاشتند و همه جا سير مي‌كردند تا ناگهان در ايواني دختر ترسائي ديدند چون آفتاب درخشان:

www.persianbooks2.blogspot.com

هر دو چشمش فتنۀ عشاق بود
هر دو ابرويش بخوبي طاق بود
روي او از زير زلف تابدار
بود آتش پاره اي بس آبدار
هركه سوي چشم او تشنه شدي
در دلش هر مژه چون دشنه شدي
چاه سيمتن بر زنخدان داشت او
همچو عيسي بر سخن جان داشت او

دختر جون نقاب سياه از چهره برگرفت آتش به جان شيخ انداخت و عشقش چنان او را از پا در آورد كه هر چه داشت سر بسر از دست داد. حتي ايمان و عافيت فروخت و رسوائي خريد. عشق بحّدي بر وجودش چيره شد كه از دل و جان نيز بيزار گشت.

چون مريدان, او را به اين حال زار ديدند حيران و سرگردان بر جاي ماندند و از پي چارۀ كار برآمدند. اما چون قضا كار خود كرده بود هيچ پندي اثر نداشت و هيچ داروئي دردش را درمان نمي كرد. تا شب همچنان چشم بر ايوان دوخته و دهان باز مانده باقي ماند. شب نه يك دم بخواب رفت و نه قرار گرفت. از عشق به خود مي پيچيد و زار مي ناليد.

گفت يارب امشبم را روز نيست
شمع گردون را همانا سوز نيست
در رياضت بوده ام شبها بسي
خود نشان ندهد چنين شبها كسي
همچو شمع ازتف و سوزم مي كشند
شب همي سوزند و روزم مي كشند

شب چنان به نظرش دراز مي آمد كه گوئي روز قيامت است يا خورشيد تا ابد غروب كرده است. نه صبري داشت تا درد را هموار كند و نه عقلي كه او را به حال خويش برگرداند؛ نه پائي كه به كوي يار رود و نه ياري كه دستش گيرد:

رفت عقل و رفت صبر و رفت يار
اين چه دردست اين چه عشقست اين چه كار؟

مريدان به گردش جمع شدند و به دلداريش زبان گشودند و هر يك راهي پيش پايش گذاردند. اما شيخ با استادي به هر يك جواب مي‌گفت:

همنشيني گفت اي شيخ كبار
خيز و اين وسواس را غسلي برآر
شيخ گفتا امشب از خون جگر
كرده ام صدبار غسل اي بيخبر
آن دگر گفتا كه تسبيحت كجاست

كي شود كار تو بي تسبيح راست
گفت آن را من بيفكندم زدست
تا توانم برميان زنار بست
آن دگر گفتا پشيمانيت نيست
يك نفس درد مسلمانيت نيست
گفت كس نبود پشيمان بيش از اين
كه چرا عاشق نگشتم پيش از اين
آن دگر گفتش كه ديوت راه زد
تير خذلان بر دلت ناگاه زد
گفت ديوي كو ره ما مي زند
گو بزن, الحق كه زيبا مي زند
آن دگر گفتا كه با ياران بساز
تا شويم امشب به سوي كعبه باز
گفت اگر كعبه نباشد دير هست
هوشيار كعبه شد در دير مست

چون هيچ سخن در او كارگر نيامد ياران به تيمارش تن در دادند و با دلي خونين به انتظار حادثه نشستند. روز ديگر شيخ معتكف كوي يار شد و با سگان كويش همطراز گشت و از اندوه چون موي باريك شد. عاقبت از درد عشق بيمار گشت و سر از آن آستان بر نگرفت و آنقدر خاك كويش را بستر و بالين ساخت تا دختر از رازش آگاه شد و گفت «اي شيخ كجا ديده اي كه زاهدان در كوي ترسايان مقيم شوند؟ از اين كار درگذر كه ديوانگي بار مي آورد.» شيخ گفت: «ناز و تكبر به يك سو نه كه عشقم سرسري نيست, يا دلم را باز ده يا فرمان ده تا جان بيفشانم.

روي بر خاك درت جان مي دهم
جان به نرخ روز ارزان مي دهم

چند نالم بر درت در باز كن
يكدمم با خويشتن دمساز كن

گرچه همچون سايه ام از اضطراب
درجهم از روزنت چون آفتاب.»

دختر با سختي پاسخ داد كه: «اي پير خرف گشته! شرم دار كه هنگام كفن و كافور تست, نه زمان عشق ورزي! با اين نفس سرد چگونه دمسازي مي كني و با اين پيري عشق بازي؟» شيخ از سرزنش دختر دل از جاي نبرد و همچنان با او از غم عشق سخن راند. دختر گفت اگر راستي در اين كار ايستاده اي نخست بايد دست از اسلام بشويي تا همرنگ يار خويش بشوي. چون شيخ به اين كار تن در داد دختر او را به قبول چهار چيز دعوت كرد: از او خواست كه پيش بت

سجده كند و قرآن را بسوزاند و خمر بخورد و چشم از ايمان بربندد. اما شيخ يكي از چهار را اختيار كرد, و ميخوارگي را برگزيد و از سه ديگر سرباز زد. دختر او را به دير برد و جام مي به دستش داد. شيخ كه مجلس را تازه ديد و حسن ميزبان را بي اندازه, عقل از كف داد و جام مي از دست يار گرفت و نوش كرد. عشق و شراب چنان او را بيخود كرد كه هر چه مي دانست از مسائل دين و آيات قرآن از ياد برد و جز عشق دلبر چيزي در وجودش باقي نماند و چون بكلي بيخويش گشت و از دست رفت خواست تا دستي برگردن يار بيفكند. دختر او را از خويش راند و گفت: «عاشقي را كفر بايد پايدار.» اگر در عشقم پايداري بايد كيش كافران را اختيار كني تا بتواني دست در گردنم بيندازي و اگر اقتدا نكني اين عصا و اين ردا. شيخ كه عشق جوان و مي كهنه او را در كار آورده بود چنان شيدا و مست گشته و طاقت از دست داده بود كه يكبارگي به بت پرستي تن در داد و حاضر شد پيش بت مصحف بسوزاند.

دخترش گفت اين زمان شاه مني

لايق ديدار و همراه مني

ترسايان از اينكه چنان زاهد و سالكي را به طريق خويش آوردند خشنود گشتند او را به دير خويش رهبري كردند و زنار بر ميانش بستند. شيخ يكباره خرقه را آتش زد و كعبه و شيخي را فراموش كرد. عشق ترسازاده ايمانش را پاك شست و به بت پرستيدنش واداشت و چون همه چيز را از دست داد روي به دختر آورد و گفت:

››خمر خوردم بت پرستيدم زعشق

كس نديست آنچه من ديدم ز عشق

قريب پنجاه سال راه روشن در پيش چشم داشتم و درياي راز در دلم موج مي زد تا عشق تو خرقه بر تنم گسست و زنار بر ميانم بست. اكنون تا چند مرا در جدائي خواهي داشت؟ ”

دختر گفت: «آنچه گفتي راست است. اما اي پير دلداده! مي داني كه كابين من گران است و تو فقيري. اگر وصل مرا مي خواهي بايد سيم و زر فراوان بياري و چون زر نداري, نفقه اي بستان و سرخويش گير و مردانه, بار عشق مرا به دوش بكش»

شيخ گفت: «اي سيمبر سرو قد! چه نيكو به عهد خويش وفا مي كني! هر دم بنوعي از خويش مي رانيم و سنگي پيش پايم مي نهي. چه خونها از عشقت خوردم و چه چيزها در راهت از دست دادم. همۀ ياران از من روي برگرداندند و دشمن جانم شدند:

توچنين, ايشان چنان, من چون كنم

چون نه دل باشد نه جان, من چون كنم »

دل دختر بر او سوخت و گفت حال كه سيم و زر نداري بايد يك سال تمام خوكباني مرا اختيار كني تا پس از آن عمر را بشادي بگذرانيم. شيخ از اين فرمان هم سر نتافت و خوكباني پيش گرفت. ياران چون اين شنيدند مات و حيران شدند و از ياريش رو برگرداندند و عزم كعبه كردند. از آن ميان كسي نزد شيخ شتافت و گفت: «فرمان تو چيست؟ يا از اين راه برگرد و با ما عزم سفركن يا ما نيز چون تو ترسايي گزينيم و زنار بر ميان بنديم يا چون نتوانيم ترا در چنين حال ببينيم از تو بگريزيم و معتكف كعبه شويم.» شيخ گفت «تا جان در بدن دارم از عشق ترسا دختر برنگردم و چون شما خود اسير اين دام نگشته ايد و از رنج دلم آگاه نيستيد همدمي نتوانيد كرد. اي رفيقان عزيز! به كعبه برگرديد و به آنها كه از حال ما بپرسند بگوييد كه شيخ با چشم خونين و دل زهر آگين عقل و دين و شيخي از دست داد و اسير حلقۀ زلف ترسا دختري گشت.» اين سخن گفت و از دوستان روي برتافت و نزد خوكان شتافت.

ياران با جان سوخته و تن گداخته به كعبه بازگشتند. شيخ در كعبه ياري شفيق داشت كه بهنگام سفر او حاضر نبود. چون برگشت و جاي از شيخ خالي ديد حال او را از مريدان پرسيد. ايشان آنچه ديده بودند, از عشق او به دختر ترسا و زنار بستن و خمر خوردن و بت پرستيدن و خوكباني كردن, حكايت كردند. چون مريد آن قصه را تمامي شنيد زاري در گرفت و ياران را سرزنش كرد كه:

»شرمتان باد از اين وفاداري! چه شد كه به آساني دست از او برداشتيد و تنهايش گذاشتيد و چون او را در كام نهنگ ديديد جمله از او گريختيد. آيين حق شناسي آن بود كه جمله زنار مي بستيد و غير ترسايي چيزي اختيار نمي كرديد.«

ياران گفتند: »چنان كرديم, اما چون شيخ از ياري ما سودي نديد صلاح خود را در آن دانست كه از ما جدا شود و همه را به كعبه برگرداند.« مريد گفت: »بايستي به درگاه حق ملتزم شويد و شب و روز براي شيخ شفاعت كنيد.«

آخر الامر جملگي بسوي روم عزيمت كردند و پنهان معتكف در گاه حق گشتند و شب و روز گريستند تا چهل روز نه خواب داشتند و نه پرواي نان و آب، تا از تضرع بسيارشان شوري در فلك افتاد و تير دعايشان به هدف رسيد و جهان كشف بر مريد يكباره آشكار شد و بر وي الهام گشت كه شيخ گمراه از بند خلاصي يافته و گرد و غبار سياه از پيش راهش برخاسته است. مريد از شادي بيهوش گشت و پس از آن به ياران مژده داد و جمله گريان و دوان عزم ديدار شيخ خوكبان كردند. چون به او رسيدند، ديدند كه خوش و خندان زنار گسسته و دل از ترسائي شسته و از شرم جامه برتن چاك كرده است. جملـۀ حكمت و اسرار قرآن كه از خاطرش فراموش شده بود به يادش آمد و از جهل و بيچارگي رهائي يافت و چون نيك درخود نگريست سجدۀ شكر بجا آورد و زار گريست.

ياران دلداريش دادند و گفتند: »برخيز كه نقاب ابر از چهر ي خورشيد زندگيت برگرفته شد و خدا را شكر كه از ميان درياي سياه راهي روشن پيش پايت گشوده گشت. برخيز و توبه كن كه خدا با چنان گناه عذرت را مي پذيرد.« شيخ باز خرقه در بر كرد و با ياران عزم حجاز نمود.

از سوي ديگر چون دختر ترسا از خواب برخاست نوري چون آفتاب در دلش تابيد و بدو الهام گشت: »بشتاب و از پي شيخ روان شو و همچنانكه او را از راه بدر بردي راه او را برگزين و همسرش بشو!« اين الهام آتشي در جان دختر افكند و در طلب بيقرارش كرد چنان كه خود را در عالمي ديگر يافت.

عالمي كانجا نشان راه نيست
گنگ بايد شد زبان آگاه نيست

ناز و نخوت از وجودش رخت بربست و طرب جاي خود را به اندوه داد. نعره زنان و جامع دران ازخانه بيرو رفت و با دلي پردرد از پي شيخ روان گشت. دل از دست داده و عاجز و سرگشته مي ناليد و نمي دانست چه راهي در پيش گيرد تا به محبوب برسد.

هر زمان مي گفت با عجز و نياز
كاي كريم راه دان كارساز
عورتي درمانده و بيچاره ام
از ديار و خانمان آواره ام
مرد راه چون تويي را ره زدم
تو مزن بر من كه بي آگه زدم

هرچه کردم بر من مسکين مگير
دين پذيرفتم مرا بي دين مگير

خبر به شيخ رسيد كه دختر دست از ترسايي برداشته و به راه يزدان آمده است,شيخ چون باد به ياران به سويش باز پس رفت و چون به دختر رسيد او را زرد و رنجور و پا برهنه و جامه بر تن چاك كرده يافت. دختر چون شيخ را ديد يكباره از هوش رفت. شيخ از ديدگان اشك شادي بر چهره فشاند و چون دختر چشم بر وي انداخت خويش را به پايش افكند و راه اسلام خواست.

شيخ او را عرضه ي اسلام داد
غلغلي در جمله ي ياران فتاد

چون ذوق ايمان در دل دختر راه يافت به شيخ گفت: «ديگر طاقت فراق در من نمانده است. از اين خاكدان پر دردسر مي روم و از تو عفو مي طلبم. مرا ببخش.» اين سخن گفت و جان به جانان سپرد.

گشت پنهان آفتابش زير ميغ
جان شيرين زو جدا شد اي دريغ
قطره اي بود او در اين بحر مجاز
سوي درياي حقيقت رفت باز

www.persianbooks2.blogspot.com
كتابهاى رايگان فارسى

یمانی و سفیانی موعودهای شیعی همان بردیه زرتشت و داریوش هخامنشی یا آداد خدا هستند

در اساطیر شیعیان **بردیه زرتشت** (پسرخوانده و داماد کورش) و پدر زنش **کورش هخامنشی** (یوئیشت پسر گئورو در اوستا) در اعتقادات زرتشتیان از جاودانان و همراهان معروف نجات دهنده روز موعود (سوشیانت) می باشند. ما قبلاً از یکی بودن **سفیانی** (سپیانی یا ایزد توفان) مخاصم **مهدی** با **داریوش اول هخامنشی** **(فشوتن** یعنی دارای تن حیوانی یا جاما- سپیانی، یعنی کشندهٔ موبدان) به طور مفصل سخن گفته ایم. در اینجا به صورتی از نام **بردیه زرتشت** اشاره میکنیم که در منابع شیعی به صورت **یمانی** قید گردیده است. چه مسلم به نظر میرسد در اصل در اینجا **یمانی** یعنی منسوب به **یمه**= [مغ(انجمنی)، موبد، منظور **سپیتمه جمشید**(موبد درخشان)] کسی جز زرتشت (شیخ صنعان) پسر سپیتمه جمشید پیشدادی (پوروشسپ) مراد نمی باشد که در خود اساطیر زرتشتی نیز از خاندان جمشید/ سپیتمه به شمار رفته است و نام یمانی از سوی دیگر به نوبهٔ خود بر گرفته ازنام اوستایی سرزمین محل حکمرانی خاندان بردیه زرتشت یعنی **سائینی(صنعانی)** است که مترادف و مطابق با نام ارمنستان به معنی سرزمین عقاب است.اصلاً نامهای سپیتمه و جمشید در معنی شاه موبد درخشان مترادف هستند. نام **نفس زکیه** که به همراه **یمانی**(در نقش مثبت) و **دّجال**(بردیه زرتشت/ **آداد** ایزد رعد و توفان در نقش منفی)، **سفیانی** (داریوش/پشوتن/**آداد** در نقش منفی) پیروزمند نبرد **قرقیسیا** (جایگاه نبرد) و **شعیب بن صالح** (منظورخورشیدچهر، تیگران پسر بردیه زرتشت، ارپاکشاد تورات) منسوب به قبیلهٔ عرب زرتشتی بنی تمیم و **خراسانی** **(ابومسلم)** قید گردیده است، لقب محمد بن عبداللہ مدعی مهدویت از خاندان حسن بن علی است که در آغاز قیام سیاه جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی و بنی عباس در سمت خراسان به فرمانروایی رسیده بود وی در ادامه این راه ادعای مهدویت کرد و سرانجام توسط نیروهای منصور عباسی به قتل رسید. خود نام **مهدی** به صورت **مهدا** (بزرگ دانا) از القاب معروف **بردیه زرتشت** بوده است چه یکی از هیئات معروف نام **گئوماته زرتشت** در هند **گوتمه مهاویرا** (سرودان بزرگ دانا) است. این نام بی شک در فرهنگ ایرانی ریشه عمیق داشته و از آن به اعراب مسلمان رسیده است. به هر روی از این محمد مدعی مهدویت که گفتیم از خاندان حسن بن علی بوده است، در اعتقادات اساطیری شیعیان تحت نام دیگرش سید حسنی در کتاب مهدی موعود ترجمه و نگارش علی دوانی چنین یاد گردیده است: خروج سید حسنی به عنوان یکی از علائم ظهور امام زمان از این قرار آمده است: برای شناخت بهتر این علامت حدیثی از امام صادق (ع) می آورم: {امام صادق (ع) ضمن حدیثی طولانی به مفضل بن عمر می فرماید : « سید حسنی آن جوان زیبا از طرف دیلم خروج می کند و با صدای رسا صدا می زند : ای آل محمد ! دعوت آن کس را که از غیبتش متأسف بودید اجابت کنید.

این صدا از ناحیه ضریح پیغمبر(ص) بلند می شود پس گنج های خدا از طالقان ، او را پذیرا می شوند . آنها گنج هایی هستند ، اما چه گنجی که نه از طلا و نه از نقره است بلکه مردانی هستند که ایمانی فولادین دارند و بر اسب های چابک سوار و اسلحه بدست گرفته و پی در پی ستمگران را می کشند تا آنکه وارد کوفه می شوند در آن موقع بیشتر روی زمین را از لوث وجود بی دینان صاف کرده اند . آنها کوفه را محل اقامت خود قرار می دهند .

چون خبر ظهور مهدی (ع) به او می رسد اصحاب سید حسنی به او می گویند : ای پسر پیغمبر این کیست که در قلمرو ما فرود آمده است؟ سید حسنی می گوید با من بیایید ، تا ببینم او کیست و چه می خواهد . بخدا قسم که سید حسنی می داند که او مهدی (عج) است و او را می شناسد ولی برای این می گوید که به اصحابش بشناساند که او کیست .

سید حسنی بیرون می آید تا به مهدی (ع) می رسد و از وی می پرسد : اگر تو مهدی آل محمد (ص) هستی، عصای جدت پیغمبر ، انگشتر و پیراهن و زرهش، موسوم به «فاضل» و عمامه مبارکش به نام «سحاب» و اسبش «یربوع» و «غضبا» شترش و «دلدل» قاطرش و «یعفور» الاغ آن سرور ، و اسب اصیلش «براق» و قرآنی که امیرالمومنین (ع) جمع آوری کرده ، کجاست ؟

امام مهدی (عج) تمام اینها را بیرون می آورد و به سید حسنی نشان می دهد ، آنگاه عصای پیغمبر را گرفته و به سنگ سختی می زند ، فی الحال ، سنگ مانند درخت سبز می شود ، و شاخ و برگ در می آورد .

مقصود سید حسنی این است که بزرگواری مهدی (عج) را به اصحاب خود نشان دهد ، تا حاضر شوند که با وی بیعت کنند . آنگاه سید حسنی عرض می کند : الله اکبر ! یابن رسول الله ! دست مبارکتان را بدهید تا با شما بیعت کنیم ، مهدی (ع) هم دستش را پیش می آورد و سید حسنی نخست خود و سپس سایر لشکریانش با او بیعت می کنند ، مگر چهل هزار نفر ، که قرآن ها با خود دارند و معروف به زیدیه می باشند که از بیعت امتناع می ورزند.»}

در اینجا اعتقادات اساطیری شیعیان در باب خود **یمانی** را از سایت حضرت مهدی (اجلاس مهدی) نقل می نمائیم

مردي با پرچم سفيد

لزوم تفکيك علائمحتمی ظهور از علائم غيرحتمی
استاد علیاکبر مهدیپور
به سفارش دبيرخانه دائمی اجلاس حضرت مهدی

بیش از دو هزار نشانه برای فرج، ظهور و رستاخیر در کتب حدیثی نقل شده که می‌توان آنها را به چهار دسته تقسیم نمود:

فتن

ملاحم

علائم‌ظهور

اشراط‌الساعة

واژگان

۱ ـ فتنه از ریشه فتن در لغت به معنای امتحان و آزمایش است. خلیل پیشتاز لغویان گوید:

اَلفتن اِحراقُ الشَّئِ بالنّار؛ فتن به معنای سوزاندن چیزی با آتش است.(۱)

آن‌گاه با آیه شریفه برای گفتار خود گواهی می‌آورد: »یَوْمَ هُمْ عَلَی النَّارِ یُفْتَنُونَ«؛ روزی که آنها در آتش گداخته می‌شوند.(۲)

ابن فارس کارشناس ریشه‌یابی لغات می‌گوید: اَصلٌ صحیحٌ یدُلُّ علی‌ابْتلاءٍ واخْتبار؛ فتن یك واژه صحیحی است كه بر امتحان و آزمایش دلالت می‌کند.(۳)

سپس می‌افزاید، اگر طلا را با آتش بگدازند، گویند: فَتنت الذَّهب بالنّار؛ یعنی طلا را با آتش آزمودم.

روی این بیان آن حوادث وحشتناکی که مردم در آنها گداخته می‌شوند تا فلزّ آنها شناخته شود و معیار تمام عیار آنها معلوم شود؛ فتنه نامیده می‌شود. چنانکه در منطق وحی آمده است: »أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَكُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاَ یُفْتَنُونَ«؛ آیا مردم گمان می‌کنند که با گفتن ما ایمان آورده‌ایم رها می‌شوند و آزموده نمی‌شوند؟!(٤)

از این رهگذر احادیث غیبی رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم پیرامون کوران‌ها، بحران‌ها، حوادث بنیان‌کن و مردافکن جهان را در کتاب‌هایی گردآورده، آنها را اَلفِتَن نام نهادند.

قدیمی‌ترین و مشهورترین آنها، کتاب الفتن حافظ، نُعَیم‌بن‌حمّاد مروزی، متوفای ۲۲۹ ه .ق می‌باشد. این کتاب ده‌ها بار به طبع رسیده و بیش از دو هزار حدیث از احادیث فِتَن را در بر دارد.

۲ ـ ملاحم جمع ملحمة به معنای جنگ و کشتار است. خلیل گوید: اَلمَلْحَمَةُ : الحَربُ ذاتُ القتل؛ ملحمة یعنی جنگ صاحب کشته.(۵)

www.persianbooks2.blogspot.com

ابن فارس در این رابطه می‌گوید: لحم به معنای تداخل است. گوشت را از این جهت لَحْم گویند که برخی از اجزای آن در برخی دیگر فرو رود، و جنگ را به دو جهت مَلْحَمَة گویند: یکی اینکه افراد در جنگ در صفوف یکدیگر فرو روند . دیگر اینکه کشته‌ها در آن همانند گوشت روی هم انباشته شوند.(٦)

کتاب‌هایی که پیشگویی‌های رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم در مورد جنگ‌ها، جدال‌ها، و کشتارها را در خود جای دهند؛ المَلاحِم خوانده می‌شوند.

قدیمی‌ترین کتابی که به نام الملاحم در دست داریم؛ کتاب الملاحم حافظ احمدبن جعفربن محمد مشهور به ابن المُنادی متوفای ٣٣٦ ه.ق می‌باشد. این کتاب با تحقیق عبدالکریم عقیلی به چاپ رسیده و شامل ٣١٢ حدیث می‌باشد.

٣ - اَشْراط جمع شَرَط به معنای نشانه و سرآغاز است . خلیل گوید: اوّلین ستاره بهاری را شَرَط گویند، لذا سرآغاز هر چیزی را شَرَط نامیدند و أشْراطُالسّاعَةِ یعنی نشانه‌های آن.(٧)

ابن فارس گوید: شرط فقط يك معنی دارد و آن نشانه است. اشراطالساعة یعنی نشانه‌های آن.(٨) او می‌گوید: به شُرطه (پلیس) نیز از این جهت شرطه گویند که آنها نشانه دارند. یعنی لباس مخصوصی (انیفورم) می‌پوشند تا به این وسیله شناخته شوند.(٩)

ساعة به معنای رستاخیر است. اشراطالساعة یعنی نشانه‌های رستاخیر.

کتاب‌هایی که در این رابطه مستقلاً تدوین یافته، اشراطالساعة نام دارند. یکی از مشهورترین آنها کتاب الإشاعة لأشراط السّاعة از سیدمحمدبن عبدالرسول بزرنجی، متوفای ١١٠٣ ه.ق می‌باشد.(١٠)

٤ - عَلائِم جمع عَلامَة از ریشه عَلَم به معنای نشانه است . خلیل می‌گوید: عَلَم به معنای پرچم است که لشکر به نشانه آن گرد آیند . عَلَم یعنی نشانه‌ای که در راه می‌زنند تا علامتی باشد که بوسیله آن راه یابند.(١١)

ابن فارس می‌گوید: عَلَم به معنای نشانه‌ای است که در چیزی باشد و آن را از دیگری مشخص و متمایز نماید.(١٢)

آنچه در احادیث به عنوان نشانه‌های ظهور حضرت بقیةاللّه - ارواحنافداه - بیان شده، به آنها علائم‌ظهور یعنی نشانه‌های ظهور گویند.

در این رابطه آثار فراوانی تحت عنوان علائم‌الظّهور، علامات‌الظّهور و علامات‌المهدی از علمای فریقین منتشر شده است.(١٣) اخیراً نیز با عنوان علائم آخرالزمان آثاری منتشر می‌شود. از شیخ صدوق نیز کتابی به نام علامات آخرالزمان گزارش شده است.(١٤)

گستره علائم‌ظهور

نشانه‌های ظهور که در اصطلاح فتن، ملاحم و اشراط الساعة نیز نامیده می‌شوند؛ از نخستین روز رحلت رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم آغاز شده، تا هنگامه ظهور ادامه دارند.

استراتژی فدك، ماجرای سقیفه، گزینش خلیفه، تهاجم به خانه وحی، روی کار آمدن معاویه‌ها و حجاج‌ها، شهادت امام‌حسین، عمار یاسر، حُجربن عدی، میثم‌تمار و دیگر شهدای راه فضیلت در احادیث فتن و ملاحم جای خاصی دارد.

در احادیث ملاحم و فتن خروج قرامطه، سقوط بنی‌امیه و بنی‌عباس، فتح استانبول، اشغال عراق و افغان توسط سرکرده کفر، و دیگر رخدادهای جهان تا هنگامه ظهور و انفجار نور، به روشنی پیش‌بینی شده است.

علاوه بر کتاب‌های مستقلی که در این رابطه تألیف شده؛ در دهها کتابِ پایه و مرجع، باب‌هایی چون فتن، ملاحم و اشراط‌الساعة به نقل این روایات اختصاص یافته است.

این احادیث همانند دیگر احادیث غیبی از سرچشمه زلال قرآن و عترت نشأت گرفته، در مجامع حدیثی ثبت شده و همانند دانه‌های تسبیح با نظم و ترتیب خاصی در بستر زمان تحقق یافته، صحت و استواری سخنان پیشوایان را برای همگان روشن و مبرهن می‌سازد.

بسیاری از کتب پایه و مرجع مربوط به نشانه‌های ظهور و دیگر مسائل مهدویت، در کشاکش روزگار، به ویژه در تهاجم مخالفان به کتابخانه‌های شیعیان دستخوش حریق شده، از بین رفته‌اند و فقط گزارشی از آنها در کتاب‌هایی چون رجال نجاشی و فهرست شیخ طوسی باقی مانده است.

کهن‌ترین اثر بر جای مانده از اوایل قرن سوم هجری کتاب ارزشمند الفتن اثر نُعَیم‌بن حماد مروزی، متوفای ۲۲۹ ه.ق می‌باشد. اهمیت ویژه این کتاب در این است که مؤلف آن ۲٦ سال پیش از تولد حضرت ولی‌عصر - ارواحنافداه - دیده از جهان فرو بسته و از محدثان مشهور زمان خود بوده، بخاری از او در صحیح روایت کرده و شماری از علمای رجال بر وثاقت او تأکید نموده‌اند.(۱۵) تعدادی از نسخه‌های دست‌نویس آن تا زمان ما محفوظ مانده است.(۱٦)

از دیگر ویژگی‌های این کتاب گستردگی و جامعیت آن است که بیش از ۲۰۰۰ حدیث پیرامون فتن، ملاحم و نشانه‌های ظهور را در بر دارد.

سید ابن طاووس، ۳۰۸ حدیث از این کتاب برگزیده و به پیوست ۱۱۵ حدیث از فتن سلیلی و ۹۳ حدیث از فتن زکریابن‌یحیی‌بزاز در کتابی گرد آورده و آن را التشریف بالمنن نام نهاده است.(۱۷)

در میان کتاب‌هایی که در این زمینه توسط معاصران به رشته تحریر درآمده، به سه نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ ـ علامات المهدی المنتظر از شیخ مهدی فتلاوی، شامل ۵۲۵ حدیث.

۲ ـ نوائب الدّهور في علائم الظهور از علامه میرجهانی (۱۴۱۳ ه.ق) در چهار مجلد، شامل ۵۵۵ حدیث.

۳ ـ معجم الملاحم والفتن از سید محمود دهسرخی (معاصر) شامل ۱۸۰۰ سر فصل.

روی این بیان شمار نشانه‌های ظهور از مرز ۲۰۰۰ می‌گذرد که بسیاری از آنها تحقق یافته و شماری در حال تحقق یافتن است.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای فارسی

علائم حتمی و غیرحتمی

در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم ظهور، تعدادی از آنها علائم حتمی و بقیه علائم غیرحتمی می‌باشند. تعداد علائم حتمی از انگشتان دست نمی‌گذرد. آنچه مسلم است تعداد پنج نشانه از این نشانه‌ها حتمی می‌باشند که عبارتند از:

خروج سفیانی؛

خروج یمانی؛

بانگ آسمانی؛

خسف بیدا؛

قتل نفس‌زکیه.

فرق اساسی این نشانه‌های پنجگانه با دیگر نشانه‌ها در این‌است که با تحقق‌یافتن هر یك از نشانه‌های غیرحتمی دل‌ها آکنده از سرور می‌شود. یاد یار مهربان در اعماق جان شیفتگان ظهور و مشتاقان حضور روحی تازه می‌دمد. نوید فرارسیدن بهار ظهور، دلهای خسته از خزان غیبت را امیدی تازه می‌بخشد. ولی چشم‌به‌راهان ظهور و منتظران امام نور، از زمان پایان‌پذیری شب دیجور غیبت و فرارسیدن دوران موفورالسّرور ظهور آگاه نمی‌شوند. لیکن هنگامی که یکی از نشانه‌های حتمی تحقق پیدا کند؛ همه چشم به‌راهان از تاریخ دقیق انفجار نور و فرارسیدن هنگامه ظهور آگاه می‌شوند. زیرا براساس روایات فراوان، پس از خروج سفیانی و سیطره‌اش بر سه کشور سوریه، اردن و فلسطین تنها هشت ماه، آری فقط هشت ماه بعد، یوسف زهرا از کنار خانه خدا ظهور می‌کند و آن دست نیرومند الهی از آستین غیبت بیرون می‌آید و آرزوی دیرینه همه انبیاء و اولیاء تحقق می‌یابد.

وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن، ملاحم و اشراط ساعة

پیش از بیان وجه امتیاز علائم‌حتمی از غیرحتمی، درنگی کوتاه در وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن و ملاحم و اشراط‌الساعة خواهیم داشت:

۱ ـ ارتباط و وجه اشتراك علائم‌ظهور با فتن این است که در کتب فتن به تفصیل از فتنه‌های پیش از ظهور، چون فتنه سفیانی، لشکر سفیانی، سپاه قحطانی، فتنه‌های یمن، بربر، مصر، حبشه، شام، بغداد و از همه مهمتر فتنه دجّال گفت‌وگو شده است.(۱۸)

۲ ـ ارتباط علائم‌ظهور با اخبار ملاحم در مورد درگیری سفیانی با حسنی، کشتار بغداد، کوفه، بصره، قرقیسیا و دیگر حوادث خونینی که در آستانه ظهور به وقوع می‌پیوندد می‌باشد.(۱۹)

۳ ـ ارتباط علائم‌ظهور با روایات اشراط‌الساعة در این است که:

اولاً: یکی از اشراطالساعة ظهور حضرت مهدی است.

ثانیاً: یکی دیگر از اشراطالساعة نزول حضرت عیسیعلیه السلام است که ارتباط مستقیم با ظهور دارد.

ثالثاً: یکی دیگر از اشراطالساعة خروج دجال است که در ایام ظهور خواهد بود.

رابعاً: یکی دیگر از اشراطالسّاعة خسف در جزیرةالعرب است که به احتمال قوی همان خسف سرزمین بیدا باشد که از نشانه‌های ظهور است.(۲۰)

وجه امتیاز علائم‌حتمی از علائم غیرحتمی

قبلاً اشاره کردیم که علائم غیرحتمی در مشخص نمودن وقت ظهور کاربرد ندارد. درحالیکه وقتی نخستین نشانه از نشانه‌های حتمی مشاهده شد؛ همه چشم‌به‌راهان آن امام نور متوجه می‌شوند که دوران تیره و تار غیبت به سرآمده، لحظه وصال فرارسیده، و خورشید تابان امامت در حال طلوع است تا پهن‌دشت گیتی را با نور خود منور سازد، و منطق وحی در شُرُفِ تکوین است. »وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها«؛ زمین با نور پروردگارش منور گردید.(۲۱)

لزوم تفکیك علائم‌حتمی از غیرحتمی

پس از تشریح کاربردی علائم‌حتمی، علّت تفکیك علائم‌حتمی از علائم غیرحتمی روشن می‌شود، لیکن آیا این تفکیك ضرورت هم دارد یا خیر؟

برجسته‌ترین کارشناس مهدوی در عصر حاضر و توانمندترین تلاش‌گر عرصه مهدویت حضرت آیت‌اللّه حاج‌شیخ لطف‌اللّه صافی گلپایگانی - مدظله‌العالی - در کتاب ماندگار و پُربار منتخب الاثر در پایان بحث مفصل خود پیرامون دجّال می‌نویسد: آیا شناخت نشانه‌های ظهور از جمله خروج دجال واجب است تا به هنگام وقوع دانسته شود، و حق از باطل و سره از ناسره شناخته گردد؟ ظاهر این است که واجب است تا انسان در معرض گمراه شدن نباشد و از باب دفع ضرر محتمل.

می‌توان گفت: منظور از بیان علائم‌ظهور آن است که هر کس بخواهد از خطر ضلالت در امان باشد، آنها را فرابگیرد تا کسی را در برابر خداوند حجّت نباشد. که مقتضای آن وجوب فراگیری علائم‌ظهور و معذور نبودن احدی در ندانستن آنها می‌باشد.(۲۲)

بازشناسی علائم‌حتمی

شیخ صدوق با سند صحیح از امام‌صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: قَبْلَ قِیامِ القائِمِ خَمسُ عَلاماتٍ مَحتومات: اَلیمانیُّ والسُّفیانیُّ والصَّحة وَقَتلُ النَّفسِ الزَّکیة وَالخَسفُ بالبَیداء؛پیش از قیام قائم پنج نشانه حتمی است. یمانی، سفیانی، بانگ آسمانی، قتل نفس‌زکیه و خسف سرزمین بیدا.(۲۳)

شیخ صدوق این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که همه آنها مورد وثوق و اعتماد هستند. (٢٤)

در مورد شمارش علائم‌حتمی به همین حدیث بسنده می‌کنیم که سند صحیح و متن گویایی دارد. و اینك بررسی یکایك نشانه‌های حتمی به ترتیب تسلسل زمانی آنها.

١ - خروج سفیانی

از نظر زمانی اولین نشانه از نشانه‌های حتمی که پیش از دیگر نشانه‌ها تحقق می‌یابد و فرارسیدن انفجار نور و سپری شدن شب دیجور غیبت را نوید می‌دهد؛ خروج سفیانی است.

خوشبختانه خروج سفیانی در روایات اسلامی بسیار دقیق، روشن و شفاف بیان شده که هرگز قابل انطباق با هیچ فرد دیگری نمی‌باشد. جالب‌تر اینکه علاوه بر روایات کلی علائم پنجگانه در احادیث فراوانی به طور استقلالی بر حتمی بودن آن تصریح و تأکید شده، که به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم:

حمیری با دو واسطه از امام رضاعلیه السلام روایت کرده که فرمود: اِنَّ اَمْرَ القائم حَتمٌ مِنَ‌اللّهِ، وَامرَ السُّفیانی حَتمٌ مِنَ‌اللّهِ، وَلایَکونُ قائمٌ اِلّا بسفیانی؛ قیام قائم از سوی خدا حتمی است، خروج سفیانی نیز از سوی خدا حتمی است. بدون سفیانی هرگز قائمی نخواهد بود.(٢٥)

این حدیث را حمیری(ابوالعباس، عبداللّه‌بن جعفر حمیری) که از رجال برجسته شیعه در عهد غیبت صغری بود، با دو واسطه از امام‌رضاعلیه السلام روایت کرده و در کتاب خود قرب الاسناد الی الرضاعلیه السلام ثبت نموده است. این کتاب از حوادث روزگار جان به در برده و تا زمان ما باقی مانده است.

حمیری از نظر علمای رجال در اوج وثاقت است.(٢٦) دو واسطه او نیز کاملاً مورد وثوق می‌باشند،(٢٧) و در نتیجه روایت صحیحه است.

شیخ صدوق با سلسله اسنادش از ابوحمزه ثمالی روایت کرده که گفت: محضر امام صادق‌علیه السلام عرض کردم که پدر بزرگوارتان امام باقرعلیه السلام فرمود: اِنَّ خُروجَ السُّفیانی مِنَ‌الأمر المحتوم؛ بی‌گمان خروج سفیانی از امور حتمی است.

امام صادق‌علیه السلام فرمود: آری.(٢٨)

این حدیث را شیخ صدوق با پنج واسطه از امام باقرعلیه السلام روایت کرد و مهر تأیید امام ششم را نیز دریافت نموده است. وی به تعبیر نجاشی آبروی شیعه در عصر خود بود.(٢٩) به دعای حضرت بقیةاللّه - ارواحنافداه - متولد شده (٣٠) و به فرمان آن حضرت کتاب کمال‌الدین را تألیف کرده است.(٣١) آن پنج واسطه که در سند حدیث واقع شده‌اند نیز همه مورد اعتماد و استناد هستند و علمای رجال بر وثاقت آنها تصریح نموده‌اند.(٣٢) در نتیجه این حدیث نیز صحیحه می‌باشد.

www.persianbooks2.blogspot.com

نعمانی با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: اَلسُّفیانیُّ مِنَ‌المحتوم وَخُروجهُ في رجب؛ سفیانی از نشانه‌های حتمی است و خروج وی در ماه رجب خواهد بود.(۳۳)

ابوزینب محمدبن ابراهیم نعمانی از شخصیت‌های برجسته قرن چهارم است، پیشتاز رجالیون او را به عنوان عظیم‌القدر، شریف‌المنزله، صحیح‌العقیده و کثیرالحدیث ستوده است.(٣٤)

وی این حدیث را در کتاب گران‌سنگ خود با پنج واسطه روایت کرده که همه آنها به تصریح علمای رجال مورد وثوق می‌باشند.(۳۵) در نتیجه این حدیث نیز صحیحه می‌باشد.

در این سه حدیث (که هر سه از نظر سند صحیح بود) خروج سفیانی از نشانه‌های حتمی اعلام شده و در حدیث سوم آمده است که خروج او در ماه رجب خواهد بود. یادآوری این نکته لازم است که از جمع‌بندی احادیث مربوط به سفیانی استفاده می‌شود که سفیانی در ماه رجب خروج می‌کند، حدود شش ماه می‌جنگد، در اواخر محرم به قدرت می‌رسد، و دقیقاً هشت ماه بعد حضرت بقیةاللّٰه ظهور می‌نماید. بدین‌ترتیب منظور از رجب، رجبِ سال قبل از ظهور می‌باشد، نه رجب سال ظهور.

نام سفیانی: مشهور آنست که نام سفیانی عثمان و نام پدرش عنبسه می‌باشد.(٣٦) و در برخی منابع نام پدرش عُیَینه آمده،(۳۷) با توجه به اتحاد طریق به نظر می‌رسد که آن تصحیف شده عنبسه باشد.

اسامی دیگری برای سفیانی نقل شده که از آن جمله حرب‌بن عنبسه،(۳۸) عنبسة‌بن مرة،(۳۹) عنبسة‌بن هند،(٤٠) عبداللّٰه‌بن یزید،(٤١) ابوعتبه، عروة‌بن محمد،(٤٢) و معاویة‌بن عتبه است.(٤٣) در حالیکه هیچ یك از اسامی یاد شده سند قابل اعتماد و استنادی ندارد. تنها عثمان‌بن عنبسه از شهرت بیشتری برخوردار است.

القاب سفیانی: مشهورترین لقب او سفیانی است. او را از آن جهت سفیانی می‌نامند که از تبار ابوسفیان است. از دیگر القابش صخری منسوب به صخر پدر ابوسفیان است.(٤٤)

امیرمؤمنان در یکی از خطبه‌های خود از آشوبگری سخن گفته که از او ضِلّیل(٤٥) به معنای بسیار گمراه(٤٦) تعبیر نموده، برخی از شارحان نهج‌البلاغه آن را اشاره به سفیانی دانسته‌اند.(٤٧)

نسب سفیانی: از بنی‌امیه در منطق وحی به عنوان »اَلشَّجَرةُ المَلعونَة«؛ درخت ملعونه(٤٨) یاد شده و در احادیث فراوان تصریح شده که منظور از شجره ملعونه بنی‌امیه می‌باشد.(٤٩)

در احادیث فراوان تصریح شده که سفیانی از تبار ابو سفیان،(٥٠) از بطن هندِ جگرخواره (اِبْنُ اٰكِلَةِ‌الأكباد)،(٥١) از سوی پدر از بنی‌امیه و از طرف مادر از قبیله کلب است.(٥٢)

امام صادق‌علیه السلام به هنگام برشمردن کارنامه سیاه آل ابی‌سفیان فرمود: و سفیانی نیز با قائم پیکار می‌کند.(٥٣)

اما در مورد اینکه او از نسل کدامین فرزند ابوسفیان می‌باشد، به اختلاف سخن رفته است:

۱ - از تبار خالدبن یزیدبن ابی‌سفیان(٥٤)؛

۲ - از نسل عتبةبن ابی‌سفیان(٥٥)؛

۳ - از تبار یزیدبن معاویةبن ابی‌سفیان(٥٦)؛

٤ - از طرف پدر از نسل ابی‌سفیان و از طرف مادر از نسل یزیدبن معاویه.(٥٧)

اوصاف جسمی: در احادیث فراوان از ویژگی‌های ظاهری سفیانی به صراحت بیان شده و جای هرگونه شك و تردید از میان رفته است.

شیخ صدوق با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: اِنَّكَ لَوْ رَأیتَ السُّفیانی لرَأیت أخْبَث النّاس، أشْقَر، أحْمَر، أزْرَق؛ تو اگر سفیانی را ببینی، پلیدترین انسان‌ها را دیده‌ای. او بور، سرخ‌روی و زاغ‌چشم است.(٥٨)

شیخ صدوق این حدیث را با شش واسطه روایت کرده که از منظر علمای رجال همه آنها ثقه می‌باشند.(٥٩)

امیرمؤمنان‌علیه السلام به دیگر ویژگی‌های ظاهری او اشاره کرده می‌فرماید: یَخرُج ابْنُ اكِلةِ الأكبادِ مِنَ الوادی الیابس، وَهُوَ رَجُلٌ رَبْعة، وَحْشُ الوَجهِ، ضَخْمُ الهامَةِ، بِوَجْهِهِ اَثرُ الجُدْری، اِذا رَأیتهُ حَسِبْتَهُ اَعْور؛ پسر هند جگرخواره از وادی یابس خروج می‌کند، او مردی میان بالا، با چهره‌ای وحشتناك، سر ستبر و آبله‌روی می‌باشد. هنگامی که او را ببینی او را یك‌چشم می‌پنداری.(٦٠)

از طریق عامه نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: السُّفیانی مِن وُلدِ خالدِبن یَزیدبن ابی‌سفیان، رَجلٌ ضَخْمُ الهامَة، بوجههِ اَثرُ جُدْری، وبعَینهِ نکْتَه بَیاض؛ سفیانی از تبار خالدبن یزیدبن ابی‌سفیان است. او مردی سر ستبر است که در چهره‌اش آثار آبله و در چشمش نقطه سفیدی هست.(٦١)

دیگر اوصاف سفیانی: در احادیث پیشوایان علاوه بر اوصاف ظاهری، بر اوصاف روحی و روانی او نیز اشاره شده است:

۱ - امام صادق‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: یَقولُ: یا رَبِّ ثاری ثاری، ثُمّ‌النّار. وَقد بَلغ مِن خُبْثِهِ اَنَّه یَدْفنُ اُمَّ وَلَدٍ لَهُ وَهِیَ حَیَّة، مَخافَة اَن تَدُلُّ عَلیه؛ سفیانی گوید: خدایا انتقام، انتقام، سپس دوزخ. او به قدری خبیث است که مادر بچه‌اش را زنده‌بگور می‌کند، از ترس اینکه مخفیگاهش را نشان بدهد.(٦٢)

در این حدیث که قبلاً سندش را بررسی کردیم و صحت آن را اثبات نمودیم، به سه ویژگی اخلاقی سفیانی تأکید شده: او پلیدترین انسان روی زمین است. پرکینه‌ترین انسان است و همواره فریاد انتقام، انتقام، سر می‌دهد. سنگدل‌ترین انسان است و بر احدی رحم نمی‌کند، حتی همسرش را زنده به‌گور می‌کند.

۲ - امام باقرعلیه السلام در همین رابطه می‌فرماید: سفیانی سرخ روی، بور و زاغ چشم است، او هرگز خدای را نپرستیده و هرگز وارد مکه و مدینه نشده است. او می‌گوید: خدایا انتقام، وانگهی دوزخ، خدایا انتقام، سپس دوزخ.(٦٣)

www.persianbooks2.blogspot.com

٣ - رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم در این رابطه می‌فرماید: يَخْرجُ رَجلٌ يُقال لَه: السُّفياني في عمق دَمشق، وعامَّةُ مَن يَتْبَعُه مِن كَلب، فَيَقتُل حَتّى يَبْقُرَ بُطونَ النِّساء وَيَقتُل الصِّبيان؛ مردی از دل دمشق خروج کند که به او سفیانی گویند، همه پیروانش از تیره کلب هستند، آنقدر کشتار کند که حتی شکم زنان را می‌شکافد و کودکان را از دم تیغ می‌گذراند. (٦٤)

حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث، بر صحت آن تأکید نموده و گفته: این حدیث بر مبنای بخاری و مسلم صحیح است. (٦٥)

٤ - امیرمؤمنان‌علیه السلام در حدیث دیگری در این رابطه فرمود: ثُمَّ يَبْعَثُ فَيَجْمَعُ الأطفالَ وَيَغْلي الزَّيتَ لَهُم، فيقولون: اِن كانَ آباؤُنا عَصَوْكَ فَنحن ما ذَنْبُنا؟! مأمورین را می‌فرستد، کودکان را گردمی‌آورد و دیگ‌های زیتون را برای آنها می‌جوشاند، آنها می‌گویند: اگر پدران ما با شما مخالفت کرده‌اند پس تقصیر ما چیست؟(٦٦)

٥ - امیرمؤمنان‌علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرماید: گروهی از اولاد رسول خدا به بلاد روم پناهنده می‌شوند. سفیانی کسی را به نزد پادشاه روم می‌فرستد که بندگانم را به من بازگردان. او نیز آنها را برمی‌گرداند، پس آنها را در دمشق گردن می‌زند.(٦٧)

٦ - امیرمؤمنان‌علیه السلام به هنگام شمارش کارنامه سیاه سپاه سفیانی می‌فرماید: ٧٠٠٠٠ نفر را در بغداد می‌کشند و شکم ٣٠٠ زن را می‌شکافند!!(٦٨)

٧ - در برخی از تفاسیر عامه، در ذیل آیه شریفه »ولوتری اذ فزعوا«(٦٩) آورده‌اند که: سفیانی لشکری را به بغداد می‌فرسد، بیش از ٣٠٠٠ نفر را می‌کشند و شکم بیش از ١٠٠ زن را می‌شکافند.(٧٠)

٨ - در برخی دیگر از احادیث عامه، از کشته شدن ٧٠٠٠٠ نفر در عَينُ التَّمر(٧١) و از تعدی به حریم ٣٠٠٠٠ تن در کوفه سخن رفته است.(٧٢)

٩ - در برخی دیگر از منابع عامه آمده است: سفیانی همه کسانی را که با او مخالفت می‌کنند، از دم شمشیر می‌گذراند. آنها را با اره دو نیم می‌کند و در دیگ‌ها می‌جوشاند. این کار تا شش ماه ادامه می‌یابد.(٧٣)

١٠- امیرمؤمنان‌علیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی از ابعاد دیگری از جنایات سفیانی پرده برداشته می‌فرماید: با ٧٠٠٠٠ نفر به سوی عراق حرکت می‌کند. در کوفه، بصره و دیگر شهرها می‌گردد، ارکان اسلام را منهدم می‌کند؛ دانشمندان را می‌کشد، قرآن‌ها را می‌سوزاند، مساجد را ویران می‌کند، محرمات را مباح کند، به نوازندگی فرمان می‌دهد، کارهای ناشایست را تجویز می‌کند، از فرایض الهی جلوگیری می‌نماید. از جور و ستم پروا نکند، هر کس که نامش محمد، علی، جعفر، حمزه، حسن، حسین، فاطمه، زینب، ام کلثوم، خدیجه و عاتکه باشد، به سبب دشمنی با خاندان پیامبر از دم شمشیر می‌گذراند.(٧٤)

این بود اندکی از جنایاتی که بر اساس روایات فریقین، سفیانی به هنگام سیطره‌اش به شامات (سوریه، اردن و فلسطین) انجام می‌دهد. همه این احادیث از نظر سندی قوی نیستند، لیکن همه آنها مؤیّد آن حدیث بسیار قوی و صحیحی است که

در آغاز این بخش و سر آغاز بخش قبلی (اوصاف جسمی)، از طریق شیخ صدوق نقل کردیم و صحت سندش را اثبات نمودیم. در آن حدیث از نظر اوصاف ظاهری بر سرخ روی، زاغ چشم و بور بودنش تکیه شده و از نظر اخلاقی و روانی بر خباثت، پلیدی، قساوت، سنگدلی و کینه توزی‌اش تأکید شده است.

۲ ـ خروج یمانی

احادیث فروانی به حتمی بودن خروج یمانی دلالت می‌کند. از آن جمله :

حدیث عمر بن حنظله که متن کامل آن را نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم.(۷۵)

مرحوم کلینی با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه است: بانگ آسمانی، سفیانی، خسف، قتل نفس‌زکیه و یمانی. راوی پرسید: اگر پیش از آنکه این نشانه‌ها رخ دهد، یکی از اهل بیت شما خروج کند، آیا ما نیز همراه او خروج کنیم؟ فرمود: نه.(۷٦)

در این حدیث اگر چه لفظ حتمی نیامده، ولی اینکه امام‌علیه السلام روای را نهی کرده از اینکه پیش از تحقق این نشانه‌ها خروج کند، علامت حتمی بودن آن نشانه‌ها می‌باشد.

مرحوم کلینی این حدیث را با پنج واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که همه آنها از نظر اهل رجال مورد وثوق می‌باشند.(۷۷) علامه مجلسی پس از نقل حدیث آن را حسن در حدّ صحیح دانسته و از شهید ثانی نقل کرده که او نیز بر صحّت آن گواهی داده است.(۷۸)

امام صادق‌علیه السلام در حدیث دیگری علائم حتمی را بر شمرده و در ضمن آن فرموده: وَالْیمانیُّ مِنَ الْمحتُوم؛ یمانی نیز از علائم‌حتمی است.(۷۹)

در محضر امام صادق‌علیه السلام از خروج سفیانی گفتگو شد، امام‌علیه السلام فرمود: انیَّ یَخْرُجْ ذلِكَ؟ وَلَمّا یَخرج کاسِرُ عَیْنَیْهِ بِصَنعاء؛ چگونه ممکن است او خروج کرده باشد، در حالیکه هنوز در هم کوبنده دیدگانش از صنعا خروج نکرده است؟(۸۰)

این حدیث سندش قوی نیست. ولی به روشنی دلالت می‌کند که خروج یمانی حتمی است. زیرا بدون یمانی، سفیانی در کار نیست.

پس از بیان حتمی بودن خروج یمانی، به شماری از ویژگیهای او اشاره می‌کنیم.

محل خروج: در احادیث فروانی تصریح شده که یمانی از یمن خروج می‌کند. از جمله فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که در ضمن یك حدیث بسیار طولانی فرمود: وَخُروجُ السُّفیانی مِن الشّام، وَالْیمانیِّ مِنَ الیمن؛ سفیانی از شام و یمانی از یمن خروج می‌کند.(۸۱)

فضل‌بن شاذان این حدیث را فقط با دو واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که آنها هر دو مورد وثوق هستند.(۸۲) شیخ صدوق نیز همین فراز را در ضمن حدیثی طولانی با سلسله اسنادش از امام‌باقرعلیه السلام روایت کرده است.(۸۳) نعیم بن حماد نیز با سلسله اسناد خود در ضمن یك حدیث طولانی از امام باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: ثُمَّ یَصیرُ اَلیهم مَنصور الیمانیُّ مِن صَنْعاء بِجُنودِهِ، وَلَهُ فَورةٌ شَدیدَة؛ سپس یمانی پیروز با لشکریانش از صنعا با یك جنب و جوش خاصی به سوی آنها حرکت می‌کند.(۸٤)

زمان خروج: خروج یمانی از نشانه‌های حتمی و در آستانه ظهور می‌باشد. همانگونه که کسی نمی‌تواند برای ظهور وقت تعیین کند، برای خروج یمانی و سفیانی نیز هرگز کسی نمی‌تواند وقت تعیین کند. آنچه مسلم است این که خروج یمانی مقارن با خروج سفیانی است. چنانکه در احادیث فراوان به آن تصریح شده است:

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت می‌کند که در ضمن یك حدیث طولانی فرمودند: قَد یَکونُ خُروجُه وَخُروج الیمانیِّ مِنَ الیمن مَع الرّایاتِ البیضِ فی یَومٍ واحِدٍ وَشَهرٍ واحِد وَسُنَّةٍ واحِدَة؛ خروج سفیانی با خروج یمانی از یمن با پرچمهای سفید در یك روز، در یك ماه و در یك سال رخ خواهد داد.(۸۵)

فضل‌بن شاذان این حدیث را با سه واسطه از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که هرسه در اوج وثاقت می‌باشند.(۸٦) در نتیجه از بالاترین سطح صحت برخوردار می‌باشد.

از امام صادق‌علیه السلام روایت شده که فرمود: اَلیمانیُّ وَالسُّفیانی کَفَرَسی رِهان؛ یمانی و سفیانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر فرا می‌رسند.(۸۷)

محمدبن مسلم گوید: یَخرجُ قبلَ السُّفیانی مِصْریٌّ وَیَمانی؛ پیش از سفیانی مصری و یمانی خروج می‌کنند.(۸۸)

در این حدیث اگر چه به نام معصوم تصریح نشده، ولی بی گمان محمد بن مسلم آن را از غیر معصوم نقل نمی‌کند. از این حدیث استفاده می‌شود که اگر چه سپاه سفیانی و سپاه یمانی همانند دو اسب مسابقه وارد کوفه می‌شوند، ولی خروج یمانی پیش از خروج سفیانی خواهد بود.

امام رضاعلیه السلام می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی، مروانی و شعیب‌بن‌صالح و دستی که ظاهر می‌شود و چنین و چنان می‌کند، پیش از این امر(ظهور حضرت) رخ می‌دهد.(۸۹)

امیرمؤمنان در یك حدیث بسیار طولانی، پس از تشریح نبردهای خونین کوفه می‌فرماید: ناگهان سپاه خراسانی و یمانی همانند دو اسب مسابقه به دنبال یکدیگر پدیدار می‌شوند.(۹۰)

امام باقرعلیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: خروج سفیانی، یمانی و خراسانی در یك سال، یك ماه و یك روز خواهد بود.(۹۱)

از جمعبندی احادیث یاد شده به این نتیجه می‌رسیم که خروج یمانی با خروج آشوبگران و فتنه‌جویانی چون سفیانی، مروانی و مصری، و اصلاح جویانی چون خراسانی و شعیب‌بن صالح مقارن و همزمان خواهد بود.

www.persianbooks2.blogspot.com

پرچم یمانی: در احادیث فراوان پیرامون پرچم یمانی گفتگو شده و تصریح شده که در میان پرچم‌هایی که آنروز در اهتزاز خواهد بود، پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست.

فضل‌بن‌شاذان با سند صحیح از امام‌صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: خُروجُ الثلاثَةِ: الخُراسانیِّ وَالسُّفیانیِّ وَالیمانیِّ في سَنَةٍ واحدةٍ، في شهرٍ واحدٍ، في یومٍ واحدٍ، فَلیسَ فیها رایَةٌ بِأهْدی مِن رایَةِ الیمانی، تَهدی الی الحَقِّ؛ خروج سه تن: خراسانی، سفیانی و یمانی در یکسال، یك ماه و در یك روز می‌باشد. در این میان پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست که به سوی حق هدایت می‌کند.(۹۲)

این حدیث را فضل‌بن شاذان با سه واسطه روایت کرده که هر سه در حد اعلای وثاقت هستند.(۹۳) در نتیجه حدیث صحیح و معتبر می‌باشد.

در حدیث دیگری که تحت عنوان زمان خروج از طریق فضل‌بن شاذان با سند صحیح روایت کردیم، آمده بود: خروج یمانی از یمن با پرچم‌های سفید.(۹٤)

امام باقرعلیه السلام نیز در حدیث مفصلی از خروج یمانی، خراسانی و سفیانی گفتگو نموده، از تقارن آنها سخن گفته و در پایان می‌فرماید: وَلَیسَ في الرّایاتِ رایَةٌ اَهْدی مِن رایَةِ الیمانی، هِیَ رایَةُ هُدیً، لأنَّهُ یَدعوُ الی صاحِبِکُم؛ در میان این پرچم‌ها، پرچمی هدایت یافته‌تر از پرچم یمانی نیست. آن پرچم هدایت است، زیرا او شما را به سوی صاحبتان فرا می‌خواند.(۹۵)

آیین یمانی: از احادیث یاد شده به روشنی استفاده می‌شود که او تابع مذهب اهل‌بیت‌علیهم السلام می‌باشد. از معصوم نیز مطلبی رسیده که آن را تأیید می‌کند. در فتنه ابو مسلم خراسانی برخی او را محبِّ اهل‌بیت می‌پنداشتند و او را با یمانی تطبیق می‌کردند. امام صادق‌علیه السلام فرمود: لا، اَلیمانی یُوالی عَلیّاً وَهذا یَبْرَأُ مِنه؛ نه، این طور نیست، یمانی از علی‌علیه السلام پیروی می‌کند، درحالیکه او از آن حضرت بیزاری می‌جوید.(۹٦)

نسب یمانی: در ضمن یك حدیث طولانی امام صادق‌علیه السلام نشانه‌های ظهور را برشمرده، در پایان می‌افزاید: وَخُروج رَجُلٍ مِن وُلْدِ عَمِّی زَیدٍ بالیمَن، وَانْتِهاب سِتارَةِ البَیت؛ و خروج مردی از تبار عمویم زید در یمن و به یغما رفتن پرده کعبه.(۹۷)

اگر منظور از این شخصی که از یمن خروج می‌کند، یمانی موعود باشد، حدیث تصریح می‌نماید به اینکه نسب او به جناب زید بن علی بن الحسین‌علیه السلام می‌رسد.

اسم و لقب یمانی: در احادیث معصومین نام یمانی ذکر نشده، تنها سر نخی که داریم پیشگویی سطیح کاهن برای ذی یزن پادشاه یمن است که در شمار نشانه‌های ظهور می‌گوید: سپس نام‌آوری از یمن، از صنعا و عدن پدیدار شود که چون پنبه سفید باشد. نامش حسن یا حسین است. با خروج او فتنه‌ها در هم شکند. آنگاه مهدی آن فرخنده مبارك، آن هادی هدایتگر، آن سیدعلوی ظاهر می‌شود. همگان از این عنایت الهی خشنود شوند، با نور او تاریکی رخت بر بندد.(۹۸)

علیرغم توجه خاص محدثان و سیره‌نویسان به پیش‌گویی‌های سطیح کاهن و نقل آن در کتب،(۹۹) سخنان او حجت شرعی نیست، لیکن تنها منبعی است که از نام یمانی و سیمای نورانی او سخن گفته است.

در شماری از احادیث فتن و ملاحم از یمانی به عنوان اَمیرُ الْعُصَب یعنی فرمانده گروهان تعبیر شده(۱۰۰) و در برخی دیگر تصریح شده که فرمانده گروهان یمنی و قرشی است، یعنی از اهل یمن و از تیره قریش است.(۱۰۱) و آن مؤیَّد است با حدیث امام صادق‌علیه السلام که او را از تبار زید شهید معرفی فرموده است.(۱۰۲) و در حدیث دیگری آمده است که منظور از عُصَب؛ گروهان یمنی‌ها می‌باشد.(۱۰۳) و در برخی احادیث از او به عنوان منصور یعنی پیروز تعبیر شده است.(۱۰٤) و در برخی از لشکریان یمانی ستایش شده که از او پیروی می‌کنند، تکسواران همدان و خولان پیشاپیش یمانی می‌آیند(۱۰۵) و در میان رکن و مقام با آن حضرت بیعت می‌کنند.(۱۰٦)

تقارن خروج یمانی با سید حسنی: در برخی از احادیث از تقارن خروج یمانی با جنبش سید حسنی گفتگو شده است.

کلینی با سند صحیح در ضمن حدیثی از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: وَاَقْبَلَ الیمانی وَتَحرَّكَ الحَسَنیُّ وَخَرَجَ صاحِبُ هذَا الأمر؛ یمانی پیش بتازد، حسنی به جنبش درآید و صاحب این امر خروج فرماید.(۱۰۷)

کلینی این حدیث را با چهار واسطه روایت کرده که هر چهار تن در اوج وثاقت هستند و حدیث صحیح می‌باشد.(۱۰۸)

در احادیث فراوان از نبرد سخت یمانی با سفیانی سخن رفته، تصریح شده که چون دو اسب مسابقه آنها را دنبال کرده، تار و مار می‌کند،(۱۰۹) و بر اساس روایت صحیح، سفیانی و پسرش به دست یمانی به هلاکت می‌رسند.(۱۱۰)

در احادیث فتن و ملاحم، یمانی جایگاه بسیار رفیعی دارد که ما به جهت محدود بودن صفحات این نوشتار، به همین مقدار بسنده نموده و اضافه می‌کنیم که حضرت باقرعلیه السلام در مقام لزوم یاری رساندن به یمانی می‌فرماید: وَاِذا خَرَجَ الیمانی فَانْهَض اِلیهِ، فَانَّ رایَتَهُ رایَة هُدیً، وَلا یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ یَلْتَوِیَ عَلَیه، فَمنْ فَعَلَ ذلِكَ فَهو مِن اَهلِ‌النّار، لأنَّهُ یَدعوُ اِلَی الحَقِّ والی صِراطٍ مُستَقیم؛ چون یمانی خروج کند به سویش بشتاب. زیرا پرچم او پرچم هدایت است. بر هیچ مسلمانی جایز نیست که بر او بتازد. زیرا او به سوی حق و به راه راست فرا می‌خواند.(۱۱۱)

۳ ـ بانگ آسمانی

سومین نشانه از نشانه‌های حتمی که مقارن ظهور رخ می‌دهد بانگ آسمانی است.

در احادیث صحیح و مستندی که در بخش آغازین این نوشتار نقل کردیم و سند آنها را بررسی نمودیم، بانگ آسمانی به عنوان یکی از نشانه‌های حتمی بیان شده بود. در حدیث دیگری امام صادق‌علیه السلام می‌فرماید: اَلنِّداءُ مِنَ الْمحتُوم؛ بانگ آسمانی از نشانه‌های حتمی است.(۱۱۲)

همین تعبیردر حدیث دیگری نیز در کافی شریف آمده است.(۱۱۳) در توقیع شریفی از ناحیه مقدسه آمده است: اَلا فَمَن ادَّعی المشاهَدَة قبلَ خُروج السُّفیانی وَالصَّیْحَةِ فَهوَ کاذِبٌ مُفتَر؛ آگاه باش که پیش از خروج سفیانی و بانگ آسمانی، هر کس ادعای مشاهده کند، دروغگو و افترا پرداز است.(۱۱٤)

www.persianbooks2.blogspot.com

توقیع شریف به حتمی بودن ندای آسمانی اشعار دارد. و سه حدیث مذکور نیازی به بررسی سندی ندارد، زیرا مضمون آنها با دو حدیث صحیح پیشین تأیید می‌شود.

بانگ آسمانی در قرآن‌کریم: در ذیل آیه شریفه: »وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادی المُنادی مِن مکانٍ قریبٍ، یَومَ یَسْمَعونَ الصَّیْحَةَ بالحَقِّ، ذلِكَ یَومُ الخُروج«؛گوش فرا ده هنگامی که منادی از جایگاه نزدیك ندا سر دهد، روزی که صیحه را به حق می‌شنوند، آن روز روز خروج است؛(۱۱۵) امام‌صادق‌علیه السلام فرمود: منادی با نام قائم و نام پدرش ندا سرمی‌دهد و منظور از صحیه در این آیه همان بانگ آسمانی است که آن روز، روز خروج قائم است.(۱۱٦) و در بیانی دیگر آمده است: صَیْحَةُ القائِمِ مِنَ السَّماءِ؛ منظور از صیحه، بانگ آسمانی برای قائم است.(۱۱۷)

امام رضاعلیه السلام در تفسیر »یَومُ الخُروج« فرمود: اَی خُروجُ وَلَدیَ القائِمِ المَهدِیِّ؛ یعنی: خروج پسرم مهدی قائم. (۱۱۸)

مرحوم فیض در تفسیر »مِن مکانٍ قریب« می‌فرماید: صدای منادی آسمانی برای همگان به صورت یکسان و مساوی می‌رسد.(۱۱۹) منظور ایشان از نظر شدت و ضعف است و گرنه برای هر کسی به زبان مادری خودش می‌رسد. (۱۲۰)

در ذیل آیه شریفه: »اِنْنَشَأ نُنَزِّل عَلیهم مِن السَّماءِ آیةً فضَلَّت اَعْناقُهُم لها خاضِعین«؛ اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان برای آنها فرو می‌فرستیم که گردنهایشان در برابر آن منقاد شود.(۱۲۱) احادیث فراوان داریم که منظور از آیه (نشانه) در این آیه شریفه بانگ آسمانی است:

امیرمؤمنان‌علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: هِيَ آیةٌ تُخْرِجُ الفَتاةَ مِنْ خِدْرِها وتُوقِظُ النّائِم، وَتُفْزِعُ الیَقْضان؛ آن نشانه‌ای‌است که دوشیزگان را از سراپرده‌ها بیرون می‌فرستد، خفتگان را بیدار می‌کند، و بیداران را به وحشت می‌اندازد.(۱۲۲)

امام باقرعلیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمود: منظور از آن، ندایی از آسمان به نام مردی با نام پدرش می‌باشد. (۱۲۳) و در حدیث دیگری فرمود: درباره قائم آل محمد - صلوات اللّه علیه - نازل شده که به نام او از آسمان ندا می‌شود.(۱۲٤) و در حدیث دیگری در توضیح ندای آسمانی به نام صاحب این امر فرمود: به خدا سوگند که آن در کتابِ خدا آشکار است، آن روز احدی در روی زمین نمی‌ماند جز اینکه در برابر او سر فرود می‌آورد.(۱۲۵)

امام صادق‌علیه السلام نیز در همین رابطه فرمود: به خدا سوگند ندا از آسمان به نام قائم در کتابِ خدا آشکار است. (۱۲٦) و در حدیث دیگری فرمود: قائم قیام نمی‌کند جز هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد که آن را دوشیزگان در سراپرده‌ها می‌شنوند. همه اهل شرق و غرب می‌شنوند.(۱۲۷)

از امام صادق‌علیه السلام در تفسیر این آیه پرسیدند که آیا منظور همان بانگ آسمانی است؟ فرمود: آری، هنگامی که این نشانه رخ دهد، همه گردن فرازان و دشمنان خدا در برابر آن خاضع شوند.(۱۲۸) و در حدیث دیگری فرمود: آن بانگ

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

آسمانی است به نام صاحب این امر، تا گردن‌هایشان در برابر آن خاضع شود.(۱۲۹) و در حدیث دیگری فرمود: پدرم می‌فرمود که بانگ آسمانی در قرآن در همین آیه است.(۱۳۰)

امام رضاعلیه السلام در تفسیر همین آیه فرمود: او همان امامی است که منادی از آسمان بانگ می‌زند و به سوی او فرا می‌خواند، همه اهل زمین آن را می‌شنوند.(۱۳۱)

محتوای بانگ آسمانی: در شماری از احادیث یاد شده آمده بود که منادی آسمانی با نام قائم و نام پدر بزرگوارش ندا سر می‌دهد و اهل زمین را به سوی او فرا می‌خواند. در احادیث فراوان توضیحات بیشتری در این رابطه آمده است که به تعدادی از آنها فقط اشاره می‌کنیم:

رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: منادی از آسمان بانگ برمی آورد که: اِنَّ اَمیرَکُم فُلان؛ امیر شما فلانی است.(۱۳۲) و در حدیث دیگری فرمود: منادی از آسمان بانگ برآورد: هان ای مردمان، روزگار جباران سپری شد و بهترین فرد از امت محمدصلی الله علیه وآله وسلم زمام امور را به دست گرفت، پس در مکه به او بپیوندید.(۱۳۳)

امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه فرمود: امر مردم سامان نگیرد و بر گرد یك محور گرد نیایند، تا هنگامی که منادی از آسمان بانگ برآورد: عَلَیْکُم بفلان، وَتَطْلُعُ کَفٌّ تُشیر؛ به سوی فلانی بشتابید. آن‌گاه کف دستی در آسمان ظاهر شود و به سوی او اشاره کند.(۱۳٤)

رسول‌اکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: چون مهدی خروج کند، فرشته‌ای از بالای سرش بانگ برآورد: اِنَّ هذا مَهدِیٌّ فَاتَّبِعُوه؛ به راستی این مهدی است، پس از او پیروی کنید.(۱۳۵)

امام باقرعلیه السلام فرمود: امر ما از آفتاب آشکارتر است. سپس فرمود: منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: فلانی پسر فلانی، امام است.(۱۳٦)

سیف‌بن‌عمیر می‌گوید در نزد منصور دوانیقی بودم. به من گفت: ای سیف‌بن‌عمیر، به ناگزیر یك منادی خواهد بود که یُنادی مِنَ السَّماءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وَلَدِ عَلّیِ‌بن ابی‌طالِب؛ بنام مردی از فرزندان علی بن ابی طالب‌علیه السلام از آسمان ندا سر می‌دهد. هنگامی که این ندا سر داده شود ما پیش از هر کسی به آن پاسخ می‌دهیم، زیرا این ندا در مورد یکی از پسر عموهای ماست. سیف پرسید: آیا از تبار حضرت فاطمه‌علیها السلام است؟ گفت: آری. آن‌گاه منصور گفت: ای سیف، اگر نبود که من آن را از ابوجعفر امام باقرعلیه السلام شنیده‌ام، اگر همه اهل زمین می‌گفت، آن را نمی‌پذیرفتم، ولی چه کنم که او محمدباقرعلیه السلام است.(۱۳۷)

امام صادق‌علیه السلام فرمود: منادی از آسمان ندا می‌کند: فلانی امیر است. منادی دیگر بانگ بر آورد: اِنَّ عَلیّاً وَشیعَتَهُ هُمُ‌الفائِزون؛ به راستی علی و شیعیانش رستگارانند.(۱۳۸)

امام هشتم حضرت رضاعلیه السلام در حدیثی نشانه‌های ظهور را برمی‌شمارد، از بانگ آسمانی و فراگیر بودن آن سخن می‌گوید و در پایان می‌فرماید: منادی آسمانی به سوی او فرا می‌خواند و می‌گوید: اَلا اِنَّ حُجَةَاللّه قد ظَهَرَ عِنْدَ بیتِ‌اللّهِ فَاتَّبِعوه، فَاِنَّ الحَقَّ مَعَهُ وَفیه؛ آگاه باشید که حجت خدا در کنار خانه خدا ظهور کرد، از او پیروی کنید که حق با

او و در نزد اوست.(۱۳۹) و در حدیث دیگری فرمود: بدنی در قرص خورشید مشاهده می‌شود که می‌گوید: اِنّ‌اللّهَ بَعَثَ فُلاناً، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطیعوا؛ خداوند فلانی را بر انگیخت، به او گوش فرادهید و از او پیروی کنید.(۱٤۰)

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: منادی ندا سرمی‌دهد: اِنَّ المَهدیَّ مِن آلِ‌مُحَمدٍ فُلان‌بن فُلان - بِاِسْمِهِ وَاسْمِ اَبیه؛ به راستی مهدی از آل‌محمد، فلانی پسر فلانی است، نام او و نام پدرش را می‌برد.(۱٤۱)

زبان پیام: در همایشهای بین المللی سخنرانان سخنان خود به یکی از زبان‌های رایج دنیا بیان می‌کنند و مترجم‌های زبردست آن را همزمان به دیگر زبان‌ها ترجمه می‌کنند و شرکت کنندگان از گوشی‌های از پیش تنظیم شده، به زبانی که با آن آشنایی دارند استماع می‌کنند.بانگ آسمانی بدون نیاز به این ابزارها به قدرت پروردگار، برای هر فردی به زبان خودش القا می‌شود و هر کسی آن را با زبان خودش می‌شنود.

امام صادق‌علیه السلام فرمود: ینادی مِنَ السَّماءِ بِاسْمِ القائِم؛ منادی از آسمان به نام قائم(۱٤۲) ندا سرمی‌دهد. زراره پرسید: آیا این ندا خصوصی است یا همگانی؟ فرمود: عامٌّ، یَسْمَعُ کُلُّ قَوْمٍ بِلِسانِهِم؛ همگانی است، هر قومی آن را با زبان خودشان می‌شنوند.(۱٤۳) و در حدیث دیگری فرمود: یَسْمَعُهُ کُلُّ قَومٍ بِالْسِنَتِهِم؛ هر قومی آن را با زبان خودشان می‌شنوند.(۱٤٤)

در منابع عامه همین تعبیر آمده است.(۱٤۵)

زمان پیام: از جمع‌بندی روایات بانگ آسمانی به این نتیجه می‌رسیم که در آستانه ظهور چندین بار ندای آسمانی شنیده می‌شود. ولی آن ندایی که جزء علائم حتمی است، ندای شب ۲۳ رمضان می‌باشد. چنانکه در احادیث معصومین‌علیهم السلام به آن تصریح شده است.

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: بانگ آسمانی جز در ماه رمضان نخواهد بود، زیرا رمضان ماه خداست و بانگ آسمانی در آن بانگ جبرئیل است. سپس فرمود: یَکُونُ الصَّوْتُ فی شَهرِ رَمضان، فی لَیلَةِ جُمُعَةٍ، لَیلَةِ ثَلاثٍ وَعِشرین، فَلاتَشُکُّوا فی ذلِكَ، وَاسْمَعُوا وَاَطیعوا؛ ندا درماه رمضان، در شب جمعه، در شب بیست و سوم خواهد بود. هرگز در آن شك نکنید، گوش فرا دهید و اطاعت کنید.(۱٤٦)

امام صادق‌علیه السلام نیز در این رابطه فرمود: اَلصَّیْحَةُ التی فی شَهرِ رَمضان، تَکونُ لَیلةَالجُمُعَةِ لِثَلاثٍ وَعِشرینَ مَضَینَ مِن شهرِ رَمضان؛ آن صیحه‌ای که در ماه رمضان خواهد بود در شب جمعه، ۲۳ شب گذشته از آن رخ خواهد داد.

فضل‌بن شاذان با سند صحیح از امام صادق‌علیه السلام روایت کرده که فرمود: یُنادی بِاسم القائِم(۱٤۷) فی لَیلَةِ ثَلاثٍ وَعِشرینَ مِن شَهرِ رَمضان وَیَقومُ فی یَومِ عاشُورا؛ در شب ۲۳ رمضان به نام قائم بانگ زده می‌شود و در روز عاشورا قیام می‌کند.(۱٤۸) او همین مضمون را از امام رضاعلیه السلام نیز روایت کرده است.(۱٤۹)

در احادیث فراوان از طریق عامه بانگ آسمانی در شب نیمه رمضان نقل شده است.(۱۵۰) جز اینکه سند هیچکدام قوی نیست، ولی روایات شب بیست و سوم از سند قوی برخوردار هستند. مثلاً حدیث سوم را فضل‌بن شاذان به واسطه سه تن روایت کرده، که هر سه بسیار موثق و مورد اعتماد هستند.(۱۵۱) در نتیجه روایت صحیح و متقن است. بدین‌ترتیب

روایات شب ۲۳ رمضان در اوج صحت می‌باشند. در مقابل روایات شب نیمه رمضان فقط از طریق عامه رسیده و از نظر عامه نیز سند معتبری ندارد.

گستره پیام: در روایات فراوان تاکید شده که همه اهل‌زمین آن را می‌شنوند.

امام باقرعلیه السلام در این رابطه فرمود: با نام قائم(۱۵۲) از آسمان ندا می‌شود، هرکس که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود، هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود...(۱۵۳) و در حدیث دیگری فرمود: با نام قائم و نام پدرش ندا سر داده می‌شود، دوشیزگان این ندا را در سراپرده‌ها می‌شنوند، پدران و برادران خود را به جنبش و خیزش تشویق می‌کنند.(۱۵٤) و در نقلی فرمود: منادی از آسمان به نام مهدی ندا سرمی‌دهد، هر کسی که در شرق یا غرب باشد آن را می‌شنود و هیچ خفته‌ای نباشد جز اینکه بیدار شود.(۱۵۵)

امام صادق‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: از آنچه خداوند در آن روح آفریده، چیزی نمی‌ماند جز اینکه آن ندا را می‌شنود.

امام رضاعلیه السلام پس از ستایش فراوان از حضرت مهدی(۱۵٦) می‌فرماید: گویی با چشم خود می‌بینم در آن لحظه‌ای که بیش از وقت دیگر کابوس نومیدی بر آنها سایه انداخته؛ ندایی سر داده می‌شود، آنانکه دور هستند همانند کسانی که نزدیك هستند می‌شنوند.(۱۵۷)

وظیفه ما: در غالب احادیثی که محتوای پیام آسمانی را بیان کرده، تعبیر اِسْمَعُو وَاَطیعُوا دارد. یعنی گوش فرا دهید و اطاعت کنید و در برخی آمده است: هنگامی که منادی ندا سر داد به سویش بشتابید و خود را با شتاب به او برسانید. گویی با چشم خود می‌بینم که در میان رکن و مقام از مردم بیعت می‌گیرد.(۱۵۸) و از پیامبر رحمت نقل کردیم که فرمود: منادی ندا سر می‌دهد: هان ای مردمان، دوران ستمگران به پایان رسید. بهترین فرد از امت محمدصلی الله علیه وآله وسلم قدرت را به دست گرفت. پس به سوی مکه بشتابید و به او بپیوندید.(۱۵۹)

٤ـ خَسَفِ بَیْدا

چهارمین نشانه از نشانه‌های حتمی، از نظر تسلسل زمانی خسفِ سرزمین بیدا می‌باشد.

خَسْف در لغت به معنای فرو ریختن چیزی در زمین می‌باشد. چنانکه قرآن کریم در مورد قارون می‌فرماید: »فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الاَرْض«؛ ما او را با خانه‌اش در زمین فرو بردیم.(۱٦۰) و بَیْدا در لغت به معنای دشت هموار، پهناور، خالی از سکنه و آب و علف می‌باشد. در میان مکه و مدینه سرزمین پهناور و دشت‌شن‌زاری است که بَیْدا نام دارد. منظور از خَسفِ بیدا فرو رفتن سپاه سفیانی در سرزمین بیدا می‌باشد.

هنگامی که سپاه سفیانی از مدینه منوّره برای معارضه با حضرت مهدی(۱٦۱) به سوی مکه معظمه حرکت می‌کنند، چون به سرزمین بیدا رسیدند، جبرئیل امین فریاد برمی‌آورد که‌ای سرزمین بیدا، این گروه ستمگر را در کام خود فرو ببر. پس زمین دهان باز می‌کند و همه آنها را در کام خود فرو می‌برد. از بررسی روایات ملاحم و فتن روشن می‌شود

که این حادثه در حدود یك ماه بعد از ظهور حضرت ولی عصرعلیه السلام رخ می‌دهد. بدین‌ترتیب خسف بیدا را نمی‌توان از نشانه‌های ظهور به معنای اخصّ کلمه به شمار آورد، بلکه باید آن را از نشانه‌های قیام حضرت دانست.

بر اساس روایات فراوان که برخی از آنها را با عنوان زمان پیام نقل کردیم و سندش را بررسی نمودیم؛ ظهور حضرت در شب بیست و سوم رمضان و قیام آنحضرت در روز عاشورا خواهد بود. بدین‌ترتیب میان ظهور و قیام دقیقاً سه ماه و هفده روز فاصله است که دو نشانه از نشانه‌های حتمی در این فاصله رخ می‌دهد: خسف بیدا و قتل نفس‌زکیه.

خسف بیدا یکی از نشانه‌های حتمی قیام حضرت ولی عصرعلیه السلام می‌باشد که با هیچ خسف دیگری قابل اشتباه نیست.

جایگاه خسف بیدا در قرآن: قرآن کریم در دو مورد پیرامون خسف بیدا سخن گفته:

«یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقاً لِمَا مَعَکُم مِن قَبْلِ أَن نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّهَا عَلَی أَدْبَارِهَا»؛ ای کسانی که کتاب داده شده‌اید، به آنچه فرو فرستادیم درحالیکه تصدیق کننده کتابی است که با شماست، ایمان بیاورید، پیش از آنکه بر چهره‌هایی بزنیم و آنها را به پشت سر برگردانیم.(١٦٢)

خداوند در این آیه اهل کتاب را از روزی بیم داده که در آن روز بر چهره‌هایی زده می‌شود و صورتشان به پشت سرشان برگردانیده می‌شود. مبرّد گفته: این تهدید الهی تاکنون اتفاق نیفتاده، ولی به حال خود باقی است تا پیش از رستاخیز با مسخ شدن افرادی و برگشتن صورتهایشان به پشت سرشان تحقق پیدا کند.(١٦٣)

اما اینکه این تهدید الهی کی اتفاق خواهد افتاد؟ روایات فراوان از پیشوایان معصوم داریم، که به یك نمونه از آنها بسنده می‌کنیم.

امام باقرعلیه السلام در یك حدیث بسیار طولانی از کارنامه سیاه سپاه سفیانی و جنایات وحشیانه آنها سخن گفته، در پایان از ورود آنها به سرزمین بیدا گفتگو کرده می‌فرماید: آنگاه منادی آسمانی ندا سرمی‌دهد: یا بَیْدا اَبیدی بِالْقوم؛ ای سرزمین بیدا این گروه را نابود کن. پس زمین دهان می‌گشاید و آنها را در کام خود فرو می‌برد، به جز سه تن که از تیره کلب هستند. خداوند صورت آنها را به پشت‌سرشان برمی‌گرداند. آنگاه آیه را تلاوت کردند و فرمودند: این آیه در حق آنها نازل شده است.(١٦٤) این حدیث به همین تعبیر از طریق عامه نیز از امام باقرعلیه السلام روایت شده است.(١٦٥)

قرآن‌کریم در آیه دیگری فرموده: »وَلَوْ تَری اِذْ فُزِعوا فَلا فَوْتَ وَاُخِذوا مِن مَکانٍ قَریب«؛اگر آنان را مشاهده کنی که دچار وحشت شده‌اند و رهایی ندارند و از مکان نزدیك گرفتار می‌شوند.(١٦٦)

در روایات فروان تأکید شده که این آیه در مورد خسف بیدا نازل شده که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم کارنامه سیاه سفیانی و قتل عام مدینه توسط آنان را شرح می‌هد، در پایان می‌فرماید: چون به سرزمین بیدا رسیدند، خداوند جبرئیل را برای نابودی آنها می‌فرستد. جبرئیل با پای خود بر زمین بیدا می‌زند،

www.persianbooksz.blogspot.com

پس همه آنها را در كام خود فرو می‌برد. اين است معنای آيه »وَلَوْ تَرى اِذْ فُزعوا«. تنها دو نفر از آنها مـی‌مانـد كـه يكی بشير و ديگری نذير است و آن دو از قبيله جهينه می‌باشند.(١٦٧)

اميرمؤمنان‌عليه السلام از گسيل داشتن لشكری جرّار به مدينه توسط سفيانی سخن گفتـه و در پايـان از فـرو رفتن آنهـا در كـام زمـين در سـرزمين بيـدا گفتگـو نمـوده، مـی‌فرمايـد: ايـن اسـت معنـای كـلام خداونـد كـه مـی‌فرمايـد: »وَلَـوْ تَـرى اِذْ فُزعوا«.(١٦٨) همچنين در ضمن يك حديث طولانی كه به صورت مكتوب برای معاويه ارسال نموده، از كارنامـه سـياه سفيانی و از فرو رفتن سپاه او در سرزمين بيدا بـا استشـهاد بـه آيـه يـاد شـده خبـر داده، در پايـان مـی‌فرمايد: آنهـا از زيـر قدم‌هايشان در زمين فرو می‌رونـد و كسـی از آنهـا بـاقی نمـی‌مانـد، بـه جـز گزارش‌گری كـه خداونـد صـورتش را بـه پشـت سرش برمی‌گرداند.(١٦٩) و در حديث ديگری از ساربانی سخن مـی‌گويد كـه شـترش رم مـی‌خـورد. او بـه دنبـال شـترش مـی‌رود، چون بر می‌گردد كسی را نمی‌يابد و سر نخی پيدا نمی‌كند، وی گزارش آنها را برای مردم بازگو می‌كند.(١٧٠)

ابوحمزه‌ثمالی از امام زين العابدين‌عليه السلام روايت می‌كند كه اين آيه در مورد سپاه سفيانی اسـت كـه در سـرزمين بيـدا از زير قدم‌هايشان گرفتار می‌شوند.(١٧١)

در احاديث عامه تعداد لشكر سفيانی كه در بيدا هلاك می‌شوند را ٧٠٠٠٠ نفر نقل كرده‌اند.(١٧٢) در ايـن احاديـث هـدف از اين لشكركشی را پيكار با حجت خدا و تخريب خانه خدا بيان كرده‌اند.(١٧٣)

كارنامه سياه سپاه سفيانی: در احاديث فراوان از كاركرد سپاه سفيانی به ويژه از قتـل و غـارت آنهـا در شـهر مدينـه سـخن رفتـه است. ما در اينجا فقط به يك نكتـه اشـاره مـی‌كنيم: لشكر سفيانی مدينـه را ويـران مـی‌كننـد، شـديدتر از داسـتان حَرَّه. (١٧٤)

داستان حرّه سياه‌ترين كارنامه سپاه يزيدبن معاويه است كه يك سال بعد از فاجعه كربلا بـه فرمـان او در منطقـه حـرّه از محلّات مدينه منوره انجام يافت. فاجعه حرّه به قدری شرم‌آور است كه هيچ مورّخی به خود اجازه نداده مشروح آن را بـر روی صفحات كاغذ منعكس كند.

در مورد سپاه سفيانی و خسفِ آنها در سرزمين بيدا، دامنه سخن بسيار گسترده است، بـه جهـت محدوديـت ايـن نوشـتار از همه آنها صرف نظر می‌كنيم.

٥ ـ قتل نفس زكيه

پنجمين و آخرين نشانه از نشانه‌های حتمـی قتـل نفس‌زكيـه اسـت. نفس‌زكيـه بـه معنـای انسـان بـی‌گنـاه اسـت. در احاديـث و آيات، از چهار نفر به عنوان نفس‌زكيه ياد شده است.

نفس‌زكيـه معاصـر حضـرت خضـرعليه السـلام، و او نوجـوانی بـود كـه بـا همسـالان خـود مشـغول بـازی بـود، حضـرت خضرعليه السلام او را كشت. حضرت موسی به او گفت: »اَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيرِ نَفْسٍ«؛ آيـا شـخص بـی‌گنـاهی را كشـتی كه كسی را نكشته بود.(١٧٥)

نفس‌زکیه معاصر امام صادق‌علیه السلام که در مقابل منصور دوانیقی قیام کرد و با همه طرفدارانش کشته شد. او محمد پسر عبداللّه محض، نوه امام حسن مجتبی‌علیه السلام بود و از مدعیان مهدویت به شمار می‌رفت.(١٧٦) پیروان او حدیث معروف اِسْمُهُ اِسْمی را برای انطباق با او تحریف کرده و جمله: اِسمُ اَبیهِ اِسمُ اَبی را بر آن افزودند. احمدحنبل این حدیث را با سه طریق در مسند خود نقل کرده که هر سه با جمله: یُواطِیءُ اِسْمُهُ اِسْمی ختم شده. یعنی مهدی همنام من است.(١٧٧) طبرانی آن را با ١٤ طریق از پیامبراکرم روایت کرده که به همان جمله ختم شده است.(١٧٨) ولی پیروان نفس‌زکیه جمله اِسْمُ اَبیهِ اِسمُ اَبی را بر آن افزودند. یعنی نام پدرش نام پدر من است!!(١٧٩)

نفس‌زکیه از کودکی زبانش می‌گرفت(١٨٠) و لذا حدیثی جعل کرده به ابوهریره نسبت دادند که: مهدی نامش محمدبن عبداللّه است و در زبانش عیبی هست!!(١٨١) بعد از نفس‌زکیه منصور نیز از همین حیله استفاده کرد، پسرش را محمد نام نهاد و به مهدی ملقب ساخت و چون نام منصور عبداللّه بود، او نیز مشمول این حدیث مجعول شد وبه مهدی عباسی شناخته شد. و برای تثبیت آن، حدیث دیگری جعل کرد و به پیامبراکرم‌صلی الله علیه وآله وسلم نسبت داد که مهدی از فرزندان عمویم عباس می‌باشد!! این حدیث مجعول را فقط محمدبن ولید نقل کرده که کارش جعل حدیث بود.(١٨٢) پیروان نفس‌زکیه، احادیث نفس‌زکیه موعود را نیز به او تفسیر کردند و به این وسیله او را در تاریخ به عنوان نفس‌زکیه مشهور کردند.

نفس‌زکیه دیگری در احادیث آمده که در آستانه ظهور در نجف اشرف به شهادت می‌رسد. امیرمؤمنان‌علیه السلام در خطبه‌ای که به خطبه المخزون معروف شده، در میان نشانه‌های ظهور می‌فرماید: وَقَتْلُ النَّفسِ‌الزَّكِيَّة بظَهْرِ الكوفة في سَبعين؛ و کشته شدن نفس‌زکیه (انسان بی‌گناهی) در پشت کوفه (نجف) با ٧٠ تن.(١٨٣) شیخ مفید نیز به هنگام شمارش نشانه‌های ظهور، از کشته شدن نفس‌زکیه با ٧٠ تن از صالحان در پشت کوفه سخن گفته است.(١٨٤)

هیچکدام از این سه مورد ربطی به نفس‌زکیه موعود ندارد.

نفس‌زکیه از نشانه‌های حتمی: آخرین نشانه از نشانه‌های حتمی در آستانه قیام جهانی حضرت بقیةاللّه - ارواحنافداه - قتل نفس‌زکیه است که در مسجد الحرام، در میان رکن و مقام به هنگام قرائت پیام امام به شهادت می‌رسد.

نفس‌زکیه معاصر حضرت خضر حدود ٥٠٠٠ سال پیش از تولد امام عصر کشته شده. نفس‌زکیه معاصر امام صادق‌علیه السلام نیز حدود ١١٠ سال قبل از تولد آن حضرت کشته شده. نفس‌زکیه‌ای که در نجف اشرف کشته می‌شود، در آستانه ظهور می‌باشد. ولی نفس‌زکیه موعود، دقیقاً سه ماه و دو روز بعد از ظهور و ١٥ روز پیش از قیام جهانی، روز ٢٥ ذیحجة الحرام در میان رکن و مقام به شهادت می‌رسد. لذا امیرمؤمنان‌علیه السلام در خطبه المخزون هر دو را در کنار یکدیگر بیان می‌کند: وَقَتْلُ النَّفس الزَّكيَّة بظَهْر الكُوفة في سَبعين، وَالْمَذْبوحُ بَينَ الرُكن وَالمَقام؛ از نشانه‌های ظهور کشته شدن نفس‌زکیه‌ای‌است در پشت کوفه با ٧٠ تن، و آنکه کشته می‌شود در میان رکن و مقام.(١٨٥)

شیخ مفید نیز به پیروی از کلام امیرمؤمنان‌علیه السلام این دو نشانه را کنار هم یاد کرده است.(١٨٦)

کشته شدن نفس‌زکیه در میان رکن و مقام از نشانه‌های حتمی است. در این رابطه چندین حدیث با سند صحیح در بخش آغازین این نوشتار ذکر نمودیم و اینک حدیث دیگری می‌آوریم که آن را شیخ مفید از طریق فضل‌بن شاذان از امام

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای فارسی

باقرعلیه السلام روایت کرده که فرمود: وَقتلُ النَّفس الزَّکیة مِنَ المحتوم؛ قتل نفس‌زکیه از نشانه‌های حتمی است.(۱۸۷) این حدیث به همین تعبیر از امام صادق‌علیه السلام نیز روایت شده است.(۱۸۸)

نفس‌زکیه نامش محمد است. امام صادق‌علیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: وَقتْلُ غُلامٍ مِن آلِ‌مُحمَّدصلی الله علیه وآله وسلم بَینَ الرُّکن وَالمَقام، اِسْمُهُ مُحمدبن مُحمد، وَلَقَبُهُ النَّفسُ‌الزَّکیَّة؛ قتل جوانی از آل‌محمدصلی الله علیه وآله وسلم در میان رکن و مقام که نامش محمد فرزند محمد، و لقبش: نفس‌زکیه می‌باشد.(۱۸۹)

این حدیث را فضل‌بن شاذان فقط با دو واسطه نقل کرده که هر دو در حد اعلای وثاقت می‌باشند.(۱۹۰) در این حدیث که از نظر سندی در اوج صحت است، نام پدرش محمد آمده، ولی در حدیث دیگری از امام باقرعلیه السلام حسن آمده است.(۱۹۱)

نفس‌زکیه از تبار امام حسین‌علیه السلام است. امام باقرعلیه السلام در ضمن یك حدیث طولانی می‌فرماید: اگر هر چیزی بر شما مشتبه شود؛ هرگز پیمان پیامبر، پرچم پیامبر، سلاح پیامبر، و نفس‌زکیه‌ای که از نسل امام حسین‌علیه السلام است، بر شما مشتبه نمی‌شود.(۱۹۲)

پس آنچه ابو الفرج نقل کرده که نفس‌زکیه از اولاد امام حسن مجتبی‌علیه السلام است، از سوی پیروان نفس‌زکیه (محمدبن‌عبداللّه‌بن‌حسن) جعل شده است.

حضرت مهدی دقیقاً ۱۵ روز بعد از قتل نفس‌زکیه قیام جهانی خود را آغاز می‌کند. امام باقرعلیه السلام در این رابطه می‌فرماید: لَیْسَ بَینَ قِیامِ القائِمِ وَقتل النَّفس‌الزَّکیةِ أکثَر مِن خَمسة عَشْرَ لَیلَة؛ در بین قتل نفس‌زکیه و قیام قائم(۱۹۳) جز ۱۵ شب فاصله‌ای نخواهد بود.(۱۹۴)

نفس‌زکیه بی گناه است. امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: ریختن خون حرام، در روز حرام، در شهر حرام، از تیره‌ای از قریش. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، پس از آن بیش از ۱۵ شب حکومت نخواهد داشت.(۱۹۵) منظور از خون حرام؛ انسان بی گناه، منظور از روز حرام؛ ماه ذیحجة الحرام و منظور از شهر حرام؛ مکه معظمه می‌باشد.

قتل نفس‌زکیه خیلی ناجوانمردانه است. امیرمؤمنان‌علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: به خدا سوگند گویی به نوجوانی از قریش می‌نگرم که در خون خود دست و پا می‌زند. پس از این جنایت کسی در روی زمین عذر آنها را نپذیرد و دیگر برای آنها سیطره‌ای نمی‌ماند.

نفس‌زکیه را به هنگام قرائت پیام حضرت می‌کشند. امام باقرعلیه السلام می‌فرماید: قائم(۱۹۶) به یکی از یارانش می‌فرماید برو به سوی اهل مکه و بگو من فرستاده فلانی هستم. او به شما می‌گوید »ما اهل‌بیت رحمت و معدن رسالت و خلافتیم، ما ذریه پیامبر و از تبار پیامبرانیم، ما مورد ستم واقع شدیم، ما پایمال و منکوب شدیم، از روزی که پیامبر ما رحلت کرده تا به امروز حق ما گرفته شده، ما از شما یاری می‌طلبیم. ما را یاری کنید.« هنگامی که آن جوان این پیام را ابلاغ می‌کند؛ به سویش تهاجم می‌کنند و او را در میان رکن و مقام سر می‌برند. او نفس‌زکیه است.(۱۹۷)

نفس‌زکیه دقیقاً روز ۲۵ ذیحجه کشته می‌شود و ۱۵ روز بعد، روز دهم محرم)عاشورا(قیام جهانی آغاز می‌شود.

آخرین نشانه، قتل نفس‌زکیه است و بعد از آن، حضرت مهدی(۱۹۸) صاحب سیره شایسته، قیام می‌کند.

حضرت مهدی(۱۹۹) خروج نکند جز هنگامی که نفس‌زکیه کشته شود. چون او کشته شود، ساکنان زمین و آسمان بر آنها خشمگین شوند.(۲۰۰)

عبدالله‌بن بشّار سوگنامه مفصلی پیرامون شهدای راه فضیلت، از خاندان عصمت و طهارت سروده، در مورد نفس‌زکیه می‌گوید:

وآخر عندالبيت يقتل ضيعة

يقوم فيدعو للامام فينحر

یکی دیگر به تباهی در کنار کعبه کشته می‌شود، او برمی‌خیزد و به سوی امام‌علیه السلام فرا می‌خواند و در این راه کشته می‌شود.

وفي قتل نفس بعد ذلك زكية

امارات حق عند من يتذكر

در قتل نفس‌زکیه نشانه‌های حقی هست برای کسی که متذکر شود.

آخرین سخن

در این نوشتار که به جهت محدود بودن صفحات، به اختصار و در مواردی به اشاره سخن گفتیم؛ به این نتیجه رسیدیم که در میان بیش از ۲۰۰۰ علائم‌ظهور فقط پنج نشانه هست که به طور حتم و یقین از علائم حتمیه هستند. در مورد حتمی بودن آنها و ویژگیهای مهم هر یك از آنها احادیثی از پیشوایان معصوم، از منابع مورد اعتماد و استناد نقل کردیم و آنها را از نظر سندی بررسی نمودیم و صحت آنها را در بالاترین سطح به اثبات رساندیم. آنگاه دیگر احادیث را به عنوان شاهد و مؤیّد آوردیم و روشن شد که اینها در آستانه ظهور تحقق پیدا می‌کنند و از این جهت مهم هستند که روز ظهور را دقیقاً مشخص می‌کنند. مثلاً هنگامی که سفیانی بر سوریه، اردن و فلسطین سیطره یافت، دقیقاً هشت ماه بعد حجت پروردگار ظهور می‌کند. ولی دیگر نشانه‌ها (علائم غیرحتمی) چنین کاربردی ندارند. لذا لزوم تفکیك علائم حتمی از غیرحتمی روشن می‌شود، به ویژه که برخی از مراجع تقلید فرا گرفتن این نشانه‌ها را شرعاً واجب شمرده‌اند.

همچنین روشن شد که از این نشانه‌ها، دو نشانه: خروج سفیانی و خروج یمانی همزمان و دقیقاً هشت ماه قبل از ظهور رخ می‌دهد.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

بانگ آسمانی دقیقاً مقارن با ظهور، شب جمعه، شب بیست وسوم ماه رمضان تحقق می‌یابد. و خسف بیدا در حدود یکماه بعد از ظهور انجام می‌پذیرد. قتل نفس‌زکیه دقیقاً سه ماه و دو روز بعد از ظهور (۲۵ ذیحجه) واقع می‌شود.

قیام جهانی ۱۵ روز بعد از آن و دقیقاً سه ماه و هفده روز بعد از ظهور، روز شنبه دهم محرم الحرام (روز عاشورا) آغاز می‌شود.

در نتیجه قتل نفس‌زکیه و خسف بیدا، از علامات ظهور به معنای اخص کلمه نمی‌باشند، بلکه علامت خروج و قیام جهانی آن حضرت می‌باشند.

اللهم عجل لولیك الفرج والعافية والنّصر،

واجعلنا من اعوانه وانصاره، آمین.

****

١. خلیل، العین، ترتیب کتاب العین، ص ٦١٦ .

٢. سوره ذاریات (٥١)، آیه ١٣.

٣. ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ٤، ص ٤٧٢.

٤. سوره عنکبوت (٢٩)، آیه ٢.

٥. خلیل، همان، ص ٧٣٢.

٦. ابن فارس، همان، ج ٥، ص ٢٣٨.

٧. خلیل، همان، ص ٤١١.

٨. ابن فارس، همان، ج ٣، ص ٢٦٠.

٩. همان، ص ٢٦١.

١٠. در قاهره، دمشق و بیروت مکرر به چاپ رسیده است.

١١. خلیل، همان، ص ٥٧٤.

١٢. ابن فارس، همان، ج ٤، ص ١٠٩.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۱۳. برای کتاب‌شناختی آنها ر.ك: نگارنده، کتابنامه حضرت مهدی، ج ۲، ص ۵۲۸ - ۵۲۰.

۱٤. نجاشی، الرجال، ص ۳۹۰، رقم ۱۰٤۹.

۱٥. ابن‌حجر عسقلانی وثاقت او را از احمد حنبل، معین، عجلی و ابوحاتم نقل کرده و خود طبق نظر آنها اظهار نظر کرده است . ر.ك: ابن حجر، فتح الباری، جلد مقدمه، ص ٤٤۷.

۱٦. از جمله: نسخه کتابخانه بیریتیش میوزیم، لندن، تاریخ استنساخ ۷۰٦ ه.ق و نسخه کتابخانه عاطف افندی، استانبول، به تاریخ ٦۸۷ ه.ق .

۱۷. این کتاب دهها بار در ایران، لبنان و عراق به نام: الملاحم والفتن چاپ شده و اخیراً به نام اصلی خود: التشريف بالمنن في التعريف بالفتن، در قم چاپ و منتشر شده است.

۱۸. ر.ك: ابن حماد، الفتن؛ ابن حنبل، الفتن؛ شیخ فادی اسعد نصیف، الفتن والمحن.

۱۹. ر. ك: ابن المنادی، الملاحم، تحقیق عُقَیلی؛ سید ابن طاووس، الملاحم والفتن.

۲۰. ر.ك: بزرنجی، الاشاعة لا اشراطالساعة؛ یوسف بن وابل، اشراطالساعة؛ صلاح الدین محمود، اشراطالساعة الصغری و الکبری؛ محمد سلامه جبر، اشراطالساعة واسرارها؛ قاضی محمد ابن کنعان، اشراطالساعة وامور الآخرة.

۲۱. سوره زمر (۳۹)، آیه ٦۹.

۲۲. صافی گلپایگانی، منتخب الأثر، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲۳. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٦٥۰، ب ٥۷، ج ۷.

۲٤. اسامی آن پنج واسطه و منبعی که بر توثیق آنها تأکید و تصریح نموده‌اند:

محمدبن حسن بن احمد بن ولید، ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۸۳.

حسین‌بن حسن بن ابان، ر.ك: ابن داود، الرجال، ص ۲۷۰.

حسین‌بن سعید بن حماد بن مهران، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۱۲.

محمدبن ابی عمیر، ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۸.

عمربن حنظله، که امام‌صادق‌علیه السلام بر صداقت او تصریح فرموده است. ر.ك: کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷٥.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۲۵. حمیری، قرب الاسناد، ص ۳۷۳، ح ۱۳۲۹.

۲۶. شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱٦۷، رقم ٤۳۹.

۲۷. این دو واسطه عبارتند از: احمدبن محمد بن عیسی اشعری، برای وثاقت او: ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦، و علی‌بن اسباط، برای وثاقت او: ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۲۵۲، رقم ٦٦۳.

۲۸. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٦۵۲، ب ۵۷، ح ۱٤.

۲۹. نجاشی، الرجال، ص ۳۸۹، رقم ۱۰٤۹.

۳۰. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۰۳، ب ٤۵ ذیل ح ۳۱.

۳۱. همان، ج ۱، ص ۳.

۳۲. این پنج واسطه عبارتند از:

محمدبن موسی‌بن متوکل، برای وثاقتش ر.ك: ابن‌داود، الرجال، ص ۱۸۵؛ علامه حلی، الرجال، ص ۱٤۹، رقم ۵۸؛ سیدبن طاووس، فلاح‌السائل، ص ۱۵۸، فصل ۱۹.

عبداللّه‌بن حمیری، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱٦۷، رقم ٤۳۹.

احمدبن محمدبن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦.

حسن‌بن محبوب برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹٦، رقم ۱٦۲.

ابوحمزه ثمالی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۱۵، رقم ۲۹٦.

۳۳. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۰، ب ۱۸، ح ۱ .

۳٤. نجاشی، الرجال،ص ۳۸۳، رقم ۱۰٤۳.

۳۵. این پنج واسطه عبارتند از:

احمدبن محمدبن سعید، مشهور به: ابن عقده، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۹٤، رقم ۲۳۳.

محمدبن فضل‌بن ابراهیم‌بن قیس‌بن رمانه، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳٤۰، رقم ۹۱۱.

حسن‌بن علی‌بن فضال، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹۷، رقم ۱٦٤.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

ابواسحاق، ثعلبةبن میمون، برای وثاقتش ر.ك: شیخطوسی، اختیار معرفةرجال، ص ٤١٢، رقم ٧٧٦.

عیسیبن اعین، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ٢٩٦، رقم ٨٠٣.

٣٦. شیخ صدوق، کمالالدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ راوندی، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ نیلی، منتخب الأنوار المضیئة، ص ٢٨؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢٠٥.

٣٧. طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.

٣٨. سلمی، عقدالدرر، ص ٩١.

٣٩. سید ابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ٢٩٦، ح ٤١٧.

٤٠. ابن منادی، الملاحم، ص ٧٧.

٤١. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٢١، ب ٢٩، ح ٨١٤.

٤٢. مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ٣٠٥.

٤٣. سفارینی، لوائح الانوار البهیة، ج ٢، ص ٧٥.

٤٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ٢٧٦؛ سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ٢، ص ٧٠.

٤٥. سید رضی، نهجالبلاغه، خطبه ١٠١.

٤٦. ابنمنظور، لسانالعرب، ج ٨، ص ٨١.

٤٧. بحرانی، شرح نهجالبلاغه، ج ٣، ص ١١.

٤٨. سوره اسراء (١٧)، آیه ٦٠.

٤٩. قرطبی، الجامع الأحکامالقرآن، ج ١٠، ص ٢٨٣؛ بحرانی، البرهان، ج ٦، ص ١٠٧ ـ ١٠٤.

٥٠. شیخ صدوق، کمالالدین، ج ٢، ص ٦٥١؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ٢، ص ٢٨٢؛ راوندی، الخرائج والجرائح، ج ٣، ص ١١٥٠؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٧٢١.

٥١. نعمانی، الغیبة، ص ٣٠٦؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٦١؛ علامهمجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٢١٦؛ سلمی، عقدالدرر، ص ٥٤؛ مقدسی، فرائد الفوائدالفکر، ص ٢٩٩.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۵۲. سیدابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ۲۹۶، ب ۷۹.

۵۳. شیخ صدوق، معانی‌الأخبار، ص ۳۴۶.

۵۴. متقی هندی، البرهان، ص ۱۱۳؛ همو، کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۲۸۴؛ سلمی، عقدالدرر، ص ۷۲؛ سفارینی، لوائح الانوارالبهیه، ج ۲، ص ۷۵.

۵۵. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۴۴؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۲۷.

۵۶. مقدسی، البدء والتاریخ، ج ۲، ص ۱۷۷.

۵۷. عبدالامیر، الاسرار فیما کنّی وعرف به الاشرار، ج ٤، ص ۲۸۸.

۵۸. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۱، ب ۵۷، ح ۱۰.

۵۹. این شش واسطه عبارتند از:

احمدبن زیادبن جعفر همدانی، از مشایخ صدوق، برای وثاقتش ر.ك: شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۹، ب ۳٤، ذیل ح ۶.

علی‌بن ابراهیم، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۲۶۰، رقم ۶۸۰.

ابراهیم‌بن هاشم، برای وثاقتش ر.ك: سید ابن طاووس، فلاح السائل، ص ۱۵۸، فصل ۱۶.

محمدبن ابی‌عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۸، رقم ۶۱۷.

حمادبن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: همان، ص ۱۱۵، رقم ۲٤۰.

عمربن یزید، بریا وثاقتش ر.ك: همان، ص ۱۸٤، رقم ۵۰۲.

۶۰. شیخ طوسی، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۸۲؛ نیلی، منتخب الأنوار المضیئة، ص ۲۸.

۶۱. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۲۲؛ سلمی، عقد الدرر، ص ۷۳؛ متقی هندی، البرهان، ص ۱۱۳؛ همو، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۸٤؛ سفارینی، لوائح الانوار البهیة، ج ۲، ص ۷۵؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ۶۰۳.

۶۲. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۱، ب ۵۷، ح ۱۰.

۶۳. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۶، ب ۱۹، ح ۱۸.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۶۴. سلمی، عقد الدرر، ص ۷۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۷۲؛ همو، البرهان، ص ۱۱۳؛ سیوطی الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۴۱؛ همو، الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۶۱؛ قنوجی، الاذاعة، ص ۱۳۵.

۶۵. حاکم، المستدرک للصحیحین، ج ۴، ص ۵۲۰.

۶۶. سلمی، عقد الدرر، ص ۹۳.

۶۷. مقدسی، فرائد فوائد الکفر، ص ۳۲۰.

۶۸. سلمی، عقد الدرر، ص ۹۲.

۶۹. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۵۱.

۷۰. طبری، جامع البیان، ج ۲۲، ص ۷۲؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۳۱۵.

۷۱. نام شهری در نزدیکی انبار در غرب کوفه، ر.ك: یا قوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۷۵۹.

۷۲. سلمی، عقد الدرر، ص ۷۷؛ مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ۳۱۰.

۷۳. نعیمبن حماد، الفتن، ص ۲۳۵، ب ۳۳، ح ۸۷۳.

۷۴. مقدسی، فرائد فوائد الفکر، ص ۳۲۰.

۷۵. این حدیث در زیر عنوان: بازشناسی علائمحتمی از شیخ صدوق نقل کردیم و صحت سندش را اثبات کردیم.

۷۶. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ۴۸۳.

۷۷. این پنج واسطه عبارتند از:

محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹۴۶.

احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶.

علی بن الحکم، برای وقاقتش: ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۱، رقم ۳۷۶.

ابو ایوب خزاز - ابراهیم بن عیسی - برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۲۰، رقم ۲۵.

عمر بن حنظله، برای وثاقتش ر.ك: کلینی، الکافی، ج ۳، ص ۲۷۵.

۷۸. علامه مجلسی، مرآة العقول، ج ۲۶، ص ۴۰۶.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۷۹. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۲، ب ۱٤، ح ۱۱.

۸۰. همان، ص ۲۷۷، ب ۱٤، ح ٦۰.

۸۱. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة؛ مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱٦، ح ۱۸؛ میر لوحی، کفایةالمهتدی، ص ۲۸۰، ح ۳۹؛ خاتون‌آبادی، کشف الحق، ص ۱۸۲، ح ۳۰.

۸۲. آن دو واسطه عبارتند از:

صفوان‌بن یحیی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۹۷، رقم ۵۲٤.

محمدبن حمران، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۹، رقم ۹٦۵.

۸۳. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۱، باب ۳۲، ح ۱٦.

۸٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۳۱، ح ۸۵۵.

۸۵. فضل‌بن شاذان، مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ش ۱۵،ص ۲۱۵؛ میر لوحی، کفایه المهتدی، ص ۲٦۲؛ خاتون آبادی، کشف الحق،ص ۱٦۹.

۸٦. این سه واسطه عبارتند از:

محمد بن ابی عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست،ص ۲۱۸،رقم ٦۱۷.

جمیل بن دراج، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۲٦، رقم ٦۱۷.

زرارةبن اعین، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۷۵،رقم ٤٦۳.

۸۷. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۵، ب ۱۸، ح ۱۵؛ شیخ طوسی، الأمالی، ص ٦٦۱، م ۳۵، ح ۲۰.

۸۸. شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤۷، ح ٤٤٤؛ شیخ حرعاملی، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۲۸، ح ۵۸.

۸۹. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۳؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۳۵.

۹۰. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷٤؛ هیئت تحریریه، موسوعة احادیث امیر المؤمنین، ج ۱، ص ۳۱۸.

۹۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۵، ب ۱٤، ح ۱۳.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

۹۲. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة - محظوط - مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ص ۲۱٦، ح ۱۷، خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱۷۳، ح ۲۹.

۹۳. این سه واسطه عبارتند از:

محمد بن ابی عمیر، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۲۱۸، رقم ٦۱۷.

سیف بن عمیره، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۸۹، رقم ٥۰٤؛ شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱٤۰، رقم ۳۳۳؛ ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص ٥٦، رقم ۳۷۷؛ ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ٤۷۰، رقم ۳۱۸۲.

بکر بن محمد ازدی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۰۸، رقم ۲۷۳؛ شیخ طوسی، اختیار معرفه‌الرجال، ص ٥۹۲، رقم ۱۱۰۷؛ علامه حلی، الرجال، (خلاصة‌الاقوال)، ص ۲٥.

۹٤. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة - محظوط -؛ تراثنا، ش ۱٥، ص ۲۱٥، ح ۱٦؛ میر لوحی، کفایة المهتدی، ص ۲٦۲؛ خاتون‌آبادی، کشف الحق، ص ۱٦۹.

۹٥. نعمانی، الغیبة، ص ۲٥٥، ب ۱٤، ح ۱۳.

۹٦. شیخ طوسی، الأمالی، ص ٦٦۱، م ۳٥، ح ۱۹؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٤۷، ص ۲۹۷؛ همو، ج ٥۲، ص ۲۷٥، ح ۱۷۰.

۹۷. سید ابن طاووس، فلاح السائل، ص ۱۷۱؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۸٦، ص ٦۲.

۹۸. حافظ برسی، مشارق انوار الیقین، ص ۲٤۷؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥۱، ص ۱٦۳؛ کاظمی، بشارة الاسلام، ص ۲٥٤.

۹۹. ابونعیم، دلائل النبوة، ج ۱، ص ۱٤۰ ص ۱۲٥ ۱۲۲؛ ابن هشام، السیرةالنبویة، ج ۱، ص ۱۹٤ - ۱۹۰ ص۱٥۸ ص۱۲۸ - ۱۲٤.

۱۰۰. نعیم به حماد، الفتن، ج ۱، ص ٤۰۱، ح ۱۲۰۸.

۱۰۱. همان، ص ۱۲۰، ح ۲۸۳.

۱۰۲. سید ابن طاووس، فلاح السّائل، ص ۱۷۱.

۱۰۳. همو، التشریف بالمنن، ص ۷۷، ب ۲۰، ح ۲۲.

۱۰٤. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۳۱ و ۳۰۰، ح ۸٥٥ و ۱۱٥۳.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

۱۰۵. سید ابن طاووس، التشریف بالمنن، ص ۲۹۵، ب ۷۹، ح ۴۱۷.

۱۰۶. همان، ص ۲۸۱، ب ۷۰، ح ۴۰۷.

۱۰۷. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۱۸۹، ح ۲۸۵.

۱۰۸. این چهار واسطه عبارتند از:

محمد بن یحیی العطار، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۳، رقم ۹۴۶.

احمد بن محمد بن عیسی، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۶۶.

حسن بن محبوب، برای وثاقتش ر.ك: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۹۶، رقم ۱۶۲.

یعقوب سراج، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۴۵۱، رقم ۱۲۱۷.

۱۰۹. نعمانی، الغیبة، ص ۳۰۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۲۲.

۱۱۰. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة - محظوط - مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱۵، ح ۱۶؛ میر لوحی، کفایة المهتدی، ص ۲۶۲؛ خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱۶۹.

۱۱۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۶، ب ۱۴، ح ۱۳.

۱۱۲. همان، ص ۲۵۲، ح ۱۱.

۱۱۳. کلینی، الکافی، ج ۸، ص ۲۵۸، ح ۴۸۴.

۱۱۴. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۱۶؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۳۹۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۶۰.

۱۱۵. سوره ق (۵۰)، آیه ۴۲ - ۴۱.

۱۱۶. قندوزی، ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۵۱، ب ۷۱، ح ۵۰.

۱۱۷. علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ فیض کاشانی، الصافی، ج ۶، ص ۵۴۳؛ بحرانی، البرهان، ج ۹، ص ۲۰۴؛ همو، المحجة، ص ۲۰۹.

۱۱۸. قندوزی،ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۹۷، ب ۷۸، ح ۸.

کتابهای رایگان فارسی
www.persianbooks2.blogspot.com

۱۱۹. فیض کاشانی، الصافی، ج ٦، ص ٥٤٣.

۱۲۰. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ٦٥٠.

۱۲۱. سوره شعراء (٢٦)، آیه ٤.

۱۲۲. نعمانی، الغیبة، ص ٢٥١، ب ١٤، ح ٨.

۱۲۳. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٥٩؛ استر آبادی، الرجعة، ص ١٦١؛ بحرانی، البرهان، ج ٧، ص ٢١٥؛ همو، المحجّة، ص ١٦٠.

۱۲٤. سید شرف الدین، تأویل الآیات الباهرة، ج ١، ص ٣٨٦؛ شیخ حرّ، اثبات الهداة، ج ٣، ص ٥٦٣؛ بحرانی، حلیة الابرار، ج ٥، ص ٢٩٣.

۱۲٥. نعمانی، الغیبة، ص ٢٦٠؛ بحرانی، همان، ص ٢٩١.

۱۲٦. بحرانی،المحجه، ص ١٥٧؛ همو، حلیه الابرار، ج ٥، ص ٢٩٥.

۱۲۷. شیخ طوسی، الغیته، ص ١٧٧؛ شیخ حرعاملی ، اثبات‌الهداة، ج ٣، ص ٥٠٢؛ علامه مجلسی، بحارالانوار،ج ٥٢،ص ٢٨٥.

۱۲۸. کلینی، الکافی، ج ٨، ص ٢٥٨؛ بحرانی، حلیة الابرا، ج ٥، ص ٢٨٩.

۱۲۹. علي بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج ٢، ص ١١٨؛ فیض کاشانی، الصافی، ج ٥، ص ٣١٦.

۱۳۰. نعمانی، الغیبة، ص ٢٦١؛ بحرانی، البرهان، ج ٧، ص ٢١٢.

۱۳۱. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٣٧٢؛ خزاز، کفایةالأثر، ص ٢٧١؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ج ٢، ص ٢٤١؛ حموینی، فرائدالسّمطین، ج ٢، ص ٣٣٧؛ قندوزی، ینابیع المودة، ج ٣، ص ٢٩٧.

۱۳۲. متقی هندی، البرهان، ص ٧١.

۱۳۳. شیخ مفید، الاختصاص، ص ٢٠٨، علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ٥٢، ص ٣٠٤.

۱۳٤. کامل سلیمان، روزگار رهایی، ج ٢، ص ٨٦٧، ح ١٣٣١.

۱۳٥. متقی هندی، البرهان، ص ٧٢.

۱۳٦. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ٢، ص ٦٥٠.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

۱۳۷. سلمی، عقد الدرر، ص ۱۱۰.

۱۳۸. نعمانی، الغیبة، ص ۲٦٤، ح ۲۸.

۱۳۹. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ خزاز، کفایة الأثر، ص ۲۷۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲٤۱.

۱٤۰. شیخ طوسی، الغیبة، ص ٤٤۰؛ حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۰۹؛ مسعودی، اثبات الوصیة، ص ۲۲۷.

۱٤۱. نعمانی، الغیبة،ص ۲٦٤،ح ۲۷.

۱٤۲. شیخ صدوق، کمال‌الدین،ج ۲،ص ٦٥۰،ب ٥۷،ح ۸.

۱٤۳. شیخ طوسی، الغیبة،ص٤۳٥،ح ٤۲٥؛ طبرسی، اعلام الوری، ج۲،ص ۲۷۹.

۱٤٤. متقی هندی، البرهان، ص ۷٥، ح ۱۰.

۱٤٥. نعمانی، الغیبة، ص ۲٥٤؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج۳، ص ۷۳٥.

۱٤٦. شیخ صدوق، کمال‌الدین،ج۲، ص٦٥۲ص٦٥۰، ح ٦و۱٦.

۱٤۷. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة، محظوط؛ مختصر اثبات الرجعة، تراثنا، ش۱٥،ص۲۱۸،ح ۲۰؛میرلوحی،کفایه المهتدی، ص ۲۸٦؛خاتون آبادی، کشف الحق،ص ۱۸۷،ح ۳۲؛ شیخ حر، اثبات الهداة،ج۳،ص ٥۷۰؛ محدث نوری، کشف الاستار،ص ۲۲۲.

۱٤۸. فضل‌بن شاذان، همان؛ میر لوحی، همان،ص ۲۷۷؛ خاتون آبادی، همان،ص۱۸۸؛ شیخ طوسی،الغیبة،ص٤٥۲؛ شیخ حر، همان،ص٥۱٤،ح ۳٥۲.

۱٤۹. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۱۸٥، ح ٦٤۱؛ هیثمی،مجمع الزوائد، ج۷،ص ۳۱۰.

۱٥۰. و آنها عبارتند از:

احمدبن محمدبن ابی‌نصر بزنطی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال،ص ۷٥،رقم ۱۸۰؛ شیخ طوسی،الرجال، ص ۳٦٦؛ شیخ طوسی، الرجال، ص ۳٦٦؛ همو، الفهرست، ص ٦۱، رقم ٦۳.

عاصم‌بن حُمَید، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۰۱، رقم ۸۲۱.

محمدبن مسلم، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۲۳، رقم ۸۸۲.

۱۵۱. ر.ك: حاكم، مستدرك الصحيحين،ج٤،ص ٥١٨؛ هيثمى، مجمع الزوائد، ج ٧،ص ٣١٠؛ ابوعبدالله ايمن، الفتن، ص ١٨٥، ذيل ح ٦٤١.

۱۵۲. نعمانى، الغيبة،ص ٢٥٤؛ متقى هندى، البرهان،ص١٠٩.

۱۵۳. همان

١٥٤. سلمى،عقدالدرر، ص١٣٧.

١٥٥. نعمانى، الغيبة،ص ٢٩٠،ب ١٦،ح ٦.

١٥٦. نعمانى، الغيبة، ص١٨١؛ خزاز، كفايهالاثر، ص ١٥٩؛ شيخ طوسى، الغيبة، ص٤٣٩؛ حلى، مختصر بصائرالدرجات، ص ٤٧٨؛ قطب راوندى، الخرائج والجرائح، ج٣، ص ١١٦٨،ح ٦٥؛ شيخ حر، اثباتالهداة، ج٣، ص٧٢٦، ح ٥٠.

١٥٧. نعمانى، الغيبة،ص ٢٦٢،ب ١٤،ح ٢٢.

١٥٨. شيخ مفيد، الاختصاص، ص ٢٠٨.

١٥٩. سوره قصص (٢٨)، آيه ٨١.

١٦٠. ياقوت، معجم البلدان، ج١، ص ٥٢٣.

١٦١. سوره نسا (٤)، آيه ٤٧.

١٦٢. ثعلبى، الكشف و البيان، ج ٣، ص ٣٢٤.

١٦٣. عياشى، التفسير، ج ١، ص ٤٠٢، ح ٩٩٠؛ نعمانى، الغيبة، ص ٢٨٠؛ شيخ مفيد، الاختصاص، ص ٢٥٦؛ بحرانى، البرهان، ج ٣، ص ١١٥.

١٦٤. سلمى، عقد الدرر، ص ٨٩.

١٦٥. سوره سبأ (٣٤)، آيه ٥١.

١٦٦. طبرى، جامع البيان، ج ٢٢، ص ٧٣؛ ثعلبى، الكشف والبيان، ج ٨، ص ٩٥؛ طبرسى، مجمع البيان، ج ٨، ص ٦٢٢.

١٦٧. نعمانى، الغيبة، ص ٣٠٥، ب ١٨، ح ١٤.

www.persianbooks2.blogspot.com
كتابهاى رايگان فارسى

۱۶۸. سلیم بن قیس، کتاب سلیم، ص ۱۵۹.

۱۶۹. نعیم بن حماد، الفتن، ص ۲۵۸، ح ۹۵۰.

۱۷۰. ابو حمزه ثمالی، تفسیر القرآن الکریم، ص ۲۷٤؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ٦۲۱.

۱۷۱. سلمی، عقد الدرر، ص ۷۹ - ۷٦.

۱۷۲. همان.

۱۷۳. ابن‌حماد، الفتن، ص ۲۵۷؛ سیوطی، الحاوی‌للفتاوی، ج ۲، ص ٦۷.

۱۷٤. سوره کهف (۱۸)، آیه ۷٤.

۱۷۵. ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۲۰۳.

۱۷٦. احمدحنبل، المسند، چ دارالفکر، بیروت، ج ۲، ص ۱۰، ح ۳۵۷۱ و ۳۵۷۲، ص ۱۲۳، ح ٤۰۹۸.

۱۷۷. طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۳۷ - ۱۳۱، ح ۱۰۲۳۰ - ۱۰۲۰۸.

۱۷۸. ابوداود، صحیح سنن‌المصطفی، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۷۹. ابو الفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۲۰٤.

۱۸۰. همان، ص ۲۰۵.

۱۸۱. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۲.

۱۸۲. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤۳، ح ۵۲۲؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۸۲؛ ج ۵۲، ص ۲۷۳.

۱۸۳. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳٦۸؛ ابن فتال، روضة الواعظین، ج ۲، ص ۱۵؛ اربلی، کشف الغمة، ج ۳، ص ۲٤۷؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۰.

۱۸٤. حلی، مختصر بصائر الدرجات، ص ٤٤۳.

۱۸۵. شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳٦۸.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

۱۸۶. همان، ص ۳۷۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ نعمانی الغیبة، ص ۴۳۵؛ شیخ حر، اثبات الهداة، ج ۳، ص ۷۲۲.

۱۸۷. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۲؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۳۵؛ شیخ حر، همان.

۱۸۸. فضل‌بن شاذان، اثبات‌الرجعة - محظوط -؛ مختصر اثبات‌الرجعة، تراثنا، ش ۱۵، ص ۲۱۷، ح ۱۸؛ میرلوحی، کفایة المهتدی، ص ۲۸۰؛ خاتون آبادی، کشف الحق، ص ۱۸۲، ح ۳۰.

۱۸۹. این دو واسطه عبارتند از:

صفوان بن یحیی، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۱۹۷، رقم ۵۲۴؛ شیخ طوسی، الرجال، ص ۳۵۲؛ همو، اختیار معرفة الرجال، ص ۵۰۲، رقم ۹۶۳.

محمد بن حمران، برای وثاقتش ر.ك: نجاشی، الرجال، ص ۳۵۹، رقم ۹۶۵.

۱۹۰. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۹۲؛ اربلی، کشف الغمة، ج ۳، ص ۳۲۴.

۱۹۱. عیاشی، التفسیر، ج ۱، ص ۱۶۴، ح ۲۲۲؛ بحرانی، البرهان، ج ۲، ص ۲۶، ح ۶۹۴؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۳.

۱۹۲. ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ص ۲۰۹.

۱۹۳. شیخ صدوق، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۴۹؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۴؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۴۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ج ۲، ص ۲۸۱.

۱۹۴. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۸؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۴.

۱۹۵. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۳۱.

۱۹۶. علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷.

۱۹۷. حائری یزدی، الزام الناصب، ج ۲، ص ۱۷۷.

۱۹۸. مقدسی، عقد الدرر، ص ۱۱۶.

۱۹۹. ابن ابی شیبه، المصنف، ج ۸، ص ۶۷۹، ح ۱۹۹؛ متقی هندی، البرهان، ص ۱۱۲.

۲۰۰. مقدسی، عقد الدرر، ص ۱۱۹.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

کتاب پهلوی جاودان خرد، اوستای منحصر به فردی در باب منطق عملی بوده است

از آنجاتیکه نام **اوستا** را می توان ترکیبی از کلمات اوستایی **آیو**(دیرپایا) و **ویستی** (خرد) گرفت بنابر این در اینجا ما با یک **اوستای منطقی** منحصر به فرد پهلوی سروکار داریم. خصوصاً وقتی که می بینیم این کتاب منطق عمل نه به نام خود زرتشت، بلکه به دو هیئت از هیئات باستان کهن وی یعنی **هوشنگ پیشدادی** (یعنی نخستین قانونگذار هوشیار) پسر **کیومرث**(شاه کوهستان قفقاز، منظور سپیتمه جمشید) و **اسفندیار** (گئوماته سپنداته، یعنی سروددان دارای قانون مقدس) منتسب بوده است که در عرصه تاریخ راه جداگانه ای را ازخود **سپیتاک زرتشت** (گئوماته بردیه) و **گوتمه بودا**(هیئت هندی معروف زرتشت) پیموده است. در این کتاب نصایح و وصایای **هوشنگ** (لقمان ، گئوماته زرتشت، گوتمه بودا) به پسرش **تهمورث/تخموروپ** (پهلوان ببر مانند، **تیگران**)/ **راهوله** (گرگ، **خورشید چهر**) نقل گردیده بوده است. در کتاب دساتیرنیز مندرجات کتاب هوشنگ پیشدادی تحت همان نام جاودان خرد در ۳۸ فقره آورده شده است گرچه در کلّ مندرجات دساتیر قابل اعتماد نیست. اما در روایات اسلامی تحت عنوان نصایح **لقمان** (دانای درشت اندام= بردیه زرتشت) به پسرش این کلمات بهتر بر جای مانده است که ما قبلاً آنها را ضمن مقاله ای یاد نمودیم. در اینجا توضیحاتی در باب تاریخچهٔ این کتاب از سه منبع ایرانی نسبتاً متفاوت ذکر می کنیم:

فرزانه دوبان مترجم عربی جاودان خرد

فرزانه دوبان دانشمندی بود زرتشتی وصاحب کمال و مقامات روحانی .در دوره مامون عباسی در خدمت مرزبان کابل می زیست واز آینده خبر می داد .اوستا و پهلوی نیکومی دانست .بخشی از کتاب پهلوی جاودان خرد به کمک او به عربی ترجمه گشت .
شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاه گورگانی در آئین اکبری راجع به او چنین می نویسد :
"چون مامون بر خراسان چیره دست آمد ، سران هرسو ،ارمغانی به درگاه فرستادند.
مرزبان کابل فروهیده مردی دوبان نام را به پیغام گذاری فرستاد ودر نیاش نامه چنان برنگاشت ک که شگرف تحفه که گرامی تر از نشان ندهندروانه درگاه والا گردانیدم.
خلیفه از این آگهی دستور خود فضل نام را ،به پژوهش بر گماشت، چنان پاسخ یافت که همانا ستایش من خواند .گفتند نام تو چیست و این پایه از کجاست . گفت خرد روشن وتدبیر درست ورهمونی راست و چندین داستان آگهی برخواند .
همکنان در شگفت ماندند و در آن هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر در سر داشت و که ومه او را از آن باز داشتی ،راز با دوبان در میان نهاد واو بیان روش رفتن عراق وآراستن صفوف نبرد دلنشین گردانید.
گزارش او گره گشای دلبستگیها آمد.مامون نوازشی فرمود ، فراوان زر ببخشش او نامزد ساخت .
او عرضه داشت آئین خدیو ما نیت که ایلچی چیزی برستاند،لیکن کتاب جاودان خرد که زاده ی عقل دوربین هوشنگ است در مداین نشان دهند ،چون آن دیار گشوده آید به دست آورده به من کرامت فرمایی او نپذیرفت.مداین بر گرفتند . وانمود که فلان جانب شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگی است ،آنرا بردارند واینقدر به کاوند.خانه ای پدید آید گوناگون صندوق وفراوان کاه در او. دست برو نیالانید که هنگام بر گرفتن آن نرسیده . در فلان گنج خانه صندوق است این پیکر ،بر داشته آورند که نامه والا در آنجاست . مردم کارآگاهان سیر چشم فرستاد. گفته بی کم و کاست پدید آمد .
برخی از آن به کوشش فضل به تازی زبان آمد واز بسکه منش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه به انجام رسد."
از قرار معلوم یک سوم کتاب جاویدان خرد از پهلوی به عربی وآنگاه به فارسی ترجمه شده است و بقیه آن که شاید از اسرار بسیارمهم زرتشتی بوده و فرزانه دوبان صلاح نداشته به دست جدید دینان بیفتد ،اجازه نداد ترجمه گردد ولی متاسفانه اینک موجود نیست واز مندرجاتش کسی را آگاهی نه .

شهمردان ،رشید .تاریخ زرتشتیان فرزانگان زرتشتی .
انتشارات فروهر:تهران۱۳۶۳.صص و۱۳۹و۱۳۸

نگاهی دیگر به جاودان خرد یا الحکمة الخالده

یوسف محسن اردبیلی

الحکمة الخالده, ابوعلی احمد بن محمد مسکویه, حققه و قدم له عبدالرحمن بدوی (انتشارات دانشگاه طهران, چاپ دوم, ۱۳۷۷ش)

جناب آقای علی محمّد هنر در صفحات۵۰۰/۹۲ تا ۵۰۳/۹۵ شماره۷۶ مجله آینه پژوهش در بخش تازه های نگارش و نشر ذیل عنوان بررسی های اجمالی, کتاب (الحکمه الخالده) ابوعلی احمد بن محمد مسکویه رازی. با تحقیق و مقدمه عبدالرحمن بدوی از انتشارات دانشگاه طهران چاپ دوم سال ۱۳۷۷ش را مورد بررسی قرار داده و مرقوم فرموده اند: (اکنون مدتی است که طبع ثانی کتاب که در سال ۱۹۵۲ مسیحی چاپ اول آن انتشار یافته بود در دسترس اهل تحقیق و بحث و فحث است.) ولی باید تذکار داد که متن کتاب در طبع دوم بر طبق یادداشت ناشر در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/٦ صورت گرفته بوده است, در تابستان سال ۱۳۷۷ش منتشر گردیده است.

می نویسند: این کتاب... مشتمل است بر مقدمه ای ارزشمند و کافی از مصحح کتاب که صفحات ۷ تا ٦٤ را دربر می گیرد: ... سرانجام با بررسی آوا و اقاویل مختلف در باب اصل و منشأ کتاب, به درستی به این نتیجه می رسد که: (بل نحسب انه لابد ان یکون لکتاب اصل فارسی)

و پس از بررسی کتاب در آخر مقاله خود مرقوم داشته اند: اما از جمله نکاتی که می توان بر مصحح کتاب ایراد گرفت: ترك اولایی است که از وی سر زده و آن همانا برگرداندن نام کتاب از (جاویدان خرد) به (الحکمة الخالده) است.

جناب آقای علی محمد هنر, توجه نداشته اند که این چاپ از الحکمه الخالده چاپ دوم از چاپ ۱۹۵۲ مکتبه النهضة المصریه قاهره نبوده, بلکه چاپ دوم از چاپ دانشگاه تهران است که چاپ اول آن در دی ماه سال ۱۳۵۸ در سلسله انتشارات دانشگاه تهران با یادداشت مورخه ۱۳۵۸/۱۰/٦ ناشر به شماره ۱٦۹۵ و شماره مسلسل ۲۱۳۸ چاپ و منتشر شده است و اینك چاپ دوم دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۷ منتشر گردیده است.

ایشان نیز مانند ناشر کتاب, اشاره به مقدمه فاضلانه محقق نموده و به تعریف و تمجید دیباچه ایشان پرداخته اند و لااقل اشاره ای ولو گذرا هم نفرموده اند که استاد عبدالرحمن بدوی در این دیباچه خود کمال کم لطفی را درباره مورخین و مؤلفین ایران مبذول داشته و آنان را به نداشتن وجدان علمی در نقل مطالب تاریخی متهم ساخته اند.

استاد بدوی در رابطه با الحکمه الخالده, مطلبی از تذکره الشعرای دولتشاه سمرقندی نقل نموده اند (صفحه ۲٦ مقدمه) که عیناً اصل مطلب را از صفحه ۲٤ تذکره الشعراء امیر علاءالدین دولتشاه سمرقندی از انتشارات کتابفروشی بارانی چاپ سال ۱۳۳۷ با تصحیح و مقدمه آقای محمد عباسی نقل کرده و آنگاه بر سر مطلب می رویم:

دولتشاه سمرقندی (متوفای حدود بعد ۸۹٤هـ.ق) در کتاب مشهور و معروف تذکره الشعراء در ضمن مقدمه در تذکره شعرای عرب می نویسد: علما آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی(ع) بود و سبب آن بود که چون به فرمان رب الارباب آن مظهر پاك به عالم خاك هبوط فرمود. ظلمت این زندان فانی به چشمش ناخوش نمود: گرد عالم به ندامت و ماتم می گردید و ربّنا ظلمناگویان جویای عفو کریم منّان می بود و بعد از خلعت غفران به دیدار زوج و بعد از آن به دیدار اولاد کرام متسلی شد, در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را باز داغ غربت و ندامت تازه شد. در مذمت دنیا و در مرثیه فرزند شعر گفت; و شیخ ابوعلی مسکویه در کتاب آداب العرب والفرس این قضیه را بدین منوال بیان می فرماید:

قال امیرالمؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما: کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفه فی الجامع إذ قام رجل من اهل الشام فقال: یا امیرالمؤمنین إلی اسئلك عن أول من قال الشعر ـ فقال: آدم(ع); قال: وماکان شعره؟ قال: لما نزل من السماء فی الارض فرأی تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل, فقال الشعر:

تغیرت البلاد ومن علیها

فوجه الارض مغبر قبیح... الخ

(تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی تحقیق و تصحیح محمد عباسی. از انتشارات کتابفروشی بارانی بدون تاریخ چاپ

ص۲٤) استاد پس از روایت این مطلب از تذکرةالشعراء در مقدمه خود مرقوم داشته اند که از این مطالب کلمه ای در الحکمه الخالده وجود ندارد. پس معنی این امر چیست؟ این کار معنایی جزء این ندارد که دولتشاه در این گفتار خود دروغگو بوده و این داستان را از خود اختراع کرده است. آنگاه دولتشاه و تمام مورخین متاخر ایرانی را به سهل انگاری و عدم وجدان علمی در نقل روایات منتسب ساخته و آنان را مخترع روایات و حکایات بی اصل و اساس می شمارد که نوادری را نقل نموده اند که نه عقل می پذیرد, و نه در تاریخ ثبت و ضبط شده است و حکم و فرمان خود را بر روی چهار مقاله عروضی سمرقندی, تذکرةالاولیاء عطار نیشابوری و نفحات الانس جامی نیز بیان کرده و آنها را هم در نقل روایات خود کاذب دانسته و مطالب آنها را بی اساس تلقی می کند, و به اصطلاح همه را به یك چوب می راند.

سپس به جاودان خرد, پرداخته و پس از بحث درباره آن, از آن جا که ابن مسکویه, آشنایی خود را با جاودان خرد, از طریق کتاب استطاله الفهم ابوعثمان الجاحظ دانسته, بیان کرده است می گوید: اعم از اینکه جاحظ این روایت مسکویه را در کتاب خود نقل نموده یا ننموده باشد, چون امروز کتابی از جاحظ به نام استطاله الفهم در دست نداریم و اگر چنین کتابی هم بوده از بین رفته است, لذا نه تنها روایت ابن مسکویه را مردود دانسته و رد می نماید و آنها را از داستان های اساطیری می شمارد, بلکه در پایان گفتار خود در مورد جاویدان خرد می نویسد: اگر ابن مسکویه در فصل آداب الفرس درباره جاویدان خرد توجه زیاد داشته و در تعریف و تمجید آن سعی بسیار نموده است, به این علت بوده است که:

۱. ابن مسکویه زردشتی بوده که اسلام آورده. سرگشتگی و تحیری در دل خود نسبت به مجد و عظمت ایران داشته و پاره ای از روایاتش ناشی از سرگشتگی و تحیر (نوازع) او به مجد و عظمت ایرانیان بوده و سرچشمه شعوبیگری داشته, لذا روایاتش از صحت و اعتبار برخوردار نبوده و مردود است.

۲. او در خاندانی زیسته که از میراث فرهنگ ایران ساسانی سیراب شده بود و به علاوه خود او ندیم ابومحمدحسن بن محمدمهلبی (۲۹۱ـ۳۵۲) وزیر معزالدوله دیلمی و در خدمت پادشاهان آل بویه بوده و دیلمیان همواره در فکر اعاده مجد و عظمت ایران باستان و برقراری اندیشه و فرهنگ ایران زمین در برابر دولت عربی عباسیان بوده اند.

استاد بدوی, با این زمینه های فکری و داوری های شتابزده درباره دولتشاه سمرقندی و ابن مسکویه رازی و مورخین ایرانی, وقتی با نوشته هموطن خود, احمد بن محمد بن خفاجی (۹۷۹ـ۱۰۶۹) که از اکابر علمای قرن یازدهم هجری بوده و به رأس المؤلفین و رئیس المصنفین موصوف گردیده و بالاتر از همه سمت قاضی القضاتی مصر را به عهده داشته, روبه رو می شود, می بیند که خفاجی در مجلس ششم از کتاب خود موسوم به طراز المجالس که در سال ۱۲۸٤ در قاهره چاپ شده است, ذیل عنوان (فی نبذ من کلام الحکماء والشعراء) نوشته است:

قد صنف فی هذا الجاحظ کتاباً سماه (استطاله الفهم) و لموشنج کتاب سیمی (جاودان خرد) مدحه الجاحظ وفیه کلام جلیل ولاحمد بن مسکویه کتاب (جاودان) ایضاً وفیه کلمات شریعه و هو کتاب مطوّل وقد وقفت علی هذا الکتب واخترت منها حکماً بدلیه... بدین رو ناچار می نویسد: لکن الغریب انه یقول: (وقفت علی هذا الکتب) فنحن نظن انه کاذب فی هذه الدعوی: (٥٤و٥٥ مقدمه)

چقدر جای تعجب و تأثر است که استاد بدوی هم وطن خود رأس المؤلفین و رئیس المصنفین و قاضی القضات مصر را که نزدیك به نود سال رسیده و سال ها قاضی القضات مصر بوده, دروغگو می خواند و روایت او را بدون هیچ گونه دلیل رد می نماید. با این حساب دیگر چه محلی برای دولتشاه سمرقندی و نظامی عروضی و عطار نیشابوری و عبدالرحمن جامی و ابن مسکویه رازی باقی می ماند؟

هیچ ایرانی نگفته که تمام مندرجات کتاب هایی نظیر تذکرةالشعرا, چهارمقاله, تذکرةالاولیاء, و نفحات الانس عین حقیقت و واقعیت است. گذشته از اینکه مؤلفین این گونه کتاب ها پاره ای از مطالب و بساحت را ذیل عنوان حکایت و یا (می

گویند) نقل نموده اند که قطعاً از احتمال صدق و کذب به دور نخواهد بود. بسیاری از محققین و دانشمندان ایران مندرجات این کتاب ها را از نظر تاریخی و صحت و سقم آنها مورد بررسی قرار داده اند. من جمله مرحوم ملك الشعراء بهار در سبك شناسی خود درباره اشتباهات امیر دولتشاه سمرقندی, و علامه قزوینی در مورد اشتباهات نظامی عروضی در چهارمقاله بررسی های مکفی نموده اند, ولی هیچ یك از آنها نسبت جعل و اختراع به مؤلفین آنها نداده اند. ای کاش استاد بدوی نیز در این مقدمه خود درباره روایت دولتشاه تحقیق می کردند, و مشخص می ساختند که از این روایت در کتب روایی فریقین اثری هست یا اینکه کلاً ساخته و پرداخته طبع و اندیشه دولتشاه است؟

اگر مرجع این روایت را در کتب اسلاف دولتشاه پیدا کنیم, دیگر دولتشاه جاعل و مخترع خبر مذکور نمی تواند باشد, بلکه در تعیین مأخذ و مرجع خبر اشتباه نموده است و چه بسا مطلب را از منبعی نقل نموده که در آن منبع مرجع خبر را جاودان خرد ابن مسکویه ذکر نموده بودند.

ولی استاد بدون اینکه در اصالت خبر تحقیق فرمایند, فقط به صرف اینکه این خبر در کتاب جاودان خرد ابن مسکویه وجود ندارد, مؤلف کتاب را دروغگو خوانده و به آن هم اکتفا ننموده, نسبت جعل و اختراع خبر به مؤلف داده باز به آن نیز قانع نشده, و این نسبت را به همه مورخین متأخر ایرانی تسری داده اند و همه آنان را رد فرموده و مرقوم داشته اند: انّ دولتشاه وأضرابه من المورخین الفرس المتاخرین لایوثق لهم بنقل ولا روایه وقد انعدمت لدیهم حاسة الضبط العلمی تماماً فهم یضعون من الاخبار مایشاؤون ویخترعون من النوادر ماوسعهم الاختراع.

اما داستان ابن مسکویه و جاودان خرد

ابوعلی ابن مسکویه در آغاز دوران جوانی خود کتابی به نام (استطاله الفهم) از ابوعثمان جاحظ (۱۶۰- ۲۵۵هـ.ق) می خواند که در آن کتاب جاحظ کلماتی از جاویدان خرد نقل نموده و کتاب جاودان خرد را بسیار ستوده بود. ابوعلی در پی تحصیل کتاب جاویدان خرد بوده تا آنکه آن کتاب را در فارس در نزد موبد موبدان فارس می یابد و نسخه ای از آن را برای خود تهیه می نماید. (با توجه به اینکه این نسخه در نزد موبد موبدان بوده, قطعاً به زبان پهلوی بوده و ظاهراً جاودان خرد فعلی باید ترجمه خود مسکویه باشد, نه ترجمه حسن بن سهل)

باز ابوعلی می نویسد که ابوعثمان جاحظ از قول واقدی [ابوعبدالله محمد واقدی (۱۳۰-۲۰۷هـ.ق) مورخ و محدث عرب که مورد توجه یحیی برمکی بوده و تمایلات شیعی داشته و مؤلف کتاب های مغازی و فتوح الشام و فتوح مصر است] روایت کرده است که فضل بن سهل سرخی (ذوالریاستین) به او گفت: وقتی مأمون در خراسان به خلافت خوانده شد, پادشاهان هدایایی برای او فرستادند از آن جمله شاه کابلستان نیز به عنوان هدیه مرد دانشمند و حکیمی به نزد او فرستاد و نامه ای به مأمون نوشت و در نامه خود نوشته بود هدیه ای که به دربار خلیفه فرستاده ام, از آن بهتر و عالی تر و ارجمندتر در روی زمین یافت نمی شود. مأمون تعجب کرد و به فضل گفت از این شیخ بپرس که با خود چه دارد؟ شیخ پاسخ داد که من با خود جز علم خود چیزی ندارم. خلیفه گفت علم تو چیست؟ گفت تدبیر و رأی و راهنمایی. مأمون او را اکرام و احترام به سزا داشت و در موقع جنگ با برادرش محمدامین با این شیخ که (ذوبان) نام داشته است, به مشورت پرداخت. چون رأی او صائب درآمد و آثار دانش او بر مأمون مشهور گردید, صد هزار درهم به او انعام داد که ذوبان آن را نپذیرفت و گفت من از خلیفه چیزی می خواهم که برابر این صدهزار درهم و بلکه افزون از آنست. مأمون پرسید آن چیست؟ گفت کتابی است که در خزائن زیر ایوان مدائن یافت می شود.

در سال ۲۰۴هـ.ق که مأمون به بغداد رفت, ذوبان خواهش خود را یادآوری نمود, و نشانی های محل گنجینه را برشمرد.

مأمون مأمورانی برگماشت که محل مزبور را کاویدند و از آن جا صندوقچه ای مغفل از ابگینه سیاه به دست آوردند و نزد مأمون آوردند.
حسن بن سهل روایت می کند که مأمون در حضور من ذوبان را احضار نمود و گفت منظور تو این صندوقچه است: گفت آری. مأمون گفت برگیر و برو. ذوبان صندوق را در نزد مأمون گشود و از میان آن کتابی بیرون کشید که صد ورق بود. برداشت و برفت و صندوقچه را باز گذاشت.
حسن بن سهل می گوید: بعد از رفتن او من نیز به خانه او رفتم و از این کتاب سؤال نمودم. ذوبان جواب داد که این کتاب جاودان خرد است که گنجور وزیر ملك ایرانشهر از حکمت قدیم فراهم آورده است. از وی خواستم که کتاب را برای مطالعه و ترجمه در اختیار من قرار دهد. ذوبان به تدریج تا سی ورق از کتاب را در اختیار من قرار داد که خضر بن علی آنها را ترجمه کرد و من نوشتم ولی ذوبان از دادن بقیه اوراق کتاب, امتناع نمود, و فقط موفق به ترجمه همین سی ورق شدیم. این خلاصه و مفهوم داستانی است که ابوعلی مسکویه رازی آن را در حکمه الخالده در پایان جاودان خرد (در ص۱۸-۲۲) آورده است. علامه سید محسن امین عاملی قبل از استاد بدوی تمام جاودان خرد را از نسخه ای مورخ به تاریخ سال ۵۲۸ هجری قمری در جلد دهم از چاپ اول اعیان الشیعه در صفحات ۱۳۹ تا۲۰۳ نقل نموده اند که در چاپ یازده جلدی جدید اعیان الشیعه در جلد سوم در صفحات ۱۵۸-۱۷۲ آمده است و در آنجا علامه امین موخره ابن مسکویه را در مقدمه آن قرار داده است, و خود نیز به این موضوع اشاره فرموده اند که این موخره می بایست در مقدمه آورده شود.
اگر از این روایات, وثاقت راویان را طرد کنیم, جز افسانه ای شیرین چیزی برای ما باقی نمی ماند, ولی در این صورت ناگزیریم که نسبت استاد را به ابن الندیم (متوفای ۳۸۵هـ.ق) هم بدهیم و او را هم جزء کاذبین در شمار آوریم; زیرا ابن الندیم می گوید حسن بن سهل (متوفای ۲۳۶هـ.ق) جاودان خرد را از فارسی پهلوی به عربی نقل کرد. (الفهرست عربی, ص۳٤۲ چاپ مصر, ترجمه الفهرست چاپ تهران) ولی چنانچه ابن الندیم را توثیق کنیم, بالطبع روایت حسن بن سهل با توجه به ترجمه او توثیق خواهد شد و با نسخه نوشته مسکویه نیز تسجیل خواهد شد; و اما اشاره استاد بدوی به نوشته تذکرةالشعراء برای رد جاویدان خرد معلوم نیست روی چه اصل و اساسی می باشد; زیرا در تذکرةالشعراء تا آنجایی که نگارنده تجسس نموده است, اصلاً اسمی و نامی از جاودان خرد و مسکویه و داستان منقوله وی به میان نیامده است تا استاد در تعقیب طرد خفاجی مجدداً به طرد دولتشاه پرداخته و مرقوم داشته اند:
الثانیه: فی تذکرةالشعراء لامیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه النازی السمرقندی وقد الف کتابه هذا بعد سنه۸۹۲ ولابقیمة مطلقا لما ذکره بل هو خلط فی خلط, کما بینا من قبل.
(منظور همان روایت دولتشاه در مورد سرودن شعر به وسیله آدم(ع) است) .

در پایان گفتار نظری نیز به الذریعه می کنیم. علامه تهرانی در ذیل عنوان جاویدان خرد مرقوم داشته اند کتابی است در حکم و آداب و اخلاق از تألیفات حکما قبل از اسلام که به هوشنگ پادشاه پیشداوی یا حکمای عصر او نیز نسبت داده شده است. این کتاب در خزائن پادشاه قبل از اسلام بوده که در زمان مأمون به دست آمده است و حسن بن سهل بخشی از آن را به عربی ترجمه نموده که به نام (خلاصه جاویدان خرد) معروف است و این ملخص را ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی به فارسی ترجمه نموده و آن را تهذیب و مرتب نموده و با نام اولش (جاودان خرد) موسوم ساخته است.
این ترجمه فارسی به طوری که در فهارس آمده, چاپ شده است و عین ترجمه عربی را عیناً در مقدمه کتاب آداب الفرس بدون اشاره به نسخه اولیه آن نقل نموده است.
به طوری که ملاحظه می گردد, علامه تهرانی نسخ فارسی چاپی جاویدان خرد را از ابن مسکویه پنداشته و مرقوم داشته

www.persianbooks.blogspot.com

اند (طبع هذا الفارس كما فی الفهارس) در صورتی که چنین موضوعی وجود خارجی ندارد و نسخ فارسی جاویدان خرد, ترجمه از جاویدان خرد) عربی به وسیله مترجمین دیگر می باشد و ثانیاً ظاهراً ابن مسکویه خود ترجمه دیگری از جاویدان خرد از زبان پارسی دوره ساسانی (پهلوی) به عربی نموده است و این ترجمه ارتباطی به ترجمه حسن بن سهل نداشته است و ترجمه و تحریر حسن بن فضل علی الظاهر از بین رفته است.

جاودان خرد باستاني(بر گرفته از ماهنامه گزارش):

«جاودان خرد» نام كتاب ديگري است كه در موضوع حكمت عملي از زبان پهلوي به عربي ترجمه شده و ابن مسكويه آن را در آغاز كتاب خود نقل كرده و به همين سبب كتاب ابن مسكويه هم به «جاودان خرد» معروف شده است. شايد لازم به ذكر نباشد كه براي پرهيز از اين التباس است كه اين رساله را در اينجا جاودان خرد ساساني يا باستاني ناميديم.

راجع به زمان تأليف و مؤلف اين كتاب هم مانند بسياري ديگر از كتابهاي پهلوي، معلومات صحيحي در دست نداريم. اين جاودان خرد مجموعهاي از حكمتهاي عملي و اندرزها و تعاليم اخلاقي زرتشتي بوده كه ظاهراً در ادبيات پهلوي به ديدة اند. و اين نظر در ادبيات عرب نيز انعكاس يافته به طوري كه دربارة اصل و منشأ و تجليل و تقدير در آن مينگريسته اند. براي اينكه نمونهاي از اين گونه روايات در دست باشد و همچنين كيفيت ترجمة آن حكايت افسانه مانندي روايت كرده اند و چگونه اين نظر به محيط ضمناً معلوم شود كه ايرانيان تا چه اندازه به اين گونه كتابهاي اخلاقي قدر و قيمت مينهاده اسلامي نيز سرايت كرده و اعراب را هم به احترام اين آثار واداشته است، حكايت زير را كه در كتاب ابن مسكويه نقل شده و طرطوسي هم در سراج الملوك از قول فضل پسر سهل روايت كرده خلاصه ميكنيم:
«بنا به گفتة فضل پسر سهل هنگامي كه مأمون در خراسان به خلافت نشسته بود هر يك از پادشاهان و اميران اطراف براي اظهار دوستي تحفه و هدايايي نزد او ميفرستادند. پادشاه كابلستان هم در عوض پير دانشمندي را كه در سراجالملوك بنام «ذوبان» خوانده شده (اين كلمه در كتاب ابن مسكويه موبدان است) به دربار مأمون گسيل داشت. ذوبان مدتها در دربار مأمون و خليفه هم پيوسته از راي و تدبير او بهرهمند ميشد. تا وقتي كه در موضوع نزاعي كه بين مأمون برادرش امين درگرفته بود و ذوبان راهنماييهايي ذيقيمتي به مأمون نمود. مأمون براي پاداش صدهزار درهم به وي عطا كرد، ليكن او نپذيرفت و گفت: من چيزي ميخواهم كه از حيث قدر و قيمت از اين مال افزونتر باشدو مأمون پرسيد: آن چيست؟ گفت كتابي است تأليف يكي از بزرگان ايران كه در آن مكارم اخلاق و علوم آفاق جمع است. و پس از شرح مفصلي كه در تعريف و توصيف اين كتاب سرود، گفت: اين كتاب اكنون در ايوان مدائن موجود است. مأمون كس فرستاد تا وسط ايوان را بشكافند و صندوق كوچكي از شيشه در آن يافتند و به نزد مأمون آوردند. مأمون آن را به ذوبان داد و ذوبان به زبان خودش چيزي خوانده بر قفل صندوق دميد تا باز شد، آنگاه از ميان آن بستهاي از ديبا بيرون آورده بگسترد و در ميان آن اوراقي پراكنده يافتند كه چون بشمردند صد برگ بود ذوبان آنها را برداشته و به منزلش باز گشت.

باز فضل پسر سهل گويد: «پس از رفتن ذوبان من به خانة او رفتم و دربارة آن كتاب سوالهايي از او كردم، گفت: اين كتاب جاودان خرد تأليف گنجور وزير پادشاه ايرانشهر است. من از آن چند ورق بگرفتم و خضربن علي آنها را ترجمه كرد. وقتي كه خبر به مأمون رسيد آن ترجمه را خواست و چون آن را بخواند گفت: سوگند به خدا كه سخن اينست نه آنچه ما داريم.»
در آغاز نسخة خطي كه از كتاب جاودان خرد احمد بن محمدبن مسكويه يا «ادب العرب و الفرس» در كتابخانة شرقي بيروت موجود است عبارتي است كه چنين ترجمه ميشود: كتاب جاودان خرد كه **هوشنگ شاه** آن را برای جانشينش به يادگار گذاشت و گنجور پسر **اسفنديار** وزير پادشاه ايران آن را از زبان باستاني به فارسي نقل نموده و حسن پسر سهل برادر ذوالرياستين آن را به عربي برگردانيد و احمد پسر مسكويه با افزودن حكم ايران و هند و عرب و روم به تكميلش كوشيد. (۴)
در كتاب جاويدان خرد ترجمة تقي الدين محمد شوشتري كه به اهتمام دكتر بهروز ثروتيان در سال ۱۳۵۵ خورشيدي چاپ و منتشر شده است سخنان بزرگمهر ۲۴ صفحه (از صفحه ۵۳ تا ۷۶) و وصيت بزرگمهر به سوي كسري ۸ صفحه (از صفحه ۸۴ تا ۹۱) به چاپ رسيده كه حاوي سخنان بسيار آموزنده و دلنشين است.

ابراهیم و نمرود روایات توراتی و قرآنی همان انکی/کیکاوس و مردوک/آشوربانیپال هستند

ابراهیم یعنی پدر امتهای فراوان لقب پادشاهان بزرگ مادی(**خشتریتی**، کیکاوس) ، سکایی(**فرااسپ**، افراسیاب اول) و هخامنشی(**کورش سوم** ، **کمبوجیه سوم و گئوماته بردیهٔ بت شکن**) بوده است. در گفتارهای پیشین به کرات بدین موضوع پرداخته ام. در اینجا موضوع به یکی بودن **کیکاوس**(یعنی پادشاه سرزمین چشمه ساران= کاشان) با ابراهیم مخاصم نمرود (آشوربانیپال) اختصاص خواهد یافت که در اساطیر اسلامی این دو در کنار هم تبدیل به سه شخصیت شده اند. چنانکه کتیبه های آشوری و شاهنامه مشعرند **کیکاوس** (خشتریتی) دیوان (آشوریان) به پای باروی **شهر آمل** سرزمین **جنگلی** و **پشه خیز مازندران** کشاند و در آنجا توسط سردار خود **گرشاسپ/ رستم** (**آترادات** پیشوای آماردان) قتل عامشان نمود. خود **خشتریتی** (کیکاوس) در درون **حصار آمل** در محاصره لشکریان **شانا بوشو**(رئیس رئیسان آشوری) سردار **آشور بانیپال** (**نمرود** یعنی شکارچی) قرار گرفته بود که توسط آماردان به رهبری **آترادات** مورد حمله قرار گرفته و کشتار شدند.مسلم به نظر میرسد منظور از **پشه**(**بعوض** اعراب) همانا خود **سکائیان آماردی** منظور بوده اند چه کلمه **سکا** در واقع به معنی **بزکوهی** و **قوچ وحشی** می باشد. در رابطه با این معنی گفتنی است در اساطیر آذری **بابک خرمدین** خود را در ترانه های حماسی اش قوچ کوراوغلو و کُرد اوغلو معرفی می کند که هر دو نام **کورو** و **کُرد** به معنی لفظی فرزند قوچ وحشی و بزکوهی می باشند. نامهای **کُرد** (**کردوخیان** خبر گزنفون) و **کوروش** (=ذوالقرنین) از همین ریشه می باشند. موضوع به آتش انداخته شدن ابراهیم توسط نمرود بی تردید به سوزانده شدن قلعه خشتریتی یعنی **سیلخازی** (تپه سیلک کاشان) توسط **اسرحدون** پدر آشوربانیپال است. لشکرکشی آشوریان به شهر آمل مازندران در جهت تسلیم خشتریتی بوده است که در این هنگام مقرش را شهر دور دست آمل مازندران قرار داده بود. در اوستا واقعهٔ کشتار آشوریان(دیوان) در مازندران به صورت نبرد گرشاسپ با دیوان متجلی شده است. در حالی که این حماسه بزرگ نبرد **آماردان با آشوریان** در شاهنامه به نام **هفتخوان رستم** معروف شده است. نامهای گرشاسپ (کرساسپ) و رستم (روتستهم) به معنی نابود کننده راهزنان و ستمگران در واقع لقب آترادات پیشوای مردان بوده اند. داستان ابراهیم معاصر نمرود در التقاط با اساطیر سایر **ابراهیم ها**(جهانگشایان بزرگ ایرانی و سکایی) به شرح زیر به منابع توراتی و قرآنی رسیده است:

حضرت ابراهیم (مأخذ سایت یا مهدی):

ابراهیم از پیامبرانی است که خداوند او را بیش از دیگران با عظمت یاد نمودهاست واو را با القابی چون :حنیف،مسلم، حلیم، اوّاه، منیب،صدیق‌یاد کرده و بااوصافی چون:شاکرو سپاسگزار نعمتهای خداوند،قانت و مطیع خالق توانا،دارای قلب سلیم،عامل و فرمانبردار کامل خدا،بنده مؤمن و نیکوکار،شایسته و صالح‌درگاه خدا و...وی را ستوده است.و به منصبهایی چون:امامت وپیشوائی مردم،برگزیده در دوجهان و خلیل اللهی مفتخر داشته است.

از جمله الطاف الهی بر ابراهیم آنست که:

او را از پیامبران اولوا العزم قرار داد.

پیامبری را در ذریه او قرار داد.

علم وحکمت وشریعت بوی داده است.

اورا امّت واحده خواند.

و خانه کعبه بدست او تجدید بنا شد.

مقام امامت به او تفویض شد

مدت عمر ابراهیم دویست سال بوده و در شهر خلیل الرحمن فلسطین اشغالی مدفون است.

ابراهیم در قرآن

به قسمتی از گفتگوی ابراهیم با نمرودیان توجه نمائید:

«ابراهیم به پدرش گفت:چراچیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی ؟ای پدر!من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن‌دست نیافته‌ای .پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم.ای پدر!شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود.ای پدر!من می ترسم تو دچارعذاب الهی شوی وجزو یاران شیطان گردی !پدرش جواب داد:آیا از خدایان من‌رویگردان شده‌ای ؟اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای پارسی

کنم!وتورا ازخود می رانم!ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده واز خدا برایت طلب آمرزش‌می نمایم که خدا به من مهربان است. واز شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»

«ابراهیم به پدرش وقوم پدرش گفت:این تندیسها چیست که به آنها روی آورده وآنها را عبادت می کنید؟گفتند:پدران ما اینها را عبادت می کردند.ابراهیم‌گفت:شما وپدرانتان در گمراهی آشکار بودید.گفتند:آیا برای ما حق آورده‌ای یا ازبازیگرانی ؟ابراهیم گفت خدای شما پروردگار آسمانها وزمین است که آنها را آفریده‌ومن بر این مطلب شهادت می دهم.بخداقسم:وقتی نبودید برای بتهای شما چاره‌ای خواهم اندیشید!پس به بتخانه رفته وبتهای آنان را بجز بت بزرگ را تا شاید سراغ اوبروند شکست.»

«ابراهیم به آنها گفت:آیا غیر از خدا،چیزی را می پرستید که نه به شما سودی دارد ونه ضرر؟اُف بر شما وبتهایتان چرا تعقل نمی کنید؟آنها گفتند که :او رابسوزانید وخدایانتان را یاری کنید اگر كمك كننده به خدایانتان هستید!»

«ابراهیم به پدرش و قومش گفت:چه می پرستید؟گفتند:بتانی را می پرستیم وپیوسته سر بر آستانشان داریم.ابراهیم گفت:آیا وقتی آنها را صدا می زنید صدای شما را می شنوند؟آیا سود وزیانی برای شما دارند؟آنها گفتند:بلکه پدرانمان را این‌چنین یافته‌ایم.ابراهیم گفت آیا نمی دانید که بتهای شما وپدرانتان با من دشمن‌منند.ولی پروردگار عالمیان کسی است که مرا آفرید و هدایت کرد.او کسی است که‌غذا وآشامیدنی به من می دهد.و چون مریض شوم مرا شفا می دهد و امیدوارم که‌روز قیامت خطاهای مرا ببخشد.»

«ابراهیم به پدرش گفت:چرا چیزی که نمی شنود و نمی بیند و تورا از چیزی بی نیاز نمی کند را عبادت می کنی ؟ای پدر!من به دانشی مطلع شده‌ام که تو به آن‌دست نیافته‌ای .پس از من پیروی کن تا تورا به راه راست هدایت کنم.ای پدر!شیطان را نپرست که شیطان معصیت خدا را نمود.ای پدر!من می ترسم تو دچارعذاب الهی شوی وجزو یاران شیطان گردی !پدرش جواب داد:آیا از خدایان من‌رویگردان شده‌ای ؟اگر دست از این حرفها برنداری تورا سنگسار می کنم!وتورا ازخود می رانم!ابراهیم گفت با تو خداحافظی نموده واز خدا برایت طلب آمرزش‌می نمایم که خدا به من مهربان است. واز شما و معبودانتان دوری می کنم و خدای واحد را می خوانم تا شاید با این دعا از درگاه خدا دور نشوم»

پیروزی ابراهیم(ع)بر نمرودیان

آن حضرت در زمان نمرود که در عجم به کیکاوس معروف بود،زندگی می کرد.نمرود مردی باقوت وحشمت بود.سپاه بسیار داشت ودر سرزمین بابل آن‌زمان وکوفه زمان ما حکومت می کرد.چهارصد صندلی طلا داشت که برروی هريك‌جادوگری نشسته وجادو می نمود.او یکشب در خواب دید که ستاره‌ای در افق‌پدیدار شد ونورش بر نورخورشید غلبه نمود.نمرود وحشت زده از خواب بیدار شدو جادوگران را احضار نموده وتعبیر خواب خود را از آنان جویا شد.گفتند طفلی دراین سال متولد می شود که سلطنت تو بدست او نابود می شود.وهنوز آن طفل ازصلب پدر به رحم مادر منتقل نشده است.نمرود دستور داد که بین زنان ومردان‌جدایی اندازند و کودکی که در آن سال متولد میشود،اگر پسر است،بکشند.واگردختر است،باقی بگذارند.تارخ که یکی از مقرّبان نمرود بود شبی پنهانی نزدهمسرش رفت ونطفه ابراهیم بسته شد.هنگام تولد كودك،مادر ابراهیم (ع) به داخل‌غاری رفت وابراهیم (ع) در آنجا متولد شد.مادر،کودکش را درغار گذاشت وبه شهرمراجعت نمود.او همه روزه به غار می رفت وبه فرزندش شیر می داد وبرمی گشت.رشد يك روز آن حضرت مطابق یکماه کودکان دیگر بود.پانزده سال گذشت‌ودراین مدت ابراهیم (ع) جوانی قوی شده بود.روزی با مادرش به طرف شهرحرکت کردند .در راه به گله شتری رسیدند.ابراهیم (ع)از مادر پرسید:خالق اینهاکیست؟گفت آنکه آنهارا خلق کرد و رزق می دهد وبزرگ می نماید.ابراهیم (ع) درشهر با گروههای بت پرست وارد بحث می شد وآنها را محکوم می نمود.واقرار به‌خدای نادیده کرد.به مصداق آیه شریفه »فلما جنّ علیه اللیل رای کوکباً...» چون مذاهب آنهارا‌باطل دید وباطل نمود،فرمود: انّی وجهّت‌وجهی ...» بعد ابراهیم (ع) را به دربار نمرود بردند.نمرود مرد زشترویی بود ولی دراطرافش غلامان وکنیزان زیبا بودند.ابراهیم (ع) از عمویش آذر پرسید:اینها چه‌کسی هستند؟آذر گفت اینها غلامان وکنیزان وبندگان نمرودند! ابراهیم (ع) تبسمی کردوگفت چگونه است که بندگان و کنیزان و غلامان از خدایشان زیباترند؟آذر گفت‌از این حرفها نزن که تورا می کشند.آمده است که آذر بت می ساخت وبه ابراهیم (ع)می

داد تا بفروشدوابراهیم (ع) هم طناب به پای بتها می بست ومی گفت:بیاییدخدایی را بخرید که نمی خورد و نمی بیند و نمی آشامد و نه نفعی می رساند ونه‌ضرری !با این تعریف ابراهیم (ع) کسی بتها را نمی خرید.وبتها را به نزد آذر برمی گرداند.

بت شکن دربتخانه

نمرودیان سالی دوبار در فروردین جشن می گرفتند.در یکی از جشنها موقع‌خروج از شهر،آذر به ابراهیم (ع)پیشنهاد نمود که او هم به جشن برود تا شاید جشن‌آنهارا تماشاکرده وزبان از بدگویی بتها بردارد.ولی روز بعد موقع رفتن،ابراهیم(ع)گفت من مریض هستم!لذا همه با زینت تمام از شهر بیرون رفتند بجز ابراهیم (ع)که تبری برداشت و به بتخانه رفت وهمه بتهارا شکست.سپس تبر را بر دوش بت‌بزرگ‌انداخت. «فجعلهم جُذاذاً الاّ کبیراً لهم» همه بتهارا خورد کرد مگر بُت‌بزرگ را.وقتی نمرود ونمرودیان باز گشتند وبه بتخانه آمدند تا خود را تبرك‌كنند،همه بتهارا شکسته دیدند غیر از بُت بزرگ.به روایتی شیطان به آنها اطلاع دادکه ابراهیم (ع)خدایان شمارا شکسته است.صدای ناله وفریاد مردم بلند شد.نزدنمرود رفتند که‌ای نمرود!خدایان مارا شکسته‌اند.نمرود دستور داد تا هرکه راشك‌دارید نزد من بیاورید.همه گفتند کار ابراهیم (ع) است.حضرت را احضار کردندوبه‌او گفتند: «أ انت فعلتَ هذا بآلهتنا یاابراهیم‌قال بل فعلهم کبیرهم هذافاسئلوهم اِن کانوا ینطقون»» آیا تو این عمل را نسبت به خدایان مابجاآوردی ؟گفت بت بزرگ این کار را کرده است از او بپرسید اگر حرف می زند!نمرودیان گفتند ای ابراهیم (ع) این بتها سخن نمی گویند.سپس همگی خجل‌وشرمنده و سر به زیر انداختند.بعد ابراهیم (ع)فرمود چیزی را عبادت می کنید که‌نه نفعی می رساند ونه ضررو نه حرف می زند.چون نمرودیان از جواب عاجزشدند،همگی گفتند اگر کمك کار خدایان خود هستید،ابراهیم (ع) رابسوزانید.نمرود دستور داد دیواره‌ای در دامنه کوه درست کردند وبمدت یکماه‌هیزم آورده ودر آن قرار دادند تا پرشد.بعد گفتند چگونه ابراهیم (ع) رادر آتش‌بیاندازیم؟شیطان بصورت آدمی ظاهر شد وگفت منجنیق بسازید!تا آن زمان‌منجنیق نساخته بودند وشیطان هنگامیکه به آسمانها راه داشت از جهنم دیدار کرده ودیده بود جهنمیان را با منجنیق درون آتش می اندازند،یاد گرفته بود.لذا به آنها یادداد که چگونه این وسیله را بسازند.چهارصد نفر آمدند وهردونفر یك طنبا را گرفتندو ابراهیم (ع) را بالا بردند.در این هنگام در میان فرشتگان غلغله‌ای افتاد وبه پیشگاه‌الهی عرضه کردند که خدایا از شرق تا غرب یکنفر،تورا عبادت می کند واوراهم که‌می خواهند بسوزانند.دستور بده تا اورا یاری کنیم.خطاب آمد:بروید اگر از شمایاری خواست اورا کمك کنید.ابتدا ملك باد نزد ابراهیم (ع) آمد وگفت:من موکل‌باد هستم.اگر امر بفرمائید به باد امر کنم تا آتش را به خانه نمرود ببرد و نمرودیان رابسوزاند.ابراهیم (ع)فرمود پناه من خداست وبتو نیازی ندارم.ملك ابر آمد وگفت‌ای ابراهیم!اجازه بده تا به ابر امر کنم آتش را خاموش کند.ابراهیم (ع)گفت امر خودرا به خدای نادیده واگذاردم.ملك کوه آمد وگفت ای ابراهیم!اجازه بده کوه بابل رابر سرشان خراب نمایم وهمه را هلاك کنم.ابراهیم (ع) گفت بتو نیز محتاج‌نیستم.بعد جبرئیل آمد وگفت ای ابراهیم!هیچ احتیاجی نداری ؟گفت دارم اما نه‌بتو.گفت به که داری ؟گفت او از همه بهتر به حال من آگاه است.بعد از آن از طرف‌خدا ندا آمد: «یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم» ابن عباس گفت اگر خدانمی فرمود سلاماً آتش چنان سرد می شد که ابراهیم (ع)از سرما هلاك‌می گردید.پس به فرشتگان امر نمود تا بازوی ابراهیم (ع) را گرفتند وآهسته در میان‌آتش قرار دادند ودرمیان آتش،چشمه‌های آب آفرید.آمده است که نمرودیان هرچه‌می کردند ابراهیم (ع) را داخل آتش بیاندازند ابراهیم (ع) نمی افتاد.شیطان بصورت‌آدمی به آنها گفت دو زن عریان نزدیك منجنیق بردند.یك مرتبه ابراهیم (ع) داخل‌آتش افتاد.علت را از شیطان پرسیدند گفت دو ملکی که ابراهیم (ع) را گرفته بودندبا دیدن دوزن عریان،از ترس خداوند بر خود پیچیدند واز ابراهیم (ع)غافل‌شدند.ابراهیم (ع)چهل روز در آن حال بود سپس از آتش خارج شده وبطرف شام‌حرکت کرد.در راه به شهر فزان رسید.دید که مردم شهر همه زینت می کنند.علت راپرسید.گفتند که شاه ما دختری دارد که در زیبائی بی نظیر است.اما هرچه از طرف‌پادشاهان برای او خواستگار آمده است،قبول نمی کند.وگفته کسی را که خودبخواهم بشوهری انتخاب می نمایم.هشت روز است که مردان اینجا خود را زینت‌کرده‌اند ودختر هم آنهارا تماشا می کند شاید یکی را بپسندد!ولی تاکنون کسی راانتخاب نکرده است.ابراهیم (ع)با لباس پشمینه در کنار میدانی نشست.
ناگاه دخترترنج بدست ولباس کذایی پوشیده،با تعدادی کنیز بطرف آنجا آمدند.

ازدواج ابراهیم(ع)

چون نور محمدی (ص)رادر پیشانی ابراهیم (ع) مشاهده کرد،ترنج را بطرف ابراهیم(ع) رها کرد ورفت.پس غلامان آمدند و ابراهیم (ع) را نزد شاه بردند.شاه تا ابراهیم(ع) را دید ،گفت دخترم!شوهر خوبی انتخاب کردی .پس دختر که ساره نام داشتبه عقد ابراهیم (ع) درآمد.بعد از چندی ابراهیم (ع) به همراه ساره حرکت کردندوبه شهر خمس رسیدند.طبق دستور شاه آنجا یك پنج اموال مسافرین رابزورمی گرفتند. ابراهیم (ع) ساره را در صندوقی قرار داده بود تا از نامحرمان حفظشود.مأمورین شاه ابراهیم (ع) وصندوق را نزد شاه بردند.شاه از ابراهیم (ع) پرسیداین زن کیست؟ابراهیم (ع) گفت خواهرم است.شاه خواست به ساره جسارتی کندكه ناگاه زمین اورادر برگرفت.از ابراهیم (ع) خواهش کرد که اورا آزاد کند.ابراهیم (ع)هم دعا کرد وزمین اورا رها نمود.شاه کنیزی داشت که آن را به ساره بخشید.وگفت:هاجرك. یعنی این پاداش ت.دیگر نام کنیز هاجر شد.سپس ابراهیم (ع) با همراهانبه بیت المقدس رفتند.ببینید بزرگان چگونه امتحانهای الهی را پشت سر گذاشتند.ازخوف لنبلونّکم بشی ء من الخوف که آتش ترس دارد.ترس از سوختن.ولی لقاءاللهبی اجر نمی شود.وقتی ابراهیم (ع) با ساره وهاجر به بیت المقدس رسیدند،

هلاکت نمرودیان

از طرف خدا ندا رسید کهای ابراهیم!به بابل برو و نمرود را به خداپرستی دعوتنما.حضرت به بابل که کوفه امروزی است،نزد نمرود رفت واورا به خداپرستی دعوت نمود.نمرود گفت ای ابراهیم!مرا بخدای تو احتیاجی نیست.من می خواهمپادشاهی را از خدای تو بگیرم واورا هلاك نمایم!!این بود که دستور داد تا اطاقکی به تعلیم شیطان ساختند وخود درون آن قرار گرفت وچهار کرکس اورا بلند کردندوبالابردند.چون بالا رفت تیری بطرف آسمان انداخت.جبرئیل آن تیر را به خونماهی آغشته کرد.ماهی نالید خدایا تیغ دشمن را به خون من آغشته کردی .ندا رسیدکه تیغ را تا قیامت بر شما حرام کردم.بعد نمرود تیر خونآلود را که دید ،گفت کارخدای ابراهیم را ساختم.ابراهیم (ع) گفت از این حرف برگرد که مردن برای خدانیست.نمرود گفت اگر خدای تو زنده است،من لشکر جمع آوری می کنم به خدایتبگو که لشکر جمع کندتا با یکدیگر جنگ کنیم!پس نمرود از اطراف عالم لشکربزرگی که سیصد فرسخ لشکرگاه آنها بود جمع کرد.ابراهیم (ع) دعا کرد که خدایا اینملعون را هلاك کن.خداوند به عدد لشکر نمرود پشه فرستاد که بر سر هر یكپشهای نشست و در اندك زمانی اورا هلاك نمود.رئیس پشهها، پشهای بود که یكچشم ویك پا و یك دست و نیمه بدنی داشت.آمد وروی زانوی نمرود نشست.نمرود به زنش گفت این پشهها لشکر مرا هلاك کردند .دست برد تا پشه را بکشد کهپشه بلند شد ولب بالا و لب پایین نمرود را نیش زدهآورد دماغ نمرود شد وبه داخلمغز نمرود نفوذ کرده ومشغول نیش زدن شد!صدای فریاد نمرود بلند شد و ازشدت درد خواب وخوراك از او سلبگردیدغلامانش مرتب بر سرش می زدند تا پشه از حرکت بایستد.همانجور او را اذیت نمود تا به درك واصل شد.بقیه لشکر اوبه ابراهیم (ع) ایمان آوردند.

اسطورهٔ تهمورث/برصیصا در اساطیر اسلامی

اسطورهٔ **بستور** (زره بسته،**تیگران**، **تخموروپه**، **آرش شیواتیر**) فرزند **زریادر**(بردیه زرتشت) تحت نام ولقب **تهمورث زیناوند** فرزند **هوشنگ**(بردیه زرتشت) از این قرار است که در آن، زن **تهمورث**(**تخموروپه**، یعنی **پهلوان برمانند=تیگران**) توسط ابلیس(اهرمن) فریب می خورد و به جهت لو دادن مکان ترس وی(کوف قاف، قفقاز) در هنگام آسمان پیمایی اش بر پشت اهرمن باعث، سقوط وی توسط اهریمن بر این کوهستان میگردد. در واقع اصل واقعه این است که **تیگران**(خورشید چهر) پسر کوچک زرتشت فرمانروای ولایات جنوب قفقاز، بعد از ترور گردیدن پدر و دوبرادرش توسط داریوش و شش تن همدستانش بعد از نبردهایی سخت با سپاهیان داریوش بدان سوی کوهستان قفقاز، نزد خویشاوندان **سئورومتی**(صربوکرواتی) خویش پناه می برد. اسطورهٔ تهمورث زیناوند(مسلح) در اساطیر سامی تحت نام **برصیصا**(فرزند زرهپوش) چنین قید شده است:

برصیصا: راهبی عابد و زاهد که با اغواگری شیطان بد فرجام شد:

برصیصا را برخی در لغت، برگرفته از واژه «صیصا» در زبان آرامی و به معنای **سینه‌بند مرصّع** اسقف اعظم یا کاکلهای کلاه او دانسته‌اند که یادآور برترین مقام کلیساست. برصیصا شخصیتی شبه تاریخی است که نام و سرگذشت او به صورت نمونه‌ای عبرت‌آموز از تلاش بی‌وقفه شیطان برای اغوای انسان و نیز امکان بدفرجامی آدمی به رغم سابقه درخشان، بازتابی عمدتاً گسترده در منابع تاریخی، تفسیری، حدیثی، اخلاقی و کلامی مسلمانان یافته است. گاه به سبب شباهت در سرگذشت و سرنوشت، نام برصیصا در کنار ابلیس و بلعم باعورا یاد می‌شود که هر سه به رغم پیشینه درخشان در عبادت و بندگی خدا، بدفرجام و کفرآیین شدند.

نام و سرگذشت برصیصا در قرآن نیامده است؛ اما همه مفسران شیعه و سنی هرچند با دیدگاه وچند و چونی متفاوت، در ارتباط با آیه ۱۶حشر/۵۹ داستان او را آورده‌اند: «کَمَثَلِ الشَّیطـنِ اِذ قالَ لِلاِنسـنِ اکفُر فَلَمّا کَفَرَ قالَ اِنّی بَری‌ءٌمِنكَ اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ العـلَمین» . این تمثیل درباره تحریك و فریب یهود بنی‌نضیر از سوی منافقان مدینه است. در پی پیمان‌شکنی بنی‌نضیر در جریان دسیسه کشتن پیامبر(صلی الله علیه وآله) و براساس توافق حاصل شده، آنان باید خانه و دارایی خود را رها ساخته، جلای وطن می‌کردند. (نك:حشر/۵۹، ۲، ۶) منافقان با وعده همیاری و همراهی در صورت جنگ با پیامبر(صلی الله علیه وآله)یا جلای وطن (حشر/۱۱،۵۹) بنی‌نضیر را به مخالفت با تصمیم یاد شده و خودداری از کوچ اجباری تحریك کردند. خداوند با دروغگو خواندن منافقان، از همیاری و همراهی نکردن آنها و رویگردانیشان از بنی‌نضیر در صورت جنگ و جلای وطن خبر داده (حشر/۱۲،۵۹) و آنان را همانند شیطان می‌نامد که به سبب دشمنی دیرینه و با وعده‌های دروغین و وسوسه انگیزش به اغواگری انسان می‌پردازد و هنگامی که آدمی در دام کفر گرفتار آمد و درمانده‌شد از او برائت و بیزاری می‌جوید. (حشر/۱۶،۵۹) اینکه «انسان» به معنای جنس آن و آیه بیانگر تعامل شیطان با نوع‌بنی‌بشر است یا اینکه به شخصی معیّن در حادثه‌ای خارجی و تاریخی اشاره دارد مورد اختلاف است. گروهی از مفسران شیعه و شماری از اهل سنت به پیروی از مجاهد «ال» در «الانسان» را به معنای جنس دانسته‌اند. این دیدگاه با سیاق و مفهوم آیه و کاربردهای دیگر «انسان» در قرآن که به معنای جنس آمده سازگار است. (برای‌نمونه نك: یوسف/۱۲، ۵؛ اسراء/۱۷، ۵۳؛ فرقان/۲۵، ۲۹؛ معارج/۷۰، ۱۹؛ تین/ ۹۵،٤؛ عصر/۱۰۳،۲) براساس این دیدگاه که آلوسی آن را به جمهور مفسران نسبت داده است معنای آیه عام و فراگیراست و می‌تواند درباره همه آدمیان صادق باشد، بر این اساس، شیطان با وعده‌های دروغین، زیبا جلوه دادن بهره‌مندیهای زندگی و آرزوهای رنگارنگ و دور و دراز، انسان را به وادی کفر می‌کشاند و هنگامی که دروغ بودن وعده‌ها آشکار شد، آدمی را بی‌هیچ یار و یاوری رها ساخته، از اوبیزاری می‌جوید. چنین مضمونی در برخی دیگر از آیات نیز آمده است که می‌تواند مؤیّد دیدگاه یاد شده باشد. (نك: ابراهیم/۲۲،۱٤؛ فرقان/۲۵،۲۹) دسته دوم از مفسران «ال» را به معنای «عهد» و «انسان» را اشاره به شخصی معین می‌دانند. ابن‌جوزی هم، این دیدگاه را به جمهور مفسران نسبت می‌دهد که با ادعای گفته شده آلوسی در تناقض است. برخی به کار رفتن صیغه‌های ماضی (قال و کفر) و امر (اکفر) را در آیه مؤیّد این دیدگاه‌دانسته‌اند، با این استدلال ضعیف و شکننده که صیغه‌های یاد شده نشان می‌دهد که محتوای آیه در زمان گذشته روی داده و شخصی معین، مورد خطاب شیطان بوده است. در غیر این صورت باید، صیغه مضارع به کارمی‌رفت. این دسته از مفسران در تعیین مصداق انسان، به اختلاف گراییده‌اند؛ برخی بر اساس دیدگاه زمخشری که بدون اشاره به مصداق انسان، آیه را مربوط به اغواگری شیطان نسبت به مشرکان قریش در جریان جنگ بدر می‌داند، انسان را اشاره به ابوجهل دانسته‌اند. بنابراین نظر، محتوای آیه همان است که در آیه ٤٨ انفال/۸ به گونه روشن‌تر و مبسوطتری آمده است: «واِذزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطـنُ اعمـلَهُم و قالَ لا غالِبَ لَکُمُ الیَومَ مِنَ النّاسِ واِنّی جارٌلَکُم فَلَمّا تَراءَتِ الفِئَتانِ نَکَصَ عَلی عَقِبَیهِ و قالَاِنّی بَری‌ءٌ مِنکُم اِنّی اَری ما لا تَرَونَ اِنّی اَخافُ اللّهَ» . در مقابل، اغلب مفسران دسته دوم، با اشاره به داستانی مشهور، مصداق «انسان» را برصیصا خوانده‌اند. براساس این حکایت، برصیصا، راهبی از بنی‌اسرائیل است که روزگاری دراز، در صومعه‌ای دور از مردم، زاهدانه به عبادت خدا پرداخته و بنا به روایتی، مستجاب الدعوه شده است. شیطان که خشمناك از پرهیزگاری، ریاضت و عبادتهای پیوسته برصیصا، سالها، بی‌هیچ توفیقی در پی فریب او بود سرانجام با وسوسه‌های خود، وی را بر آن می‌دارد تا با زنی درآمیزد و سپس از ترس رسوایی، او را کشته، مدفون سازد. راز این رسوایی که آشکار می‌شود، برصیصا را به صلیب می‌کشند. در این هنگام، شیطان در آخرین مرحله از

اغواگریهایش، در برابر دیدگان او ظاهر شده، از نقش اصلی خود در رقم خوردن چنین سرنوشتی برای برصیصا و نیز رهاسازی او در صورت سجده بر وی خبر می‌دهد. برصیصا ناامید از همه جا و با سجده‌ای به اشارت، کافر شده و شیطان* بدون هیچ کمکی، از وی بیزاری جسته، در کام مرگ رهایش می‌سازد.
در کنار این روایت مشهور، روایت نادر و کاملا متفاوتی نیز درباره سرگذشت برصیصا در برخی منابع گزارش شده است. بر اساس این روایت، برصیصا عابدی مسلمان و مؤذّن در یکی از مساجد مصر است که روزی هنگام اذان بر بالای مأذنه با دیدن دختر ترسای همسایه، دلبسته او شده، در پی وصال آن دختر و به درخواست خانواده او از آیین مسلمانی دست برمی‌دارد؛ اما پیش از آنکه کام دل برگیرد، در حادثه‌ای از بالای بام افتاده، می‌میرد.
داستان مشهور برصیصا با سندهای گوناگون از ابن‌عباس (م. ٦٨ ق.)، ابن‌مسعود (م. ٣٣ ق.)، طاووس و همچنین از امیرمؤمنان، علی(علیه السلام) و در پاره‌ای منابع از پیامبراسلام(صلی الله علیه وآله) روایت و بیشتر سندهای آن تضعیف شده است؛ از جمله، روایت منسوب به پیامبر(صلی الله علیه وآله) را عبیدبن رفاعه نقل می‌کند که برخی‌با نفی صحابی بودن، روایت او را مرسل دانسته‌اند. از سوی دیگر به رغم آنکه برخی پژوهشگران، سند روایت منسوب به علی(علیه السلام) را صحیح پنداشته‌اند،اساساً اثری از حکایت برصیصا در احادیث شیعه به چشم نمی‌خورد و روایت ابن‌عباس و ابن‌مسعود که به احتمال زیاد اززمان شیخ طوسی (م.٤٦٠ق.) به بعد به تفاسیر شیعه راه یافته، از منابع اهل سنت گرفته‌شده و حتی برخی آن را با عقل و مذهب امامیه ناسازگار خوانده‌اند.
دسیسه‌های گام به گام ابلیس، یاری جستن وی از شیاطین دیگر در پی ناتوانی در فریب برصیصا، مأمور شدن شیطانی به نام «ابیض» برای این کار و وارد شدن او از راه عبادت و در شکل و شمایل یك راهب، چگونگی راهیابی زن یاد شده به صومعه برصیصا و نقش شیطان در فاش شدن خیانت و جنایت او، از موضوعات دیگری است که گاه با جزئیاتی متفاوت در روایتهای گوناگون داستان به‌چشم می‌خورد. در بیشتر روایتها برصیصا راهب و در برخی دیگر، عابدی از بنی‌اسرائیل خوانده می‌شود، چنان‌که در اغلب پرداختهای داستان، راهیابی زن یاد شده به صومعه، با بیماری‌او و دعای برصیصا برای شفای وی در ارتباط است. بنابر روایت منسوب به امیرمؤمنان، علی(علیه السلام)او زنی است که شیطان دچار جنونش کرده و در دل برادرانش القا می‌کند که شفای او به دست برصیصاست. در روایت ابن‌عباس از برادران سه‌گانه‌ای یاد می‌شود که خواهر بیمار خود را به دست برصیصا به عنوان فردی مورد اعتماد سپرده، روانه سفر می‌شوند. روایت ابن‌مسعود از زن چوپانی یاد می‌کند که شب را به صومعه برصیصا پناه می‌برده است. حکایت برصیصا در منابع متأخر با بسط و جزئیات بیشتری آمده است. حتی در برخی منابع از باردار شدن آن زن، تولد نوزاد و کشته شدن او نیز به دست برصیصا یاد می‌شود. اصل داستان عبری و از اخبار بنی‌اسرائیل است؛ ولی منبع پیش از اسلام آن معلوم نیست و به احتمال فراوان از زبان اهل کتاب شنیده شده است. در برخی منابع از وهب‌بن منبه نیز نقل می‌شود.
نام برصیصا نیز در اصل نامعلوم بوده است. در منابع دست اول، از جمله تفاسیر نخست شیعه و سنی، بدون ذکر نامی فقط از یك راهب و گاه عابد یاد می‌شود؛ گویا این نام برای نخستین بار در اواخر قرن چهارم قمری به وسیله ابولیث سمرقندی (م.٣٧٥ یا ٣٨٣ ق.) و در کتاب تنبیه الغافلین، بر شخصیت داستان نهاده شده است. برخی چون ابن‌کثیر، نام برصیصا را برای راهب نامبرده، با تردید یاد کرده‌اند. این نام یادآور سرگذشت «آنتونی قدیس» (٢٥١ ـ ٣٥٥ یا ٣٥٦م.) از راهبان و زاهدان نخستین مسیحی است. او روزگار درازی را در غارها و قلعه‌ای کهن (صیصه) در مصر به عزلت و عبادت و ترك و تجرد گذراند. زندگی او سراسر پیکاری افسانه‌ای با ابلیس و وسوسه‌های اغواگرانه اوست. آنتونی که سرگذشت وی بازتابی گسترده در هنر و ادبیات مسیحی دارد هنوز هم برای شماری از راهبان، اسطوره‌ای آرمانی به شمار می‌رود.
محلی که ماجرای برصیصا در آن روی داده، مورد اختلاف است؛ ابن‌بطوطه (م. ٧٧٩ ق.) در سفرنامه خود از قصر برصیصای عابد یاد می‌کند که بین طرابلس و اسکندریه آن را دیده است. در تاریخ شهر حلب از کوه برصایا که مقام و قبر برصیصا در آن قرار دارد یاد می‌شود.
برخی پژوهشگران اروپایی همانند گولدزیهر، لندبرگ و مك دونالد با استناد به منابع مسلمانان، تحقیقاتی را درباره اصل داستان برصیصا، تاریخ پیدایش و سیر بسط و تحول آن انجام داده‌اند. برخی از این پژوهشگران، منطقه حضرموت و برخی دیگر حلب را محل داستان گفته‌اند، چنان‌که این اعتقاد نیز وجود دارد که رمان سه‌جلدی «آمبروسیو یا راهب» (Ambrosio or the Mark) (با الهام از این داستان که در اواخرقرن ١٨ میلادی وارد انگلستان شده، به رشته تحریر درآمده است. شخصیت اصلی این رمان، راهبی از مادرید است که سرانجام در دام وسوسه‌های شهوانی گرفتار و پس از ارتکاب زنا و از ترس رسوایی، مرتکب قتل می‌شود.
با توجه به آنچه که تاکنون گفته شد، به نظر می‌رسد داستان برصیصا، فارغ از اینکه واقعیت تاریخی داشته باشد یا نه نمی‌تواند مورد اشاره آیه باشد. حداکثر می‌توان آن را همانند مشرکان شرکت‌کننده در جنگ بدر، از مصادیق و نمونه‌های اغواگری شیطان دانست. به احتمال زیاد، در آغاز نیز به عنوان یك مصداق ولی بعدها و از سر بی‌دقتی، به عنوان حکایت مورد اشاره آیه در منابع تفسیری راه یافته است. مقایسه روایتهای متفاوت و گزارشهای منابع گوناگون نشان می‌دهد که داستانْ درگذر زمان، برای انطباق بیشتر با آیه، تأثیر عمیق‌ماندگار در مخاطب و نیز متأثر از ذهنیت

و نوع نگرش اسلامی به شیطان، وسوسه‌ها و چگونگی تعامل وی با انسان، شرح و بسط بیشتری یافته است.

منابع:

احیاء علوم الدین؛ الاصابة فی تمییز الصحابه؛ اغاثة اللهفان من مصاید الشیطان؛ انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، بیضاوی؛ انوار درخشان در تفسیر قرآن؛ بحارالانوار؛ البدایة والنهایه؛ بغیة الطلب فی تاریخ حلب؛ بیان السعادة فی مقامات العباده؛ التبیان فی تفسیر القرآن؛ تفسیر جامع؛ تفسیر عبدالرزاق؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر؛ تفسیر القمی؛ تفسیر کنزالدقائق و بحرالغرائب؛ تفسیر المنسوب الی الامام العسکری(علیه السلام)؛ تفسیر من وحی القرآن؛ تفسیر منهج الصادقین؛ تفسیر نمونه؛ تلبیس ابلیس؛ تهذیب الکمال فی اسماء الرجال؛ جامع‌البیان عن تأویل آی القرآن؛ الجامع لاحکام القرآن، قرطبی؛ الجرح والتعدیل؛ الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، ثعالبی؛ الجوهرالثمین فی تفسیر الکتاب المبین؛ دائرةالمعارف‌الاسلامیه؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ الدرالمنثور فی التفسیر بالمأثور؛ رحلة ابن‌بطوطه؛ روح المعانی فی تفسیرالقرآن العظیم؛ روض الجنان و روح الجنان؛ زادالمسیر فی علم التفسیر؛ سیر اعلام النبلاء؛ شعب الایمان؛ فتح‌القدیر؛ الفرقان فی تفسیر القرآن؛ الکبائر؛ الکشاف؛ کنزالعمال فی سنن الاقوال والافعال؛ مجله سخن؛ مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن؛ المستدرک علی الصحیحین؛ معالم‌التنزیل فی‌التفسیر والتأویل، بغوی؛ معرفة الثقات؛ المنتظم فی تاریخ الملوک والامم؛ من‌الحوار اکتشفت الحقیقه؛ من عنده علم الکتاب؛ المیزان فی تفسیر القرآن.

Britanica.

The new Catholic Encyclopedia.

Dictionary.

علی اسدی

ریشهً اسطورهً اصحاب سبت قرآن

دکتر محمد خزائلی در کتاب خود "اعلام قرآن" با آوردن معنی لفظی سرزمین **ایلا** (سرزمین بیشه ها) گره معمای اصحاب سبت برای تحقیق قاطع ودقیقتر آماده کرده است. وی در تألیف خود به درستی سرزمین ایلا(ایله) را با مترادف قرآنیش **"ایکه"** یعنی سرزمین بیشه ها مطابقت داده است. نگارنده بیش از یک دهه است این نام سرزمین اخیر را با نام سرزمین روسیه (به روسی یعنی سرزمین بیشه ها) تطبیق داده و پیامبر اساطیری این مردم را با کولاکسائیس اساطیر سکایی (یعنی فرمانروای قبایل شمالی) را یکی در یافته ام که سند قرآنی اخیر نیز در این باب مزید بر علت میگردد: هرودوت در باب روسیه و سرزمین بالتیک مطالبی آورده است که به طور یقین معلوم می دارد که از **اصحاب سبت** (صاحبان آرامش) همانا مردم باستانی **"لیو"** در بالتیک مراد بوده اند که از راه ماهیگیری امرار و معاش میکرده اند و نامشان در زبان روسی به معنی **گریفون** (نیمه عقاب/ نیمه شیر در اساطیر یونانی و رومی) و در قرآن با لفظ مشابه عربیش یعنی **قرده** ("بوزینه") و همچنین خوک (جانور توتمی قدیمی سوئدیها) جایگزین شده است. در اساطیر اسکیتی نام نیای اساطیری لیوها و اسلاوهای غربی آرپوکسائیس یعنی علی القاعده خدای رعد و پادشاه اساطیری قوم لیو(اوروپیها/ گریفونها) ذکر گردیده است.جالب است که اکنون نیز سمبل مهم ملل بالتیک که مراکز فرهنگی و دولتی دیده میشود، گریفون است. هرودوت در شرح آن نواحی می آورد که در آنجا مردم یک چشم **آریماسپی** (دارندگان اسبهای آرام و پرستندگان ایزد خورشید یک چشم= اودن) طلاها (در اصل کهربا محصول بالتیک) را از ساکنین گریفون شکل آنجا می ربایند. جالب است که لفظ **سبت** (به عبری یعنی آرام) از سویی یادآور نام **آریماسپیان** (یعنی گوتهای گپیدی به معنی دارندگان **اسبهای آرام**) است و از سوی دیگر تداعی گر نام نجومی منطقه اسکاندیناوی و بالتیک یعنی سپتن تیریونال است که از کلمه لاتینی **سپت** یعنی هفت مأخوذ می باشد. معلوم میگردد که همین شهرت اساطیری و باستانی این منطقه به شبه جزیرهً عربستان رسیده و ایشان این اسطوره را همانند بسیاری دیگر از اساطیر قرآنی به خویشاوندان معاندشان یعنی **یهود**(لفظاً یعنی خداشناسان) منسوب نموده اند. کلاً در قرآن برخی از اسامی جغرافیایی کهن با نام عربی آنها یاد شده است که مفسرین قرآن - که غالباً از سواد جغرافیای تاریخی و تاریخ عهد باستان در معنی علمی آن عاری هستند- علی الاصول از شناسایی قطعی آنها عاجز مانده اند. ازآن جمله است نام اصحاب الحجر (دارندگان خانه های حفر شده بر سنگ) و کوه احقاف (احق قاف، یعنی کوه شایسته تر) که مکان قوم عاد(مردم انجمنی= مغان) به شمار رفته به ترتیب مطابق با شهر باستانی پترا (سلع، یعنی شهرسنگی ادومیان) در اردن و کوهستان مقدس هوکئیریه اوستا (کوه نیکو، سبلان) می باشند. اسطورهً اصحاب سبت بر اساس منابع مسلمین (بر گرفته از سایت غدیر):

"و اسئلهم عن القريه التى كانت حاضرة البحراد يعدون فى السبت اذتاتيهم حيتا نهم يوم ستبهم شرعا...
(سوره اعراف : ١٦٤)

موسی بن عمران به بنی اسرائیل تعلیم فرموده بود که درایام هفته يك روز را به عبادت خدا اختصاص دهند و کارهای دنیائی و خرید و فروش راتعطیل کنند.

روزی که برای این کار تعیین شد، روز جمعه بود ولی بنی اسرائیل خواستند که روز عبادت آنها روز شنبه باشد و به همین جهت روز شنبه روز عبادت بنی اسرائیل و روز تعطیل آنها شد.

روزهای شنبه ، موسی بن عمران ، در مجمع بنی اسرائیل حاضر می شد و آنها را موعظه می کرد و پند می داد.

سالها به این ترتیب گذشت و بنی اسرائیل روز شنبه را محترم می شمردند. و آن را مخصوص عبادت خداوند می دانستند و در آن روز کسی دست به کاری از کارهای دنیا نمی زد و فقط به عبادت و ذکر و تسبیح و تقدیس پروردگار می گذشت .

موسی از دنیا رفت و تغییراتی در زندگی بنی اسرائیل بوجود آمد و تحولاتی ایجاد شد، اما این روش (احترام از روز شنبه) در میان بنی اسرائیل همچنان ادامه داشت .

دوران پیامبری داود فرا رسید و در آن زمان جمعی از بنی اسرائیل که در قریه یا سرزمین «**ایله** » (بیشه) در کنار دریا سکونت داشتند احترام روز شنبه را از بین بردند و بر خلاف فرمان موسی در آن روز دست به صید ماهی زدند و آن داستان از این قرار بود:

روزهای شنبه که صید ماهی بر آنها حرام بود، کنار دریا ماهی بسیار دیده می شد و در روزهای دیگر ماهی ها به قعر دریا می رفتند و به ساحل نزديك نمی شدند.

دنیا پرستان بنی اسرائیل ، دور هم نشستند و با یکدیگر گفتند: باید فکری کرد و از این رنج و زحمت خلاص شد. روز شنبه کنار دریا ماهی فراوان و صید آسان است و روزهای دیگر ماهی ها در دل دریا می روند و ما با زحمت بی حساب و رنج طاقت فرسا موفق به صید آنها نمی شویم .

در همان مجلس تصمیم گرفتند نقشه ای بکار برند و از ماهی ها استفاده کنند و آن نقشه این بود که نهرها و جدولهائی از دریا منشعب کنند و ماهی ها را در آن محبوس کنند و در روز یکشنبه اقدام به صید آنها نمایند.

همین کار را کردند و نهرهائی را از دریا جدا نمودند، روزهای شنبه ماهیها آزادانه در آن نهرها می آمدند ولی هنگام شب که ماهیها می خواستند به دریا بر گردند جلو نهرها را می بستند و آنها را در نهرها زندانی می کردند و روز بعد

همه آنها را صید می نمودند.
خردمندان و متدینین قوم ، آنها را نصیحت کردند و از مخالفت امر خداوند بیم دادند؛ ولی نتیجه نداد و در دل آن گروه دنیا پرست تأثیری نکرد. مدتها به این ترتیب گذشت و متدینین از پند و نصیحت گنه کاران خود داری نمی کردند. ولی چون نصایح آنان بی اثر بود، جمعی از آنها دست از موعظه کردن کشیدند و سکوت کردند و حتی به نصیحت کنندگان می گفتند: چرا اینقدر به خودتان زحمت می دهید و چرا موعظه می کنید کسانی را که خدا وند هلاکشان خواهد کرد، یا به عذاب دردناکی گرفتارشان خواهد فرمود.
نصیحت کنندگان می گفتند ماابن قوم را پند می دهیم تا در پیشگاه خداوند معذور باشیم .
باری سخن خردمندان اثری نکرد و آن گروه بکار خود ادامه دادند و به صید ماهی مشغول بودند و از این عمل اظهار خوشحال می کردند و آن را موفقیتی برای خود می شمردند.
چون به این منوال روزگاری گذشت و سخن حق در آن مردم گنه کار سودی ننمود، خداوند متعال آن جمعیت سرکش را به صورت حیواناتی مسخ کرد و پس از سه شبانه روز عذابی فرستاد و آنان را هلاك کرد. و تنها کسانی که نهی از منکر می کردند از عذاب خدا مصون ماندند."

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

ابراهیم و اسماعیل وهاجر مسلمین در اصل همان بتان مناف، یغوث و منات اعراب باستان هستند

بتان **مناف** (مقام عالی)و زنش **عزّی** و **اساف** (افسوس از پسر اصلی= تموز) ابن **یعلی** یا **عمرو** (آبادگر، لقب **کورش**) و زنش **نائله** (**به هدف رسیده**)که مورد پرستش مردم **جرهم** (جنگجویان)بوده و در اسلام با نامهای **ابراهیم** (**پدر امتهای فراوان**)، **هاجر** (**بیگانه، ترسان، سنگ**) و **یوسف** و **زلیخا** جایگزین شده اند، مکانشان به ترتیب خانهٔ کعبه، در مورد دومی و سومی چسبیده به **خانهٔ کعبه** و کنار **چاه زمزم** و گاهاً روی تپه های **صفا** و **مروه** بوده و اعراب برایشان **شتر** و **گوسفند** قربانی میکردند و برایشان **تلبیه** ویژه (همان سنت احرام بستن و هفت سعی میان صفا و مروه حجاج کنونی..) را داشته اند. نزد هرودوت به همراه نام الهه معروف **لات** (الههٔ والامقام خورشید یا زیرزمین) اعراب نام معبود کهن معروف دیگر اعراب را به صورت **اوروتال** (اورتالیا= خدای زمین و درهٔ ژرف و نیرنگ، انکی، ائا، **ابراهیم** و یا **اوروت ایلیا**= **نینورتا**/اسماعیل/صلم) ذکر کرده است که مطابق پدر **مردوک/ اسحق** و **نینورتا/ اسماعیل**(**هاشم، نامی**) است که پروردگاران جنگ سومریان و سامیان از جمله اعراب به شمار رفته اند. ظاهراً بت **ایتال**(پسر و آیت خدا) در مقابل همان بتی است که در خبر اصنام ابن کلبی، تحت نام **اول** (پسرنخستین، قابیل) بلافاصله بعد از **اساف** قید شده است. جالب است نام **هابیل**(دوموزی= پسر حقیقی) که داستان عاشقانه **ایشتار**(نائله) و **دموزی** (تموز، اساف) یا انلیل و نین لیل بدانها منسوب است، از سوی دیگر مطابق با نام بت **هبل** (بت اصلی **کعبه**،تموز بابلیها یا آمون مصریها) می باشد. از بررسی بیشتر چنین معلوم میشود که **اسماعیل** قرآن، بانی کعبه به جای همان مردوک یا نینورتای بابلیها است.

از آنجاییکه در اسطوره **اساف** و **نائله** صحبت از جماع ایزد والهه جوانی در میان است، و این نشانهٔ خدا و الهه عشق و همچنین داستان **یوسف** (افزاینده، متهم به زنا با زلیخا) و **زلیخا** (صاحب درهٔ پر درخت)است. جالب است که نام **ایثائیل**(اثائیل) به صورت **آتّیس** در نزد فریقیها و یونانیان و به شکل مترادفش **ایثابل** در تورات به ترتیب با الهه ها **آستارته**(بانوی سرزمین آبیاری شده) و **سیبله** (پرگیس=**بلقیس**، یا مادر کوهستانی= **حاجر**) که سمبلش **سنگ سیاه مقدسی** بوده، مربوط گردیده است. می دانیم که **سیبله**، مادر و عاشق آتیس به شمار آمده و **بلقیس** مصاحب **سلیمان** (سلم، شولمان ایزد خورشید و شمشیر) است. حتی اسطورهٔ دینی جهانی تولد **عیسی** مسیح(ایثائیل) از **مریم** (مادر مقدس یا درخت مورد)، زن **یوسف** (اساف/تموز/ آدونیس) نیز بر اساس همین اسطورهٔ عربی (اساساً بابلی) پدید آمده است. بر این پایه اینان همان **بعل/تموز** و **بعلات(ایشتار)** سامیان شمال شبه جزیره عربستان بوده اند. جالب است که منابع زرتشتی خداوند کشور ویدذفشو(عربستان) را **وردت خورنه** (افزایندهٔ نیروی ایزدی) آورده اند که یادآور نامهای **اساف** و **یوسف** (افزاینده) است. از آنجاییکه نام **زلیخا** در هیئت ذولیخا به معنی صاحب دره پر درخت است، بنابراین وی را در اصل می توان با الههٔ نباتات اعراب یعنی **عزّی**(الههٔ سرزمین سرسبز و خوش و آب هوا) یکی به شمار آورد که در معبدش **سنگ مقدسی** (=حجر، حاجر) قرار داده شده بوده است. در رابطه با ایزد جنگ اعراب گفتنی است در شمال حجاز **خدای جنگ** اعراب که نام **صلم** (سلم یعنی خدای شمشیر) را بر خود داشته پرستش میشده است، گزنفون نام ایرانی آن را در کورشنامه خود **ماراگ دوس** (**ماردوش، کشندهٔ بد ذات**) پادشاه اعراب آورده است. این ایزد جنگ و خورشید اعراب بی شک با **مردوک** بابلیها و **آشّور** آشوریان(به معنی ضحاک= خندان) و **نینورتای** سومریان و **یهوه** صبایوت یهود و **ال** کنعانیان (ای آنکه او= یهوه)مطابقت داده میشده است و پرستش آن نزد اعراب و یهود رواج داشته است: نام توراتی **اسحاق** (خندان، آشور) به عنوان نیای قوم یهود اشاره به پرستش مردوک یعنی مارشکل و گوساله زرین رب النوع آفتاب پسر **ائا(انکی)** و الهه **دامکینا**(یعنی زن قانونی) یا **دامگال** (همسر بزرگ= سارا) است و برادر ناتنی اش **اسماعیل** (در اصل به معنی خدایی که نامش خوانده میشود) در مقام نبو/خدای نیای اعراب در اصل همان ایزد جنگ **نینورتا** (خدای کامل و سالم، برادر مردوک، آشور، اسحق) پسر **ائا**(انکی) و پسر الهه **نین لیل** (نائله، ملکهٔ هوا) یا **نین خورساگ**(الههٔ سرزمین سنگی و بیابانی= حاجر) است. گفتنی است نامهای سامی اکدی **اِئا** (به سومری سرور معبد آبها) یا **انکی** (به سومری یعنی سرور زمین) بر جای نمانده ولی نام سامی عبری و عربی وی بی شک همان **ابرام** (پدرعالی)، **ابراهیم** (پدر امتهای فراوان) و **مناف** (مقام عالی) است. ظاهراً **نینورتا** در عربستان بیشتر تحت نام السلموئیل(صلم، سلمان) یعنی خداوند شمشیر و صلح و سلامتی دهنده چهارپایان شناخته می شده است. از اینجا مسلم می گردد که **ابراهیم** به عنوان خدای بابلی واهل شهر اور یا بابل به جای **اِئا**(انکی، خدای زمین و دانش) بین النهرین بوده است. به نظر میرسد در جنوب شبه جزیره عربستان و نزد نیاکان عرب تاجیکان **حاجر** و شوهرش **ائا** (انکی، ابرام/ابراهیم) بیشتر **منات و مناف** نامیده میشده اند چه **نین لیل** (**سود**، نین خورساگ، حاجر) را **نین منا**(**الههٔ رهبر**) نیز نامیده اند و در هنگام فتح معبد **منات** توسط مسلمین دو شمشیر گرانقیمت از آنجا بدست آمد. ناگفته نماند در اساطیر بابلی اساس اسطوره اساف و نائله و یا هاجر و اسماعیل و شیطان باقی مانده است: نین لیل برای یافتن پسرش به سوی تپه ها میرود و در این مدت **نینورتا** (قابیل) دشمنانش را که اسیر کرده بود به مادرش تقدیم میکند. اما نخست این خدای جنگ بر روی سنگها علف میرویاند و آن را **خورساگ** (سرزمین سنگی و بیابانی) می نامد. خود نین لیل از این زمان به بعد **نین خورساگ** نامیده میشود و سر انجام نینورتا سر نوشت سنگها را تعیین میکند که دشمنان سابق رقیبش **آساگ** (**شیطان، مار هفت سر**) بودند. تصور می شده که **آساگ** (شیطان) در رابطه با به چاه انداخته شدن **نینورتا** توسط پدرش **انکی/ائا(ابراهیم)** و نجات وی به وساطت مادرش **نین منا** (نین لیل) می باشد. این موضوع در اسطورهای سامی بعدی

تعبیر به پدید آمدن چاه آب نه از زیر پای اسحق (سلمان، نینورتا) بلکه از زیر پای اسماعیل شده است. ظاهراً حدیث کهن السلمان منی، متضمن پسرمنات/مناف/ابراهیم به شمار رفتن **شولمان/سلم (نینورتا/نبی)** می باشد. احتمال دارد بت ایزد منات (ایزد قربانیها) یا همان **مناف** (مقام عالی، ابراهیم) یا آداد(شیوا)ی از آن عربهای شرقی (نیاکان تاجیکان) نیز در نزد هندوان در معبد **سومنات** با اهمیت تمام پرستش شده باشد. الهه **منات** (نین لیل) را خواهرانی به اسامی **لات** (معادل شمس) و **عزّی** (عزیز، مقدس، پاک= **اینانا/ایشتار**) قائل شده اند که به ترتیب الههٔ والامقام خورشید، و الههٔ عشق و درمان بوده اند. به هر حال بعدها اساطیر این ایزدان با قهرمانان کهن مادی و پارسی و سکایی در هم آمیخته شدند. از آنجائیکه القاب مهم **گوتمه بودا**(گئوماته زرتشت) **سیددهارتا**(به هدف رسیده) و **تاتاگاتا** (به حقیقت نائل گشته) آمده است و این مفاهیم با معانی **اساف**(نائل) و **نائله (ایشتار)** پیوند می یابند، لذا از اینجا می توان نتیجه گرفت که این القاب در اصل به بت مناف/ ابراهیم **عربهای شرقی** (نیاکان عرب تاجیکان) اطلاق می شده است و آنان نام این بت محبوب خود را در مورد حاکم شاهزادهٔ محبوب خویش گئوماته زرتشت (گوتمه بودا) نیز بکار برده اند و از اینجاست که اسطورهٔ شاهزاده ابراهیم ادهم (ابراهیم بور یا بزرگ) پدید آمده است که در عهد باستان داستان عاشقانه اش تحت نام **زریادر**(زرتشت)و **آتوسا** (استر تورات، ایشتار پارسی، دختر معروف کورش) معروف بوده است.

معرفی بتان اِساف (دریغ پسر اصلی) و نائله(به هدف رسیده):

بنابر گفته مورخان، از دیگر بت های کعبه که ***عمرو بن لحی*** آنها را در صفا و مروه نصب و مردم را به پرستش آنها دعوت کرد، ***اساف و نائله*** بودند. برخی روایات این دو بت را زن و مردی از قوم **جُرهُم** دانسته اند که در کعبه مرتکب گناه و فحشاء شده و در همان مکان مسخ و تبدیل به سنگ شدند. شاید به سبب همین روایات است که برخی مسخ را از باورهای عرب به شمار آورده اند.[٥٣٢] ***ابن کلبی*** می نویسد، این دو فرد پس از مسخ شدن، برای پند گرفتن مردم پیشاپیش کعبه نهاده شد، و پس از مدتی از معبودان عرب به شمار آمدند. یکی از این دو، به کعبه چسبیده بود و دیگری در جایگاه زمزم قرار داشت. قریش آن دو را کنار یکدیگر گذاشت و برای آنها گوسفند و شتر قربانی کرد. ***اساف و نائله*** را افزون بر قریش، ***احابیش*** نیز پرستش کرده و هر کدام تلبیه ای ویژه داشتند.[٥٣٣] بنابر گفته***شهرستانی***، این دو بت را هم ***عمرو بن لحی*** به مکه آورده بود.[٥٣٤] این دو بت از خدایان دوگانه مذکر و مؤنث بودند. با اینکه احتمال می رود که داستان فجور این مرد و زن و مسخ شدن آنها داستانی ساخته مکیان باشد تا بدین وسیله به کعبه قداست بیشتری داده و با آفریدن معجزه هایی برای آن، منافع زیادتری را به سوی مکه جذب نمایند و برخی پژوهشگران نیز این دو بت را از **تخیلات اساطیری** عرب دانسته اند؛[٥٣٥] اما در منابع روایی شیعی نیز این مطلب از زبان امام علی(علیه السلام) نقل شده که در پاسخ سؤالی درباره این دو بت فرمود: آنها دو جوان زیبا روی مذکر و مؤنث بودند که در حال طواف در خانه خدا، در مکان خلوتی دچار فحشاء شده و خداوند آن دو را مسخ کرد. پس از آن قریش گفتند اگر خداوند راضی نبود که آنها نیز مانند خودش پرستش شوند؛ آنها را مسخ نمی کرد و تبدیل به سنگ نمی کرد.[٥٣٦]

با این که به طور طبیعی قریش بت های کعبه و مکه را پرستش می کرد، اما آنها اصنام سایر قبایل را نیز می پرستیدند؛ به شرط آنکه آنان نیز بت های قریش را بپرستند. قریش با این کار توانسته بود بت های عرب را در کعبه جمع کند. همین امر سبب شد که قبایل دیگر هم کعبه را محترم شمارند و هر ساله برای حج و عمره به آنجا بیایند. این کار سود مادی و معنوی مطلوبی برای قریش داشت و مکه به صورت بازار ثابتی برای مردم اطراف آن در آمده بود.[٥٣٧] (بر گرفته از مقالهٔ گونه شناسی پرستش در حجاز عصر جاهلیت)

سر انجام قسمتی از داستان **ابراهیم** قرآن را از کتاب همراه پیامبران ضمیمه می کنیم که در آن **ابراهیم نیای عرب** (**مناف**، خدای دانش اعراب) با **ابراهیم خلیل الله بت شکن** (گئوماته زرتشت، اسماعیل) و ابراهیم به عنوان نیای اساطیری مشترک اعراب و یهود (خشتریتی، کیکاوس) و **ابراهیم معبد ساز** زمینی، پدرخواندهٔ گئوماته زرتشت/ شاهزاده ابراهیم ادهم اسطوره ای یعنی **کورش** یکی شده است:

ابراهیم(ع) و بت‌پرست

نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابل
ابراهیم و خدایان بابل
درخواست ابراهیم برترك بت‌پرستی‌پدر (پدر بزرگ)
بت شکنی ابراهیم
محاکمه ابراهیم(ع)
پیروزی علمی قرآن

نشو و نمای ابراهیم در سرزمین بابل

اگر بین آنچه در سفر پیدایش تورات آمده و بین آنچه باستان‌شناسان کشف کرده‌اند، مقایسه کنیم، به دست می‌آید که دوران حضرت ابراهیم(ع) -چنان‌که سالیانی قبل چنین تصور می‌رفت، به هزاره دوم قبل از میلاد مسیح(ع) برنمی‌گردد، بلکه به قرن نوزدهم و یا بهتر بگوییم به قرن هفدهم(۱) [قبل از میلاد] برمی‌گردد. شهر اورکلدانی محل پرورش و نشوونمای ابراهیم(ع)بود که امروزه به «مُغیر» معروف است و بین نهرهای دجله و فرات در دشت سمت جنوب واقع شده است. طبق آنچه از سفر پیدایش برمی‌آید، ابراهیم(ع) با پدرش به نزدیکی شهر حاران در دورترین نقطه غربی بین النهرین

کوچ کردند.
منابع تاریخی عربی، زادگاه ابراهیم(ع) را بابل می‌داند(۲). یاقوت حَمَوی(۳)، سرزمین بابل را این گونه توصیف می‌کند که بین دجله و فرات واقع شده و همان منطقه‌ای است که به آن سواد گفته می‌شود. ولادت ابراهیم(ع) نیز در دوران نمرود بن کنعان بن کوش بوده است. تاریخ ثابت کرده زمانی که ابراهیم(ع) در عراق می‌زیست، در عراق تمدن بابل، حکمفرما بوده‌است.
ابراهیم و خدایان بابل:
اعتقادات بابلیان چه بود؟ شناخت این معتقدات، ما را در فهم آیات قرآن که بیانگر اعتقادات قوم ابراهیم(ع) است یاری خواهد داد.
«بابلیان، خدایان زیادی داشتند... به این ترتیب که هر شهری خدایی داشت که نگاهبان آن بود، و شهرهای بزرگ و روستاها، خدایان کوچك‌تری داشتند که آنها را پرستیده و بدانان اظهار علاقه می‌کردند. هر چند به طور رسمی، همه در مقابل خدای بزرگترشان کرنش می‌کردند، ولی پس از آنکه روشن شد خدایان کوچك جلوه و یا صفات خدایان بزرگ‌ترند، رفته رفته تعداد خدایان اندك شد و بدین سان «مردوك» عنوان خدای بابل را، که بزرگ خدایان بابل بود، گرفت.
پادشاهان، نیاز شدیدی به آمرزش و بخشش خدایان داشتند، از این رو برای آنها پرستشگاه و معبد ساخته و اثاثیه و خوراك و شراب برایشان تهیه می‌کردند» (٤).

در محیطی که تعدّد خدایان بر آن حاکم بود و مجسمه‌هایی برای پرستش در آنها نصب‌شده بود، خداوند، امر فوق‌العاده مهم هدایت و ارشاد را به ابراهیم(ع)ارزانی داشت. آن حضرت با نظر صائب خویش و وحی پروردگارش دریافت که خداوند، یکتا بوده و هم اوست که حاکم بر این جهان هستی است. به همین منظور تصمیم گرفت به هدایت قوم خود قیام نموده و آنها را از قید و بند خرافات برهاند.از این رو، باب پند و اندرز را برایشان گشود و آنها را از وضعیتی که در آن به سر می‌بردند نهی کرد. این ماجرا را قرآن برایمان چنین بازگو می‌کند:
وَلَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنّا بِهِ عالِمِينَ * إِذ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِى أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ * قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ * قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ فِى ضَلالٍ مُبِينٍ * قالُوا أَجِئْتَنا بِالحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاّعِبِينَ * قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمواتِ وَالأَرضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ؛(٥)
ما پیش از این ابراهیم را کاملاً به رشد و کمال خود رسانیدیم و به شایستگی او بر این مقام آگاهی داشتیم، هنگامی که با پدر (عمویش) و قوم خود گفت: این مجسمه‌های بی‌روح و بت‌های بی‌اثر چیست که شما خود را در اسارت پرستش آنها قرار داده‌اید، به ابراهیم پاسخ دادند: پدرانمان این بت‌ها را می‌پرستیدند. ابراهیم گفت: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. آنها به ابراهیم گفتند: آیا تو دلیلی بر حقانیّت خود داری یا ما را به بازی گرفته‌ای؟ وی پاسخ داد: خدای شما، همان خدایی است که آفریننده زمین و آسمان است و من گواه براین امر هستم.
دلیلی که این قوم برای پرستش بت‌ها می‌آوردند، این بود که پدرانشان بت‌ها را پرستش می‌کرده‌اند و آنان از پدران خود پیروی کرده‌اند و این دلیلی پوچ و واهی بود که مفسدان و تبهکاران در برابر مصلحان و خیراندیشان اظهار می‌داشتند و دلیل چقدر بی‌محتوا بود که به واسطه آن عقل و خرد خویش را به بند کشیده و به سان چهارپایان، تسلیم گذشتگان خود شده بودند.
ابراهیم(ع) خواست قوم خود را از پرستش بت‌ها و اعتقادات خرافی و افسانه‌ای که در پی‌داشت آزاد سازد و آنها را به اوج حقیقت، یعنی پرستش خدای یگانه که لزوماً هر فردی باید در پی آن باشد، رهنمون گردد. این موضوعی بود که ابراهیم(ع) قوم خود را بدان مخاطب ساخت:
قالَ أَفَرَأَيْتُمْ ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَآباؤُكُمُ الأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِى إِلّا رَبَّ العالَمِينَ * الَّذِى خَلَقَنِى فَهُوَ يَهْدِينِ* وَالَّذِى هُوَ يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِ * وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِى يُمِيتُنِى ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِى أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِى خَطِيئَتِى يَوْمَ الدِّينِ؛(٦)
آیا می‌دانید بت‌هایی که شما می‌پرستید و پدرانتان از قدیم می‌پرستیدند، به جز پروردگار جهانیان، همگی با من مخالف و دشمن هستند. من خدایی را می‌پرستم که مرا آفرید و به راه راست هدایتم فرمود؛ همان خدایی که چون گرسنه شوم به لطف و کرم خویش مرا غذا می‌دهد و چون تشنه گردم مرا سیراب می‌سازد، خدایی که چون بیمار شوم، مرا شفا می‌بخشد. هم او که مرا می‌میراند و دوباره زنده می‌گرداند و همان خدایی که چشم امید دارم در روز رستاخیز از گناهانم درگذرد.
این عبارات نمودار ایمان ابراهیم است؛ ایمانی که هر عضوی از اعضایش را تسلیم خدای خویش ساخته است؛ ایمانی که غم و اندوه را از دل زدوده و آرامش دل و سعادت را بدان ارزانی می‌دارد؛ ایمانی که دل را از تسلیم شدن به خرافات و پناه بردن به اوهام رهایی می‌بخشد. بنابراین، جز خدا، که پروردگار جهانیان است، کسی روزی دهنده و شفا بخش و میراننده و زنده کننده و بخشاینده گناهان نیست.
درخواست ابراهیم برترك بت‌پرستی‌پدر (پدر بزرگ)
پدر ابراهیم(ع) در صدر بت‌پرستان قرار داشت. وی از کسانی بود که بت می‌تراشید و آنها را می‌فروخت. از آن‌جایی که پدرش مهربان‌ترین مردم نسبت به او بود، کار پدر بر وی گران آمد و بر خود لازم شمرد او را پند و اندرز داده و از

فرجام کفرش وی را برحذر دارد. ولی ابراهیم با چه شیوه‌ای پدر را مخاطب ساخت؟ او پدر را با گفتاری در نهایت ادب و مهربانی مخاطب قرار داد و با دلیل و برهان عقلی به بطلان پرستش بت‌ها پرداخت. خدای متعال فرمود:
وَاذکُرْ فِی الکِتابِ إبْراهِیمَ إنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً * إذْ قالَ لِأبِیهِ یا أبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لایَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ وَلا یُغْنِی عَنْكَ شَیْئاً * یا أبَتِ إنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ العِلْمِ ما لَمْ یَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِی أهْدِكَ صِراطاً سَوِیّاً * یا أبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ إنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیّاً * یا أبَتِ إنِّی أخافُ أنْ یَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیّاً * قالَ أراغِبٌ أنْتَ عَنْ آلِهَتِی یا إبْراهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِی مَلِیّاً * قالَ سَلامٌ عَلَیْكَ سَأسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّی إنَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً * وَأعْتَزِلُکُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأدْعُوا رَبِّی عَسی ألّا أکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیّاً؛ (۷)

ای رسول ما، در کتاب خود شرح حال ابراهیم را، که پیامبری بسیار راستگو بود، یاد کن. هنگامی که باپدر [یا عموی] خود گفت: ای پدر، چرا بت بی جان، که چشم و گوش ندارد و هیچ رفع نیازی از تو نمی‌کند، می‌پرستی؟ ای پدر، علمی را به من آموخته‌اند که تو از آن بهره‌ای نداری؛ پس از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم. ای پدر، هرگز شیطان را نپرست، چرا که شیطان نسبت به خدای رحمان سخت نافرمان است. ای پدر، من از این بیمناك هستم که عذاب خداوند رحمان برتو فرا رسد و یار و یاور شیطان باشی. گفت: ای ابراهیم، مگر تو از خدایان من رو گردان شده‌ای؟ اگر از مخالفت بت‌ها دست برنداری، تو را سنگسار خواهم کرد و گرنه سال‌ها از من دور باش. ابراهیم در پاسخ گفت: تو به سلامت باشی. من از خدا برایت آمرزش می‌خواهم که خدایم درباره من بسیار مهربان است. من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید دوری می‌گزینم و خدای یکتا را می‌خوانم و امیدوارم مرا از لطف خویش محروم نگرداند.
این سخن، احساسات و عواطف هر شنونده‌ای را تحریك می‌کند. ببینید چگونه ابراهیم(ع) هرگاه که قصد پند و اندرز نمود به چه نحو با کلامِ عاطفی «یا ابتِ» و در نهایت احترام و کمال عشق و ادب سخن خود را آغاز کرد.
ابراهیم، سخن خود را با برهان عقلی با پدر خویش آغاز می‌کند و می‌گوید: چرا جسم بی‌جانی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه سود و زیانی می‌رساند پرستش می‌کنی؟ و سپس پند و اندرز خود را پی گرفته و با مهربانی، پدر خویش را به پذیرش حق دعوت می‌کند و از بیم این‌که مبادا نظریه پدر، مورد اهانت و اسائه ادب قرار گیرد و بدین ترتیب از او روگردان شود، او را به طور مطلق به جهل و نادانی توصیف نکرد و خود را از حیث علم و دانش در سطح بسیار بالایی مطرح ننمود، تا بر پدر خود اظهار برتری نکند و پدر از او متنفّر نگردد. وی گفت: من دارای علم و دانشی هستم که از ناحیه خدا به من عطا شده است و تو از چنین علمی برخوردار نیستی. بنابراین پندهایم را بپذیر، چرا که من تو را به راه راست رهنمون می‌شوم. و در واقع همان شیطانی که خدای خود را نافرمانی کرد، دشمن توست و هم او تو را به وادی این گمراهی کشاند تا تو را به عذاب الهی گرفتار سازد. ولی پدرش با پیش دستی به وی گفت: شگفتا! ابراهیم، آیا تو از پرستش بت‌ها رو گردانی؟ اگر از عقیده خود - که جلوگیری از پرستش بت‌هاست - دست برنداری، تو را سنگباران خواهم کرد. اینك به کناری رو و اگر در پی رهایی هستی، تا زنده‌ای از من دور باش.
ابراهیم در پاسخ تهدید پدر و از خود راندن وی، جز «سلام علیك» سخن دیگری نگفت؛ یعنی هرگز از من به تو گزند و آزار و اذیّتی نخواهد رسید، بلکه از ناحیه من سالم می‌مانی، ازخدا خواهم خواست تا تو را ببخشاید و از کیفرت درگذرد، خداوند مقرر فرموده که لطفش شامل حالم گردد و دعایم را مستجاب گرداند.
و اگر از این‌که تو را به ایمان به خدا دعوت می‌کنم، ناخرسندی، بنابراین من از تو و قومت و معبودهایی که به جای خدا می‌پرستید، دوری جسته، تا خدای یگانه را پرستش نمایم. شاید در پرستش او و چون شما در پرستش خدایانتان، نومید نگشته و تلاش بیهوده نکرده باشم.
ابراهیم(ع) همان گونه که به پدرش وعده داده بود و پیش از این‌که از ایمان وی مأیوس‌گردد، برای او طلب آمرزش کرد، ولی پس از آن‌که برایش روشن شد، وی دشمن خداست و نمی‌خواهد دست از پرستش بت‌ها بردارد، همان گونه که در قرآن آمده، از او بیزاری جست:
وَما کانَ اسْتِغْفارُ إبْراهِیمَ لِأبِیهِ إلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ أنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إنَّ إبْراهِیمَ لَأوّاهٌ حَلِیمٌ؛(۸)
آمرزش طلبی ابراهیم برای پدر [پدر بزرگش] به خاطر وعده‌ای بود که به وی داده بود، ولی زمانی که روشن شد او دشمن خداست، از او بیزاری جست. به راستی که ابراهیم فردی بسیار بردبار و خدا ترس بود.

بت شکنی ابراهیم

ابراهیم تصمیم خود را مبنی بر درهم شکستن بت‌هایی که قوم او می‌پرستیدند، در دل نهان ساخت و سوگند خورد آنها را نابود کند، این راهی عملی بود که خواست برای قوم خود آن را ابراز نماید تا بر آنها اقامه دلیل کند که این بت‌ها سود و زیانی نمی‌رسانند و اگر کسی بدان‌ها آسیبی برساند، این بت‌ها قادر نیستند متقابلاً به آنها زیانی وارد سازند. بنابراین، برهان عملی می‌تواند تأثیری ژرف‌تر از پند و اندرز در دل‌ها داشته باشد.
ابراهیم(ع) در پی فرصت مناسبی بود تا اهداف و مقاصد خویش را در یکی از روزهای جشن قوم خود عملی سازد. پدرش بدو گفت: ای ابراهیم، امروز عید است، اگر همراه ما بیرون بیایی و در مراسم جشن و سرور با ما شرکت جویی، به تو خوش خواهد گذشت. ابراهیم همراه آنان از شهر بیرون رفت و سپس عذری برایش پیش آمد که به واسطه آن می‌توانست باز گردد. هنگام شب نگاهی به ستارگان انداخت و گفت: من در طالع این ستارگان چنین می‌بینم که به‌زودی به بیماری طاعون مبتلا خواهم شد، به همین دلیل مردم ازسرایت آن بیماری برخودشان بیمناك شده و او را رها

ساختند و وی به سمت جایگاه و معبدی - که بت‌ها در آن قرار داشتند - بازگشت، درحالی که تصمیم برنابودی آنها گرفته بود.ابراهیم(ع) به پرستشگاهی که بت‌های آنان در آن قرار داشت رسید. برخی از بت‌ها در کنار برخی دیگر نهاده شده و بتی بزرگ در صدر همه قرار داشت و در برابر آنها قربانی‌های خوراکی و آشامیدنی دید که برایشان نذرکرده بودند تا به گمان خودشان از آنها بخورند. ابراهیم(ع) با تمسخر بت‌ها را مخاطب ساخت: آیا غذا نمی‌خورید؟ و چون کسی پاسخ او را نداد، گفت: چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس با دست راست خود به وسیله تبری همه بت‌ها را شکست و قطعه قطعه ساخت و ازشکستن بت بزرگ - که بزرگ‌ترین خدایان آنها بود، - خودداری کرد و تبر را به دست آن آویخت و سپس معبد را ترک گفت. در این زمینه آیات زیر را ملاحظه کنید:

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ * إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ * إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ ماذا تَعْبُدُونَ * أَإِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ* فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ * فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ * فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ * ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ * فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ؛ (۹)

در حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود. ابراهیم با قلبی پاك و سالم از جانب خدا آمد، هنگامی‌که به پدر (پدر بزرگ) و قوم خود گفت: شما به پرستش چه مشغولید؟ آیا رواست که به دروغ، خدایانی را به جای خدای یکتا برگزینید؟ پس به خدای جهانیان چه گمان می‌برید؟ آنگاه ابراهیم اندیشید و به ستارگان آسمان نگاهی کرد و به قومش گفت: من بیمارم [و نمی‌توانم در جشن شما شرکت کنم]. قومش از او دست برداشتند. ابراهیم آهنگ بت‌های آنان کرد و به بت‌ها گفت: آیا غذا نمی‌خورید؟ چرا سخن نمی‌گویید؟ و سپس تبر را با دست راست محکم بر آنها کوبید.

وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ؛(۱۰)

به خدا سوگند، پس از آن که [از شهر] بیرون رفتید، بت‌های شما را به هر تدبیری در هم خواهم شکست و [پس از رفتن آنها] بت‌ها را قطعه قطعه کرد، جز بت بزرگشان را که بدان رجوع کنند.

ابراهیم(ع) با شکستن بت‌ها دلیلی ملموس بر بطلان بت‌پرستی قومش اقامه کرد. [او می‌گفت:] اگر اینها خدایان راستین بودند، از خویش دفاع می‌کردند و به هر کسی که بدانان آسیب می‌رساند، زیان وارد می‌ساختند. این موضوع واقعیتی بود که «هیده یوشی» پادشاه ژاپن آن را دریافته بود. وی مجسمه بزرگی برای بودا ساخته بود... و هنوز ساختن آن به پایان نرسیده بود که در سال ۱۵۹۶ زلزله‌ای در آن سامان رخ داد و آن مجسمه را به زمین افکند و متلاشی ساخت.... نقل شده که «هیده یوشی» با پرتاب تیری به سوی آن بت به گونه‌ای تحقیر آمیز آن را مخاطب ساخت و گفت: من تو را با هزینه‌ای گزاف سرپا کردم، ولی تو حتی نتوانستی پرستشگاهت را نگهداری! (۱۱)

محاکمه ابراهیم(ع)

مردم پس از برگزاری مراسم جشن خود، بازگشته و آنچه را بر سر بت‌ها آمده بود، ملاحظه کردند. آنان وحشت‌زده از خود پرسیدند: کدام فرد ستمپیشه به مقدسات ما چنین کرده است؟ برخی از آنان گفتند: شنیده‌ایم جوانی به نام ابراهیم به بت‌ها اهانت می‌کند و عادت اوست که از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را به باد مسخره گیرد؛ ما تصور می‌کنیم همین شخص است که دست به چنین عملی یازیده است.

خبر تعرّض به بت‌ها به فرمانروایان رسید و آنان به نیروهای خود فرمان دادند تا ابراهیم را برای محاکمه در برابر دیدگان مردم حاضر کنند. آنان‌که شنیده بودند که وی از بت‌ها عیبجویی کرده و آنها را تهدید نموده است، می‌بایست به این مطلب گواهی دهند.

هنگامی که ابراهیم(ع) را حاضر کردند، سران حکومت از او پرسیدند: ای ابراهیم، آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ آن حضرت احساس کرد فرصت مناسبی برای او پیش آمده تا به اهداف و واقعیتی که می‌خواست قوم او بدان اعتراف کنند، دست یابد. از این رو با شیوه‌ای حکیمانه پرسش آنها را چنین پاسخ گفت: شکننده بت‌ها، بتِ بزرگ آنهاست و سایر بت‌ها گواه بر کار آن هستند و ادامه داد: اگر سخن می‌گویند ماجرا را از آنها جویا شوید. بت‌بزرگ خشمگین شده که چرا شما مردم بت‌های کوچك را می‌پرستید در صورتی که آن بت، بزرگ‌تر از آنهاست و به همین دلیل آنها را شکسته است.

مردم به طور ناخودآگاه، در ورطه لغزش و اشتباهی که ابراهیم(ع) آنها را به اعتراف بدان ناگزیر ساخت، گرفتار آمدند.

برخی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند: شما با پرستش معبودهایی که قادر بر سخن گفتن نیستند و نیز متهم ساختن ابراهیم، برخود ستم روا داشته‌اید، ولی پس از آن حقیقت را دریافتند و از شرم سرافکنده شدند و یك بار دیگر به بحث و مناقشه با ابراهیم(ع) پرداختند و گفتند:

تو که می‌دانی این بت‌ها سخن نمی‌گویند، پس چرا از ما می‌خواهی از آنها بپرسیم؟... اینجا بود که دلیل و برهان ابراهیم(ع) در گوش آنان طنین افکند و با این سخن رسا، زبان آنها را از سخن گفتن باز داشت:

أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ؛

آیا به جای خدا چیزهایی را که به شما سود و زیانی نمی‌رسانند، می‌پرستید؟ افّ بر شما و معبودانی که به جای خدا می‌پرستید. آیا اندیشه نمی‌کنید؟

این آیه شریفه، پستی و بی مقداری افرادی را که برای بت‌ها احترام قائل شده و به جای خدا آنها را می‌پرستند، به مردم هر عصر و زمانی گوشزد می‌کند.

ولی زمانی که جهل و نادانی در دل‌ها ریشه دوانید و تعصب کورکورانه بر قلب‌ها حاکم شد، قدرت داوری را کاهش می‌دهد. به همین سبب قوم ابراهیم هنگامی که احساس شکست و رسوایی کردند و از سویی هیچ دلیل و برهانی هم

نداشتند، ازبحث و مناقشه صرف نظر كرده و براى سرپوش گذاشتن بر رسوايى خود، به زور متوسل شدند و او را محكوم به مرگ با آتش كردند، ولى خداوند با قدرت خويش او را از آتش رهايى بخشيد وبه آتش فرمان داد: «كُونِى بَرْداً وَسَلاماً عَلى إبْراهِيمَ» و بنابه فرمان الهى، آتش بر او گلستان شد. خداى متعال فرمود:
قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إبْراهِيمُ * قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْأَلُوهُمْ إنْ كانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ * قالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلا يَضُرُّكُمْ* أُفٍّ لَكُمْ وَلِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ * قالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ * قُلْنا يا نارُ كُونِى بَرْداً وَسَلاماً عَلى إبْراهِيمَ؛ (١٢)
گفتند: او را در برابر ديدگان مردم حاضركنيد شايد آنها [به كارهاى او] گواهى دهند. گفتند: اى‌ابراهيم، آيا تو با خدايان ما چنين كردى؟ وى گفت: اين كار بت بزرگ است، اگر سخن مى‌گويند از آنها بپرسيد؟ آنان در انديشه فرو رفتند و گفتند: شما به خود ستم كرديد و آنگاه سرافكنده شدند و [گفتند] تو مى‌دانستى كه اينها سخن نمى‌گويند. گفت: آيا به جاى خدا چيزى را كه به شما سود و زيانى نمى‌رساند، مى‌پرستيد؟ أف بر شما و بر آنچه به جاى خدا پرستش مى‌كنيد. آيا [در كار خود] نمى‌انديشيد؟ گفتند: او را در آتش بسوزانيد و بدين وسيله خدايانتان را يارى كنيد، اگر انجام دهنده اين كاريد و ما گفتيم: اى آتش، بر ابراهيم گلستان شو.
خداى سبحان ماجراى محاكمه ابراهيم(ع) را با الفاظى كوتاه و بسيار رسا عنوان فرموده است:
فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ * قالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ * قالُوا ابْنُوالَهُ بُنْياناً فَأَلْقُوهُ فِى الجَحِيمِ * فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الأَسْفَلِينَ؛(١٣)
چون به سرعت به سمت او رفتند، وى گفت: آيا آنچه را خود مى‌تراشيد پرستش مى‌كنيد؟ خداوند شما و آنچه را مى‌سازيد آفريده است. گفتند: جايگاهى برايش بسازيد و او را در آتش افكنيد. در حق او به مكر و حيله متوسل شدند و ما آنها را خوار گردانيديم.
با اندكى درنگ در معناى اين آيه شريفه: «قال أتعبدون ما تنحتون» در مى‌يابيد كه قرآن با اختصارى شگفت‌آور و بيانى روشن بر پرستش بت‌ها خط بطلان كشيده است؛ آنگونه كه هيچ اديب و سخنورى قادر نيست به بلنداى اين بيان معجزه‌آسا، كه تنها از ويژگى‌هاى قرآن است، دست يابد.
در اين زمينه ضرب المثلى چينى است كه مى‌گويد: «هيچ كس از سازندگان بت، پرستش بت نمى‌كنند؛ زيرا مى‌دانند بت‌ها از چه ماده‌اى ساخته شده‌اند». ولى چقدر فاصله است بين بلاغت قرآن و ضرب‌المثل چينى. قرآن اصل معنا را با فشردگى معجزه‌آسايى بيان داشته كه خود نشانه اين است كه قرآن وحى الهى است.
به اين گفته خداى متعال نيز توجه كنيد: «وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ؛ شما و آنچه را به عنوان بت مى‌سازيد خدا آفريده است». و هم اوست كه انسان را استعداد و توان كار عنايت‌كرد؛ همان‌گونه كه ماده ساخته شدن بت‌ها را آفريد بنابراين، چگونه انسانى كه خود آفريده خداست، بايد آفريده‌اى مانند خود را، كه بت است، بپرستد؟... چقدر زيبنده است كه انسان خداى آفريننده را بپرستد، نه بت ساخته دست بشر را!
پيروزى علمى قرآن؟
با دقت در آيات قرآنى ملاحظه خواهيد كرد كه اين آيات به بيان حوادث تاريخى صحيح پرداخته و علم، به واقعيت آنها اعتراف كرده است؛ مثلاً قرآن يادآور مى‌شود كه ابراهيم به آسمان نگريست: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِى النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّى سَقِيمٌ؛ ابراهيم به ستارگان نگريست و در طالع آنها ديد كه به بيمارى مبتلا خواهد شد». از اين آيه استفاده مى‌شود كه قوم ابراهيم با علم نجوم (طالع شناسى) سر و كار داشتند و ابراهيم(ع) از همان جنبه‌اى كه آنها بدان معتقد بودند، عذرى تراشيد.
ويل دورانت در كتاب خود مى‌گويد: «بابليان، دانش اخترشناسى را براى اين نياموختند كه به وسيله رسم نقشه براى كاروان‌ها و كشتى‌ها تعيين مسير نمايند، بلكه بيشتر به اين لحاظ آن را آموختند كه آينده و سرنوشت مردم را تعيين كرده و از آن آگاهى يابند. به همين دليل بيشتر اخترشناسان بابل، طالع بين بودند و بدين ترتيب تلاش‌هايى كه براى دست يابى علم به آينده انسان‌ها از طريق حركت ستارگان صورت مى‌گرفت، نوعى از تمايلات بابليان بود.»(١٤)
قرآن از آداب و رسوم قوم ابراهيم سخن به ميان آورده كه آنها براى خوراك خدايان خود قربانى انجام مى‌دادند: «فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَلا تَأْكُلُونَ». اين آيه شريفه ياد آور مى‌شود، هنگامى كه ابراهيم به پرستشگاهى كه خدايان قومش در آن قرار داشتند، رسيد و نزد آنها خوردنى‌هايى را يافت، از آنان خواست تا غذا بخورند.
ويل دورانت در تاريخ تمدن، مى‌گويد: «پادشاهان، احساس نيازشديدى به بخشش خدايان داشتند. از اين رو براى آنان پيكرهايى ساخته و براى آنها اثاثيه و طعام فراهم مى‌كردند... و بيشترين چيزى كه به عنوان قربانى انجام مى‌دادند، خوراك و شراب بود...» (١٥).
قرآن در باره ابراهيم مى‌فرمايد: او بت‌ها را به جز بتِ بزرگ درهم شكست: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلّا كَبِيراً لَهُمْ». از اين آيه شريفه استفاده مى‌شود كه قوم ابراهيم خدايان زيادى داشتند و در كنار اين خدايان، معبود بزرگى قرار داشت كه ابراهيم(ع) آن را باقى گذاشت و از شكستن آن خود دارى كرد. ويل دورانت در كتاب تاريخ تمدن آورده كه «معبود بزرگ بابليان، مردوك به شمار مى‌آمد و در كنار اين معبود، خدايان زيادى وجود داشتند».
حقايقى كه تنها قرآن آنها را ياد آور شده و علم و دانش اخيراً بدان‌ها اعتراف كرده، به عنوان يك پيروزى علمى براى

قرآن به شمار می‌آیند که در دوران پیامبر اکرم(ص) و در محیط رسالت آن حضرت مشخص نبوده و تا دوران اخیر، پرده از اسرار و نهان آنها برداشته نشده بود. این کشف در زمانی رخ داده که زیست‌شناسان با حفاری‌هایی که در سرزمین بابل انجام دادند، به تخته سنگ‌هایی برخوردند که اعتقادات آن زمان مردم بابل با خط میخی بر آنها نگاشته شده بود و با کشف رمزهای آن، به محتوای آنها پی بردند.

....

...آن تپه از ریگ سرخ تا دوره ابراهیم(ع) هم چنان بماند و در پیش مردم قداست و حرمت داشت و بیابان نوردان و بازرگانان چون به آن جای می‌رسیدند، از روی هیبت و شکوه، این قداست را پاس می‌داشتند و انجام برخی از کارها را در آن حدود جایز نمی‌دانستند.۸ چون ساره همسر زیبای ابراهیم، برای شوی هیچ فرزند نیاورد، دل وی بر ابراهیم بسوخت و هاجر کنیز خود و هدیه فرعون مصر به ابراهیم داد تا به شوهری با وی بخسبد، شاید بچه‌ای بیاورد. هاجر از ابراهیم بار بگرفت و پسری بیاورد. نامش اسماعیل کردند. چون این بچه بیامد، ساره بر هاجر و اسماعیل رشك می‌برد ولیکن خداوند به ساره - هر چند پیر عجوزه بود - پسری ارزانی فرمود. نام اسحق بر آن پسر نهاد ولیکن رشك ساره هم چنان بر جای بود. بنابراین از ابراهیم درخواست تا این مادر و پسر را از خانه وی و از پیش چشم وی دور کند و درجائی دور و بی‌آب و آبادانی اندازد. ابراهیم، هاجر و اسماعیل را با اندك آب و آذوقه برداشت و همه جا بگردانید تا سرانجام به الهام جبرئیل ایشان را در نزدیکی آن تپه از ریگ سرخ، در جائی بی‌آب و سبزه و درخت فرود آورد: «رَبَّنا اِنّی اَسکنتُ من ذُرّیّتی بِوادٍ غَیرِ ذی زَرعٍ»۹ نخست سایبانی از چوب و خار و خاشاك بساخت و آن آرام جان و جگر گوشه را با توکل به خدای در زیر آن سایه بان رها کرد و خود به شام بازگشت. از آب و آذوقه ایشان چیزی نماند، هاجر در پی آب، از تپه صفا به مروه و از مروه به سوی صفا می‌دوید و می‌نالید و اسماعیل نیز گرسنه و تشنه فریاد بر می‌داشت و می‌گریست و بسختی پای به زمین می‌کوفت، سعی میان صفا و مروه یادگار همین روزگاران است.
درین هنگام به لطف خداوند رحمن و رحیم از جای پای اسماعیل آبی صافی جوشیدن گرفت و به آن مادر و پسر زندگی دوباره بخشید. آن چشمه وآب را زمزم(مالامال، دارای آب فراوان) گفتند.(بنیان کعبه از غلامرضا افراسیابی)

اسطورهٔ بنای خانهٔ کعبه (**مکورابه** به عبری یعنی خانهٔ خدا)توسط **ابراهیم**(انکی خدا/کیکاوس خدا ، یا **کورش جهانگیر) و اسماعیل**(هاشم، **سرور نامی** از لحاظ فرمانروایان زمینی منظور **فرائورت / آریبان** پسر **خشتریتی** یا **گئوماته زرتشت داماد و پسر خوانده کورش**) که هر چهارفرمانروا لااقل پادشاه اعراب و یهود شرقی (نیاکان عرب تاجیکان و تاتها) در سمت بین بلخ و گرگان بوده اند. جالب است که روایات اسلامی بین اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل الله (ائا) و اسماعیل فرزند حزقیل(نیرومند خدایی= خشتریتی، پدر فرائورت) تفاوت قائل شده اند :
...ابراهیم(ع) مدت زیادی از فرزندش دور بود و سپس برای انجام کاری مهم نزد او آمد. خداوند به ابراهیم دستور بنای کعبه را در مکه داده بود تا نخستین خانه‌ای باشد که برای پرستش خدا بنا می‌گردد.
ابراهیم از حال پسرش اسماعیل جویا شد، او را نزدیك زمزم ملاحظه کرد که مشغول تراشیدن تیر بود، به سمت او رفت و اسماعیل به استقبال پدر آمد. آن دو با یکدیگر معانقه کردند و هر یك نسبت به دیگری اظهار عشق و علاقه نموده و بسیار شادمان گشتند.
پس از آنکه ابراهیم از دیدار با فرزند شادمان گشته بود بدو اعلان کرد که خداوند به او فرمان داده تا خانه‌ای برای پرستش مردم در این مکان بنا نماید و به محل آن، که برفراز تپه‌ای بلند نزدیك آنها قرار داشت، اشاره کرد. اسماعیل به پدر گفت: آنچه را خداوند به تو فرمان داده انجام بده و من در این کار بزرگ و مهم تو را یاری خواهم کرد. بدین ترتیب ابراهیم(ع) مشغول بنای خانه شد و اسماعیل سنگ بنا را در دسترس او قرار می‌داد. پس از آن ابراهیم به اسماعیل فرمود: سنگی مناسب برایم بیاور تا آن را بر رکن قرار دهم تا برای مردم نشان و علامتی باشد... جبرئیل او را به حجرالاسود رهنمون شد و آن را برگرفت و در جایگاهش قرار داد. آن دو هرگاه مشغول بنا می‌شدند خدا را می‌خواندند: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ» و آنگاه که بنای خانه بالا رفت و برای آن پیرمرد بالا بردن سنگ‌ها دشوار آمد، روی سنگی ایستاد که همان مقام ابراهیم است(۸) و چون قسمتی از دیوار به پایان می‌رسید در حالی که روی آن سنگ قرار داشت، به سمت دیگر منتقل می‌شد و هر زمان از بنای دیواری فراغت می‌یافت، سنگ را به قسمت دیگر منتقل می‌ساخت و به همین ترتیب بود تا دیوارهای کعبه به پایان رسید. این سنگ از دیر زمان تا دوران عمربن‌خطاب به دیوار کعبه متصل بود و او سنگ را اندکی از خانه کعبه فاصله داد تا نمازگزاران را به خود مشغول نسازد.
قرآن با این آیات بینات به بنای کعبه اشاره می‌کند:
وَإِذْ جَعَلْنا البَيْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَأَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلّىً وَعَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَإِسْمعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَالعاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَإِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُم بِاللّهِ وَاليَوْمِ الآخِرِ قالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النّارِ وَبِئْسَ المَصِيرُ * وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيْتِ وَإِسْمعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ؛ (۹)
و آنگاه که خانه کعبه را ملجأ و جایگاهی أمن برای مردم قرار دادیم و مقام ابراهیم را محل پرستش و عبادت خود قرار دادند و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه‌ام را برای طواف کنندگان و معتکفان و اهل رکوع و سجود، از پلیدی‌ها پاکیزه گردانند و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، این سرزمین را امنیت ببخش و به کسانی که در این

سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، نعمت ارزانی بدار. خداوند فرمود: و آنان را که کفر ورزیدند، اندکی از نعمت بهره‌مند گردانم و سپس آنان را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است گرفتار سازم. و زمانی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه کعبه را بالا می‌بردند، عرضه داشتند: خدایا، این خدمت را از ما بپذیر، به راستی که تو شنونده و دانایی. خداوند در این آیات، این نعمت را به مسلمانان عرب یادآور می‌شود و آن این‌که خانه کعبه را ملجأ و مرجع مردم قرار داد تا برای انجام عبادت، آهنگِ آن نمایند؛ همان گونه که خداوند آن را برای هر فرد بیمناکی جایگاه أمن قرار داد. بنابراین کسی که داخل حرم شود، هیچ کس حق آزار و اذیّت او را ندارد. این موضوعی است که از قدیم‌الایام نسبت به حرم پذیرفته شده بوده و از قداستی برخوردار است که کسی حقّ تعرض به آن را ندارد.
در باره «مَقامِ إِبْراهِيمَ» که خداوند فرمان داد محل آن را جایگاه نماز انتخاب کنند، گفته‌شده که این مقام، سنگی است که ابراهیم(ع) هنگام بنای کعبه روی آن می‌ایستاده و نیز نقل شده که مقام، عبارت از تمام حرمی است که پیرامون کعبه قرار دارد و خداوند به سفارش خود به ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که بدان‌ها فرمود: خانه کعبه را از پلیدی‌های ظاهری، مانند آلودگی‌ها و پلیدهای معنوی، چون شرك و بت‌پرستی پاك گردانند تا برای طواف کنندگان پیرامون آن و معتکفان، یعنی کسانی که برای عبادت، در آن اقامت می‌گزینند و آنان که برای خدا رکوع و سجود می‌کنند، پاکیزه باشد.
چنان‌که قرآن به دعای ابراهیم(ع) اشاره دارد، آنجا که از خدای خود خواست، سرزمینی را که خانه کعبه در آن بنا خواهد شد، أمن قرار دهد و کسانی را که در آن سرزمین به خدا و روز جزا ایمان آورده‌اند، از میوه‌ها و نعمت‌های زمین بهره‌مند سازد. خداوند دعای او را مستجاب گرداند و او را آگاه ساخت که خداوند هرگز در این دنیا از دادن نعمت به کسانی که کفر ورزیدند، بخل نمی‌ورزد، ولی روز قیامت آنها را به آتش دوزخ که بدترین جایگاه است کیفر می‌دهد.
آری خداوند دعای ابراهیم(ع) را مستجاب گرداند و مکه را سرزمین أمن قرار داد و هر کس که متعرض این شهر شد، خداوند او را به هلاکت رساند، همچنان که دعایش را مستجاب گرداند و نعمت را بر اهالی آن فزونی بخشیده و انواع میوه‌ها (نعمت‌ها) از کلیه نقاط جهان بدان شهر وارد می‌شود.
خداوند در پایان، به بنای خانه کعبه و بالا بردن دیوارهای آن توسط ابراهیم و اسماعیل اشاره می‌کند که آن دو با تضرّع و زاری از خدا خواستند که این کار بزرگ و مهمّ را از آنان بپذیرد.
۱- ممتحنه (٦٠) آیه ٤.
۲- سفر پیدایش، فصل ١٧، آیه ٢٠.
۳- ابراهیم(١٤) آیات ٣٧- ٣٨.
٤- گفته شده که، اسماعیل با پاها و دست‌هایش به زمین می‌کشید تا این‌که آب از زیر پاهایش جوشید.
٥- صافات(٣٧) آیات ٩٩- ١١٢.
٦- سفر پیدایش، فصل ٢٢، آیه ٢. ذبیح کیست؟اظهر روایات اهل بیت، قول دوم، یعنی اسماعیل است چنان که آیات ١٠٢ تا ١١١ سوره صافات همین نظریه را تأیید می‌کند؛ چه این که در این آیات، مأموریت ابراهیم و موضوع ذبح را بیان می‌فرماید و پس از آن به بیان بشارت خدا به ابراهیم راجع به پیدایش اسحاق می‌پردازد و بدیهی است که اسحاق در آن تاریخ وجود نداشته و خدا از پدیدآمدنش، به ابراهیم بشارت می‌دهد لذا او نمی‌تواند ذبیح باشد.
دلیل دوم آن که، در آیه دیگر خدا ابراهیم(ع) را به ذریّه اسحاق بشارت می‌دهد و از پدید آمدن حضرت یعقوب (فرزند اسحاق) سخن می‌گوید، بنابراین چگونه تصور می‌شود که خدا از پدید آمدن اولاد و احفاد اسحاق به ابراهیم بشارت دهد و در عین حال او را مأمور به ذبح اسحاق کند؟
به علاوه در حدیث صحیح از پیامبر(ص) روایت شده که فرمود: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزند دو ذبیحم» و جای تردید نیست که رسول‌اکرم(ص) از فرزندان اسماعیل است که یکی از آن دو ذبیح تلقی می‌شود و ذبیح دوم حضرت عبدالله والد ماجد پیامبر(ص) است.
گذشته از این عبارات تورات بهترین دلیل بر این است که ذبیح، اسماعیل است نه اسحاق، زیرا در عدد دوم از فصل ٢٢ از سفر تکوین تورات، بیان می‌کند که خدا ابراهیم را مأمور فرمود تا پسر یگانه‌اش را قربان کند. همچنین در شماره‌های ١٦ و ١٧ از همان سفر، از قول فرشته در مقام خطاب به ابراهیم می‌گوید: خداوند می‌فرماید: به ذات خود سوگند می‌خورم چون این کار را نمودی و یگانه پسرت را از من دریغ نداشتی، تورا برکت خواهم داد و ذریّه تو را مانند ستاره‌های آسمان و شن‌های کنار دریا فزونی خواهم بخشید.
با توجه به این بیان تورات، به خوبی روشن است که ذبیح، اسماعیل است و دست تحریف‌گران تورات، کلمه اسحاق را به جای کلمه اسماعیل در تورات وارد کرده است. زیرا این سند مسلّم است که اسحاق هیچ‌گاه یگانه نبوده و او به تصدیق تورات چندین سال پس از اسماعیل متولد شده و اسماعیل تا پایان عمر ابراهیم، حیات داشته است.
بنابر آنچه ذکر شد جای تردید نیست که ذبیح، اسماعیل است، ولی چون یهود از قدیم با فرزندان اسماعیل کینه و عناد و دشمنی و حسد داشته‌اند، کوشیده‌اند تا هرگونه افتخاری را از ایشان سلب کنند، و به خود نسبت دهند و چون داستان ذبح و تسلیم جان در پیشگاه خدا برتر از هر افتخاری است، لذا یهود خواسته‌اند آن را به اسحاق، جدّ خودشان نسبت دهند. تورات، سفر تکوین، شماره ٢٥ از فصل ١٧ «ج».
۷- ابن کثیر، بدایه و نهایه، ج١، ص١٥٩.
۸- ابن اثیر، ج١، ص٤٦.

داستان بنای کعبه:

داستان بنای کعبه از سوی ابراهیم(علیه السلام) از این قرار است که(۱٦) : آن حضرت به فرمان خدای سبحان فرزندش اسماعیل (علیه السلام) که در این زمان کودکی بیش نبود را به همراه مادرش هاجر در وادی بی آب و علف (مکه) اسکان می دهد و خود به سرزمین شام برمی گردد... قرآن از قول ابراهیم(علیه السلام) نقل می کند که او (به هنگام بازگشت به شام) به درگاه پروردگار عرضه داشت:
»پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه ای که حرم تو است ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند; تو دل های گروهی از مردم را متوجه آن ها ساز و از ثمرات به آن ها روزی ده شاید آنان شکر تو را به جای آورند.»
آن وادی که در آن زمان هیچ نشان حیات و زندگی در خود نداشت با پیدایش آب (چاه زمزم) مورد توجه اعراب بادیه نشین (قبیله جُرهم) که در اطراف زندگی می کردند، قرار گرفت، در آنجا جمع شده و آن مکان را به عنوان محل زندگی خود برگزیدند. بدین ترتیب اسماعیل(علیه السلام) و هاجر از تنهایی به در آمده و در آن وادی در میان اعراب بادیه نشین رشد و نمو و زندگی می کردند. ابراهیم(علیه السلام) گاه گاهی پیش از بنای کعبه به آن وادی (مکه) می آمد و از همسر و فرزندش دیدن می کرد تا این که در یکی از این سفرها از سوی خدا مأمور می شود که کعبه را تجدید بنا کند. بدین ترتیب ابراهیم(علیه السلام) به کمك فرزندش اسماعیل(علیه السلام) کعبه را که بعد از طوفان زمان نوح(علیه السلام) تا این زمان ویران و متروك مانده بود برای همیشه سراپا و آباد کرده است:
»و (به خاطر بیاورید) هنگامی که خانه کعبه را به محل بازگشت و مرکز امن امان برای مردم قرار دادیم و از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که: خانه مرا برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان پاك و پاکیزه کنید.
و به (یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم عرض کرد: پروردگارا! این سرزمین شهر امن قرار ده و اهل آن را ـ آن ها که به خداوند و روز بازپسین ایمان آوردند ـ از ثمرات (گوناگون) روزی ده.
گفت: (دعای تو را اجابت کردم و مؤمنان را از انواع برکات بهره مند ساختم) اما به آن ها که کافر شدند بهره کمی خواهم داد; سپس آن ها را به عذاب آتش می کشانم و چه بد سرانجامی است!
و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند، (و می گفتند) پروردگارا از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی.
پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما امتی که تسلیم فرمانت باشند (به وجود آور) و طرز عبادتمان را به ما نشان ده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی.
پروردگارا! در میان آن ها پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و آن ها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند; زیرا تو توانا و حکیمی.»
پس از ساخت کعبه، ابراهیم(علیه السلام) به فرمان خدا مردم را به انجام مراسم حج دعوت کرد(۱۷) و اعمال و مناسك حج را برای مردم تشریع نمود. آن حضرت خود حج انجام می داد و در فرزندش اسماعیل(علیه السلام) را هم در انجام این فریضه شرکت می داد.
این همه، تدبیر و تمهیدات الهی بود برای ظهور و پیدایش خاتم پیامبران حضرت محمدبن عبدالله(صلی الله علیه وآله) و دین جهانی اسلام و امت اسلام.
به هر حال دو حادثه مهم در زندگی ابراهیم وجود داشت که تورات هیچ کدام از آن ها را مطرح نکرده است: یکی حادثه بت شکنی و به آتش افکنده شدن آن حضرت و دیگر، بنای کعبه توسط ایشان و فرزندش اسماعیل(علیه السلام).

ذبح فرزند

قرآن و تورات در این جهت هم اتفاق دارند که ابراهیم خلیل(علیه السلام) پس از آن که در سن پیری صاحب فرزند شد، خداوند متعال او را مأمور ساخت که فرزند خویش را برای خدا ذبح نماید و این در واقع یك امتحان بسیار سخت و بزرگ برای او بوده است; چرا که بر اساس فرمان خدا او می بایست از تنها فرزند خود چشم بپوشد و با دست خود او را برای خدا ذبح نماید، اما چون ابراهیم(علیه السلام) قهرمان توحید بود و تمام وجودش تسلیم پروردگارش بود از این امتحان سخت، سربلند بیرون آمده و نهایت توحید و تسلیم در برابر پروردگارش را نشان داد.
قرآن و تورات در این جهت هم متفق هستند که این فرمان آزمایشی بوده و هرگز ذبح فرزند تحقق خارجی پیدا نکرده است; اما در این که فرمان ذبح در مورد کدام فرزند ابراهیم(علیه السلام) بوده است قرآن با تورات موجود اختلاف دارد; چرا که قرآن اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان فرزند ذبیح ابراهیم(علیه السلام) معرفی می کند اما تورات اسحاق(علیه السلام) را.
این اختلاف از این جهت است که نویسندگان تورات به خاطر دیدگاه نژاد پرستانه خود همواره اصرار دارند که فضایل اسماعیل ـ که جدّ پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) است ـ را انکار کنند و آن را برای اسحاق که جدّ نبی اسرائیل است

اثبات نمایند.
در قرآن اسماعیل و اسحاق(علیهما السلام)، دو پیامبر از پیامبران الهی و مورد احترام هستند; اما نویسندگان تورات اسماعیل(علیه السلام) را به عنوان مردی وحشی و کسی که دست همه بر ضد او و دست او بر ضد همه دراز است، معرفی می کنند.

پی‌نوشت‌ها:
۱ ـ گر چه داشتن اموال و ثروت زیاد فی نفسه عیب نیست، اما ذکر این نوع مسائل به خصوص به آن نحوی که در تورات آمده ـ صرف نظر از صحّت و سقم آن ـ در شأن و منزلت شخصیتی مثل ابراهیم(علیه السلام) نیست. قرآن هم این مسایل را در مورد ایشان و سایر پیامبران ذکر نکرده است.
۲ ـ سفر پیدایش ۱۱: ۲۵ و ۳۰
۳ ـ نک : تفسیر کبیر، ج ۱۳، ص ۳۷; و تفسیر بیضاوی، ج۲، ص۱۹٤
۴ ـ مراجعه شود به «باب حادی عشر» ص ۳۹
۵ ـ تفسیر تبیان ج ٤ ص ۱۷۵ .صاحب تبیان (مرحوم شیخ طوسی) می گوید صحّت این روایت جای بحث و گفتگو ندارد.
۶ ـ شعراء : ۲۱۹
۷ ـ تفسیر فخر رازی (التفسیر الکبیر) ج۱۳، ص ۳۹; تفسیر برهان، ج٤، ص ۱۹۱; الدر المنثور، ج٦، ص ۳۳۱ و ۳۳۲; نور الثقلین، ج٤، ص٦۹
۸ ـ نک : مفردات راغب ماده «اب».
۹ ـ تفسیر کبیر (فخر رازی)، ج۱۳، ص٤۰
۱۰ ـ ابراهیم : ٤۱
۱۱ ـ برای آگاهی بیشتر، مراجعه شود به المیزان ج۷، ص۱٦۲ تا ۱٦۵
۱۲ ـ همان ۱۵: ۲ ـ ٤
۱۳ـ .سفر پیدایش، ۱۱: ۲۷
۱۴ ـ المیزان، ج۳، ص۳۵۸ و ج۷، ص ۲۲۵
۱۵ ـ سفر پیدایش ۱۲: ۵ ـ ۹
۱۶ ـ داستان بنای کعبه توسط ابراهیم(علیه السلام) در سوره های آل عمران (آیات ۹٦ و ۹۷) و حج (۲٦ و ۲۷) و بقره (۱۲۵ـ ۱۲۹) آمده است.
۱۷ ـ حج : ۲۷

منبع: کتابخانه تبیان

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

اسطورهٔ سیاوش/ فرود در خبر کتسیاس و شاهنامه فردوسی

کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی مطلبی در مورد فردی ایرانی به نام **پارسود** (پرسود) در عهد **آرتی** (معنی دیندار و پارسا= فرائورت) و پسرش **آرتین** مادی (یعنی پسر مرد دیندار منطورهوخشتر، کی آخسارو پسر فرائورت) آورده که به وضوح بیانگر همان تراژدیهای سیاوش و فرود (پسر کیکاوس) در شاهنامه می باشد. همان واقعه ای که **هرودوت** مورخ معروف یونانی دیگر که یک نسل از کتسیاس مسن تر بوده است در موردش میگوید در عهد **فرائورت** فرمانروای ماد، **اسکیتان** شمال دریای سیاه (تورانیان) به رهبری **مادیای اسکیتی** (افراسیاب معروف شاهنامه) بعد از دور زدن شرق کوهستان قفقاز در حوالی شهر **گنجه** (گنگ دژ سیاوش) با سپاهیان ماد روبرو شدند و ایشان را شکست داده و به مدت ۲۸ سال در آسیای پیشین (در اصل شمال خاورمیانه) با چپاول و غارت حکمرانی نمودند. تا اینکه **کی آخسارو** (پسر فرائورت) ایشان را غافلگیرانه شکست داد و خود مادیای اسکیتی را به قتل رساند. اما خبر وی با اینکه دقیق بوده ولی کامل نیست چه در حمله مادیای اسکیتی خود **فرائورت** (دیندار)هم به قتل رسیده است، او قتل فرائورت را به متحدان آشوری اسکیتان نسبت میدهد در حالی که خود آشوریان در این مورد حرفی نزده اند و اصلاً نام این حریف خطرناکشان را در کتیبه هایشان مسکوت گذاشته اند. اما کتسیاس شکل اسطوره ای واقعه نبردهای **آرتی** (فرائورت،فرود/سیاوش) و پسرش **آرتین**(کی آخسارو) با اسکیتان را در قالب نبرد مادها با کادوسیها(در واقع بومیان باستانی سمت گنجه اران و گیلان) چنین بیان کرده است: "در هنگام سلطنت **آرتی** (فرائورت) یک **پارسود**(=پرسود، **سیاوش**= سود رسان) نام پارسی که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد چون از حکم شاه (منظور **خشتریتی** پدر فرائورت یا همان کیکاوس پدر سیاوش/ فرود) دربارهٔ خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد **کادوسیها** (سگپرستان) رفته و خواهرش را به یکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد، که بر ماد شوریده و مستقل شوند و چون شنید شاه قشونی به قصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگه ای را اشغال کرد. خود شاه به قصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. با این توضیح که پنجاه هزار نفر مادی کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسیها براند."(به نقل از ایران باستان تألیف پیرنیا).

در این رابطه گفتنی است نبرد بزرگ مذکور در واقع اشاره به نبرد **فرائورت**(سیاوش، فرود) **پادشاه ماد** با **مادیای اسکیتی** (افراسیاب تورانی) است که به مرگ **فرائورت**(فرود/ سیاوش) و کشتارگردیدن و متواری شدن سپاهیان او منجر گردیده است. اسطوره قهر کردن **پارسود** (= سیاوش) از دربار پادشاه ماد و راهی شدنش به سمت **گنجه (کنگ د ژ سیاوش)** و سرزمین اسکیتان(توران) همان موضوعاتی است که فردوسی در تحت نامهای **سوگنامهٔ قهر سیاوش** وقتل او و فرود سیاوش به نظم کشیده است، ما از این میان صرفاً تراژدی قتل سیاوش را در سمت **توران** (سرزمین اسکیتان) و **گنج دژ سیاوش** (گنجه) به عینه از شاهنامه فردوسی نقل می کنیم:

وساطت و گریه و زاری فرنگیس (دختر افراسیاب ، زن سیاوش) ثمری ندارد افراسیاب و برادرش گرسیوز تصمیم به قتل سیاوش گرفته اند:

چرا کشت خواهی کسی را که تاج — بگرید برو زار با تخت عاج
سری را کجا تاج باشد کلاه — نشاید برید ای خردمند شاه
به هنگام شادی درختی مکار — که زهر آورد بار او روزگار
همی بود گرسیوز بدنشان — ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد — کزو داشت درد دل اندر نبرد
ز پیران یکی بود کهتر به سال — برادر بد او را و فرخ همال
کجا پیلسم بود نام جوان — یکی پرهنر بود و روشن روان
چنین گفت مر شاه را پیلسم — که این شاخ را بار دردست و غم
ز دانا شنیدم یکی داستان — خرد شد بران نیز همداستان
که آهسته دل کم پشیمان شود — هم آشفته را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمنست — پشیمانی جان و رنج تنست
سری را که باشی بدو پادشا — به تیزی بریدن نبینم روا
ببندش همی دار تا روزگار — برین بد ترا باشد آموزگار
چو باد خرد بر دلت بروزد — از ان پس ورا سربریدن سزد
بفرمای بند و تو تندی مکن — که تندی پشیمانی آرد به بن
چه بری سری را همی بی‌گناه — که کاوس و رستم بود کینه خواه
پدر شاه و رستمش پروردگار — بپیچی به فرجام زین روزگار
چو گودرز و چون گیو و برزین و طوس — ببندند بر کوهه‌ی پیل کوس

دمنده سپهبد گو پیلتن — که خوارند بر چشم او انجمن
فریبرز کاووس درنده شیر — که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر

....

کنون زنده بر گاه کاووس شاه — چو دستان و چون رستم کینه خواه
جهان از تهمتن بلرزد همی — که توران به جنگش نیرزد همی
چو بهرام و چون زنگه‌ی شاوران — که نندیشد از گرز کنداوران
همان گیو کز بیم او روز جنگ — همی چرم روباه پوشد پلنگ
درختی نشانی همی بر زمین — کجا برگ خون آورد بار کین
به کین سیاوش سیه پوشد آب — کند زار نفرین به افراسیاب
ستمگاره‌ای بر تن خویشتن — بسی یادت آید ز گفتار من
نه اندر شکاری که گور افگنی — دگر آهوان را به شور افگنی
همی شهریاری ربایی ز گاه — درین کار به زین نگه کن پگاه
مده شهر توران به خیره به باد — بباید که روز بد آیدت یاد
بگفت این و روی سیاوش بدید — دو رخ را بکند و فغان برکشید
دل شاه توران برو بر بسوخت — همی خیره چشم خرد را بدوخت
بدو گفت برگرد و ایدر مپای — چه دانی کزین بد مرا چیست رای
به کاخ بلندش یکی خانه بود — فرنگیس زان خانه بیگانه بود
مر او را دران خانه انداختند — در خانه را بند برساختند
بفرمود پس تا سیاووش را — مرآن شاه بی‌کین و خاموش را
که این را بجایی بریدش که کس — نباشد ورا یار و فریادرس
سرش را ببرید یکسر ز تن — تنش کرگسان را بپوشد کفن
بباید که خون سیاوش زمین — نبوید نروید گیا روز کین
همی تاختندش پیاده کشان — چنان روزبانان مردم کشان

....

سیاوش بنالید با کردگار — که‌ای برتر از گردش روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من — چو خورشید تابنده بر انجمن
که خواهد ازین دشمنان کین خویش — کند تازه در کشور آیین خویش
همی شد پس پشت او پیلسم — دو دیده پر از خون و دل پر ز غم
سیاوش بدو گفت پدرود باش — زمین تار و تو جاودان پود باش
درودی ز من سوی پیران رسان — بگویش که گیتی دگر شد بسان
به پیران نه زین‌گونه بودم امید — همی پند او باد بد من چو بید
مرا گفته بود او که با صد هزار — زره‌دار و بر گستوان‌ور سوار
چو برگرددت روز یار توام — بگاه چرا مرغزار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان — پیاده چنین خوار و تیره‌روان
نبینم همی یار با خود کسی — که بخروشدی زار بر من بسی
چو از شهر و ز لشکر اندر گذشت — کشانش ببردند بر سوی دشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون — گروی زره بستد از بهر خون
بیفگند پیل ژیان را به خاک — نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
یکی تشت بنهاد زرین برش — جدا کرد زان سرو سیمین سرش
بجایی که فرموده بد تشت خون — گروی زره برد و کردش نگون
یکی باد با تیره گردی سیاه — برآمد بپوشید خورشید و ماه
همی یکدگر را ندیدند روی — گرفتند نفرین همه بر گروی

www.persianbooks2.blogspot.com

نامها ی عبری پادشاهان بزرگ ماد در مقام نخستین انسانهای تورات قرار گرفته اند

اعلام این عنوان، نه باید چندان زیاد غیر مترقبه و غیر قابل تصور گرفته شود گرچه به سبب تازگیش نامأنوس است چه یکی از مراکز تدوین اساطیر توراتی شهر باستانی یهودی نشین جی اصفهان بوده است و پیروزی مادها بر ابر قدرت برده داران جابر آشور و نابودی آن برای همیشه، برای یهودی ها که یک هزاره تحت شدیدترین کشتارها و غارتهای آشوریان قرار داشته اند شیرین تر از کام خود مادها ی پیروزمند بوده است. از اینجاست که تاریخ ایران، تاریخ باستانی خود قوم یهود به شمار رفته و با آن جدایی ناپذیر شده است. سوای تورات منسوب به موسی تقریبا در بقیه فصلها رد پای تاریخ باستانی به وضوح مشهود است گرچه خود نام موسی و خدای مورد پرستش یعنی یهوه صبایوت (=اِل کنعانیان یعنی ای آن که او) هم به نحوی به تاریخ آریائیان میتانی بر میگردد که در رأس هیکسوسها (فرمانروایان بیگانه) با رهبری به نام کاموسه (روح همزاد ایزد میثه، مهر) از مصر (یعنی سرزمین میثره) به فلسطین رانده شدند و خود نام یهوه صبایوت (اهورای لشکریان) ترجمه همان نام اهورا میثره (میثه، موسی) یعنی ایزد قبیله ای آریائیان میتانی میباشد خود نام ماد در زبان سانسکریت مترادف با آریا به که نام خود را نیز از همین ایزد جنگ و خورشیدشان گرفته بودند. معنی نجیب است. از اینجا معلوم میشود نام اخّص خود مادها(به سانسکریتی یعنی نجبا) در اتحادیهً قبایل ماد خبر هرودوت همان آریزانتیان (یعنی قبیلهً آریائیها) است.

با این توضیحات نامهای توراتی افراد خاندان پادشاهی ماد (کیانیان) را در اینجا می آوریم:

در تورات سفر پیدایش از پادشاهان تاریخی و اساطیری ماد(کیانیان و پیشدادیان) با نامهای عبری آنان یاد شده و انبیائ تورات در مقام تقلید از مغان ایشان را در مقام نخستین انسانهای فرمانروا ذکر کرده اند: آدم سوای مطابقتش با آداپای افسانه های بابلی (پدر مسبب تقدیر انسانها) در معنی ایرانیش یعنی نیک نفس در مقام دایائوکو(شهریار قاضی، کی قباد شاهنامه) است که توسط سارگون دوم آشوری به هامات سوریه تبعید شد. زمخشری و بیضاوی به اعجمی بودن نام آدم تصریح کرده اند. قائن و قینان به معنی ایرانی آنها یعنی شاهزاده و شیث به معنی جانشین به وضوح یادآور کی اوپیته (دارای پدر نیک، کی اپیوه کتب پهلوی و اوستا به معنی دارای اخلاف نیک) هستند که مطابق گزارش جاسوسان آشوری در ماد، خود با چهار پسرش به حالت سیاست مدار فراری عمل می نمود. لابد از اینجاست که تورات سرزمین وی را نود (یعنی سرزمین فراریان) نامیده است.جالب است که کتب پهلوی نیز حاکی از زندگی در حال جست و گریز وی به همراه چهار پسرش می باشند.هابیل (به معنی دریغ از فرزند اصلی که در واقع نام دو تن از فرمانروایان کوتی بوده) ربطی با خاندان فرمانروایان ماد نداشته است. نام اساطیری انوش (یعنی میرا) متعلق به نخستین انسان اساطیر ایرانی یعنی گیه مرتن (کیومرث، یعنی انسان میرا) است که با سپیتمه جمشید پیشدادی (داماد آستیاگ) مطابقت داده میشده است.خنوخ اول (=فاتح نخست مادی) و عیراد (به معنی سریع و دمدمی مزاج)همان خشتریتی (کیکاوس) است که با ترفند آشوریان را به پای حصار شهر آمل کشاند و در آنجا توسط سردار آماردی اش آترادات پیشوای مردان (رستم/ گرشاسپ) قتل عامشان نموده و ماد را برای نخستین بار در تاریخ مستقل ساخت. محویائیل(مضروب شده توسط خدا)، مهللئیل(ستایشگر خدا) و یارد (ساقط شده) همان فرائورت(دیندار، سیاوش و فرود شاهنامه) است که توسط مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در حوالی شهر گنجه (گنج دژ سیاوش) به قتل رسید. متوشائیل(مرد خدا)، خنوخ دوم(فاتح ثانی) همان هوخشتره/ کی آخسارو(کیخسرو از جاودانهای زرتشتی و یهودی و مسیحی) است که آشور و متحد اسکیتی آن یعنی مادیای اسکیتی را نابود کرده است. در تورات وی همچنین جداگانه تحت نامهای ایوب(صبور)، ایلیا (مرد خدا)، یونس (ویرانگر) و یوشع(منجی) هم ظاهر میشود.کتاب یهودی خنوخ از سفر وی به جهان زیرین صحبت میدارد. اسامی متوشالح و لمک به معانی نیزه انداز و نیز توانا و ثروتمند متعلق به آخرین پادشاه ماد یعنی آستیاگ (نیزه انداز ، ثروتمند) می باشند.عاده (انجمنی) و ظله (دلخوشی) مطابق با دختران معروف آسیاگ یعنی آمیتیدا (هومایه، زن سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز) و آموخه (زن بخت نصر پادشاه بابل) هستند. اعقاب اینان یعنی یابال(دامدار کوچ نشین- سام (نامی=نبو)، یوبال (موسیقی دان)/ یافث (تنومند/مرد.ک) و توبل قائن (جهانگیر)/ نوح (تسلی دهنده) به ترتیب همان مگابرن ویشتاسپ و برادرش زریادر زرتشت(گئوماته بردیه پسر سپیتمه جمشید) و کورش سوم (فریدون) هستند که برادر هم به شمار می رفته اند. و خواهر منسوب به توبل قائن/کورش سوم یعنی نعمه (زیبا) همان آتوسا دختر معروف و زیبای کورش سوم و زن زریادر زرتشت(گئوماته بردیه) بوده است. حام (تند مزاج) پسر نوح (کورش فاتح بابل با آب دجله) همان تنها پسر کورش سوم یعنی کمبوجیه سوم می باشد. همان طور که طوفان خشتروس (کی اخسارو) نشانگر هدم امپراطوری برده داران آشوری است، توفان نوح تورات نیز در اینجا نشانگر سقوط امپراطوری برده داران بابلی به دست کورش است.

کتاب پیدایش (ترجمه قدیمی) به نقل از مرکز پژوهشهای مسیحی:

.... ۱۶پس قائن پسر آدم از حضور *خداوند* بیرون رفت و در زمین نود، بطرف شرقي عدن، ساكن شد. ۱۷و قائن زوجة خود را شناخت .پس حامله شده، خنوخ را زاييد .و شهري بنا ميكرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد .۱۸ و براي خنوخ عيراد متولد شد، و عيراد، مَحُويائيل را آورد، و مَحُويائيل، مَتُوشائيل را آورد، و مَتوشائيل، لَمَك را آورد .۱۹ و لَمَك، دو زن براي خود گرفت، يكي را عاده نام بود و ديگري را ظِلَّه .۲۰ و عاده،

یابال را زایید .وي پدر خیمه‌نشینان و صاحبان مواشي بود .۲۱ و نام برادرش یوبال بود .وي پدر همة نوازندگان بربط
و ني بود .۲۲ و ظِلّه نیز توبل قائن را زایید، که صانع هر آلت مس و آهن بود .و خواهر توبل قائن، نعمه بود .۲۳ و
لَمَك به زنان خود گفت» :اي عاده و ظله، قول مرا بشنوید !اي زنان لَمَك، سخن مرا گوش گیرید !زیرا مردي را کشتم
بسبب جراحت خود، و جواني را بسبب ضرب خویش .۲٤ اگر براي قائن هفت چندان انتقام گرفته شود، هر آینه براي
لَمَك، هفتاد و هفت چندان «.۲۵ پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت، و او پسري بزاد و او را شیث‌نام نهاد، زیرا
گفت» :خدا نسلي دیگر به من قرار داد، به عوض هابیل که قائن او را کشت «.۲٦ و براي شیث نیز پسري متولد شد و
او را اَنوش نامید .در آنوقت به خواندن اسم یهوه شروع کردند.

از آدم تا نوح

این است کتاب پیدایش آدم در روزي که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را ساخت، ۲ نر و ماده ایشان را آفرید. و
ایشان را برکت داد و ایشان را «آدم» نام نهاد، در روز آفرینش ایشان.
3و آدم صد و سي سال بزیست، پس پسري به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شیث نامید. ٤ و ایام آدم بعد از
آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. ٥ پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سي سال بود که
مرد. ٦ و شیث صد و پنج سال بزیست، و اَنوش را آورد. ۷ و شیث بعد از آوردن اَنوش، هشتصد و هفت سال بزیست
و پسران و دختران آورد. ۸ و جملة ایام شیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. ۹ و اَنوش نود سال بزیست، و قینان
را آورد. ۱۰ و اَنوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱۱ پس
جملة ایام اَنوش نهصد و پنج سال بود که مرد. ۱۲ و قینان هفتاد سال بزیست، و مَهَلَلئیل را آورد. ۱۳ و قینان بعد از
آوردن مَهَلَلئیل، هشتصد و چهل سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱٤ و تمامي ایام قینان، نهصد و ده سال
بود که مرد. ۱۵ و مَهَلَلئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارد راآورد. ۱٦ و مَهَلَلئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و
سي سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۱۷ پس همة ایام مَهَلَلئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. ۱۸
و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و خنوخ را آورد. ۱۹ و یارد بعد از آوردن خَنوخ، هشتصد سال زندگاني کرد
و پسران و دختران آورد. ۲۰ و تمامي ایام یارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. ۲۱ و خنوخ شصت و پنج
سال بزیست، و مَتوشالَح را آورد. ۲۲ و خنوخ بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه مي‌رفت و پسران و
دختران آورد. ۲۳ و همة ایام خنوخ، سیصد و شصت و پنج سال بود. ۲٤ و خنوخ با خدا راه مي‌رفت و نایاب شد،
زیرا خدا او را برگرفت. ۲۵ و متوشالح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و لَمَك را آورد. ۲٦ و متوشالح بعد از
آوردن لَمَك، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. 27 پس جملة ایام متوشالح، نهصد و
شصت و نه سال بود که مرد. ۲۸ و لَمَك صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسري آورد ۲۹ و وي را نوح نام نهاده
گفت:» این ما را تسلي خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهاي ما از زمیني که *خداوند* آن را ملعون کرد.« ۳۰ و
لَمَك بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگاني کرد و پسران و دختران آورد. ۳۱ پس تمام ایام لَمَك، هفتصد
و هفتاد و هفت سال بود که مرد.
۳۲ و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافِث را آورد.

ترجمه تفسیری

این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامي که خدا خواست انسان را بیافریند، او را شبیه خود آفرید. ۲ او انسان را
مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.
۳و٤و٥ آدم: وقتي آدم ۱۳۰ ساله بود، پسرش شیث به دنیا آمد. او شبیه پدرش آدم بود. بعد از تولد شیث، آدم ۸۰۰ سال
دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. آدم در سن ۹۳۰ سالگي مرد.
٦و۷و۸ شیث: وقتي شیث ۱۰۵ ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد انوش، شیث ۸۰۷ سال دیگر عمر کرد و
صاحب پسران و دختران شد. شیث در سن ۹۱۲ سالگي مرد.
۹و۱۰و۱۱ انوش: وقتي انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد قینان، انوش ۸۱۵ سال دیگر عمر
کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش در سن ۹۰۵ سالگي مرد.
۱۲و۱۳و۱٤ قینان: وقتي قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهللئیل به دنیا آمد. بعد از تولد مهللئیل، قینان ۸٤۰ سال دیگر
عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۹۱۰ سالگي مرد.
۱۵و۱٦و۱۷ مهللئیل: وقتي مهللئیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا آمد. پس از تولد یارد، مهللئیل ۸۳۰
سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۸۹۵ سالگي مرد.
۱۸و۱۹و۲۰ یارد: وقتي یارد ۱٦۲ ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد خنوخ، یارد ۸۰۰ سال دیگر عمر
کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد در سن ۹٦۲ سالگي مرد.
۲۱-۲٤ خنوخ: وقتي خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالح به دنیا آمد. بعد از تولد متوشالح، خنوخ ۳۰۰ سال
دیگر با خدا زیست.او صاحب پسران و دختراني شد و ۳٦۵ سال زندگي کرد. خنوخ با خدا مي‌زیست و خدا او را
بحضور خود به بالا برد و دیگر کسي او را ندید.

۲۵و۲٦و۲۷ متوشالح: وقتي متوشالح ۱۸۷ ساله بود، پسرش لمك به دنيا آمد. بعد از تولد لمك، متوشالح ۷۸۲ سال ديگر زندگي كرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالح در سن ۹٦۹ سالگي مرد.
۲۸-۳۱ لمك: وقتي لمك ۱۸۲ ساله بود، پسرش نوح به دنيا آمد. لمك گفت: «اين پسر، ما را از كار سختِ زراعت كه در اثر لعنت خداوند بر زمين، دامنگير ما شده، آسوده خواهد كرد.» پس لمك اسم او را نوح (يعني »آسودگي») گذاشت. بعد از تولد نوح، لمك ۵۹۵ سال ديگر عمر كرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۷۷۷ سالگي مرد.
۳۲ نوح: نوح در سن ۵۰۰ سالگي صاحب سه پسر به نامهاي سام، حام و يافث بود.

راهنما

«كتاب پيدايش آدم» . ۵ : ۱ - ٦ : ۸
اين سومين سند از اسنادي است كه كتاب پيدايش را تشكيل مي‌دهند، و تا پانصدمين سال زندگي نوح را در بر مي‌گيرد (۵ : ۳۲). ممكن است آدم آن را آغاز كرده، خنوخ و متوشالح آن را ادامه داده و نوح تكميل نموده باشد. طبق روايات، احتمال دارد نسخه‌هايي از اين سند و دو سند قبلي بوسيلهٔ نوح بر الواحي گلي نوشته شده، و سپس در» سپيار» مدفون شده باشند.
باب ۵ . نسب نامهٔ آدم تا نوح
سن اين افراد به ترتيب زير ثبت شده: آدم ۹۳۰ سال، شيث ۹۱۲ سال، انوش 905 سال، قينان ۹۱۰ سال، مَهللئيل ۸۹۵ سال، يارد ۹٦۲ سال، خنوخ ۳٦۵ سال، متوشالح ۹٦۹ سال، لمك ۷۷۷ سال، نوح ۹۵۰ سال.
نگذاشته بود.
تصور برخي بر اين است كه از آنجا كه اين نسب نامه و آنكه در باب ۱۱ ذكر شده، هر يك شامل ۱۰ نسل هستند، ممكن است مثل نسب نامهٔ عيسي در متي ۱، اينها نيز خلاصه شده باشند. ولي فرمول تكراري »... سال زيست و ... را آورد»، مخالف چنين نظريه‌ايي است.
خنوخ . ۲۱ - ۲٤
خنوخ، بهترين اين افراد بود. در جامعه‌اي با شرارت غير قابل توصيف، او «با خدا راه مي‌رفت.» او كه ٦۲۲ سال پس از آفرينش آدم بدنيا آمده بود، ۳۰۸ سال با آدم معاصر بود. ٦۹ سال پيش از تولد نوح، يعني هنگامي كه خنوخ فقط ۳٦۵ سال داشت، «خدا او را بر گرفت.»
شخص ديگري كه بدين گونه و بدون مردن منتقل شد، ايليا بود (دوم پادشاهان۲).
شايد خدا قصد داشته خنوخ و ايليا نمونه‌اي باشند از سرنوشت مبارك مقدسيني كه به هنگام بازگشت خداوند هنوز در جسم بسر مي‌برند (اول تسالونيكيان ٤ : ۱۷).
اعراب افسانه‌اي داشتند مبني بر اينكه خنوخ نوشتن را اختراع كرد.عهد جديد به نبوت خنوخ اشاره مي‌كند (يهودا ۱٤).
متوشالح . ۲۵ - ۲۷
او پسر خنوخ و مسن‌ترين فرد در ميان اين 10 نفر بود (۹٦۹ سال). او ۲٤۳ سال با آدم و ۹۸ سال با سام هم عصر بود، و به اين ترتيب رابطي بود ميان باغ عدن و جهان پس از طوفان. او در سال وقوع طوفان مرد.

نكتهٔ باستانشناختي : عمر طولاني اوليه
«بروسوس» تاريخ نگار بابلي در ۳۰۰ ق. م. تاريخ خود را بر اساس آرشيوهاي معبد مردوك نگاشت، كه خود از كتيبه‌هاي قديمي نسخه برداري شده بودند و بسياري از آنها امروزه كشف شده‌اند. او در تاريخ خود از ده پادشاه نام مي‌برد كه داراي عمر طولاني بودند و پيش از طوفان سلطنت مي‌كردند، و هر يك از ۱۰۰۰۰ تا ٦۰۰۰۰ سال حكومت مي‌كردند. اين ده پادشاه عبارتند از: **آلوروس**("عاليمقام"، ايرج/ دايائوكو)، **آلاپاروس**("جانشين عاليمقام"، منوچهر/ کی اوپيته)، **آيلون**("ياور نجيب"، ائيرياو/ ايرانزو)، **آمِنون** ("نيرومند به طرق مختلف"، کاوس/ خشتريتی)، **مگالاروس**("موبدعاليمقام"، سپيتمه جمشيد)، **دائونوس**("دلير"، کی بيرشن/ دوسانني)، **اودوراكوس**("برتری طلب"، کی آرش/ ماميتی آرشو)، **آمِپسينوس**("فرمانروای منطقه پسين"،کی پسين)، **اُتيارتِس** ("سرورمقتول"، سياوش/ فرائورت)، **خيسوتروس** ("شهريار"، هوخشتره/ کی آخسارو ويرانگر آشور). بروسوس مي‌نويسد:«در زمان **خيسوتروس**، سيل عظيم جاري شد(منظور امپراطوری آشور با به سيل بسته شدن شهرهای بزرگ آن نابود شد).»(توضيحات مربوط بدين نامها از ريشه ايرانی آنها از نگارنده مقاله است، قلبل توجه محققينی كه در اخبار بروسوس دنبال نام پادشاهان ماد ميگردند).
منشور «ولد» و كتيبه‌هاي »نيپور»، كه به هر دوره از سلطنت، چندين هزار سال را نسبت مي‌دهند، از پادشاهان پيش از طوفان بدين گونه نام مي‌برند:

www.persianbooks2.blogspot.com كتابهای ايرانی

الويهم
28000سال در اريدو سلطنت كرد
الالمار
36000سال در اريدو سلطنت كرد
اِمِن لوانا
43000سال در بگورگورو سلطنت كرد
كيچونا
43000سال در لارسا سلطنت كرد
اِنمِن گالانا
28000سال در بگورگورو سلطنت كرد
دو موزي
36000سال در بگورگورو سلطنت كرد
سيب زيانا
28000سال در لاراك سلطنت كرد
اِمن دورانا
21000سال در سيپار سلطنت كرد
اوبوراتوم
18000سال در شوروپاك سلطنت كرد

زيو سودو (اوت‌ناپيشتيم)
٦٤٠٠٠ سال

«سپس طوفان زمين را فرا گرفت.»

اينها بايد همان پادشاهاني باشند كه بروسوس از آنها نام مي‌برد، ولي پس از تقسيم زبانها در بابل به نامهاي متفاوت شناخته مي‌شوند. كتيبه‌هايي كه اين نامها در آنها ذكر شده‌اند، پس از شروع دورة تاريخي نوشته شده‌اند. بنظر مي‌رسد كه گذشتگان نيز مثل امروز، بهنگام سخن گفتن از دوران ماقبل تاريخ خودشان وسوسه مي‌شدند به اندازة زيادي در تواريخ جهان باستان اغراق كنند.
علاوه بر بابلي‌ها، پارسيان، مصريان، هندوها، يونانيان و ديگران نيز رواياتي از عمر طولاني ساكنان اولية زمين داشتند. چنين رواياتي چگونه مي‌توانستند به وجود آيند، مگر اينكه انسانهاي اوليه در واقع عمر طولاني داشتند؟

نكتة باستان شناختي : حفاري در شهرهاي پيش از طوفان
همة شهرهايي كه در بالا از آنها نام برده شد و شهرهاي پادشاهان پيش از طوفان شناخته مي‌شوند، بجز بگورگورو، شناخته شده‌اند. حفاري‌هاي انجام شده در ويرانه‌هاي اين شهرها و شهرهاي ديگر پيش از طوفان، بسياري از ويژگيهاي زندگي را در دوران پيش از طوفان آشكار كرده‌اند و ديدگاهي واقعي از دنياي نخستين بابهاي كتاب پيدايش ارائه كرده‌اند.
از شهرهاي حفاري شدة پيش از طوفان مي‌توان از اريدو، عبيد، اِرك، شوشا، تپه گاورا، اور، كيش، فاره (شوروپاك)، سيپار (اكد)، لارسا، و يَمدِت نصر نام برد. باستانشناسان در اين ويرانه‌ها به آغاز زندگي ثابت در بابل بسيار نزديك شده‌اند.
در ميان آثار باقي مانده در اين ويرانه‌ها از مردم پيش از طوفان، مي‌توان به اشياء زير اشاره كرد: ظروف سفالي نقاشي شده، وسايلي از سنگ چخماق، اسباب و وسايل، گلدانهاي فيروزه، تبرهاي مسي، كج بيل، داس، ابزار سنگي، سنگ چخماق، كوارتز، قلاب ماهيگيري، مدلهايي از قايقها، يك كورة زيرزميني، ظروف زيباي شيشه‌اي، لوازم آرايشي كه زنان ماقبل تاريخ براي پر رنگ كردن ابروها و پلك‌هايشان از آنها استفاده مي‌كردند، ويرانه‌هاي آجري معابد كه آنها را قرمز رنگ كرده بودند يا با گچ پوشانده بودند، ظروف سفالي كه بسيار هنرمندانه به طرح‌هاي هندسي و اَشكال پرندگان منقوش شده بودند، حتي يك ارابه، و پيشرفت‌هاي معماري كه نشانگر يك »تمدن پيشرفتة شگفت انگيز« هستند.

کی آخسارو(کسیسوتریوس) در هیئات خضر و ایلیاس

نام **خضر** مأخوذ از جزء **خشتره** (شهریار) در نام **هوخشتره** (شهریار نیک) می باشد که نامش در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به صورت **کسیسوتریوس**(به لغت ایرانی خشیه خشتریوس یعنی شهریار نیرومند و به آرامی یعنی موبد هنگام بلای عظیم) ذکر شده و پادشاه عهد طوفان بزرگ بین النهرین (ویرانی آشور توسط هوخشتره، کی آخسارو) به شمار آمده است که در واقع از طوفان بزرگ به آب بستن شهرهای بزرگ آشور یعنی نینوا و شهر آشورمنظور است. **ایلیا** لفظاً یعنی مرد خدا(= متوشائیل) ملقب به **تشبّی** (گرفتار سازنده)، **اورتالیا** (خدای درهٔ ژرف و نیرنگ، در اصل منظور انکی، ائای بابلیها)، **بلیا** (=یونس، ویرانگر)، **اصرم** (بّرنده) ، **ادریس** (جاودانی) و **الیشع** (منجی) القاب دیگر وی بوده اند. این فرمانروای معروف ماد و فرمانروای قهرمان اوستا و شاهنامه به چندین اسم در تورات و قرآن یاد شده است. اگر جز این بود جای تعجب بود چه وی سایه امپراطوری وحشتناک آشور را از روی ملل دور و نزدیک آشور از جمله یهود برداشت و این امپراطوری برده داران جابر را برای همیشه به دیار عدم فرستاد. در شاهنامه از آشوریها به عنوان دیوان سمت دژ بهمن اردبیل (در اصل شهر نینوا در آن سوی **اربیل**) یاد شده که توسط **کی خسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) برای ابد نابود شده اند.

ایلیا, قدرت مردي كه به وسيله روح خدا هدايت ميشد (بر گرفته از سایت مسیحیان)

بررسی اجمالی عهد عتیق در بارهٔ ایلیای نبی، آیهٔ حفظی اول پادشاهان:۱۸:۲۱: ،قرائت اول پادشاهان ۱۸/ ۱۷.

"ايليا از معروفترين و مهيجترين انبياي اسرائيل بود, شخصيت پيچيده, مرد بيابانگردي كه رو در روي پادشاهان قرار ميگرفت. رسالت و مأموريت او اين بود كه پرستش بعل را از اسرائيل ريشه كن سازد. قاموس كتاب مقدس (Holman (به نقل از< نلسون پرايس (Nelson Price) <او را "باشكوهترين و رمانتيك ترين شخصيتي كه اسرائيل تاكنون پرورده" بود, توصيف ميكند او نمونهاي از شخصي قدرتمند است كه به وسيله روح خدا هدايت ميشود.
او نبوت كرده به اخاب پادشاه گفت كه در اين سالها شبنم و باران جز به كلام او نخواهد باريد. در صرفه صيدون او پسر بيوه زني را زنده كرد (اول پادشاهان ۱۷:۱۷- ۲٤). بر روي كوه كرمل به درخواست او آتش از آسمان نازل شد (اول پادشاهان ۱۸: ۱٦- ٤٦). به علاوه دوم پادشاهان ۲: ۱- ۱۲ نقل ميكند كه او با رداي خود به آب رودخانه اردن زد و آب از ميان شكافته شد, طوري كه او و اليشع بر خشكي عبور نمودند. سپس در حالي كه اليشع تماشا ميكرد او توسط ارابه آتشين به آسمان ربوده شد.
خدا توسط ملاكي نبي وعده داد كه نبياي ديگر همچون ايليا براي اسرائيل ظهور خواهد نمود و او> دل پداران را به سوي پسران و دل پسران را به سوي پدران خواهد برگردانيد) <ملاكي ٤: ٥- ٦). اين نبوت توسط يحيي تعميد دهنده پذيرفت. لوقا پيغام فرشته خداوند را به زكريا, پدر يحيي در مورد پسرش چنين نقل ميكند:> و او به روح و قوت الياس (ايليا) پيش روي وي خواهد خراميد, تا دلهاي پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حكمت عادلان بگرداند تا قومي مستعد براي خدا مهيا سازد) <لوقا۱: ۱۷).
انجيل متي, مرقس و لوقا ظاهر شدن ايلياي نبي و موسي را به همراه عيسي بر روي كوه تبديل هيئت گزارش ميكنند. در ضمن, بنا به نظر بسياري از محققين كتاب مقدس يكي از دو شاهد مذكور در مكاشفه ۱۱: ٤-٦ ممكن است ايلياي نبي باشد. علت اين تصور آن است كه < آنها قدرت به بستن آسمان دارند) همچون ايلياي نبي) تا در ايام نبوت ايشان باران نبارد.....<
يقينا ايلياي نبي مردي بود كه توسط روح خدا هدايت ميشد. قدرت واقعي اين نبي به دليل معجزاتي كه ميكرد نبود. رمز تمام توانايي او در رابطه شخصي او با خدا نهفته بود.
همان روح القدس كه به ايلياي نبي قدرت ميداد, امروزه در وجود همه فرزندان خدا ساكن است. عيسي مسيح وعده داد كه زماني كه روحالقدس بر ما نازل شود قوت مورد نياز را خواهيم يافت (اعمال۱ :۸) و اين قوت به ما توانايي خواهد داد تا زماني كه به تحقق فرمان بزرگ كمك ميكنيم شاهدان موثر و ثمربخشي براي مسيح باشيم.
با اين كه ما هميشه آرزو ميكنيم تا معجزات شگفتانگيزي براي خداوندمان انجام دهيم ولي مهمترين امر اين است كه رابطه ما با خدا هميشه برقرار باشد. او تنها زماني ميتواند ما را به كارگيرد كه ما با تمام وجود خواهان اراده و هدف او براي زندگيمان باشيم."
قرآن و روایات اسلامی اطلاع زیادی از ایلیا (ایلیاس) به دست نمی دهند. در کتاب همراه با پیغمبران در باب ایلیاس

قرآن چنین مطالبی بیان گردیده است:

پیامبری الیاس(ع):

قوم اِلیاس، قبیله‌ای از بنی‌اسرائیل بودند و به شهری که امروزه «بَعلبَك» نامیده می‌شود مهاجرت نمودند، این قوم بتی را به نام «بَعْل» پرستش می‌کردند. خداوند پیامبرش الیاس را برای ارشاد و راهنمایی آنان فرستاد و وی آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد و بدان‌ها گفت: آیا نمی‌خواهید با انجام دستورات الهی و دوری از معصیت وی، از عذاب و کیفر او برهید؟ آیا شما پرستش خدایی که جهان را در بهترین شکل آن آفریده است رها کرده و بت بَعْل را مورد پرستش قرار می‌دهید؟ خدایی که سزاوار پرستیدن است، خدایی است که پروردگار شما و پیشینیان شماست: «هُوَ اللّهُ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبائِكُمُ الأوَّلِينَ» ولی آن قوم دعوت آن حضرت را تکذیب کرده و ندای او را لبیك نگفتند و پاداش تکذیب آنها این بود که خداوند آنها را در دنیا و آخرت به عذاب خویش گرفتار سازد، مگر بندگان خالص او که در اَمان هستند. خداوند یاد و نامِ نیك الیاس(ع) را بر زبان کسانی که پس از او آمدند جاری ساخت؛ زیرا الیاس از بندگان مؤمن خدا بود و در کارهای خود اخلاص داشت و خداوند از او این گونه یاد فرموده است: وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * إذ قالَ لِقَوْمِهِ ألا تَتَّقُونَ * أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الخالِقِينَ * اللّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبائِكُمُ الأوَّلِينَ * فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إلّا عِبادَ اللّهِ المُخْلَصِينَ * وَتَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الآخِرِينَ * سَلامٌ عَلى إِلْ ياسِينَ(۱) * إنّا كَذلِكَ نَجْزِي المُحْسِنِينَ * إنَّهُ مِنْ عِبادِنا المُؤْمِنِينَ؛ ۲

به راستی که الیاس از پیامبران بود، آنگاه که به قوم خود گفت: آیا از خدا نمی‌ترسید، بتی را می‌پرستید و از بهترین آفریدگار دست برداشته‌اید. خداوند پروردگار شما و پیشینیان شماست، ولی او را تکذیب کردند و آنها برای عذاب احضار خواهند شد، مگر بندگان مخلص خدا، و برای الیاس در میان آیندگان نام نکو گذاشتیم. درود بر الیاسین، و ما قطعاً به نیکوکاران این چنین پاداش می‌دهیم، او از بندگان با ایمان ما بود.

۱- الیاسین جمع الیاس است و مقصود از الیاسین افراد مخلص قوم الیاس هستند، لذا این جمع بر الیاس و طرفداران او اطلاق شده است.

۲- صافات (۳۷) آیات ۱۲۳ - ۱۳۲."

ازغزلیات مولانا جلال الدین محمد بلخی که در آن ازخضر و ایلیاس (ایلیا) به طور جداگانه یاد شده و آنان افراد جداگانه ای پنداشته شده اند:

ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد
هر آن که توبه کند توبه اش قبول مباد
هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را
که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد
در آرزوی صباح جمال تو عمری
جهان پیر همی خواند هر سحر اوراد
برادری بنمودی شهنشهی کردی
چه داد ماند که آن حسن و خوبی تو نداد
شنیده ایم که یوسف نخفت شب ده سال
برادران را از حق بخواست آن شه زاد
که ای خدای اگر عفوشان کنی کردی
وگر نه درفکنم صد فغان در این بنیاد
مگیر یا رب از ایشان که بس پشیمانند
از آن گناه کز ایشان به ناگهان افتاد
دو پای یوسف آماس کرد از شبخیز
به درد آمد چشمش ز گریه و فریاد
غریو در ملکوت و فرشتگان افتاد
که بهر لطف بجوشید و بندها بگشاد
رسید چارده خلعت که هر چهارده تان
پیمبرید و رسولید و سرور عباد
چنین بود شب و روز اجتهاد پیران را
که خلق را برهانند از عذاب و فساد
کنند کار کسی را تمام و برگذرند

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای ایرانی فارسی

که جز خدای نداند زهی کریم و جواد
چو **خضر** سوی بحار **ایلیاس** در خشکی
برای گم شدگان می کنند **استمداد**
دهند گنج روان و برند رنج روان
دهند خلعت اطلس برون کنند لباد
بس است باقی این را بگویمت فردا
شب ار **چه** ماه بود نیست بی ظلام و سواد

کتابهای رایگان فارسی
www.persianbooks2.blogspot.com

رد پای مشهود فرانک شاهنامه در کتاب روت تورات

در کتاب **روت** تورات که گویی آنرا یک ناظر یهودی شاهد تمام صحنه زندگی بانویی به نام **روت** (به زبانهای ایرانی یعنی ریشه کن کننده) تحریر کرده است. اسطورهٔ زندگی **فرانک** شاهنامه (مادر فریدون/ کورش سوم) همراه با شجره نامه هخامنشیان شاخهٔ انشان بازگویی گردیده است. نام فرانک در زبانهای کهن ایرانی به معانی دارای فره ایزدی و همچنین نام نوعی سگ است که از معنی دوم آن اسطورهٔ توراتی **روت** (به عبری یعنی زن چوپان، به پارسی یعنی ریشه کن کننده) عاید شده است چه واژه مادی کهن سپاکو (سگ) لفظاً به همین معنی ریشه کن کردن است و از همین لفظ و معنی اسطورهٔ ولادت کورش هرودوت که مشعر است دایهٔ کورش سوم زنی مادی به نام **سپاکو**(= سگ) بوده، پدید آمده است. در اسطوره روت از زنی به نام **نعومی** (زیبا) و شوهرش **الیملک** (خدا شاه) و فرزندانش **محلون** (انجمنی) و **کلیون** (سخنگوی انجمن) اسم برده شده اند که در اساس همان **آتوسا** (تو-پُر) دختر معروف و زیبای کورش و دختران معروف آستیاگ یعنی **آموخه**(ملکهٔ بابل، ارنواز شاهنامه) و آمی تیدا(زن سپیتمه جمشید/ الیملک پادشاه قفقاز و مادر گئوماته زرتشت، شهرنواز) بوده اند. مطلب جالب این کتاب همانا ذکر شدن اسامی عبری شاهان هخامنشی شاخهٔ **کورش**(سلیمان، سلمان فارسی) در آخر این کتاب می باشد که به ترتیب عبارتند از **فارص** (پارس، در اصل به معنی کناری)، **حصرون** (شادمانی)، **رام** (عالیمقام/ به زبانهای سامی یعنی ایزد تندر) که این سه یادآور پادشاهان پیشدادی **سیامک** (سامک، یعنی بالایی یا کناری)، **سپیتمه جمشید** بینانگذار اساطیری جشن نوروز و **سپیتاک زرتشت** (ایرج) پسر سپیتمه جمشید هستند. اسامی بعدی متعلق به خود شاهان هخامنشی هستند: **عمیناداب** (دوست پیشه، **هخامنش**)، **نحشون** (پیشگو، چیش پیش اول)، **سلمون** (مرد صلح، کورش اول)، **بوعز** (نیرومند و با عزت، کمبوجیه اول)، **عوبید** (خدمتکار، چیش پیش دوم)، **یسی** (رستگار، کورش دوم)و **داود**(عزیز) پدر **سلیمان**(مرد صلح) مطابق با کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (فریدون) است. در واقع ازدواج **بوعز** (مرد نیرومند و با عزت) با **روت** (راضی، کامیاب= منسوب به کمبوجیه) یادآور اسطورهٔ معروف ازدواج **چیش پیش دوم (پدر کورش دوم)** داماد آستیاگ (تاجدار،منظور فرائورت) است که در خبر هرودوت به صورت افسانه ازدواج **کمبوجیه** دوم با **ماندانا**(دانای خانه)دختر **آستیاگ(منظورفرائورت)** در آمده است که هرودوت همین **ماندانا** را به سهو مادر **کورش سوم** به شمار آورده است، در حالی که مادر کورش سپاکو/ فرانک نام داشته و کورش سوم در اصل **آمیتی دا** دختر آستیاگ(آخرین پادشاه ماد)و مادر گئوماته بردیه/ زرتشت را صرفاً به مادری یا همسری خویش اختیار کرده بود. در اسطورهٔ روت همچنین از **نعومی** (زیبا، آتوسا دختر کورش سوم) زن **بوعز**(پرمایه، بردیه زرتشت) پسر **الیملک** (خدا شاه، سپیتمه جمشید) نیز یاد شده است. در اینجا باب چهارم **کتاب روت** را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل می نمائیم:

ازدواج روت :

و بوعَزْ به دروازه آمده، آنجا نشست. و اينك آن ولّي كه بوعز دربارهٔ او سخن گفته بود ميگذشت، و به او گفت: «اي
فلان! به اينجا برگشته، بنشين.» و او برگشته، نشست. ٢ و ده نفر از مشايخ شهر را برداشته، به ايشان گفت: «اينجا
بنشينيد.» و ايشان نشستند. ٣ و به آن ولّي گفت: «نعومي كه از بلاد موآب برگشته است، قطعهٔ زميني را كه از برادر
ما اَليمَلك بود، ميفروشد. ٤ و من مصلحت ديدم كه تو را اطلاع داده، بگويم كه آن را به حضور اين مجلس و مشايخ
قوم من بخر. پس اگر انفكاك ميكني، بكن؛ و اگر انفكاكنميكني مرا خبر بده تا بدانم، زيرا غير از تو كسي نيست كه
انفكاك كند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفكاك ميكنم.» ٥ بوعَزْ گفت: «در روزي كه زمين را از دست
نعومي ميخري، از روت موآبيّه، زن متوفي نيز بايد خريد، تا نام متوفي را بر ميراثش برانگيزاني.» ٦ آن ولّي گفت:
«نميتوانم براي خود انفكاك كنم، مبادا ميراث خود را فاسد كنم. پس تو حق انفكاك مرا بر ذمّه خود بگير زيرا نميتوانم
انفكاك نمايم.»
٧ و رسم انفكاك و مبادلت در ايّام قديم در اسرائيل به جهت اثبات هر امر اين بود كه شخص كفش خود را بيرون كرده،
به همساية خود ميداد. و اين در اسرائيل قانون شده است. ٨ پس آن ولّي به بوعَزْ گفت: «آن را براي خود بخر.» و
كفش خود را بيرون كرد. ٩ و بوعَزْ به مشايخ و به تمامي قوم گفت:» شما امروز شاهد باشيد كه تمامي مايملك اَليمَلَك و
تمامي مايملك كِليون و مَحْلون را از دست نعومي خريدم. ١٠ و هم روت موآبيّه زن مَحْلون را به زني خود خريدم تا نام
متوفي را بر ميراثش برانگيزانم، و نام متوفي از ميان برادرانش و از دروازهٔ محلهاش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد
باشيد.»
١١ و تمامي قوم كه نزد دروازه بودند و مشايخ گفتند: «شاهد هستيم و *خداوند* اين زن را كه به خانهٔ تو درآمد، مثل
راحيل و ليه گرداند كه خانهٔ اسرائيل را بنا كردند؛ و تو در افراته كامياب شو، و در بيتلحم نامور باش. 12 و خانهٔ تو
مثل خانهٔ فارص باشد كه تامار براي يهودا زاييد، از اولادي كه *خداوند* تو را از اين دختر، خواهد بخشيد.»
بوعز، جد داود
١٣پس بوعَزْ روت را گرفت و او زن وي شد و به او درآمد و *خداوند* او را حمل داد كه پسري زاييد. ١٤ و زنان
به نعومي گفتند: «متبارك باد *خداوند* كه تو را امروز بيولّي نگذاشته است؛ و نام او در اسرائيل بلند شود. ١٥ و او
برايت تازهكنندهٔ جان و پرورندهٔ پيري تو باشد، زيرا كه عروست كه تو را دوست ميدارد و برايت از هفت پسر بهتر
است، او را زاييد.» ١٦ و نعومي پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دايهٔ اوشد. ١٧ و زنان همسايهاش، او

را نام نهاده، گفتند براي نعومي پسري زاييده شد، و نام او را عُوبيد خواندند و او پدر يَسي پدر داود است.
۱۸اين است پيدايش فارَص: فارَص حَصرون را آورد؛ ۱۹ و حَصرون، رام را آورد؛ و رام، عَمّيناداب را آورد؛ ۲۰
و عَمّيناداب نَحْشون را آورد؛ و نَحْشون سَلْمون را آورد؛ ۲۱ و سَلْمون بُوعَز را آورد؛ و بُوعَز عُوبيد را آورد؛ ۲۲ و
عُوبيد يَسّي را آورد؛ و يَسّي داود را آورد.
ترجمه تفسيری

ازدواج بوعز با روت
بوعز به دروازه شهر كه محل اجتماع مردم شهربود رفت و در آنجا نشست. آنگاه آن مرد كه نزديكترين خويشاوند
شوهر نعومي بود به آنجا آمد. بوعز او را صدا زده گفت: «بيا اينجا! مي‌خواهم چند كلمه‌اي با تو صحبت كنم.» او آمد و
نزد بوعز نشست. ۲ آنگاه بوعز ده نفر از ريش سفيدان شهر را دعوت كرد تا شاهد باشند.
۳بوعز به خويشاوند خود گفت: «تو مي‌داني كه نعومي از سرزمين موآب برگشته است. او در نظر دارد ملك برادرمان
اليملك را بفروشد. ٤ فكر كردم بهتر است در اين باره با تو صحبت كنم تا اگر مايل باشي، در حضور اين جمع آن را
خريداري نمايي. اگر خريدار آن هستي همين حالا بگو. در غير اينصورت خودم آن را مي‌خرم. اما تو بر من مقدم هستي
و بعد از تو حق من است كه آن ملك را خريداري نمايم.»
آن مرد جواب داد: «بسيار خوب، من آن را مي‌خرم.»
۵ بوعز به او گفت: «تو كه زمين را مي‌خري مؤظف هستي با روت نيز ازدواج كني تا بچه‌دار شود و فرزندانش وارث
آن زمين گردند و به اين وسيله نام شوهرش زنده بماند.»
6آن مرد گفت: «در اينصورت من از حق خريد زمين مي‌گذرم، زيرا فرزند روت وارث ملك من نيز خواهد بود. تو آن
را خريداري كن.»
7(در آن روزگار در اسرائيل مرسوم بود كه هرگاه شخصي مي‌خواست حق خريد ملكي را به ديگري‌واگذار كند،
كفشش را از پا در مي‌آورد و به او مي‌داد. اين عمل، معامله را در نظر مردم معتبر مي‌ساخت.)
8پس آن مرد وقتي به بوعز گفت: «تو آن زمين را خريداري كن»، كفشش را از پا درآورد و به او داد.
9آنگاه بوعز به ريش سفيدان محل و مردمي كه در آنجا ايستاده بودند گفت: «شما شاهد باشيد كه امروز من تمام املاك
اليملك، كليون و محلون را از نعومي خريدم. ۱۰ در ضمن با روت موآبي، زن بيوه محلون ازدواج خواهم كرد تا او
پسري بياورد كه وارث شوهر مرحومش گردد و به اين وسيله نام او در خاندان و در زادگاهش زنده بماند.»
۱۱همه ريش سفيدان و مردمي كه در آنجا بودند گفتند: «ما شاهد بر اين معامله هستيم. خداوند اين زني را كه به خانه تو
خواهد آمد، مانند راحيل و ليه بسازد كه فرزنداني براي يعقوب آوردند. باشد كه تو در افراته و بيت‌لحم معروف و كامياب
شوي. ۱۲ با فرزنداني كه خداوند بوسيله اين زن به تو مي‌بخشد، خاندان تو مانند خاندان فارَص پسر تامار و يهودا
باشد.»

نسب نامه داود پادشاه
۱۳ پس بوعز با روت ازدواج كرد و خداوند به آنها پسري بخشيد. ۱٤ زنان شهر بيت‌لحم به نعومي گفتند: «سپاس بر
خداوند كه تو را بي‌سرپرست نگذاشت و نوه‌اي به تو بخشيد. باشد كه او در اسرائيل معروف شود. ۱۵ عروست كه تو
را دوست مي‌دارد و براي تو از هفت پسر بهتر بوده، پسري بدنيا آورده است. اين پسر جان تو را تازه خواهد كرد و در
هنگام پيري از تو مراقبت خواهد نمود.»
۱٦ نعومي نوزاد را در آغوش گرفت و دايه او شد. ۱۷ زنان همسايه آن نوزاد را عوبيد ناميده گفتند: «پسري براي
نعومي متولد شد!» (عوبيد پدر يسي و پدر بزرگ داود پادشاه است.)
۱۸-۲۲ اين است نسب نامه بوعز كه از فارص شروع شده، به داود ختم مي‌شود: فارص، حصرون، رام،
عميناداب،نحشون،سلمون،بوعز، عوبيد، يسي و داود.

راهنما

باب‌هاي ۳ و ٤ . ازدواج آنان
در زير كليساي تولد مسيح در بيت‌لحم اتاقي وجود دارد كه گفته مي‌شود عيسي در آن متولد شده و بر طبق روايتي
قديمي اين اتاق قسمتي از خانة اجدادي داود و قبل از او خانة بوعز و روت را تشكيل مي‌داد. پس بر طبق اين روايت
بوعز روت را به همسري برگزيد و آغازگر خانواده‌اي شد كه قرار بود مسيح را به جهان آورد و اين عمل در همان
اتاقي بوقوع پيوست كه هزار و صد سال بعد خود مسيح متولد شد.
شجره‌نامه (٤ : ۱۷ - ۲۲) كه بر طبق آن پسر روت عُوبيد و پسر عوبيد يَسي و پسر يسي داود است، در واقع علت
اصلي نگاشته شدن كتاب روت است. از اين به بعد توجه عهد عتيق بر ظهور شاه شاهان از تبار داود متمركز است.

دوازده کتاب آخر تورات به نام عبری پادشاهان مادی و هخامنشی و پیشدادی تدوین شده اند

برخی از محققین **اصحاب الحجر** قرآن را با قوم **ثمود**(یعنی قوم معدوم مغان که برای مردگانشان و دامهایشان غار می کنده اند) مطابقت داده اند و از این رو پیغمبر منسوب به آنان را هم **صالح**(گئوماته زرتشت) پنداشته اند. در حالیکه برخی دیگر-که گمان بیشتری به درستی نظر آنها میرود- مردم شهر تجاری ویران شده **حجره** در عربستان قدیم را از آن مراد دانسته اند. در تورات هم از یک شهر سنگی مغضوب خدا سخن رفته است و پیغمبر مخاصم این مردم را که بر خانه مغاره ای حفر شده بر سنگ شهر **سلع**(پترا به معنی سنگ) زندگی میکرده اند و از نظری با **اصحاب الحجر** قرآن قابل قیاس هستند، **عوبدیا** (یعنی بنده خدا) معرفی گشته است.. که به نظر می رسد از این نام در اصل لقبی بر **کی آخسارو** (متوشائیل تورات به همان معنی مرد خدا) منظور شده است. چه در واقع ۱۲ کتاب آخر تورات (عهد عتیق) با معنی لفظی عبری نام یا القاب پادشاهان معروف **مادی** (آریزانتی) و**پارسی** و **پیشدادی** (یا همان مغان سئورومتی ماد) نامگذاری شده اند. به دلیل این که نامهای **هوشع** (منجی)، **یونس** (ویرانگر)، **عوبدیا** (مرد خدا)، **صفنیا**(مخفی شده توسط خدا) ملقب به دارندهٔ شدت عمل(=کوشی) و دانا (=جدلیا) فرزند **امریا** یعنی مرد درستکار (=فرائورت) پسر**حزکیا** (=خشتریتی یعنی حکمران نیرومند) مطابق القاب و نام و نشان **کی آخسارو** (هوخشتره) پادشاه بزرگ **ماد** هستند. **یوئیل** (حکمران) مطابق با **خشتریتی** (شهریار نیرومند) سومین فرمانروای ماد است، **میکاه** (فروتن) مطابق **فرائورت** (دیندار) چهارمین پادشاه ماد و پدر کی آخسارو (کیخسرو) است. **ناحوم** (توبه کار) و **عاموس**(پُروزن) شبان **تقوع** (مرد معمر) قابل تطبیق با **توس** (یعنی تنومند،کورش دوم) سردار پادشاه معمر، کی آخسارو می باشند و **حبقوق** (کشتی گیر) مطابق با برادر **کورش دوم**(توس) یعنی همان **آریارمنه**، ملقب به **گستهم** (دارای پهلوانی گسترده) است و **حجی** (جشن گذار) و **زکریا** (واعظ) القاب همان **سپیتمه جمشید** مغ سئورومتی داماد و ولیعهد آستیاگ پسر کی آخسارو بوده و سرانجام **ملاکی** (=پیامبر) که کتاب آخر تورات (عهد عتیق) به وی منتسب شده است، و این خود از نظر اساطیری همان **یحیی** اساطیری (یعنی جاودانی) ملقب به معمدان در کتاب عهد جدید تورات یعنی انجیلها است، در اصل کسی جز **سپیتاک زرتشت** (گئوماته بردیه)پسر سپیتمه و داماد و پسر خوانده **کورش سوم** (سلیمان، سلمان فارسی، فریدون)نبوده است. حتی معانی لفظی عزرا(یاور)/ ایوب (مجرب یا گریان)،نحمیا(تسلی دهنده)، استر، اشعیا(منجی)،ارمیاء(سرفرازخدایی)، حزقیال(نیرومند خدایی) و دانیال(قاضی خدایی) به ترتیب یاد آور نامها و القاب گئوماته زرتشت، کورش، آتوسا(دختر کورش)، کی آخسارو (شهریار دلیر)، فرائورت (دیندار)، خشتریتی (نیرمند) و دایائوکو (قاضی)می باشند. از آنجائیکه بقیه متون توراتی نیز کمابیش با تاریخ و فرهنگ ایران مربوط شده یا مرتبط با آن می باشند، بدین ترتیب باید گفت که نویسندگان تورات در نوشتن تورات متون اوستا را به عنوان مدل و نمونه، مد نظر خویش قرار داده بوده اند.

مندرجات خود سورهٔ حجر قرآن در باب اصحاب الحجر که در آغاز از آن سخن گفتیم از این قرار است:

اهل "حجر" منکر پیغمبران شدند. (۸۰)

ما آیات خود را به آنها داده ایم ولی آنها آن را قبول نکردند. (۸۱)

آنها برای خود از کوهها خانه‌هائی میتراشیدند که ایمن باشند. (۸۲)

صبح صدای رعد شدیدی آنها را در بر گرفت. (۸۳)

کارهائی که کرده بودند بدردشان نخورد. (۸٤)

ما آسمانها و زمین و آنچه بین آنها است را بحق آفریدیم. قیامت حتماً خواهد آمد. از آنها بخوبی در گذر. (۸۵)

چون خداوند تو آفریننده دانا است. (۸٦)

برای آشنایی با متن کتاب عوبدیای تورات آن را به عینه در اینجا از سایت پژوهشهای مسیحی نقل می نمائیم:

رؤیاي عُوبَدْیا.

خداوند یهوه درباره اَدُوم چنین ميگويد :از جانب *خداوند* خبري شنيديم كه رسولي نزد امت‌ها فرستاده شده، ميگويد : برخيزيد و با او در جنگ مقاومت نماييم .۲ هان من تو را كوچكترين امّت‌ها گردانيدم و تو بسيار خوار هستي .۳ اي كه در شكافهاي صخره ساكن هستي و مسكن تو بلند ميباشد و در دل خود ميگويي كيست كه مرا به زمين فرود بياورد، تكبّرِ دلت، تو را فريب داده است، ٤ *خداوند* ميگويد :اگرچه خويشتن را مثل عقاب بلند سازي و آشيانه خود را در ميان ستارگان بگذاري، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد .۵ اگر دزدان يا غارت‌كنندگانِ شب نزد تو آيند،) چگونه هلاك شدي(؟ آيا بقدر كفايت غارت نميكنند؟ و اگر انگورچينان نزد تو آيند آيا بعضي خوشه‌ها را نميگذارند؟ ٦ چيزهاي عيسو چگونه تفتيش شده و چيزهاي مخفي او چگونه تفحّص گرديده است؟ ۷ همه آناني كه با تو همعهد بودند، تو را به سرحدّ فرستادند و صلح‌انديشان تو، تو را فريب داده، بر تو غالب آمدند و خورندگان نان تو دامي زير تو گستردند .در ايشان فطانتي نيست. .

۸*خداوند* ميگويد :آيا در آن روز حكيمان اَدُوم را و فطانت را از كوه عيسو نابود نخواهم گردانيد؟ ۹ و جبّاران تو اي تيمان هراسان خواهند شد تا هر كس از كوه عيسو به قتل منقطع شود .

۱۰به سبب ظلمي كه بر برادرت يعقوب نمودي، خجالت تو را خواهد پوشانيد و تا به ابد منقطع خواهي شد. .

۱۱در روزي كه به مقابل وي ايستاده بودي، هنگامي كه غريبان اموال او را غارت نمودند و بيگانگان به دروازه‌هايش داخل شدند و بر اورشليم قرعه انداختند، تو نيز مثل يكي از آنها بودي .۱۲ بر روز برادر خود هنگام مصيبتش نگاه

مكن و بر بني‌يهودا در روز هلاكت ايشان شادي منما و در روز تنگي ايشان لاف مزن .١٣ و به دروازه‌هاي قوم من
در روز بلاي ايشان داخل مشو و تو نيز بر بدي ايشان در روز بلاي ايشان مَنگر و دست خود را بر اموال ايشان در
روز بلاي ايشان دراز مكن .١٤ و بر سر دو راه مايست تا فراريان ايشان را منقطع سازي و باقي‌ماندگان ايشان را در
روز تنگي تسليم منما .١٥ زيرا كه روز *خداوند* بر جميع امّت‌ها نزديك است؛ و چنانكه عمل نمودي همچنان به تو
عمل كرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت .١۶ زيرا چنانكه بر كوه مقدّس من نوشيديد، همچنان جميع
امّت‌ها خواهند نوشيد و آشاميده، خواهند بلعيد و چنان خواهند شد كه گويا نبوده‌اند .
١٧امّا بر كوه صهيون نجات خواهد بود و مقدّس خواهد شد و خاندان يعقوب ميراث خود را به تصرّف خواهند آورد .
١٨ و خاندان يعقوب آتش و خاندان يوسف شعله و خاندان عيسو كاه‌خواهند بود و در ميان ايشان مشتعل شده، ايشان را
خواهد سوزانيد و براي خاندان عيسو بقيّتي نخواهد ماند زيرا *خداوند* تكلّم نموده است .١٩ و اهل جنوب كوه عيسو را
و اهل هامون فلسطينيان را به تصرّف خواهند آورد و صحراي افرايم و صحراي سامره را به تصرّف خواهند آورد و
بنيامين جِلعاد را) متصرّف خواهد شد. ٢٠ واسيران اين لشكر بني‌اسرائيل ملك كنعانيان را تا صرفْه به تصرّف
خواهند آورد و اسيران اورشليم كه در صَفارَدْ هستند، شهرهاي جنوب را به تصرّف خواهند آورد .٢١ و نجات
دهندگان به كوه صهيون برآمده، بر كوه عيسو داوري خواهند كرد و ملكوت از آن *خداوند* خواهد شد .

ترجمه تفسيرى

مجازات ادوم(=سرزمين سرخ)
خداوند، آينده سرزمين ادوم را در رؤيايي به عوبديا نشان داد
.«از جانب خداوند خبر رسيده كه قاصدي با اين پيام نزد قوم ها فرستاده شده است» : آماده شويد تا به جنگ ادوم برويم

٢ «خداوند مي فرمايد» :اي ادوم ، تو را در ميان ملت ها خوار و ضعيف مي سازم.
٣« از اينكه بر صخره هاي بلند ساكن هستي به خود مي بالي و با غرور مي گويي» : كيست كه دستش در اين بلنديها به من برسد !خود را گول نزن ! ٤ اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروي و آشيانه خود را بين ستارگان برپا داري ، تو را از آنجا به زمين مي آورم.
٥« اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت مي كردند به مراتب براي تو بهتر مي بود، زيرا همه چيز را نمي بردند ! يا اگر انگورچينان به سراغ تو مي آمدند پس از چيدن انگور خوشه اي چند باقي مي گذاشتند !٦ ولي وقتي به چنگ دشمن بيفتي تمام ثروت تو به يغما خواهد رفت و چيزي براي تو باقي نخواهد ماند.
7 »تمام هم پيمانانت دشمن تو مي شوند و دست به دست هم داده ، تو را از سرزمينت بيرون مي رانند .دوستان مورد اعتمادت ، برايت دام مي گذارند و تو از آن آگاه نخواهي شد .»
٨ خداوند مي فرمايد» :در آن روز در سراسر ادوم حتي يك شخص دانا باقي نخواهد ماند !زيرا من همه دانايان ادوم را از حماقت پر مي سازم . ٩ دليرترين سربازان تيمان ، هراسان و درمانده شده نخواهند توانست از كشتار جلوگيري كنند.

دليل مجازات ادوم
١٠ « بسبب ظلمي كه به برادر خود اسرائيل كردي رسوا و براي هميشه ريشه كن خواهي شد؛ ١١ زيرا اسرائيل را به هنگام سختي و احتياجش ترك كردي . وقتي كه مهاجمان ، ثروت او را غارت مي كردند و بر اورشليم قرعه انداخته ، آن را ميان خود تقسيم مي نمودند، تو كنار ايستاده ، نخواستي هيچ كمكي به او بكني و مانند يكي از دشمنانش عمل نمودي. »
عوبديا
١٢ «تو نمي بايست اين كار را مي كردي . وقتي كه او را به سرزمينهاي بيگانه مي بردند تو نمي بايست مي نشستي و او را تماشا مي كردي . در روز مصيبتش نمي بايست شادي مي كردي و زماني كه در سختي بود نمي بايست به او مي خنديدي . ١٣ روزي كه اسرائيل گرفتار اين مصيبت و بلا شده بود، تو نيز به او بدي رساندي و رفته ، غارتش كردي . ١٤ بر سر چهار راهها ايستادي و كساني را كه سعي مي كردند فرار كنند كشتي . در آن زمان وحشت و پريشاني ، بازماندگان اسرائيل را دستگير نموده ، تحويل دشمن دادي» .

مجازات قوم ها
١٥ «من ، خداوند بزودي از تمام قوم ها انتقام خواهم كشيد .اي ادوم ، همانطور كه با اسرائيل رفتار كردي ، با تو نيز به همانگونه رفتار خواهد شد .هر چه كردي بر سر خودت خواهد آمد .١٦ بر بالاي كوه مقدس من ، جام مكافاتم را نوشيدي ، قوم هاي ديگر نيز آن را خواهند نوشيد .آري ، آنها خواهند نوشيد و از بين خواهند رفت و اثري از آنها باقي نخواهد ماند» .

پيروزي اسرائيل
۱۷ «ولي كوه مقدس من در اورشليم ، پناهگاه و محل نجات خواهد شد .اسرائيل سرزمين خود را دوباره
تصرف خواهد نمود ۱۸ و مانند آتش ، ادوم را خواهد سوزاند بطوري كه از ادوم كسي باقي نخواهد ماند .»اين
را خداوند مي فرمايد.
۱۹اهالي جنوب يهودا، كوهستان ادوم را اشغال خواهند كرد و اهالي جلگه هاي يهودا، دشتهاي فلسطين را
تصرف نموده ، دوباره مراتع افرايم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبيله بنيامين ، جلعاد را خواهد گرفت .
۲۰ تبعيدشدگان اسرائيلي مراجعت نموده ، فينيقيه را تا صرفه در شمال ، اشغال خواهند كرد و آناني كه از
اورشليم به آسياي صغير به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته ، شهرهاي جنوب يهودا را خواهند گرفت
.۲۱ فاتحان اورشليم بر سرزمين ادوم حكومت خواهند كرد و خداوند، پادشاه ايشان خواهد بود!
راهنما

عوبدياي نبي
هلاكت ادوميان

ادوميان
ادوم بر يك رشته از صخرههاي كوههاي واقع بر شرق عَرَبه بنا شده بود، كه از شمال به جنوب در حدود ۱۵۰ كيلومتر و از شرق تا غرب در حدود ۳۰ كيلومتر امتداد داشت .اين سرزمين، بسيار حاصلخيز بوده و از چراگاههاي سرسبزي برخوردار بود .سالع) يا« پترا» (كه پايتخت ادوم بود، بر يك صخرة عمودي بلند، در پشت درههاي عميق كوه، ساخته شده بود كه به درة بسيار زيبايي مشرف بود .ادوميان، خيلي سريع از تاخت و تاز دست كشيدند و به تنگههاي سر به فلك كشيدة كوهستان كه غير قابل تسخير بودند، عقب نشيني كردند .
اگرچه ادوميان از نسل عيسو بودند، اما هميشه از دشمنان سرسخت يهوديان بشمار ميرفتند كه حاكي از عداوت هميشگي عيسو و يعقوب بود (پيدايش ۲۵ : ۲۳ ؛ ۴۱:۲۷) .آنها درخواست موسي را رد كردند(اعداد ۲۰ : ۱۴ – ۲) و هميشه مستعد بودند تا با هر گونه حملهاي عليه يهوديان همكاري كنند .
زمان اين نبوت
در ذيل به چپاول و غارت اورشليم اشاره شده است كه ادوميان در تمامي آنها شركت داشتهاند .اين غارتها طي ٤ فقره به شرح زير ميباشن:
۱- در زمان حكومت يربعام (۸۵۰ الي ۸۴۳ ق.م) - (.دوم تواريخ ۸:۲۱ و ۱۶ و ۱۷؛ عاموس ۱:٦)
۲- در زمان حكومت امصيا (۸۰۳ - ۷۷۵ ق.م) - (.دوم تواريخ ۲۵ : ۱۱ و ۱۲ و ۲۳ و ۲٤).
۳-در زمان حكومت آحاز (۷۴۱ - ۷۲٦ ق.م) - (.دوم تواريخ ۲۱ .۲۸ : ۱٦)
۴- در زمان حكومت صدقيا (۵۹۷ ـ۵۸٦ ق.م) - (.دوم تواريخ ۳٦:۱۱ - ۲۱؛ مزمور ۷:۱۳۷)
در مورد اينكه عوبديا به كدام دورة تاريخي فوق تعلق داشته است، عقايد متفاوت است .از آنجايي كه در آيات ۱۱ و ۱۲ اين كتاب به« ويراني» يهودا اشاره شده است، لذا بطوركلي نبوت مذكور به حكومت صدقيا اختصاص دارد، يعني زماني كه اورشليم بدست بابليان به آتش كشيده شد(۵۸٦ ق.م .) ..

ساير نبوتهايي كه در كتاب مقدس هلاكت ادوم را پيشگويي كردهاند عبارتند از :اشعيا ۵:۳٤-۱۵؛ ارميا ۱۹ : ۷ - ۲۲ ؛ حزقيال ۲۵ : ۱۲ - ۱٤ ؛ ۳۵ : ۱ - ۱۵ ؛ عاموس ۱ : ۱۱ - ۱۲ .
تحقق نبوت
عوبديا چنين نبوت كرد كه ادوميان« تا به ابد منقطع خواهند شد» و« چنان خواهد شد كه گويا نبودهاند» (آيات ۱۰ و ۱٦ و ۱۸ ؛)و همچنين بقيّتي از يهودا نجات خواهند يافت و اينكه ملكوت خداي يهودا بر همه جا حكمفرما خواهد شد(آيات ۱۷ و ۱۹ و ۲۱).
خودِ آنها نابود شدند (۵۸۲ق.م.) قومي بنام نباطيان جانشين ادوميان شدند .شمار قليلي از ادوميان كه باقي مانده بودند در منطقهاي واقع در جنوب يهوديه محبوس ماندند يعني جايي كه به مدت چهار قرن به حيات خود ادامه دادند و از دشمنان جدي يهودا بشمار ميرفتند .تا اينكه در سال ۱۲٦ ق.م .آنها بدست يكي از رهبران مكابي بنام يوحنا هيركانوس شكست خوردند و جزيي از مملكت يهود شدند .زمانيكه فلسطين بدست روميها تسخير شد(سال ٦۳ ق.م ،) .خانداني ادومي بنام هيروديان بر كلّ يهودا نصب گرديد .اين خاندان از آخرين بقاياي ادوميان بودند .با ويران شدن اورشليم در سال ۷۰ ميلادي، آنها براي هميشه از صفحة تاريخ محو شدند.

نام حجی نبی تورات نیز نظیر زکریا لقبی بر سپیتمه جمشید پدر زرتشت (یحیی وملاکی) تورات است

بنابر این سه کتاب آخر عهد عتیق کتاب مقدس به نام این پدر و پسر یعنی سپیتمه جمشید و سپیتاک زرتشت تنظیم شده اند گرچه آنان را در سلک یهود نشان داده اند، ولی دم خروس حقیقت از معنی لفظی قبای این پیغمبران توراتی بیرون زده است: ملاکی به معنی رسول ، یحیی به مفهوم جاودانی و زکریا و حجی به ترتیب به معانی واعظ و جشن و شادمانی آورنده می باشد که به وضوح یادآور سپیتاک زرتشت(بردیه پسر خوانده و داماد کورش) و پدرش سپیتمه جمشید بنیانگذار جشن نوروز و ولیعد و داماد آستیاگ (اژی دهاک مادی) می باشد. نام **حجی** تورات در قرآن با **هود** رهبر ملکوتی قوم عاد(مغان قد بلند سئوروماتی) جایگزین شده است که ظاهراً در اصل ایرانیش هم هود(مخلوق نیک) یا هوتها (نام خدای رعد کاسیان، اسلاف لران) بوده ولی حاخامهای یهود با توجه به معنی مناسب نام **حجی** (یعنی جشن وشادی) را جایگزین آن نموده اند. بی جهت نیست که اسطورهٔ کتاب حجی تورات نیز با محیط امپراطوری هخامنشی پیوند خورده و از **نگین** اوستایی اهورایی معروف **سپیتمه جمشید** یعنی سورا و دژ **ورجمکرد** وی نیز تحت عنوان هیکل در اینجا یاد شده است.جالب است که نام حجی به صورت **حجیت**(جشن) در رابطه با **سلیمان** (کورش سوم) و برادر خوانده /پسر خوانده اش **ادونیا** (سرور من، منظور زرتشت) نام مادر ادونیا/زرتشت به شمار آمده است؛ در متن کتاب حجی همچنین به اعتقاد ایرانی موعود رهایی بخش **مه‌دا** (**مها ویرا** یعنی بزرگ دانا،) یا **سوشیانت** (سودرسان) به عنوان **فضیلت امتها** اشاره شده است. جالب است که در این رابطه نام **کورش** نه در این هیئت اصلی خود و همچنین نه تحت لقب **سلیمان** (مرد صلح) یا همان **سلمان فارسی** اساطیر اسلامی بلکه به شکل عبری **زروبابل**(یعنی فرافکننده سراسیمگی از بابل) از خاندان **داود** (=عزیز لقب کمبوجیه دوم و پدرش کورش دوم) پسر**شئالتیل**(از خدا طلب شده) یا **پدایاه** (رهایی بخش) ذکر گردیده است. جالب است که در کتاب نحمیای نبی و زکریای تورات به همراه نام **زروبابل** از نام **یهوشع** (نجات دهنده، در اصل منظور کورش سوم) نیز یاد شده است: در دوراني كه **زروبابل**(در واقع خود کورش سوم) از جانب کورش مأمور بازگرداندن قوم يهود به اورشليم و تعمير شهر شده بود، **زکریا**(سپیتمه جمشید) او را همان فرمانرواي موعود از نسل داوود (کورش دوم یا کمبوجیه دوم) مي‌دانست (٤: ٦ -٧)، و اشعياء دوم كورش را «مسيح» يا فرمانروايي مي‌شمرد كه از جانب خدا تعيين شده است تا قوم را از اسارت نجات دهد و مقدمات حكومت الهي را فراهم سازد (اشعیا ٤٤: ٢٨ و ٤٥ :١)

برای آشنایی از متن کتاب کوتاه منسوب به حجی آن را از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی در اینجا نقل میکنیم:

کتاب حجی(ترجمه قدیمی):

فرمان بناي هيكل : در روز اوّل ماه ششم از سال دوّم داريوش پادشاه، كلام خداوند به واسطه حَجَّي‌نبي و به زَرُبّابِل بن شأَلْتِيئيل والي يهودا و به يَهُوشَع بن يَهُوصادق رئيس كَهَنَه رسيده، گفت: ٢ يهوه صبايوت تكلّم نموده، چنين مي‌فرمايد: اين قوم مي‌گويند وقتِ آمدن ما يعني وقت بنا نمودن خانه خداوند نرسيده است. ٣ پس كلام خداوند به واسطه حَجَّي نبي نازل شده، گفت: ٤ آيا وقت شماست كه شما در خانه‌هاي مُسَقَّف خود ساكن شويد و اين خانه خراب بماند؟ ٥ پس حال يهوه صبايوت چنين مي‌گويد دل خود را به راههاي خويش مشغول سازيد. ٦ بسيار كاشته‌ايد و اندك حاصل مي‌كنيد. مي‌خوريد امّا سير نمي‌شويد و مي‌نوشيد ليكن سيراب نمي‌گرديد. (رخت) مي‌پوشيد امّا گرم نمي‌شويد و آنكه مُزد مي‌گيرد، مزد خويش را در كيسه سوراخدار مي‌گذارد. ٧ پس يهوه صبايوت چنين مي‌گويد: دل خود را به راههاي خود مشغول سازيد. ٨ به كوه برآمده وچوب آورده، خانه را بنا نماييد و خداوند مي‌گويد: از آن راضي شده، جلال خواهم يافت. ٩ منتظر بسيار بوديد و اينك كم شد و چون آن را به خانه آورديد من بر آن دميدم. يهوه صبايوت مي‌پرسد كه سبب اين چيست؟ سبب اين است كه خانه من خراب مي‌ماند و هركدام از شما به خانه خويش مي‌شتابيد. ١٠ از اين سبب، آسمانهابخاطر شما از شبنم باز داشته مي‌شود و زمين از محصولش بازداشته مي‌گردد. ١١ و من بر زمين و بر كوهها و بر غلّه و عصير انگور و روغن زيتون و بر هر آنچه زمين مي‌روياند و بر انسان و بهايم و تمامي مشقت‌هاي دستها خشكسالي را خواندم.

١٢ آنگاه زَرُبابِل بن شَأَلْتِيئيل و يَهوشَع بن يَهُو صادق رئيس كَهَنَه و تمامي بقيّه قوم به قول يهوه خداي خود و به كلام حَجَّي نبي چنانكه يهوه خداي ايشان او را فرستاده بود گوش دادند، و قوم از خداوند ترسيدند. ١٣ و حَجَّي، رسول خداوند، پيغام خداوند را براي قوم بيان كرده، گفت: خداوند مي‌گويد كه من با شما هستم. ١٤ و خداوند روح زَرُبابِل بن شَأَلْتِيئيل والي يهودا و روح يَهوشَع بن يَهُوصادق، رئيس كَهَنَه، و روح تمامي بقيّه قوم را برانگيزانيد تا بروند و در خانه يهوه صبايوت خداي خود به كار پردازند. ١٥ در روز بيست و چهارم ماه ششم از سال دوّم داريوش پادشاه، اين واقع شد.

ترجمه تفسیری

دعوت به بازسازي خانه خدا:

در سال دوم سلطنت داريوش ، در روز اول ماه ششم ، خداوند پيامي توسط حجي نبي براي زروبابل (پسر شئلتي ئيل) حاكم يهودا، و براي يهوشع (پسر يهوصادق) كاهن اعظم ، فرستاد.
٢ خداوند قادر متعال به حجي نبي فرمود: «اين قوم مي گويند كه اكنون وقت بازسازي خانه خدا نيست .» ٣
سپس ، خداوند اين پيام را توسط حجي نبي براي قوم فرستاد: ٤ «آيا اين درست است كه شما در خانه هاي
نوساخته زندگي كنيد ولي خانه من خراب بماند؟ ٥ به نتيجه كارهايتان نگاه كنيد: ٦ بذر زياد مي كاريد، ولي
محصول كم برداشت مي كنيد؛ مي خوريد ولي سير نمي شويد؛ مي نوشيد ولي تشنگي تان رفع نمي گردد؛ لباس
مي پوشيد اما گرم نمي شويد؛ مزد مي گيريد ولي گويي آن را در جيبهاي سوراخدار مي گذاريد.
٧ «خوب فكر كنيد و ببينيد چه كرده ايد و نتيجه اش چه بوده است ! ٨ حال به كوه رفته ، چوب بياوريد و خانه
مرا دوباره بسازيد تا من از آن راضي شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند.
٩ «انتظار محصول فراواني داشتيد، اما خيلي كم بدست آورديد؛ و وقتي همان مقدار كم را هم به منزل آورديد،
آن را از بين بردم . مي دانيد چرا؟ چون خانه من خراب مانده و شما فقط به فكر خانه هاي خود هستيد. ١٠ به
همين علت است كه آسمان نمي بارد و زمين محصول خود را نمي دهد. ١١ من در سرزمين شما خشكسالي
پديد آورده ام و اين خشكسالي تمام كوهها، مزرعه ها، تاكستانها، باغهاي زيتون و ساير محصولات و حتي
انسان و حيوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت» .
١٢آنگاه زروبابل و يهوشع و تمام كساني كه از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسيدند و پيام حجي نبي را كه
خداوند، خدايشان به او داده بود اطاعت كردند.
١٣ سپس خداوند بار ديگر توسط نبي خود حجي به قوم فرمود: «من با شما هستم .» ١٤و١٥ خداوند در
زروبابل و يهوشع و تمام قوم علاقه و اشتياق ايجاد كرد تا خانه او را بسازند. پس ، در سال دوم سلطنت
داريوش در روز بيست و چهارم ماه ششم همه جمع شده ، به بازسازي خانه خداوند قادر متعال ، خداي خود
پرداختند.

راهنما

باب ١ . آغاز عمليات ساختماني هيكل

١٥ سال پيش از اين تاريخ، اساس و بنياد ساختمان هيكل بنا نهاده شده بود (عزرا ٣ : ١٠). كار ديگري غير از بناي بنياد هيكل صورت نگرفته بود. علاقه و توجه قوم از بين رفته بود. خداوند از طريق حجّي نبي آنها را آگاه ساخت كه علت بي‌بركتي آنها در زندگي همين امر مي‌باشد. يكي از تأكيدات مهم در عهد عتيق اين است كه مصيبت و بلاي عمومي در اثر عدم اطاعت از خداوند حادث مي‌گردد.

پيغام حجّي بلافاصله نتيجه داد. قوم، اين پيغام را چون كلامي الهي پذيرفتند و ظرف ٢٤ روز كار بازسازي هيكل به جريان افتاد.

ترجمه قديمى)كتاب حجى)

جلال هيكل:

در روز بيست و يكم ماه هفتم، كلامخداوند بواسطه حَجّي نبي نازل شده، گفت: ٢ زَرُبابل بن شَأَلْتِيئيل والي يهودا و
يهُوشَع بن يَهُوصادق رئيس كَهَنَه، و بقيّه قوم را خطاب كرده، بگو: ٣ كيست در ميان شما كه باقي مانده و اين خانه را
در جلال نخستينش ديده باشد؟ پس الآن در نظر شما چگونه مي‌نمايد؟ آيا در نظر شما ناچيز نمي‌نمايد؟ ٤ امّا الآن
خداوند مي‌گويد: اي زَرُبابل قوي دل باش و اي يَهوشَع بن يَهُوصادق رئيس كَهَنَه قوّي دل باش و اي تمامي قوم زمين قوّي
دل باشيد و خداوند مي‌فرمايد كه مشغول بشويد زيرا كه من با شما هستم. قول يهوه صبايوت اين است. ٥ برحسب كلام
آن عهدي كه در حين بيرون آوردن شما از مصر با شما بستم و چونكه روح من در ميان شما قايم مي‌باشد، ترسان
مباشيد. ٦ زيرا كه يهوه صبايوت چنين مي‌گويد: يك دفعه ديگر و آن نيز بعد از اندك زماني، آسمانها و زمين و دريا و
خشكي را متزلزل خواهم ساخت. ٧ و تمامي امّت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضيلت جميع امّت‌ها خواهند آمد و
يهوه صبايوت مي‌گويد كه اين خانه را از جلال پر خواهم ساخت. ٨ يهوه صبايوت مي‌گويد: نقره از آن من و طلا از آن
من است. ٩ يهوه صبايوت مي‌گويد: جلال آخر اين خانه از جلال نخستينش عظيم‌تر خواهد بود و در اين مكان، سلامتي
را خواهم بخشيد. قول يهوه صبايوت اين است.

بركت خداوند

١٠ در روز بيست و چهارم ماه نهم از سال دوّم داريوش، كلام خداوند بواسطه حَجّي نبي نازل شده، گفت: ١١ يهوه
صبايوت چنين مي‌گويد: از كاهنان درباره شريعت سؤال كن و بپرس. ١٢ اگر كسي گوشت مقدّس را در دامن جامه

خود بردارد و دامنش به نان يا آش يا شراب يا روغن يا به هر قسم خوراك ديگر برخورَدْ، آيا آن مقدّس‌خواهد شد؟ و
كاهنان جواب دادند كه ني. ١٣ پس حَجّي پرسيد: اگر كسي كه از ميّتي نجس شده باشد، يكي از اينها را لمس نمايد، آيا
آن نجس خواهد شد؟ و كاهنان در جواب گفتند كه نجس خواهد شد. ١٤ پس حَجّي تكلّم نموده، گفت: خداوند مي‌فرمايد
اين قوم همچنين هستند و اين امّت به نظر من همچنين مي‌باشند و همه اعمال دستهاي ايشان چنين است و هر هديه‌اي كه
در آنجا مي‌برند نجس مي‌باشد. ١٥ و الا´ن دل خود را مشغول سازيد از اين روز و قبل از اين، پيش از آنكه سنگي
برسنگي در هيكل خداوند گذاشته شود. ١٦ در تمامي اين ايّام چون كسي به توده بيست (مَنْ) مي‌آمد فقط ده (مَنْ) بود و
چون كسي به ميخانه مي‌آمد تا پنجاه رطل از آن بكشَدْ، فقط بيست رطل بود. ١٧ و شما را و تمامي اعمال دستهاي شما
را به باد سموم و يَرَقان و تگرگ زدم. ليكن خداوند مي‌گويد بسوي من بازگشت ننموديد. ١٨ الا´ن دل خود را مشغول
سازيد از اين روز به بعد، يعني از روز بيست و چهارم ماه نهم، از روزي كه بنياد هيكل خداوند نهاده شد، دل خود را
مشغول سازيد. ١٩ آيا تخم هنوز در انبار است و مَوْ و انجير و انار و درخت زيتون هنوز ميوه خود را نياورده‌اند؟ از
اين روز بركت خواهم داد.

نگين خاتم:

٢٠ و كلام خداوند بار دوّم در بيست و چهارم ماه بر حَجّي نازل شده، گفت: ٢١ زَرُبّابل والي يهودا را خطاب كرده،
بگو: من آسمانها و زمين را متزلزل خواهم ساخت. ٢٢ و كرسي ممالك راواژگون خواهم نمود و قوّت ممالك امّت‌ها را
هلاك خواهم ساخت و ارابه‌ها و سواران آنها را سرنگون خواهم كرد و اسبها و سواران آنها به شمشير يكديگر خواهند
افتاد. ٢٣ يهوه صبايوت‌مي‌گويد: در آن روز اي بنده من زَرُبابل بن شَألتيئيل، تو را خواهم گرفت و خداوند مي‌گويد كه
تو را مثل نگين خاتم خواهم ساخت زيرا كه من تو را برگزيده‌ام. قول يهوه صبايوت اين است.

ترجمه تفسيرى

شكوه خانه خدا

در روز بيست و يكم ماه هفتم همان سال ،خداوند به حجي گفت :
٢ «از حاكم و كاهن اعظم و همه قوم اين سؤال را بكن : ٣ آيا كسي در بين شما هست كه شكوه و عظمت
خانه خدا را آنطوري كه در سابق بود به خاطر آورد؟ آيا اين خانه اي كه مي سازيد در مقايسه با خانه قبلي به
نظر شما ناچيز نمي آيد؟
٤ «هر چند به ظاهر چنين است اما مأيوس نشويد. اي زروبابل و يهوشع و همه قوم ، قوي دل باشيد و كار كنيد،
چون من با شما هستم .5 وقتي از مصر بيرون مي آمديد به شما وعده دادم كه روح من در ميان شما مي ماند؛
پس ترسان نباشيد!».
٦ خداوند قادر متعال مي فرمايد: «بزودي آسمانها و زمين ، درياها و خشكي را به لرزه در مي آورم . ٧ تمام قوم
ها را سرنگون مي كنم ، و ثروت آنها به اين خانه سرازير مي شود و من اين محل را با جلال خود پر مي
سازم. ٨ تمام طلا و نقره دنيا از آن من است . ٩ شكوه و عظمت آينده اين خانه از شكوه و عظمت خانه قبلي
بيشتر خواهد بود و در اين مكان به قوم خود صلح و سلامتي خواهم بخشيد.» اين است آنچه خداوند قادر متعال
مي فرمايد.

سؤال حجي از كاهنان

١٠ در روز بيست و چهارم ماه نهم از دومين سال سلطنت داريوش ، اين پيام از جانب خداوند قادر متعال به
حجي نبي نازل شد:
١١ «از كاهنان بخواه تا جواب شرعي اين سؤال رابدهند: ١٢ اگر كسي قسمتي از گوشت مقدس قرباني را
در دامن ردايش گذاشته آن را حمل كند و برحسب اتفاق ردايش با نان ، آش ، شراب ، روغن و يا هر نوع
خوراك ديگري تماس پيدا كند، آيا آن خوراك مقدس مي شود؟»
وقتي حجي از كاهنان اين سؤال را كرد آنها جواب دادند: «نه ، مقدس نمي شود؟»
١٣ سپس حجي پرسيد: «و اما اگر شخصي به جسد مرده اي دست بزند و بدين ترتيب شرعاً نجس شود و بعد به
يكي از اين خوراكها دست بزند، آيا آن خوراك نجس مي شود؟»
كاهنان جواب دادند: «بلي ، نجس مي شود.»
١٤ پس حجي گفت : «خداوند مي فرمايد شما نيز در نظر من همينطور نجس هستيد و هركاري كه مي كنيد و هر
قرباني كه به خانه من مي آوريد، نجس است .»

وعده بركت

١٥ خداوند مي فرمايد: «خوب فكر كنيد و ببينيد قبل از اينكه دست به كار ساختن خانه خداوند بزنيد وضع شما
چگونه بود. ١٦ در آن روزها وقتي انتظار داشتيد دو خروار محصول برداشت كنيد، فقط نصف آن به دستتان

www.persianbooks.blogspot.com

مي رسيد، و هنگامي كه به اميد پنجاه ليتر شراب به سراغ خمره هايتان مي رفتيد، بيشتر از بيست ليتر نمي يافتيد. ۱۷ من محصولات شما را با باد سوزان ، آفت و تگرگ از بين بردم ، اما با وجود همه اينها بسوي من بازگشت نكرديد. ۱۸ ولي از امروز كه روز بيست و چهارم ماه نهم و روزي است كه بنياد خانه خدا گذاشته شده است ، ببينيد من براي شما چه خواهم كرد. ۱۹ اگر چه غله اي در انبارها باقي نمانده ، و هنوز درختان انگور، انجير، انار و زيتون ميوه نداده اند، ولي من به شما بركت خواهم داد.»

وعده خداوند به زروبابل :

۲۰ در همان روز پيام ديگري از جانب خداوند به حجي رسيد:

۲۱ «به زروبابل ، حاكم يهودا بگو كه بزودي آسمانها و زمين را به لرزه درمي آورم ، ۲۲ تختهاي فرمانروايان را واژگون مي سازم و قدرت آنان را از بين مي برم . عرابه ها و سواران را سرنگون مي كنم ، واسبها كشته مي شوند و سوارانشان يكديگر را با شمشير از پاي درمي آورند. ۲۳ اما وقتي كه اين امور واقع گردد، اي زروبابل ، خدمتگزار من ، تو براي من مانند نگين انگشتر خواهي بود، زيرا تو را برگزيده ام .» اين است آنچه خداوند قادر متعال مي فرمايد.

راهنما

باب ۲ . جلال آيندة خانة خدا :

بنيادهاي قديمي هيكل در مدت ۲۷ روز از جا كنده و پايه‌هاي مناسب‌تري كار گذاشته مي‌شوند بطوريكه تركيب و طرح كلي ساختمان پديدار مي‌گردد. پس از آن حجّي رؤياي مربوط به آيندة هيكل را در مقايسه با جلال هيكل سليمان مطرح مي‌سازد كه بسي پر فروغتر خواهد بود.

اين رؤيا بطور خاص و روشني به دوران عهد جديد اشاره مي‌كند. اگرچه نگاه و توجه حجّي به هيكلي بود كه در ساخت آن خود او به زروبابل كمك مي‌كرد، اما خداوند به آينده‌اي توجه داشت كه مي‌بايست هيكل باشكوهتري بنا مي‌شد و احتمالاً خود حجّي نيز از آن بي‌خبر بود. اين هيكل باشكوه در دوران عهد جديد، كليسا ناميده شد؛ البته نه آن كليسايي كه از سنگ و آجر ساخته شده بلكه آن عمارت روحاني كه از مقدسين و نجات يافتگان تشكيل شده است. كليسايي زوال ناپذير، نامتناهي، با جلالي غير قابل وصف كه كمال و نقطة اوج تمامي اعمال عجيب و عظيم خداوند است؛ يعني همانا هيكل و بدن خداوند كه حجّي در اين باب آن را در رؤيا مشاهده مي‌كند (اول قرنتيان ۳ : ۱۶ - ۱۷ ؛ دوم قرنتيان ٦ : ۱٦ ؛ افسسيان ۲ : ۲۱).

«آسمانها و زمين را متزلزل خواهم ساخت» (آيات ٦ و ۷). اگرچه احتمال دارد كه اين آيات اشاره‌اي باشد به تحولات سياسي آن زمان، اما در عين حال همين مطلب در رساله به عبرانيان ۱۲:۲٦ براي بيان نابودي امور دنيوي به هنگام ظهور ملكوت جاوداني آسماني بكار برده شده است.

احتمالاً منظور از عبارت »فضيلت جميع امّت‌ها» (آية ۷) اشاره‌اي است به ظهور عيسي مسيح. اين عبارت به چگونگي و ساختار خانة خدا اشاره مي‌كند كه همانا جانهاي نجات يافته توسط مسيح است.

رؤياي ديگري در نيمة زمستان بر حجّي نازل مي‌شود (آية ۱۰) يعني زماني كه زمان محصول دهي زمين فرا نرسيده است. زماني كه خداوند مي‌بيند كه قوم چگونه جهت ساختن هيكل به جنبش و حركت در آمده و دست بكار شده است، او نيز وعده مي‌دهد كه از اين پس محصولات آنها باز داشته نخواهد شد.

حجّي نبي كتاب خود را با رؤيايي در مورد روز برگزيدگي و جلال زروبابل به پايان مي‌برد. زروبابل نماينده و نمايانگر خاندان داود مي‌باشد) رجوع كنيد به ذيل كتاب زكريا باب ٤).

یونس تورات و قرآن در اصل کی آخسارو، ویرانگر آشور در هیئت ائا، خدای آبهای ژرف بابلی است

در شاهنامه از یک واقعهٔ مهم تاریخ جهان یعنی ویرانی امپراطوری وحشتناک آشور توسط **کی آخسارو** (کی خسرو، هوخشتره) به طور مفصل یاد شده گرچه مکان **دژ بهمن** (نینوا یعنی شهر زیبا و مطبوع) که مقر دیوان(آشوریان) معرفی گردیده در سمت اردبیل آورده شده است که آشکار است در اصل سمت **اربیل** عراق منظور می بوده است. در شاهنامه نیز نظیر واریانتهای ارمنی و اسلامی شخصیت **کی آخسارو** یعنی **خشیسوتریوس** (خشیه خشتروس یعنی شهریار دلیریا موبد هنگام بلای عظیم) و **خضر** (خشثره، همان هوخشتره) از بحر پیمایی طولانی اش سخن رفته است. داستان سیل و طوفان عهد وی نیز در واقع جز همان ویرانی شهرهای بزرگ آشوریان یعنی **نینوا** (شهر مطوع و زیبا) و شهر **آشور** (شهر ایزد خندان) با به آب بستن آنها نبوده است. جالب است در تورات پدر **یونس** (لفظاً ویرانگر) **آمیتائیس** آمده که به معنی **درستکار** و **متدین** می باشد که به وضوح یادآور نام و لقب پدر کی آخسارو یعنی **فرائورت** (یعنی دیندار،فرود شاهنامه) و **سیاوش**(سود رسان) است.نام سرزمین زادبومی یونس یعنی گیتاه هیپر تورات (سرزمین شراب) معنی لغوی ایرانی نام منطقهٔ ماد است. معنی لفظی خود **یونس** یعنی **ویرانگر**، **ظالم** به وضوح گویای کی آخسارو/ هوخشتره می باشد که عرصهٔ تاریخ بین النهرین ویرانگرتر از وی را به خود ندیده است. پیداست همین نام عبری **یونس**(یوناس) متعلق به **کی آخسارو** به واسطه شباهتش به **اوآنس** (**ائا**، ایزد آبهای ژرف و دانش بابلیها) اسطوره این فرد تاریخی را با این خدای دانش و دریاهای بابلیان سومری و اکدی ربط داده است می دانیم که مطابق گفته بروس مورخ کلدانی عهد سلوکیان بابلیان معتقد بوده اند که این خدای دریاها به شکل نیمه انسان و نیمه ماهی از آب دریاها بیرون آمد و نوشتن را برای نخستین بار به بشریت یاد داد و به دریاها باز گشت.

روایت شاهنامه از تسخیر دو مرحله ای دژ بهمن (نینوا):

رفتن توس و فریبرز به بهمن دژ و باز آمدن کام نایافته

چو خورشید برزد سر از برج شیر ‌‌‌‌‌‌ ‌‌ سپهر اندر آورد شب را به زیر
فریبرز با توس نوذر دمان ‌‌ به نزدیك شاه آمدند آن زمان
چنین گفت با شاه هشیار توس ‌‌ كه من با سپهبد برم پیل و كوس
همان من كشم كاویاني درفش ‌‌ رخ لعل دشمن كنم چون بنفش
كنون هم چنین من ز درگاه شاه ‌‌ بنه برنهم برنشانم سپاه
پس اندر فریبرز و كوس و درفش ‌‌ هوا كرده از سم اسپان بنفش
چو فرزند را فر و برز كیان ‌‌ بباشد نبیره نبندد میان
بدو گفت شاه ار تو راني ز پیش ‌‌ زمانه نگردد ز آیین خویش
به راي خداوند خورشید و ماه ‌‌ توان ساخت پیروزي و دستگاه
فریبرز را گر چنین است راي ‌‌ تو لشگر بیاراي و منشین ز پاي
بشد توس با كاویاني درفش ‌‌ به پا اندرون كرده زرینه كفش
فریبرز كاوس در قلب گاه ‌‌ به پیش اندرون توس و پیل و سپاه
چو نزدیك بهمن دژ اندر رسید ‌‌ زمین همچو آتش همي بردمید
بشد توس با لشگري جنگ جوي ‌‌ به تندي سوي دژ نهادند روي
سر باره ي دژ بد اندر هوا ‌‌ ندیدند جنگ هوا كس روا
سنان ها ز گرمي همي برفروخت ‌‌ میان زره مرد جنگي بسوخت
جهان سر به سر گفتي از آتشست ‌‌ هوا دام آهرمن سركش است
سپهبد فریبرز را گفت مرد ‌‌ به چیزي چو آید به دشت نبرد

به گرز گران و به تیغ و کمند / بکوشد که آرد به چیزي گزند
به پیرامن دژ یکي راه نیست / ز آتش کسي را دل اي شاه نیست
میان زیر جوشن بسوزد همي / تن بارکش برفروزد همي
بگشتند یك هفته گرد اندرش / به دیده ندیدند جاي درش

رفتن كي خسرو به بهمن دژ و گرفتن آن را

چو آگاهي آمد به آزادگان / بر پير گودرز گشوادگان
كه توس و فريبرز گشتند باز / نيارست رفتن بر دژ فراز
بياراست پيلان و برخاست غو / بيامد سپاه جهاندار نو
يكي تخت زرين زبرجد نگار / نهاد از بر پيل و بستند بار
به گرد اندرش با درفش بنفش / به پا اندرون كرده زرينه كفش
جهان جوي بر تخت زرين نشست / به سر برش تاجي و گرزي به دست
دو ياره ز ياقوت و طوقي به زر / به زر اندرون نقش كرده گهر
همي رفت لشگر گروها گروه / كه از سم اسپان زمين شد چو كوه
چو نزديك دژ شد همي برنشست / بپوشيد درع و ميان را ببست
نويسنده اي خواست بر پشت زين / يكي نامه فرمود با آفرين
ز عنبر نبشتند بر پهلوي / چنان چون بود نامه ي خسروي
كه اين نامه از بنده ي كردگار / جهان جوي كي خسرو نامدار
كه از بند آهرمن بد بجست / به يزدان زد از هر بدي پاك دست
كه اويست جاويد برتر خداي / خداوند نيكي ده و رهنماي
خداوند بهرام و كيوان و هور / خداوند فر و خداوند زور
مرا داد اورند و فر كيان / تن پيل و چنگال شير ژيان
جهاني سراسر به شاهي مراست / در گاو تا برج ماهي مراست
گر اين دژ بر بوم آهرمنست / جهان آفرين را به دل دشمنست
به فر و به فرمان يزدان پاك / سراسر به گرز اندر آرم به خاك
وگر جاودان راست اين دستگاه / مرا خود به جادو نبايد سپاه
چو خم دوال كمند آورم / سر جاودان را به بند آورم
وگر خود خجسته سروش اندرست / به فرمان يزدان يكي لشگرست
همان من نه از دست آهرمنم / كه از فر و برزست جان و تنم
به فرمان يزدان كند اين تهي / كه اينست پيمان شاهنشهي
يكي نيزه بگرفت خسرو به دست / همان نامه را بر سر نيزه بست
به سان درفشي برآورد راست / به گيتي به جز فر يزدان نخواست
بفرمود تا گيو با نيزه تفت / به نزديك آن برشده باره رفت
بدو گفت كاين نامه ي پندمند / ببر سوي ديوار حصن بلند

www.persianbooks.blogspot.com
کتابهای پارسی

بنه نامه و نام یزدان بخوان	بگردان عنان تیز و لختي ممان
بشد گیو نیزه گرفته به دست	پر از آفرین جان یزدان پرست
چو نامه به دیوار دژ برنهاد	به نام جهان جوي خسرو نژاد
ز دادار نیكي دهش یاد كرد	پس آن چرمه ي تیزرو باد كرد
شد آن نامه ي نامور ناپدید	خروش آمد و خاك دژ بردمید
همان گه به فرمان یزدان پاك	ازآن باره ي دژ برآمد تراك
تو گفتي كه رعدست وقت بهار	خروش آمد از دشت وز كوهسار
جهان گشت چون روي زنگي سیاه	چه از باره ي دژ چه گرد سپاه
تو گفتي برآمد یكي تیره ابر	هوا شد به كردار كام هژبر
برانگیخت كي خسرو اسپ سیاه	چنین گفت با پهلوان سپاه
كه بر دژ یكي تیرباران كنید	هوا را چو ابر بهاران كنید
برآمد یكي میغ بارش تگرگ	تگرگي كه بر دارد از ابر مرگ
ز دیوان بسي شد به پیكان هلاك	بسي زهره كفته فتاده به خاك
ازآن پس یكي روشني بردمید	شد آن تیرگي سر به سر ناپدید
جهان شد به كردار تابنده ماه	به نام جهاندار پیروز شاه
برآمد یكي باد با آفرین	هوا گشت خندان و روي زمین
ه برفتند دیوانبه فرمان شا	در دژ پدید آمد از جایگاه
به دژ در شد آن شاه آزادگان	ابا پیر گودرز گشوادگان
یكي شهر دید اندر آن دژ فراخ	پر از باغ و میدان و ایوان و كاخ
بدان جاي كان روشني بردمید	سر باره ي دژ بشد ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه	یكي گنبدي تا به ابر سیاه
درازي و پهناي او ده كمند	به گرد اندرش طاق هاي بلند
ز بیرون دو نیمي تگ تازي اسپ	برآورد و بنهاد آذرگشسپ
نشستند گرد اندرش موبدان	ستاره شناسان و هم بخردان
درآن شارستان كرد چندان درنگ	كه آتشكده گشت با بوي و رنگ

در این باب باید توضیح داده شود که دژ بلندی که آشوریان در ماد بنا کرده بودند و کیخسرو آن را تصرف نمود و پایتخت خویش قرار داد همانا دژ هفت حصارهٔ **کیشه سو** در شهر همدان امروزی بوده است. کیخسرو در هنگام حمله غافلگیرانه به اسکیتان تحت رهبری مادیای اسکیتی (افراسیاب دوم) در شهرستان مراغه(رغه زرتشتی) آتشکده آذرگشنسب را بنا نموده بود.

مطلب زیر بر گرفته از کتاب همراه با پیغمبران تألیف آقای عفیف عبدالفتّاح طبّاره لبنانی، با ترجمه آقایان: حسین خاکساران و عباس جلالی می باشد:

سرگذشت یونس(ع)

نیایش یونس

شهر نینوا در منطقه موصل، پایتخت دولت آشوریان به شمار می‌رفت، این دولت قدرت و استیلای خود را بر بیشتر کشورهای آسیا گسترش داد. نینوا در آن دوران از غنی‌ترین و بزرگترین شهرهای مشرق زمین محسوب می‌گشت،

فراوانی نعمت و ثروت بی حد و حصر، مردم آن سامان را به وسیله انجام کارهای ناروا و گناهانشان به ورطه گمراهی کشاند. از طرفی مردم نینوا بت‌پرست بوده و به خدای متعال ایمان نمی‌آوردند. بدین‌سان هلاکت آنها حتمی بود، ولی خداوند رحمت خویش را شامل آنها گردانده و یونس(ع) را به سوی آنان فرستاد، وی آنها را به ایمان به خدا و توبه و بازگشت از گناهانشان دعوت می‌فرمود، ولی آنان بر انجام کارهای خود پافشاری کرده و دعوت وی را نمی‌پذیرفتند، از این رو، یونس(ع) آنها را تهدید کرد که پس از مدتی بر آنان عذاب فرود خواهد آمد.
یونس(ع) تصور کرد که رسالت خویش را به پایان رسانده و تمام دستوراتی را که خداوند بدو فرمان داده انجام داده است، لذا به سبب انجام کارهای ناروای مردم و اصرار آنها بر کفر و الحاد، در حالتی از خشم و نگرانی از شهر آنان بیرون رفت، وی بدون اذن پروردگارش شهر را ترک کرد، به این اعتقاد که خداوند هرگز او را به انجام این کار بازخواست نخواهد کرد، از این رو، به راه خود ادامه داد تا به ساحل دریا رسید. به کشتی مسافربریی برخورد که آماده حرکت بود. از صاحبان آن تمنّا کرد که او را با خود سوار کشتی کنند و آنها نیز تقاضای او را پذیرفتند.

یونس در شکم ماهی

کشتی حامل یونس حرکت کرده و در سطح دریا به راه خود ادامه می‌داد، خداوند با فرستادن بادی شدید دریا را دستخوش طوفان نمود و امواج شدیدی پدید آمد که هر لحظه کشتی را تهدید به غرق شدن می‌کرد کشتی‌بانان و مسافران سخت نگران شدند و گفتند: بی‌تردید فردی گنهکار میان ما وجود دارد، لذا میان خود به مشورت پرداختند که قرعه بکشند و هر کس را که قرعه به نام او در آمد از کشتی بیرون اندازند تا از خطر طوفان مصون بمانند. وقتی قرعه کشیدند. به نام یونس پیامبر درآمد که سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرده بود. آنان گفتند: این شخص فردی صالح و شایسته است و دور از عقل و خرد است که وی گنهکار باشد و شاید قرعه به‌طور اتفاقی به نام او در آمده باشد، از این رو، بار دوم قرعه انداختند، این بار نیز قرعه به‌نام او در آمد، لذا وی آماده شد تا لباس از تن خود خارج ساخته و خود را بر دریا افکند، ولی آن جمعیت مانع شدند و بار سوم قرعه انداختند و از آنجایی که خداوند امر بزرگی را اراده کرده بود، این بار نیز قرعه به نام او در آمد و او را در دریا انداختند. خداوند ماهی بزرگی را مأمور ساخت و یونس را به کام خود فرو برد، قرآن بدین ماجرا اشاره می‌فرماید:

وإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ المُرْسَلِينَ * إِذْ أَبَقَ إِلَى الفُلْكِ المَشْحُونِ * فَساهَمَ فَكانَ مِنَ المُدْحَضِينَ * فَالْتَقَمَهُ الحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛۱
و به راستی یونس از پیامبران الهی بود، آن‌گاه که به سوی کشتی پر از مسافر گریخت، قرعه انداختند به نام یونس در آمد و از غرق شدگان به‌شمار آمد و ماهی او را به کام خویش فرو برد و مورد ملامت و سرزنش مردم نیز بود.

سرنوشت قوم یونس

آن‌گاه که یونس(ع) قوم خود را ترک کرد، آنان مطمئن شدند که عذاب بر آنها فرود خواهد آمد و مقدمات آن پدیدارشده بود. خداوند به دل‌های آنان الهام فرمود که توبه و انابه کنند، لذا ازکرده خود پشیمان شدند و با پوشیدن لباس‌های خشن، به پیشگاه خداوند تضرع و زاری نمودند و مردان و زنان و کودکان به گریه در آمدند و هر کس به شخصی ستمی روا داشته بود، از او درگذشت و صحنه‌ای بسیار شگفت‌آور و هیجان‌انگیز به‌وجود آمد، لذا خداوند بزرگ با لطف و مهربانی خود عذاب را از آنها برطرف ساخت. در قرآن آمده است:
فَلَوْلا كَانَتْ قَرْيَةٌ امَنَتْ فَنَفَعَهَا ايمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا امَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْىِ فى الْحَيوةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ اِلى حينٍ[۲]؛
چرا هیچ يك از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند که به حالشان مفید افتد؟ مگر قوم یونس، هنگامی که آنها ایمان آوردند عذاب رسوا کننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم و تامدت معیّنی آنها را بهره‌مند ساختیم.
معنای آیه شریفه این است که: اگر مردم هر منطقه‌ای ایمان می‌آوردند، ایمانشان به سود آنها بود ولی جز قوم یونس کسی ایمان نیاورد، به همین دلیل وقتی آنها ایمان آوردند خداوند، عذاب و ذلّت و خواری را از زندگی دنیوی آنان برطرف، و آنها را تا پایان عمر از لذّت‌های زندگی بهره مند ساخت.

نجات یونس و هدایت کردن قومش

زمانی که ماهی، یونس را در کام خود فرو برد، خداوند به آن حیوان الهام فرمود که به یونس آسیبی نرساند. یونس در شکم ماهی که جای گرفت، پنداشت از دنیا رفته است، لذا اعضای بدنش را حرکت داد، دانست که زنده است، از این رو به سجده افتاد و عرضه داشت: پروردگارا؛ جایگاهی برای پرستشات برگزیدم که کسی در چنین جایی تو را ستایش نکرده است. سپس چند روز همچنان در شکم ماهی بسر برد و پیوسته به ذکر و ستایش پروردگار می‌پرداخت، پس از آن به عظمت الهی اعتراف کرد و اقرار نمود در کاری که از او سر زده به‌خود ستم روا داشته است، خداوند دعایش را

مستجاب کرد و توبه‌اش را پذیرفت و به‌ماهی الهام کرد تا یونس را در بیابانی بی آب و علف بیفکند. یونس در حالتی از بیماری و خستگی از شکم ماهی خارج شد، خداوند درختی با سایه گسترده از نوع کدو، بالای سرش رویانید تا به جهت گرمای آفتاب از سایه‌اش استفاده کند. یونس مدتی را همچنان با همان حالت سپری کرد تا بهبودی خود را بازیافت و ترس و بیم‌اش برطرف گردید و دلش آرام گرفت. سپس خداوند به او دستور داد تا نزد قوم که جمعیّتی بیش از صد هزار نفر بودند و از آنها دست برداشته بود، بازگردد و آنها را به ایمان به خدا دعوت‌کند، و او نیز رسالتی را که خدا به او فرمان داده بود، انجام داد، به همین دلیل مردم هدایت یافتند، و خداوند این هدایت یافته‌گان را در طول زندگی دنیا از سعادت و خوشبختی بهره‌مند ساخت، خدای متعال فرمود:

فَلَوْلا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ * لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ * فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَهُوَ سَقِیمٌ * وَأَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ * وَأَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ * فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ؛۳

اگر یونس ذکر و تسبیح خدا نمی‌گفت تا قیامت در شکم ماهی باقی می‌ماند ما او را در حالی که بیمار و ناتوان بود به خشکی ساحل افکندیم و درختی ازکدو بر او رویانیدیم و او را به سوی بیش از یک‌صد هزار تن فرستادیم. آنها نیز بدو ایمان آوردند و ما نیز بدانان تا زمانی معین نعمت بخشیدیم.

وَذَا النُّونِ إِذ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ * فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَنَجَّیْناهُ مِنَ الغَمِّ وَکَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ؛۴

و آن‌گاه که یونس خشمگین از شهر بیرون رفت، تصور می‌کرد ما هرگز قادر بر او نیستیم، سپس‌در تاریکی شکم ماهی، ما را خواند که خدایی جز تو نیست و منزهی، به‌راستی من از ستمکاران بودم، دعایش را مستجاب گردانیدیم و او را از غم و اندوه رهانیدیم و این چنین مؤمنین را نجات می‌بخشیم.

۱- صافات (۳۷) آیات ۱۳۹ - ۱۴۲.
۲- یونس (۱۰) آیه ۹۸.
۳- صافات (۳۷) آیات ۱۴۳ - ۱۴۸.
۴- انبیاء (۲۱) آیات ۸۷ - ۸۸.

الله رحمان و رحیم در اصل همان اِل کنعانیان و ریمون آرامیان و مهر/ ائیریامن هندوایرانیان است

گرچه خود **اِل** (الله) در نظر کنعانیان باستان با صفت **رحمان و رحیم(ریمون)** همراه بوده است و نظر به ترادف این نام با **یهوه** در معنی **"ای آن که او"** معلوم میشود که اعراب و یهود در پرستش این خدای واحد شریک بوده اند. از آنجائیکه **ائیریامن** (ایزد شفابخش) و **میثره** (مهر) به همین معنی رحمان و رحیم می باشند، لذا این خدایان در اساس بر همین محور مشترک پرستش می شده اند. اساساً مسلم می نماید خود نام آریایی آریامن(ائیریامن) از ترجمهً نام آرامی ریمون(رحمان) عاید شده است که نامی فراگیر بر خدایان خوب از جمله ایشوم/نینازو/بهمن و اِل(الله)، در مقابل خدایان شرّ و ویرانگری آداد(تیر)، ارّا/شیوا(ایزد ویرانگری) بوده است. از اینجاست که وی جایی تبدیل به خدای رحمان و الرحیم و جای دیگر تبدیل به اهریمن ویرانگر شده است. نگارنده قبلاً ضمن مقالاتی از یکی بودن **یهوه صبایوت** (=اهورای لشکریان) و **الله** و **بت هبل** (ایزد حب و دوستی، ایزد دانای کعبه) به ترتیب با ایزد جنگ و عهد و پیمان **مهر** ایرانیان و **انلیل** بابلیها (یعنی ایزد باد،وایوی ایرانیان) و **اهورا مزدای** ایرانیان سخن رانده است. در مورد **انلیل** (ان/لا/ئیل) سوای قهر الله با بادهای جهنده، آیهً اشهد آن لا اله الا الله گواه خود صادقی است. بنابراین این سؤال پیش می آید که **مهر** ایزد که نزد یهود (به معنی خداشناس، از اعقاب میتانیان آریائی مهرپرست رهبری هیکسوسها /پادشاهان شبان/ اصحاب الرّس اول قرآن که مصر را ۱۵۰ سال در تسخیر خود داشته اند) با نام عبری **یهوه صبایوت** یعنی اهورای لشکریان که مطابق با **اِل** کنعانیان یعنی ای آن که او است در مقام خدای یگانه و متعال **یهود** ظاهر میشود، در نزد اعراب به چه نامی خوانده میشده است؟ بی شک ترادف لغت ایرانی **مهر** با **رحمان و رحیم** خود به وضوح گویای منشأ این خدای ایرانی دارندهً **ید بیضا** است که در تورات و نزد مصریان با نامهای **موسی** و **موسه** ظاهر شده است: **موسی** رهبر اسطوره ای یهود و اسلاف **هیکسوسی** آنان بی تردید همان **کاموسه** (یعنی روح همزاد میثره، مهر) است که در حدود اواسط قرن ۱۶ پیش از میلاد توسط فرعون **اهموسه** (لفظاً یعنی برادر میثره، مهر) به همراه **هیکسوسها**(به قبطی یعنی فرمانروایان بیگانه) به سمت فلسطین باز پس رانده شدند. خود نام ایرانی الاصل **مصر** (یعنی سرزمین ایزد میثره) یادگار همان عهد تسلط **میتانیان** میثره پرست است که نام خودشان را هم از نام همین ایزد قبیله ایشان میثره (میثه، مهر) گرفته بودند. اگر از رحمان و رحیم دو خدای متفاوت منظور بداریم در این صورت یکی از دو ایزد رحمان یا رحیم همان **ائیریامن** (=ایزد مهربان و درمانبخش) مراد میگردد که نامش در وداها و اوستا اغلب همانند زوج خدایی به همراه **میثره** (مهر) ذکر شده و در بنیان همسان وی بوده است و این دو تن اساساً واحد، در وداها به همراه وارونا (ایزد قانون و آسمان شب) **تثلیث معروف آسوراها** (اهوراها) را تشکیل می دهند. آئیریامن در اوستا نماز ویژه ای را داراست. از آنجائیکه رحمان در نزد قریش در مکه خدایی ناشناخته بود و این خدا دورتر در نزد اعراب یمنی شناخته و پرستش می شد لذا معلوم میشود پرستش خدایان رحمان و رحیم یعنی ائیریامن و میثره (مهر) از ایرانیان مهاجر به یمن یعنی احرار گرفته شده بوده است. نا گفته نماند میثره در عربستان سوای نامهای الرحمان/ الرحیم(**ریمون** آرامیان) و **میثه** (موسی)، به صورت **بت ود** نیز پرستش می شده است چه معنی لفظی آن و ویژگیهای مجسمه مسلح وی به وضوح نشانگر ایزد **مهر** (اهورا **میثره**، همان یهوه صبایوت یهود) که تحت همان نام ایرانیش میثره در آن سوی دریای سرخ نام خود را توسط هیکسوسها (پادشاهان شبان) به سرزمین مصر داده است. منابع اسلامی چنین مشخصاتی از بت ود به دست میدهند: **وَدّ** از بتان عرب شمالی بوده که قبایل کلب آن را پرستش می کردند. این بت در باور ***مَعینی های*** یمن رمز الهه قمر به شمار می آمده است. جایگاه آن در سرزمین ***دومة الجندل*** بود که به توصیف ابن کلبی شکل مرد تنومندی، با زیور آلات و شمشیر و کمان بوده است. صورت مردانه این بت حکایت از مذکر بودن آن دارد. ***ابن درید***، که آن را به فتح و کسر واو (وَدّ، وِدّ) خوانده است، می گوید، برخی آن را مشتق از **حُبّ** دانسته اند. او همچنین می نویسد، **وَدّ** نام کوهِ معروفی است و عبدوَدّ از رجال منسوب به این بت است.

برای اطلاع از اینکه **محمد پیامبر** و حتی یکی از رقبایش رسالت خود را با نام همین **ایزد مهر** و عهدو پیمان آریایی شروع کرده بودند و در نزد محمد الله خدای قریش و خدای خاص پدرش عبدالله بعداً با خدای رحمان و رحیم یکی شده است، مقالهً جالب و تحقیقی باقر مؤمنی را در این باب از نشریه آرش به عینه در اینجا نقل می نمائیم.

روند پیدایش "الله" در قرآن

باقر مؤمنی

چنانکه معلوم است دین اسلام از بت پرستی و شرک حاکم بر عربستان، و هم چنین از دین های دیگر، با نام خدای برتر و یکتائی بنام "الله" متمایز می شود. اما آنچه باید به آن توجه داشت اینست که این نام تا چند سال پس از بعثت و گسترش دعوت محمد پیامبر اسلام به یکتاپرستی، هنوز شناخته شده نیست و رد پایی در قرآن ندارد؛ و تازه هنگامی هم که "رب" یا خدایگان محمد با نام معینی مشخص می شود این نام "الله" نیست بلکه در مرحلهٔ اول "رحمان" نامیده می شود.
در حقیقت چنانکه در تاریخ، و همچنین در قرآن، ثبت شده محمد آوازهٔ پیامبری خویش را با نام "رب" یا خدایگانی اعلام و آغاز می کند که آفرینندهٔ انسان و آموزگار و راهنمای بزرگوار اوست:

اقرا باسم ربک الذی خلق = بخوان بنام خدایگانت که بیافرید* انسان را از لخته ای خون بیافرید* بخوان بنام خدایگانت که بسیار بزرگوار است: *آنکه با قلم بیاموخت* و بیاموخت به انسان آنچه را که نمی دانست (۹۶ علق، ۱- ۵) و چنانکه معلوم است این "رب" یا "خدایگان"، که با همین عنوان کلی از او یاد می شود، تا سالها بعد نیز نام مشخصی ندارد و محمد از هیچ اله یا الهه ای با نام و عنوان از خدایگان خود سخن به میان نمی آورد. جالب تر اینکه حتی در بعضی سوره های او لیه ی قرآن(۱) نیز، که ظاهرا در پی یکدیگر و در سال دوم بعثت محمد آمده اند، کلمهٔ "رب" نیز بکار برده نشده و حتی در سورهٔ ۵٤ قمر، که بقولی(۲) به سال چهارم بعثت و بقولی دیگر(۳) به سورهٔ های دورهٔ دوم مکی مربوط می شود، نه تنها از "رحمان" و "الله" ذکری به میان نمیاید بلکه کلمهٔ "رب" نیز فقط یکبار بکار برده می شود، و تا این زمان سخن از "ما" و "من" و "او" میرود که مرجع این ضمیرها نیز مطلقاً نامعلوم و فاقد نام و عنوان است.(٤)

بهرحال مدتها می گذرد و اله یا خدای محمد، که دارای صفات برجسته و ممتاز فراوانی است، همچنان بدون نام و عنوان باقی میماند تا آنکه بالاخره، باحتمالی برای اولین بار و در سال چهارم بعثت، در سورهٔ ۵۵ رحمان، از او با همان صفات یاد شده در سورهٔ علق و با نام "رحمان" یاد می شود:

"الرحمان" * خواندن را بیاموخت * آدمی را بیافرید * او را سخن گفتن آموخت (۵۵، ۲ – ٤)؛ و چنانکه از سوره های دیگر قرآن برمیاید تمایز این اله یا خدای "رحمان" نام از اله ها یا خدایان دیگر سه مشخصهٔ اساسی است که پیش از همه همان "یکتائی" و "یگانگی" اوست، دوم اینکه جهان و جهانیان به ید قدرت او آفریده شده و سوم آنکه سلطنت و فرمانروایی مطلق و بلاشریک او بر آفریدگانش، یعنی جهان و جهانیان، به او اختصاص دارد؛ و نام "رحمان" با این سه خصلت اساسی، یعنی "رب" یا "اله" یکتا و آفریدگار و پادشاه فرمانروای مطلق جهان و جهانیان پنجاه و دو بار و در چهارده سوره از سوره های اولیهٔ قرآن تکرار شده است!(۵)

باید دانست که پیش از بعثت محمد به پیامبری، رحمان – خدا یا خدای رحمان به عنوان یکی از سه خدای بزرگتر و برتر خدایان قبایل مختلف اعراب شناخته شده بود. توضیح آنکه مجموعهٔ قبایل بزرگ اعراب و طایفه های وابسته به آنها هر کدام بتان یا خدایان جداگانه و خاص خود را ستایش می کردند اما در عین حال به یک اله یا خدای برتر و بزرگتر، که میان آنان مشترک بود و بر بتان و خدایان دیگر سروری داشت، معتقد بودند.

از جملهٔ این قبایل می توان از سه مجموعهٔ قبایل یمنی در جنوب عربستان، مجموعهٔ قبایل ربیعه در شرق و شمال شرق عربستان و مجموعهٔ قبایل مضر در مرکز و غرب عربستان نام برد که "رحمان" بعنوان خدای بزرگتر و برتر و مشترک قبایل ربیعه شناخته شده بود، و خدای مشترک قبایل مضر نیز، که قبیلهٔ قریش یکی از آن قبایل بود، بنام "الله" خوانده میشد.(٦)

البته کاملا روشن نیست که چرا محمد در قدم اول بجای "الله" خدای برتر و مشترک کعبهٔ مکه و قوم و قبیله خودش، "رحمان" را بعنوان اله یا خدای مورد نظر خود بر می گزیند اما از قرار معلوم این نام در میان تمامی یا بیشتر اقوام عرب شناخته شده بوده و چنانکه بعضی پژوهندگان، مانند "نولد" که، اسلام شناس مشهور و برجستهٔ آلمانی، ابراز عقیده کرده اند در این زمان "رحمان برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و .... (حتی) بوسیلهٔ عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنرا برای خدا بکار می بردند."(۷) این نام تا آنجا موردتوجه اعراب بوده که "اسود عنسی" اهل یمن در جنوب حجاز و یکی از متنبیان یا مدعیان پیامبری همزمان محمد نیز "لقب رحمان را بر خودش نهاده بود"؛(۸) و همچنین "مسیلمه"، اهل یمامه در شرق حجاز یکی دیگر از مدعیان پیامبری، خدای واحد مورد نظر خود را "رحمان" میخواند که در ظلمت بر او ظاهر می شد اما یکی از پیروان او فراتر می رود و خود او را "رحمان" می نامد.(۹)

اما مشرکان مکی و از جمله قریشیان شاید از اینکه محمد بجای "الله"، خدای برتر آنان، "رحمان" خدای برتر قبایل ربیعه و قبایل یمنی جنوب عربستان را بعنوان خدای واحد برتر برگزیده، سخت ناراحت می شوند و بروایتی بزرگان قریش در اجتماع و گفتگویی با محمد از او می خواهند تا در برابر امتیازاتی که به او خواهند داد دست از ادعای پیامبری بردارد اما چون محمد پیشنهاد آنان را رد می کند و بر ادعای خویش پای میورزد به او می گویند: "ما را گمان چنان است که این همه رحمان یمامه ترا میآموزد و تلقین می کند، و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آورد." (۱۰) اما بروایت قرآن سران قریش با این که رحمان را بخوبی می شناسند حتی وجود و نام آنرا نیز انکار می کنند و بگفتهٔ قرآن "هنگامی که به آنان گفته می شود رحمان را سجده کنید می گویند رحمان چیست؟" و میافزایند که "آیا به هر چه تو فرمان میدهی سجده کنیم؟ و بر نفرتشان افزوده می شود." (۲۵ فرقان، ٦۰) اما قرآن در برابر انکار مشرکان از زبان مرجع وحی خطاب به محمد به تاکید می گوید: "ما تو را به میان امتی به رسالت فرستادیم که پیش از آنها امتهای دیگر بوده اند تا آنچه را بر تو وحی کرده ایم بر آنان تلاوت کنی." (۱۳ رعد، ۳۰) "البته کافران چون تو را ببینند بی شک مسخره ات خواهند کرد که آیا این همان مردی است که خدایا نتان را تحقیر می کند؟ آری، اینان ذکر رحمان خدا را باور ندارند." (۲۱ انبیاء، ۳٦) آنها منکر رحمان می شوند (اما تو بگو) که او خدایگان من است و هیچ الهی جز او نیست. بر او توکل می کنم و بازگشت من بسوی اوست." (۱۳ رعد، ۳۰)

اما این خدای بزرگتر و برتری که محمد در مراحل اولی دعوت خود بعنوان خدای یکتای خویش برمی گزیند چگونه خدایی است؟ بر اساس توصیف قرآن از این اله یا خدای برتر، که رحمان نامیده می شود، او کسی است که آفرینندهٔ

تمامی کائنات است، آسمانها و زمین و هرچه را در میان آنهاست در شش روز بیافرید و سپس بر عرش یا اریکهٔ فرمانروائی مستقر شد(۱۰)، (۲۵، ۵۹) و برخلاف خدای تورات نیز هیچ خستگی به او نرسید که مجبور به استراحت باشد "و به تحقیق ما آسمانها و زمین و همهٔ آنچه را در میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی بر ما دست نیافت." (۵۰ قاف، ۳۸). "رحمان خدایگان آسمانها و زمین، و هرچه در میانهٔ آنهاست از آن او و همچنین علم فرا رسیدن قیامت نزد اوست و همگان بسوی او بازگردانده می شوید" (۴۳ زخرف، ۸۵). "او فرزندی اختیار نکرده؛ در این پادشاهی او را انبازی نیست و هرچه را بیافریده سرنوشت قطعی او را نیز مقدر ساخته است (۲۵، ۲). او که خدایگان آسمانها و زمین و خدایگان عرش است از آن نسبت ها که به او می دهند منزه است (۴۳، ۸۲) .منکران و کافران بجز او خدایان یا الهیانی برگزیده اند که هیچ چیز نتوانند آفرید و خود آفریدهٔ رحمانند، نه مالک سود و زیان خویشند و نه مالک مرگ و زندگی خود (۲۵،۳) و آنهائی را که مشرکان بغیر او به خدائی می خوانند قادر به شفاعت کسی نیستند (۴۳، ۸۶).

همه چیز آفریدهٔ رحمان است. اوست که "آسمان را برافراخت و میزان (ترازو) را بر نهاد" (۵۵ رحمان ،۷) تا در وزن کردن به عدالت رفتار کنید و کم فروشی نکنید (۵۵، ۹) "و زمین را قرارگاه آدمیان ساخت * که در آن میوه ها و نخل هائی است با خوشه هائی که در غلافند* و دانه هائی همراه با کاه و گیاهانی خوشبو." (۱۹–۲۰ ،۵۵) او هم در آسمان اله است و هم در زمین خدا است و خردمند و دانای کل است (۴۳، ۸۴). "او خدایگان دو مشرق و دو مغرب است" (۱۷،۵۵). "دو دریا را پیش راند تا به یکدیگر نزدیک شدنمد" (۵۵،۱۹)؛ "و آب این دو شیرین و گوارا و دیگری شورابی سخت گزنده است." (۵۳،۲۵) و "در میان آنها برزخی (سدی) است که از آن فراتر نمی روند"(۵۵،۱۹). "از آن هر دو، مروارید و مرجان بیرون آید" (۵۵، ۲۲). "و او را کشتی هائی است همانند کوه که در دریا پیش می روند." (۵۵، ۴۲)

از نمونه های آفرینش رحمان آنکه "آدمی را از گل خشک شده ای چون سفال بیافرید* و جن را از شعله ای بی دود بیافرید (۵۵، ۱۴-۱۵). "در آفرینش رحمان هیچ خللی نمی بینی" (٦۷ ملک، ۳)" آنان که پرندگان را با بالهای گشاده یا بسته بر فراز سرخویش در پرواز می نگرند باید بدانند که هیچ کس جز رحمان آنان را در هوا نگاه نتواند داشت(۱۱) (٦۷)،(۱۹) (۱۰) و تو دربارهٔ رحمان از کسی سوال کن که آگاه باشد (۲۵، ۵۹). "هر چیز که بر روی زمین است نابود می شود * جز (رحمان) خدایگان صاحب جلال و اکرام تو که باقی خواهد ماند * هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر روز در کاری است " (۵۵، ٢٦، ۲۷، ۲۹) مشرکان بیهوده نباید به خود مغرور باشند و باید بدانند که هیچ سپاهی در برابر رحمان نخواهد توانست آنان را رهایی بخشد و اگر او رزق خویش را از آنان دریغ دارد هیچکس روزی رسان آنان نخواهد بود (رجوع به ٦۷،۲۰-۲۱).

بهرحال رحمان خدائی بخشنده و مهربان است و بر رغم آنچه گویند همگان یاری از او می جویند (۲۱ انبیاء، ۱۱۲) و بندگان رحمان نیز کسانی هستند که در زمین به فروتنی راه میروند و هرگاه جاهلان با آنان پرخاشجوئی کنند به آنان سلام میگویند (٦۳،۲۵) .این بندگان کسانی هستند که شب را در سجده یا در قیام برای خدایگانشان به صبح میاورند (۲۵، ٦٤) و آنان که به هنگام خرج کردن نه اسراف می کنند و نه خست میورزند، چرا که راه درست در میانهٔ این دو است (۲۵، ٦۷).

اما آن کس نیز که محمد را به رسالت فرستاد و "فرقان" یا "قرآن" را در اختیار او گذاشت او هم کسی جز رحمان نیست: "رحمان کسی است که فرقان را بر بندهٔ خویش فرو فرستاد تا جهانیان را بیم دهنده باشد" (۲۵، ۱) و آن "کتابی است که آیه هایش بروشنی بیان شده، و نوشته ای (قرآنی) است عربی برای مردمی که (این زبان را) می فهمند" (٤۱ فضیلت ۱۰-۳)؛ او به محمد توضیح و اطمینان می دهد که "ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که در رنج افتی* این فقط هشداری است برای آن کس که می ترسد * و از جانب کسی فرستاده شده که زمین و آسمانهای بلند را آفریده * و آن کس رحمان ا ست که بر عرش (اریکه پادشاهی) استقرار دارد * و از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین و در میانهٔ آنهاست، و آنچه نیز در زیر زمین است * و اگر سخن بلند گوئی او به راز نهان و نهانی تر آگاه است" (۲۰ طه، ۲-۷) اما بسیاری وجود رحمان و فرقان، و همچنین ماموریت محمد را برای انتقال یا تلاوت قرآن به مردمان، نفی و رد کردند و البته این امر تازگی هم نداشت زیرا تا این زمان "هیچ سخن تازه ای از جانب رحمان برای آنان نیامد جزء آنکه از آن اعراض کردند" (٢٦ شعراء، ۵). به همین دلیل خدایگان محمد، که تا اینجا کسی جز رحمان نیست، او را راهنمائی می کند که "تنها کسی را بیم ده که از پیام (ذکر) پیروی کند و در دل از رحمان بیم داشته باشد. سپس او را به آمرزش و پاداشی سخاوتمندانه مژدگانی ده" (۳٦ یاسین، ۱۱) و خود را از پیامبران ما، که پیش از تو فرستاده ایم، بپرس که آیا جز رحمان خدایا اله دیگری برای پرستیدن قرار داده بودیم" (۴۳ زخرف، ۴۵).

و رحمان خود برای اثبات اینکه او خدای بزرگتر و برتر پیامبران گذشته نیز بوده به نقل داستانهائی برای محمد می پردازد؛ از جمله داستان مریم را بیاد او می آورد که "چون از خاندان خویش به مکانی رو به سوی خاوران دوری گزید * و میان خود و آنان پرده کشید، روح خویش را نزد او فرستادیم که همچون انسانی کامل بر او نمودار شد * و مریم گفت از تو به رحمان پناه می برم که پارسا باشی * و او گفت من فرستادهٔ خدایگان تو هستم تا تو را پسری پاک (از هر آلودگی) ببخشم" (۱۹ مریم، ۱٦-۱۹) و چون مریم از روح خدایگانش به عیسی مسیح بارور می شود به او ندا می رسد که "اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من نذر کرده ام در راه رحمان روزه بگیرم و با هیچ انسانی سخن نمی گویم"

(۱۹، ۲٦).

در همین سورهٔ مریم همچنین از ابراهیم و گفتگوی او با پدرش یاد می شود که او بعنوان "پیامبری صدیق" پدر را از بت پرستی برحذر می دارد و به او می گوید: "چرا چیزی را که نه می شنود و نه می بیند، و نه هیچ نیازی از تو برمیاورد می پرستی؟" (۱۹، ٤۲) سپس از موضع کسی که از دانشی خاص برخوردار است، و پدرش از آن دانش محروم است، از پدر می خواهد که از او پیروی کند تا او را به راه راست رهنمون شود؛ و از او میخواهد که شیطان را نپرستد زیرا شیطان بر رحمان عصیان کرد (۱۹، ٤۳، ٤٤) ، و به او می گوید: "ای پدر بیم دارم که از جانب رحمان عذابی به تو رسد، پس دوستدار شیطان مباش" (۱۹، ٤٥).

در جائی دیگر رحمان از محمد می خواهد که داستان مردم شهری را برای قومش مثل بزند که او رسولان را به آنجا فرستاد و آن مردم آنان را تکذیب کردند "و گفتند شما انسانهای همانند ما هستید؛ رحمان چیزی نازل نکرده و شما دروغگویانی بیش نیستید" (۳٦ یاسین، ۱۳ – ۱۵). اما مردی از آنان دوان دوان از دور فرا رسید و خطاب به همشهریان خود از آنان خواست تا از آن رسولان تبعیت کنند و خود اعتراف کرد که "چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده و شما بنزد او بازگردانده می شوید * آیا خدایانی (الهیانی) غیر او را بپذیریم که اگر رحمان بخواهد به من زیانی برساند شفاعتشان مرا هیچ سود نکند و مرا رهائی نتوانند بخشید؟ (۳۶ ،۲۰ – ۲۳) سپس خطاب به آن رسولان گفت: "من به خدایگان شما ایمان آوردم؛ سخن مرا بشنوید" (۳٦، ٤٥) و بهمین سبب به او "گفته شد به بهشت درآی" (۳٦، ۲٦)؛ در عوض بر سر قوم او بانگی سهمناک فرستادیم که همگی در چشم بر هم زدنی برجای سرد شدند (۳۶ ،۲۸ ،۲۹-۱۲) سرانجام رب یا خدایگان محمد، که همچنان بنام "رحمان" خوانده می شود، توضیح می دهد که او مردگان را زنده می کند و آنچه را در پیش رو دارند و آنچه را بجا نهاده اند خواهد نوشت (۳٦، ۱۲) و روزی خواهد رسید که "در صور دمیده شود و آنان (و دیگر منکران همانند آنان، از گور بیرون آیند و شتابان بسوی خدایگانشان روی نهند* و گویند وای برما، چه کسی ما را از خوابگاههایمان برانگیخت؟ آری، این همان وعدهٔ "رحمان" است و پیامبران راست گفته بودند" (۳٦،٥۱، ٥۲) .

بهرحال پس از مدتی مقابله و انکار مشرکان بر یکتایی رحمان، جماعتی از آنان ایمان میاورند و صفات عالی او را می پذیرند اما بعضی همچنان از پیش خود به او نسبت هائی می دهند که برای او و در نظر پیامبرش زشت و ناروا مینماید. آنان از جمله مدعی می شوند که "رحمان فرزندی برگزیده است" (۱۹، ۸۸؛ ۲۱ انبیاء، ۲٦) و این سخن آنچنان ناروا است که در اثر بیان آن "هر لحظه ممکن است آسمانها و زمین شکافته شوند و کوهها فروافتند و در هم بریزند * چرا که برای رحمان فرزند قائل شده اند * و حال آنکه رحمان را سزاوار نیست که دارای فرزندی باشد * و در آسمانها و زمین هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه به بندگی بسوی رحمان روی آورده (۱۹، ۸۸ – ۹۳). ستایش بر او باد.(۱۳) این فرشتگان که مشرکان آنان را فرزندان، و بدتر از آن دختران خدا می خوانند "بندگانی گرامی هستند * که در گفتار بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند .... (اینان) جز برای کسانی که (رحمان) از آنان راضی است شفاعت نمی کنند و در عین احترام به او از او می ترسند * و هر یک از آنان بگوید من الهی سوای او هستم جزای او را جهنم میدهیم" (۲۱، ۲٦ – ۲۹). آری، می گویند رحمان دارای دختر یا دختران است و حال آنکه "هر گاه به یکی از آنان بشارت تولد همان چیزی را بدهند که به رحمان نسبت میدهند چهر اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد" (٤۳، ۱۷)(۱٤). مشرکان در عین حال ادعا می کنند که "اگر رحمان نمی خواست ما فرشتگان را پرستش نمی کردیم؛ آنچه میگویند از روی نادانی است" (٤۳، ۲۰). "بگو اگر رحمان را فرزندی بود من از نخستین پرستندگان او می بودم" (٤۳، ۸۱).

باید دانست که رحمان، یعنی همان رب یا خدایگان آفریننده و پادشاه و فرمانروای مطلق و بلا منازع آسمانها و زمین و تمامی آنچه در میانهٔ آنهاست و در عین حال هیچ همتا و حتی همنامی ندارد، در سالهای آغازین بعثت محمد، همانطور که از نامش برمیاید و از آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ ۲۱ انبیاء و بعضی آیات دیگر مثال آورده شده، خدائی است بیشتر متصف به رحمت و مهر و گذشت اما اندک اندک از اینگونه ناسپاسی و انکارها و نسبت های ناروا به خشم میاید و خطاب به پیامبرش می گوید: "آیا تصور می کنی آن کس که آیات ما را باور ندارد و می گوید من حتما اموال و فرزندان (فراوان) خواهم داشت * از غیب آگاه است و آیا با رحمان پیمان بسته است؟ * به هیچوجه. آنچه را که چنین آدمی می گوید همه را خواهیم نوشت و البته بر عذاب او خواهیم افزود (۱۹، ۷۷ - ۷۹)؛ و همه باید بدانند که هرکس از ذکر رحمان غافل شود شیطانی بر او می گماریم که همواره همراهش باشد * و آن شیطانها آنان را از راه منحرف می کنند ولی آنها می پندارند که در راه راست افتاده اند (٤۳، ۳٦، ۳۷). رحمان سپس با سوگند تهدید می کند که آدمی را، که هیچ نبوده و ما او را آفریده ایم * همه را با شیطانها گرد میاوریم و سپس آنان را گرداگرد جهنم بزانو می نشانیم * آنگاه از هر گروه کسانی را که در برابر رحمان بشتر خود ستائی و سرکشی کرده اند جدا می کنیم * و شک نیست که آنها را که سزاوار انداخته شدن در آتش و سوختن در آن هستند بخوبی می شناسیم * و هیچیک از آنان نیست که داخل در جهنم نشود چرا که این حکمی قطعی از جانب خدایگان تست * و در عوض پرهیزگاران و پارسایان را نجات می دهیم و ستمکاران را همچنان بزانو نشسته در آنجا به حال خود رها می کنیم .(۱۹،۷۲-٦۷) رحمان در عین حال به پیامبر خویش میاموزد که "بگو کسانی که در گمراهی باشند رحمان بر زمان آنان میافزاید تا آنزمان که سرانجام آنچه را از عذاب یا روز جزا به آنان وعده داده شده ببینند. آنگاه خواهند دانست چه کسی جایگاهش بدتر و سپاهش ضعیف تر است (۱۹، ۷٥).

در قرآن، در جائی دیگر نیز که از زبان هارون برادر موسی از خدایگان جهان و جهانیان – رب العالمین- سخن بمیان میاید از او بعنوان رحمان یاد می شود باین ترتیب که هارون هنگام پرهیز دادن بنی اسرائیل از پیروی سامری می گوید: ای قوم من، شما به این گوساله وسوسه شده اید و حال آنکه خدایگان شما رحمان است. پس، از من پیروی کنید و همزمان او را اطاعت کنید (۲۰ طاها، ۹۰).
بهرحال، خدایگان آسمانها و زمین و آنچه در میانهٔ آنهاست رحمان است که کس را یارای بگو مگو با او نباشد * و در روزی که "روح" و فرشتگان به صف میایستند هیچکس سخن نگوید مگر آنکه رحمان به او رخصت دهد و او سخن به صواب گوید * و آن روز روز حق است و هر کس خواهان آن باشد در نزد خدایگان خویش پناهگاهی خواهد یافت (۷۸ نبا، ۳۷ – ۳۹)؛ روزی که آسمان با ابرها شکافته شود و فرشتگان به زمین فرو فرستاده شوند؛ در آن روز فرمانروائی بحق از آن رحمان است (۲۵، ۲۶). در آن روز پارسایان را در پیشگاه رحمان گرد آوریم * و مجرمان را تشنه کام به جهنم برانیم * و بجز آنان که با رحمان پیمان بسته باشند (دیگران) از شفاعت نصیبی نخواهند داشت (۱۹، ۸۵ – ۸۷).
در روز رستاخیز.... در برابر رحمان صداها فرو خواهند خفت و جز صدای پائی نخواهی شنید * در آن روز شفاعت سودی ندهد مگر آنرا که رحمان رخصت دهد و سخنش او را خوش آید (۲۰، ۱۰۸ – ۱۰۹).
و روز داوری روزی است که در صور دمیده شود و شما فوج فوج بیائید (۷۸، ۱۸). جهنم همچون کمینگاهی در انتظار باشد * و سرکشان را مقصد و ماوا است * قرنها در آنجا خواهند ماند * نه خنکی نوشند و نه آب * جز آب جوشان و چرک و خون * زیرا آنان به روز حساب امید نداشتند * و آیات ما را جداً تکذیب می کردند(۷۸ ۲۸، –۲۱) . اینک بچشید که جز بر شکنجهٔ شما نخواهیم افزود (۷۸، ۳۰).
اما بر عکس، در این روز پارسایان را جائی است در امان از هر آسیب * بستانها و تاکستانها * و دخترانی با پستانهای برجسته * و جامهای پر * نه سخن بیهوده شنوند و نه دروغ * و این پاداشی است کافی از جانب خدایگانت (۷۸، ۳۱ – ۳۶). آن کس که از ایستادن در برابر جایگاه داوری خدایگانش در بیم بوده از دو بهشت(۱۵) بهره خواهد داشت (۵۵، ٤٦) آن دو از درختان انباشته اند (۵۵، ٤۹) در آن دو، دو چشمه جاری است (۵۵، ۵۰). آنجا از هر گونه میوه ای دو نوع وجود دارد (۵۵، ۵٤)؛ بر بسترهاشان که آسترهایی از دیبای ضخیم است تکیه زده اند و میوه های آن دو بهشت در دسترسشان است (۵۵، ۵٤)؛ و در آنجا زنانی هستند که جز به شوی خویش ننگریسته اند و پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۵٦)؛ همانند یاقوت و مرجانند (۵۵، ۵۸). و جز اینها دو بهشت دیگر هم هست (۵۵، ٦٦) در آن دو بهشت میوه هاست و نخل و انار هست (۵۵،۵۸). در آنجا زنانی هستند نیک سیرت و نکو روی (۵۵، ۷۰)، حورانی مستور در خیمه ها (۵۵، (72 پیش از بهشتیان هیچ آدمی و جنی آنان را لمس نکرده است (۵۵، ۷٤)، بر بالشهای سبز و فرشهای نیکو تکیه زده اند (۵۵، ۷٦)، "پس کدامیک از نعمت های خدایگانتان) رحمان) را انکار می کنید" (۵۵، ۷۷) و این آیهٔ آخری، که یادآور نعمت های گرانقدر رحمان - خدا به آدمیان است در سورهٔ رحمان، که شامل ۷۸ آیه است، ۳۱ بار تکرار می شود و تنها در سه آیه از این سوره است که مجرمان به جهنم و آب جوشان تهدید می شوند.
رحمان - خدا همچنان در بسیاری جاهای دیگر سخن از رحمت و نعمت های خود را تکرار می کند. او کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای نیکو کرده اند محبوب همگان می کند (۱۹، ۹٦) و حتی در مورد آنان نیز که رحمان را باور ندارند می گوید ممکن بود که ما برای اینان "خانه های از نقره برپا کنیم و پلکانهائی از نقره بسازیم که از آن بالا روند" (٤۳، ۳۳) و برای خانه هاشان نیز درهائی از نقره درست کنیم و تخت هایی که بر آن لم بدهند (٤۳، ۳٤) اما چون قرار ما بر ا ین بود که مانع شویم همهٔ مردمان به شرک روی آرند و به امت واحدی از مشرکان بدل شوند از این کار خودداری ورزیدیم (رجوع به ٤۳، ۳۳).
کسانی از پیامبران و از فرزندان آدم بودند که چون آیات رحمان بر آنان تلاوت میشد گریان به سجده میافتادند * اما بعد کسانی از اخلاف آنان نماز و دعا را ضایع گذاشتند و پیرو شهوات خود شدند؛ اینان بزودی به گمراهی مطلق خواهند افتاد * مگر آنان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند * اینان به بهشت داخل خواهند شد و بر آنان ستم نخواهد رفت * و در مورد بهشت عدن نیز که رحمان در غیب به بندگانش وعده کرده بود به وعده وفا خواهد شد * در آنجا سخن لغو نمی شنوند. گفتارشان "سلام" است و هر صبح و شام روزیشان آماده * و این همان بهشتی است که به بندگانمان، آنان که پارسائی پیشه کرده اند، عطا می کنیم (۱۹، ٦۳-۵۸) .
چنانکه دیده می شود "رحمان" یعنی اله یا خدایی که محمد در سالهای آغازین بعثت برای خود برگزیده بیشتر خدائی رحیم و رئوف و مهربان است و همانطور که بویژه در سورهٔ ۵۵ رحمان آمده، در عین قدرت کامل از رحمت و مهر سرشار است و برای بندگان خویش، و بخصوص باورمندان از هر نوع نعمت میافریند و حتی گاه رحمت خود را از منکران نیز دریغ نمیدارد و به آنان فرصت میدهد تا نظر خود را تغییر دهند.
اما زمان پیش می رود و در برخورد محمد با قومش تحولاتی صورت می گیرد: کسانی به او و دعوت او ایمان میاورند و از پی او می روند و کسانی دیگر بر انکار و مخالفت و دشمنی شان و اذیت و آزار بر خود او و بر مومنان میافزایند و در این میان دقیقا معلوم نیست از چه زمان سخن از اله یا خدائی بنام "الله"، که همان خدای برتر و مشترک قوم بنی مُضَر و قریش است، بمیان میاید. حقیقت اینست که نام این خدایگان تازه محمد حداقل در سی سوره از سوره های اولیهٔ قرآن مسکوت مانده است.(١٦) البته گاه در لابلای سوره های این دوران نام "الله" در بعضی آیه ها به چشم میخورد که

بعمد یا غیرعمد از جانب تدوین کنندگان قرآن جای داده شده است اما قرآن پژوهان غالبأ با اشاره به آیه هائی از اینگونه یادآوری و اثبات کرده اند که اینها بعدها به مت اصلی افزوده شده اند ولی بعید نیست که محمد خود از زمانی به بعد، در مواردی از نامهای "الله" و "رحمان" در کنار هم یاد کرده باشد از آنجمله میتوان به آیه های یک تا هشت سورهٔ ۲۰ طاها اشاره کرد که در هفت آیهٔ اول ابتدا از "رحمان" بعنوان فرستندهٔ قرآن، آفریدگار زمین و آسمانهای بلند، فرمانروای این دو و هرچه در میانهٔ آنهاست و هرچه در روی زمین است و بر راز های نهان آگاه است، یاد میشود ولی ناگهان، در آیهٔ هشت، از اله یا خدائی بنام "الله" سخن میرود که نیکوترین نام ها، یا بگفتهٔ قرآن سماء الحسنی، از آن اوست.(۱۷) و یا جدی تر از این، آیه های ۲۸ و ۲۹ سورهٔ ٦٧ ملک است که محمد در آنها خطاب به مشرکان می گوید: گیرم "الله" مرا و آنان را که با من هستند هلاک کند و یا بر ما رحمت آورد چه کسی کافران را از عذاب دردآور میرهاند؟ و بلافاصله پاسخ می دهد: "او رحمان است که ما به او ایمان آوردیم و بر او توکل کردیم و زودا که خواهید دانست چه کسی در گمراهی آشکار است." ؛ و چنانکه دیده می شود در اینجا "الله" و "رحمان" چنان درپی هم و در پیوند با یکدیگر آمده اند که گویی از یک موجود واحد با دو نام متفاوت سخن میرود و یا حتی ممکن است امر چنان تشبیه شود که گویا "رحمان" بعنوان یکی از صفات "الله" بکار رفته است.
شک نیست که نمیتوان دقیقا تعیین کرد که محمد در چه زمان "الله" را جایگزین" رحمان" میکند اما باحتمال زیاد این امر در سالهای میانه دوران دعوت محمد در مکه و زمانی اتفاق میافتد که دیگر جماعت قابل ملاحظه ای از مکیان به او و دین پیوسته و در این زمان احساس می کنند که شاید بهتر باشد نام خدای بزرگتر و مشترک کعبهٔ مکه و قوم و قبیلهٔ خویش را جایگزین نام خدای برتر و مشترک اقوام دیگر کند و شاید هم به این دلیل که با توجه به شرایط موجود، از یکسو بتواند در برابر مخالفت های منکران و مخالفان خود بیشتر پایداری کند و از سوی دیگر با این کار در جلب مکیان مردد و متزلزل به آئین خویش موفقیت بیشتری داشته باشد. اما باحتمالی انتخاب این نام بعنوان مرجع وحی و الهام محمد و سپس نسبت دادن تمام حالات و صفات "رحمان" وواگذاری مقام او به این خدایگان تازه برای مومنان سوال برانگیزد، و شاید هم بحث انگیز بوده، و باحتمال قوی در پاسخ به چنین سوال و گفتگوئی است که در آیه ای گفته می شود: «تفاوتی نکند که او را الله بخوانید یا رحمان بخوانید. به هر کدام بخوانید نام های نیکو (سماءالحسنی) از آن اوست» (۱۷ اسرائیل، ۱۱۰)؛ و بدنبال این آیه است که برخی کیفیات و خصوصیاتی که پیش از این در حق "رحمان" گفته میشد دربارهٔ "الله" تکرار میشود؛ برای مثال از محمد خواسته میشود تا برای مردمان تکرار کند که "الله" یعنی خدائی را سپاس گویند که فرزندی ندارد و او را در فرمانروائی و پادشاهی بر جهان و جهانیان نیازی نیست و هیچگاه درمانده نخواهد شد که به پشتیبان و یاوری نیاز پیدا کند (۱۷، ۱۱۱).
اما زمانی میگذرد که این بی تفاوتی و هم ارزی میان رحمان و الله از میان میرود و نام "رحمان"که نام اصلی و منحصر بفرد خدایگان برتر محمد و آفریدگار جهانیان بود، به صفتی ار صفات، یا بقول قرآن به یکی از نام های نیکوی "الله" بدل میشود و در ردیف بقیهٔ صفات، یا اسماء الحسنای او در میاید. توضیح آنکه براساس یک شمارش در قرآن ۹۹ نام نیکو برای "الله" دکر شده که یکی از آنها رحمان است(۱۸) و به مومنان تذکر داده میشود که این نیکوترین نام ها به الله تعلق دارد، او را به این نامها بخوانید و آنان را که به نامهای نیکوی الله الحاد میورزند به حال خود بگذارید. آنان بزودی به کیفر اعمال خویش خواهند رسید (۷عراف، ۱۸۰)
در مورد نامهای نیکوتر الله برای مثال میتوان به سه آیه از سورهٔ ۵۹ مدنی" حشر" اشاره کرد که پس از تاکید بر اینکه "الله" کسی است که هیچ خدائی جز او نیست، یکجا پانزده نام از سماء حسنا برای او ذکر شده است باین ترتیب: عالم غیب و الشهاده) دانندهٔ نهان و آشکار)، رحمان (بخشنده)، رحیم (مهربان)، ملک (پادشاه)، قدوس) پاک)، سلام (عاری از هر عیب)، مومن (ایمنی بخش)، مهیمن (نگاهبان)، عزیز) نیرومند)، جبار (تندخو)، متکبر، خالق (آفریننده)، باری (نوآفرین)، مصور (چهره نگار)، حکیم (خردمند) (۵۹، ۲۲ – ۲٤).
اما در مورد "الله"، همانطور که بیشتر اشاره شد، او بزرگترین و برترین اله یا خدای خدایان قبایل مضر بود که از چهار قوم گوناگون تشکیل می شد: بزرگترین بخش این اقوام قوم بنی عامر بود که در مرکز عربستان مقام داشت، طایفهٔ دیگر بنی تمیم بود که بین بنی عامر و حجاز مکان داشت و از نظر جمعیتی پس از بنی عامر قرار می گرفت. سوم دو طایفهٔ، هوازن و طائف بودند که در منطقهٔ طائف سکونت داشتند و چهارم قبایل قریش و کنانه بودند که در مکه و اطراف آن میزیستند و کوچکترین بخش قبایل مضری بودند، و کعبهٔ واقع در این شهر در اوایل قرن هفتم میلادی برترین بیت الله نزد این قبایل بود.(۱۹)
و باین ترتیب چند سال – و شاید پنج یا شش سال - پس از آغاز بعثت محمد و دعوت مردمان به پرستیدن "رحمان" خدای یگانه و آفریننده و پادشاه جهان و جهانیان، "الله" جایگزین "رحمان"، و همانطور که گفته شد، رحمان به یکی از صفات او بدل میشود؛ و محمد ماموریت می یابد که خطاب به مردمان بگوید که خدای شما خدائی است یکتا، و خدائی وجود ندارد جز او که رحمان و رحیم است (۲ بقره، ۱٦۳) و او همان الله است که یکتاست (۱۱۲ اخلاص، ۱) نه زاده است و نه زاده شده * و نه همتائی برای او وجود دارد (۱۱۲، ۳ و ٤)؛ الله همانست که آسمانها را بی هیچ ستونی، که بتوان دید، برافراشت، آفتاب و ماه را رام خود ساخت * زمین را بگسترد و در آن کوهها و رودها قرار داد، شب را در روز بپوشاند (۱۳، ۲ و ۳)؛ رعد به ستایش او و فرشتگان از بیم او ستایشش می کنند، او صاعقه ها را میفرستد هر که را بخواهد با آن به او آسیب رساند (۱۳ف ۱۳)؛ و بگو: الله آفریننده هر چیزی است، و همو یکتا و قهار است (۱۳، ۱).

۱۳۸۵/۱۱/۲۲

پاورقی ها:

۱- سوره های ۷۷ مرسلات: ۸۰ عبس و ۸۱ تکویر. کلمهٔ "الله" در آخرین آیه سورهٔ تکویر ذکر شده ولی این آیه خارج از متن اصلی سوره است و بعدها به آن افزوده شده است.
۲- مهندس مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن، باهتمام سید محمد مهدی جعفری، تهران، ۲۵۳۵/۱۸شاهنشاهی چاپ فاروس ایران،
۳-صفحات ۶۷۰ – ۶۷۱دکتر محمود رامیاد، تاریخ قرآن، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
٤- در ۲۷سوره از سوره های اولیه قرآن فقط کلمه "رب" بکار رفته و از نام های رحمان و الله ذکری بمیان نیامده این سوره هاعبارت از سوره های ۸۶، ۸۳،۸۲، ۸۰، ۷۷، ۱۰۵- ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳– ۱۱٤ ٥٤، ٥٦، ٦٨، ۷٥
۹۹-۱۰۳،۹۷،۹٤ – ۹۲، ۹۰ – ۸۸هستند.
و اگر در بعضی از این آیه ها این نام دیده میشود به اجماع قرآن پژوهان مربوط به زمانهای بعد است.

٥- رجوع شود به ص ۳۰۷ فواد محمد عبدالباتی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، نشر پرتو؛ بهمن ۱۳۷٤
٦- رجوع شود به دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب متنازع اسلامی در جوامع قبایلی عربستان پیش از اسلام و.... سایت «ایران امروز»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۲ .
۷- دکتر روشنگر الله اکبر، سانفرانسیسکو، انتشاراتی فارس، ۱۳۷٥ص۷۷ بنقل از: Encyclopedia Britania Nint thedition,vol.xvi,p.459
۸- دکتر امیرحسین خنجی بنقل از بلاذری صاحب کتاب فتوح البلدان ،
۹- رجوع شود به صفحات ۱٤۱٤ – ۱٤۱۸محمدبن جریرطبری، جلد چهارم، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده،انتشارات اساطیر، ۱۳٥۲.

۱۰- ص ۲۷۲ ابن اسحاق- سیرت رسول الله. در کتاب ابن هشام، صفحه ۱۸۰ گفته میشود: «ای محمد، شنیده ایم تو ازمردی که در شهر یمایه است و نامش رحمان است تعلیم می گیری، و به خدا سوگند که ما....».

۱۱- مشابه این آیه با تغییر در بعضی کلمات در سورهٔ ۱٦ نمل آیهٔ ۷۹ آمده با این تفاوت که در اینجا "الله" در جای رحمان نشسته است: «آیا به پرندگان رام شده در فضای آسمان نمی نگرند؟ هیچکس جز الله آنان را در هوا نگاه نتواند داشت.»
۱۲- این داستان از یک افسانهٔ مسیحی گرفته شده که در انجیل در کتاب "اعمال رسولان" باب ۱۱، ۲۸ و باب ۲۱، ۱۰ است. اینجا نام آن مشخص آغابوس است که در داستانهای اسلامی به "حبیب نجار" تبدیل شده از آن سخن رفته. در رجوع شود به ص ٤٦۹ قرآن، ترجمهٔ بلاستر.
۱۳- در سورهٔ ۱۰ یونس، آیهٔ ٦۸عینا همین آمده است: "گفتند الله فرزندی برگزیده است؛ ستایش بر او باد، او بی نیاز است، از آن اوست هرچه در آسمانها و زمین است." که در اینجا رحمان جای خود را نیز به الله داده است.
۱٤- این مضمون عینا در سورهٔ ۱٦ نحل، آیه های ٥۷ – ٥۹ تکرار می شود با این تفاوت که در اینجا الله بجای رحمان برای الله دختران قائل میشوند.... * و حال آنکه هر گاه یکی از آنان را بشارت به مورد بی احترامی واقع می شود: "و دختر دهند چهره اش سیاه و خود از خشم آکنده گردد."
۱٥-دربارهٔ دو بیت بهشت تفسیرهای فراوانی شده که هیچیک قانع کننده نیست، از جمله گفته شده یک بهشت برای مقربون" و دیگری برای "اصحاب یمین" یعنی اصحاب سمت راست است.
۱٦- رجوع شود به صفحات ٤۰ – ۷٥ المعجم المفهرس.

۱۷- برای اسماء الحسنی رجوع شود به سوره ها و آیه های ۷، ۱۸۰؛ ۱۷، ۱۱۰؛ ۲۰، ۸؛ ٥۹، ۲٤
۱۸- دکتر روشنگر، الله اکبر، صفحات ۱۸٥–۱۳٥.
۱۹- دکتر امیرحسین خنجی، بسترهای مذاهب.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای پارسی

گئوماته زرتشت و بوذاسف (گوتمه بودا)

نگارنده طی مقالاتی از یکی بون **گئوماته زرتشت** (یعنی سرود دان زرین پیکر) و **گوتمه بودا** (یعنی سرود دان منور و دانا) سخن گفته است. از جمله دلایل اصلی ام یکی این بوده است که طبق نوشته کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی گئوماته زرتشت (سپیتاک بردیه) به عنوان **شاهزاده** از سوی پدر خوانده و پدر زنش **کورش** بر بلخ و شمال غربی هندوستان حکومت می نموده است. منابع زرتشتی و بودایی صراحتاً مطلب چندانی از یکی بودن اینان جز سه شعار مشترک تعلیمات آنها و اشتراک معنی لفظی نامهای نزدیکان و زادگاه آنان بدست نمی دهند. ولی نویسندگان دوره اسلامی در زیر نام **بوذاسف** (**ابراهیم بت شکن**، شاهزاده **ابراهیم ادهم بلخی** اسطوره ای ، **هوشنگ**) به صراحت مطالبی عنوان میکنند که آشکارا این همانی بودن زرتشت و بودا (بوذاسف) نمایان می سازند. اسناد مربوط بدین گفتار در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، تألیف آرتورکریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی، با ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار به خوبی جمع آوری شده است که تنها احتیاج به بررسی دقیقتر و بیشتر دارند تا گره معمای یکی بودن بودا و زرتشت گشوده گردد. برای روشن شدن بحث باید در اینجا اضافه کنم که دو لقب اساطیری تهمورث (پادشاه سرزمین راه و ارابه) و **تخموروپه** (پهلوان پلنگ مانند) که نامشان در رابطه با **بوذاسف** (بت شکن) ذکر میشوند در اصل متعلق به **مگابرن ویشتاسپ** برادر بزرگ سپیتاک زرتشت حاکم گرگان (همان **ناحور** تورات یعنی جنگجوی آرامش بخش) و **تیگران** خورشید چهر پسر کوچک سپیتاک زرتشت /گئوماته بردیه (ظاهراً همان **هاران** تورات در معنی پادشاه کوهستان) حاکم ارمنستان و اران بوده اند که در حکومت عاجل برادر و پدرشان شریک بوده و بعد از ترور گئوماته بردیه (زرتشت) توسط داریوش و شش تن سران پارسی همدستش با سپاهیان داریوش نبرد کرده اند. کریستن سن می آورد:

" بنا به گفته طبری تهمورث نخستین کسی بود که اسبان و استران و خران را حشم شاهان قرار داد. فرمان داد که سگان را برای پاسبانی و نگهبانی گله و رمه از ددان، و جانوران و پرندگان شکاری را برای صید به کا گیرند. به فارسی می نوشت و **بوذاسف** در نخستین سال پادشاهی او ظهور کرد و دین **صابیان** را تبلیغ کرد.

یوتیخیوس، تاریخ ، به کوشش پوکش، فصل یکم، ص ۶۲: در زمان **ناحور** (به سومری یعنی جنگجوی آرامش دهنده= تهمورث/مردوک) مردی ایرانی به نام **زرتشت** ظهور کرد که دین صابیان (مغتسله) را بنا نهاد، و این زمانی بود که **تهمورث** در ایران فرمانروایی میکرد.

بلعمی، ترجمه زوتنبرگ، فصل یکم، ص ۲-۱۰۱: الف. چون تهمورث به پادشاهی بنشست، مغان اورا **کیومرث** (مرد کوهستان قفقاز) خواندندی و گفتندی که وی بت پرست بود؛ و دروغ گفتندی که او خدای عزوجل پرستیدی.... مسعودی، مروج الذهب، الف. (به کوشش باربیه دومنار، فصل دوم، ص۱۱۱) پس از او [هوشنگ] تهمورث پسر ویونجهان پسر ارفخشد، پسر هوشنگ شاه شد و در شاپور مستقر شد. در نخستین سال فرمانروایش مردی به نام بوذاسب ظهور کرد که دین صابیان را بنا نهاد و می گفت که سرچشمه خوبی مطلق و صلاح عام و منبع زندگی در زیر این سقف (سپهر)بر کشیده است، و ستارگان باورود و خروج خود [همه چیزها را] اداره میکنندف و با خارج شدن از افلاک خود و با پیمودن راههای خویش، و با پیوستن به جایی و جدا شدن از جایی دیگر، سبب همهٔ حوادث جهان میشوند، یعنی سبب درازی و کوتاهی عمرها و ترکیب بسیطها و تفکیک مرکبها، و اتمام صورتها و پیدایی و فرو رفتن آبها میگردند، و برترین اداره از سیارات و افلاک آنهاست، و مطلبی جز اینها که بیان آنها از حد اختصار و ایجاز بیرون است. وی گروهی از مردم سست رأی را پیرو خود گردانید. گویند که این مرد نخستین کسی است که دین صابیان را در میان حرانیان و کیماریان ظاهر ساخت،- و این دستهٔ اخیر از صابیان از نظر فرقه با حرّانیان تفاوت دارند، و اقامتگاهشان میان واسط و بصره در عراق در حدود مردابها و بیشه هاست.- و دوران پادشاهی تهمورث تا هنگامی که مرد، سی سال بود؛ و جز این نیز گفته اند... ج. (چهارم، ص۲۵۲)[کعبه مکه (بیت الحرام) به قول بعضی، دراصل معبدی برای زحل بوده است]. و بتان را می پرستیدند و برای اینکه آنان را به خدا نزدیک کنند، پرستش ستارگان را رها کردند. وضع چنین بود تا بوذاسپ در **سرزمین هند** ظهور کرد- زیرا وی اهل هند بود- و بوذاسپ از سرزمین هند به سند رفت، سپس به سرزمین سجستان و سرزمین زابلستان که سرزمین پیروز پسر کبک بود، رفت. سپس به سند باز گشت، بعد به کرمان رفت و در حالی که ادعای پیامبری می کرد، و می پنداشت که فرستادهٔ خدا، و میانجی میان خدا و آفریگان اوست. و به **سرزمین فارس** رفت، و این در آغاز پادشاهی تهمورث، شاه فارس، یا به گفته دیگران جم، بود. وی نخستین کسی بود که مذهب صابیان آورد. بوذاسپ به مردمان فرمان میداد که در این جهان زهد پیشه کنند و به جهانهای براین بیندیشند، زیرا که پیدایش نفوس از آنجاست، و بازگشت از این عالم بدانجاست؛ بوذاسپ با گفته های شبهه آمیز بت پرستی و سجده

بر آنها را در میان مردم تجدید کرد، و با انواع نیرنگها و خدعه ها پرستش بتها را در دل مردم افکند.
د.(فصل چهارم، ص۴۹) کسی از اهل درایت و تحقیق گفته است که بر در معبد[نوبهار] بلخ کتیبه ای به فارسی خوانده است که ترجمهٔ آن چنین است:«بوذاسف گفته است: دربار پادشاهان به سه خصلت نیاز دارد: عقل بردباری و دارایی».
و زیر آن به عربی نوشته شده بود:«بوذاسف دروغ گفته است. اگر آزاده ای یکی از این سه خصلت را داشته باشد، ملازم دربار سلطان نشود».
در کتاب التنبیه (کتابهای جغرافیایی عرب، جلد هشتم، ص۸۵، کره دوو، ص۱۲۲ به بعد)، مسعودی می آورد که میان هوشنگ و تهمورث فترتی به مدت ۱۸۰ سال بود و تهمورث سی سال فرمانروایی کرد. بخشی دیگر از همین کتاب(جلد هشتم، ص۹۰، کره دوو،ص ۱۳۰) حاوی مطلبی است مبنی بر اینکه پیش از زرتشت ایرانیان بر رأی حنفا بودند، یعنی صابیان، و آن دینی بود که بوذاسف بر تهمورث عرضه کرده بود....
ج.(فصل یکم،۴.متن۳۱-۲۹،ترجمه۲۱-۲۰) **تهمورث زیناوند**- زیناوند به معنی «کسی که کاملاً مسلح باشد (=**سئوروملت** قوم نیاکان پدر وی)»- شهر بابل و کهندز مرو را ساخت، و در بعضی کتابها آمده است که وی گردیداد را که یکی از هفت شهر مدائن بود، بنا نهاده است. به نظر من این اسم باید گرد آباد باشد که در بارهٔ آن داستانی وجود دارد، و چون نام گردآباد فراموش شد، این نام تصحیف گردید. و در اصفهان دو بنای بزرگ ساخت یکی به نام مهرین و دیگری ساریه. مهرین بعدها نام روستایی شد که در پائین این بنا قرار داشت و پیش از آن کوک نامیده می شد. اما ساریه را، پس از گذشت هزاران سال، باروس شهر جی فرا گرفت، آثاری از این دو بنا هنوز برجاست، و در زمان او پرستش بتها و ساختن بتان آغاز شد. علت آن بود که مردمانی که عزیزان خود را از دست میدادند، مجسمه هایی همانند آنان می ساختند تا با دیدن آنها خود را تسلی بخشند، و با گذشت روزگار پرستش آن بتان در نظر آنان خوش آمد، و آنها را به عنوان حامیان خو عبادت کردند، بدین منظور که میان آنان و خدا میانجی شوند و آنان را به خدا نزدیک گردانند.
در روزگار او روضه برقرار شد، و ابداع کنندهٔ آن مردمانی فقیر از پیروان مردی به نام بوذاسپ بودند؛ علت آن بو که غذا دشوار به دست می آمد. بنابراین بر آن شدند که همه روز را در گرسنگی به سر برند و پس از آن مقدار آبی که برای ادامه زندگی لازم بود، بنوشند. مدتی بدان خو گرفتند و سر انجام روزه را یک اصل دینی و عبادتی برای خدا به شمار آوردند. این گروه را کلدانیان خواندند، و در زمان دولت اسلام صابیان نامیده شدند؛ صابیان در حقیقت فرقه ای از مسیحیانند که در ناحیه ای میان بادیه و مردابها ساکن هستند، وبا عموم مسیحیان مخالفند و مسیحیان آنان را از بدعتگذاران به شمار می آورند. گویند که تهمورث می گفت:«هر گروهی به دیانت خود خرسند است، بنابراین به آنان آزار مرسانید». و این رسم در سرزمین هند تا امروز پا برجاست ...

بیرونی الف.... ب.[در بارهٔ بوذاسپ در کتاب بیرون، آثارالباقیه، به کوشش زاخو، ص۲۰۴، ترجمه ص ۱۸۶، مطلب زیر آمده است:]«و نخستین شخص مشهور از میان آنان[یعنی پیامبران دروغین] بوذاسپ بود. وی هنگامی یک سال از فرمانروایی تهمورث گذشته بود، در سرزمین هند ظهور کرد، و کتابی به فارسی آورد و تبلیغ فرقهٔ صابیان کرد، و مردمانی بسیار از او کردند. شاهان پیشدادی و بعضی از کیانیان که در بلخ اقامت داشتند، ماه و خورشید و ستارگان و همهٔ عناصر را بزرگ به شمار می آوردند و مقدس می شمردند تا اینکه زرتشت و قتی که سی سال از پادشاهی گشتاسپ سپری شده بود، ظهور کرد.» پس از آن مطالبی دربارهٔ صابیان آمده است. علاوه بر آن بیرونی متذکر میشود(متن ص ۲۰۶ ،ترجمه ص ۱۸۸) که بعضی **هرمس** را همان بوذاسپ می دانند و بعضی دیگر او را با ادریس (اخنوخ جاودانی، کیخسرو) یکی تصور میکنند..."
از گفتار مورخین عهد تسلط اعراب که در بالا از آنها یاد شد دو نتیجه مهم و جالب قابل اخذ است. یکی اینکه نام **بوذاسف** با کلمه **بت** (بود، علی القاعده و اریانتی از بت) مربوط بوده و این نام در اصل به معنی **بت شکن** بوده است.در حالیکه که بعداً این بت شکن خود در شرق و جنوب آسیا در هیئت بودا تبدیل به بت گردید. نام **بودیستوا** (یعنی منور شده به دانش حقیقی) نه مأخذ **بوذاسف**(بت شکن) بلکه برعکس **بوذاسف** اصل بوده است و هندوان با در نظر گرفتن شرایط فرهنگی بت پسندان هندوستان از آن نام ملکوتی **بودیستوا** را پدید آورده اند تا با مذاق و باورهای مردم هندوستان سازگار شود . چنانکه در **داریوش** قاتل گئوماته زرتشت (بوذاسف) در باب مقتول خویش آورده وی ویرانگر معابد بت پرستی به شمار می آمده است و این عنوان بت شکن وی در نزد واریانت اساطیرعربی معروف گئوماته زرتشت یعنی **ابراهیم خلیل الله** به نحو احسن حفظ شده است. نتیجه مهم دیگر این گفتار این است دین **صابیان** از سویی به **یحیی** معمدان(غسل تعمید دهنده جاودانی) و از سوی دیگر به **بوذاسف** منسوب شده است و این به وضوح نشان از اینهمانی بودن آنان است. نگارنده قبلاً طی مقالاتی با ارائه اسناد از یکی بودن **یحیی** معمدان و پدرش **زکریا** با **سپیتاک** زرتشت و پدرش **سپیتمه** جمشید سخن گفته است. در اینجا اشاره می نمایم که در اساطیر ایرانی نیز دو اشاره به غسل تعمید دادن زرتشت/ بیژن شده است. مورد اول بیژن(دانای درخشان، در اصل همان سپیتاک زرتشت) کیخسرو را غسل تعمید می دهد و در مورد دوم اسفندیار توسط نوعی غسل تعمید توسط زرتشت روئین تن میگردد که این روایات قدمت تاریخی زیادی ندارند و مسلم به نظر می رسد مندائیان/ صابیان سامی نژاد رسم و آئین غسل تعمید خود را تحت نام یحیی ابن زکریا به گئوماته زرتشت/ ابراهیم خلیل الله معروف اعراب شرقی منسوب کرده اند و مسیحیت نیز برای وجاهت بخشیدن و مشهور ساختن اسطورهٔ عیسی مسیح (یهودای جلیلی فرزند زیپورایی) در مقام سوشیانت موعود، با یحیی

معمدان عهد کهن پیوسته اند در حالیکه بین یحیی معمدان فرزند زکریا و عیسی مسیح بیش از پنج قرن فاصله بوده است.

سفیانی زمینی در اصل همان جاماسپ یعنی پشوتن(فشوتن)/ داریوش روز رستاخیز موعود است

چگونه یک موعود زرتشتی معروف به **پشوتن**(تن به سزا ارزانی) یا جاما- سپیانی که نزد ایرانیان باستان تحت نام پشوتن موعود ویرانگر کعبه می باشد. به واسطه شباهت نام و معنی لفظی اش به **ابو سفیان** در مذهب شیعه تبدیل به موجود اهریمنی روز رستاخیز امام موعود شیعیان گردیده است؟

در اوستا و کتب پهلوی در شمار جاودانیهای زرتشتیان از **سپیتاک زرتشت** داماد و پسرخوانده کورش که در عهد **سئوشیانت** (امام وهادی موعود زرتشتیان) ظهور خواهد کرد تحت نام/لقب **هوئیشت** (نیک کردار) پسر **گئورو**(دارنده گاوان باشکوه) یاد شده است و خود کورش در مقام خود **سئوشیانت**. در یشتها نام **گئورو** در کنار نام مترادفش **هوگئو** یعنی دارندگان گاوان خوب آمده که یکی از سه نام اوستایی **خاندان سپیتمه جمشید** است. نام اوستایی هخامنشیان **نوذریان** است که به معنی **فرمانروایان جدید** است که در نقطه مقابل نام **فرتریان** خبر هرودوت یعنی فرمانروایان پیشین یعنی **مادها (کیانیان)** پدید آمده است. در این باب گفتنی است خود **کورش** در ارتباط با داماد و پسرخوانده اش **گئوماته بردیه**(زرتشت) **فرشوشتر** یعنی شهریار جوان (=نوذر) نامیده شده است. در زبان عربی نام **اسفیانی** (سفیانی) به معنی **استر** تند و تیز می باشد که این لفظ و معنی هم با ظاهر و هم با مفهوم ظاهری نام خانوادگی اوستایی هخامنشیان شاخهٔ انشان یعنی **اسپیانی** ها(دارندگان **توتم پلنگ**= **پارسیان**) و نیز با نام **پشوتن (فشوتن**، یعنی دارای تن حیوانی، داریوش)، مطابقت می یابد. ولی کورش در تاریخ همواره فرد نیکنامی بوده است، لذا با توجه به اساطیر زرتشتی این ویرانگر سمت کعبه باید همان پشوتن (جاماسپ، داریوش) موعود معروف دیگر زرتشتیان بوده باشد که در روایات زرتشتی به صراحت ویرانگر بتکده کعبه به شمار رفته است و همین امر ، بواسطه کدورت و دشمنی افراطی شیعیان با **امویا ن** (خاندان **ابوسفیان**) همچون دستاویز مناسبی، باعث انتشار و مشهورشدن نام **سفیانی** در نزد شیعیان گردیده است. نام اوستایی **آثویه** که در پهلوی تبدیل به **آسپیان** گردیده است در اصل به معنی **عزیز** و **گرامی** است که در نزد یهود تبدیل به نام مترادف عبریش **داود** گردیده است چه پسر وی یعنی **سلیمان** اساطیری سازنده معبد اورشلیم یا همان **سلمان فارسی** اساطیری مسلمین (هر دو به معنی مرد صلح) کسی جز **کورش/فریدون** خندق ساز و دژ و معبد ساز و جهانگشای رئوف منظور نبوده است ولی نام پشوتن در شکل فشوتن به معنی دارای تن حیوانی معادل **سفیانی** عربی یعنی استر تیز رو است. در مورد شخصیت کورش/ فریدون به قول فردوسی باید گفت:

فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد
به داد به بخشش گرفت این جهان	سرش برتر آمد ز شاهنشهان

به هر حال **سئوشیانت/ فریدون/ فرشوشتر/ کورش** این کشورگشای رئوف و سپاس از خاندان آثویانی می توانست تحت نام **سفیانی** در معتقدات شیعه به سلک خاندان اموی در آمده و تباهکار روز موعود به شمار آمده باشد ولی داریوش/جاماسپ/ **پشوتن** مغ کش و جبار اصل بی بدیل یک مستبد تمام عیار بیشتر لایق چنین نام و نشانی بوده است. در اینجا برای آشنایی با معتقدات اساطیری شیعیان، گفتار ایشان در باب سفیانی به عینه نقل میشود: با این توضیح که این باورمندان روایات اساطیری، **ابله** به معنی ساده کلمه نیستند بلکه **اعتقاد افراطی** به درستی روایات اساطیری دارند. می دانیم که روشنفکران رند زمان خود محمد نیز به اغراق روایات اساطیری وی در قرآن را داستانهای پیشینیان دانسته و بی اعتبار می پنداشته اند در صورتی که این اساطیر ساختگی نبوده بلکه بر باورهای دینی پیشینیان و روایات تاریخی گذشته استوار بوده اند. ولی ظاهراً شیعیان با تلنباری از اساطیر افسانه ای که نقد و بررسی علمی نشده اند در **افسانه باوری** مذهبی پیرو **زرتشتییان** موعود پرست شده و در این راه گوی سبقت را ازهمه فرق و نحل ربوده اند.

پرسش شما، پاسخ موعود (سفياني)
۳۱ مرداد ۱۳۸۶

سفياني كيست؟ چرا به او لقب سفياني داده‌اند؟

او «عثمان بن عنبسه» از فرزندان «خالد بن يزيد بن معاويه است و چون از نسل ابوسفيان است، معروف به «سفيان» است.

سفياني چه ويژگي‌هاي ظاهري دارد؟

او مردي است با چهره‌اي ترسناك كه آبله روست و چشماني كبود دارد.

سفياني از كجا خروج مي‌كند؟

از سرزميني خشك يعني «بيدا» كه سرزميني بي آب و علف در بين مكه و شام است، خروج مي‌كند.

عثمان(مار كشنده= سفيان) بن عنبسه(شير درنده)=اژی دهاک فرزند هرمس(کیخسرو) كيست و ادعاي او چيست؟

او سفياني از فرزندان يزيد بن معاويه بن ابوسفيان

ـ لعنة الله عليهم ـ است. در حديثي از امام صادق(ع) آمده است كه فرمود:

«آنگاه كه خورشيد به مغرب خود نزديك مي‌شود، كسي از مغرب فرياد مي‌زند: اي مردم، مولاي شما در بيابان خشك (بيدا) ظهور كرد و او عثمان بن عنبسه از فرزندان خالد بن يزيد بن معاويه بن ابوسفيان است. با او بيعت كنيد تا هدايت شويد و با او مخالفت نكنيد كه گمراه مي‌شويد. پس ملائكه و جن او را تكذيب مي‌كنند. هر آنكه در شك و ترديد است و هر كافر و منافقي با نداي او گمراه مي‌شود».

تصرفات سفياني چه مناطقي را شامل مي‌شد؟

شيخ صدوق از ابو منصور البجبي نقل كرده است كه مي‌گويد: از امام صادق(ع) دربارة اسم سفياني سؤال كردم. فرمود: «تو را با اسم او چه كار؟ هر گاه مناطق پنجگانة شام: دمشق، حمص، فلسطين، اردن و حلب را تصرف كرد، منتظر فرج باشيد.» گفتم: آيا ۹ ماه اين را در تصرف دارد؟ فرمود: «خير بلكه تصرف او ۸ ماه است كه يك روز هم بر آن اضافه نمي‌شود.»

و برخي گفته‌اند بعد از تسلط بر شام، هفت ماه حكمراني مي‌كند.

چگونه امام مهدي(ع) بر عراق مسلط مي‌شود؟

بعد از اينكه سفياني تسليم پيشنهاد اطرافيان خود مي‌شود، در مقابل امام مهدي(ع) مي‌ايستد و آن حضرت (ع) را به مبارزه مي‌خواند. پس امام مهدي(ع) او را از جنگ بيم مي‌دهد. اما سفياني بر جنگ عليه امام (ع) پا فشاري مي‌كند. بدين ترتيب بين لشكر سفياني و لشكر امام (ع) جنگي در مي‌گيرد، كه پيروز آن مهدي(ع) است. حكمراني سفياني پايان مي‌يابد و اسير مي‌شود و امام (ع) او را به درك واصل مي‌كند. و اين گونه امام (ع) بر عراق مسلط مي‌شود.

[قول ديگر دربارة كشته شدن سفياني] اين است كه او به شام فرار مي‌كند و امام (ع) عده‌اي از ياران خود را به دنبال او روانه مي‌كند و آنان پس از دستگيري سفياني او را به قتل مي‌رسانند.

آيا سفياني و دجال هم عصر هستند؟

بله. اين دو، هم عصر هم هستند و به شكلي با يكديگر رابط دارند.

چه مدت طول مي‌كشد تا امام (ع) بعد از ظهورشان در [مقابل سفياني] پيروز شوند؟

اين پيروزي در يك شب واقع مي‌شود. از همان عصري كه در بين ركن و مقام خطبه ايراد مي‌كنند.

فرو رفتن لشكر سفياني در زمين در چه زماني رخ مي‌دهد؟

اين واقعه ـ خسف ـ چند روز پس از ظهور صورت مي‌گيرد و معجزة بزرگي است كه امدادي الهي براي قيام مهدي(ع) است و با اين رخداد مردم به صراحت به عدالتِ دعوت او (ع) و حقانيت قيامش ايمان مي‌آورند.

آيا با فرو رفتن لشكر سفياني در زمين مردم تحت تأثير [اين واقعه] قرار مي‌گيرند؟

در روايات به تأثير اين معجزه بر روح و روان انسان‌ها تصريح شده است:
«پس هنگامي كه مردم [اين واقعه] را مي‌بينند بزرگان اهل شام و گروه‌هايي از اهل عراق به نزد امام(ع) شرفياب شده و با آن حضرت(ع) بيعت مي‌كنند.
و قالوا آمنّا به.
(يعني به قائم آل محمّد(ع) ايمان مي‌آوردند در حالي كه
به آن حضرت(ع) كافر بودند).

آيا معجزة خسف (فرو رفتن لشكر سفياني در زمين) خودِ سفياني را هم تحت تأثير قرار مي‌دهد؟
بله. معجزة خسف سفياني را هم تحت تأثير قرار مي‌دهد، و عاطفة او را دربارة مهدي(ع) قليان مي‌دهد. اين امر چند نتيجه دارد كه مهم‌ترين آن‌ها فتح عراق بدون خون‌ريزي است.
سيوطي٤ به نقل از نعيم بن حمّاد به نقل از وليد بن مسلم از امام باقر(ع) نقل مي‌كند كه مي‌فرمايد: «وقتي خبر واقعة خسف به كسي كه آن لشكر را روانه كرده است [سفياني] مي‌رسد مي‌گويد: به خدا سوگند خداوند در اين مرد عبرتي قرار داده است. لشكري را به سوي او روانه كردم، اما زمين آنان را در خود فرو برد، در اين واقعه عبرت و نصرتي است كه سفياني را به طاعت وامي‌دارد». اين روايت در پايان به نقض بيعتِ سفياني و جنگش با امام (ع) اشاره مي‌كند.
از اين خبر روشن است كه بيعتِ سفياني با امام مهدي(ع) و اتخاذ موضع ملايم در قبال امام (ع) در نتيجه فرو رفتن لشكرش در زمين است.
بعد از اين كه سفياني به شام فرار مي‌كند آيا امام (ع) به تعقيب او مي‌پردازد؟
بله. آن حضرت (ع) عده‌اي را به دنبال او روانه مي‌كند. اين افراد در بيت المقدس به سفياني مي‌رسند و در آن‌جا بر روي صخره‌اي او را گردن مي‌زنند.

سفياني پس از خروجش چه مناطقي را تحت تصرف خود در مي‌آورد؟
مناطق پنج گانه شام: دمشق و حمص در سوريه، فلسطين، اردن و حلب.
آيا بر اين مناطق پنج گانه اكتفا مي‌كند يا تصرفات خود را توسعه مي‌دهد؟
بر اين مناطق اكتفا نمي‌كند. بلكه لشكريان خود را به اطراف گسيل مي‌دارد كه بخش بزرگي از لشكريان او به طرف بغداد و كوفه مي‌روند و در آنجا قتل و فساد به راه مي‌اندازند و اهل آنجا را تارومار مي‌كنند. در كوفه و نجف اشرف نيز قتل عام مي‌كنند.
پس از آن، قسمتي از لشكر آن ملعون به شام و قسمتي ديگر به مدينه مي‌روند.
وقتي لشكريان سفياني به مدينه مي‌رسد چه اتفاقي رخ مي‌دهد؟
با رسيدن لشكر سفياني به مدينه، به مدت سه روز هر عملي را در اين شهر مباح اعلام مي‌كنند و در آن به قتل و ويراني مشغول مي‌شوند.
آيا به همين امر اكتفا مي‌كنند يا فراتر از آن مي‌روند؟
هرگز به اين مقدار اكتفا نمي‌كنند. بلكه بعد از آن به سوي مكه مي‌روند، اما به آن نمي‌رسند.
سرنوشت بخشي از لشكر سفياني به سوي شام مي‌روند، چه مي‌شود؟
لشكري كه به شام مي‌رود [با لشكر امام (ع) مواجه مي‌شود كه]، لشكر حضرت حجت (ع) بر آن پيروز شده و آن را نابود مي‌كند و اموال آنان به غنيمت گرفته مي‌شود.
فتنه سفياني تا كجا گسترش مي‌يابد و اين فتنه بر چه كساني سخت خواهد بود؟
فتنة اين ملعون در نواحي مختلف بلاد اسلامي گسترش مي‌يابد و در اين فتنه به طور خاص بر اصحاب علي(ع) و شيعيان آن حضرت (ع) سخت مي‌گذرد تا جايي كه ندا دهنده‌اي از سوي سفياني ندا مي‌دهد: «آگاه باشيد هر كس سر شيعه‌اي از شيعيان علي(ع) را بياورد هزار درهم جايزه مي‌گيرد.» در اين اوضاع همسايه بر همسايه‌اش هجوم مي‌برد و مي‌گويد: او از شيعيان علي(ع) است. پس گردن او را مي‌زند و هزار درهم جايزه مي‌گيرد.
علت نرسيدن لشكري كه از طرف سفياني به سوي مكه روانه مي‌شود، به اين شهر چيست؟

زيرا اين لشكر هنگامي كه به سرزمين «بيدا» كه در بين مكه و مدينه قرار دارد مي‌رسد، زمين تمام آنان را در خود فرو مي‌برد و مي‌بلعد. و اين واقعه همان است كه به «خسف» مشهور است.

ماهنامه موعود شماره ۷۵

کوه مقدس اوستا یعنی سبلان کوه یا الوند (اروند) در قرآن زیر نام احقاف اسم خود را به نام سورهٔ مربوطه اش داده است

در اوستا کوه **هئوکئیریه** (کوه نیکومنش، همان سبلان) مکان الهه آبهای ایرانیها یعنی **اردویسور اناهیت** (ناهید) است و چشمه آب گرم معدنی معروف آن یعنی **سرئین** (به لغت اوستایی یعنی زیبا) چشمه خاص همین الهه معروف ایرانیها به شمار می رفته است. جالب است که در اوستا این کوه محل فدیه آوردن **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ و پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه، داماد و پسرخواندهٔ **کورش سوم**) به شمار رفته است. سپیتمه جمشید در اصل مغ سئورومتی بوده و از سوی **مادیای اسکیتی** (افراسیاب ثانی) به حکومت ولایات مجاورت شمال و جنوب کوهستان قفقاز بر گماشته شده بوده است. وی بعد از همکاری با **کی آخسارو** فرمانروای معروف ماد در دستگیری و قتل مادیای اسکیتی در سمت خود ابقا شده وبه مقام دامادی **آستیاگ** (اژی دهاک مادی) پسر **کی آخسارو** (کیخسرو) رسید. ولی بعد از شکست مادها از پارسها توسط معاندش **کورش** (فریدون) به قتل رسید. نام قبیله سئورومتی وی در شمار اتحادیه قبایل ماد **مغان** یعنی قبیلهٔ انجمن روحانیان ذکر شده است. ولی وی در تاریخ بیشتر تحت نام قبیله روحانیش به مغان منتسب گردیده است. مقر حکومت سپیتمه جمشید بنا به مندرجات اوستا ناحیه رود دائیتی (موردی چای شهرستان مراغه) یعنی همان منطقه رغه زرتشتی بوده است که در روایات اوستایی **ایرانویج** (یعنی ایران اصلی) نام گرفته است..جالب است که در شاهنامه نام قبایل تحت فرمان سپیتمه جمشید که به عنوان طبقات اجتماعی معرفی شده اند یعنی کاتوزیان (کادوسیان)، نیساریان (اناریان، ارانیان ترک)، نسودیها (کنگرلوها) و هوتخشان (گرگرها) در اصل همانا ملل جنوب شرقی قفقاز مراد بوده اند. قوم سئورومتی وی تحت نام **سیراکها**(سرمتهای پادشاهی،قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند. در قرآن نام قوم اصلی وی **عاد** آمده است که به معنی **انجمنی** بوده و مترادف نامهای **مغ** و **کاتیار**(نام سکایی سرمتها) است. به نظر می رسد نام دشت مغان بعداً از تحریف نام **آموکان** (دشت پرآب) پدید آمده است. مقر اصلی سپیتمه جمشید همانطوری که از اوستا و کتب پهلوی بر می آید کنار رود دائیتی در حوالی رغه زرتشتی (مراغه) بوده است. در قرآن و روایات اسلامی **کوه احقاف** در رابطه با همین قوم معدوم شده مغان سئورومتی است که به خطا بعداً جایگاهش در شبه جزیره عربستان جستجو شده است. **طوفان بزرگ** عهد سپیتمه جمشید(موبد درخشان) اوستا همان **بلای آسمانی** قوم عاد (=مغان) در عهد رهبری **هود** (واعظ) است. بنابر این منظور از کوه **احقاف** قرآن (در اصل "احق-قاف") یعنی کوه **شایسته تر** همان کوه هئوکئیریه اوستا یعنی کوه **نیکو منش** بوده است که امروزه **سبلان** (جایگاه پر سود) نامیده میشود و بنا به مندرجات اوستا سپیتمه جمشید با آن کوهستان مربوط می بوده است. خاقانی شیروانی نظر به روایاتی که در باره قداست این کوه وجود داشته است اشعاربسیار جالبی در این باب سروده است که قسمتی از آن در اینجا نقل میگردد:

قبلهٔ اقبال سبلان دان — کو زشرف کعبه وار قطب کمال است
کعبه بودسبزپوش او زچه پوشد — جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حال است
در خبری خوانده ام فضیلت آنرا — خاست مرا آرزوش قرب سه سال است
رفتم تا بر سرش نثار کنم جان — کوست عروسی که امهات جبال است
چادر بر سر کشید تا بن دامن — یعنی بکرم این چه لاف محال است

استاد پورداود در این باب می آورد:"کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان، به جای تور سینا است نزد بنی اسرائیل ...... میرخواند در روضةالصفا در ذکر سلطنت گشتاسب (ویشتاسپ پسر بزرگ سپیتمه جمشید) آورده :" در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زرتشت حکیم (سپیتاک بردیه، پسر کوچک سپیتمه جمشید) در زمان او ظاهر شد.... و در همان دم که زرتشت متولد شد بخندید چنانکه تمام حضار مجلس آواز اورا بشنیدند و چون بزرگ شد به جبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و می گفت که این کتاب از سقف خانه که بر این کوه واقع است نازل شد... و یکی دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب به مجلس وی در آمد آن را بدو داده دست او نیز نسوخت و به دست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید." در باب نام جمشید (یعنی موبد درخشان) باید اضافه نمود که آن سوای سپیتمه بر پسر او سپیتاک زرتشت(گئوماته بردیه) نیز اطلاق میگردیده است چه در گرشاسپنامه اسدی طوسی صحبت از عقد دختر **کورنگ** (شاه گاونشان= فریدون، کورش سوم) شاه سمت کابل و شمال هندوستان توسط **هود** (سپیتمه جمشید) برای جمشید (شاه موبد درخشان) سفر کرده به سوی هندوستان است. چه کتسیاس مورخ و طبیب یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی نیز به صراحت از حکومت

سپیتاک/ بردیه /زرتشت در نواحی شرقی امپراطوری کورش سخن گفته است در صورتی که اسناد تاریخی مکان فرمانروایی جمشید پدر (سپیتمه جمشید) همان ولایات شمال وجنوب کوهستان قفقاز نشان میدهند و بس. بنابراین **جمشید** (موبد درخشان) لقب مشترکی بر **سپیتمه** و پسر کوچکش **سپیتاک زرتشت**(بردیه) بوده است. نامهای **عاد** و **هود** از سوی دیگر و در اساس مطابق **کاسیان**(قاصیان= عادیان یعنی مردم دورشونده) یعنی اسلاف لران و خدای رعد و باران ایشان یعنی **هوتها** (هود) است. بر همین اساس کوه احقاف(کوه شایسته تر و با شکوه) همان **الوند** (باشکوه) می باشد.

ریشهٔ ایرانی اسطورهٔ بلوهر و بوذاسف

تاریخنویسان اسلامی عهد تسلط اعراب اغلب اشاره میکنند که در آغاز حکومت **تهمورث** (خورشید چهر، تیگران پسر کوچک زرتشت) **بوذاسف** نامی ظهور کرد و مذهب **گنوسی** صابئین را پدید آورد. این بدان معنی است که بوذاسف در محیط امپراطوری هخامنشی ظهور کرده بوده است. می دانیم که مذهب گنوسی دیگر پهنه شبه جزیره عربستان دین **حنفا (پاکدینان)** بوده است که محمد و عبدالمطلب خود را پیرو آن می شمرده اند و پیامبر همین آئین در زبان اعراب، ابراهیم خلیل الله نامیده می شده است. نگارنده ضمن مقالات جداگانه ای اسناد خود را در باب اینکه این ابراهیم خلیل الله (پدر امتهای فراوانی که دوست صمیمی خداست) همان گئوماته بردیه (سپیتاک زرتشت) داماد و پسر خوانده کورش بوده است نشان داده است. در اینجا به اختصار باید بگویم که **دادیکان** (نیاکان عرب تاجیکان، اعراب شرقی کتیبه های آشوری) ساکنین مقر فرمانروایی گئوماته بردیه/ زرتشت در بلخ بوده اند واین نام از این اعراب شرقی به شبه جزیرهٔ عربستان رسیده است. خود نامهای **گوتمه بودا** و **بوذاسف** هم متعلق به همان گئوماته بردیه/ زرتشت هستند که بیش از دو دهه از سوی پدر خوانده اش کورش از بلخ بر شمال هندوستان فرمان می رانده است. اما حلقه واسط این نامها، نام صوفی/ گنوسی اسطوره ای معروف بلخ یعنی **ابراهیم ادهم** (پدر بور ملتهای فراوان) است که نظیر **گوتمه بودا/ گئوماته بردیه** در تمامی عمرش شاهزاده ای صوفی مسلک به شمار آمده است. غالباً به درستی خود نامهای بودا و بوذاسف را بدون در نظر گرفتن ریشه لغوی آنها با هم مطابق دانسته اند. گرچه نام بودا به سانسکریتی به معنی منور و دانا است و **بوذاسف** به لغت ایرانی به طور ساده به معنی **بت شکن** است که این خود از سویی لقب **ابراهیم خلیل الله** و از سوی دیگر خصیصه **گئوماته بردیه** بوده که قاتلش داریوش (جاماسپ مغ کش) به صراحت وی را ویرانگر معابد توصیف کرده است. در اسطورهٔ آذری= ارانی منحصر به فرد ده ده قورقود، نام اسب گئوماته زرتشت(بامسی بئیرک) بوزآت(بوذاسپ) آمده است که نشان میدهد نام ایرانی بوذاسف (بوذا- سپ، بت شکن) از عهد خود گئوماته بردیه/ زرتشت بر وی اطلاق میگردیده است و چون این مفهوم در هند مرکز اصنام با مانع فرهنگی بزرگی مواجه میشد این نام را با **بودا** (منور، دانای روحانی) جایگزین نموده اند. از سوی دیگر به نظر می رسد ایرانیان و هندوان باستان خود نام بوذاسف را به معنی سرکوب کننده بزهکاران میگرفته اند چه در اساطیر هندی و ایرانی در مواردی ویژه ای از شخصیتهای گوتمه بودا و گئوماته زرتشت با القاب راهوگنه (زننده رباینده) و ورثرغنه (بهرام ورجاوند، یعنی سرکوب کننده اخلالگران) یاد گردیده است. نام مراد و استاد بوذاسف یعنی **بلوهر** را، در زبان پهلوی به سادگی می توان **معلم پردانش** معنی نمود که این خود با لقب معروف یا نام دیگر **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعد آستیاگ و پدر گئوماته زرتشت) یعنی **پارمیس** یعنی پردانش مطابقت دارد. آستیاگ و داماد و جانشینش سپیتمه جمشید هر دو توسط کورش (فریدون) به قتل رسیده اند ولی کورش سوم که سیاستمداری بزرگ بود در عوض برای جلب قلوب مردم **سپیتاک زرتشت** یا همان گئوماته بردیه پسر سپیتمه و نواده آستیاگ را به دامادی و پسرخواندگی و برادری خویش برگزید و امارت ولایات شرق امپراطوری هخامنشی یعنی نواحی **بلخ و شمال هندوستان** را به دست وی سپرد و او در آن سمت با نامهای بوذاسف و بودا و ابراهیم خلیل الله شهرهٔ جهانیان گردید. آئین وی دیرتر در عهد ساسانیان به عنوان دین رسمی ایرانیان بر گزیده شد و لابد ایرانیان در این عهدِ بعد از گذشت ۸ قرن از فوت او، از تعالیم وی چیز زیادی هم نمی دانسته اند چه انتشار غالب تعالیم او هم نه در سمت ایران بلکه در سمت بلخ و هند وستان صورت گرفته بود. در پایان مقاله جالب شکوفه آذر را در باب داستان بلوهر و بوذاسف نقل می نمائیم

داستان كهن و جهاني «بلوهر و بوذاسف» ايراني است

شکوفه آذر

ششمين جلسه نقد و بررسي كتاب در مركز نشر ميراث مكتوب به نقد و بررسي كتاب «بلوهر و بيوذسف» تاليف علي بن نظام تبريزي در سده هشتم قمري اختصاص داشت .

.

داستان معروف و كهن «بلوهر و بوذاسف» كه در نسخه ايراني «بلوهر و بيوذسف» ذكر شده است، در اصل شرح

زندگي بودا پيامبر هندي است و به وسيله مانويان آسياي مركزي از روي زندگاني بودا ساخته شده است. قطعاتي از اين داستان كه جز آثار مانوي از سده هاي اوليه اسلامي در آسياي مركزي است، به زبان هاي فارسي، تركي و اويغوري به دست آمده است .
ترجمه اي از اين كتاب به زبان پهلوي نيز موجود بوده است. قطعاتي از آن به نام «يادگار بزرگمهر» نيز به زبان و خط پهلوي در دست است كه «ابن مسكويه» آن را در «جاويدان خرد» به عربي در آورده است.

داستان بلوهر و بوذاسف در نخستين سده هاي اسلامي از متن پهلوي يا متني ديگر به زبان عربي در آمده بود، چنان كه ابن نديم در «الفهرست» از آن ياد كرده و گفته است كه شاعر تازي گوي، «ابان لاحقي» آن را به نظم درآورده است.
روايت مفصل تري از اين داستان به زبان عربي موجود است كه رنگ و بوي اسماعيلي يافته و يك بار در ۱۸۸۸ ميلادي در بمبئي و بار ديگر توسط دانيل ژياره تصحيح و با ترجمه فرانسوي در پاريس منتشر شده است. ترجمه يا تحريري از اين داستان نيز به زبان عربي در كتاب «اكمال الدين و اتمام النعمه» ابن بابويه قمي، به قلم نظام الدين شامي براي سلطان احمد جلاير در سده چهارم هجري، نگارش يافت كه به شيوه «كليله و دمنه» نصرالله منشي و «سندباد نامه» ظهيري، به امثال و اشعار عربي و فارسي آميخته است. .
*****
داستان «بلوهر و بوذاسف» در ادبيات اروپا و امريكا نقش بسيار تاثير گذاري داشته است. تقريبا هم سطح و هم سنگ تاثير «هزار و يك شب» يا «ارداويرافنامه» يا «ماهاباراتا».
داستان «بلوهرو بوذاسف» به زندگي و سير و سلوك بودا از مقام شاهزاده اي در هند تا عارف شدن به همراه همراهش «بلوهر» اختصاص دارد. داستان شامل شرح سفرهاي مادي و معنوي بودا و درس ها و نكته ها و گفت و گوهاي فلسفي است.
نويسنده اين كتاب هم، همچون نسخه هاي هم ترازش، «هزار و يك شب» و «ماهابارتا» مشخص نيست و همچون دو كتاب ذكر شده، در هر كشوري كه رفته و ترجمه شده، به لباس فرهنگ و دين و زبان آن كشور درآمده است.

جليل نوذري، فوق ليسانس ادبيات انگليسي و پژوهشگر ادبيات تطبيقي درباره تاريخچه اين كتاب به خبرنگار «ميراث خبر»، گفت: «بلوهر و بوذاسف» يك كتاب ايراني است كه در زمان مانويان به زبان پهلوي يا سغدي ترجمه شد و موجود بود. سپس كشورهاي ديگر از اين نسخه، داستان را به زبان كشور خود ترجمه كردند. بعد از اسلام نسخه اصلي ايراني گم شد. پس از آن متن يوناني تحت عنوان «بارلعام و جوذافات» پايه ترجمه به تمام زبان هاي اروپايي و براي فرهنگ هاي مختلف از جمله يهوديان، مسيحيان و مسلمانان واقع شد. اين كتاب به هر زباني كه ترجمه شد، رنگ و بوي فرهنگ و دين آن كشور را يافت. يهوديان داستان «شاهزاده و راهب» را به داستاني يهودي تبديل كردند و مسيحيان، كل متن را به يك داستان مذهبي مسيحي درآوردند.
من تاكنون بر اين باور بودم كه اصل مكتوب اين داستان ايراني بوده است ولي هيچ سند مكتوبي پيدا نشده بود، و خوشبختانه با پيدا شدن نسخه فارسي اين كتاب در كتابخانه «ملك» و تصحيح و چاپ آن در مركز نشر ميراث مكتوب، اين امر به من ثابت شد. اين نسخه اولين نسخه فارسي است كه پس از اسلام در ايران پيدا شده است. براي اثبات اين نظر بايد پنج نسخه خطي، از نظر ساختاري، داستاني، نام هاي خاص و گفت و گوها مطابقت داده شود.»

جليل نوذري درباره نسخه هاي خطي موجود «بلوهر و بوذاسف» در جهان، در اين نشست گفت: «چهار نسخه خطي از اين داستان در دنيا موجود است.»
۱. متن عربي معروف به متن اسماعيلي به نام «بلوهر و بوذاسف» كه برخي محققان احتمال مي دهند ترجمه اين كتاب به عربي متعلق به «ابن مقفع» در تاريخ ۱۲۰ هجري قمري است. .
۲. متن گرجي به نام بلوريانی
۳. متن يوناني به نام «بارلعام و جوذافات»
٤. متن يوناني با خط لاتين به نام «بارلعام و جوذافات». كشف و انتشار نسخه ايراني بلوهر و بوذاسف، مي تواند نقطه هاي كور و مبهم تاريخي و محتوايي نسخه هاي ديگر را روشن كند.»

جليل نوذري كه نسخه هاي ديگر بلوهر و بوذاسف را مطالعه كرده است به خبرنگار «ميراث خبر»، گفت: «متاسفانه تا يك كارشناس غربي فارسي دان، اين نسخه بلوهر و بوذاسف را نخواند و مطالعه نكند، ارزش و اهميت منحصر به فرد اين نسخه ايراني مشخص نخواهد شد و به جهان معرفي نخواهد شد. علي بن محمد نظام تبريزي ادعا كرده است كه اين نسخه را از نسخه يوناني خلاصه كرده است اما به اعتقاد من نزديك ترين نسخه به نسخه فارسي موجود به استناد سبك و داستان نسخه عربي اسماعيلي تحرير شده در سال ۱۲۰ ه.ق است.»
¬نسخه حاضر يعني «بلوهر و بيوذسف» نوشته علي بن محمد نظام تبريزي (۷٤۰ _ ۸۰۱ ه.ق) كه توسط دكتر محمد روشن، استاد دانشكده هنرهاي زيبا، پيشگفتار نويسي و ويرايش شده است، تصحيح مصححي است كه متاسفانه نامش بر

ما مشخص نيست. اين مصحح در چهارده دفتر متن نسخه خطي موجود در كتابخانه «ملك» را با دست خط خود، تصحيح كرده است. اما متاسفانه در هيچ كجاي اين دفتر، نام مصحح ذكر نشده است. اين چهارده دفتر چند سال پيش توسط دانشجويي به دكتر محمد روشن اهدا شد و دكتر روشن در كنار ويرايش و مطابقت اين متن با نسخه خطي مصحح آن را جستجو كرد. در جلسه نقد و بررسي اين كتاب در مركز ميراث مكتوب، دكتر روشن درباره مصحح كتاب گفت: «من بنا به نوع كار، گمان مي برم كه مصحح اين كتاب استاد «مدرس رضوي» است. از طرفي در سال هاي ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ وزارت معارف وقت، پاره اي از متون كهن فارسي را براي تصحيح به برخي از استادان دانشگاه سپرد . .

از جمله در آن سال ها تصحيح «تاريخ بيهقي» به مرحوم استاد احمد بهمن يار سپرده شد و «تاريخ برامكه» به مرحوم عبدالعظيم خان قريب. بنده گمان مي برم كه اين متن هم در شمار اين متون مي توانست باشد كه به استادي از استادان دانشگاه تهران براي تصحيح واگذار شده است.»

برخي از حاضران از جمله پروفسور سيد حسن امين نويسنده «بازتاب اسطوره بودا در ايران و اسلام»، دكتر سيد ابوطالب ميرعابديني نويسنده «بلوهر و بوذاسف به روايت شيخ صدوق و ملامحمد باقر مجلسي»، دكتر ذكايي و برخي ديگر از حضار در حالي كه چهارده دفتر دست نويس را دست به دست مي گرداندند، هر يك درباره مصحح آن حدس هايي مي زدند. برخي معتقد بودند كه دست خط و سطح تحقيق و تصحيح نازل تر از آن است كه به مرحوم مدرس رضوي اطلاق شود. برخي نيز كساني چون «مرحوم محمدعلي ناصح» و «حبيب الله آموزگار» را مصحح اين كتاب دانستند.

متن موجود فارسي، نثري متكلفانه و مصنوع دارد و داراي شاهد مثال و اشعاري از شاعراني چون سعدي و خيام است. دكتر محمد روشن در اين كتاب تلاش كرده است كه متني، سالم و اصيل را به خواننده ارايه دهد و از نقد و بررسي و تطابق آن با متون ديگر خودداري كرده است.

دكتر ميرعابديني در اين جلسه پيشنهاد داد كه بهتر بود روي جلد نوشته مي شد كه مصحح اصلي كتاب نامعلوم است. دكتر ميرعابديني، دكتر عابدي و نوذري نيز معتقد بودند زنده كردن اثري مرده كه مي تواند جايگاه جهاني داشته باشد كاري پرقدر و مهم است.

در پايان جلسه يكي از حاضران عنوان كرد: «حيف است اثري در اين حد و اندازه و اهميت، كه بر فرهنگ ها و ادبيات كشورهاي ديگر تاثير بسزايي داشته است، بدون تصحيح دقيق، تحقيق جامع و تعليقات مفيد، پس از سال ها چاپ شده است. همان طور كه همگان مي دانند آثار تاريخي و كلاسيك در اين سطح به خاطر خاص بودن تنها، يك بار چاپ مي شود و اين يك چاپ هم متاسفانه كار دقيق و محققانه اي نيست. به خاطر بحث انگيز بودن اين نسخه خاص و نيز طرح اين فرضيه از سوي پژوهش گران به جهان كه اصل داستان «بلوهر و بوذاسف» به زبان و خط فارسي و ايراني بوده است، جا داشت كه پيشگفتاري جامع و انطباقي بر آن نوشته مي شد كه متاسفانه نشد.»

در اين جلسه همچنين درباره ريشه اساسي «بلوهر» و «بوذاسف» بحث و تبادل نظر شد. دكتر ذكايي در اين جلسه مطرح كرد، اين احتمال وجود دارد كه گذاشتن نام «بيوذسف» بر نسخه فارسي به جاي «بوذاسف»، ممال عربي نباشد و تنها لهجه و گويش تركي است، همچنين اين احتمال وجود دارد كه «بلوهر» تبديل شده واژه «فروهر» باشد.

درباره «بيوذسف» و «بوذاسف» نيز گفته شد، اين احتمال وجود دارد كه از واژه هاي مشابه گرشاسپ و گشتاسپ باشد. كتاب «بلوهر و بيوذسف» تاليف علي بن محمد نظام تبريزي با پيشگفتار، نمايه و ويرايش دكتر محمد روشن در ۲۰۰۰ نسخه، ۴۸۵ صفحه، با انتشار مركز نشر ميراث مكتوب در دسترس علاقه مندان به حوزه ادبيات كلاسيك، قصه، دين و ادبيات تطبيقي قرار گرفته است.

کریشنای هندوها همان گرشاسب/ نریمان/ سام / رستم شاهنامه یعنی آترادات پیشوای آماردان است

در ابتدا، مقدمتاً باید بگویم ما ایرانیان هنوز در شناسایی و باب تفحصات تاریخ اساطیری و باستانی ایران در سطح نازلی هستیم و بهترین و علمی ترین نظرات ایرانشناسی متعلق به ایرانشناسان اروپایی از جمله مارکوارت، هرتسفلد، یوستی و نولدکه آلمانی، ای. م. دیاکونوف روسی ریچارد فرای فرانسوی و آرتورکریستن سن دانمارکی است که کارهای پایه ای را در باب ایرانشناسی انجام داده اند ولی هنوز ساختمان مشخصی روی این زیر بنا ایجاد نشده است. ظاهرا این جانب تنها ایرانی می باشم که از مصالح تاریخ اساطیری کتب دینی کهن هندوان ، ایرانیان ، یهود و اعراب در تطابق با تاریخ مدون ایران بر گرفته از منابع آشوری ، یونانی و رومی، تلاش در ساخت این رو بنا نموده ام و شرایط آن را هم مانند بسیاری از هموطنان از کودکی با علاقه وافر به تاریخ اساطیری ایران و پرورش منطق ریاضی داشته ام ولی انطباق محل نگهداری اوستا و کتب دینی عهد ساسانی یعنی "شیچیکان" با روستای چیکان مراغه(رغه زرتشت) که روستای زادگاهی این جانب است که منحصراً سر رشتهٔ کلاف سر در گم تاریخ اساطیری ایران را به دستم داد... نخستین گزارش که بعد از ۱۵ سال تفحص متداوم به صورت کتاب گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران در سوئد و ایران انتشار یافت در واقع نیمه کشفیاتی بودند که هنوز به طور جدی مورد نقد و بررسی قرار نگرفته اند؛ ادامه این تحقیقات مسیر مرا از دیگران جدا ساخت. بی پرده بگویم کنه تاریخ اساطیری با توجه به موقعیت و امکاناتی که برایم مهیا شد (خصوصا اخراج از دانشگاه تبریز که فرصت ۲۵+ ساله خالصی به دستم داد) بر من آشکار شده و هر روز بیش از پیشتر آشکارتر و آشکارتر میشود، ولی ظاهراً این نوشته ها که بعد از سی سال کار اختصاصی هر روز بیش از پیش تخصصی تر شده اند و با شیوه نگارش مغلق اینجانب چندان برای دیگران مفهوم نمیشود. در اینجا یک کار آکادمیک دیگر در تاریخ اساطیری ایران به عمل آورده، اصل ایرانی اسطوره کریشنای هندوان را ضمن استدلات اشتراک ریشه های تاریخی و اساطیری و معنوی لغوی نامهای افراد معادل تاریخی آنها نشان می دهم:

۱- مطابقت نام **کریشنا** (در هئیت کرسنا یعنی سرکوبگر ستمگران= **مردوک، کرساسپ/ رستم**) و **سام** این دو نام هردو به معنی فرد سیاه پوست می باشند. ولی لقب سام در لغت ایرانی در اصل به معانی **کناری و نامی** بوده است چه در اوستا نام پدر **سام گرشاسپ نریمان** (به نظر مارکوارت همان رستم شاهنامه) **ثریته** آمده است که به معنی پایانی و کناری و پیر(زال) می باشد. نام **راما کریشنا**(خدای آفتاب مسلط بر همه= **خویتوسورو** سکاها) در اصل متعلق به **مردوک** بابلیها/**ویشنوی** هندوان بوده است. چون در اوستا و کتب پهلوی رقیب امشاسپند **امرتات** (بیمرگ)- که خود نشانگر گوساله زرین رب النوع آفتاب بابلی یعنی **مردوک** است- **زئیرچ** یعنی **زرین** آمده است. این نام اساطیری هندی خود بیش از همه نشانگر **کریس**(زرین) یعنی لقب **آپولون** ایزد آفتاب یونانی است که در حماسه ایلیاد در نبرد قهرمانان یونانی و تروایی همان رل **کریشنا** را دارد. این می رساند نام **کریشنا** یعنی یکی از اوتارها(تجلیات/مظاهر) **ویشنو/مردوک** از فرهنگ یونانیان کهن سمت هند که از اعقاب لشکریان اسکندر و سلوکیان بودند، برجای مانده است.

۲- مطابقت نام و نشان پدرو ولینعمتشان: در اساطیر هندو نام ولینعمت پدر کریشنا، **اوگرا سنه** آمده است که به معنی **عقاب نیرومند** است. پیداست همین نام است که در شاهنامه تبدیل به **سیمرغ** (سئن مرغو) یعنی عقاب شده که پرورش دهنده و دایهٔ زال (یعنی **آتش** به زبان بومیان سومری زبان ایران باستان، **سفید موی**) به شمار آمده است.در اسطوره کریشنا ویشنو (خدای جنگ و ویرانی) مویی سیاه از موهای تن خود و مویی سفید از تن اژدر مار آنانته (بی انتها) یا همان ششا (مربی و فرمانروا) بر کند و با تا زدن حلقه موهای مقدر کرد **موی سفید** خاستگاه هفتمین فرزند دواکی (الهی) یعنی **بلاراما(رام نیرومند)** و **موی سیاه** خاستگاه هشتمین فرزند او **کریشنا** باشد. در روایات ملی ایرانی منقول در آذربرزین نامه مترادف این نام همچنین به صورت **آذر برزین** (آتش والامقام) آمده است. سند تاریخی معتبر در این باب همانا نام **آترادات** پیشوای **آماردان** یعنی مخلوق آتش رهبر جنگجویان مازندرانی است، چنانکه ازگفتار کتسیاس برمی آید ایرانیان(برای هر چه محبوبتر ساختن کورش) کورش سوم هخامنشی را فرزند وی معرفی می نموده اند.

۳- یکی بودن معنی نام سرزمینهای زادگاهی آنان: **ماتوره** هندوان که شهر زادگاهی کریشنا معرفی شده در معنی **مادر نیرومند** به وضوح نشانگر سرزمین **مازن** (بزرگ زن یا مادر سالار) است. در این رابطه نام قبیلهٔ کریشنا یعنی **جادوا** که در لغت ایرانی معنی جایگاه دیوان را می دهد قابل توجه می باشد چه آشوریان مهاجمی که در تعقیب **خشتریتی** سومین فرمانروای ماد (کیکاوس) به زیر حصار شهر آمل مازندران رسیده بودند و در آنجا توسط آماردان تحت رهبری آترادات پیشوای مردان (رستم) قتل عام گردیده بودند، در اوستا و شاهنامه دیوان مازندران نامیده شده اند.

۴- نام دشمن بزرگ کریشنا یعنی **درومالیکا** را می توان [آشوری] دشمن مادیها معنی نمود چه حرف "د" اوستائی در زبانهای خویشاوندان هندی و سکایی و پارتی (پهلوی) آنان به "ل" قابل بوده است.
۵- نامهای اوستایی و هندی برادر ایشان یعنی **اوروادخشیه** (شادی بخش) و **بالاراما** (آرامش دهندهٔ نیرومند) معنی واحدی را ارائه می نماید.
۶- شاه مخاصم عهد آنان در گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و نزد هندوان یعنی **ضحاک** (اژی دهاک) و **کانسه** (اژدهای بر تخت چنبر زده) مترادف می باشند.
۷- رستم (سام گرشاسپ نریمان) و کریشنا هر دو کشندهٔ فیلی سرمست معرفی شده و در جنگ پاندواها (مادها) با کوروواها (سکاها، تورانیان) شرکت کرده اند.
۸- نام شاهنامه ای مادر رستم یعنی **رودابه** (شکوهمند خدایی) و پدر کریشنا یعنی **واسودوا** (نیکوی خدایی) شکل و معنی مشابهی را اراده می کنند.
۹- نام اوستایی **آستیاگ** پسر کی آخسارو در اوستا در حالت مثبت آن **آخروره** (یعنی غیر بی رحم) در اسطورهٔ کریشنا به صورت به **اکروره** به همان معنی اوستایی آن وزیر **کانسه** یعنی ضحاک بابلی -که در رابطه با کریشنا است- به عنوان وزیر کانسه معرفی گشته است.
۱۰-اسطورهٔ به خواب مرگ رفتن مشابه آنان: مطابق اساطیر هند شکارچیی به خطا خواب کریشنای به خواب رفته را نشانه گرفته وزخمی هولناک و مرگبار در پای او پدید آورد و کریشنا کمی بعد بر اثر آن زخم بمرد. و مطابق اوستا تورانیی موسوم به نیهاک (قاتل) در دشت پیشانسی (سرزمین مقابل کویر آسیب رسان) با یک تیر سام گرشاسپ نریمان را زخمی زد و او را به خواب جاودانه بوشاسپ فرو برد. جالب است که شاهنامه محل استودان (دخمه) سام گرشاسب را **گوراب** (یعنی سرزمین منسوب به موبدان یا جایگاه آب پاک) در گیلان ذکر نموده است.
فردوسی اسطوره بزرگ شدن زال را در آشیانهٔ سیمرغ (آلاشت، آله هشتی) در کوه البرز چنین به نظم کشیده است:

شبي از شبان داغ دل خفته بود
ز كار زمانه برآشفته بود

چنان ديد در خواب كز هندوان
يكي مرد بر تازي اسپ دوان

ورا مژده دادي به فرزند او
بر آن برز شاخ برومند او

چو بيدار شد موبدان را بخواند
ازين در سخن چند گونه براند

چه گوييد گفت اندرين داستان
برين هست هم داستان خردتان

هر آن كس كه بودند پير و جوان
زبان برگشادند بر پهلوان

كه بر سنگ و بر خاك شير و پلنگ
چه ماهي به دريا درون با نهنگ

همه بچه را پرورانندہ اند
ستايش به يزدان رسانندہ اند

تو پيمان نيكي دهش بشكني
چنان بي گنه بچه را بفگني

به يزدان كنون سوي پوزش گراي
كه اويست بر نيكويي رهنماي

چو شب تيره شد راي خواب آمدش
از انديشه ي دل شتاب آمدش

چنان ديد در خواب كز كوه هند
درفشي برافراشتندي بلند

جواني پديد آمدي خوب روي
سپاهي گران از پس پشت اوي

به دست چپش بر يكي موبدي
سوي راستش نامور بخردي

يكي پيش سام آمدي ز آن دو مرد
زبان برگشادي به گفتار سرد

كه اي مرد بي باك ناپاك راي
دل و ديده شسته ز شرم خداي

ترا دايه گر مرغ شايد همي
پس اين پهلواني چه بايد همي

گر آهوست بر مرد موي سپيد
ترا ريش و سر گشت چون خنگ بيد

پس از آفريننده بي زار شو
كه در تنت هر روز رنگيست نو

پسر گر به نزديك تو بود خوار
كنون هست پرورده ي كردگار

كزو مهربان تر ورا دايه نيست
ترا خود به مهر اندرون مايه نيست

به خواب اندرون برخروشيد سام
چو شير ژيان كاندر آيد به دام

چو بيدار شد بخردان را بخواند
سران سپه را همه برنشاند

بيامد دمان سوي آن كوهسار
كه افگندگان را كند خواستار

سر اندر ثريا يكي كوه ديد
كه گفتي ستاره بخواهد كشيد

نشيمي ازو بركشيده بلند
كه نايد ز كيوان برو بر گزند

فرو برده از شيز و صندل عمود
يك اندر دگر ساخته چوب عود

بدان سنگ خارا نگه كرد سام
بدان هيبت مرغ و هول كنام

یکي کاخ بد تارك اندر سماك — نه از دست رنج و نه از آب و خاك
ره برشدن جست و کي بود راه — دد و دام را بر چنان جايگاه
ابر آفريننده کرد آفرين — بماليد رخسارگان بر زمين
همي گفت کاي برتر از جايگاه — ز روشن روان وز خورشيد و ماه
کزين کودك از پاك پشت منست — نه از تخم بد گوهر آهرمنست
ازين برشدن بنده را دست گير — مرين پر گنه را تو اندر پذير
چنين گفت سيمرغ با پور سام — که اي ديده رنج نشيم و کنام
پدر سام يل پهلوان جهان — سرافرازتر کس ميان مهان
بدين کوه فرزند جوي آمدست — ترا نزد او آب روي آمدست
روا باشد اکنون که بردارمت — بي آزار نزديك او آرمت
به سيمرغ بنگر که دستان چه گفت — که سير آمدستي همانا ز جفت
نشيم تو رخشنده گاه منست — دو پر تو فر کلاه منست
چنين داد پاسخ که گر تاج و گاه — ببيني و رسم کياني کلاه
مگر کاين نشيمت نيايد به کار — يکي آزمايش کن از روزگار
ابا خويشتن بر يکي پر من — خجسته بود سايه ي فر من
گرت هيچ سختي به روي آورند — ور از نيك و بد گفت و گوي آورند
بر آتش برافگن يکي پر من — ببيني هم اندر زمان فر من
که در زير پرت بپرورده ام — ابا بچگانت برآورده ام
همان گه بيايم چو ابر سياه — بي آزارت آرم بدين جايگاه
فرامش مکن مهر دايه ز دل — که در دل مرا مهر تو دل گسل
دلش کرد پدرام و برداشتش — گرازان به ابر اندر افراشتش
ز پروازش آورد نزد پدر — رسيده به زير برش موي سر
تنش پيل وار و به رخ چون بهار — پدر چون بديدش بناليد زار
فرو برد سر پيش سيمرغ زود — نيايش همي بافرين برفزود
سراپاي کودك همي بنگريد — همي تاج و تخت کيي را سزيد
بر و بازوي شير و خورشيد روي — دل پهلوان دست شمشير جوي
سپيدش مژه ديدگان قيرگون — چو بسد لب و رخ به مانند خون
دل سام شد چون بهشت برين — بر آن پاك فرزند کرد آفرين
به من اي پسر گفت دل نرم کن — گذشته مکن ياد و دل گرم کن
منم کمترين بنده يزدان پرست — از آن پس که آوردمت باز دست
پذيرفته ام از خداي بزرگ — که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
بجويم هواي تو از نيك و بد — ازين پس چه خواهي تو چونان سزد
تنش را يکي پهلواني قباي — بپوشيد و از کوه بگذارد پاي
فرود آمد از کوه و بالاي خواست — همان جامه ي خسروآراي خواست
سپه يکسره پيش سام آمدند — گشاده دل و شادکام آمدند
تبيره زنان پيش بردند پيل — برآمد يکي گرد مانند نيل
خروشيدن کوس با کرناي — همان زنگ زرين و هندي دراي
سواران همه نعره برداشتند — بدان خرمي راه بگذاشتند
چو اندر هوا شب علم برگشاد — شد آن روي روميش زنگي نژاد
بر آن دشت هامون فرود آمدند — بخفتند و يك بار دم برزدند
چو بر چرخ گردان درفشنده شيد — يکي خيمه زد از حرير سپيد

در کتب پهلوی نام **ثریته** (پایانی، کناری، سومی یا آخری یا پیر) در مقام پدر گرشاسپ آمده است و اسطورهً مربوط وی مشعر است که وی به دستور **کیکاوس** (خشتریتی سومین پادشاه بزرگ ماد) گاو مرزی مقدس ایران و توران را که مرز را مشخص می ساخت به قتل رساند و به سبب این گناه به جنگل [مازندران] توسط سگان وحشی (ببران یا توتم سگ کاسپیان یعنی سگپرستان) دریده شد. این گاو اساطیری یادآور خود نام توران(سرزمین گاو در زبان نیاکان عرب

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای ایرانی

تاجیکان) و رود وخش (به معانی رود گاو، یا رود بالنده) است. گلا گاو در نزد ایرانیان باستان در آریاورته (خراسان بزرگ) و همچنین پیش بومیان فلات ایران تقدیس میشده است. از اینجاست که در کتب پهلوی نامهای سروو، سر سئوک و هذیوش به عنوان گاو اساطیری مقدس ایرانیان معرفی شده است که لفظاً به معنی شاخدار، پیشانی سفید و نورانی می باشند. طبق اساطیر کتب پهلوی آتشهای مقدس در هنگام مهاجرت در عهد پیشدادیان از **خونیرث** (لفظاً یعنی سرزمین ارابه های خوب= آریاورته،آریانا، خراسان بزرگ) بر پشت همین گاو حمل شده ومنشأ آتشهای سه آتشکدهٔ مهم ایرانیان یعنی آذر فرنبغ کاریان فارس ، آذربرزین مهر کوه ریوند خراسان و آذرگشنسب شهر **برزه** (هروم، رغهٔ آذربایجان، مراغه) گردیده است. نام شهر کهن آرتاکانا (آرتاکوانا، یعنی محل مقدس) که در نزد یونانیان باستان پایتخت کهن آریانا (خونیرث) به شمار رفته با خود شهر **هرات** (هرئیوه، دژ یا سرای نیکو) مطابقت دارد.

معنی لفظی ایرانی نام آلبانی بالکان و آلبانی قفقاز

از آنجاییکه اقوام ایرانی و اسلاوی زبان سئورومات (نیاکان صربوکرواتها) در حدود آغاز قرن اول میلادی به مناطق **ایلیریه** (به یونانی به معنی لفظی سرزمین دریاچه های جنگلی) نواحی مجاور آن وارد شدند، نامهای ایرانی **دالماسی** و **آروانی** (آلبانی، آروریا) بدین سرزمینها داده اند چون ریشهٔ این واژه ها در کلمات ایرانی دال یا دالمن و ارو(آله، آلووه) به وضوح بر جای مانده است. خود نام ایلیریه نیز در شکل اله- ایره می توانست در زبان ایرانی سرمتی و سکایی به معنی سرزمین عقاب گرفته شود. دلیل این گفته نام بومی کنونی آلبانی در نزد خود مردم آلبانی است که کشور خود را **شکیپیریا** یعنی **سرزمین عقابان** می نامند.لابد نام خود **زال** شاهنامه هم با نام عقاب (=**دال** در زبان گیلکی= ذال) مناسبتی داشته است که گفته شده است **زال** در آشیانه سیمرغ (عقاب) پرورش یافت. نام **دالماسی** (به سکایی یعنی سرزمین عقاب ، به زبان آلبانی به معنی سرزمین گوسفند) شاید پیش از آمدن سئوروماتها (سرمتها) وجود داشته است. لذا مسلم به نظر می رسد سئوروماتها (اسلاف صربوکرواتها) و اسکیتان (اسلاف اسلوونها) که زبان رسمی شان ایرانی بوده و تازه وارد این سرزمین شده بوده اند، نامهای ایلیریه و دالماسی را در زبان خود به معنی جایگاه عقاب گرفته و نام آلبانی (آروانیا، آروریا) را از آنها پدید آورده اند. پس عقابی که سمبل کشور آلبانی و زینت بخش پرچم ملی آلبانیائیهاست از همین معنی ایرانی نام آلبانی یعنی سرزمین عقاب اخذ شده است. لذا باید گفت بی سبب و بدون پشتوانهٔ تاریخی ریشهٔ نام آلبانی در کلمه لاتینی آلب یعنی کوهستان جستجو نموده اند.. نام آلبانی قفقاز یا اران (آلوانیا، جمهوری آذربایجان کنونی) نیز ریشهٔ ایرانی داشته ولی نه از این بن بلکه از ریشهٔ "آلوو" فارسی و "آر" کردی به معنی آتش اخذ شده است. بر همین اساس است که کتاب پهلوی شهرستانهای ایران آنجا را به سبب چشمه های فروزان نفتی اش شهرستان **آتورپاتکان** یعنی سرزمین نگهداری آتش نامیده و واقع در سمت ولایت آذربایجان ذکر کرده است. در همین رابطه نامهای قدیم رودهای شمال دریای سیاه نیز قابل بررسی است:

نامهای هندوایرانی / سکایی و سرمتی رودهای شمال دریای سیاه و دیار زرتشت

در فرهنگنامهٔ انترنتی ویکیپیدیا نامهای **دنیستر** و **دنیپر** را به درستی از زبان هندوایرانی اسکیتان (سکاها) و سئوروماتها (سرمتها) مأخوذ دانسته اند ولی در ترجمه و اشتقاق جزء دوم این نامها دچار لغزش شده و آنها را به ترتیب رود پیشین و رود پسین معنی نموده اند. در حالیکه ترکیب درست آنها باید دون- نیستر و دون- اوپر بوده باشد که در زبانهای قدیم ایرانی به معنی رود بزرگ **پائینی** و رود بزرگ **بالایی** است چه نامهای سکایی قدیمی تر آنها یعنی **تیراس** و **بوریستن** نیز که به معنی جنوبی (واقع به سمت خورشید) و و واقع در سمت شمالی می باشند، به وضوح گواه صادق این نظر می باشند. نام رودهای **دانوب** و **دون** و **رها** (نام قدیمی ولگا= آب فراوان) نیز ریشهٔ سکایی و ایرانی داشته و به ترتیب به معنی آب گسترده، رود گسترده و رود با شکوه هستند. نا گفته نماند نام اساطیری رود دانوب یعنی همان رودی که در قلب اروپا جاری است و الههٔ آب و زمین منسوب بدان یعنی **اروپا** نیز لغتی ایرانی و سکایی بوده و به معنی دارای آبهای گسترده یعنی مترادف خود نام ایرانی و سکایی رود دانوب است. گفتنی است خود نام اوروپا به صورت **وئورو آپه** یعنی آبهای گسترده در مورد دریاچهٔ اورمیه (چئچست) به کار رفته است. از آنجاییکه نام کهن شهر اورمیه به صورت اورمیاته (علی القاعده همان اوروویئتی اوستا) یعنی دارای آب گسترده یاد شده است. بنابراین فقره ای از تورات که زادگاه **ابراهیم خلیل الله** (زرتشت، ابراهیم ادهم) را با شهر **اور** پیوند می دهد با توجه به همین نام شهر و دریاچهٔ **اورمیه** یعنی شهر آبهای گسترده بوده است. چه می دانیم که **زرتشت** (سپیتاک بردیه،گئوماته، گوتمه بودا) در کنار همین دریاچهٔ اورمیه و در شهر هروم (رغهٔ آذربایجان، برزهٔ کنار شهر مراغه) زاده شده بود که نام **هروم** (**اوروم**، لفظاً یعنی شهر واقع در بلندی) آن در عهد باستان با نام شهر **اورمیه** یعنی شهر آبهای گسترده مغشوش می شده است و از اینجاست که در عهد اعراب **شهر اورمیه** زادگاه زرتشت سپیتمان گمان می شده است.بردیه زرتشت پسر سپیتمه داماد مغ سئورومتی آستیاگ و ولیعهد وی و پسرخوانده و داماد کورش است که اصلاحات اجتماعی عمیق وی او را محبوب جهانیان ساخته بوده است. سئورومتها (قوم سلم شاهنامه اسلاف صربوکرواتها) در شمال کوهستان قفقاز میزیسته اند و از طرف مادیای اسکیتی (افراسیاب ثانی) بر ولایات شمال و جنوب قفقاز نظارت و حکومت داشته اند. از همینجاست که خارس میتیلنی بر اساس روایات کهن ایران باستان سپیتاک زرتشت را تحت نام زریادر (زریر) فرمانروای ولایات قفقاز آورده است.

بیشتر محتمل است نام **اور** که در تورات شهر موطن اصلی و اولیهٔ ابراهیم خلیل الله (زرتشت، بودا، ابراهیم ادهم) ذکر گردیده است نام باستانی بومی شهر رغهٔ زرتشتی به معنی لفظی شهر باشکوه یا شهر واقع در دشت باشد. چه نام کهن پیش از عهد **مغان سئورومتی** (خاندان زرتشت) این شهر یعنی **ارسیانشی** به معنی شهر جنگجویان است و این معنی از اختصاص آتشکده آذرگشنسب آن به طبقهٔ جنگجویان نیز مشهود است. به هر حال این مفهوم درزبان بومیان لولوبی آذربایجان و کردستان که زبان و فرهنگ عیلامی، سومری و اکدی داشته اند باید **اور** نام می گرفت که در زبان ایشان **شهر جنگجویان** معنی می داده است. گفتنی است هرودوت در سمت سرزمین نیاکان سئورومتی زرتشت و سمت کوهستان اورال از مردمانی تحت عناوین بزپایان و گریفون و آگریپایی (تاس سرها) نام می برد که اسلاف همان باشقیر های امروزی یعنی مردم تاس سر می باشند.

بررسی اسطورهٔ معروف آریائیان اسکیتی

هرودوت، پدر تاریخ، تک نگاشتهٔ بی نظیری در مورد تاریخ و جغرافیای تاریخی کهن اروپای شرقی به یادگار گذاشته است، که نگارنده به سبب نقش اساسی آن در اساطیر سایر ملل خاورمیانه و آسیای میانه و اروپا در طی سه دهه تحقیق مستمر خودف هر بار که فرجی در این باب عاید شده، به بررسی مجدد آن پرداخته است؛ تا از این طریق معمای ملل باستانی شمالی مانند آمازونها/ سئورومات‌ها، ایسدونها، ماساگتها، اسکیتان و آریماسپیان و غیره را مکشوف گردد. از محققین اروپایی، آرتور کریستن سن دانمارکی نخستین کسی است که در این باب تحقیقاتی به عمل آورده و به درستی نام **پرذات** اوستا (همان پیشداد شاهنامه) را علی القاعده مأخوذ از نام **پارالات** اساطیر اسکیتی دانسته است که این خود معنی دو پهلوی نخستین انسانها و نخستین قانونگذاران را به دست می دهد. اما کریستن سن به اشتباه **هوشنگ** (مانو ویوسوت و برهمای وداها) و **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی ،ویشنو) را با تارگی تای و آرپوکسائیس مطابقت می دهد. در صورتی که هوشنگ (هوشیار) به وضوح با مانو (دانا) و برهما (خالق دانا) مترادف بوده و ربطی با تارگی تای (پدر مردم گیتی) ندارد. همین طور **آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین اوروپی ها= هارپاها/گریفونها) با **تهمورث** (دارای کردار پهلوانی، ویشنو) ندارد. می دانیم در اساطیر ایرانی برادر دیگر تثلیث هندو ایرانی یعنی **ویگرد** (گردنده در هوا= آداد/شیوا) نیز ذکر گردیده است. این تثلیث خدایان در واقع همان تثلیث **اهورامزدا** (**بیمه خشئته**، اشوین **ناستیه**، برهما)، **میثره** (ویشنو) و **اهریمن** (بیمه، اشوین دسره) است. بنابر این ایرانیان تنها نام **پرذات** را از **اسکیتان** به عاریت گرفته اند و آن را به تثلیث خدا/ پادشاهان اسطوره ای معروف خود و خانواده های تاریخی منسوب بدیشان از جمله خاندان **سپیتمه جمشید** اطلاق نموده اند؛ چه نامهای تهمورث و تخموروپهٔ شاهنامه و اوستا از سوی دیگر به ترتیب به جای برادر بزرگ گئوماته زرتشت یعنی مگابرن ویشتاسپ (ارجاسپ) و پسر کوچکتر زرتشت یعنی تیگران (خورشیدچهر، راهوله) است. از اینجا معلوم میشود خود نامهای هوشنگ (هوشیار) و جمشید (شاه موبد درخشان) نیز به ترتیب با هامان (دانای نیک) یعنی زرتشت و سپیتمه هوم (پدر زرتشت) مطابقت داده می شده است. ولی در اصل در اوستا و شاهنامه از این خاندان هم خدا /پادشاهان اساطیری خونیرث (آریانا، آریاورته) و هم خاندان سپیتمه جمشید فرمانروای مغ سئورومتی قفقاز و داماد و ولیعهد آستیاگ توأماً منظور شده اند. سبب معروفیت و محبوبیت سپیتمه جمشید و خاندانش نزد ایرانیان باستان از آنجاست که وی ولی نعمت غارتگر خود **مادیای اسکیتی** جهانگشا را که به قول هرودوت به مدت ۲۸ سال آسیا مقدم را به باد غارت گرفته بود، به هنگام یورش غالگیرانهٔ مادها و پارسیان به رهبری کی آخسارو و سردارانش **کورش دوم** (توس) و برادرش **آریارمنه** (گستهم) در حوالی شهر رغهٔ زرتشتی (مراغه) دستگیر کرده و تحویل **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) داده بود. و این پیروزی مقدمه براندازی امپراتوری وحشتناک و جابرانه **آشور** از صفحه روزگار توسط آنان گردید. بنابر این پرچمداری عدالت اجتماعی **بردیه زرتشت**، پسرخوانده و داماد کورش را محبوبیت هر سه خاندان مادی و پیشدادی و هخامنشی شاخهٔ کورش که وی بدیشان منسوب بود، تکمیل می نموده است. می دانیم که در وداها همینطور از ییمه (یمه)، مانو ویوسوت (هوشنگ) و ویوسوت (خورشید دور درخشنده) اسم برده شده است بدون اینکه از اصطلاح پرذات یا پارالات اسم برده شده باشد.

عقاید سکاها؛ (تکمیل شدهٔ مطلب برگرفته از سایت کتابخانهٔ ادیان و مذاهب)

"قوم سکاها شاخه ای دیگر از قوم آریا است . قوم سکاها که در زبان های اروپائی به قوم اسکیت معروف است ، در ابتدا با دیگر اقوام هند و اروپائی زندگی می کرده است و بعدها مهاجرت کرده است. رنه گروسه محقق فرانسوی می گوید: این قوم که با دیگر اقوام هند اروپائی از جلگه های روسیه مهاجرت کرد، سرانجام رو به سوی سیحون و کاشغر نمود و تا خاك چین پیش رفت . تحركات سكاها آخرین مهاجرت قبائل آریائی محسوب می شود. قوم سکاها، مردمی بدوی صحرانشین و بسیار خشن و خون ریز بودند. در اوستا از این قوم یاد شده است . کتیبه ها و الواح باستانی بدست آمده از تمدن آشوری ها ،یاد آور نام سکاهاست(700-750ق .م). در منابع یونانی نیز از این قوم یاد شده است که : سکاها در علف زارهای جنوبی روسیه کنونی می زیستند. سابقه زندگی این قوم در کنار سیحون بوده و سپس به روسیه مهاجرت کرده اند. این قوم آفتی بزرگ و بلائی هولناك برای دیگر اقوام بشمار می رفته است . اسنادی از قساوت و جنایات این قوم افسار گسیخته تاریخ در دست است که حکایت از بیرحمی فوق تصور این قوم دارد. تورات دردی بزرگ از سبعیت این قوم در سینه دارد:

...ای فرزندان بنیامین !از اورشلیم فرار کنید، زیرا بلائی از طرف شمال در حرکت است و شکستی عظیم روی خواهد

داد. خداوند خدا گوید: اینك قومی از زمین شمال می آورم .
امتی بزرگ از اقصای زمین بر خواهد خاست ... کمان و نیزه بر خواهند گرفت . ایشان مردمی بیرحم اند... با آواز خود مانند دریا طغیان خواهند کرد... هرودت در کتاب چهارم تاریخ خود "ملپ من" ضمن احوال سکاها می گوید: عقیده قوم سکاها بر این است که از تمام ملل بهتراند و نژاد برتری دارند. آنان در رابطه با نژاد خود می گویند: در آن زمان که زمین خالی از سکنه بود، نخستین انسان که تارگی تای نام داشت و پدر او زئوس و مادرش دختر رود بورستین بود.
تارگی سه پسر داشت دو تن مهتر که لیپوکسائیس و آرپوکسائیس نام داشتند و برادر کهتر که کولاکسائیس خوانده می شد و در آن زمان از آسمان" گاو آهن"(سمبل لهستانیها) و " طناب یا یوغ" (سمبل تراکیها و داکیها)، " تبر" (سمبل تاورها) و "پیاله زرین" (سمبل اسلاوها) به زمین افتاد. این اشیا به خاطر سوزندگی آنها نصیب دو فرزند مهترش نگردید و تمام آنها به فرزند سوم وی کولاکسائیس رسید که این ابزار زرینه در دست وی سوزشی نداشتند. آن دو برادر حکومت و پادشاهی روی زمین را به برادر سوم واگذار نمودند. قوم سکاها از نژاد فرزند سوم یعنی کولاکسائیس است که به مقام سلطنت رسید.از سه پسر تارگی تای سه گروه به وجود آمدند. از نسل لیپوکسائیس، ائوخاتها به وجود آمدند. از نسل آرپوکسائیس(تخمورپه، تگی ماسادس، تور ایزد رعد سکائیان و گتها) کاتیارها (مجارها)و تراسپیها(روسها و ووسونها) پیدا شدند و از برادر کهتر یعنی کولاکسائیس دستهً پارالاتها پدید گشتند. هرودت در رابطه با عقاید و مذهب این قوم می گوید: این قوم ارباب انواع را می پرستیدند. خدایان آنان عبارت بود از:
۱ تابیت نی ؛ رب النوع اجاق خانواده .
۲ پاپای؛ خدای آسمان .
۳ هی توسوره ؛ خدای آفتاب .
۴ آپی ؛ خدای زمین که زن آسمان بود.
۵ آرهیم پاسا؛ خدای زیبایی.
۶ تاهیس ماساد؛ خدای دریا.
این قوم برای خدایان خود قربانی نمی کردند و معبد نمی ساختند. از کشتن خوك و نگهداشتن آن خودداری می کردند، زیرا در مذهب آنان حرام بود. سکاها وقتی دشمن خود را می کشتند، خون او را می آشامیدند. سکاها به تفأل و گفته های فال گیران و جادوگران اعتقاد بسیار داشتند. آنان وقتی پادشاه متوفای خود را می خواستند دفن کنند، شکم او را پاره کرده و پس از تخلیه امعاء و احشاء وی درون شکم را با ادویه و کندر پر می کردند. بدن پادشاه را مومیائی کرده و در اطراف کشور می گرداندند و سپس در مقبره عمومی پادشاهان دفن می کردند. همراه شاه متوفا یکی از زنان غیر عقدی او و دیگر خدمه : آشپز، غلامان و نامه رسان او را با اسب و جواهرات وی دفن می کردند. تورات از قوم سکاها به "اشکناز" و "یأجوج و مأجوج" یاد کرده و آنان را از اعقاب "یافث بن نوح" معرفی کرده است ."
نام **لیپوکسائیس** (در اصل لیو خشائیس) به معنی پادشاه سرزمین مردم دودست است. اصلاً این ریشهً معنی نام سکایی **هیپربوریه** یعنی سرزمین ماورای شمال است. و ملت منسوب بدان یعنی **ائوخاتیان** به **همین** معنی مردم دور دست به وضوح یاد آور نام یونانی هیپربوره است .نام سکایی مردم **داکی های** منابع یونانی و رومی به **لغت** سکایی و سانسکریت به معنی سرزمین گاوان اخته شخم زنی است. گفتنی است نام همسایگان این مردم را هرودوت به هنگام شرح لشکرکشی داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی از راه تراکیه، **آندروفاق** آورده است که در اصل **آندروپاق** بوده که به معنی مردمی است که از میان آنان برده و خدمتکار گرفته می شده است. این مردم اسلاوهای روتین (روس کوچک) و روسهای بزرگ بوده است. ولی هرودوت آن را به خطا به معنی آدمخواران گرفته است گرچه بعید هم نیست که اینان نیز همان طور که هرودوت میگوید نظیر خویشاوندان ایسدون خویش (اسلاف صربها و بوسنی ها) پیران خود را به وصیت آنان کشته و گوشتشان را همراه گوشت احشام طعمه می ساخته اند. **آرپوکسائیس** به معنی پادشاه سرزمین هارپاها(گریفونها) یعنی پارتها و نیز فرمانروای اساطیری مردم لیو (= گریفون، یعنی نیمه عقاب و نیمه شیر) در بالتیکوم است. ملل منسوب بدان یعنی **کاتیاریان** (جادوگران) و **تراسپیان** (یعنی اسپ پروران) به ترتیب اسلاف صربوکرواتها و مجارها(جادوگران، پیشگویان) و اسلاف **بلغاران/هونهای** اسپ پرور (**ووسونها** یعنی دارندگان اسبان خوب) و روسها هستند. هرودوت در این سمت همچنین از**ایسدونهای غربی** (تیراندازان صربی) یاد نموده است که شاخه بزرگ اینان در شمال دریای خزر سکنی داشته اند.آن گروه از اینان که در سمت لهستان می زیسته اند و هرودوت نام ایشان را نیز ایسدون (تیرانداز) آورده همان شاخه ای از ایشان می باشند که نامهایشان به صورت **آنتاها** (کناریها)، **وندها** (مردم دوردست) و **اسکلاوها** (اسلاوها) **و صُربها** آمده که در نام آنتاها با **بوسنی ها** (کناری ها) همنام بوده اند و در اساطیر ایرانی نام این مردم در نام خاص **دوراسرو** (یعنی صرب دوردست) که از نیاکان سئورومتی **بردیه زرتشت** به شمار رفته زنده مانده است. سرانجام **کولاکسائیس** بمعنی پادشاه خانواده و ملت هندوایرانی (آریایی) منسوب بدان **پارالاتها** یعنی قانونگذاران است که لابد در مقام روحانی و مشاور حکومت بوده اند.
معنی لفظی نام تور و توران اساطیر ایرانی: نگارنده در عرض سه دهه تحقیق در باب اساطیر ایرانی تلاش نموده ام که گره از این نام پر معمای تاریخ اساطیری ایران بر دارم زمانی آنرا به معنی پهلوان گرفتم و زمانی دیگر با توجه به کلمهً ترک (به لفظ سکایی یعنی گرگ) آن را به معنی معنی گرگ گرفتم چه لقب پادشاهی اسکیتی (سکایی) معروفی به نام پارتاتوا (بسیار توانا) پدر مادیای اسکیتی (گنوروس) که با تور اساطیر ایرانی قابل تطبیق می باشد به یونانی لیکوس

آمده است که به معنی گرگ است. از سوی دیگر در زبان سکایی کردی کلمهٔ تور به معنی وحشی و رمنده برجای مانده است و در فارسی و کردی نام مصغر آن به صورت توره (تور کوچک) به شغال اختصاص یافته است. بنابراین تورک به معنی جانور رمنده بد به گرگ (لفظاً یعنی جانور بد و کثیف) اطلاق می شده است. از آنجائیکه این جانور، توتم سکائیان آلتایی بوده، به صورت نامی عمومی بر اقوام ترک زبان اطلاق گردیده است. ولی به سبب اینکه تور در روایات ملی ایرانی به جای **سکا** (گوزن، بزکوهی) است لذا در اصل از نام **تور** همین معنی حیوانات وحشی و رمنده بالاخّص گوزن و بزکوهی مراد می بوده است. نام کنونی سکائیان/ کیمریان/ کردوخیها/قوم **جدیس** (جملگی یعنی پرستندگان بزکوهی) یعنی **کُرد** (کورت) نیز حالت جمع همین معنی دارندگان توتم بزکوهی وحشی است.

آریاورتهٔ آریائیان هندی و آریاوئجه ایرانیان باستان در اصل همان خراسان بزرگ بوده است

در مورد تاریخ کهن و جغرافیای تاریخی دیرین ایران اغلب به نامهایی بر می خوریم که معنی لفظی آنها کاملاً روشن و مبرهن می نماید، در صورتیکه در موارد بسیاری کنکاشهای عمیقتر و بیشتر به نتایج متفاوت و دیگرگونه ای منجر میگردند، بنابراین حتی بر بدیهیات نیز باید به دیده شک و تردید نگاه کرد که در عرصه اجتماع هم آفت دینها و سیاستهای عوام فریب و ابزار جهانخواران در همین جا کمین کرده است. در پهنهٔ علم هم چنانکه گفته اند شک راهگشای دانش و خرد است. به هر حال از این گونه نامهای جغرافیایی به ظاهر بدیهی نامهای خراسان و گرگان است که امروزه حتی عوام به آنها معنی جای بر آمدن خورشید (شرق) و محل زندگی گرگها قائل میشوند؛ ولی اینها ظواهر موضوع هستند. چون در صورت اول می بایستی ایالتی هم در غرب ایران خورَوران(خاوران، در اصل یعنی مغرب) نام میگرفت و در سمت مازندران و گرگان موضوع کثرت و درندگی گرگهای ولایت گرگان زبانزد مردم میشد در صورتی که چنین نیست. اینجانب که با اتکا به منابع کهن سومری و اکدی نامهای مناطق چهارگانه ایران را از نظر می گذراندم. تنها نامی که بدین منطقه می توانست تعلق گیرد در نام بابلی اوممان ماندا (مردم سرزمین عشایر کوچ نشین) به اصطلاح وحشیان شمالی را یافتم ولی خود آریائیان ایرانی و هندی این اصطلاح اخیر را در مورد سکائیان دشتهای گسترده اوراسیا که همسایه شمالی آریائیان بوده اند با عناوین تورانی و داهه (داسه) -هر دو ظاهراً به معنی وحشی- نامیده اند. می دانیم که سرزمین داهه ها در غرب دریای مازندران واقع بوده است. نظر به منابع کهن یونانی داهه ها و خویشاوندان ماساگت ایشان صرفاً خورشیدپرست (میتره پرست) بوده اند. اصلاً نام ماساگت (اسلاف آلانها) را می توان به معنی خورشید سروران یا دارندگان توتم گوزن (یلن،بزکوهی بزرگ، مرکب ایزد خورشید) گرفت، چه هم اکنون نیز اسلاف اوستی(در اصل واستی) آنان خدای خورشید و آسمان را واستی دژی یعنی خدای بسیار داغ دارای چراگاههای گسترده می نامند که همان ایزد مهر دارای چراگاههای گسترده است. جالب است که اساطیر کهن مغولان در بارهٔ نسل مغولان میگویند که ایشان از ازدواج گرگ (ترک) با گوزن(= یلن، آلان، ماساگت) پدید آمدند. نام خوارزم یعنی سرزمین خورشید نیز گواه دیگری بر همین امر خورشیدپرستی سکائیان داهه و ماساگت است. بنابراین جای آریائیان اسب پرور هندوایرانی -که به تعدد خدایان اعتقاد داشته اند- یعنی آریاورتهٔ وداها ، آریاوئجه (آریا ویج اصلی) ایرانیان و آریانای یونانیان عهد سلوکیان یعنی مسکن دیرین اقوام آریایی هندوایرانی به غیراز خراسان بزرگ -که شامل بخش بزرگی از افغانستان شمالی هم میشده- نبوده است. از اینجا معلوم میشود نامهای آریا (نجیب) و آریا ورته در تقابل با نام تور (وحشی) و توران پدید آمده است و نه چنانکه گفته میشود در مقابل با بومیان دیرین فلات ایران که از لحاظ مدنیت بر آریائیان تفوق داشته اند. می دانیم که درسه گوش دیگرفلات ایران مردمانی از تبار عیلامی و دراویدی و سومری و سامی و قفقازی سکونت داشته اند که از لحاظ زبان و فرهنگ کاملاً با ایرانیان بیگانه بوده اند. گرچه در آن روزگاررطوبت و سرسبزی فلات ایران بسیار بهتر از امروز بوده است، معهذا خشکی از سمت کویرها خصوصاً کویر لوت به سمت شمال پیشروی می کرده است و از همینجاست که ریگ ودا در مورد آریاورته(سرزمین گردونه های خوب= خونیرث= خراسان) میگوید که در آنجا صد زمستان (اشاره به شمال خراسان) و صد خزان (اشاره به جنوب خراسان و کویرهای خشک وبی علف لوت و نمک آن) روی داده است. در این باب مندرجات اوستای متأخر یعنی وندیداد که سرمای ایرانویج را به گزاف توصیف کرده است باعث گردیده که عده ای از ایرانشناسان از جمله مارکوارت

www.persianbooks2.blogspot.com

آلمانی به خطا سرزمین خوارزم آریائیان سکائی را همان ایرانویج یعنی سرزمین اصلی آریائیهای هندوایرانی تصور نمایند. گرچه کتب پهلوی به جهت زادگاه زرتشت بودن شهرستان مراغه (رغهٔ زرتشتی) اصرار دارند که آریاویج (یعنی ایران اصلی) همین شهرستان جنوب آذربایجان شرقی است.این احتمال هم وجود دارد که در این توصیف اغراق آمیز(۹ ماه زمستان) سرزمین خاستگاهی سئورومتی خاندان سپیتمه جمشید و مغان همراه وی در سمت شمال کوهستان قفقاز، مد نظر نویسندگان وندیداد قرار گرفته است. به هر حال در این راه اشتقاق نام خراسان از کلمات خو (خوب) و رثان (ارابه ها) را می توان دلیل اصلی و نهایی یکی بودن آریا ورته با خراسان اعلام نمود. در نزد محققین هندی نظری رایج است که آریا ورته (سرزمین ارابه های آریائیها) با سرزمین نه چندان دارای پر درخت بلوچستان مطابقت می دهند که پیداست این موضوع با توجه به بومیان دراویدی کهن این مناطق و عدم سر سبزی آن از عهد دیرین نظری نادرست است ایشان می بایستی کمی بیشتر به سمت شمال یعنی خراسان بزرگ متوجه می شدند. از آنجائیکه اساطیر کهن سومری رهبر سهمناک مخاصمان بزرگشان را با نام هندوایرانی کینگو (شاه) بیان نموده اند، لذا معلوم میشود که سومریان بر اثر فشار مستقیم همین همسایگان اسب پرور خویش از سمت کردستان ایران به سوی بین النهرین مهاجرت نموده اند. در این صورت ورود آریائیان هندوایرانی به آریاورته باید قبل از آغاز هزارهٔ سوم پیش از میلاد صورت گرفته باشد. در مورد صور مختلف نامهای کهن گرگان یعنی وهرکانه، هیرکانی گفتنی است که این اسامی را علی القاعده در اصل می توان مرکب از کلمات اوستایی وه (هئو، یعنی خوب) و رغانه (دشتستان) گرفت یعنی در مجموع یعنی دشت خوب و این معنی را ما در نام دشت گرگان شاهد هستیم. اینجا در عهد باستان محل فرمانروایی مگابرن ویشتاسپ برادر سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه) بوده است که بعد از ترور برادرش توسط داریوش و شش تن سران پارسی همراهش در گرگان و خراسان علیه ویشتاسپ هخامنشی و پسرش داریوش قیام نمود. در روایات ملی وی را تحت نام ارجاسب خیون و همچنین تهمورث پیشدادی معرفی نموده اند. از اینجا معلوم میشود که نام خیون نه به معنی هون بلکه به معنی منطقه خوب یعنی همان گرگان (در اصل خو-رغان) است. لقب تهمورث وی یعنی پهلوان سرزمین راه و گذرگاهی اشاره به نام پارتها از قبائل داهه دارد که ظاهرا مگابرن ویشتاسپ لا اقل بر قسمتی از اراضی آنان حکومت می نموده است. مسلم به نظر می رسد که وی بعد از این که از عهده نیروهای عمدهٔ داریوش و ویشتاسپ هخامنشی بر نیامد به سمت داهه های شمالی پناه برد. مندرجات کتاب پهلوی یادگار زریران نیز از شکست سخت وی و مصدوم شدنش از نیروهای ویشتاسپ و اسفندیار(منظور داریوش) سخن می راند که با اعضاء ناقص گردیده اش به سمت توران روانه گردیده است. از آنجائی که در کتیبه بیستون نام او در مقام رهبری شورشیان گرگان و خراسان به عمد از قلم افتاده است، بی شک نشانگر این است که وی در این جنگها مقتول نشده است. از این که ارجاسپ (مگابرن ویشتاسپ) تورانی قلمداد شده سوای حکومت وی برسکائیان داهه، اصل سئورومتی نیاکان پدری وی می باشد. نام تخموروپه اوستا یعنی پهلوان پلنگ مانند که بعدها با تهمورث یکی گرفته شده است در اصل متعلق به پسر برادر مگابرن ویشتاسپ یعنی تیگران (خورشید چهر) پسر کوچک سپیتاک زرتشت بوده است که در ارمنستان با نیروهای داریوش نبرد کرده و سر انجام به پیش نیاکان سئورومتی خویش (اسلاف کرواتها) در شمال کوهستان قفقاز بزرگ پناهنده شده است. سر انجام در رابطه با نامهای **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه و ارابه) و **آریاورته** (سرزمین گردونه های خوب) گفتنی است که نام اوستایی فلات ایران یعنی **خونیرث** نیز که به معانی سرزمین راه یا ارابهٔ درخشان و مراتع عالی است به وضوح نشانگر همان نامهای پرتو(سرزمین گذرگاهی) و **خراسان** (سرزمین ارابهٔ خوب) می باشد.در این باب باید افزود نام **داهه** که غالباً به معنی وحشی گرفته شده است در اصل از ریشهٔ داغ (داژ) و به معنی مردمی است که مردگان خود را می سوزانند و از اینجاست که در اوستاً فرگرد اول وندیداد سرزمین داهه ها و همچنین پارتها -که خود از قبایل داهه بوده اند- تحت نام **چخره** (چرخ، ارابه= خونیرث) سرزمین دینداران و پهلوانان مرده سوزان به شمار رفته است. سرزمین شمال ناشاد و منحوس قسمت شمالی خونیرث(آریاورته، آریاوئجه) در اساطیر سکایی که هرودوت نقل کرده، **آرپو** آمده است که در لغت سانسکریت به معنی سرزمین ارابه است یعنی

ایرانویج(خراسان بزرگ) که در وندیداد سرزمین شادی بخش نجبا معرفی شده است. دو ملت **آرپوکسائیس** یعنی پادشاه **آرپوها= گتها/آگاتیرسها** (گریفونها/ هارپاها ی یونانی/ **اوروپیهای** اوستا) **کاتیاریان** (جادوگران، نیاکان مجارها و صربوکرواتها) و تراسپیان (ووسونها/بلغارهای اسب پرور) ذکر شده اند. اینان اسلاف اسلاوهای شرقی یعنی صربوکرواتها (سئورومتها) و بلغاران (ووسونها= دارندگان اسبان خوب) بوده اند که از مرزهای چین تا رود دن می زیسته اند. معنی لفظی نام **اروپا** نیز در این رابطه قابل تعیین و تبیین است: از آنجاییکه در اساطیر اسکیتی (سکایی)عهد باستان که هرودوت نقل نموده نام پادشاه اساطیری مردم پارت را **آرپوکسائیس** (یعنی پادشاه هارپاها/ گریفونها) است و رعایای وی را کاتیاران(سئورومتها) و تراسپیان (هونها/ووسونهای اسپ پرور) ذکر نموده است. چنانکه نام مردم لیپوکسائیس در شمال دریای خزر را **ائوکات** یا **ائوخات(تیراندازان، اوغوزها)** ذکر گردیده است ظاهراً اینها از لحاظ تعیین معنی لفظی نام اروپا بسیار قابل توجه هستند. بنابراین برای بررسی معنی لفظی نام اروپا در این رابطه باید معانی لفظی این سه نام را در رابطه با هم تعیین نمود: نظر به اینکه سرزمین استپهای بین رود دون تا مغولستان در اساطیر اسکیتی **آرپو** به اوستایی یعنی **هارپاها/گریفونها** (نیمه عقابان/نیمه شیران) آمده است که مترادف نام مردم **لیو** بالتیکوم کهن در زبان روسی است. معهذاا نام سکایی **اروپا** در زبانهای ژرمنی نیز معنی جالبی داشته است: در زبانهای **ژرمنی** نام **اروپا** به معنی **ظهور مقدس** است که مترادف نامهای **سوانتویت** و **بالدر(آپولون)** یعنی خدای قبیله ای مردم **بالتیکوم** است. خود نام **لیپوکسائیس** یعنی پادشاه **لیپوها** (علی القاعده به معنی شاه مردم دوردست شمالی) به همان معنی شاه مردم هیپربوره (اسکاندیناوی) است چه در زبان اسکیتی و پارسی لیپو به معنی لبه یعنی کنار است. یعنی در واقع نام سکایی **لیپو** علی القاعده همان **ریپو** یونانیان و رومیان باستان است که به معنی رشته کوه سرزمین ساحلی دوردست، اشاره رشته کوه بزرگ اسکاندیناوی بوده است. به هر حال نام سکایی **آرپو** (هارپاها و گریفونهای اساطیر یونانی) بی تردید همان مردم لیو بالتیک بوده است. حتی نام **اروپا** بر خلاف تصور یونانیهای باستان مترادف نام دشتهای شمالی **تراکیه** به معنی دارای **طنابهای خوب** نبوده است و در اصل و ریشهٔ کهن خود از لغت **اروپ** (غروب/غروپ) به معنی سرزمین **غروب** بوده و از زبانهای سامی مأخوذ است از این جاست که اوستا **اروپا** و **غرب** آسیای صغیر(**ارزوهٔ** کهن یعنی سرزمین غربی) را **ارزهی** یعنی سرزمین غربی نامیده است و این تنها سرزمین معروف کهنی است که با موقعیت جغرافیایی استثنایی خودش بدین نام خوانده شده است. خود نام **اوخاتیان** به **لغت** اوستایی و سکایی و سانسکریت به معنی سرزمین ماورای شمال به وضوح یادآور **هیپربورهٔ یونانیها و تولهٔ دوردست رومیها و یونانیان** است. جالب است که خود نام **اروپا** نیز در زبان هندو ایرانی سکایی به معنی **زیبا رخ** نیز می باشد . از اینجا ریشهٔ بابلی و فینیقی اساطیر **انکی- اینانا** و **آدونیس- ایشتار** مشهود میگردد و این نشان میدهد چرا الهه **اروپا(نانا، اینانا)** و **بالدر(آدونیس)** به عنوان خدای خاص **اروپا** زیبا رخ معرفی شده اند. اسطوره ربوده شدن الهه **اروپا** توسط **زئوس** و **پوزیدون** به وضوح یادآور اسطوره انکی و ایناناست که متن سومری آن را در اینجا ضمیمه می نمائیم:

اینانا(الههٔ مقدس عشق) و**انکی**(ایزد خرد، اهورای مزدای بومیان کهن فلات ایران):

انتقال هنرهای تمدن از اریدو به اوروک این اسطورهٔ باشکوه با داستان به ویژه گیرای آن به اینانا،شهبانوی آسمان، وانکی، ارباب حکمت مربوط می شود.محتوی منظومه در تاریخ وپیشرفت تمدن اهمیت بسیار دارد،زیرا فهرست بیش از یک صد فرمان الهی را در بر می گیرد که همهٔ دستاورد های فرهنگی سومری را شامل می شود.دستاوردهایی که بنا بر تحلیل کما بیش سطحی نویسندگان ومتفکران سومری تار وپود اساس تمدن آنان را تشکیل می داده است. اینانا، شهبانوی آسمان، والههٔ حامی شهر اوروک،مشتاق افزایش ثروت وسعادت شهر خویش است تا آن را به کانون تمدن سومری تبدیل ساخته و از طریق آن نام وشهرت خویش راتعالی بخشد.بنابراین، تصمیم می گیرد به اریدو، پایتخت باستانی فرهنگ سومری برود که در آن انکیف ارباب حکمت " که به اسرار خدایان آگاهی دارد"، در اعماق آبی خویش ، در آبزو سکونت دارد.انکی مسؤولیت همهٔ قوانین الهی اساسی برای تمدن رابر عهده دارد،و اگر او (الهه) بتواند آنها

را از راه درست یا نادرست به چنگ آورده به شهر خویش اوروک انتقال دهد، شکوه آن و خود وی رقابت ناپذیر خواهد شد.هنگامی که اینانا به آبزو در اریدو نزدیک می شود، بی تردید انکی در بند جذابیت او گرفتار آمده. به همین ترتیب، انکی در چندین نوبت بیش از یک صد فرمان الهی را ، که اساس الگوی فرهنگی تمدن سومری را تشکیل می داد،به الههٔ اینانا تقدیم می دارد. اینانا از این که در حال مستی چنان هدایای گرانبهایی را به وی بخشیده است،بی اندازه شادمان بود. وی آنها را بار "قایق آسمان " خویش کرده وهمراه با محمولهٔ پر ارزش خود راهی اوروک می شود.اما پس از بر طرف شدن مستی، انکی متوجه میشود که فرامین الهی در خای معمول خود نیست.پس رو به ایسیمود کرده از او جویا میشود وایسیمود او را آگاه می سازد که این خود او بود که آنها را به دخترش اینانا بخشید.انکی پشیمان از کردهٔ خویش، بر آن می شود که از رسیدن " قایق آسمان" اینانا به شهر اوروک جلوگیری کند.لذا ، ایسیمود پیک خویش را همراه با گروهی از هیولاهای دریا به تعقیب اینانا و قایق او به نخستین توقفگاههای هفتگانه،در حد فاصل میان آبزی اریدو واوروک روانه می سازد.در اینجا هیولا های دریا باید قایق را متوقف کنند،اما به اینانا اجازه دهند که پیاده به سفر خویش به اوروک ادامه دهد. نین شوبور آن گونه که اینانا گفته بود عمل می کند،اما انکی پافشاری می کند.او ایسیمود را همراه با هیولای گوناگون دریا برای توقیف قایق شاسمان در هر یک از توقفگاههای هفتگانه میان اریدو واوروک روانه می سازد، و هربار نین شوبور به نجات اینانا می شتابد.سرانجام اینانا و قایق او به سلامت به اوروک می رسد،ودر میان شود وشادی ساکنان قوانین الهی را یکی پس از دیگری از قایق پیاده می کنند.

نام سکایی رسمی اسلاوهای جنوبی که نزد یونانیان و رومیان شناخته شده بوده است، **داکی ها** در لغت ودایی و سکایی به معنی رعیتهای کشاورز بوده است که یونیان باستان بیشترآندروفاق (یا آندروپاق یعنی بردگان و خدمتکاران) نامیده اند: نام این مردم کثیرالعده و ملبس به لباس سکایی در خبر هرودوت، به هنگام معرفی سرزمینها و ملل اسکیتی (اسکلاوی،سکایی/ اسلاوی) اروپای شرقی **آندروفاق** آمده که در زبانهای یونانی و لاتین در اصل به معنی انسانهای خدمتکار و برده بوده است ولی هرودوت با توجه به شکل ظاهری یونانی این نام آن را آدمخوار معنی نموده است.
به هر حال به نظر می رسد نامهای قدیمی خراسان بزرگ (لابد شامل خوارزم و سغد نیز بوده) علاوه بر آریاورته، آریاوئجه، آریانا و خونیرث و خئورثان، همیران، سمیران، سمیروم، شمیران (سرزمین سرما) بوده است چه سوای توصیف ویژگیهای سرمای سخت این سرزمین، از مار سرخ و جایگاه کشور خداوند مرگ و میر یعنی یمه ومراتع وسیع آن به خوبی مشهود است آنجا را بدین نامها می خوانده اند؛ چه هیئت سمیروم این نام حاوی تمامی مفاهیم مذکور است.
می دانیم که در نوروزنامهً منسوب به خیام و اوستا سرزمین جمشید (یمه)، همیران یعنی جایگاه زمستانی توصیف شده است. معذا سرزمین اولیهً جمشید تاریخی یعنی سپیتمه جمشید یعنی شمال کوهستان قفقاز نیز در اینجا نقشی ایفا کرده است چه در اساطیر هندوان یمه علاوه برخداوندگاری جهان زیرین و ایزد سرزمین گرم جنوبی هم است. از پادشاهان تاریخی آریاورته ظاهراً اسمی به یادگار نمانده و نامهای یمه(یمه خشئته) و مانو (هوشنگ، اهورامزدا/برهما) و ویوسوت (ویونگهونت، بسیار دانا) و وایو(انلیل) که در اوستا و وداها که از این عهد ذکر شده اند در حقیقت ایزدان شب(دسره) و روز(ناستیا) وخورشید آریائیان هند و ایرانی مراد بوده اند. اسم جمشید (یمه خشئته) یا پسر جمشید تاریخی یعنی بردیه زرتشت به صورت ایوان کوپاله (منسوب به جام درخشان) به اسلاوها رسیده است.
در پایان در رابطه با نام **ایرانویج** ناگفته نماند که در زبان **سومری** بومیان فلات ایران و بین النهرین کلمهً **آرا** (ریشه اصلی و کهن نامهای ایران و آریاورته) به معنی **راه** و **جاده** یعنی مترادف **خراسان**(در معنی سرزمین راههای خوب) و **پارت**(سرزمین راه) بوده است. این نشان میدهد که موجودیت جاده معروف ابریشم ریشه در هزاره های تاریک پیش آغاز حکومتهای سرتاسری در ایران دارد.
در باب نام **هونها** و **بلغاران** و ارتباط آنها با هم گفتنی است که کلمه **هون(هیون)** در سانسکریت به معنی **اسب** و مردم **اسب پرور** است؛ چون نامهای سانسکریتی و سکایی دیگر این مردم یعنی **وهوسون** و **تراسپیان** نیز به معنی دارندگان اسبان خوب و اسب پروران می باشند. اما نام چینی **هسینگ نو** که به اتحادیه قبایل **هون** اطلاق میشده به معنی **مردم عاصی** است. کلمه ترکی **بلغار** هم که به اتحادیه هونها اعم از آلتایی تبار و اسلاو و ایرانی تبار اطلاق گردیده است، همین معنی اتحادیه قبایل **عاصی** و **جنگجو** را می دهد.

معنی لفظی نام اروپا(براساس اساطیر کهن هندو اروپایی)

نگارنده از دو دههٔ پیش علاقمند گردیدم که توجیه و استدلالی قانع کننده در باب نام اروپا(**کشور غربی** زبانهای سامی) پیدا کنم. لذا هر وقت که به مطلب جدیدی در باب نام و نشان کلمه اروپا بر خورد نمودم آن را مورد مداقه و کنکاش قرار دادم تا ببینم این نام از زبان کدام ملت به روی قارهٔ اروپا رفته است. یادداشتهای اولیه در این باب را حدود بیست سال پیش از کتابخانهٔ بزرگ شهر استامبول برداشته بودم که از یک دایرة المعارف جغرافیای تاریخی از دوره پیش از جمهوریت ترکیه بود که هنوز همراه دارم و مطالب آن تقریبا در زمان تدوین آن جامع بوده است. در این دانشنامه تقریباً به درستی قید شده است که نام اروپا در آغاز به دشتهای وسیع **تراکیه** (شرق بالکان) اطلاق می گردیده است. دایره المعارفهای کنونی اروپا مطلب جدیدی که به مندرجات آن اضافه نموده اند این است که این نام را در زبان یونانی می توان به معنی دارای **رخسار پهن** و **بینایی گسترده** معنی نمود که گویا منظور الههٔ زمین و زیرزمین (سمله) است. در کتاب مذکور ریشهٔ نام اروپا را از کلمه ای سامی فنیقی به معنی غروب و در دایرة المعارفهای جدید آن را از کلمهٔ سامی اکدی به صورت **"اربو"** به همان معنی **سرزمین غربی** گرفته اند. این نظریه آزآنجا قابل توجیه میگردد که نام آسیا در زبانهای هندواروپایی و زبان آشوری به معنی سرزمین شرقی در نقطه مقابل آن قرار میگیرد. اما دو نتیجه جدیدی که نگارنده در این باب بدان رسیده ام اینها هستند: اول این که این نام از زبان مردمان اروپای غربی اخذ شده در این صورت در زبان یونانی و کلاً اروپایی وجه اشتقاق بهتر و منطقی تری برای نام اروپا وجود داشته است و آن این است که این نام را مرکب از کلمات یونانی **"ایو"** (نیک، خوب) و **"روپ"/"رپ"** (تسمه، طناب و وسیلهٔ قابل پیچ و تاب، به سکایی یعنی **شکل**) بدانیم و این خود گواه آن است که این خود نام دیگری بر **تراکیه** بوده است که درگروه زبانهای لاتین و ژرمن به معنی **تسمه** و **طناب** به خوبی بر جای مانده است. برای اثبات این نظر دلایل و اسنادی جمع آوری نموده ام که بر خلاف دو نظریه مذکور تنها متکی به یک سند لغوی و یا شرایط و موقعیت جغرافیایی نمی باشد:

۱- چنانکه اشاره شد نام **تراکیه** در زبانهای لاتینی به معنی تسمه و طناب و چرم است و این بی شک نشانگر کیفیت خوب تاریخی طناب و تسمه های کهن این دیار بوده است که با این صفت یونانی در زبان یونانی/ اسلاوی/ ژرمنی باید ایوروپا یعنی سرزمین تسمه و چرم خوب بیان می شد. ناگفته نماند هرودوت در هنگام لشکرکشی داریوش به سرزمین سکانیان اروپایی از راه تراکیه از **بند چرمی** اساطیری صحبت میدارد که داریوش به عامل خود در کنار تنگه بسفور دستور داده بود که هر روزی که از سفر داریوش به سرزمین سکائیان اروپایی (اسکیتان) بگذرد گرهی بدان زند.

۲- نام کنونی کشور **رومانی** که ساده اندیشانه تصور گردیده است اشاره به مهاجرین رومی آن باشد که زبان و فرهنگ خود را به رومانی داده اند، در اصل در زبانهای اسلاوی و ژرمنی به شکل **رمانی** به معنی سرزمین تسمه و کمربند و بند چرمی است.

۳- نام سکایی تراکیه که در منابع کهن یونانی ذکر شده یعنی **فراکیه** در زبان خویشاوندان ایرانی سکاها به صورت **فتراک** باقی مانده است به معنی تسمه و طناب است.

۴- در اساطیر سکایی (اسکیتی) که هرودوت نقل نموده است، نام پادشاه اساطیری **کانیاریان** (لفظاً یعنی کشاورزان و رعایا= اسلاوهای روسی) **و تراسپیان** (روسهای سفید اسب پرور)، **آرپوکسائیس** یعنی پادشاه سرزمین **آرپوها** (هارپاها/ گریفونها، به اوستایی اوروپی ها) ذکر شده است. علی القاعده آرپو (همان **اوروپه** اوستا یعنی سرزمین گریفونهای نیمه عقاب نیمه شیر) ذکر شده است که این خود علی القاعده بیانگر نام هندواروپایی کهن شرقی بالتیکوم بوده است. در این باب گفتنی است در تورات باب دهم سفر پیدایش در شجره نامهٔ اقوام و ملتها پسران جومر (کیمریان پرستندهٔ ایزد خورشید اُمری، مهر) به ترتیب **اشکناز** (پرستندهٔ گوزن= سکا)، **ریفات** (**ریپوها**، مردم دوردست) و **توجرمه** (سئورومات یعنی اسلاف کرواتها، به معنی لفظی دارندگان شمشیر) یاد گردیده است.

۵- نام **بالکان** را که مأخوذ از زبان مردمان آسیای میانی گرفته و به معنی سرزمین تپه های مدور می دانند، می توان از ریشهٔ نیمه اسلاوی و نیمه ترکی **بالوخان** یعنی سرزمین خداوندگار سفید و روشن گرفت. نام این ایزد در نزد اسلاوها به شکل **بیلوبوگ** (خداوندگار سفید و روشن) بافی مانده است. نام کهن این ایزد/ پیامبر تراکیایی نزد هرودوت به صورت **سالموکسیس** (به سکایی یعنی پادشاه سرزمین چرم) یاد شده و از قبیلهٔ **گِتها** (آرپوها، اسلاف اسلاوهای بالتیکوم؛ لیتوانیها و لیتونیها) به شمار رفته است. این ایزد در آنجا بیشتر تحت نام **سوانتوویت** (ظهورکنندهٔ مقدس) پرستش میشده است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح اعتقادات گتهای تراکیه از غیبت و ظهورمجدد **سالموکسیس** نزد **گِتها** (لفظاً یعنی **مردمان بزکوهی**) سخن رانده است. جالب است ریشهٔ نامهای لیتوانی و لیتونی را می توان در کلمهٔ ژرمنی **لد**(ر)

یعنی دارندگان چرم جستجو کرد. خود نام **بالتیکوم** نیز ریشه در نام همان خدای گتها یعنی سالموکسیس/ سوانتویت/ بیلوبوگ دارد چه نام این ایزد به صورت **بالدر** (خدای سفید و روشن یا خدای سرزمین کمربند و تسمه) به اساطیر اسکاندیناوی راه یافته است و به درستی خدای خاص سرزمین گسترده نگاه و رخسار پهن یعنی **اروپا** (تراکیه) به شمار آمده است که مانند اصل خود **سالموکسیس (پادشاه سرزمین چرم)** یا **گبلیزیس (ایزد جهان زیرین)** به جهان زیرین راهی گشته است. از آنجائیکه هرودوت جای دیگر میگوید که مردم تراکیه ازجمله پرستندهٔ **دیونیسوس (یمهٔ** هندوایرانیان، به معنی لفظی همزاد) بوده اند، لذا سالموکسیس تحت نام **دیونیسوس** (همزاد یا ایزد جهان زیرین) در یونان باستان بومی شده بوده است. براین اساس **هودر** (ایزد نابینای جنگ، چرنوبوگ اسلاوها) در اساطیر اسکاندیناوی که قاتل **بالدر**(سالموکسیس، دیونیسوس) به شمار رفته است همان **آرس** ایزد جنگ یونانیان است که در اساطیر یونانی در نقش گرازی آدونیس (بیلوبوگ/ چرموبوگ اسلاوها) را دریده و مقتول می سازد. مسلم به نظر می رسد یونانیان با یکی گرفتن آدونیس سکایی (به معنی سانسکریتی پیامبر منظورسالموکسیس تراکیه ایها) با آدونیس فینیقیها، اسطورهٔ فراری داده شدن شاهدخت اروپا توسط **زئوس** و به مساعدت **پوزیدون** از فینیقیه از راه دریا به اروپا را پدید آورده اند. نام **کادموس** برادر اساطیری شاهدخت اروپا نیز در زبانهای کهن بالکان می توانست به معنی **فرمانروای مردم** گرفته شود که یادآور خود سالموکسیس خدا/ پیامبر محبوب تراکیه ایهای باستان است.

نتیجه و نظریهٔ دومی که بدان رسیده ام و نظریهٔ شفافتری را منعکس می سازد این است که این نام از زبان مردمان باستانی اروپای شرقی بیرون تراویده است:

۱-بر این اساس که خود نام **اروپا (ایوروپا)** به عنوان اسم الهه ای کهن اروپایی تنها با نام **آپی** یعنی الههٔ **زمین** و **آبهای** اسکیتان باستانی شمال دریای سیاه (اسلاف بالتها) قابل تطبیق است. چه ویژگیهای اسطوره ای وی گواه این امر است. چون که طبق اساطیر یونانی **زئوس (پاپای اسکیتان و دیائوس هندوان)** به صورت **ورزاوی** که الهه **اروپا** را سوار بر پشت خود نموده بوده است وی را از سمت فنیقیه و از **روی دریای مدیترانه** به بالکان فراری می دهد؛ و شکل **ورزاوی** زئوس در این باب باید اشاره به گاوی شکل بودن خود الهه **اروپا** بوده باشد چه در وداها هم که ریشهٔ مشترکی با اساطیر خویشاوندان سکایی (اسکیتی) آنها دارند، الههٔ زمین یعنی **پریتوی (زن دیائوس)** به شکل **گاو ماده ای** تجسم گردیده است. پیداست در این صورت در تراکیهٔ باستان نام **ایوروپا** (در هیئت **اورو-آپه**) به مفهوم سکایی/ هندوایرانی آن یعنی **دارای آبهای گسترده** اختصاص به الههٔ زمین یعنی **سمله (الههٔ زمین)** داشته است. ولی سرانجام در این باب بدین نتیجه رسیدیم که ایزد اروپای خاص (بالتیکوم، سرزمین هارپاها و گریفونهای اساطیری) است نه اختصاص به الههٔ آبهای اسکیتی بلکه مختص خدای بالتیکی **سوانتویت** (ظهور مقدس) یعنی مترادف نام **اروپا** در زبانهای **ژرمنی** است. ۲- به سبب این که **لقب اروپا** (در معنی اسکیتی و ایرانی دارای آبهای گسترده) در اساطیر یونانی صراحتاً در مورد الهه های زمین و زیر زمین یعنی **سمله** یا **دمتر** به کار نرفته است، نظریه فوق هم جای ایراد داشته و کامل نیست. نگارنده برای رفع این نقیصه نظریهٔ انطباق نام الهه **اروپا** (دارای آبهای گسترده) را با نام مترادف سکایی دیگرش یعنی رود **دانوب** (دونائو، یعنی دارای آبهای گسترده) را پیشنهاد می کند. چه در اسطورهٔ فراری داده شدن الهه اروپا، **پوزیدون** (مرکب از پوزی= مالک و **دون**= آبهای گسترده، در مجموع یعنی مالک آبهای گسترده) یاور زئوس ورزاو شکل است. گفتنی است هرودوت ضمن شرح جغرافیای مناطق شمال دریای سیاه، اشاره می کند که رودخانه های بزرگ آنها به الهه یا الهه هایی منسوب بوده اند. چه وی صریحاً از دختر الههٔ رود بوریستن (دنیپر، به لغت سکایی یعنی رود بالایی) به عنوان مادر اساطیری اسکیتان (سکائیان شمال دریای سیاه، نیاکان اسلاونها) سخن به میان آورده است. پس لابد رود بزرگتر مجاورت غربی دنیپر یعنی **دانوب (دونائو**، یعنی دارای آبهای گسترده ، یعنی مترادف نام اروپا) را نیز که در **قلب قارهٔ اروپا** جاری است منسوب به الهه بزرگ مادر زمین و آبها یعنی **آپی** (اوروپا) می دانسته اند. چنانکه گفته میشود نام **دونائو** (دانوب) باید لغتی اسکیتی به معنی **دارای آبهای گسترده (=اوروپا)** بوده باشد. نام ایستر را که یونانیان باستان بدین رودخانه اطلاق نموده اند در واقع از نام شهر بندری بزرگ مجاورت غربی مصب این رودخانه یعنی شهر ایستر اخذ کرده بوده اند.

۳- **آگنور**(بسیار مردانه) که در اساطیر یونانی پدر **ایوروپا** به شمار آمده به جای **پاپای** اسکیتان (به معنی پدر) یا همان **سواروگ** اسلاوها (به معنی لفظی بسیار داغ) است که خدای آسمان و پدر دیگر خدایان و همچنین شوهر الههٔ آبها و زمین یعنی **آپی** به شمار می آمده است. یونانیها وی را در مقام شوهر **ایوروپا** (آپی)، با معادل یونانی پاپای/ سواروگ/**سوانتویت** یعنی زئوس جایگزین ساخته اند.

۴- نام **بالدر** (سوانتویت، سالموکسیس پادشاه **گتها**= ملت **آرپوکسائیس**، نیاکان اسکیتی بالتها) در ارتباط با همسرش **نانا** (به اسکیتی یعنی مادر) به الههٔ مادر خدایان اسکیتی یعنی **آپی/ اروپا** (الههٔ زمین و رود دانوب) می پیوندد. چه همانطوری که اشاره شد بالدر و نانا اصل تراکیایی دارند. گفتنی است مراسم پرستش **سوانتوویت** با جامهایی همراه بوده است که در چهار جهت مجسمهٔ چهار رخ وی قرار داده و بر اساس آنها پیشگوئیهایی انجام می داده اند و کلمهٔ **جام** معادل نام خدا/پادشاهان اساطیری معروف هندو ایرانی و اسکیتی یعنی **یمه (جام، همزاد)** و **اسکل (جام)** بوده است. **سوانتوویت** از سوی دیگر نظیر **سواروگ** اسلاوها و **پاپای** اسکیتان پدر خدایان خورشید و آتش به شمار رفته است. نامهای دیگر **نانا** در اساطیر اسکاندیناوی **سیو** (همسر، که به اسلاوی در مقام همسر سوانتوویت **شیوا** یعنی سفید نامیده شده) و **سواوا (موج زننده)** آمده است و در مورد این نام دومی اضافه شده است که وی سوارکار روی هوا و آب بوده

است که این مطالب به وضوح ارتباط وی با رود **دانوب** و **الهه اروپا** را مسجل می سازند. نام **نانا** به شکل **نونا** در اصطلاح سوئدیها به معنی **صورت** بوده که به وضوح یادآور معنی یونانی نام **اروپا** یعنی دارای **رخسار پهن** می باشد که از نامهای اسکیتی و ایرانی **اروپا** (اوروپا) و خدا/پادشاه رعد آنها یعنی آرپوکسائیس/تخموروپه در زبان یونانی -که در اصل اسکیتی و ایرانیشان به معنی سرزمین **هارپاها** (رباینده ها) بوده است- اخذ شده است. در اساطیر اسکاندیناوی تنها **بالدر** نیست که اصل تراکیایی دارد چه از جمله تور (آرپوکسائیس، یعنی پادشاه اروپا) ایزد معروف رعدو برق نیز اصل اسکیتی داشته و به لفظی معنی پهلوان در نزد ایرانیان نیای اساطیری اسکیتان به شمار می رفته است. هرودوت نام اصلی این ایزد اسکیتی را **تگی ماسادس** یعنی خدای بسیار نیرومند دریاها ذکر نموده است. دو **بز** وحشی ارابهٔ تور هم در حقیقت **سکا** (اسکیت) یعنی بزان کوهی، یعنی حیوانات توتمی سکاها (اسکیتان) بوده اند.

معمای نام آرپوکسائیس اساطیر اسکیتی(پادشاه اروپا) که مطابق همان تهمورث شاهنامه است

در اسطورهٔ معروف **اسکیتان پادشاهی** شمال دریای سیاه (اسلاف اسلوونها) که هرودوت، پدر تاریخ آن را ضمن سفر جنگی داریوش به دیار اسکیتان (سکائیان اروپای شرقی) نقل می کند در سمت شمال دریای خزر و آسیای میانی از دو ملت به نامهای **کاتیاریان** (سئورومانها) و **تراسپیان** (اسب پروران، ووسونها) سخن می راند که ملل پادشاهی اساطیری به نام **آرپوکسائیس** (به معنی لفظی پادشاه سرزمین گریفونها/هارپاها یعنی پارتها) بوده اند: واژهٔ **آرپو** (در معنی رباینده) در ترکیب این نام با **هارپه** های اساطیر یونانی که زن- عقابان اساطیری و دختران **تئوماس** (در اصل همان تگی ماسادس اسکیتان) به شمار رفته اند هم معنی و همریشه اند. لذا این واژه اشاره به نام قوم سکایی باستانی معروفی در سمت شرق دریای خزر بوده است. میدانیم در اینجا مردمی سکایی به نام **داهه** (به معنی لفظی دزد و راهزن یا مرده سوز) بسیار نیرومند بوده و معارض دائمی مردم گرگان و خراسان پیش از مهاجرتشان به هندوستان بوده اند. چنانکه پادشاهان اول اشکانی مجبور به کشیدن حصار ودیوار دفاعی بسیار طویلی بین مرز گرگان و سرزمین داهه ها گردیده بودند. نام اینان در هندوستان علی القاعده **داسه** (دزد، راهزن، وحشی یا مرده سوز) یاد شده است. از خدایان این مردم به طور مستقیم خبری داده نشده است. جز اینکه هندوان از شعار سگ بالدار این سکائیان هندنشین سخن رانده اند. این مطالب به وضوح گویای آنند که **تور** (به معانی وحشی، پهلوان، گرگ) و **تگی ماسادس** (خدا پهلوان بزرگ رعد و برق و دریاها، همان **تور** اساطیر اسکاندیناوی که اصل سکایی دارد) نامهایی بر خدای قبیله ای این مردم بوده است که در نزد ایرانیان به صورت **تهمورث** (پهلوان سرزمین راه= پارت) و **تخموروپه** (پهلوان اوروپیها=گریفونها) مقبولیت و محبوبیت یافته ودر شکل **تور** (نیای تورانیان) مخاصم **ایرج** (ایرانیان)به شمار آمده است. در حماسهٔ **ماناس** ترکان قرقیز این نام به شکل ماناس (قهرمان اساطیری قرقیزها، لفظاً به معنی عقاب مانند، معادل مذکر آسینای ترکان) و **تورک** گرگ سیمای ترکان **اوتی** (=آذری) در قفقاز لفظاً یعنی خدا **پهلوان گرگ مانند** یا همان **ده ده قورقود**(**پدر حامی حیوانات وحشی**) ، واریانت ترکی آرپوکسائیس می باشند. در نزد **آلانها** (اعقاب ماساگتها) نام این ایزد در مقام حامی حیوانات وحشی **توتیر** (یعنی گرگ نیرومند) ذکر شده است. یکی بودن آرپوکسائیس و تهمورث را نخستین بار آرتور کریستن سن ایرانشناس معروف دانمارکی در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان به درستی به میان کشیده است. جالب است که تورات نه هیئت ایرانی این نام بلکه صورت سکایی آن را به صورت **آرپاکشاد** ضبط کرده است.نا گفته نماند که لقب زیناوند (مسلح) منسوب به تهمورث شاهنامه(تخموروپ اوستا) بی شک اشاره به قوم اصلی منسوب به وی یعنی **آمازون** (همه زین) یا **سئورومات** (لفظاً یعنی دارندگان شمشیر یا خفتان) است که نیاکان صربها و کرواتها بوده اند و در عهد باستان در شمال کوهستان قفقاز می زیسته اند و به دو زبان اسلاوی و ایرانی تکلم می نموده اند. خود نامهای صرب و کرووات (هئوروات) سانسکریتی و اوستایی بوده و مترادف نام اسکیتی آنان یعنی **کاتیار** به معنی همه کس هرکس یا قداره بندان می باشند. بنا به نوشتهٔ صریح ابومنصور بغدادی در بارهٔ **شروین** (شاهزاده، منظور بردیه زرتشت) پیامبر بزرگ خرمدینان، نیاکان پدری **شروین/زرتشت** به دیار **زنج** (یعنی سرزمین زنان آمازون) تعلق داشته و نیاکان مادری او از کیانیان یعنی پادشاهان ماد بوده اند. در اوستا منظور از قوم تور بیشتر اسکیتان (سکاها) منظور شده اند چه در کنار نام داهه ها (داسه ها) جداگانه به پاکدینان توران درود فرستاده شده است. یونانیان نام **داهه** ها را در شمار اتحادیهٔ قبایل تخار و سکا که به افغانستان و هندوستان هجوم برده اند به صورت **آسی** ها ثبت کرده اند که به معانی آتش و یا تندو تیز -اشاره به آژدها توتمی پارتیان است، گرچه در فرهنگ لغات ترکی کاشغری این نامی بر کرکس یا عقاب به شمار رفته است. یونانیان در اتحادیهٔ قبایل تخار و سکا، سوای **یوئه چی** ها (یأجوج و مأجوج قرآن و تورات) و **آسی ها** از **سکاراوکه** ها (سکائیان برگ ریواس، یعنی سکاهای آسیای میانی) و **پاسیانها** (=مردم راه، پهلویهای پارتی= پرتوَ سورَ ها) نیز اسم برده اند. در اسطوره گرجی امیران، نام **کوروشا**(یعنی منسوب به قوچ وحشی) به معنی سگ بالدار شکارگر بزان کوهی گرفته شده است که ترکیبی نظیر کلمهٔ ساسهٔ سکایی دارد که به معنی عقاب شکارگر خرگوش است. از اینجا معلوم میشود چرا نقش بر جستهٔ کورش هم مانند قوچ وحشی شاخدار و هم مانند عقاب بالدار ترسیم شده است. گفتنی است خود نام **پارس** به معنی سکایی آن یعنی پلنگ و یوز پلنگ گرفته می شده است چه پرچم ملی هخامنشیان از پوست **پلنگ** یا **یوز پلنگ** (به اصطلاح سکائیان سگ بالدار، **سیمرغ** دورهٔ ساسانیان) تشکیل یافته بوده است. این می تواند نشانگر آن باشد که پارسیان هخامنشی نسب خود را به همین **تخموروپَ** (یعنی پهلوان پلنگ مانند) می رسانده اند. ظاهراً در خود اساطیر ایرانی بدین خدا/ نیای اساطیری هخامنشیان

جز تحت نام **آثویه** که در شکل **آسویه**، معنی منسوب به آتش یا عقاب را می دهد اشاره دیگری نرفته است. معذا همین نام **آثویه** در کتب پهلوی که به عنوان **لقب پدر** و **اجداد پدری فریدون/ کورش** است بسیار قابل توجه است. گفتنی است که **کورش** تحت همین لقب **آثویانی** (آسفیانی) یا به قول کتسیاس فرزند آترادات (مخلوق آتش) در باور دینی شیعیان نجات دهنده و موعود دروغینی است که پیش از قیام مهدی موعود (سوشیانت زرتشتیان) ظهور خواهد کرد. کورش به عنوان جاودانی و یاور سوشیانت (سود رسان) در اساطیر زرتشتی تحت لقب **هوئیشت** (به معنی لفظی نیک کردارترین که بی تردید منظور کورش سوم بانی سد دربند داریال قفقاز است) ظاهر میشود. در این رابطه با نیای اساطیری هخامنشیان باید افزود که در سمت غرب امپراطوری هخامنشیان، نزد یونانیان **پرسیوس** اساطیری که اسطوره اش بیانگر شکل یونانی اسطورهٔ کورش است، نام نیای اساطیری **پارسها** به شمار رفته است.

معنی لفظی نام تاجیکان و کُردان

فرضیه های مختلف تاریخی و جدید در باره ریشه شناسی واژهٔ تاجیک:

میرزا شکورزاده محقق تاجیک در دو تألیف خود به نامهای "تاجیکان در مسیر تاریخ" و "تاجیکان، آریائیها وفلات ایران" نظریات ادبا و محققین ایرانی و تاجیک را در باب نام تاجیک که خود اغلب استنادی است به نوشته های محققین اروپایی می باشند جمع آوری کرده ولی به نتیجهٔ مطلوب و مشخصی دست نیافته است . در کل محققین در باره نام تاجیک چنین معلومات و نظریاتی را جمع آوری نموده اند:

تاجیک نام قبایل دئی بوده، پارتها و اشکانیان "دئی"، "تاجیک" و "دجیک" خوانده می شدند

تاجیک از "تای" است و همریشه با کلمه یونانی "تگاس" به معنای پیشوا و "ددیک"

تاجیک صفت منسوب است از واژه "تاج"

تاجیک شکل ایرانی نام تایوچی (یعنی یوئه چی بزرگ، تخار) در منابع کهن چینی است.

تاجیک به معنی رعیت ترکها است.

تاجیک همریشه است با نام مردم ایرانی **"تات"**.

تاجیک صفت منسوب است از نام قبیلهٔ عربی **"طای"**

تاجیک صورت دیگری از "تازیک" و "تاژیک" به معنای اولاد **عرب** است که در عجم بزرگ شده و بر آمده باشد.

تاجیک صورت ثانوی نام **دادیکان** خبر هرودوت است.

تاجیک از ریشه **"تژی"** در زبان سکایی به معنی گردنده و کوچ نشین است

ما نتیجه مطلوب و نهایی خود را در باب زوج نامهای مترادف تات و تاجیک با اصلاحات تکمیلی از مجموع پنج نظریهٔ اخیر استخراج خواهیم نمود ولی ابتدا و مقدمتاً بگوییم که چگونه در مسیر سه دهه تحقیقات خود بدین جا رسیدیم: این نامها از جمله نامهای پر معمای تاریخ ایران باستان می باشند، نگارنده قبلاً از برخی نظریات محققین و ایرانشناسان که آشنا بودم قانع نشده و اراده کردم مستقلانه با بررسی هایی خود را با نظر منطقی تری اقناع نمایم. بار اول متوجه نام تخاران (اکثریت) در زبان چینیها یعنی تا- یوئه چی (یعنی یوئه چی بزرگ) شدم تصورم بر این بود که حرف "چ" علی القاعده به واسطهٔ حروف "ز" و "ژ" به "ج" تبدیل گشته و از تلخیص تایوجی بعلاوه پسوند نسبت ایرانی "ایک" نام تاجیک عاید شده است. ایرادی که به این نظریه وارد است بیگانگی و دوری فرهنگ چینی از محیط فرهنگ ایرانی فلات ایران و یکسان نبودن خود تایوچیها (تخاران) با اسلاف ایرانی تاجیکان یعنی سکائیان پارسی **درویک** (دربیکان، دریها، سکائیان پارسی برگ هئومه) است. بعد از کنار گذاشتن این نظریه به سوی نظر سابق خود بر گشتم که مطابق آن نامهای تاجیک و تازی را از ریشهٔ همان نام کردان **توژیک** (تئوژیه اوستا، در واقع اژدهای نیرومند سمبل مردوک خدای بابلیها) به معنی گردنده و کوچ نشین میگرفتم. ولی در چگونگی اطلاق این نام از توژیکان (سکائیان کردوخی) شمال بین النهرین به روی **سکائیان برگ هومه (دریها)** که به غیر از **ساکوراکه ها** (ساکورالی ها=ایل شکا=بزکوهی یعنی داهه های غلزایی هستند) در ماوراء النهر که اختلاف زبان و لهجهٔ زیادی با هم داشته اند، دلیل منطقی نمی یافتم و لذا این امر به راحتی قابل توجیه نبود. ولی به تدریج کم و کیف قضایای پنهان تاریخی از طریق تحقیق بیشتر آشکار گشت. بدین ترتیب که دریافتم اعراب شرقی عهد باستان که در کتیبه های سارگون دوم آشوری در حدود سال ۷۱۳ پیش از میلاد در سمت سمنان و خراسان از آریبی شرق یعنی عربهای شرقی سخن به میان آورده است و آپیان مورخ یونان باستان از اعرابی صحبت می دارد که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند و لابد به سبب تسلط **فراورت** فرمانروای ماد (اسماعیل تورات و قرآن) بر این اقوام بوده که کتسیاس نام وی را **آربیان** (یعنی منسوب به عربها یا آریائیها و یا هر دو آنها) آورده است و در حقیقت به واسطهٔ همین نام بوده که وی تبدیل به نیای قبیله ای اعراب (در اصل همان اعراب شرقی) گردیده است. چشمهٔ اساطیری منسوب به وی هم نه در محیط شبه جزیرهٔ عربستان بلکه در کنار کویر نمک، در نزدیکی کاشان بوده و همان چشمه فین معروف آنجا بوده است که در محیط شهر زادگاهی وی کاشان (مقر حکومت پدر وی خشتریتی=

کیکاوس) قرار گرفته است. با اینکه **تاجیکان** زبان عربی **نیاکان عرب** خود را با زبان دری **نیاکان دربیک/ درویپک** خود جایگزین نموده اند ولی البسهٔ آنها یادگار نیاکان عرب ایشان است. این اعراب شرقی که در بین ایشان مردم عبری نیز وجود داشته اند تأثیر فرهنگی عظیمی بر فرهنگ یهود و اعراب گذاشته اند که اساطیر تورات و قرآن گواه صادق آن است. ظاهرا بت منات همین نیای عرب تاجیکان بوده است که در معبد سو**منات** هند پرستش می شده است. به نظر می رسد نام چینی **باختر** (بلخ، بخذی، بلخ شاهسدان= لانشهٔ چینیان) یعنی **طاهیا** اشاره به نام سرزمین همین مردم بوده است چه این اسامی به ترتیب در زبانهای کهن ایرانی و زبان عربی به معنی بسیار بخشنده و سودرسان است. پیداست نام عربی طایی یا طی به معنی بسیار بخشنده و همچنین در اساس به معنی گردنده (=عرب) در اصل متعلق به همین مردم بوده است. و از اینجاست که در عهد باستان نام منطقهٔ رود وخش (اوخشن، گاو) در تاجیکستان با کلمهٔ سامی **تور** به شکل توریئوا (منابع یونانی) و تایوآن (منابع چینی) نامگذاری شده است: گرچه نام توریئوا در زبانهای ایرانی مترادف با خود نام وخش معنی آب نیرومند و پلنده را می دهد؛ معهذا کتب پهلوی از این رود با مشخصهٔ گاو اساطیری مرزی مقدس بین ایران و توران سخن می رانند.چنانکه اشاره شد ایرانشناسان غربی از جمله ریچارد فرای نام تاجیک را از همین نام طایی مأخوذ دانسته اند ولی ایشان تصور نموده اند که این نام از طاییهای عربستان در جوار حیره میزیسته اند بر روی تاجیکان رفته است در صورتی که قضیه بر عکس است و ایرانیان این نام آشنای شمال شرقی فلات ایران را به اعراب عربستان که در مجاورت مرزهای غربی فلات ایران می زیسته اند اطلاق نموده اند و این نامگذاری در این سو از طرف ایرانیان پیش از اسلام صورت گرفته بوده است. هرودوت نیز این مردم را می شناسد و در شمار لشکریان خشایارشا به هنگام لشکرکشی به یونان، از ایشان با نام ایرانی **دادیک** یاد می کند که مترادف **طی** و **طایی** زبان عرب (علی القاعده همان تازیک و تاجیک ایرانیان) است. از این نام به خوبی استنباط میشود که نام **تاتها** نیز با همین نام دادیک پیوند دارد ولی بیگانگی لهجهٔ ایرانی تاتی و کلیمی بودن ایشان نشانگر آن است که اکثریت اعراب شرقی به کسوت تاجیکان و اکثریت یهود شرقی به کسوت تاتها در آمده اند. آشکار است که نامهای دادیک و تات از سوی دیگر معنی مردم تاجرپیشه و کاروانسالار را هم می داده است، لابد نام مردم ایرانی تبار **سرت** (تاجر) در آسیای در رابطه با همین معنی پدید آمده است. از آنجایی که گئوماته زرتشت/ گوتمه بودا در بلخ و شمال هندوستان از جمله بر همین اعراب و یهود شرقی فرمان رانده است لذا نامهای معروف توراتی و قرآنی وی یعنی **ایوب** (برگماشته بر آزمایشهای سخت) و **ابراهیم خلیل الله** (پدر امتهای فراوان که دوست صدیق خداست) از ایشان به شبه جزیرهٔ عربستان رفته است. نامهای افغانی و عربی دیگر وی یعنی **ابراهیم ادهم** (پدر بور دارندهٔ امتهای فراوان)، **لقمان** (دانای درشت اندام) و **حاتم طایی** (حاکم روحانی دانا و بسیار بخشنده) سوغات و یادگار تاریخی همین مردمان شرق فلات ایران بوده اند. می دانیم که همین **گئوماته زرتشت/ گوتمه بودا** (پادشاه تاجیکان) با بخشیدن مالیاتها و آزاد کردن بردگان و تقسیم اراضی بین رعایا ، برای بار نخست در تاریخ باستان کاری کرده بود کار کارستان؛ و از همین روست که تنها کسی است که تحت اسامی مختلف خود **در همهٔ ادیان بزرگ دنیا** ستایش شده است.

اما در باب نام **توژیکان (کُردان)** که در این باب از آنها سخن به میان آمد گفتنی است نگارنده حدود ده سال پیش دو جلد کتاب در باب نیاکان باستانی کرد تألیف و منتشر نموده ام، ضمن آنها و بعدها طی مقالات و تألیفات دیگر خود تلاش کرده ام که برای نام کُرد معنی و مفهومی قاطع و قانع کننده بیابم ولی حال متوجه شده ام که تلاشهای قبلی در این ره تقریباً آب در هاون کوبیدن بوده است؛ چون حال تلاشها به بار نشسته و متوجه شده ام که نامهای تور و تئوژه و کیمری (خیمریای یونانیها، در اصل یعنی بزکوهی پرستان= قوم جدیس) و سکا جملگی به معنی بزکوهی یا گوزن یعنی توتم سکائیان بوده است و این فرج بکر و تازه ای در این راه عاید گردانیده است و آن اینکه خود نام کُرد نیز در رابطه با همین توتم سکائیان پدید آمده است چه نام کرد در خود زبان کُردی به صورت حالت جمع اولیهٔ آن یعنی کور-ت به معنی دارندگان توتم بزکوهی/ قوچ وحشی می باشد می دانیم که **کردوخیان** (تئوژیه های سکایی اوستا) از سکائیان کیمری بوده اند که نامشان به درستی در اتحادیهٔ قبایل ماد، **ستروخاتیان** (کرمانجها) ذکر گردیده است.خود نام **کیمری** هم به صورت کای مری در زبانهای مادی و کردی به معنی پرستندهٔ قوچ وحشی و بز کوهی می باشد. نام اوستایی دجله یعنی **رنگها** نیز به معنی رود مردمان پرستندهٔ بزکوهی (کُردان) است. این معنی در نام عشیرهٔ کُردی **کلوور** (کلهر) به معنی لفظی بزکوهی بهتر بر جای مانده است. جالب است که صورت کهن دیگر نام **کُرد** یعنی **کردوخ (کردوک)** نیز که گزنفون یاد کرده است در خود زبان کُردی به معنی **بزغالهٔ وحشی** می باشد. لابد با توجه به همین معنی بوده است که فردوسی در شاهنامه نام و نشان کُردان را در اسطورهٔ ضحاک، با بزکوهی / قوچ وحشی همراه آورده است:

از آن دو یکی را بپرداختند   جزین چاره ی نیز نشناختند

برون کرد مغز سر گوسپند   بیامیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت   نگر تا بیاری سر اندر نهفت

نگر تا نباشی به آباد شهر — تو را از جهان دشت و کوه است بهر

به جای سرش ز آن سری بی بها — خورش ساختند از پی اژدها

ازین گونه هر ماهیان سی جوان — ازیشان همی یافتندی روان

چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست — بر آن سان که نشناختندی که کیست

خورشگر بدیشان بزی چند و میش — سپردی و صحرا نهادند پیش

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد — که ز آباد ناید به دل برش یاد

بررسی نام و نشان قبایل سکایی کهن آسیای میانه

نگارنده در طی سالهای گذشتهٔ دور و نزدیک ضمن مقالاتی چندین بار در همین راه شناسایی سکائیان آسیای میانه تلاش نموده است؛ ولی پیشرفت در این راه چندان موفقیت آمیز نبوده و غالبا چیز جدید زیادی به آن چه ایرانشناسان در ما سبق به دست آورده اند، اضافه ننموده است. اما این بار در بررسی مجدد ماهیت تاریخی این قبایل با دستاورد جدیدی به سراغ منابع تاریخی مربوط بدیشان خواهم رفت؛ چه در این روزها بالاخره بعد از سه دهه موفق شده ام که معنی اصلی نامهای سکا، ماساگت، آلان، ینتی سایی و اوستی را به ترتیب در کلمات گوزن، گوزن بزرگ (گوزن شمالی)، قوم منسوب به توتم گوزن بزرگ (مرکب ایزد خورشید)، گوزن تنومند(ژنده سکایی) و قوم منسوب به ایزد خورشید (واستی دژی یا واسترژی) پیدا کنم و اینها به نوبه خود پرتو نیرومندی بر روی داده های تاریخی کهن افکنده و به تعیین و تبیین نامهای باستانی ملل آسیای میانی قدیم کمک شایانی می نمایند. نام قبایل مذکور خصوصاً در رابطه با رانده شدن یوئه چی ها از ترکستان کنونی چین (سین کیانگ) توسط هونها که در اواخر قرن دوم پیش از میلاد صورت گرفت در منابع یونانی و چینی با اهمیت زیادی نقل گردیده است. در این راه هنوز نوشته و. بارتولد ایرانشناس روسی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پس از گذشت یک قرن هنوز جالبترین و کاملترین نوشته در این باب به نظر می رسد. ما پیش از بررسی دوبارهٔ نامهای این قبایل مندرجات کتاب وی را در این مورد نقل می نمائیم:

"در سال ۲۰۶ پیش از میلاد یوفیدم در محاربه به آنتیوخوس کبیر شامی تهدید کرده بود که عشایر صحرانشین را به مملکت دعوت خواهد کرد و در نتیجهٔ همین تهدید بود که آنتیوخوس حاضر به عقد صلح گردید. دیمیتری پسر یوفیدم تحت فشار یوکراتید از مملکت باختر رانده شد و فقط هندوستان یعنی مملکت ماورای هندوکش را مالک بود. یوکراتید مجبور بود که با اخلاف یوفیدم در هندوستان و پادشاهان یونانی حوضهٔ رود هیرمند و علاوه بر آن به طوری که یوستین می نویسد با ملل آریانا (خراسان) و سغدیانا (ماوراء النهر) محاربه کند، به همین جهت پارتها که در آن دوره تحت سلطنت مهرداد اول قوت گرفته بودند موفق گردیدند که ایالت آسپیونا (فرغانه) و توریوبیا (تایوآن منابع چینی=وخش، آمودریا) را از تصرف باختریها خارج کنند. بنا به قول گوتشمید قطعات مذکور جزو ولایت آریانا (خراسان بزرگ) بودند. روایت دیگری هست که مهرداد ملک خود را تا هندوستان بسط داد ولی به طوری که گوتشمید ثابت می کند پارتها به هندوستان لشکرکشی نکرده بودند، بلکه این تهاجم از طرف سکاها که در تواریخ چین به ملت سه مسطور است و در آن زمان از هفت آب رانده شده بودند به عمل آمده است. به طوری که معلوم شده این حرکت مربوط به یکی از مهاجرتهای مهم در آسیای مرکزی بوده است. تقریباً مقارن همین هجوم سکاها، مملکت سغدیانا هم به تصرف یوئه چی ها در آمد و بنا به قول گوتشمید علت اظهارات یوستین که سغدیها را جزو دشمنان یوکراتید قرار داده همین فقره می باشد. یوئه چیها از مملکت سغدیان جلوتر رفتند و مملکت باختر (بلخ) را تصرف کردند. استرابون به جای یوئه چی ها اقوام آسی (آنسی چینیها، اژدها پرستان)، پاسیانی (پیسوریها، سکائیان تیزخود)، تخار (تایوئه چی ها) و ساکاراوخ (قبیله بزکوهی، بزاوخ، غلزایی، خلج) را فاتح باختر می نامد و تروگ پمپی(که یوستین از آن استفاده کرده) ساکارا اوخها و آسیانها را ذکر کرده است. یکی از فصول کتاب تروگ پمپی که مفقود گردیده عنوان ذیل را داشته است: "چگونه آسیانها(ساسانیان دری) نزد تخارها پادشاه شدند.". بطلمیوس در ردیف تخارها (به فتح یا به ضم تا) از قوم یات (خانه به دوش) در سیردریا سخن می راند. گوتشمید چنین نتیجه میگیرد که فاتح باختر تخارها بوده اند." آسیانها، آسیها، یاتها و یواچیها کلماتی هستند که خواسته اند کم و بیش اردوی عمدهٔ تخار را که شاید تلفظ آن سخت و مشکل بوده ادا کنند." گوتشید علت بروز اختلاف قول را بین چنیها- که فقط از یک دولت فاتحان باختر اسم می برند- و نویسندگان قدیم یونان که اسم سکارااوخها را هم ذکر می کنند، بدین نحو بیان می کند که ساکاراوخها صفحه مرگیانا را که سابقا قسمتی از باختر بود مسخر ساخته بودند و بعدها این صفحه را پارتها از آنان گرفتند. فرهاد دوم جانشین مهرداد اول ساکارا اوخها را مغلوب ساخت ولی در اواخر سلطنت فرهاد همین سکاها شکست سختی به پارتها دادند. خود فرهاد در جنگ کشته شد. سکاها مملکت پارتها را غارت کردند و بعد مملکتی را به نام آنان به اسم سکاستن و یا سجستان (سیستان) نامیده شد، متصرف گردیدند.... تخارها در تخارستان قرون بعد اسکان گرفتند و ظاهراً در مملکت واقع در غرب بلخ نفوذ کمی

داشتند. ما دیدیم که در قرن دوم پیش از میلاد پارتها قسمت غربی باختریان متصرف گردیدند. بعدها در جنوب حوضهٔ رود هیرمند دولت جداگانه ای از پارتها تشکیل گردید که قلمرو آن تا مصب رود سند بسط می یافت. از بین یوئه چیها (تخاران، یوئه چیهای بزرگ) و یواچژیها (یوئه چیهای کوچک) بعد از یک صد سال سکونت در باختر قومی به نام کوشان ترقی کرد و به تدریج قسمت عمدهٔ هندوستان را مسخر ساخت. سلاطین این طایفه خود را "ثابت قدم در قانون" یعنی حامی آیین بودا می نامند. فقط از قرن سوم بعد از میلاد تخارها را و یا به طوری که منابع هندی می گویند سکاها را از هندوستان بیرون می کنند و سلاطین آنها به بلخ مراجعت کرده و تحت نفوذ سیاسی و مدنی سلسلهٔ ساسانیان که در آن زمان تشکیل شده بود در می آیند."

معنی لفظی نامهای **پاسیانی/** تخار (اکثریت یوئه چی ها) ، یات/ یوئه **چژی** (اقلیت یوئه چی ها)، آسیانی **(قوم اژدها**، به بلوچی یعنی قوم منسوب به آتش)، **ساکاراوخها** (دارندگان توتم بزکوهی، بُز اوخها) و **پرتو سارَ ها** (فرمانروایان سرزمین گذرگاهی= پهلوهای پارتی) به سادگی آنان را با تایوچه ایها و یوئه چژیهای منایع چینی، سکائیان داهه/ پارتی شمالی (لابد آنان که ولایات توریوییا و اسپیونا را متصرف شده بودند)، سکائیان پارسی دروپیک/ دربیک (دریها) و اسلاف بلوچان/ کوفچها (براهویها، مردم کوهستانی) مطابقت می دهد. در مورد تطبیق نام اکراد شبانکارهٔ ساسانی با سکائیان کردوخی/ کیمری گفتنی است که نام **سکا** در زبانهای سکایی و ایرانی -که در فرهنگنامه های فارسی و لهجه مازندرانی ایران به یادگار مانده- به معنی قوم منسوب به توتم گوزن/ بزکوهی/ قوچ وحشی(=**کیمری** به زبان یونانی) می باشد. در همین مورد اخیر توضیحات دکتر علی مظاهری درجلد ۲ کتاب جادهٔ ابریشم بسیار جالب توجه است: "پارسیان در خبر آمیانوس مارسلینوس به معنی **ساسانیان**، یا آن حریفان خطرناکی می باشند که این ژنرال بیزانسی آنان را نسبتاً خوب می شناخت. وی میگوید که آنان اصلاً **سکایی نژاد** هستند و حق با اوست، زیرا که سوای **شاهنامه** که ساسانیان را همراهان همان سکائیان آسیانی(پرتو سوره ها) رانده از هند نشان می دهد، ماخذ چینی هم از سوی خود برای پارسیان ساسانیانی، داشتن تباری تایوئه چی (تخاری) قائلند (به یاد بیاوریم گفتهٔ تروگ پمپی که میگوید آسیها= سکائیان پرتو سور نیاکان بلوچان در نزد یوئه چی ها به مقام فرمانروایی رسیده بودند). تنها میگوئیم که این سکائیان پارس نشین لابد از عشیره ای تحت فرمان و خویشاوند با سکائیان هندنشین بودند که همزمان با ایشان به سمت جنوبی هندوکش گذر کردند تا مقارن زمان پرثوه ها در زرنج (اصطلاح قبل از مقدونی) که سپس به کشور سکستان یا سیستان تبدیل یافت، استقرار یابند. در این منطقه است که این سکائیان به زندگی دیهقانی خو گرفتند و برای ما مسکوکات بسیار فراوان سگزی به تقلید مسکوکات قبل از عصر خود یعنی مقدونیان بلخ از آنان به یادگار ماند. از زمانی بسیار قدیم، یعنی بلافاصله بر رد پای مقدونیان(۸۵ ق.م.) گروهی از این سکائیان از رودبار هیلمند ، از راه کوتیه و مولتان به رودبار سند رسیده که در آنجا حکومت سکائیان هند را بنیان نهادند. در مجموع این جناح دست چپ همان اردویی است که ملوک مقدونی را از بلخ رانده بود. و اما جناح دست راس، بی آنکه هرگز به طور کامل زرنج سکستان زرنج (سیستان) را که همچون میهن دومش گردیده بود، ترک گفته گوید، به تدریج و بیش از پیش در فارسستان یا پارسیس یونان راه یافت." می دانیم در طبری و ابن اثیر نیز نژاد ساسانیان را با سکائیان - در واقع اسلاف کردان (سکائیان کردوخی) پیوند داده شده است آنجا که از زبان اردوان پنجم اشکانی، اردشیر بابکان را بار آمده در چادر کردان معرفی می نماید:" تو پای از گلیم خویش بیرون نهادی و مرگ را به جانب خویش خواندی ای کرد نژاد (لفظاً یعنی از چوپانان خانه به دوش) که در چادر کردان پرورده شده ای ترا که رخصت داد که آن تاج را بر سر گذاردی." در مورد داهه های پیسوری (ساکاراوخها) گفتنی است که سرزمین شمال شرقی بلوچستان در عهد ساسانیان به نام ایشان توران خوانده می شده است. این خود گواه آنست که نام و نژاد بلوچان (پرتوسارها) متعلق به همین گروههای سکائیان رانده شده از سواحل شمال شرقی خزر و غرب ماوراء النهر می باشد. استرابون در کنار خوارزمیها از مردمی به نام آتاسّی صحبت می نماید و آنان را از ماساگتها (آلانها) به شمار می آورد که در این صورت این نام را می توان به معنی گوزن تیز نیرومند یعنی توتم ایشان گرفت. جالب است که در منابع چینی نام اصلی پارتیان اشکانی، **آنسی** ذکر گردیده است که علاوه بر نام آسی (آتش مرده سوزان پارتیان و داهه ها، یا الههٔ اوستایی **اشی**، فرشتهٔ ثروت و عدالت) مطابق نام **انکی** یعنی ایزد مارشکل زمین و آبهای ژرف سومریها است و خود نام **پارت** نیز با الههٔ پریتوی هندوان (الهه زمین)، پارتی عیلامیها و اشی و سپنت آرمئیتی اوستا قابل تطبیق می باشد. از سوی دیگر خود رب النوع خورشید پارتها یعنی میثره (مهر) که در تصاویر همراه با ماری تصویر گردیده با مردوک یعنی گوسالهٔ رب النوع آفتاب بابلیها و پسر انکی (ائا) که خود غالباً به شکل اژدهای سرخ رنگ تصویر میگردیده، مطابق میگردیده است. لابد با توجه به همین توتم اژدهای نقش بسته بر پرچم اشکانیان بوده است که در اوستای متأخر آفت ایرانویج (خراسان بزرگ) زمستان دیو داده و مار سرخ معرفی گردیده است. در واقع **کرم** اساطیری بزرگ هفتواد کتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان و شاهنامه فردوسی هم اشاره به همان توتم اژدهای اشکانیان است که اردشیر بابکان برای کشتن وی متحمل نبردهای سختی میگردد. همین طور جالب است که در کارنامهٔ اردشیر بابکان، فره غرم (بزکوهی،کیمریای اساطیر یونانی یا قوچ وحشی، توتم سکائیان) اردشیر بابکان سکایی نژاد را تا پیروزی همراهی می نماید.

جالب است که نام دو تن از فرمانروایان اساطیری سکاها یعنی **تهمورث /آرپوکسائیس** (پادشاه سرزمین گریفونها/ اوروپی ها) و برادرش **لیپوکسائیس** (فرمانروای سرزمین ماورای شمال) به صور **زردنیته طهمورط/تهمورث زیناوند** و **لیفروش زیچاگ** به زبان کُردی یعنی **هوشیار** (=هوشنگ نیای اساطیری ایرانیان ، مانو هندوان) یا "هوشیار

سرزمین طنابهای با شکوه"= سالموکسیس پادشاه تراکیه، در کتاب سدراربا یا کتاب شاهان مندایی یاد شده است. نام خود **کولاکسائیس** (پادشاه اساطیری خانواده سلطنتی سکاهای پادشاهی) به جای همان **هوشنگ** (هوشیار) ملقب به **بومشاه** نزد ایرانیان است. حتی **جمشید** ایرانیان نیز در معنی پادشاه جام نظیر سکایی خود را دارد و به جای پادشاه اساطیری اقوام سکایی یعنی شاه **اسکولو** (منسوب به جام، خداوند خورشید) می باشد. در کتاب سدراربا نام **فریدون/ کورش** نیز به صورت **اشگن** (کشندهٔ اژدها) در کنار جانشین اساطیریش، دشمشید (جمشید) ذکر شده است. ولی در واقع این فریدون/ کورش بوده که قاتل سپیتمه جمشید داماد و ولیعهد آستیاگ (اژی دهاک) و جانشین وی می بوده است. بی جهت نیست که در اساطیر ایرانی شاهنامه خود فریدون نیز نظیر معبودش مردوک اژدهاوش معرفی گردیده است. آرتور کریستن سن در کتاب نخستین انسان و نخستین شهریار به اشتباه نام **اشگن** (کورش قاتل استیاگ/ اژی دهاک) را با ارشک (اشک) سر سلسلهٔ خاندان اشکانی مطابق دانسته است. در کتاب سدراربا، **دشمشید (جمشید)** که به سهو داشمشیر آمده دارای فرمانروایی هزارساله ذکر گشته و با سلیمان پسر داود (در اصل کورش پسر کمبوجیه) یکی انگاشته شده است.

ادونیای تورات(تموز) هم به جای سپیتمه جمشید و هم به جای پسر وی سپیتاک زرتشت است

در تورات کتاب اول پادشاهان نام سپیتمه جمشید ولیعهد و داماد آستیاگ ملقب به زیبا و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت (زریادر، گئوماته بردیه) هر دو به عنوان فردی واحد تحت نام/ لقب ادونیا (سرور من، در اساس **ایزد مهر** فینیقیها) معرفی شده اند. نام داود (عزیز) نیز در اینجا هم به جای کمبوجیه دوم پدر کورش سوم (سلیمان، سلمان فارسی) و نیز به جای سپیتمه جمشید شوهر آمیتی دا (دوغدو دختر معروف آستیاگ پادشاه معروف ماد) می باشد. نام ادونیا (آدونیس) را همچنین خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران به عنوان شوهر آفرودیت آسمانی (آمیتی دا، دوغدو) به جای نام سپیتمه جمشید پدر سپیتاک زرتشت (زریادر، حاکم قفقاز) به کار برده است. می دانیم کتسیاس پزشک و مورخ یونانی دربار پادشاهان میانی هخامنشی می گوید که کورش پس از قتل سپیتمه جمشید، با همسر وی آمیتی دا (دوغدو) دختر آستیاگ ازدواج نمود و پسران وی یعنی مگابرن ویشتاسپ و زریادر زرتشت را از حکومت ماد سفلی و قفقاز خلع و ایشان را به عنوان پسر خواندگانش به ساتراپی ولایات گرگان و بلخ بر گزید و هرودوت در این باب اضافه می کند که گئوماته بردیه (همان زریادر زرتشت) به مقام دامادی کورش رسید و با دختر معروف وی آتوسا (هدسا، استر، بتشبع تورات) ازدواج نمود. در تورات این وقایع به همراه کودتای داریوش (اخشورش) علیه حکومت مردمی سپیتاک زرتشت به صورت تنیده و در هم بافته ای خاصی نقل گردیده است. معذا از معنی لفظی اسامی توراتی مربوطه می توان شخصیت های تاریخی معروف این وقایع را که در کتاب پرسیکای کتسیاس و تاریخ هرودوت و کتیبه داریوش در بیستون نقل گردیده اند به سادگی شناسایی نمود. نامهای توراتی **مسّی**(خدای پیشکشی و فدیه)/**عیسایا**(منجی)، پسرش **داود**(عزیز) و نواده اش **سلیمان** در اصل مربوط به خدایان بابلی **ائا** ، **مردوک** و **نبو/نینورتا/سلیمان/سلم** بوده اند.
ما در اینجا مطالب کتاب اول پادشاهان تورات را در این باب به عینه از سایت مرکز پژوهشهای مسیحی نقل نموده و سر انجام از معنی لفظی نام شخصیتهای توراتی معروف مربوطه، نامهای ایرانی اصلی آنان را در خبر کتسیاس و هرودوت و کتیبهٔ بیستون معین می نمائیم:
"کتاب اول پادشاهان (ترجمه قدیمی)

نقشهٔ سلطنت ادُنیا
١ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس ميپوشانيدند، ليکن گرم نميشد. ٢ و خادمانش وي را گفتند: «به جهت آقاي ما، پادشاه، باكرهاي جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بايستد و او را پرستاري نمايد، و در آغوش تو بخوابد تا آقاي ما، پادشاه، گرم بشود.» ٣ پس در تمامي حدود اسرائيل دختري نيكو منظر طلبيدند و اَبيشَكِ شونميّه را يافته، او را نزد پادشاه آوردند. ٤ و آن دختر بسيار نيكو منظر بود و پادشاه را پرستاري نموده، او را خدمت ميكرد. امّا پادشاه او را نشناخت.
٥ آنگاه اَدُنيّا پسر حَجّيت، خويشتن را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و براي خود ارابهها و سواران و پنجاه نفر را كه پيش روي وي بدوند، مهيّا ساخت. ٦ و پدرش او را در تمامي ايّام عمرش نرنجانيده، و نگفته بود چرا چنين و چنان ميكني، و او نيز بسيار خوشاندام بود و مادرش او را بعد از اَبْشالوم زاييده بود. ٧ و با يوآب بن صَرُويَه و ابياتار كاهن مشورت كرد و ايشان اَدُنيّا را اعانت نمودند. ٨ و اما صادوق كاهن و بَناياهُو ابن يَهُوياداع و ناتان نبي و شِمْعِي و ريعي و شجاعاني كه از آن داود بودند، با اَدُنيّا نرفتند.
٩ و اَدُنيّا گوسفندان و گاوان و پرواريها نزد سنگ زُوحَلَت كه به جانب عين روجَل است، ذبحنمود، و تمامي برادرانش، پسران پادشاه را با جميع مردان يهودا كه خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ١٠ اما ناتان نبي و بَناياهُو و شجاعان و برادر خود، سليمان را دعوت نكرد.
١١ و ناتان به بَتْشَبَع، مادر سليمان، عرض كرده، گفت: «آيا نشنيدي كه اَدُنيّا، پسر حَجّيت، سلطنت ميكند و آقاي ما داود نميداند. ١٢ پس حال بيا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسرت، سليمان را برهاني. ١٣ برو ونزد داود

پادشاه داخل شده، وي را بگو كه اي آقايم پادشاه، آيا تو براي كنيز خود قسم خورده، نگفتي كه پسر تو سليمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر كرسي من خواهد نشست؟ پس چرا اَدُنيّا پادشاه شده است؟ ١٤ اينك وقتي كه تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گويي، من نيز بعد از تو خواهم آمد و كلام تو را ثابت خواهم كرد.»

١٥ پس بَتْشَبَع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسيار پير بود و اَبيشَك شونميّه، پادشاه را خدمت مي‌نمود. ١٦ و بَتْشَبَع خم شده، پادشاه را تعظيم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ١٧ او وي را گفت: «اي آقايم تو براي كنيز خود به يَهُوَه خداي خويش قسم خوردي كه پسر تو، سليمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر كرسي من خواهد نشست. ١٨ و حال اينك اَدُنيّا پادشاه شده است و آقايم پادشاه اطلاع ندارد. ١٩ و گاوان و پرواريها و گوسفندان بسيار ذبح‌كرده، همة پسران پادشاه و ابياتار كاهن و يوآب، سردار لشكر را دعوت كرده، اما بنده‌ات سليمان را دعوت ننموده است. ٢٠ و اما اي آقايم پادشاه، چشمان تمامي اسرائيل به سوي توست تا ايشان را خبر دهي كه بعد از آقايم، پادشاه، كيست كه بر كرسي وي خواهد نشست. ٢١ والاّ واقع خواهد شد هنگامي كه آقايم پادشاه با پدران خويش بخوابد كه من و پسرم سليمان مقصّر خواهيم بود.»

٢٢ و اينك چون او هنوز با پادشاه سخن مي‌گفت، ناتان نبي نيز داخل شد. ٢٣ و پادشاه را خبر داده، گفتند كه »اينك ناتان نبي است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمين خم شده، پادشاه را تعظيم نمود. ٢٤ و ناتان گفت: «اي آقايم پادشاه، آيا تو گفته‌اي كه اَدُنيّا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر كرسي من خواهد نشست؟ ٢٥ زيرا كه امروز او روانه شده، گاوان و پرواريها و گوسفندان بسيار ذبح نموده، و همة پسران پادشاه و سرداران لشكر و ابياتار كاهن را دعوت كرده است، و اينك ايشان به حضورش به اكل و شرب مشغولند و مي‌گويند اَدُنيّاي پادشاه زنده بماند. ٢٦ ليكن بنده‌ات مرا و صادوق كاهن و بَناياهُو ابن يَهُوياداع و بنده‌ات، سليمان را دعوت نكرده است. ٢٧ آيا اين كار از جانب آقايم، پادشاه شده و آيا به بنده‌ات خبر ندادي كه بعد از آقايم، پادشاه كيست كه بر كرسي وي بنشيند؟»

پادشاهي سليمان:

٢٨ و داود پادشاه در جواب گفت: «بَتْشَبَع را نزد من بخوانيد.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ايستاد. ٢٩ و پادشاه سوگند خورده، گفت:» قسم به حيات *خداوند* كه جان مرااز تمام تنگيها رهانيده است، ٣٠ چنانكه براي تو، به يَهُوَه خداي اسرائيل، قسم خورده، گفتم كه پسر تو، سليمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جاي من بر كرسي من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ٣١ و بَتْشَبَع رو به زمين خم شده، پادشاه را تعظيم نمود و گفت: «آقايم، داودِ پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

٣٢ و داود پادشاه گفت: «صادوق كاهن و ناتان نبي و بَناياهُو بن يَهُوياداع را نزد من بخوانيد.» پس ايشان به حضور پادشاه داخل شدند. ٣٣ و پادشاه به ايشان گفت: «بندگان آقاي خويش را همراه خود برداريد و پسرم، سليمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جيْحُون ببريد. ٣٤ و صادوق كاهن و ناتان نبي او را در آنجا به پادشاهي اسرائيل مسح نمايند و كَرِنّا را نواخته، بگوييد: سليمان پادشاه زنده بماند! ٣٥ و شما در عقب وي برآييد تا او داخل شده، بر كرسي من بنشيند و او به جاي من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم كه بر اسرائيل و بر يهودا پيشوا باشد.» ٣٦ و بَناياهُو ابن يَهُوياداع در جواب پادشاه گفت: «آمين! يَهُوَه، خداي آقايم، پادشاه نيز چنين بگويد. ٣٧ چنانكه *خداوند* با آقايم، پادشاه بوده است، همچنين با سليمان نيز باشد، و كرسي وي را از كرسي آقايم داودِ پادشاه عظيم‌تر گرداند.»

٣٨ و صادوق كاهن و ناتان نبي و بَناياهُو ابن يَهُوياداع و كريتيان و فليتيان رفته، سليمان را بر قاطر داودِ پادشاه سوار كردند و او را به جيْحُون آوردند. ٣٩ و صادوق كاهن، حُقّه روغن را از خيمه گرفته، سليمان را مسح كرد و چون كَرِنّا را نواختند تمامي قوم گفتند:» سليمان پادشاه زنده بماند.» ٤٠ و تمامي قوم در عقب وي برآمدند و قوم ناي نواختند و به فرح عظيم شادي نمودند، به‌حدي كه زمين از آواز ايشان منشق مي‌شد.

٤١ و اَدُنيّا و تمامي دعوت شدگاني كه با او بودند، چون از خوردن فراغت يافتند، اين را شنيدند و چون يوآب آواز كَرِنّا را شنيد، گفت:» چيست اين صداي اضطراب در شهر؟» ٤٢ و چون او هنوز سخن مي‌گفت، اينك يوناتان بن ابياتار كاهن رسيد و اَدُنيّا گفت: «بيا زيرا كه تو مرد شجاع هستي و خبر نيكو مي‌آوري.» ٤٣ يوناتان در جواب اَدُنيّا گفت: «به درستي كه آقاي ما، داودِ پادشاه، سليمان را پادشاه ساخته است. ٤٤ و پادشاه، صادوق كاهن و ناتان نبي و بَناياهُو ابن يَهُوياداع و كَريتيان و فِليتيان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار كرده‌اند. ٤٥ و صادوق كاهن و ناتان نبي، او را در جيْحُون به پادشاهي مسح كرده‌اند و از آنجا شادي كنان برآمدند، چنانكه شهر به آشوب درآمد. و اين است صدايي كه شنيديد. ٤٦ و سليمان نيز بر كرسي سلطنت جلوس نموده است. ٤٧ و ايضاً بندگان پادشاه به جهت تهنيت آقاي ما، داودِ پادشاه آمده، گفتند: خداي تو اسم سليمان را از اسم تو افضل و كرسي او را از كرسي تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود. ٤٨ و پادشاه نيز چنين گفت: متبارك باد يَهُوَه، خداي اسرائيل، كه امروز كسي را كه بر كرسي من بنشيند، به من داده است و چشمان من، اين را مي‌بيند.»

٤٩آنگاه تمامي مهمانان اَدُنيّا ترسان شده، برخاستند و هركس به راه خود رفت. ٥٠ و اَدُنيّا از سليمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهاي مذبح را گرفت. ٥١ و سليمان را خبر داده، گفتند كه »اينك اَدُنيّا از سليمان پادشاه‌مي‌ترسد و شاخهاي مذبح را گرفته، مي‌گويد كه سليمان پادشاه امروز براي من قسم بخورد كه بندة خود را به شمشير نخواهد كُشت.» ٥٢ و سليمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، يكي از مويهايش بر زمين نخواهد افتاد، اما اگر

بدي در او يافت شود، خواهد مُرد.» ۵۳ و سليمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سليمان پادشاه را تعظيم نمود و سليمان گفت: «به خانهٔ خود برو.»

ترجمه تفسيری

داود پادشاه در سن پيري
۱ داود پادشاه بسيار پير شده بود و هر چند او را با لحاف مي‌پوشاندند، ولي گرم نمي‌شد. ۲ درباريان به او گفتند: «علاج تو در اين است كه يك دختر جوان از تو پرستاري كند و در آغوشت بخوابد تا گرم بشوي.» ۳و۴ پس در سراسر كشور اسرائيل گشتند تا زيباترين دختر را براي او پيدا كنند. سرانجام دختري بسيار زيبا به نام ابيشگ از اهالي شونم انتخاب شد. او را نزد پادشاه آوردند و او مشغول پرستاري از پادشاه شد، ولي پادشاه با او نزديكي نكرد.

ادونيا، مدعي تاج و تخت
۵و۶ پس از مرگ ابشالوم، پسر بعدي پادشاه به نام ادونيا كه مادرش حجيت بود، به اين انديشه افتاد تا بر تخت سلطنت بنشيند. از اين رو عرابه‌ها و عرابه‌رانان و يك گارد پنجاه نفره براي خود گرفت. ادونيا جواني بود خوش‌اندام، و پدرش داود پادشاه در تمام عمرش هرگز براي هيچ كاري او را سرزنش نكرده بود.
۷ ادونيا نقشه خود را به اطلاع يوآب و ابياتار كاهن رساند و آنها نيز قول دادند از او حمايت كنند. ۸ اما صادوق كاهن، بنايا، ناتان نبي، شمعي، ريعي و گارد سلطنتي نسبت به داود پادشاه وفادار ماندند و از ادونيا حمايت نكردند.
۹ يك روز ادونيا به عين روجل رفت و در محلي به نام »سنگ مار» مهماني مفصلي ترتيب داد و گاوان و گوسفندان پرواري سر بريد. او پسران ديگر پادشاه و مقامات دربار را كه از يهودا بودند دعوت كرد تا در جشن شركت كنند. ۱۰ اما او ناتان نبي، بنايا، محافظان دربار و برادر ناتني خود سليمان را به آن مهماني دعوت نكرد.

سليمان پادشاه مي‌شود
۱۱ پس ناتان نبي نزد بتشبع مادر سليمان رفت و به او گفت: «آيا مي‌داني كه ادونيا پسر حجيت، خود را پادشاه ناميده و پادشاه ما داود از اين موضوع بي‌خبر است؟ ۱۲ اگر مي‌خواهي جان خودت و پسرت سليمان را نجات بدهي، آنچه مي‌گويم، بكن. ۱۳ پيش داود پادشاه برو و به او بگو: اي پادشاه، مگر شما قول نداديد كه پسر من سليمان بعد از شما پادشاه بشود؟ پس چرا حالا ادونيا پادشاه شده است؟ ۱۴ همان وقت كه تو مشغول صحبت كردن با داود هستي، من هم مي‌آيم و حرف تو را تأييد مي‌كنم.»
۱۵ پس بتشبع به اتاق پادشاه رفت. داود پادشاه خيلي پير شده بود و ابيشگ از او پرستاري مي‌كرد. ۱۶ بتشبع جلو رفت و تعظيم كرد. پادشاه پرسيد: «چه مي‌خواهي؟»
۱۷ بتشبع جواب داد: «اي پادشاه، براي اين كنيزتان به خداوند، خداي خود قسم خورديد كه بعد از شما پسرم سليمان بر تختتان بنشيند؛ ۱۸ ولي حالا ادونيا بجاي او پادشاه شده است و شما از اين موضوع بي‌خبريد. ۱۹ ادونيا جشن بزرگي گرفته و گاوان و گوسفندان زيادي سربريده و تمام پسرانتان را با ابياتار كاهن و يوآب فرمانده سپاهتان به اين جشن دعوت كرده اما پسرتان سليمان را دعوت نكرده است. ۲۰ حال اي پادشاه، تمام ملت اسرائيل منتظرند تا ببينند شما چه كسي را به جانشيني خود انتخاب مي‌كنيد. ۲۱ اگر زودتر تصميم نگيريد، بعد از شما با من و پسرم سليمان مثل يك خيانتكار رفتار خواهند كرد.»
۲۲و۲۳ وقتي بتشبع مشغول صحبت بود، به پادشاه خبر دادند كه ناتان نبي مي‌خواهد به حضور پادشاه شرفياب شود. ناتان داخل شد و به پادشاه تعظيم كرد ۲۴ و گفت: «اي سرور من، آيا شما ادونيا را جانشين خود كرده‌ايد تا بر تخت سلطنت بنشيند؟ ۲۵ چون امروز ادونيا جشن بزرگي برپا كرده و گاوان و گوسفندان بسياري سر بريده و پسرانتان را با ابياتار كاهن و فرماندهان سپاهتان به اين جشن دعوت كرده است. هم‌اكنون ايشان مي‌خورند و مي‌نوشند و خوش‌مي‌گذرانند و فرياد مي‌زنند: زنده باد ادونياي پادشاه! ۲۶ اما من و صادوق كاهن و بنايا و سليمان به آن جشن دعوت نشده‌ايم! ۲۷ آيا اين كار با اطلاع پادشاه انجام گرفته است؟ پس چرا پادشاه به ما نگفته‌اند كه چه كسي را به جانشيني خود برگزيده‌اند؟»
۲۸ با شنيدن اين حرفها، پادشاه دستور داد بتشبع را احضار كنند. پس بتشبع به اتاق برگشت و در حضور پادشاه ايستاد.
۲۹ آنگاه پادشاه چنين گفت: «به خداوند زنده كه مرا از تمام خطرات نجات داده، قسم مي‌خورم كه ۳۰ همانطور كه قبلاً در حضور خداوند، خداي اسرائيل برايت قسم خوردم، امروز كاري مي‌كنم كه پسرت سليمان بعد از من پادشاه شود و برتخت سلطنت من بنشيند!»
۳۱ آنگاه بتشبع در حضور پادشاه تعظيم كرد و گفت: «پادشاه هميشه زنده بماند!»
۳۲ سپس پادشاه گفت: «صادوق كاهن و ناتان نبي و بنايا را پيش من بياوريد.» وقتي آنها به حضور پادشاه شرفياب شدند، ۳۳ پادشاه به ايشان گفت: «همراه درباريان من، سليمان را به جيحون ببريد. او را بر قاطر مخصوص من سوار كنيد ۳۴ و صادوق كاهن و ناتان نبي وي را در آن شهر بعنوان پادشاه اسرائيل تدهين كنند. بعد شيپورها را به صدا در

آوريد و با صداي بلند بگوييد: زنده باد سليمان پادشاه! ٣٥ سپس سليمان را همراه خود به اينجا برگردانيد و او را به نام
پادشاه جديد بر تخت سلطنت من بنشانيد، چون من وي را رهبر قوم اسرائيل و يهودا تعيين كرده‌ام.»
٣٦ بنايا جواب داد: «اطاعت مي‌كنيم. خداوند، خدايت براي اين كار به ما توفيق دهد. ٣٧ همانطور كه خداوند با تو
بوده است، با سليمان پادشاه هم باشد و سلطنت او را از سلطنت تو شكوه‌مندتر كند.»
٣٨ پس صادوق كاهن، ناتان نبي و بنايا با محافظان دربار، سليمان را بر قاطر داود پادشاه سوار كردند و به جيحون
بردند. ٣٩ در آنجا صادوق كاهن، ظرف روغن مقدس را كه از خيمه عبادت آورده بود، گرفته و روغن آن را بر سر
سليمان ريخته، او را تدهين نمود. بعد شيپورها را نواختند و تمام مردم فرياد بر آوردند:
»زنده باد سليمان پادشاه!» ٤٠ سپس همه با هم شادي‌كنان به اورشليم برگشتند. صداي ساز و آواز آنه چنان بلند بود كه
زمين زير پايشان مي‌لرزيد!
٤١ ادونيا و مهمانانش به آخر جشن نزديك مي‌شدند كه اين سروصدا به گوششان رسيد. وقتي يوآب صداي شيپورها را
شنيد پرسيد: «چه خبر است؟ اين چه غوغايي است كه در شهر برپا شده؟»
٤٢ حرف او هنوز تمام نشده بود كه يوناتان پسر ابياتار كاهن از راه رسيد. ادونيا به او گفت: «داخل شو! تو جوان
خوبي هستي و حتماً خبري خوش برايم آورده‌اي!»
٤٣ يوناتان گفت: «آقاي ما داود پادشاه، سليمان را جانشين خود كرده است! ٤٤و٤٥ او سليمان را بر قاطر مخصوص
خود سوار كرده، همراه صادوق كاهن، ناتان نبي، بنايا و گارد سلطنتي به جيحون فرستاده است. صادوق و ناتان، سليمان
را بعنوان پادشاه جديد تدهين كرده‌اند! اينك آنها برگشته‌اند و از اين جهت تمام شهر جشن گرفته‌اند و شادي مي‌كنند. اين
هلهله شادي از خوشحالي مردم است! ٤٦ سليمان بر تخت سلطنت نشسته است ٤٧ و درباريان براي عرض تبريك
نزد داود پادشاه مي‌روند و مي‌گويند: خداي تو سليمان را مشهورتر از تو بگرداند و سلطنت او را بزرگتر و با شكوهتر
از سلطنت تو بسازد؛ و داود پادشاه نيز در بستر خود سجده كرده ٤٨ به دعاهاي خير ايشان اينطور جواب مي‌دهد:
سپاس بر خداوند، خداي اسرائيل كه به من طول عمر داده است تا با چشمان خود ببينم كه خدا پسرم را برگزيده است
تا بر تخت سلطنت من بنشيند و بجاي من پادشاه شود!»
٤٩ ادونيا و مهمانان او وقتي اين خبر را شنيدند، ترسيدند و پا به فرار گذاشتند. ٥٠ ادونيا از ترس سليمان به خيمه
عبادت پناه برد و در پاي قربانگاه بست نشست. ٥١ به سليمان خبر دادند كه ادونيا از ترس او به عبادتگاه پناه برده و
در آنجا بست نشسته و مي‌گويد:» سليمان براي من قسم بخورد كه مرا نخواهد كشت.»
٥٢ سليمان گفت: «اگر ادونيا رفتار خود را عوض‌كند، با او كاري ندارم؛ در غير اين صورت سزاي او مرگ است.»
٥٣ سپس سليمان كسي را فرستاد تا ادونيا را از عبادتگاه بيرون بياورد. ادونيا آمد و در حضور سليمان پادشاه تعظيم
كرد. سليمان به او گفت: «مي‌تواني به خانه‌ات برگردي!»

كتاب اول پادشاهان (ترجمه قديمى)

وصيت داود به سليمان
١ و چون ايّام وفات داود نزديك شد، پسر خود سليمان را وصيت فرموده، گفت: ٢ «من به راه تمامي اهل زمين
مي‌روم. پس تو قوي و دلير باش. ٣ وصاياي يَهُوَه، خداي خود را نگاه داشته، به طريق‌هاي وي سلوك نما، و فرايض و
اوامر و احكام و شهادات وي را به نوعي كه در تورات موسي مكتوب است، محافظت نما تا در هر كاري كه كني و به
هر جايي كه توجه نمايي، برخوردار باشي. ٤ و تا آنكه *خداوند* ، كلامي را كه دربارة من فرموده و گفته است، برقرار
دارد كه اگر پسران تو راه خويش را حفظ نموده، به تمامي دل و به تمامي جان خود در حضور من به راستي سلوك
نمايند، يقين كه از تو كسي كه بر كرسي اسرائيل بنشيند، مفقود نخواهد شد.
٥» و ديگر تو آنچه را كه يوآب بن صَرُويَه به من كرد مي‌داني، يعني آنچه را با دو سردار لشكر اسرائيل اَبْنِير بن نير و
عماسا ابن يَتَر كرد و ايشان را كشت و خون جنگ را در حين صلح ريخته، خون جنگ را بر كمربندي كه به كمر خود
داشت و بر نعليني كه به پايهايش بود، پاشيد. ٦ پس موافق حكمت خود عمل نما و مباد كه موي سفيد او به سلامتي به
قبر فرو رود. ٧ و اما با پسران بَرْزِلاّي جِلْعادي احسان نما و ايشان از جملة خورندگان بر سفرة تو باشند، زيرا كه
ايشان هنگامي كه از برادر تو اَبْشالوم فرار مي‌كردم، نزد من چنين آمدند. ٨ و اينك شِمْعِي ابن جيراي بنياميني از
بَحُوريم نزد توست و او مرا در روزي كه به مَحَنايم رسيدم به لعنت سخت لعن كرد، ليكن چون به استقبال من به اردن
آمد براي او به *خداوند* قسم خورده، گفتم كه تو را با شمشير نخواهم كشت. ٩ پس الا´ن او را بي‌گناه مشمار زيرا كه
مرد حكيم هستي و آنچه را كه با او بايد كرد، مي‌داني. پس مويهاي سفيد او را به قبر با خون فرود آور.»
١٠ پس داود با پدران خود خوابيد و در شهر داود دفن شد. ١١ و ايّامي كه داود بر اسرائيل سلطنت مي‌نمود، چهل
سال بود. هفت سال در حِبرون سلطنت كرد و در اورشليم سي و سه سال سلطنت نمود. ١٢ و سليمان بر كرسي پدر
خود داود نشست و سلطنت او بسيار استوار گرديد.

سلطنت سليمان

۱۳ و اَدُنيّا پسر حَجِّيت نزد بَتْشَبَع، مادر سليمان آمد و او گفت: «آيا به سلامتي آمدي؟» او جواب داد: «به سلامتي.»
۱٤ پس گفت: «با تو حرفي دارم.» او گفت: «بگو.» ۱۵ گفت: «تو مي‌داني كه سلطنت با من شده بود و تمامي
اسرائيل روي خود را به من مايل كرده بودند تا سلطنت نمايم.اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گرديد زيرا كه از
جانب *خداوند* از آن او بود. ۱٦ و الا َن خواهشي از تو دارم؛ مسألت مرا رد مكن.» او وي را گفت: «بگو.» ۱۷
گفت: «تمنّا اين كه به سليمان پادشاه بگويي زيرا خواهش تو را رد نخواهد كرد تا اَبيشَكِ شونميّه را به من به زني
بدهد.» ۱۸ بَتْشَبَع گفت: «خوب، من نزد پادشاه براي تو خواهم گفت.»
۱۹ پس بَتْشَبَع نزد سليمان پادشاه داخل شد تا با او دربارهٔ اَدُنيّا سخن گويد. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظيم
نمود و بر كرسي خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه كرسي بياورند و او به دست راستش بنشست. ۲۰ و او
عرض كرد: «يك مطلب جزئي دارم كه از تو سؤال نمايم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «اي مادرم بگو زيرا كه
مسألت تو را رد نخواهم كرد.» ۲۱ و او گفت: «اَبيشَكِ شونميّه به برادرت اَدُنيّا به زني داده شود.» ۲۲ سليمان پادشاه،
مادر خود را جواب داده، گفت: «چرا اَبيشَكِ شونَميّه را به جهت اَدُنيّا طلبيدي؟ سلطنت را نيز براي وي طلب كن چونكه
او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ابياتار كاهن و هم به جهت يوآب بن صَرُويَه.» ۲۳ و سليمان
پادشاه به *خداوند* قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل اين بلكه زياده از اين عمل نمايد اگر اَدُنيّا اين سخن را به ضرر
جان خود نگفته باشد. ۲٤ و الا َن قسم به حيات *خداوند* كه مرا استوار نموده، و مرا بر كرسي پدرم، داود نشانيده، و
خانه‌اي برايم به طوري كه وعده نموده بود، برپا كرده است كه اَدُنيّاامروز خواهد مرد.» ۲۵ پس سليمان پادشاه به
دست بَناياهُو ابن يَهُوياداع فرستاد و او وي را زد كه مرد.
۲٦ و پادشاه به ابياتار كاهن گفت: «به مزرعهٔ خود به عناتوت برو زيرا كه تو مستوجب قتل هستي، ليكن امروز تو را
نخواهم كشت، چونكه تابوت خداوند، يَهُوَه را در حضور پدرم داود برمي‌داشتي، و در تمامي مصيبت‌هاي پدرم مصيبت
كشيدي.» ۲۷ پس سليمان، ابياتار را از كهانت *خداوند* اخراج نمود تا كلام *خداوند* را كه دربارهٔ خاندان عيلي در
شيلوه گفته بود، كامل گرداند.
۲۸ و چون خبر به يوآب رسيد، يوآب به خيمهٔ *خداوند* فرار كرده، شاخهاي مذبح را گرفت زيرا كه يوآب، اَدُنيّا را
متابعت كرده، هرچند اَبْشالوم را متابعت ننموده بود. ۲۹ و سليمان پادشاه را خبر دادند كه يوآب به خيمهٔ *خداوند* فرار
كرده، و اينك به پهلوي مذبح است. پس سليمان، بَناياهُو ابن يَهُوياداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بكش.» ۳۰ و
بَناياهُو به خيمهٔ *خداوند* داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنين مي‌فرمايد كه بيرون بيا.» او گفت: «ني، بلكه اينجا
مي‌ميرم.» و بَناياهُو به پادشاه خبر رسانيده، گفت كه »يوآب چنين گفته، و چنين به من جواب داده است.»
۳۱ پادشاه وي را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را كشته، دفن كن تا خون بي‌گناهي را كه يوآب ريخته بود از
من و از خاندان پدرم دور نمايي. ۳۲ و *خداوند* خونش را بر سر خودش رد خواهد گردانيد به سبب اينكه بر دو مرد
كه از او عادل‌تر و نيكوتر بودند هجوم آورده، ايشان را باشمشير كشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، يعني اَبْنِير بن نير،
سردار لشكر اسرائيل و عماسا ابن يَتَر، سردار لشكر يهودا. ۳۳ پس خون ايشان بر سر يوآب و بر سر ذُريّتش تا به ابد
برخواهد گشت و براي داود و ذريتش و خاندانش و كرسي‌اش سلامتي از جانب *خداوند* تا ابدالا َباد خواهد بود.» ۳٤
پس بَناياهُو ابن يَهُوياداع رفته، او را زد و كشت و او را در خانه‌اش كه در صحرا بود، دفن كردند. ۳۵ و پادشاه بَناياهُو
ابن يَهُوياداع را به جايش به سرداري لشكر نصب كرد و پادشاه، صادوق كاهن را در جاي ابياتار گماشت.
۳٦ و پادشاه فرستاده، شِمْعِي را خوانده، وي را گفت: «به جهت خود خانه‌اي در اورشليم بنا كرده، در آنجا ساكن شو و
از آنجا به هيچ طرف بيرون مرو. ۳۷ زيرا يقيناً در روزي كه بيرون روي و از نهر قِدرون عبور نمايي، بدان كه البته
خواهي مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.» ۳۸ و شِمْعِي به پادشاه گفت: «آنچه گفتي نيكوست. به طوري كه آقايم
پادشاه فرموده است، بنده‌ات چنين عمل خواهد نمود.» پس شِمْعِي روزهاي بسيار در اورشليم ساكن بود.
۳۹ اما بعد از انقضاي سه سال واقع شد كه دو غلام شِمْعِي نزد اَخِيش بن مَعْكَه، پادشاه جَتّ فرار كردند و شِمْعِي را خبر
داده، گفتند كه »اينك غلامانت در جَتّ هستند.» ٤۰ و شِمْعي برخاسته، الاغ خود را بياراست و به جستجوي غلامانش،
نزد اَخِيش به جَتّ روانه شد، و شِمْعِي رفته، غلامان خود را از جَتّ بازآورد. ٤۱ و به سليمان خبر دادند كه شِمْعِي از
اورشليم به جَتّ رفته و برگشته است. ٤۲ و پادشاه فرستاده، شِمْعِي راخواند و وي را گفت:» آيا تو را به *خداوند* قسم
ندادم و تو را به تأكيد نگفتم در روزي كه بيرون شوي و به هر جا بروي يقين بدان كه خواهي مرد، و تو مرا گفتي
سخني كه شنيدم نيكوست؟ ٤۳ پس قسم *خداوند* و حكمي را كه به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتي؟» ٤٤ و پادشاه
به شِمْعِي گفت: «تمامي بدي را كه دلت از آن آگاهي دارد كه به پدر من داود كرده‌اي، مي‌داني و *خداوند* شرارت تو را
به سرت برگردانيده است. ٤۵ و سليمان پادشاه، مبارك خواهد بود و كرسي داود در حضور *خداوند* تا به ابد پايدار
خواهد ماند.» ٤٦ پس پادشاه بَناياهُو ابن يَهُوياداع را امر فرمود و او بيرون رفته، او را زد كه مرد.
و سلطنت در دست سليمان برقرار گرديد.

ترجمه تفسیری

وصيت داود به سليمان
۱ وقت وفات داود پادشاه نزديك مي‌شد، پس به پسرش سليمان اينطور وصيت كرد:
۲» چيزي از عمرم باقي نمانده است. تو قوي و شجاع باش ۳ و همواره از فرمانهاي خداوند، خدايت پيروي كن و به
تمام احكام و قوانينش كه در شريعت موسي نوشته شده‌اند عمل نما تا به هر كاري دست مي‌زني و به هر جايي كه
مي‌روي كامياب شوي. ٤ اگر چنين كني، آنگاه خداوند به وعده‌اي كه به من داده وفا خواهد كرد. خداوند فرموده است:
اگر نسل تو با تمام وجود احكام مرا حفظ كنند و نسبت به من وفادار بمانند، هميشه يكي از ايشان بر مملكت اسرائيل
سلطنت خواهد كرد.»
۵ در ضمن تو مي‌داني كه يوآب چه بر سر من آورد و چطور دو سردار مرا يعني ابنير و عماسا را كشت و دست خود
را به خون اين بيگناهان آلوده كرد. يوآب وانمود كرد كه آنها را در جنگ كشته ولي حقيقت اين است كه در زمان صلح
ايشان را كشته بود. ٦ تو يك مرد دانا هستي و مي‌داني چه بايد كرد تا او كشته شود. ۷ اما با پسران برزلائي جلعادي
با محبت رفتار كن و بگذار هميشه از سفره شاهانه تو نان بخورند. چون وقتي از ترس برادرت ابشالوم فرار مي‌كردم،
آنها از من پذيرايي كردند. ۸ شمعي پسر جيراي بنياميني را هم كه از اهالي بحوريم است به ياد داري. وقتي من به
محنايم مي‌رفتم او به من اهانت كرد و ناسزا گفت. اما وقتي او براي استقبال از من به كنار رود اردن آمد، من براي او به
خداوند قسم خوردم كه او را نكشم؛ ۹ ولي تو نگذار او بيسزا بماند. تو مردي دانا هستي و مي‌داني چه بايد كرد كه او
نيز كشته شود.»
وفات داود
۱۰ وقتي داود درگذشت او را در شهر اورشليم به خاك سپردند. ۱۱ داود چهل سال بر اسرائيل سلطنت نمود. از اين
چهل سال، هفت سال در شهر حبرون سلطنت كرد و سي و سه سال در اورشليم.
۱۲ سپس سليمان بجاي پدر خود داود بر تخت نشست و پايه‌هاي سلطنت خود را استوار كرد.

مرگ ادونيا
۱۳ يك روز ادونيا به ديدن بتشبع مادر سليمان رفت. بتشبع از او پرسيد: «به چه قصدي به اينجا آمده‌اي؟»
ادونيا گفت: «قصد بدي ندارم. ۱٤ آمده‌ام تا از تو درخواستي بكنم.»
بتشبع پرسيد: «چه مي‌خواهي؟»
۱۵ ادونيا گفت: «تو مي‌داني كه سلطنت مال من شده بود و تمام مردم هم انتظار داشتند كه بعد از پدرم، من به پادشاهي
برسم؛ ولي وضع دگرگون شد و برادرم سليمان به پادشاهي رسيد، چون اين خواست خداوند بود. ۱٦ اما حال خواهشي
دارم و اميدوارم كه اين خواهش مرا رد نكني.»
بتشبع پرسيد: «چه مي‌خواهي؟»
۱۷ ادونيا گفت: «از طرف من با برادرم سليمان پادشاه، گفتگو كن چون مي‌دانم هر چه تو از او بخواهي انجام مي‌دهد.
به او بگو كه ابيشگ شونمي را به من به زني بدهد.»
۱۸ بتشبع گفت: «بسيار خوب، من اين خواهش را از او خواهم كرد.»
۱۹ پس بتشبع به همين منظور نزد سليمان پادشاه رفت. وقتي او داخل شد، پادشاه به پيشوازش برخاست و به او تعظيم
كرد و دستور داد تا براي مادرش يك صندلي مخصوص بياورند وكنارتخت او بگذارند. پس بتشبع در طرف راست
سليمان پادشاه نشست. ۲۰ آنگاه بتشبع گفت: «من يك خواهش كوچك از تو دارم؛ اميدوارم آن را رد نكني.»
سليمان گفت: «مادر، خواهش تو چيست؟ مي‌داني كه من هرگز خواست تو را رد نمي‌كنم.»
۲۱ بتشبع گفت: «خواهش من اين است كه بگذاري برادرت ادونيا با ابيشگ ازدواج كند.»
۲۲ سليمان در جواب بتشبع گفت: «چطور است همراه ابيشگ، سلطنت را هم به او بدهم، چون او برادر بزرگ من
است! تا او با يوآب و ابياتار كاهن روي كار بيايند و قدرت فرمانروايي را بدست بگيرند!» ۲۳و۲٤ سپس سليمان به
خداوند قسم خورد و گفت: «خدا مرا نابود كند اگر همين امروز ادونيا را به سبب اين توطئه كه عليه من چيده است نابود
نكنم! به خداوند زنده كه تخت و تاج پدرم را به من بخشيده و طبق وعده‌اش اين سلطنت را نصيب من كرده است قسم، كه
او را زنده نخواهم گذاشت.»
۲۵ پس سليمان پادشاه به بنايا دستور داد كه ادونيا را بكشد، و او نيز چنين كرد.

تبعيد ابياتار و مرگ يوآب
۲٦ سپس پادشاه به ابياتار كاهن گفت:» به خانه خود در عناتوت برگرد. سزاي تو نيز مرگ است، ولي من اكنون تو را
نمي‌كشم، زيرا در زمان پدرم مسئوليت نگهداري صندوق عهد خداوند با تو بود و تو در تمام زحمات پدرم با او شريك
بودي.» ۲۷ پس سليمان پادشاه، ابياتار را از مقام كاهني بركنار نموده و بدين وسيله هر چه خداوند در شهر شيلوه
درباره فرزندان عيلي فرموده بود، عملي شد.
۲۸ وقتي خبر اين وقايع به گوش يوآب رسيد، او به خيمه عبادت پناه برد و در پاي قربانگاه بست نشست.) يوآب هر
چند در توطئة ابشالوم دست نداشت اما در توطئه ادونيا شركت كرده بود.) ۲۹ وقتي به سليمان پادشاه خبر رسيد كه

یوآب به خیمه عبادت پناه برده است، بنایا را فرستاد تا او را بکشد.
۳۰ بنایا به خیمه عبادت داخل شد و به یوآب گفت: «پادشاه دستور مي‌دهد که از اينجا بيرون بيايي.»
یوآب گفت: «بيرون نمي‌آيم و همين جا مي‌ميرم.»
بنايا نزد پادشاه برگشت تا كسب تكليف كند.
۳۱ پادشاه گفت: «همانطور كه مي‌گويد، عمل كن. او را بكش و دفن كن. كشتن او، لكه‌هاي خون‌اشخاص بيگناهي را
كه او ريخته است از دامن من و خاندان پدرم پاك مي‌كند. ۳۲ او بدون اطلاع پدرم، ابنير فرمانده سپاه اسرائيل و عماسا
فرمانده سپاه يهودا را كه بهتر از وي بودند كشت. پس خداوند هم انتقام اين دو بي‌گناه را از او خواهد گرفت ۳۳ و خون
ايشان تا به ابد برگردن يوآب و فرزندان او خواهد بود. اما خداوند نسل داود را كه بر تخت او مي‌نشينند تا به ابد بركت
خواهد داد.»
۳۴ پس بنايا به خيمه عبادت برگشت و يوآب را كشت. بعد او را در كنار خانه‌اش كه در صحرا بود دفن كردند.
۳۵ آنگاه پادشاه، بنايا را بجاي يوآب به فرماندهي سپاه منصوب كرد و صادوق را بجاي ابياتار به مقام كاهني گماشت.

مرگ شمعي
۳۶ سپس پادشاه، شمعي را احضار كرد. وقتي شمعي آمد، پادشاه به او گفت: «خانه‌اي براي خود در اورشليم بساز و از
اورشليم خارج نشو. ۳۷ اگر شهر را ترك كني و از رود قدرون بگذري، بدان كه كشته خواهي شد و خونت به گردن
خودت خواهد بود.»
۳۸شمعي عرض كرد: «هر چه بگوييد اطاعت مي‌كنم.» پس در اورشليم ماند و مدتها از شهر بيرون نرفت.
۳۹ ولي بعد از سه سال، دو نفر از غلامان شمعي پيش اخيش، پادشاه جَت فرار كردند. وقتي به شمعي خبر دادند كه
غلامانش در جت هستند، ۴۰ او الاغ خود را آماده كرده، به جت نزد اخيش رفت. او غلامانش را در آنجا يافت و آنها
را به اورشليم باز آورد. ۴۱ سليمان پادشاه وقتي شنيد كه شمعي از اورشليم به جت رفته و برگشته است، ۴۲ او را
احضار كرد و گفت: «مگر تو را به خداوند قسم ندادم و به تأكيد نگفتم كه اگر از اورشليم بيرون بروي تو را مي‌كشم؟
مگر تو نگفتي هر چه بگوييد اطاعت مي‌كنم؟ ۴۳ پس چرا قول خود را شكستي و دستور مرا اطاعت نكردي؟ ٤٤ تو
خوب مي‌داني چه بدي‌هايي در حق پدرم داود پادشاه كردي. پس امروز خداوند تو را به سزاي اعمالت رسانده است.
٤ اما خداوند به من بركت خواهد داد و سلطنت داود را تا ابد پايدار خواهد ساخت.»
۴۶ آنگاه به فرمان پادشاه، بنايا شمعي را بيرون برد و او را كشت. به اين ترتيب، سلطنت سليمان برقرار ماند.

راهنمای باب‌هاي ۱ و ۲ . به سلطنت رسيدن سليمان
سليمان گرچه از بتشبع بدنيا آمده بود كه داود حقي نسبت به او نداشت، و گرچه طبيعتاً وارث سلطنت نبود، ولي از سوي
داود برگزيده شد تا جانشين داود شود و خدا نيز اين را تأييد كرد (۱ : ۳۰ ؛ اول تواريخ ۲۲ : ۹ ، ۱۰).
ادونيا، چهارمين پسر داود، قرار بود وارث تخت سلطنت شود (۲ : ۱۵ ، ۲۲ ؛ دوم سموئيل ۳ : ۳ و ٤)؛ چون امنون،
ابشالوم و احتمالاً كيلاب، مرده بودند. بهمين دليل، موقعي كه داود در بستر مرگ بود و پيش از آنكه سليمان رسماً براي
پادشاهي مسح شود، ادونيا توطئه كرد تا سلطنت را از سليمان بگيرد. ولي ناتان نبي اين توطئه را خنثي كرد. اما ادونيا
در عزم خود براي ربودن سلطنت راسخ بود و طولي نكشيد كه كشته شد."

چنانکه اشاره شد داود (عزیز) هم به جای کمبوجیه دوم ملقب به گرامی و همچنین به عوض سپیتمه جمشید شوهر اول آمیتی دا/ دوغدو است. ادونیا (سرور من) نیز شخصیتی مرکب از سپیتمه جمشید و پسر کوچکش سپیتاک زرتشت است. و سلیمان (مرد صلح) کسی به جز کورش سوم که مقبره اش هم اکنون نیز مادر/ مزار سلیمان نامیده میشود نمی باشد. ابیشگ شونمیه (بسیار تکثیر کننده تفسیر خوابهای پدر) همان مادانا/ آمیتی دا دختر رؤیاهای پدرش آستیاگ است که سخنوری بی مانند شمرده می شده است و نام مادرش حجیت یعنی شادمان کننده یادآور نام دختر دیگر آستیاگ یعنی آموخا ملکۀ بابل است که باغهای معلق بابل به نام وی بنا شده بود و نوازنده ای بی نظیر به شمار می آمده است. این دو همان خواهرانی می باشند که تحت نام شهرزاد (شهرنواز) و دینارزاد (ارنواز) قصه پردازان داستانهای کتاب معروف هزار و یک شب به حساب آمده اند. بتشبع (توپل) همان آتوسا (دارای اندام پر)دختر معروف کورش سوم، همسر گئوماته بردیه (زرتشت) است که در تورات به عنوان همسر داود (عزیز) معرفی شده است. در اوستا نام وی به عنوان همسر زرتشت، هووی یعنی نیک نسب آورده شده است بنایاهو (فرزند مرد شریف) همان آراسپ (کشنده مرد نجیب) سردار کورش در کورشنامۀ گزنفون است که در تراژدی قتل آبرادات (سپیتمه جمشید) نقشی اساسی داشته است. شمعی (شنونده و مطیع) و یوآب (خدا پدر) و ابیاتار کاهن (موبد عالی مقام و باز مانده) به ترتیب خواجه سرایان دربار کمبوجیه و بردیه (گئوماته زرتشت) در خبر کتسیاس یعنی ارتاسیراس (شنونده پاک و مؤمن) و بغ پت (خدا سرور) و ایکسابت (پرکساپس، دانای اسرار) در خبر کتسیاس می باشند که در به پادشاهی رسیدن سپنداته زرتشت (بردیه پسر خوانده کورش) وی را یاری می نمایند. سر انجام ناتان نبی (= موبد) همان گوبریاس (گبر=مرشد و معلم) است که بنا به گفتۀ هرودوت در کودتای درباری داریوش (اخشورش) علیه بردیه نقشی اساسی به عهده داشته است. جالب است که

تورات در ادامه این گفتار از جانشین و پسر سلیمان با اسامی رحبعام (آزادی دهندهٔ مردم) و یربعام (ضد مردم) نام می برد که به ترتیب هملن گئوماته بردیه (داماد و پسر خواندهٔ کورش سوم/ سلیمان) و کمبوجیه سوم (پسر کورش سوم) می باشند. نامهای پسران داود (در مقام سپیتمه جمشید و کورش سوم) که در حواشی از آنها یاد شد یعنی ابشالوم (پدر صلح)، کیلاب (در تمام و کمال از پدر) و امنون (امین، با وفا، معلم) همان پسر و پسر خواندگان کورش (فریدون) یعنی سلم (مگابرن ویشتاسپ) ، تور (کمبوجیه سوم) و ایرج (گئوماته زرتشت، بردیه) هستند.

بررسی اساس تاریخی افسانه های حمزه نامه

در متن کتاب **امیر حمزهٔ صاحب قران** از **عمرو** عیار همکار نزدیک امیر حمزهٔ صاحب قران و از **ملک ایرج** نوجوان رهبر ایرانیان آتش عهد وی سخن به میان آمده است که معلوم می نمایند در اصل از حمزه صاحب قران یعنی فرمانروای کشورگشای طویل العمر نه حمزه بن عباللہ آذرک خارجی و نه حمزه ابن عبدالمطلب بلکه **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره)فرمانروای بزرگ ایران مادها مراد است که دارای لقب **هرمس** یعنی **شیر درنده** بوده است که مترادف نام **حمزه** یعنی لقب **نینورتا/اسماعیل** نیای اساطیری اعراب است. در تأیید این گفته لقبهای **عمرو** و **عمران** متعلق به نینورتا/نین گیرسو خدای شیر-عقاب شکل بابلی بابلی و کورش سوم (سلیمان) یا **سپیتمه جمشید** و پسرش **ایرج** (بردیه زرتشت) را هم به عنوان گواه صادق در دست داریم . در باب نام اخیر می دانیم در اساطیر کهن ارانی (آذری) ده ده قورقود و اسطورهٔ گرجی امیران، بردیه زرتشت پسر خوانده و داماد کورش (فریدون) و پسر سپیتمه جمشید -که این خود فرمانروای سئورمتی قفقاز وهمدست کی آخسارو در قتل مادیای جهانگشای اسکیتی (افراسیاب) و داماد پسر او آستیاگ بوده - با نامهای **عمران** و **امیران** معرفی گردیده است به عبارت دیگر یعنی فرزند **عمرو**. نام اسب حمزه یعنی **اشغر** (شیراسب) نیز به وضوح یادآور نام اسب کیخسرو یعنی **گشنسب** (اسب پریال) می باشد.احتمال دارد نام عربی **حمزه** (شیر، اسدالله) از نیاکان عرب تاجیکان یعنی اعراب شرقی به یادگار مانده باشد. در این صورت ایشان نینورتا/اسماعیل یعنی نیای اساطیریشان را تحت نام حمزه می شناخته اند. نام حمزه از سوی دیگر با نام **هیمدا** (موعود، آرزو شده به آرامی یا بسیار خردمند به لغت اوستایی) در تورات مطابقت دارد. میدانیم که **کیخسرو/خنوخ** ملقب به جاودانی(=**انوشیروان** حمزه نامه) از جاودانیهای معروف ادیان کلیمی، مسیحی و زرتشتی است. جالب است که در اساطیر زرتشتی نام کی آخسارو (کیخسرو) به صورت کیاخسرو پسر "پرویز بردینا"(فاتح دیندار)هم باقی مانده و بنیانگذار جشن نوروز به شمار رفته است. برای اطلاع از اسطورهٔ حمزه نامه مطلب زیر را ضمیمه می نمائیم:

افسانه های حمزه نامه
پوریا ماهرویان

نمایشگاهی دیدنی تحت عنوان **ماجراهای حمزه** از روز ٦ مارس در موزه " ویکتوریا و آلبرت" واقع درلندن برگزار شد. در این نمایشگاه که تا ٨ ژوئن ادامه خواهد داشت، تعدادی از نقاشی های کم نظیر کتاب **حمزه نامه** که در سده های ١٥ و ١٦میلادی تهیه شده است به نمایش گذاشته شده اند.
در کل **حمزه نامه** ٣٦٠ داستان دارد. این مجموعه در دو نسخه مختلف تنظیم شده است. نسخه اصلی آن حاوی ١٨٦ نقاشی و یا مجالس تصویری می باشد و در نیمه دوم قرن ١٥ میلادی تهیه شده است. بسیاری از اشعار این نسخه را میرعلاالدوله قزوینی و میر سید علی که نظارت برتهیه این نسخه را به عهده داشتند، سروده اند. این نسخه در دوازده مجلد یکصد صفحه ای تهیه شد. قطع این نسخه یک متر در یک متر و نیم است. تهیه هر جلد از این مجموعه دو سال به طول انجامیده است.
مسئولیت تهیه نسخه دوم **حمزه نامه** به محمد عارف قندهاری نویسنده کتاب تاریخ اکبری و گرد آورنده آئین اکبری واگذار شد. این نسخه ابتدا در ١٥ مجلد و سپس در ١٧ مجلد تهیه شد.
حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر اسلام، یکی از مظاهر شجاعت و دلاوری اسلام است. از رشادت های او در جنگ های صدر اسلام داستان های بسیاری گفته شده است. حمزه که از وی به عنوان سیدالشهدا نیز نام برده اند، در جنگ احد به دستور هند همسر ابوسفیان و بدست وحشی حبشی کشته شد. اما در افسانه های پارسی و اسلامی هندوستان ، حمزه شخصیتی فرا واقعی دارد. داستان هایی که از او نقل می کنند از او شخصیتی حماسی و افسانه ای می سازد. در واقع شخصیت حمزه در این روایات فقط نامش را از عموی پیامبر اسلام وام گرفته است و در باقی موارد(از جمله فرزندان

www.persianbooks.blogspot.com کتابهای فارسی

و همسرانش) شباهتی با حمزه بن عبدالمطلب ندارد. این شخصیت بیشتر براساس افسانه های پارسی و داستان های هزار و یک شب شکل گرفته است.

حمزه مانند دیگر قهرمانان افسانه های پارسی از صفات دلاوری، جوانمردی، جسارت، زیبایی ظاهری و قوای جسمانی فوق العاده برخوردار است. چهره او تلفیقی است از نژاد مغولی و هندی. دیگر شخصیت های حمزه نامه نیز یا مغول هستند یا هندی و یا ترکیبی از هر دو. حتا چهره های ایرانیانی مانند خسرو پرویز، بزرگمهر حکیم و یا انوشیروان نیز مانند مغول ها ترسیم شده است.
حمزه افسانه ای بر اساس دو شخصیت واقعی شکل گرفته است. یک انوشیروان ساسانی و دیگری حمزه بن عبدالله که در قرن دوم و سوم هجری درسیستان می زیسته و ازقهرمانانی بوده که بر علیه هارون االرشید طغیان کرده است. اما در بسیاری از موارد شباهت هایی بین شخصیت حمزه وامیر تیمور لنگ دیده می شود. افسانه های حمزه علاوه بر فارسی در زبان های دیگر مانند عربی، ترکی، اردو و گرجی نیز روایت شده اند. در **حمزه نامه** روایت شده است: امیر حمزه همسر مهرنگار دختر انوشیروان ساسانی بوده است. او از مهرنگار پسری به نام قباد دارد و دیگر فرزندان او ابراهیم، علمشاه رومی و بدیع الزمان هستند. مرکب امیر حمزه، اسبی سه چشم و بالدار به نام اشغر است که از مادری پری و پدری دیو به دنیا آمده است. دشمن قسم خورده حمزه، زمرد شاه پادشاه مشرق زمین است. هر دو طرف، ماموران و پیشمرگان شجاع ودلیری دارند که از آنها به عنوان عیار نام برده شده است. ماموریت اصلی عیاران جاسوسی و از بین بردن دشمنان بود. درمیان آنان، عیاران زن هم به چشم می خورند که معروفترین آنها خوش خرام است، که در جنگاوری کم از عیاران مرد ندارد.
مجموعه **حمزه نامه** در زمان اکبرشاه از شاهان سلسله تیموریان هند گردآوری شد. اکبرشاه که از نواده تیمور لنگ، از پادشاهان با درایت هندوستان به شمار می رود دردوران پادشاهی خود ممالک گجرات، بنگاله، سند و کشمیر را تصرف کرد. او علاقه بی حد و حصری به زبان و فرهنگ پارسی داشت. و برای اشاعه فرهنگ اسلامی و زبان پارسی کوشش های بسیاری نمود.
به دستور اکبرشاه برای اولین بار در هندوستان زبان پارسی به عنوان زبان رسمی و فرهنگی هندوستان اعلام شد. او همچنین دستور داد تمام کتاب های دینی ادبی قدیم هند به پارسی برگردانده شود. از جمله کتاب هایی که در این دوران گردآوری و به پارسی برگردانده شد حمزه نامه است. قصد او تهیه یک شاهنامه بر اساس داستان های هندی و مغولی به زبان پارسی بود.
از این رو، در قرن پانزده میلادی به دستور اکبر شاه و به همت وزیرش ابوالفضل، از بیش از یکصد نقاش، تذهیب کار، خطاط وصحاف برای ترسیم نقاشی ها و یا مجالس تصویری مجموعه **حمزه نامه** دعوت شد. بیشتر این افراد را هنرمندان ایرانی تشکیل می دادند. به همین علت است که شباهت های بسیاری بین مینیاتورهای ایرانی عصر صفویه و این نقاشی ها به چشم می خورد و تقریبا تمام مشخصات مینیاتورهای ایرانی از جمله عدم بکار گیری پرسپکتیو در این نقاشی ها محسوس است.
از جمله هنرمندانی که به دعوت اکبرشاه به هندوستان رفتند می توان از قاسم علی و آقا میرک از شاگردان برجسته کمال الدین بهزاد استاد مسلم مینیاتور ایرانی، نام برد. به همین دلیل در بسیاری ازنقاشی های حمزه نامه تاثیر آثار بهزاد کاملا مشهود است. حتا تعداد اندکی از نقاش هایی حمزه نامه منسوب به کمال الدین بهزاد هستند.

بسیاری از داستان ها و شخصیت های حمزه نامه تحت تاثیر شاهنامه فردوسی هستند. در حالیکه عده ای از مورخین پیدایش شخصیت حمزه و داستان های حمزه نامه را سالها پیش از تنظیم شاهنامه فردوسی می دانند.
برخلاف شاهنامه، بیشتر افسانه های **حمزه نامه** به طور شفاهی تا زمان گردآوری آن (قرن ۱۵ میلادی)حفظ شده اند. از این رو بسیاری از داستانها در طی این سالها دستخوش تغییر شده اند، و در طول زمان به آنها اضافه یا از آنها کاسته شده است.
حمزه نامه که در آن روزگار نقطه عطفی در پرورش وگسترش نقاشی مغولی به شمار می آمد، اکنون نیز یکی از مهمترین آثار هنری است که از دوران امپراطوری تیموریان در هندوستان به جای مانده است.

زرتشت در نقش اویس قرنی

معنی لغوی نام اویس قرنی یمنی ازقبیلهٔ زرتشتی بنی تمیم به عربی یعنی "مرتاض(=عویص) وابسته به شتر مقدس [=قرنی] (صالح قرآن)" و مقبرهٔ منسوب به وی در سمت کرمانشاه یعنی نزدیک دخمهٔ گئوماته زرتشت در قصبهٔ سکاوند هرسین، جای تردیدی باقی نمی گذارند که از اویس قرنی نیز در اصل کسی به جز گئوماته زرتشت (بردیه، پسر خوانده و داماد کورش) که اسطوره و نام نیک وی وخویشانش ابوذر غفاری (پسر کوچکش بستور/تیگران)، سلمان فارسی(پدر خوانده و پدر زنش کورش) و مقداد ابن اسود(پدرش سپیتمه جمشید) مراد نبوده است که از سمت بین النهرین و یمن وارد مدار افراد نکونام اسلامی گردیده اند. نام اویس را در عربی همچنین به معنی گرگ آورده اند که این معنی لفظی نام یا لقب پسر کوچک وی تیگران / راهوله/ تخموروپه بوده است. بر این اساس در مورد گئوماته زرتشت/گوتمه بودا این نام دراصل باید ابا اویس تلفظ میشد که از تلخیص آن باز خود نام اویس عاید میگردد. گرچه در گرشاسبنامه اسدی طوسی خود نام سپیتاک زرتشت در مقام فرمانروا و قهرمان ایرانی سمت هند و به عنوان پسر سپیتمه جمشید به شکل **تور** یاد شده است که هم به معنی قهرمان/پهلوان و هم به معنی **گرگ** است. می دانیم که نام زرتشت در عهد ساسانیان به معنی دارندهٔ شتر زرین معنی می شده است. در صورتی که در اصل به معنی دارندهٔ تن زرین بوده است.
در سایتهای ایرانی از جمله "آریا بوم" و"حدیث" اویس قرنی چنین معرفی گردیده است: "اویس بن عامر (آبادگر، پر عمر) بن جزء (قانع) بن مالک (پادشاه) یا به گفتهٔ شیخ عطار:«آن قبلهٔ تابعین، آن قدوهٔ اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمن، آن سهیل یمنی، یعنی اویس قرنی رحمة الله علیه» از پارسایان و وارستگان روزگار بوده است. اصلش از یمن است و در زمان پیغمبر اسلام در قرن واقع در کشور یمن می زیسته است. عاشق بی قرار پیامبر اسلام بود ولی زندگانیش را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضر موفق نگردید. ملبوسش گلیمی از پشم شتر بود. روزها شتر چرانی می کرد و مزد آن را به نفقات خود و مادرش می رسانید. به شهر و آبادی نمی آمد و با کسی همصحبت نمی شد مقام تقربش به جایی رسیده بود که پیامبر اسلام فرموده است:«در امت من مردی است که بعدد موی گوسفندان قبایل ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود.» پرسیدند:«این کیست که چنین شأن و مقامی دارد؟» حضرت فرمودند:« اویس قرنی» عرض کردند:«او ترا دیده است؟» فرمود:«به چشم سر و دیدهٔ ظاهر ندید زیرا در یمن است و به جهانی نمی تواند نزد من بیاید ولی با دیدهٔ باطن وچشم دل همیشه پیش من است و من نزد او هستم.» آری:«در یمن است ولی پیش من است.» آن گاه حضرت رسول اکرم در مقابل دیدگان بهت زدهٔ اصحاب ادامه دادند که:« اویس به دو دلیل نمی تواند نزد من بیاید یکی غلبهٔ حال و دیگری تعظیم شریعت اسلام که برای مادر مقام و منزلت خاصی قابل شده است. چه اویس را مادری است مومنه و خداپرست ولی علیل و نابینا و مفلوج. برای من پیام فرستاد که اشتیاق وافر دارد به دیدارم آید اما مادر پیر و علیل را چه کند؟ جواب دادم:«تیمارداری و پرستاری از مادر افضل بر زیارت من است. از مادر پرستاری کن و من در عالم رسالت و نبوت همیشه به سراغ تو خواهم آمد. نگران نباش، در یمنی پیش منی. یک بار در اثر غلبهٔ اشتیاق چند ساعتی از مادرش اجازت گرفت و به مدینه آمد تا مرا زیارت کند ولی من در خانه نبودم و او با حالت یأس و نومیدی اضطراراً بازگشت.» چون به خانه آمدم رایحهٔ عطرآگین اویس را استشمام کردم و از حالش جویا شدم اهل خانه گفتند:«اویس آمد و مدتی به انتظار ماند ولی چون زمانی را که به مادرش وعده داده بود به سر آمد و نتوانست شما را ببیند ناگزیر به قرن مراجعت کرد.» متأسف شدم و از آن به بعد روزی نیست که به دیدارش نروم و او را نبینم.» اصحاب پرسیدند:«آیا ما را سعادت دیدارش دست خواهد داد؟» حضرت فرمود:«ابوبکر او را نمی بیند ولی فاروق و مرتضی خواهند دید. نشانیش این است که بر کف دست و پهلوی چپش به اندازهٔ یک درم سپیدی وجود دارد که البته از بیماری برص نیست.»
سالها بدین منوال گذشت تا اینکه هنگام وفات و ارتحال پیغمبر اکرم در رسید. به فرمان حضرت ختمی مرتبت هر یک از ملبوسات و پوشیدنیهایش را به یکی از اصحاب بخشید ولی نزدیکان پیغمبر چشم بر مرقع دوخته بودند تا ببینند آن را

به کدام یک از صحابی مرحمت خواهد فرمود زیرا می دانستند که رسول خدا مرقع را به بهترین و عزیزترین امتانش خواهد بخشید.
حضرت پس از چند لحظه تأمل و سکوت در مقابل دیدگان منتظر اصحابش فرمود: «مرقع را به اویس قرنی بدهید.» همه را حالت بهت و اعجاب دست داد و آنجا بود که به مقام بالا و والای اویس بیش از پیش واقف شدند.
باری، بعد از رحلت پیغمبر در اجرای فرمانش مرتضی و فاروق یعنی علی بن ابی طالب و عمربن خطاب مرقع را برداشتند و به سوی قرن شتافتند و نشانی اویس را طلبیدند.
اهل قرن حیرت کردند و پاسخ دادند:«هواحقر شأناً ان یطلبه امیرالمؤمنین» (اطلاق لقب امیرالمؤمنین به خلفا از زمان خلیفه دوم معمول و متداول گردید.) یعنی: او کوچکتر از آن است که امیرالمؤمنین او را بخواهد و بخواند. اویس دیوانۀ احمق! و از خلق گریزان است ولی حضرت علی المرتضی و فاروق بدون توجه به طعن و تحقیر اهل قرن به جانب صحرا شتافتند و او را در حالی که شتران می چریدند و او به نماز مشغول بود دریافتند.
اویس چون آنها را دید نماز را کوتاه کرد تا ببیند چه می خواهند. از نامش پرسیدند. جواب داد:«عبدالله» گفتند:«ما همه بندگان خداییم اسم خاص تو چیست؟» گفت:«اویس».
حضرت امیر و عمر بر کف دست راست و پهلوی چپش آن علامت سپیدی را دیدند و سلام پیغمبر را ابلاغ کردند. اویس به شدت گریست و گفت:«می دانم محمد از دار دنیا رفت و شما مرقعش را برای من آوردید.» پرسیدند:«تو که حتی برای یک بار هم پیغمبر را ندیدی از کجا دانستی که او از دار دنیا رفت و به هنگام رحلت مرقع را به تو بخشید؟»اویس که منتظر چنین سؤالی بود سر را بلند کرد و گفت:«آیا شما پیغمبر را دیدید؟» جواب دادند:«چگونه ندیدیم؟ غالب اوقات ما در محضر پیغمبر گذشت و حتی در واپسین دقایق حیات نیز در کنارش بودیم.»اویس گفت:«حال که چنین ادعا و افتخاری دارید به من بگویید که ابروی پیغمبر پیوسته بود یا گشاده؟ شما که دوستدار محمد بودید و همیشه درک محضرش را می کردید در چه روز و ساعتی دندان پیغمبر را شکستند و چرا به حکم موافقت، دندان شما نشکست؟» پس دهان خود باز کرد و نشان داد که همان دندانش شکسته است. آن گاه گفت:«شما که در زمرۀ بهترین و عزیزترین اصحاب و پیغمبر بوده اید آیا می دانید در چه روز و ساعتی خاکستر گرم بر سرش ریخته اند؟ اگر دقیقاً نمی توانید تطبیق کنید پس بدانید که در فلان روز و فلان ساعت چنین اتفاقی روی داده است.» پرسیدند:«به چه دلیل؟» گفت:«به این دلیل که در همان ساعت موی سرم سوخت و فرقم جراحت برداشت. آری، پیغمبر را به ظاهر ندیدم ولی همیشه در یمن و نزد من بود و هرگز او را از خود دور نمی دیدم.» فاروق گفت:«می بینم که گرسنه ای، آیا اجازه می دهی که غذایی برایت بیاورم؟» اویس دست در جیب کرد و دو درم درآورده گفت: «این مبلغ را از شتربانی کسب کرده ام. اگر تو و مرتضی ضمانت می کنید که من چندان زنده می مانم که این دو درم را خرج کنم در آن صورت قبول می کنم برای من آذوقه ای که بیش از این مبلغ ارزش داشته باشد تهیه و تدارک نمایید!» آن گاه لبخندی زد و گفت:«بیش از این رنجه نشوید و باز گردید که قیامت نزدیک است و باید بر تأمین زاد راحله و توشۀ آخرت مشغول شویم.»

أُوَیْس بن عامر بن جَزْء.

أُوَیْس بن عامر بن جَزْء.

(- ۳۷ ه.ق).

کنیه: .

نسب: قَرَنی، مُرادی، تمیمي.

لقب: یمانی، عابد.

طبقه: دوم (مخضرم).

أویس قرني در یمن ولادت یافت. جدّ أعلاي او قَرَن (یکي از نوادگان مُراد) است و بني مراد شاخه اي از قبیله بزرگ مَذْحِج به شمار مي روند. او را به جهت هم پیماني اش با قبیله بني تمیم، تمیمي لقب داده اند(۱).

او مردي با هیبت بود و قامتي متوسط، شانه هایي پهن، صورتي بزرگ و گندم گون، و محاسني پرپشت داشت و سر خود را مي تراشید. پیشه اش شباني و نگهداري از شترهاي قبیله خود بود.

زمان پيامبر(ص) را درك كرد و اسلام آورد، ليكن به جهت سرپرستي و خدمت به مادر، از زيارت آن حضرت بازماند. آن گونه كه از روايات استفاده مي شود، او براي نخستين بار، در زمان عمر در مراسم حج (در منی) مشاهده گرديد و در همان جا مورد توجه خاص خليفه قرار گرفت. اين ماجرا با اندكي اختلاف، در كتاب هاي اهل سنّت و شيعه روايت شده است. ذهبي مي نويسد: عمر در (منی) روي منبر ندا كرد: اي اَهل قرَن! در اين هنگام بزرگاني برخاستند. خليفه گفت: آيا در ميان شما كسي هست كه نام اش اُوَيس باشد يكي از آنان پاسخ داد: اي اميرمؤمنان! آن كه ياد كردی، ديوانه اي است بيابان گرد كه نه با كسي اُلفت دارد و نه مي توان با او اُلفت داشت. عمر گفت: همان را مي خواهم. هر گاه او را ديديد سلام پيامبر خدا(ص) و مرا به او برسانيد. اُويس گفت: اميرمؤمنان (عمر) مرا معرفي كرد و نامم را آشكار ساخت. خدايا! بر محمد و آل او درود فرست و سلام تو بر پيامبر(ص) باد. سپس آواره بيابان ها شد و ديگر كسي او را نديد تا آن كه در ايام خلافت علی (ع)بازگشت و در نبرد صفّين با او شركت كرد و به شهادت رسيد(٢).

با توجه به اين روايت و روايت ديگري كه ذهبي و ابن حجر به سند صحيح از اُسير بن جابر با همين مضمون نقل مي كنند و با توجه به رواياتي كه سكونت وي در كوفه را گوشزد كرده اند، معلوم مي شود كه آن چه از اُويس و حالات او روايت شده مربوط به مدت كوتاه اقامت در كوفه تا زمان شهادت اوست(٣)، ليكن از برخي روايات چنين استفاده مي شود كه اُويس، در روزگار خلافت ابوبكر به شام فرستاده شد و نيز از طرف عمر قاضي شهر حِمص در شام گرديد.

به هر حال، آن گونه كه ابن سعد از اُسيد روايت مي كند، آوازه اويس پس از مدتي درنگ در كوفه بالا گرفت و طبق روايت ذهبي و ابن حجر، مورد توجه خاص و عام گرديد و گاه در جمع آنان مي نشست و قرآن مي خواند.

ابو نعيم روايت مي كند كه: اُويس لباس تنش را صدقه مي داد و تا جمعه بعد برهنه به سر مي برد. او به هنگام غروب، مازاد طعام و لباس اش را انفاق مي كرد، سپس چنين مي گفت: خدايا! مرا در قبال آن كه از گرسنگي و برهنگي بميرد، مؤاخذه مكن. او در عبادت چنين بود كه هر گاه شام مي كرد مي گفت: امشب شب ركوع است، سپس تا به صبح ركوع مي كرد و گاه مي گفت: امشب شب سجده است، سپس تا به صبح سجده مي كرد.

او در عبادت به جايي رسيد كه لقب (عابد) گرفت و به مقام استجابت دعا رسيد. از جمله خواسته هايش اين بود كه خداوند متعال، شهادت را روزي اش گرداند و چنين شد؛ يعني در جنگ صفّين، به ياري اميرمؤمنان (ع)شتافت و در نبردي نمايان با دشمن، پس از آن كه بيش از چهل زخم برداشت، بر اثر اصابت تيري به قلبش شهيد شد(٤).

حاكم نيشابوري و ابونعيم از عبدالرحمن بن ابي ليلي روايت كرده اند كه: در نبرد صفّين، مردي از سپاه شام و اصحاب معاويه خطاب به اصحاب علی (ع)چنين گفت: آيا اُويس قرَني در ميان شماست عبدالرحمن مي گويد: گفتيم: آری. از او چه مي خواهی گفت: از پيامبر خدا(ص) شنيدم مي گفت: اُويس قرني بهترين تابعين است و آن مرد، عنان مركب خود را كج كرد و در ميان اصحاب علی (ع)درآمد(٥).

از اين روايت معلوم مي شود كه در ميان شماري از اصحاب پيامبر(ص) ، اويس قرني چون عمّار ياسر، مقياس شناخت حق از باطل بود.

اُويس و اهل بيت (ع)

با ملاحظه پاره اي از روايات، اين خصايص درباره اُويس از زبان پيامبر(ص) به چشم مي خورد: او سرور تابعين و داراي مقام شفاعت است.او براي شمار زيادي از مردم شفاعت مي كند. او در ميان زمينيان، مجهول و در ميان افلاكيان معروف و مشهور است. از او بخواهيد تا براي تان از خدا آمرزش بخواهد. او دوست صميمي من از اين امّت است(٦).

اُویس و دانشمندان مسلمان.

كشي از فضل بن شاذان نقل مي كند كه: اُويس از پرهيزكاران و پارسايان هشت گانه است و بر همه آنان برتري دارد(۷).

حاكم او را، راهب امّت اسلام معرفي مي كند و ابو نعيم اصفهاني در باره او مي نويسد: او سرور عابدان بزرگ، بزرگ برگزيدگان و از پارسايان بود. ذهبي او را چنين مي ستايد: زاهدان را اسوه و عابدان را مهتر و از اولياي پارسا و از بندگان مخلص خدا بود(۸). آية الله خوئي تصريح مي كند كه شايد بزرگي و شكوه اُويس، از امور واضح و مُسلَّم نزد همگان است.

طبقه و منزلت روايي اُويس.

همگان تصريح كرده اند كه اُويس، عصر پيامبر را درك كرد، امّا با خود آن حضرت ملاقات نكرد. از روايات ياد شده - خصوصاً از كشي - معلوم مي شود كه وي از اصحاب خاص اميرمؤنان علي بن ابي طالب است(۹). شيخ طوسي او را از اصحاب و از راويان آن حضرت شمرده است(۱۰).

ذهبي مي نويسد: اويس، از علی (ع)و نيز به ندرت از عُمر روايت كرده است(۱۱) و يسيربن عمرو، عبدالرحمن بن ابي ليلي و موسي بن يزيد از راويان او هستند(۱۲).

ابن عساكر از اويس و او از علي بن ابي طالب (ع)روايت مي كند كه: پيامبر خدا(ص) فرمود: خدا را نود ونه اسم است، زيرا خداوند فرد و يكتاست و فرد را دوست دارد، هيچ بنده اي نيست كه خدا را به آن اسم ها بخواند جز آن كه بهشت بر او واجب مي شود(۱۳).

ابن جوزي به سند خود از اُسير بن جابر نقل مي كند: اُويس هر گاه حديث مي گفت آن چنان در دل ها مي نشست كه مانند نداشت(۱٤).

ابن سعد مي نويسد: اُويس ثقه است. ذهبي و ابن حجر از ابن عدي روايت كرده اند كه اُويس ثقه و راست گواست و نيز ابن حجر او را توثيق مي كند.

در مكان و زمان وفات اُويس اختلاف است، ليكن مشهور آن است كه او به سال ۳۷ ه.ق. در زمان خلافت اميرمؤنان علي بن ابي طالب(ع)، در وقعه صفين به شهادت رسيد(۱٥). و قبر او در اين موضع، معروف است.

منابع ديگر.

كتاب التاريخ الكبير ۲/ ٥٥؛ كتاب الثقات ٤/ ٥۲؛ الانساب ٤/ ٤۸۱؛ التحرير الطاووسي ٥۱؛ مختصر تاريخ دمشق ٥/ ۷۹؛ تقريب التهذيب ۱/ ۸٦؛ تنقيح المقال ۱/ ۱٥٦؛ اعيان الشيعه ۳/ ٥۱۲؛ معجم رجال الحديث۳/ ۲٤٤؛ قاموس الرجال ۲/ ۱۳۰ (چاپ قديم) .

---

۱. الجرح و التعديل ۲/۳۲٦؛ جمهرة انساب العرب ٤۷۰ و اسد الغابه ۱/۱٥۱.
۲. سير اعلام النبلاء، ٤/۳۲و اختيار معرفة الرجال/ش۱٥٦.
۳. ر.ك: الاصابه، ۱/۱۲۰؛ ميزان الاعتدال ۱/۲۷۸؛ الطبقات الكبري ٦/۱٦۲ و اسد الغابه ۱/۱٥۱.
٤. ر.ك: الطبقات الكبرى، ۱/۱۲۰؛ مستدرك حاكم، ۳/٤۰۲؛ حلية الاولياء، ۲/۸۷؛ سير اعلام النبلاء ٤/۳۲؛ ميزان

الاعتدال، ١/٢٧٨؛ الاصابة ١/١٢٠ و لسان الميزان ١/٤٧١.
٥. مستدرك حاكم ٣/٤٠٢ و حلية الاولياء ٢/٨٧.
٦. ر. ك: مستدرك ٣/٤٠٢ و حلية الاولياء ٢/٧٩.
٧. اختيار معرفة الرجال/ ش.١٥٤
٨. سير اعلام النبلاء ٤/١٩.
٩. اختيار معرفة الرجال/ش١٥٦.
١٠. رجال طوسي ٣٥.
١١. سير اعلام النبلاء ٤/٢٠.
١٢. تهذيب تاريخ دمشق ٣/١٦٠.
١٣. تهذيب تاريخ دمشق ٣/١٦٠.
١٤. المنتظم، ٤/٢٥٤.
١٥. ر. ك: الاعلام ٢/٣٢ ؛ اعيان الشيعه ٣/٥١٢؛ الكامل في التاريخ ٣/٣٢٥ .

بررسی برخی از نامهای قیام کنندگان علیه حکومت داریوش در اوستا و کتیبهٔ بیستون

در اوستا و کتابهای پهلوی از این قیام کنندگان تحت عنوان **تورانیان** یاد شده است در صورتی که مطابق کتیبهٔ بیستون اینان از اهالی خود ولایات ایرانی هخامنشیان بوده اند. شاهنامه وکتب پهلوی به صراحت این قیامها را جنگ دینی تورانیان علیه ایرانیان معرفی نموده اند. در صورتی که در واقع این جنگها نبردهایی در سر کسب قدرت اشراف پارسی با و حامیان حکومت مردمی گئوماته بردیهٔ مقتول بوده است که به قول هرودوت با اصلاحات اجتماعی عمیق خود قلوب مردم آسیا را -به جز اشراف پارسی مخالف وی- تسخیر نموده بود. در حقیقت کودتای داریوش و شش تن همراهانش در جهت باز گردانیدن حکومت اشراف پارسی و در جهت تقویت حاکمیت پارسها و تأمین منافع فئودالهای پارسی صورت گرفته است چه حکومت بردیه (گئوماته زرتشت) در جهت احراز حاکمیت و رفاه عامه مردم پی ریزی شده بود و در اصل همین امر مهم بوده که گئوماته زرتشت (گوتمه بودا، ابراهیم خلیل الله) را محبوب جهانیان ساخته است. در حقیقت بر خلاف مندرجات اوستا و کتب پهلوی دورهٔ ساسانی و خداینامه و شاهنامه شورشیان علیه داریوش از تورانیان (وحشیان شمالی= اوممان ماندادهای بابلی ها) نبوده اند و حامیان دین و آئین گئوماته زرتشت نه ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش (جاماسپ= مغ کش) بلکه مگابرن ویشتاسپ (ارجاسپ اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه) خود برادر گئوماته زرتشت بوده است. دراصل مگابرن ویشتاسپ (سلم شاهنامه) و برادرش گئوماته زرتشت از سوی پدر از تورانیان سئوروماتی بودند ولی از آنجایی که مگابرن ویشتاسپ حاکم گرگان با مخاصمش ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش و حاکم پارت همنام بوده این امر بعلاوهٔ ملاحظات سیاسی عهد اخلاف داریوش باعث گردیده که حامی دین زرتشت (سپنداته زرتشت، اسفندیار واقعی) همان قاتلان وی یعنی داریوش (اسفندیار ساختگی) و پدرش ویشتاسپ معرفی گردند.

در اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه از قیام کنندگان علیه داریوش این اسامی برجای مانده است:

ارجاسپ (دارندهٔ اسبان با ارزش) که در سمت گرگان و خراسان با سپاهیان ویشتاسپ پدر داریوش حاکم خراسان نبرد کرده است خود همان مگابرن ویشتاسپ برادر سپیتاک/ گئوماته زرتشت پسر خواندهٔ بزرگ فریدون/ کورش (سلم شاهنامه، بهاراتهٔ هندوان) که در حکومت عادلانه برادرش سهیم بوده است. داریوش به عمد نام وی را در کتیبهٔ بیستون در فهرست قیام کنندگان از قلم انداخته است ولی اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه اورا رهبر قیام کنندگان تورانی/ ایرانی علیه داریوش و پدرش ویشتاسپ هخامنشی آورده اند. در انجام کتاب پهلوی یادگار زریران مندرج است که "پس از کشته شدن زریر (زرتشت) برادر کی ویشتاسپ (در اصل منظور مگابرن ویشتاسپ برادر زرتشت) سه تن از دلیران ایران داد مردانگی دادند، یکی بستور پسر زریر (در اصل تیگران/ خورشید چهر/ تخمورویه پسر کوچک گئوماته زرتشت/ هوشنگ)، دیگری گرامی کرت (ارتوبازان) پسر جاماسپ (داریوش). سومی اسفندیار(منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی یعنی زرتشت) پسر کی ویشتاسپ (گشتاسپ) که به خصوصه عرصه را به دشمن تنگ نموده، ارجاسپ پادشاه توران را گرفتار ساخت. یک دست یک پا و یک گوشش را برید و یک چشمش را به آتش به سوخت. آنگاه اورا سوار خر دم بریده ای نموده گفت: اینک به توران برگرد و آن چه از دست یل نامور اسفندیار دیدی نقل کن". در این کتاب پهلوی همین موضوع باز گشت ارجاسپ/ مگابرن ویشتاسپ به سوی سرزمین نیاکان تورانی وسئورومانی خویش در سمت سئوروماتها و سکاهای پادشاهی شمال قفقاز (توران) یا ماوراء النهر می باشد، بسیار جالب است چه مذکور نیافتادن نام وی در کتیبهٔ بیستون دلیل واضحی بر پناه بردن وی به سوی توران است.

اندریمان: وندرمئینیش اوستا که برادر ارجاسپ و کهرم به شمار رفته، یعنی کسی که منش جاه طلبانه دارد همان فرورتیش (فرائورت=دارای روح متعالی) رهبر و نمایندهٔ جنبش بزرگ ماد است که ماهها در مقابل نیروهای داریوش مقاومت نمود ولی سر انجام خود و هواخواهان نزدیکش گرفتار و در همدان (روئین دژ) اعدام شدند: داریوش در کتیبه بیستون در مورد قساوت خویش با وی می گوید که من بینی و گوشها و زبان وی را بریدم و چشمانش را در آوردم و آنگاه فرمان دادم اورا در همدان بر نیزه نشانند. تصویر این قیامگر بزرگ ماد در کتیبهٔ بیستون اسطورهٔ فرهاد کوه کن بیستون را پدید آورده است.

کهرم: این نام که به معنی کاری و افزاینده و برومند سازنده است به وضوح مترادف با نام شورشی مرغیانه در همین عهد شورشهای بعد قتل بردیه زرتشت یعنی فرادا است: کدامست گفتا کهرم سترگ   کجا پیکرش پیکر پیر گرگ.
در این رابطه گفتنی است نامهای شاهنامه ای **بیدرفش** (ضد سلطنت[داریوش]) و نامخواست که اسامی سرداران ارجاسپ به شمار رفته اند، به ترتیب متعلق به **فرورتیش**/ اندریمان و **فرادا**/ کهرم می باشند.
هومه یکه: این نام اوستایی به معنی دارای نیروی نیک یادآور نام چیتران تخمهٔ ساگارتی (از نژاد پهلوان از قبیله کرمانجها) است که توسط داریوش در اربل(شهر چهار خدا) یا همان هشت خانهٔ اوستا به دست زریر (اسفندیار، در اینجا منظور داریوش زره پوش) کشته میشود.
پشن: این نام اوستایی به معنی جنگجو و پیکارگر نشانگر قیامگر عیلامی یعنی مرتیه (آدم کش) است که توسط داریوش به قتل رسید.
تثریاونت: این نام اوستایی یعنی سیاه منش نشانگر عکس مفهوم نام وهیزداته (دارای بهترین قانون) قیامگر پارسی است که خود را تجسم گئوماته بردیه پسر خوانده کورش معرفی می نمود که سر انجام توسط داریوش مقتول گردید.

پسران شائول تورات همان فرزند و پسر خواندگان فریدون (کورش سوم) هستند

در تورات کتاب اول تواریخ ایام از سپیتمه جمشید پدر گئوماته رزتشت(بردیه) تحت نام شائول (مقتول) یا همان طالوت (زیبا) طوری صحبت شده که نگارندگان آن وقایع تاریخی مهم دورهٔ آستیاگ – سپیتمه جمشید و کورش را به صورت رمانهای معاصر طوری بیان نموده اند که گویی خود شاهد وقایع روزمرهٔ شائول اساطیری فرضی یهود بوده که اصل پارسی و سئوروماتی و ایرانی داشته و لقبی بر کمبوجیه سوم و همچنین بر همین سپیتمه جمشید پادشاه قفقاز در عهد کیخسرو و آستیاگ بوده و ربطی به یهود نداشته است. کلاً برای این که برای پادشاهان مادی (شیوخ) و پیشدادی (داوران) و هخامنشی شاخهٔ کورش (خاندان داود) این عهد جایی در تاریخ یهود پیدا کنند ایشان را در ردیف نخستین پادشاهان تاریخ جهان و یهود قرار داده اند. از قرار معلوم یهود نیز مانند آریائیان هندی فضای تاریخی خالی کهن خود را با اساطیر و حماسه های این سه سلسله محبوب ایرانی پر کرده اند. گرچه فرزندان شائول (سپیتمه جمشید) تنها دوتن از پسر خوانده یا برادر خوانده فریدون (کورش سوم، قاتل سپیتمه جمشید) تشکیل می دادند ولی در این بخش تورات پسر اصلی کورش یعنی کمبوجیه را نیز که برادر خوانده پسران سپیتمه جمشید یعنی مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زرتشت پسر همین سپیتمه جمشید (شائول) به شمار آورده اند. داستان مرگ شائول در واقع مربوط یا منتسب به کمبوجیه سوم پسر کورش سوم (فریدون ماروش، در واقع مردوک پرست) است؛ اگر داریوش و همراهان توطئه و تروری در این باب انجام نداده باشند چه اسرار دروغین داریوش بر شایعهٔ قتل بردیه به دست برادر خوانده اش کمبوجیه که وی را به دروغ صریحاً برادر تنی کمبوجیه به شمار می آورد، این ظن را نیرومند می سازد که داریوش جاه طلب اول کمبوجیه و بعد بردیه (گئوماته زرتشت) را از سر راه بر داشته است. در واقع هرودوت نیز ضمن شرح خواب کورش سوم اشاره می کند که داریوش در خیال توطئه برای وی و فرزندانش بوده است. در این زمینه پیشتر احمد شاملو شاعر متوفی معاصر و معروف ایرانی جداگانه با استنتاجات خویش بدین نتیجه رسیده بود: نامهای پسران شائول یعنی یوناتان (اجر داده شده، کامیاب)، ابیناداب (آزاد کنندهٔ خلق) و ملکیشوع (فرد اعلی و شاه سلامتی) نشان می دهد که این سه تن به ترتیب همانا کمبوجیه (=کامیاب در زندگی، تور)، گئوماته بردیه (ایرج، سپیتاک زرتشت که اصلاحات اجتماعی عمیقی در امپراطوری هخامنشی ایجاد نموده بود) و مگابرن ویشتاسپ / سلم بوده که لقب سلم وی (به لغت ایرانی یعنی سرور بزرگ که اشاره به برادر بزرگتر بودن او و قوم نیاکان پدریش سلم= سئوروماتها یعنی اسلاف کرواتها دارد) در زبانهای سامی به معنی سالم و سلامتی می باشد. چنانکه کتسیاس طبیب و مورخ یونانی دربار اعقاب داریوش و خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران می گویند و ما پیشتر بدان اشاره کردیم در واقع سپیتاک زرتشت (ایرج) و مگابرن ویشتاسپ (سلم) پسران همان سپیتمه جمشید بوده اند. پیداست لقب مشترک شائول یعنی مقتول در مورد کبوجیه سوم و سپیتمه جمشید باعث التقاط اخبار تاریخی مربوط بدیشان شده است. ناگفته نماند در تورات نام کمبوجیه و بردیه در مقام پسر و جانشین سلیمان (کورش سوم) یربعام (ضد مردم) سفر کرده به مصر و رحبعام (آزادی دهنده مردم) قید شده اند. در اینجا متن توراتی مربوطه را ضمیمه می نمائیم:

ترجمه قدیمی کتاب اول تواریخ

خودکشي شاؤل

۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و در کوه جِلْبُوع کشته شده، افتادند. ۲ و فلسطینیان شاؤل و پسرانش را به سختي تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاؤل یوناتان و ابیناداب و مَلْکیشوع را کشتند. ۳ و جنگ بر شاؤل سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. ٤ و شاؤل به سلاحدار خود گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، مبادا این نامختونان بیایند و مرا افتضاح کنند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار مي‌ترسید؛ پس شاؤل شمشیر را گرفته بر آن افتاد. ٥ و سلاحدارش چون شاؤل را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمُرد. ٦ و شاؤل مُرد و سه پسرش و تمامي اهل خانه‌اش همراه وي مردند. ٧ و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادي بودند، این را دیدند که لشکر منهزم شده، و شاؤل و پسرانش مرده‌اند، ایشان نیز شهرهاي

خود را ترك كرده، گريختند و فلسطينيان آمده، در آنها قرار گرفتند.
۸ و روز ديگر واقع شد كه چون فلسطينيان آمدند تا كشتگان را برهنه نمايند، شاؤل و پسرانش را در كوه جِلبُوع افتاده
يافتند. ۹ پس او را برهنه ساخته، سَر و اسلحه‌اش را گرفتند و آنها را به زمين فلسطينيان به هر طرف فرستادند تا به
بتها و قوم خود مژده برسانند. ۱۰ و اسلحه‌اش را در خانهٔ خدايان خود گذاشتند و سرش را در خانهٔ داجون به ديوار
كوبيدند. ۱۱ و چون تمامي اهل يابيش جِلعاد آنچه را كه فلسطينيان به شاؤل كرده بودند شنيدند، ۱۲ جميع شجاعان
برخاسته، جسد شاؤل و جسدهاي پسرانش را برداشته، آنها را به يابيش آورده، استخوانهاي ايشان را زير درخت بلوط كه
در يابيش است، دفن كردند و هفت روز روزه داشتند.
۱۳ پس شاؤل به سبب خيانتي كه به *خداوند* ورزيده بود مُرد، به جهت كلام *خداوند* كه آن را نگاه نداشته بود، و از
اين جهت نيز كه از صاحبهٔ اجنّه سؤال نموده بود. ۱۴ و چونكه *خداوند* را نطلبيده بود، او را كُشت و سلطنت او را به
داود (=عزيز=مردوک، کورش دوم، توس اوستا) بن يسّي (=خدای فديه، کمبوجيه دوم، آثويه اوستا) برگردانيد.

اساس تاريخی اسطورهٔ شاهنامه ای گيو و بانو گشسب

اين جانب نگارنده قبلاً نام **گيو (مگابرن ويشتاسپ)** پسر **گودرز کشوادگان (سپيتمه جمشيد)** را به پيروی از ايرانشناسان از مصدر ويو (آسمانی) يا ويون (درخشان) يا گو (دلير و پهلوان) می گرفتم ؛ تنها در ايام اخير بود که در مقابله ريشهٔ تاريخی اسطوره گيو و بانو گشسب به معنی اصلی و اوليهٔ آن پی بردم گرچه اصل اسطورهٔ گيو و بانو گشسب که به **گئوماته** زرتشت (برديه) پسر خوانده و داماد کورش و همسرش آتوسا دختر معروف کورش بر ميگردد، **معهذامعلوم** می گردد که نام گيو در اصل مأخوذ از همان جزء اول نام **وايو** (هواء، ابر) است چون کلمه مگا در زبانهای هندو ايرانی کهن به معنی ابر و آسمان و هوا است: نام بانو **گشسب** (گشنسب) به معنی دارندهٔ اسبان فراوان (= عروس خاندان **پوروشسب** يعنی خانواده پر اسپ زرتشت) و همچنين به معنی موجود مؤنث **پر** و **تنومند** است که اين خود با نام **آتوسا** يعنی دختر کورش -که همان **هووی** اوستا به معنی نيک نژاد از خاندان **هوگو** (دارندهٔ گاوان خوب، منظور هخامنشيان) است- مترادف می باشد. به عبارت روشن تر اصل اسطورهٔ بانو گشسب همان آتوسا دختر معروف کورش سوم است که بعد از به قتل رسيدن گئوماته زرتشت (برديه) به دست داريوش و شش تن سران پارسی همراهش، به همسری داريوش در آمد و از وی خشايارشا را به دنيا آورد. در شاهنامه به مکملهٔ آن مندرجات آثارالباقيه ابوريحان بيرونی در مجموع از **گئوماته زرتشت** (برديه) و برادر بزرگش **مگابرن ويشتاسپ** (دارای ثروت بهترين اسبان) در رابطه با خانوادهٔ **کشوادگان** (دارندگان سرودهای شيوا) که همچنين ملقب به **پوروشسپان** (دارندگان اسبان فراوان) بوده اند، تحت نام پنج پسر گودرز کشوادگان (سپيتمه جمشيد) اسم برده شده است که در واقع هر کدام يک از آنها لقبی بر خود گئوماته زرتشت (برديه، سپيتاک) و يک مورد لقبی بر پدر وی بوده است: **گيو** در اصل به معنی گو آسمانی، **بيژن** به معنی دانا و هوشيار، يا دور درخشنده، **بهرام** (زنندهٔ دشمن يا رامش خوب دهنده)، **رهّام** (نيرومند کوبنده) و **هجير** (زيبا) است که اين لقب آخری در اوستا به صورت **سريره** (زيبا) عنوانی بر پدر گئوماته زرتشت يعنی سپيتمه جمشيد بوده است، لذا اين نام در اصل به خود زرتشت تعلق نداشته است، گرچه ممکن است زرتشت با پدرش در اين لقب اشتراک داشته باشند.
کلاً در شاهنامه اسطورهٔ عاشقانه معروف گئوماته زرتشت و آتوسا (هووی) به صورت سه اسطورهٔ مستقل و جدا ازهم در آمده و قهرمانان آنها هر کدام به صورت شخصيتهای متفاوتی در نظر گرفته شده اند:۱- گيو و بانو گشسب که بدين شکل متعلق به برادر او مگابرن ويشتاسپ است ۲- منيژه (زادهٔ خيالها و آرزوها) و بيژن که منظور خود زرتشت و آتوساست ۳- گشتاسب (دارندهٔ بهترين اسبان) و کتايون (شاهدخت) که متعلق به برادر او مگابرن ويشتاسپ است. اين اسطوره ها در عهد اسکندر مقدونی منسوب به زريادر زرتشت (برادر گشتاسب کيانی) و همسرش آتوسا می بوده اند.
جالب است که کتاب پهلوی بندهش نام کمبوجيه و برديه يعنی پسر و پسر خواندهٔ کورش را به صورت کتايه (شاهزاده) و برمايه (پر دانش) آورده است؛ از اينجا معلوم ميشود که نام کمبوجيه (کتايه) با نام خواهرش آتوسا (کتايون) قرين می بوده است و اين تشابه عناوين کتايه و کتايون آنها باعث به وجود آمدن شايعهٔ دروغين ازدواج آنان درآن عهد باستان می شده است. در صورتی که در مجموع منابع کهن ايرانی و يونانی به وضوح نشان می دهند که آتوسا (هدسا و استر تورات) در اصل ابتدا زن قانونی برادر خوانده اش گئوماته برديه (زرتشت، زرير، زريادر، هامان و مردخای تورات) بوده و بعد از ترور شدن شوهرش زن داريوش، يعنی قاتل شوهر قبلی اش گرديده است. ظاهراً ازدواج گئوماته برديه با آتوسا از روی مصالح سياسی کورش صورت گرفته بوده است، بدان جهت که تا خاندان وجيه الملّه سپيتمه جمشيد پيشدادی يعنی داماد و وليعهد محبوب آستياگ (اژی دهاک) را با خاندان هخامنشی وصلت داده باشد، گرچه وی پيشتر آستياگ و سپيتمه جمشيد يعنی جد مادری و پدر گئوماته زرتشت را نيزبه سبب مصالح سياسی خود به قتل رسانده بود. چنانکه از شواهد و سناد تاريخی بر می آيد سن و سال گئوماته زرتشت (برديه، پسر خوانده و داماد کورش) از خود کورش کمتر نبوده است. در باب معروفيت و قدمت اسطورهٔ زريادر زرتشت (سپيتاک) و همسرش آتوسا در کتاب با ارزش تاريخ ادبيات ايران پيش از اسلام، تأليف دکتر احمد تفضلی مطالبی ذکر گرديده که آنها را به عينه در اينجا می

آوریم، چه وی بدون این که از کنه تاریخی درست این اسطوره با خبر بوده باشد، مطلب را به درستی بیان کرده است: "نمونه ای از داستانهای حماسی مادی روایت کتسیاس یکی حادثه ای است که منجر به پایه گذاری دولت ماد گردید. داستان ستریانگایوس، که دل به ملکهٔ سکاها به نام زرینیا بست و چون ناکام ماند دست به خودکشی زد، همچنین از داستانهای عاشقانهٔ مادی بوده است. از داستانهای عاشقانهٔ دیگر داستان زریادرس و اوداتیس(آتوسا) است که آن را خارس میتیلنی بدین گونه نقل کرده است: آورده اند که هیستاسپس (ویشتاسپ، گشتاسپ) و برادر کوچکش زریادرس (زریر) از ازدواج آفرودیت (ناهید) و آدونیس (جمشید) به دنیا آمده اند. هیستاسپس فرمانروای ماد و سرزمینهای سفلای آن بود و زریادرس بر نواحی علیای دروازه های دریای کاسپین (خزر) تا تنائیس حکمرانی داشت. در آن سوی تنائیس، مراثی ها (آدمکشها) می زیستند که فرمانروای آنان آمارتس بود. وی دختری داشت به نام اُداتیس که زیباترین زن آسیا به شمار می رفت. اُداتیس زریادرس را به خواب دید و دل بدو بست و زریادرس نیز در خواب مفتون آن دختر شد. زریادرس کوشید تا اُداتیس را به دست آورد، اما توفیق نیافت، زیرا پدر دختر نمی خواست او را به مردی بیگانه شوهر دهد. دیری نگذشت که اُمارتس جشن ازدواجی برگزارکرد که در آن خویشان و نزدیکان و اشراف دربار او حضور داشتند و از اُداتیس خواست که جامی شراب به کسی بدهد که مایل به ازدواج با اوست. زریادرس، که اُداتیس اورا پیش از آن از ماجرا آگاه کرده بود، به شتاب به همراه گردون ران خود از تنائیس گذشت و با لباس سکایی، نا شناس وارد تالار جشن شد و اُداتیس جام او را پر کرد. به گفتهٔ خارس میتیلنی، این داستان در میان مردم آسیا شهرت تمام داشته و آن را بر دیوارهای معابد، کاخها و حتی خانه های خصوصی نقاشی می کردند و اشراف غالباً نام دختران خویش را اُداتیس می گذاشتند. به نظر بویس این داستان اصل مادی دارد و با آئین پرستش الههٔ عشق (احتمالاً اناهیتا) ارتباط داشته است، بعدها به صورت داستان گشتاسب و کتایون وارد حلقهٔ داستانهای کیانی شده و در شاهنامه منعکس گشته است." در باب خود اسطورهٔ گیو و بانو گشسب در فرهنگنامهای شاهنامه، تألیف منصور رستگار فسایی چنین اطلاعاتی بدست داده شده است: " بانو گشسپ که در شاهنامه دختر رستم به شمار آمده است ، در دلاوری و چالاکی کم مانند بود و با آنکه خواستگارانی چون فغفور و قیصر و خاقان چین داشت و خویشان کاووس شاه و طوس داشت، رستم، گیو را به همسری او بر گزید. در شاهنامه ازقول **گیو** آمده است:

و دیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاووس شاه — دلیران و گردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند — همی بر دلش خواهش آراستند
به دامادیش کس فرستاد طوس — تهمتن بر او کرد چندی فسوس
به من داد رستم گزین دخترش — که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت، بانو گشسپ سوار — به من داد گردنکش نامدار"

اسطورهٔ کامل گیو و بانوگشسب در منظومه ای به نام بانو گشسب نامه بر جای مانده است که با مندرجات شاهنامه همخوانی دارد.اصل این اسطوره که متعلق به زریادر زرتشت و آتوسا بوده تحت نام ایوان فروتن به دیار اسلاوها رسیده و در اساطیر روسی محفوظ مانده است. در مورد جایگزینی نام مگابرن **گیو** به جای نام برادرش **گئوماته** زرتشت یعنی جانشینی جزء یک نام به جای کُل آن گفتنی است برای نمونه می توان نام پادشاهان آشوری توکلتی نینورت، سناخریب و سلماناسار را در تاریخ ارمنستان موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد ساسانی مثال آورد که به صورت نینوس ، سنه کریم و سانasار ثبت شده اند. نظر به این که نام برادر **هوشنگ پیشدادی (زرتشت)** یعنی **تهمورث** به معنی پهلوان سرزمین راه (گذرگاه) و ارابه است، لذا این نشانگر آن است **ارجاسپ** تورانی شاهنامه که در گرگان و پارت (خراسان) علیه داریوش قیام نموده و با ویشتاسپ هخامنشی در نبرد بوده کسی جز برادر بزرگ گئوماته زرتشت یعنی مگابرن ویشتاسپ پسر سپیتمه جمشید و پسر خواندهٔ بزرگ کورش نبوده است. در این که وی در شاهنامه تورانی محسوب شده نباید موجب تشتت فکری گردد چه پدر وی سپیتمه جمشید در اصل از مغان درون سئورومتها (قوم سلم) بوده است و از اینجاست که در شاهنامه وی در شمار سه پسر (پسر و پسر خواندگان) فریدون (کورش) تحت نام **سلم** آورده شده است. جالب است که داریوش در کتیبه بیستون نام **ارجاسپ** (مگابرن ویشتاسپ، تهمورث) برادر بزرگ زریادر زرتشت (سپیتاک بردیه) را که در پارت و گرگان قیام نموده بود و همچنین نام **تیگران** (خورشیدچهر، آرش، تخمورویه) پسر کوچک زرتشت را که در ارمنستان علیه داریوش نبرد می نمود، به عمد از فهرست نام قیام کنندگان حذف کرده است گرچه به صراحت از قیامهای بزرگ این نواحی اسم می برد. به احتمال زیاد این بدان دلیل است که وی بر ایشان دست نیافته است و ایشان به نزد نیاکان پدریشان ماساگتها / سئورومتها(قوم سلم، اسلاف کرواتها) در شمال قفقاز، پناه برده اند.

حماسهٔ نبرد ایرانیان و تورانیان در خداینامه/شاهنامه اساس اسطورهٔ مهاباراتهٔ هندوان است

ساقط شدن دو امپراطوری برده داری جابر آشور و بابل و شکست غارتگران اسکیتی شمال قفقاز (تورانیان) توسط ایرانیان چنانکه در تورات و اوستا انعکاس یافته، موج عظیمی از شادی و نشاط برای ملل زیر ستم خاورمیانه به همراه آورده و ایرانیان ناجی مادی و پارسی این ملل زیر ستم را قهرمان جاودانه ملل جهان کهن نموده بوده است. تأثیر جهانبینانهٔ این واقعه خصوصا به صورت ادیان زرتشتی و بودایی و ابراهیمی و حتی صوفیگری ظاهر گردیده است و قهرمانان دینی بی بدیل آنها کسانی به جز کی آخسارو و کورش (سلیمان) و سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه، گوتمه بودا) نبوده است. از اینجاست که اساطیر ایرانی این عهد در شرق (نزد هندوان) و در غرب (نزد ارانیها= آذریها، ارامنه، گرجیها ، اعراب و یهود) به صورت قهرمانان ملی خود این ملل انعکاس یافته است. در مورد مطابقت گئوماته زرتشت با گوتمه بودا عجالتاً همین تذکر را بدهیم که در همان عصرکورش که زمان گئوماته بردیه (=سرود دان تنومند پسرخوانده و داماد کورش) هم بوده و وی به نیابت از کورش از مرکزیت بلخ بر شمال شرقی هندوستان نظارت می نموده است، شاهزاده گوتمه بودا (=سرود دان روشن ضمیر) مفروض هندی هم همزمان در آنجا به حکومت و ارشاد مردم قیام نموده بود. شناسایی نامهای اصیل ایرانی حماسهٔ مهابهاراته احتیاج به تحقیق و تفحص جامع بیشتری دارد، اما به هر حال چنانکه ایرانشناسان و هند شناسان در یافته اند در وداها و مهابهاراته نام و نشانهای اساسی از پادشاهان کیانی (مادی) و پیشدادی (سئوروماتی) و تورانی (اسکیتی) به وضوح دیده میشود و از اینجاست که حماسه عاشقانهٔ زریادر زرتشت و آتوسا (دختر کورش) در هند به صورت حماسهٔ **رامایانه** انعکاس یافته است که این خود در ایران به صورت همان حماسهٔ عشقی **ویس** و **رامین** برجای مانده است. جالب است که در این حماسه **دسه رثه** (**کورش** که صاحب ده عهدو پیمان، دارای ده میثه= ده فرمان/موسی بوده) دارای سه پسر به اسامی **راما** (آرامش دهنده، بردیه زرتشت، ایرج)، **لاکشامانا** (خوشبخت= کمبوجیه، تور) و **بهاراته**(دارای گنج= مگابرن ویشتاسپ، سلم) است که این یکی در نزد هندوان فرقهٔ جاین همچنین برادر **بهوبالی** (زرتشت) و پسر بزرگ **ریشابها** (ذوالقرنین/کورش، پدر خواندهٔ زرتشت) و ملکه **پودانپور** (شهربانو دختر آستیاگ) به شمار رفته است. جالب است که در رامایانا پسر چهارمی نیز برای دسه رثه به نام **شاتروگنه** (شاهکش) و برادر لاکشامانا (کمبوجیه) اسم برده شده است که بی شک منظور همان جاماسپ اوستا یعنی داریوش مغ کش است. خود نام مهابهاراته (به معنی گنج بزرگ) همان سرزمین هندوستان است که سومریان نام باستانیترش را **ملوخا** (سرزمین بزرگ) آورده اند. حماسهٔ مهابهاراته هم انعکاس هندی نبرد ایرانیان کیانی (مادی و پارسی) با تورانیان اسکیتی (اسکلاوی) است که اکنون اسلاف ملیت اسلاوی پذیرفتهٔ و دور گردیدهٔ آنان دربالکان به نام اسلوون نامیده میشوند. مهابهاراته در اساس نبرد دو خاندان خویشاوند **کورواها** (لفظاً مردم قوچ کوهی یا بز کوهی) با **پاندواها** (خانوادهٔ نگهبان قانون= خانواده دایائوکو/ کی قباد) یعنی مادها (مردم میانی)/ کیانیان است. در اسطوره نامها ی اساسی رهبران پاندوایی **ذریتره اشترهٔ** کور (شهریار زرین نابینا)، **یودیشتهره** (شهریار جنگجو)، **بهیما** (ظالم) و برادرجنگجو و سپهسالارشان**ارجونا** (عزیز، گرامی) ملقب به رویین تن ، **دروپاد** (مصدوم، مقتول)، **دریشتادیومن** (زیبای درخشان) و در خانوادهٔ **کوروها** (سکاها= مردمی که توتمشان قوچ وحشی، بزکوهی است) چهار تن از فرمانروایان بزرگ آنان به نامهای **دوریودهانا** (جنگجوی دانای دوردست)، **بهیشما** (دانای نیک)، **درونه** (سخت آسیب رساننده) و **کارنه** (فیل مانند) به وضوح قابل شناسایی هستند؛ چه اینان به ترتیب همان **کیکاوس** (شاه کور مازندران، خشتریتی سومین فرمانروای ماد)، **فرود/ سیاوش، کیخسرو دلیر** (کی آخسارو، هوخشتره)، **آستیاگ** (اژی دهاک)، سپهسالارجاودانی **توس** (**کورش دوم**، داوود تورات) ، **سپیتمه جمشید زیبا** هستند که در جبهه مقابل تورانیان، **افراسیاب** (مادیای اسکیتی)، برادرش **گرشیوز** (گروی)، **هامان/ پیران ویسه** و **پیلسم برادر ویسه** (**جالوت** فلسطینی،جلیاد یعنی راهزن تنومند) قرار دارند. اساطیر مربوط بدانها نیز نه تنها با اصل ایرانی و تورانی خود مطابقت دارند بلکه در غالب موارد نقش حلقه واسط داشته و پرتوی بر تواریخ کهن گمشدهٔ ایران باستان می افکنند. فی المثل

اسطورهٔ سفر به جهان زیرین **یوذیشتهره/ کیخسرو** (خنوخ ، یوشع، الیاس تورات، خضر و ادریس قرآن و روایات اسلامی) به وضوح نشان می دهد که **ارداویراف** (دانای دلیر قدسی) در کتاب پهلوی ارداویرافنامه و **خنوخ** کتاب یهودی رازهای خنوخ که به جهان زیرین سفر می نمایند همان **کیخسرو** جاویدان اساطیر ایرانی می باشند. ناگفته نماند درحماسهٔ رزمی مهابهاراته از کورش سوم (فریدون) و پدرش کمبوجیه (آثویه، آتبین) تحت نامهای پری خشئته (شاه جهان) و ابهی مانیو (دانا) پسر ارجونا (کورش دوم) با اهمیت فراوان اسم برده شده است.
در اینجا خلاصهٔ قسمتهای منتخبی از مهابهاراته را که نشانگر خاستگاه ایرانی اصل آن است از کتاب اساطیر هند نوشتهٔ ورونیکا ایونس ترجمهٔ باجلان فرخی نقل می نمائیم:
" دو سپاه در گذرگاه کوروکشتره (همان معبر کشور سکاها در اوستا) روی در روی هم قرارگرفتند.هر دو دودمان از این جنگ بیمناک بودند. بهیشما ، درونه و کارنه جانب سپاه دوریودانا را گرفتند و با آن که می دانستند کار آنان درست نیست، ناچار شدند به پیروی از قانون درمه بدین کار تن دهند. ارجونا نیز از این جنگ بیزار و ناچار بود با پروردگان و معلم خود به نبرد بر خیزد و خون هزاران بیگناه را نا دیده بگیرد. کریشنا بعدها در بهاگاوات گیتا به هیئت ویشنو نمایان ونشان میدهد که کار آرجونا پیروی از درمه است و وظیفهٔ سربازان جنگیدن است و نادیده گرفتن احساسات فردی خویش .
فرماندهی سپاه پاندوا را دریشتادیومنه برادر ملکه دراوپادی (زن ارجونا) که مقدر بود درونه را بکشد بر عهده گرفت و فرماندهی سپاه کوروا به بهیشما پسر گنگا که به نفرینی میرا شده بود واگذار شد. این جنگ را (که در شاهنامه با نام **دوازده رخ** از آن یاد شده) پایانی نبود، چراکه بهیشما شکست ناپذیر بود. یودیشتهره و برادران او به اردوگاه کوراوا و دیدار بهیشما رفتند و با آگاهی از این که بهیشما خواستار پایان جنگ بود از او پرسیدند که چگونه مغلوب میشود؟ بهیشما بدانان گفت: که خداف انسان و جانوران را یارای شکست او نیست و تنها از نبرد با زنان و خواجگان بیمناک است. بهیشما از نبرد با آرجونا یا کریشنا (سام گرشاسپ شاهنامه) استقبال کرد، اما کریشنا که سوگند خورده بود از نبرد مستقیم به پرهیزد تنها راندن ارابهٔ ارجونا را به عهده گرفت؛ و بدین سان وظیفهٔ کشتن بهیشما به آرجونا واگذار شد. در میدان نبرد نخست خواجه ای (منظورسپیتمه گودرز روایات ملی ایران) با بهیشما به نبرد پرداخت و قهرمان بزرگ هنگامی که به حرکات خواجه می خندید ارجونا با انبوهی از تیرهای پیاپی او را بر خاک افکند. بهیشما را به اردوگاه کوروا بردند و بهیشما چند روز بعد بر اثر زخم تیرهای ارجونا و به سبب نبرد با همان خواجهٔ نبردگاه مرد.
پس فرماندهی سپاه کوروا به درونه واگذار شد و شش روز نبرد به فرماندهی او ادامه یافت. در پنجمین روز نبرد درونه دشمن دیرین خویش دروپاد را کشت: در ششمین روز نبرد پاندواها شایع کردند که پسر درونه، آسواتمان مرده است. آسواتمان خاستگاه ضعف درونه بود: که پیشگویان گفته بودند تا بدانگاه که آسواتمان زنده است درون نیز زنده می ماند. درونه با آن که پاندواها یکی بعد از دیگری مرگ آسواتمان را فریاد میزدند شایعه را قبول نکرد و گفت در صورتی این خبر را می پذیرد که خبر را از دهان یودیشتهره بشنود؛ چرا که او پسر درمه (= دیندار، فرائورت/ سیاوش) بود و او را یارای دروغ گفتن نبود.بهیما فیلی را آسواتمان نام نهاد و اورا کشت و هنگامی که درونه از یودیشتهره از درستی و نادرستی خبر مرگ آسواتمان پرسید پسر درمه پاسخ داد آسواتمان به دست بهیما کشته شده است و زیر لب گفت آسواتمان همان فیل است. درونه با شنیدن این خبر از نبرد باز ماند و هم در این دم برادر دراوپادی، دریشتادیومنه فرمان سرنوشت او را اجرا و درونه را کشت.
پس از درونه، **کارنه** (پیلسم= پیلسان شاهنامه) فرماندهی سپاه کورواها (سکاها، تورانیان) را به عهده گرفت. کارنه پسر سوریا (خورشید) بود و می توانست برادران پاندوا(نگهبانان قانون) را نابود سازد، اما از آنجائیکه به مادر خود قول داده بود از کشتن برادران خود بپرهیزد از این کار دوری جست. در دومین روز نبرد آرجونا (طوس) و کارنه (پیلسم) به نبرد تن به تن پرداختند. هر دو قهرمان از سلاح خدایان در نبرد استفاده کردند. آرجونا به سبب نیایش و زاری به درگاه خدایان در هیمالیا به سلاح ایندره، وارونا، یمه، کبرا و شیوا مجهز شده بود. کارنه به هنگام زاده شدن با سلاح و زره متولد شد و بعدها زره خود را به ایندره داد و از او زوبینی گرفت که ضربهٔ آن هر پهلوانی را به خاک هلاکت می افکند. به هنگام نبرد تن به تن آرجونا و کارنه فوجی از ماران گزنده و پرندگان تیز چنگال به سپاه آرجونا یورش آوردند. و سپاه او به طریقی حمله را دفع کرد. سر انجام کارنه زوبین ایندره را بر کشید و آن را به جانب ارجونا پرتاب کرد، اما کارنه فراموش کرده بود که آرجونا پسر ایندره است و سلاح پدر بر او کارگر نیست. میگویند آرجونا روزگاری ماری را زخمی کرده بود و هم بدان دلیل آن مار زوبین پرتابی از جانب کارنه را شتابی دو برابر داد. و نیز میگویند هم در آن دم که زوبین کارنه پرتاب شد کریشنا ارابهٔ ارجونا را به جانب پستی سوق داد و هم بدین دلیل زوبین به جای آن که بر گلوگاه ارجونا بنشیند بر نیمتاج او فرود آمد. با مؤثر نیفتادن زوبین بر ارجونا، کارنه دریافت که پیشگویی مرگ او تحقق یافته- و با به کار بردن سلاحی به خطا زمان مرگ او فرا رسیده است. زمین دهان گشود ارابهٔ کارنه را بلعید و هم در آن دم که ارابه فرو می رفت کارنه به تلاش نجات جان خویش از ارابه به جانبی پرید، رسم جنگاوری به آرجونای گردونه سوار حکم می کرد که از حمله به جنگجوی پیاده بپرهیزد؛ اما از آنجائی که دراوپادی در حضور کارنه مورد توهین قرارگرفته و کارنه خاموش مانده بود؛ ارجونا رسم جنگاوری را نادیده گرفت و هم در آن دم کارنه را از پای افکند. با مرگ کارنه، سوریا در مرگ پسر خویش رنگ باخت و با پریدگی رنگ خورشید تمام طبیعت غمین شد.با مرگ کارنه تردید و ترس سپاه کوراوا را فراگرفت اما دوریودانا (افراسیاب) از پذیرش شکست سرباز زد و

با بهره گرفتن از طلسمی که آن را از اهریمنان گرفته بود و به یاری آن می توانست در زیر آب زندگی کند، در ژرفای دریاچه ای (چئچست، اورمیه) پنهان شد. با گریز دوریودانا فرماندهی سپاه او را عموی طاسباز او ساکونی به عهده گرفت و او نیز به دست جوانترین پانداوها یعنی شادوا کشته شدند. سربازان کوراوا همه کشته شدند و تنها چهار تن از کوراوها زنده ماند: پسر درونه، آسواتمان (ارجاسب شاهنامه)، کریتا (کردوی، قراخان شاهنامه)، کریتاورمن (کهرم) و دریودانا (افراسیاب).

سر انجام یودیشتهرا مخفیگاه دوریودانا را یافت. اما دوریوانا از بیرون آمدن از دریاچه دوری جست و یودیشتهره را گفت، بر آن است که همه قلمرو شهریاری را بدو واگذارد و خود برای نیایش در هیمالیا عزلت گزیند. یودیشتهره قول دشمن شکست یافته را پذیرفت و سر انجام دوریو دانا پذیرفت که با برادران پاندوا به نبرد تن به تن به پردازد. دوریودانا با بهیما (در اصل هوم شاهنامه) به نبرد تن به تن پرداخت؛ سلاحی که این دو پهلوان با آن می جنگیدند گرز بود و بالا راما (رام نیرومند) به عنوان داور دوریودانا انتخاب شد. پس از نبردی وحشتناک سرانجام بهیما ران دوریودانا را با گرز شکست و این همان رانی بود که که دوریودانا دراوپادی را به هنگام اسارت روی آن نشانده بود. دوریودانا برزمین افتاد و در حالی که بهیما پیرامون او می رقصید و سر او را بالگد، لگدکوب میکرد. چنین کاری خلاف رسم جنگاوری بود و هم بدین دلیل یودیشتهره از کار بهیما خشمگین شد و نزدیک بود فرمان دهد، از آنجا که دوریودانا شهریار و کار بهیما خلاف رسم جنگاوری بود، بهیما را گردن بزنند. بالاراما و کریشنا به ستیزه پرداختند چه بالاراما حامی کوروااها و کریشنا حامی دودمان پاندوا بود. بلاراما بر این اعتقاد بود که رقص بهیما بر بالین شهریار مجروح خلاف رسم جنگاوری و ضربه زدن به پای او نیز خلاف جنگ تن به تن یعنی ضربه نزدن از شکم به پائین است و کریشنا را عقیده بر این بود که دوریودانا در طاسبازی تقلب کرده و بهیما سوگند خورده بود که ران اورا که دراوپادی به زور بر آن نشانده شده بود، بشکند.

بالاراما در سودای انتقام نبود اما دوریودانا که هنوز زنده بود از آسواتمان پسر درونه خواست که انتقام مرگ پدر را از دودمان پاندوا بگیرد و اردوگاه آنان را به هنگامی که در خوابند به آتش بکشد. آن شب آسواتمان همراه کریتا و کریتاورمن عازم اردوگاه پاندوا شدند. هیولایی ترسبار راه را بر آنان بست و آنان با هیولا به نبرد پرداختند و سر انجام در یافتند که هیولا کسی جز خداونگار شیوا نیست. آسواتمان با برافروختن آتش قربانی خود را در آتش افکند و خشم شیوا را فرو نشانید. شیوا به تن آسواتمان در آمد و آسواتمان عازم اردوگاه برادران پاندو شد؛ آسواتمان بعد از یافتن قاتل پدر خویش، دریشتایومنه (سسیتمه جمشید،لهراسپ) سر از تن او جدا کرد و پس از یافتن پنج پسر دراوپادی که فرزندان پنج پسر پاندوا بودند به اشتباه به جای پدران آنان سر برید و سر آنان را نزد دوریودانا برد. اما برادران پاندوا که آن شب را در اردوگاه خالی کوراوا به سر بردند و به سلامت جستند و دویودانا با دیدار سر فرزندان آنان وحشت زده، درگذشت.

برادران پاندوا به هاستیناپور باز گشتند و با دلجویی ار دری تاراشتره با او آشتی کردند. یودیشتهره بر تخت سلطنت نشست و پس از انجام مراسم قربانی کردن اسب با فرزانگی به سلطنت پرداخت و صلح را به ارمغان آورد. اما دریتاراشتره که یارای فراموش کردن مرگ دریودانا را نداشت و پیوسته با بهیما در ستیز بود. سر انجام روزی به عنوان آشتی کردن با بهیما به روی او آغوش گشود و هنگامی که بهیما به جانب او رفت با ضربه ای قاتل پسر خویش را از پای در آورد. پس **دری تاراشتره** و همسر او گندهری همراه کونتی در جنگل عزلت گزیدند و دو سال بعد در آتش سوزی جنگل مردند.

برادران پاندوا پریشان و غمگین شدند و یودیشتهره از سلطنت کناره گرفت. برادران پاندوا همراه دراوپادی عازم سفر طولانی به کوه هیمالیا (آشیانهٔ برف) و کوه مرو (چایگاه مردگان) شدند. به سخن دیگر آنان زائران مرگ شده و عازم بهشت ایندره در کوه مرو گردیدند؛ و سگی که آنان را از هاستیناپور همراهی کرده بود نیز همراه آنان شد و پاندواها یکی بعد از دیگری در طول سفر مردند. و **یودیشتهره** (کیخسرو) مرگ آنان را ناشی از گناهانی دانست که در زندگی مرتکب شده بودند: خطای دراوپادی آن بود که به آرجونا بیش از سایر برادران عشق می ورزید، مرگ **سهادوا**(گیو، مگابرن ویشتاسپ) ناشی از غرور بی حد بود. **ناکولا**(بیژن، زریادر زرتشت) به زیبایی خود می بالید؛ **آرجونا** (طوس/ کورش دوم) بدان سبب که لاف میزد او را یارای آن است که دشمنان خویش را در یک روز هلاک کند؛ و **بهیما** (آستیاگ، اخرورهٔ اوستا) بدان دلیل به مقصد نرسید که به گفتهٔ یودیشتهره از دشمنان خویش نفرت داشت و چنین حالی خلاف قانون درمه و رسم جنگاوری بود.

پس یودیشتهره سر انجام تنها به دروازهٔ بهشت ایندره رسید. تنها همراه او سگی بود که از هاستینا پور تا دروازهٔ بهشت همراهی کرده بود. ایندره پهلوان را درود فرستاد و از او درخواست وارد بهشت شود. یودیشتهره از ورود به بهشت خود داری کرد و ایندره را گفت تا بدان زمان که اطمینان نیابد که برادران او و همسر مهربان آنان درویادی در بهشت جای دارند اورا به تنهایی یارای ورود به بهشت ایندره نیست. ایندره (بهرام) او را گفت که سگ را به بهشت راهی نیست. پس سگ به هیئت پدر او درمه، خدای وظیفه،اخلاق دین در آمد و به بهشت وارد شد؛(و به روایتی این سگ در شمار سگان یمه در آمد تا راهنمای مردگان باشد). یودیشتهره اکنون از دروازهٔ بهشت ایندره گذشت و با وحشت بسیار در بهشت ایندره نه نشانی از برادران و همسر خویش بلکه دریودانا را نشسته بر تخت دید و کورواها را پیرامون او یافت. یودیشتهره غمین بازگشت چراکه او را یارای ماندن در بهشتی که جای دشمنان او بود نبود. پس یودیشتهره به دوزخ انتقال یافت. آنجا همه وحشت بود، برگ درختانش از آتش، کوره راههایش پوشیده از تیغ؛ سرزمین تاریکی بود و

برکه های خون انباشته از اجسادی که طعمهٔ پرندگان مخوف بود. یودیشتهره آنجا ناظر دوزخهای بسیار و شکنجه های بی انتها بود:بوی سوختن لاشه مردمان مشامش را آزار می داد و **فغان** و زاری دوزخیان گوشش را می آزرد. هم در آن دم فغان و زاری همسر و برادران خویش را شنید و بر آن شد که در دوزخ بماند و رنج آنان را تسکین دهد. پس به صدای بلند نیتش را برای ماندن در دوزخ بر زبان راند و هم در آن دم همه **چیز** دیگرگون و آشکار شد که آنچه دیده است همانا **مایا** یا سرابی وحشتبار بوده که برای آزمودن او پدید آمده بود.
پس یودیشتهره را به گنگ رهنمون شدند تا در آنجا غسل کند و تن میرای خویش را رها کند. یودیشتهره در شمار نامیرایان در آمد و مقدم او را در سورگ یا شهر بهشتی ایندره گرامی داشتند. یودیشتهره در بهشت سورگ به کریشنا، برادران و برادران و همسر دراوپادی پیوست. رهروان حقیقی درمه از دودمان پاندوا و کوراوا همه در بهشت سورگ گرد آمده بودند: دری تاراشتره به هیئت شهریار گندهروه ها؛ کارنه پسر سوریا ؛ کاندو و کونتی پدر و مادر پاندواها؛ بهیشما؛ پسر گنگا همراه برادرش واسوها پیرامون تخت ایندره؛ و درون و پهلوانانی که در میدان نبرد بر خاک افتاده بودند همه در بهشت سورگ بودند و این نبود مگر بر اثر هنر و فضیلت آنان، رفتار و گفتارشان و صبوری آنان در تحمل رنج و درد."

مضمون کتاب توراتی استر روایت مصادره به مطلوبی است از واقعهٔ ترور گئوماته زرتشت

از آنجائیکه لقب توراتی مشترک **داریوش** و پسرش **خشایارشا** (شهریار راستکردار) صرفاً نام خاص خشایارشا (بهمن شاهنامه) به شمار رفته و آن به خطا صورتی از خود نام خشایارشا تصور گردیده است ازعهد دیرین این تصور را پیش آورده که **اخشورش** (نگهبان راستی) کسی جز خشایارشا مراد نبوده است در صورتی که شواهد اسناد متقنی در دست است که در این مورد مراد از اخشورش خود **داریوش** اول پدرخشایارشا است که در کتیبه های خود اصرار ورزیده است که طرفدار راستی است در صورتی که این اصرار و شواهد تاریخی، خصلت خلاف آن را نزد وی محقق می دارند. در اسطوره توراتی استر، خود استر (ایشتار، نام الههٔ عشق بابلی) بی شک لقبی بر **آتوسا** (توپل) دختر کورش است که در اینجا حتی تحت نام اصلیش به صورت **هدسا** معرفی گردیده است. پسر عموی وی یعنی **مردوخای** (شاهکش) کسی جز داریوش هخامنشی شوهر ثانوی او نمی باشد که به سیاق اغلب متون توراتی حاخامهای یهود ایشان را به یهود منتسب کرده و در بارهٔ آنها افسانه پردازی نموده اند. ملکه **وشتی** (بهترین) در جای زن اول داریوش است که دختر گبریاس بوده و نامش جای دیگر ذکر نشده است. در اصل دو واقعهٔ درباری داریوش یعنی اعدام ویندافرنه (انتافرن، یکی از شش تن سران پارسی همدست داریوش در ترور بردیه/ هامان) و نزدیکانش (به جز پسر بزرگ ویندافرنه) و واقعه ترور هامان (نیکومنش) در هم آمیخته است :مطابق گفته هرودوت چون **ویندافرنه** گوشها و بینی دربان و غلام درباری داریوش را که مانع ورود سرزده وی به پیش داریوش شدند، بریده بود و با این عمل خشم داریوش را بر انگیخته، خود ومنسوبینش اعدام گردیدند که در کتاب استر این واقعه به صورت توطئه دو تن از خواجه سرایان اخشورش قید شده است. دشمنان ادعایی اصلی کتاب استر تورات همان مغان واقعه مغ کشی داریوش است که روایت آن در عهد باستان پیش خاص و عام معروف بوده و هرودوت و کتسیاس آن را که با ترور مغ بزرگ گئوماته زرتشت (بردیه) پسر خوانده و داماد پیش آمد **ماگوفونی** یعنی مغ کشی نامیده و شرحش داده اند و همانست که در قرآن در رابطه با **صالح** (زرتشت) به **صیحهٔ آسمانی** (مگافونی) تعبیر گردیده است. جالب است که نام عبری زن دیگر هامان (بردیه، گئوماته زرتشت) **زرش** (بیچاره، بیگانه) ثبت شده که یادآور چاکرزن زرتشت یعنی **ارنیج بیردا** (کنیز و نگهبان سرور) است.ایگور میخائیلویچ دیاکونوف در بررسی نام شش تن همراهان داریوش در ترور گئوماته زرتشت (بردیه) در خبر کتسیاس میگوید که "نام **مردونی** در رابطه با این هفت تن سران پارسی بسیار شایع بوده است." مسلم به نظر می رسد این نام همانست که در تورات به هیئت **مردوخای** (شاهکش) قید شده است.
خود اسطورهٔ استر تورات از این قرار است:

ترجمه قدیمی کتاب استر

برکناري وشتي

۱در ايّام اَخْشُورُش (اين امور واقع شد). اين‌همان اَخْشُورُش است كه از هند تا حَبَشه، بر صد و بيست و هفت ولايت سلطنت مي‌كرد. ۲ در آن ايّام حيني كه اَخْشُورُش پادشاه، بر كرسي سلطنت خويش در دارالسّلطنه شُوشَن نشسته بود.
۳ در سال سوّم از سلطنت خويش، ضيافتي براي جميع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادي از اُمرا و سروران ولايتها، به حضور او بودند. ٤ پس مدّت مديدِ صد و هشتاد روز، توانگري جلال سلطنت خويش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه مي‌داد. ٥ پس بعد از انقضاي آنروزها، پادشاه براي همه كساني كه دردارالسّلطنه شُوشَن از خرد و بزرگ يافت شدند، ضيافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ٦ پرده‌ها از كتان سفيد و لاجورد، با ريسمانهاي سفيد و ارغوان در حلقه‌هاي نقره بر ستونهاي مَرمَرِ سفيد آويخته و تختهاي طلا و نقره بر سنگفرشي از سنگ سماق و مَرمَر سفيد و دُرّ و مَرمَرِ سياه بود. ۷ و آشاميدن، از ظرفهاي طلا بود و ظرفها را اشكال مختلفه بود و شرابهاي ملوكانه برحسب كرم پادشاه فراوان بود. ۸ و آشاميدن برحسب قانون بود كه كسي بر كسي تكلّف نمي‌نمود، زيرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنين امر فرموده بود كه هر كس‌موافق ميل خود رفتار نمايد.

۹ و وَشْتي مَلِكه نيز ضيافتي براي زنان خانه خسروي اَخْشُورُش پادشاه برپا نمود. ۱۰ در روز هفتم، چون دل پادشاه
از شراب خوش شد، هفت خواجه‌سرا يعني مَهُومان و بِزْتا و حَرْبُونا و بِغْتا و اَبَغْتا و زاتَر و كَرْكَس را كه در حضور
اَخْشُورُش پادشاه خدمت مي‌كردند، امر فرمود ۱۱ كه وَشْتي مَلِكه را با تاج ملوكانه به حضور پادشاه بياورند تا زيبايي
او را به خلايق و سروران نشان دهد، زيرا كه نيكو منظر بود. ۱۲ امّا وَشْتي مَلِكه نخواست كه برحسب فرماني كه
پادشاه به دست خواجه‌سرايان فرستاده بود بيايد. پس پادشاه بسيار خشمناك شده، غضبش در دلش مشتعل گرديد.
۱۳ آنگاه پادشاه به حكيماني كه از زمانها مخبر بودند تكلّم نموده، (زيرا كه عادت پادشاه با همه كساني كه به شريعت و
احكام عارف بودند چنين بود. ۱٤ و مقرّبان او كَرْشَنا و شيتار و اَدْماتا و تَرْشيش و مَرَس و مَرْسَنا و مَمُوكان، هفت
رئيس فارس و مادي بودند كه روي پادشاه را مي‌ديدند و در مملكت به درجه اوّل مي‌نشستند) ۱۵ گفت: «موافق
شريعت، به وَشْتي مَلِكه چه بايد كرد، چونكه به فرماني كه اَخْشُورُش پادشاه به دست خواجه‌سرايان فرستاده است، عمل
ننموده؟»
۱٦ آنگاه مَموكان به حضور پادشاه و سروران عرض كرد كه «وَشْتي مَلِكه، نه تنها به پادشاه تقصير نموده، بلكه به همه
رؤسا و جميع طوايفي كه در تمامي ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه مي‌باشند، ۱۷ زيرا چون اين عمل ملكه نزد تمامي زنان
شايع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ايشان خوار خواهند شد، حيني كه مخبر شوند كه اَخْشُورُش پادشاه امر فرموده
است كه وَشْتي ملكه را به حضورش بياورند و نيامده است. ۱۸ و در آنوقت، خانمهاي فارس و مادي كه اين عمل ملكه
را بشنوند، به جميع روساي پادشاه چنين خواهند گفت و اين مورد بسيار احتقار و غضب خواهد شد. ۱۹ پس اگر پادشاه
اين را مصلحت داند، فرمان ملوكانه‌اي از حضور وي صادر شود و در شرايع فارس و مادي ثبت گردد، تا تبديل نپذيرد،
كه وَشْتي به حضور اَخْشُورُش پادشاه ديگر نيايد و پادشاه رتبه ملوكانه او را به ديگري كه بهتر از او باشد بدهد. ۲۰ و
چون فرماني كه پادشاه صادر گرداند در تمامي مملكت عظيم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ
و كوچك، احترام خواهند نمود.»
۲۱ و اين سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموكان عمل نمود. ۲۲ و مكتوبات به همه
ولايتهاي پادشاه به هر ولايت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلّط شود و
در زبان قوم خود آن را بخواند.
استر در مقام ملكه
۱ بعد از اين وقايع، چون غضب اَخْشُورُش پادشاه فرو نشست، وَشْتي و آنچه را كه اوكرده بود و حكمي كه درباره او
صادر شده بود، به ياد آورد. ۲ و ملازمان پادشاه كه او را خدمت مي‌كردند، گفتند كه» دختران باكره نيكو منظر براي
پادشاه بطلبند. ۳ و پادشاه در همه ولايتهاي مملكت خود وكلا بگمارد كه همه دختران باكره نيكو منظر را به دارالسّلطنه
شُوشَن در خانه زنان زير دست هيجاي كه خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ زنان مي‌باشد، جمع كنند و به ايشان اسباب
طهارت داده شود. ٤ و دختري كه به نظر پادشاه پسند آيد، در جاي وَشْتي ملكه بشود.» پس اين سخن در نظر پادشاه
پسند آمد و همچنين عمل نمود.
۵ شخصي يهودي در دارالسّلطنه شُوشَن بود كه به مُرْدِخاي بن يائير ابن شِمْعي ابن قيس بنياميني مسمّي' بود. ٦ و او
از اورشليم جلاي وطن شده بود، با اسيراني كه همراه يَكُنيا پادشاه يهودا جلاي وطن شده بودند كه نَبُوكَدْنَصَّر پادشاه بابل
ايشان را به اسيري آورده بود. ۷ و او هَدَسَّه، يعني اِسْتَر، دختر عموي خود را تربيت مي‌نمود چونكه وي را پدر و
مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نيكومنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مُرْدِخاي وي را به جاي دختر خود
گرفت.
۸ پس چون امر و فرمان پادشاه شايع گرديد و دختران بسيار در دارالسّلطنه شُوشَن زير دست هيجاي جمع شدند، اِسْتَر
را نيز به خانه پادشاه، زير دست هيجاي كه مستحفظ زنان بود آوردند. ۹ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش
التفات يافت. پس به زودي، اسباب طهارت و تحفه‌هايش را به وي داد و نيز هفت كنيز را كه ازخانه پادشاه برگزيده شده
بودند كه به وي داده شوند و او را با كنيزانش به بهترين خانه زنان نقل كرد. ۱۰ و اِسْتَر، قومي و خويشاوندي خود را
فاش نكرد، زيرا كه مُرْدِخاي او را امر فرموده بود كه نكند. ۱۱ و مُرْدِخاي روز به روز پيش صحن خانه زنان گردش
مي‌كرد تا از احوال اِسْتَر و از آنچه به وي واقع شود، اطّلاع يابد.
۱۲ و چون نوبه هر دختر مي‌رسيد كه نزد اَخْشُورُش پادشاه داخل شود، يعني بعد از آنكه آنچه را كه براي زنان مرسوم
بود كه در مدّت دوازده ماه كرده شود، چونكه ايّام تطهير ايشان بدين منوال تمام مي‌شد، يعني شش ماه به روغن مرّ و
شش ماه به عطريّات و اسباب تطهير زنان، ۱۳ آنگاه آن دختر بدين طور نزد پادشاه داخل مي‌شد كه هر چه را
مي‌خواست به وي مي‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد. ۱٤ در وقت شام داخل مي‌شد و صبحگاهان
به خانه دوّم زنان، زير دست شَعَشْغاز كه خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ مُتعه‌ها بود، برمي‌گشت و بار ديگر، نزد پادشاه
داخل نمي‌شد، مگر اينكه پادشاه در او رغبت كرده، او را بنام بخواند.
۱۵ و چون نوبه اِسْتَر، دختر ابيحايل، عموي مُرْدِخاي كه او را بجاي دختر خود گرفته بود رسيد كه نزد پادشاه داخل
شود، چيزي سواي آنچه هيجاي، خواجه‌سراي پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و اِسْتَر در نظر هر كه او را
مي‌ديد، التفات مي‌يافت. ۱٦ پس اِسْتَر را نزد اَخْشُورُش پادشاه، به قصر ملوكانه‌اش در ماه دهم كه ماه طيبيت باشد، در
سال هفتم سلطنت او آوردند. ۱۷ و پادشاه، اِسْتَر را از همه زنان زياده دوست داشت و از همه دوشيزگان، در

حضوروي نعمت و التفات زياده يافت. لهٰذا تاج ملوكانه را بر سرش گذاشت و او را در جاي وَشْتي ملكه ساخت. ۱۸ و
پادشاه ضيافت عظيمي يعني ضيافت اِسْتَر را براي همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولايتها راحت بخشيده،
برحسب كرم ملوكانه خود، عطايا ارزاني داشت.
۱۹ و چون دوشيزگان، بار ديگر جمع شدند، مُرْدِخاي بر دروازه پادشاه نشسته بود. 20 و اِسْتَر هنوز خويشاوندي و
قومي خود را بر وفق آنچه مُردخاي به وي امر فرموده بود فاش نكرده بود، زيرا كه اِسْتَر حكم مُرْدِخاي را مثل زماني
كه نزد وي تربيت مييافت بجا ميآورد.
نجات پادشاه بدست مردخاي
۲۱ در آن ايّام، حيني كه مُردخاي در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجهسرايان پادشاه و حافظان آستانه يعني
بِغْتان و تارَش غضبناك شده، خواستند كه بر اَخْشُورُش پادشاه دست بيندازند. ۲۲ و چون مُرْدِخاي از اين امر اطّلاع
يافت، اِسْتَر ملكه را خبر داد و اِسْتَر، پادشاه را از زبان مُرْدِخاي مخبر ساخت. ۲۳ پس اين امر را تفحّص نموده،
صحيح يافتند و هر دو ايشان را بر دار كشيدند. و اين قصّه در حضور پادشاه، در كتاب تواريخ ايّام مرقوم شد.
توطئه هامان
۱ بعد از اين وقايع، اَخْشُورُش پادشاه، هامانبن هَمَداتاي اَجاجي را عظمت داده، به درجه بلند رسانيد و كرسي او را از
تمامي رؤسايي كه با او بودند بالاتر گذاشت. ۲ و جميع خادمان پادشاه كه در دروازه پادشاه ميبودند، به هامان سر
فرود آورده، وي را سجده ميكردند،زيرا كه پادشاه دربارهاش چنين امر فرموده بود. لكن مُرْدِخاي سر فرود نميآورد و
او را سجده نميكرد. ۳ و خادمان پادشاه كه در دروازه پادشاه بودند، از مُردخاي پرسيدند كه »تو چرا از امر پادشاه
تجاوز مينمايي؟«
۴ امّا هر چند، روز به روز اين سخن را به وي ميگفتند، به ايشان گوش نميداد. پس هامان را خبر دادند تا ببينند كه آيا
كلام مُرْدِخاي ثابت ميشود يا نه، زيرا كه ايشان را خبر داده بود كه من يهودي هستم. ۵ و چون هامان ديد كه مُرْدِخاي
سر فرود نميآورد و او را سجده نمينمايد، هامان از غضب مملّو گرديد. ٦ و چونكه دست انداختن بر مُردخاي، تنها
به نظر وي سهل آمد و او را از قوم مُردخاي اطلاع داده بودند، پس هامان قصد هلاك نمودن جميع يهودياني كه در
تمامي مملكت اَخْشُورُش بودند كرد، زانرو كه قوم مردخاي بودند.
۷ در ماه اوّل از سال دوازدهم سلطنت اَخْشُورُش كه ماه نيسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه
دوازدهم كه ماه اذار باشد، فُور يعني قرعه ميانداختند. ۸ پس هامان به اَخْشُورُش پادشاه گفت: «قومي هستند كه در
ميان قومها در جميع ولايتهاي مملكت تو پراكنده و متفرّق ميباشند و شرايع ايشان، مخالف همه قومها است و شرايع
پادشاه را به جا نميآورند. لهذا ايشان را چنين واگذاشتن براي پادشاه مفيد نيست. ۹ اگر پادشاه را پسند آيد، حكمي
نوشته شود كه ايشان را هلاك سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانهپادشاه
بياورند.» ۱۰ آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بيرون كرده، آن را به هامان بن هَمَداتاي اجاجي كه دشمن يهود
بود داد. ۱۱ وپادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آيد به ايشان بكني.»
۱۲ پس كاتبان پادشاه را در روز سيزدهم ماه اوّل احضار نمودند و بر وفق آنچه هامان امر فرمود، به اميران پادشاه و
به واليانى كه بر هر ولايت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولايت، موافق خطّ آن و به هر قوم موافق
زبانش، به اسم اَخْشُورُش پادشاه مكتوب گرديد و به مُهر پادشاه مختوم شد. ۱۳ و مكتوبات به دست چاپاران به همه
ولايتهاي پادشاه فرستاده شد تا همه يهوديان را از جوان و پير و طفل و زن در يك روز، يعني سيزدهم ماه دوازدهم كه
ماه آذار باشد، هلاك كنند و بكُشند و تلف سازند و اموال ايشان را غارت كنند. ۱۴ و تا اين حكم در همه ولايتها رسانيده
شود، سوادهاي مكتوب به همه قومها اعلان شد كه در همان روز مستعّد باشند. ۱۵ پس چاپاران بيرون رفتند و ايشان را
برحسب فرمان پادشاه شتابانيدند و اين حكم دردارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد و پادشاه و هامان به نوشيدن نشستند. امّا شهر
شُوشَن مشوّش بود.
درخواست كمك از استر
۱ و چون مُرْدِخاي از هرآنچه شده بود اطلاعيافت، مُرْدِخاي جامه خود را دريده، پلاس با خاكستر در بر كرد و به ميان
شهر بيرون رفته، به آواز بلند فرياد تلخ برآورد. ۲ و تا روبروي دروازه پادشاه آمد، زيرا كه جايز نبود كه كسي با
لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود. ۳ و در هر ولايتي كه امر و فرمان پادشاه به آن رسيد، يهوديان را ماتم عظيمي و
روزه و گريه و نوحهگري بود و بسياري در پلاس و خاكستر خوابيدند.
۴ پس كنيزان و خواجه سرايان اِسْتَر آمده، او را خبر دادند و ملكه بسيار محزون شد و لباس فرستاد تا مُرْدِخاي را
بپوشانند و پلاس او را از وي بگيرند، امّا او قبول نكرد. ۵ آنگاه اِسْتَر، هَتاك را كه يكي از خواجه سرايان پادشاه بود و
او را به جهت خدمت وي تعيين نموده بود، خواند و او را امر فرمود كه از مُرْدِخاي بپرسد كه اين چه امر است و سببش
چيست. ٦ پس هَتاك به سِعَه شهر كه پيش دروازه پادشاه بود، نزد مُرْدِخاي بيرون رفت. ۷ و مُردخاي او را از هرچه
به او واقع شده و از مبلغ نقرهاي كه هامان به جهت هلاك ساختن يهوديان وعده داده بود كه آن را به خزانه پادشاه بدهد،
خبر داد. ۸ و سواد نوشته فرمان را كه در شُوشَن به جهت هلاكت ايشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به اِسْتَر
نشان دهد و وي را مخبر سازد و وصيّت نمايد كه نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نمايد و به جهت قوم خويش از وي
درخواست كند.

۹ پس هتاك داخل شده، سخنان مُرْدِخاي را به اِستَر بازگفت. ۱۰ و اِستَر هتاك را جواب داده، او را امر فرمود كه به
مُردخاي بگويد ۱۱ كه» جميع خادمان پادشاه و ساكنان ولايتهاي پادشاه مي‌دانند كه به جهت هركس، خواه مرد و خواه
زن كه نزد پادشاه به صحن اندروني بي‌اذن داخل شود، فقط يك حكم است كه كشته شود، مگر آنكه پادشاه چوگان زرّين
را بسوي او دراز كند تا زنده بماند. و سي روز است كه من خوانده نشده‌ام كه به حضور پادشاه داخل شوم.»
۱۲ پس سخنان اِستَر را به مُرْدِخاي باز گفتند. ۱۳ و مردخاي گفت به اِستَر جواب دهيد: «در دل خود فكر مكن كه تو
در خانه پادشاه به خلاف ساير يهود، رهايي خواهي يافت. ۱۴ بلكه اگر دراين وقت تو ساكت بماني، راحت و نجات
براي يهود از جاي ديگر پديد خواهد شد. امّا تو و خاندان پدرت هلاك خواهيد گشت. و كيست بداند كه به جهت چنين
وقت به سلطنت نرسيده‌اي.»
۱۵ پس اِستَر فرمود به مُرْدِخاي جواب دهيد ۱۶ كه» برو و تمامي يهود را كه در شُوشَن يافت مي‌شوند جمع كن و
براي من روزه گرفته، سه شبانه روز چيزي مخوريد و مياشاميد و من نيز با كنيزانم همچنين روزه خواهيم داشت. و به
همين طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حكم است. و اگر هلاك شدم، هلاك شدم.»
۱۷ پس مُرْدِخاي رفته، موافق هرچه اِستَر وي را وصيّت كرده بود، عمل نمود.

درخواست استر از پادشاه

۱ و در روز سوّم، اِستَر لباس ملوكانه پوشيده،به صحن دروازه اندروني پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بايستاد و پادشاه،
بر كرسي خسروي خود در قصر سلطنت، روبروي دروازه خانه نشسته بود. 2 و چون پادشاه، اِستَر ملكه را ديد كه در
صحن ايستاده است، او در نظر وي التفات يافت. و پادشاه چوگان طلا را كه در دست داشت، به سوي اِستَر دراز كرد و
اِستَر نزديك آمده، نوك عصا را لمس كرد.
۳ و پادشاه او را گفت:» اي اِستَر ملكه، تو را چه شده است و درخواست تو چيست؟ اگر چه نصف مملكت باشد، به تو
داده خواهد شد.»
۴ اِستَر جواب داد كه »اگر به نظر پادشاه پسند آيد، پادشاه با هامان امروز به ضيافتي كه براي او مهيّا كرده‌ام بيايد.»
۵ آنگاه پادشاه فرمود كه »هامان را بشتابانيد، تا برحسب كلام اِستَر كرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضيافتي كه
اِستَر برپا نموده بود آمدند. ٦ و پادشاه در مجلس شراب به اِستَر گفت: «مسؤول تو چيست كه به تو داده خواهد شد و
درخواست تو كدام؟ اگرچه نصف مملكت باشد، برآورده خواهد شد.»
۷ اِستَر در جواب گفت: «مسؤول و درخواست من اين است، ۸ كه اگر در نظر پادشاه التفات يافتم و اگر پادشاه
مصلحت داند كه مسؤول مرا عطا فرمايد و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضيافتي كه به جهت ايشان مهيّا
مي‌كنم بيايند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»

غضب هامان بر مردخاي

۹ پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بيرون رفت. ليكن چون هامان، مردخاي را نزد دروازه پادشاه ديد كه
به حضور او برنمي‌خيزد و حركت نمي‌كند، آنگاه هامان بر مردخاي به شدّت غضبناك شد. ۱۰ امّا هامان خودداري
نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خويش و زن خود زَرَش را خواند. ۱۱ و هامان براي ايشان، فراواني
توانگري خود و كثرت پسران خويش را و تمامي عظمتي را كه پادشاه به او داده و او را بر ساير رؤسا و خدّام پادشاه
برتري داده بود، بيان كرد. ۱۲ و هامان گفت: «اِستَر ملكه نيز كسي را سواي من به ضيافتي كه برپا كرده بود، همراه
پادشاه دعوت نفرمود و فردا نيز او مرا همراه پادشاه دعوت كرده است. ۱۳ ليكن همه اين چيزها نزد من هيچ است،
مادامي كه مُرْدِخاي
يهود را مي‌بينم كه در دروازه پادشاه نشسته است.»
۱۴ آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داري به بلندي پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه
عرض كن كه مُردخاي را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادماني به ضيافت برو.» و اين سخن به نظر هامان
پسند آمده، امر كرد تا دار را حاضر كردند.

تكريم مردخاي

۱ در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود كه كتاب تذكره تواريخ ايّام را بياورند تا آن را در حضور پادشاه
بخوانند. ۲ و در آن، نوشته‌اي يافتند كه مُرْدِخاي درباره بِغْتان وتَرَش خواجه‌سرايان پادشاه و حافظان آستانه وي كه
قصد دست درازي بر اَخْشُورُش پادشاه كرده بودند، خبر داده بود. ۳ و پادشاه پرسيد كه »چه حرمت و عزّت به عوض
اين) خدمت) به مُرْدِخاي عطا شد؟»بندگان پادشاه كه او را خدمت مي‌كردند جواب دادند كه »براي او چيزي نشد.»
۴ پادشاه گفت: «كيست در حياط؟» (و هامان به حياط بيروني خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض كند كه مُردخاي
را برداري كه برايش حاضر ساخته بود مصلوب كنند.) ۵ و خادمان پادشاه وي را گفتند: «اينك هامان در حياط ايستاده
است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.
۶ و چون هامان داخل شد، پادشاه وي را گفت: «با كسي كه پادشاه رغبت دارد كه او را تكريم نمايد، چه بايد كرد؟» و
هامان در دل خود فكر كرد: «كيست غير از من كه پادشاه به تكريم نمودن‌او رغبت داشته باشد؟» ۷ پس هامان به
پادشاه گفت: «براي شخصي كه پادشاه به تكريم نمودن او رغبت دارد، ۸ لباس ملوكانه را كه پادشاه مي‌پوشد و اسبي
را كه پادشاه بر آن سوار مي‌شود و تاج ملوكانه‌اي را كه بر سر او نهاده مي‌شود، بياورند. ۹ و لباس و اسب را به دست

یکي از امراي مقرّب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصي که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب
سوار کرده، و در کوچه‌هاي شهر بگردانند و پیش روي او ندا کنند که با کسي که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد،
چنین کرده خواهد شد.»
۱۰ آنگاه پادشاه به هامان فرمود:» آن لباس و اسب را چنانکه گفتي به تعجیل بگیر و با مُرْدِخاي یهود که در دروازه
پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هرچه گفتي چیزي کم نشود.» 11 پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و
مُرْدِخاي را پوشانیده و او را سوار کرده، در کوچه‌هاي شهر گردانید و پیش روي او ندا مي‌کرد که »با کسي که پادشاه
به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.» ۱۲ و مردخاي به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان
ماتم‌کنان و سرپوشیده، به خانه خود بشتافت. ۱۳ و هامان به زوجه خود زَرَش و همه دوستان خویش، ماجراي خود را
حکایت نمود و حکیمانش و زنش زَرَش او را گفتند: «اگر این مردخاي که پیش وي آغاز افتادن نمودي از نسل یهود
باشد، بر او غالب نخواهي آمد، بلکه البتّه پیش او خواهي افتاد.» ۱۴ و ایشان هنوز با او گفتگو مي‌کردند که
خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتي که اِستَر مهیّا ساخته بود، به تعجیل ببرند.

اعدام هامان

۱ پس پادشاه و هامان نزد اِستَر ملکه به‌ضیافت حاضر شدند. 2 و پادشاه در روز دوّم نیز در مجلس شراب به اِستَر
گفت: «اي استر ملکه، مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، بجا
آورده خواهد شد.»
۳ اِستَر ملکه جواب داد و گفت: «اي پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به
مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. ٤ زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاك و نابود و
تلف شویم. و اگر به غلامي و کنیزي فروخته مي‌شدیم، سکوت مي‌نمودم، با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ
است.»
۴ آنگاه اَخْشُورُش پادشاه، اِستَر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل
نماید؟»۶ اِستَر گفت: « عدو و دشمن، همین هامان شریر است.» آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.۷
و پادشاه غضبناك شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش
مهیّا است، برپا شد تا نزد اِستَر ملکه براي جان خود تضرّع نماید. ۸ آنگاه حَرْبُونا، یکي از خواجه‌سرایاني که در
حضور پادشاه مي‌بودند،گفت: «اینك دار پنجاه ذراعي نیز که هامان آن را به جهت مُرْدِخاي که آن سخن نیکو را براي
پادشاه گفته است مهیّا نموده، در خانه هامان حاضر است.» ۹پادشاه فرمود که »او را بر آن مصلوب سازید.»
۱۰ پس هامان را بر داري که براي مردخاي مهیّا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشستو چون پادشاه
از باغ قصر به جاي مجلس شراب برگشت، هامان بر بستري که اِستَر بر آن مي‌بود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آیا
ملکه را نیز به حضور من در خانه بي‌عصمت مي‌کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه مي‌بود که روي هامان را پوشانیدند .

ابطال حکم هامان

۱ در آنروز اَخْشُورُش پادشاه، خانه هامان،دشمن یهود را به اِستَر ملکه ارزاني داشت. و مُرْدِخاي در حضور پادشاه
داخل شد، زیرا که استر او را از نسبتي که با وي داشت خبر داده بود. ۲ و پادشاه انگشتر خود را که از هامان گرفته
بود بیرون کرده، به مُرْدِخاي داد و اِستَر مُردخاي را بر خانه هامان گماشت. ۳ و استر بار دیگر به پادشاه عرض کرد
و نزد پایهاي او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شرّ هامان اجاجي و تدبیري را که براي یهودیان کرده بود،
باطل سازد. ٤ پس پادشاه چوگان طلا را بسوي اِستَر دراز کرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد ٥ و گفت:
»اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب بیند و اگر من منظور نظر او
باشم، مکتوبي نوشته شود که آن مراسله را که هامان بن همداتاي اجاجي تدبیر کرده و آنها را براي هلاکت یهودیاني که
در همه ولایتهاي پادشاه مي‌باشند نوشته است، باطل سازد. ٦ زیرا که من بلایي را که بر قومم واقع مي‌شود چگونه
توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریست؟»
۷ آنگاه اَخْشُورُش پادشاه به اِستَر ملکه ومُرْدِخاي یهودي فرمود: «اینك خانه هامان را به اِستَر بخشیدم و او را به سبب
دست درازي به یهودیان به دار کشیده‌اند. ۸ و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و
آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسي نمي‌تواند آن
را تبدیل نماید.»
۹ پس در آن ساعت، در روز بیست و سوّم ماه سوّم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر
آنچه مُرْدِخاي امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و رؤساي ولایتها یعني صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا
حبش بود نوشتند، به هر ولایت، موافق خطّ آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خطّ و زبان ایشان.
۱۰ و مکتوبات را به اسم اَخْشُورُش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار
فرستاد؛ و ایشان بر اسبان تازي که مختصّ خدمت پادشاه و کرّه‌هاي مادیانهاي او بودند، سوار شدند. ۱۱ و در آنها
پادشاه به یهودیاني که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به جهت جانهاي خود مقاومت نمایند و تمامي قوّت
قومها و ولایتها را که قصد اذیّت ایشان مي‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاك سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال
ایشان را تاراج کنند، 12 در یك روز یعني در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهاي اَخْشُورُش

پادشاه، ۱۳ و تا اين حكم در همه ولايتها رسانيده شود، سوادهاي مكتوب به همه قومها اعلان شد كه در همان روز
يهوديان مستعّد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگيرند.
۱۴ پس چاپاران بر اسبان تازي كه مختصّ خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ايشان را برحسب حكم پادشاه شتابانيده، به
تعجيل روانه ساختند و حكم، در دارالسّلطنه شُوشَن نافذ شد. ۱۵ و مُرْدِخاي از حضور پادشاه با لباس ملوكانه لاجوردي
و سفيد و تاج بزرگ زرّين و رداي كتان نازك ارغواني بيرون رفت و شهر شُوشَن شادي و وجد نمودند، ١٦ و براي
يهوديان، روشني و شادي و سرور و حرمت پديد آمد. ۱۷ و در همه ولايتها و جميع شهرها در هر جايي كه حكم و
فرمان پادشاه رسيد، براي يهوديان، شادماني و سرور و بزم و روز خوش بود و بسياري از قومهاي زمين به دين يهود
استيلاي يهوديان بر دشمنان
١ و در روز سيزدهم ماه دوازدهم كه ماه آذارباشد، هنگامي كه نزديك شد كه حكم و فرمان پادشاه را جاري سازند و
دشمنان يهود منتظر ميبودند كه بر ايشان استيلا يابند، اين همه برعكس شد كه يهوديان بر دشمنان خويش استيلا يافتند.
٢ و يهوديان در شهرهاي خود در همه ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه جمع شدند تا بر آناني كه قصد اذيّت ايشان داشتند،
دست بيندازند؛ و كسي با ايشان مقاومت ننمود زيرا كه ترس ايشان بر همه قومها مستولي شده بود. ٣ و جميع رؤساي
ولايتها و اميران و واليان و عاملان پادشاه، يهوديان را اعانت كردند زيرا كه ترس مُرْدِخاي بر ايشان مستولي شده بود،
٤ چونكه مُرْدِخاي در خانه پادشاه معظّم شده بود و آوازه او در جميع ولايتها شايع گرديده و اين مردخاي آناً فآناً بزرگتر
ميشد.
٥ پس يهوديان جميع دشمنان خود را به دم شمشير زده، كشتند و هلاك كردند و با ايشانهرچه خواستند، به عمل
آوردند. ٦ و يهوديان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر را به قتل رسانيده، هلاك كردند. ٧ و فَرْشَنْداتا و دَلْفُون و
اَسْفاتا، ٨ و فُوراتا و اَدَلْيا و اَريداتا، ٩ و فَرْمَشْتا و اَريساي و اَريداي و يَزاتا، ١٠ يعني ده پسر هامان بن همداتاي،
دشمن يهود را كشتند، ليكن دست خود را به تاراج نگشادند.
١١ در آن روز، عدد آناني را كه در دارالسّلطنه شُوشَن كشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند. ١٢ و پادشاه به
اِسْتَر ملكه گفت كه »يهوديان در دارالسّلطنه شُوشَن پانصد نفر و ده پسر هامان را كشته و هلاك كردهاند. پس در ساير
ولايتهاي پادشاه چه كردهاند؟ حال مسؤول تو چيست كه به تو داده خواهد شد و ديگر چه درخواست داري كه برآورده
خواهد گرديد؟» ١٣ اِسْتَر گفت: «اگر پادشاه را پسند آيد، به يهودياني كه در شُوشَن ميباشند، اجازت داده شود كه فردا
نيز مثل فرمان امروز عمل نمايند و ده پسر هامان را بردار بياويزند.» ١٤ و پادشاه فرمود كه چنين بشود و حكم در
شُوشَن نافذ گرديد و ده پسر هامان را به دار آويختند. 15 و يهودياني كه در شُوشَن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار
نيز جمع شده، سيصد نفر را در شُوشَن كشتند، ليكن دست خود را به تاراج نگشادند. ١٦ و ساير يهودياني كه در
ولايتهاي پادشاه بودند جمع شده، براي جانهاي خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مُبْغِضان خويش را
كشته بودند، از دشمنان خود آرامي يافتند. امّا دست خود را به تاراج نگشادند.
١٧ اين، در روز سيزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامي يافتند و آن را روز بزم و شادماني نگاه
داشتند. ١٨ و يهودياني كه درشُوشَن بودند، در سيزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامي
يافتند و آن را روز بزم و شادماني نگاه داشتند. ١٩ بنابراين، يهوديانِ دهاتي كه در دهات بيحصار ساكنند، روز
چهاردهم ماه آذار را روز شادماني و بزم و روز خوش نگاه ميدارند و هدايا براي يكديگر ميفرستند.
٢٠ و مردخاي اين مطالب را نوشته، مكتوبات را نزد تمامي يهودياني كه در همه ولايتهاي اَخْشُورُش پادشاه بودند، از
نزديك و دور فرستاد، ٢١ تا بر ايشان فريضهاي بگذارد كه روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عيد
نگاه دارند. ٢٢ چونكه در آن روزها، يهوديان از دشمنان خود آرامي يافتند و در آن ماه، غم ايشان به شادي و ماتم
ايشان به روز خوش مبدّل گرديد. لهذا آنها را روزهاي بزم و شادي نگاه بدارند و هدايا براي يكديگر و بخششها براي
فقيران بفرستند.
٢٣ پس يهوديان آنچه را كه خود به عمل نمودن آن شروع كرده بودند و آنچه را كه مُرْدِخاي به ايشان نوشته بود، بر
خود فريضه ساختند. ٢٤ زيرا كه هامان بن همداتاي اجاجي، دشمن تمامي يهود، قصد هلاك نمودن يهوديان كرده و
فور يعني قرعه براي هلاكت و تلف نمودن ايشان انداخته بود. ٢٥ امّا چون اين امر به سمع پادشاه رسيد، مكتوباً حكم
داد كه قصد بدي كه براي يهود انديشيده بود، بر سر خودش برگردانيده شود و او را با پسرانش بر دار كشيدند.
٢٦ از اين جهت آن روزها را از اسم فور، فوريم ناميدند، و موافق تمامي مطلب اين مكتوبات وآنچه خود ايشان در اين
امر ديده بودند و آنچه بر ايشان وارد آمده بود، ٢٧ يهوديان اين را فريضه ساختند و آن را بر ذِمّه خود و ذرّيت خويش
و همه كساني كه به ايشان ملصق شوند، گرفتند كه تبديل نشود و آن دو روز را برحسب كتابت آنها و زمان معيّن آنها
سال به سال نگاه دارند.
٢٨ و آن روزها را در همه طبقات و قبايل و ولايتها و شهرها بياد آورند و نگاه دارند و اين روزهاي فُوريم، از ميان
يهود منسوخ نشود و يادگاري آنها از ذرّيت ايشان نابود نگردد. ٢٩ و اِسْتَر ملكه، دختر ابيحايل و مُرْدِخاي يهودي، به
اقتدار تمام نوشتند تا اين مراسله دوّم را درباره فوريم برقرار نمايند. ٣٠ و مكتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتي و
امنيّت نزد جميع يهودياني كه در صد و بيست و هفت ولايت مملكت اَخْشُورُش بودند، فرستاد، ٣١ تا اين دو روز فُوريم
را در زمان معيّن آنها فريضه قرار دهند، چنانكه مُرْدِخاي يهودي و اِسْتَر ملكه بر ايشان فريضه قرار دادند و ايشان آن

را بر ذمّه خود و ذريّت خويش گرفتند، به يادگاري ايّام روزه و تضرّع ايشان.
۳۲ پس سنن اين فوريم، به فرمان اِسْتَر فريضه شد و در كتاب مرقوم گرديد.
مردخاي، وزير پادشاه
۱ و اَخْشُورُش پادشاه بر زمينها و جزاير دريا جزيه گذارد، ۲ و جميع اعمال قوّت و توانايي او و تفصيل عظمت مُرْدِخاي كه چگونه پادشاه او را معظّم ساخت، آيا در كتاب تواريخ ايّام پادشاهان مادي و فارس مكتوب‌نيست؟ ۳ زيرا كه مُرْدِخاي يهودي، بعد از اَخْشُورُش پادشاه، شخص دوّم بود و در ميان يهود محترم و نزد جمعيت برادران خويش مقبول شده، سعادتمندي قوم خويش را مي‌طلبيد و براي تمامي ابناي جنس خود، سخنان صلح‌آميز مي‌گفت.

شهرنواز و ارنواز، شاهدخت خواهران ایرانی که از طریق تورات شهرهٔ آفاق شدند

در عهد **کیانیان** (فرمانروایان ماد) و **نوذریان** (هخامنشیان) ملکه های ایرانی معروف جهانیان بوده اند؛ معهذا از این میان سه تن که همانا دو دختر آستیاگ یعنی **آمیتی دا** و **آموخه** و دختر معروف کورش، **آتوسا** (استر، هدسا، بتشبع تورات) که ابتدا زن **بردیه زرتشت** بوده و بعد از قتل وی ملکه دربار داریوش شد واز وی خشایارشا را بدنیا آورد، در این عرصه گوی سبقت را نه تنها از ملکه های ایرانی بلکه از غالب ملکه ها و شاهدختهای معروف جهان ربوده اند چه اینها از عهد باستان از طریق روایات شفاهی و کتب دینی شهرهٔ جهانیان بوده اند. در این باب گفتنی است که باغهای معلق بابل را بخت النصر (ضحاک بابلی) به نام ملکه **آموخه** دختر آستیاگ بنا کرده بود. نامهای توراتی دختران آستیاگ (لمک تورات) یعنی **آمیتی دا** (هومایه) و **آموخه(واریذکنا)** در تورات **عاده** (انجمنی) و **ظله** (دلخوشی) ذکر شده اند و با هنر موسیقی و دانش دامداری مربوط گردیده اند؛ در باب چهارم سفر پیدایش تورات می خوانیم:
" ۱۸خنوخ (کی اپیوه) پدر عیراد (کیکاوس) ، عیراد پدر محویائیل (فرودف سیاوش)، محویائیل پدر متوشائیل (کی آخسارو) و متوشائيل پدر لِمك (آستیاگ، اژی دهاک) بود. ۱۹ لِمك دو زن به نامهاي **عاده** (شهرنواز) و **ظله** (ارنواز) گرفت. ۲۰ عاده پسري زاييد و اسم او را **يابال** (مگابرن ویشتاسپ) گذاشتند. او كسي بود كه خيمه‌نشيني و گله‌داري را رواج داد. ۲۱ برادرش **يوبال** (سپیتاک زرتشت) اولين موسيقي‌دان و مخترع چنگ و ني بود. ۲۲ ظله، زن ديگر لمك هم پسري زاييد كه او را **توبل قائن** (کورش) ناميدند. او كسي بود كه كار ساختن آلات آهني و مسي را شروع كرد. خواهر توبل قائن، **نَعمه** (آتوسا) نام داشت.
۲۳ روزي لمك به همسران خود، عاده و ظله، گفت: «اي زنان به من گوش كنيد. جواني را كه مرا مجروح كرده بود، كُشتم. ۲۴ اگر قرار است مجازات كسي كه قائن را بكشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات كسي هم كه بخواهد مرا بكشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»"
در اینجا از وارد شدن به مبحث طولانی انطباق اخلاف آدم با فرمانروایان ماد که نامهای مترادفی دارند، اجتناب کرده و این خبر توراتی را با روایات شاهنامه ای در مورد این دختران آستیاگ (ضحاک مادی) تکمیل می نمائیم:
آمیتی دا (دانای خانه) و آموخا (نیرومند در آواز خواندن) در روایات شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا تحت اسامی سنگهواک (دانای سخن و آواز موسیقی) ، ارنواک (آوازخوان) و هومایه (دارای دانش نیک)، واریذکنا (دارای باغهای معلق) و گرد آفرید ، به آفرید به صورت اشخاص تاریخی جداگانه ای معرفی شده اند، پیداست که روایات کهن مربوط بدیشان از منابع جداگانه و متفاوتی به خداینامه و شاهنامه رسیده بوده است:

اندر پادشاهی ضحاک (آستیاگ و دامادش بخت النصر)

چو **ضحاك** شد بر جهان شهريار / برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز / برآمد برين روزگار دراز
نهان گشت كردار فرزانگان / پراگنده شد كام ديوانگان
هنر خوار شد جادويي ارجمند / نهان راستي آشكارا گزند
شده بر بدي دست ديوان دراز / به نيكي نرفتي سخن جز به راز
دو پاكيزه از خانه ي جامشيد / برون آوريدند لرزان چو بيد
كه **جمشيد** را هر دو دختر بدند / سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشيده رويان يكي **شهرناز** / دگر پاك دامن بنام **ارنواز**

www.persianbooks.blogspot.com

به ایوان ضحاك بردندشان — بر آن اژدهافش سپردندشان
بپروردشان از ره جادویي — بیاموختشان كژي و بدخویي
ندانست جز كژي آموختن — جز از كشتن و غارت و سوختن

دیدن فریدون دختران جمشید (سپیتمه جمشید شوهر آمیتی دا) ر ا

طلسمي كه ضحاك سازیده بود — سرش باسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید — كه آن جز به نام جهاندار دید
وز آن جادوان كاندر ایوان بدند — همه نامور نره دیوان بدند
سرانشان به گرز گران كرد پست — نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاك پاي — كلاه كیي جست و بگرفت جاي
برون آورید از شبستان اوي — بتان سیه موي و خورشیدروي
بفرمود شستن سرانشان نخست — روانشان از آن تیرگي ها بشست
ره داور پاك بنمودشان — ز آلودگي پس بپالودشان
كه پرورده ي بت پرستان بدند — سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن دختران جهاندار جم — به نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن — كه نو باش تا هست گیتي كهن
چه اختر بد این از تو اي نیك بخت — چه باري ز شاخ كدامین درخت
كه ایدون به بالین شیر آمدي — ستمكاره مرد دلیر آمدي
چه مایه جهان گشت بر ما به بد — ز كردار این جادوي بي خرد
ندیدیم كس كاین چند زهره داشت — بدین پایگه از هنر بهره داشت
كش اندیشه ي گاه او آمدي — و گرش آرزو جاه او آمدي
چنین داد پاسخ فریدون كه تخت — نماند به كس جاودانه نه بخت
منم پور آن نیك بخت آبتین — كه بگرفت ضحاك ز ایران زمین
بكشتش به زاري و من كینه جوي — نهادم سوي تخت ضحاك روي
همان گاو پرمایه كم دایه بود — پیكر تنش همچو پیرایه بود ز
ز خون چنان بي زبان چارپاي — چه آمد بر آن مرد ناپاك راي
كمر بسته ام لاجرم جنگ جوي — از ایران به كین اندر آورده روي
سرش را بدین گرزه ي گاوچهر — بكوبم نه بخشایش آرم نه مهر
چو بشنید ازو این سخن ارنواز — گشاده شدش بر دل پاك راز
بدو گفت شاه آفریدون تویي — كه ویران كني تنبل و جادویي
كجا هوش ضحاك بر دست توست — گشاد جهان بر كمر بست توست
ز تخم كیان ما دو پوشیده پاك — شده رام با او ز بیم هلاك
همي جفت مان خواند آن جفت مار — چگونه توان بودن اي شهریار
فریدون چنین پاسخ آورد باز — كه گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پي اژدها را ز خاك — بشویم جهان را ز ناپاك پاك
بباید شما را كنون گفت راست — كه آن بي بها اژدهافش كجاست
برو خوب رویان گشادند راز — مگر اژدها را سرآید به گاز
بگفتند كو سوي هندوستان — بشد تا كند بند جادوستان
ببرد سر بي گناهان هزار — هراسان شدست از بد روزگار
كجا گفته بودش یكي پیش بین — كه پردختگي گردد از تو زمین
كه آید كه گیرد سر تخت تو — چگونه فرو پژمرد بخت تو
دلش ز آن زده فال پرآتشست — همه زندگاني برو ناخوشست
همي خون دام و دد و مرد وزن — بریزد كند در یكي آبدن
مگر كو سر و تن بشوید به خون — شود فال اخترشناسان نگون
همان نیز از آن مارها بر دو كفت — به رنج درازست مانده شگفت
ازین كشور آید به دیگر شود — ز رنج دو مار سیه نغنود
بیامد كنون گاه باز آمدنش — كه جایي نباید فراوان بدنش

شهمیرزاد محل نبرد سپاهیان ویشتاسپ پدر داریوش با قیام کنندکان خراسانی و گرگانی

داریوش در کتیبهٔ بیستون، از شورش بزرگ پارت (خراسان بزرگ) و هیرکانی (گرگان) علیه خود و پدرش ویشتاسپ در آغاز حکومت خویش سخن به میان می آورد. محل نبرد ویشتاسپ با هواداران خراسانی و گرگانی فرورتیش مادی (فرهاد اساطیری کوه بیستون که درشمار عاصیان علیه حکومت اشرافی داریوش به جای حکومت مردمی بردیه زرتشت بوده است) در مرز بین پارت و ماد یعنی نواحی غربی استان سمنان کنونی بوده است. در اینجا از دو شهر به اسامی **ویشپا اوزاتیش** (جایگاه چشمهٔ رسا) و **پاتی گرابان** (دارای گریوهٔ نیرومند) نام برده شده است که به ترتیب با شهرهای **شهمیرزاد** (شهمار، در اصل شی مار یعنی جایگاه آب چشمه) و **سنگسر** (که اکنون با نام بی مسمای مهدی شهر نامیده میشود) مطابقت می نمایند. بیانات داریوش در باب این شهرها از این قرار است: "پارت و هیرکانی علیه من شورش کردند و به طرف فرورتیش رفتند. پدرم ویشتاسپ در پارت بود، مردم او را ترک کردند و شورش نمودند، سپس ویشتاسپ با قشونی که به وی وفادار بود رهسپار شد. در نزدیکی شهر ویشپا اوزاتیش در پارت، با پارتها نبرد کرد. اهورا مزدا مرا یاری کرد. به مرحمت اهورامزدا ویشتاسپ قشون شورشی را در هم شکست. در روز ۲۲ ماه ویاخنا (یخبندان) آنها نبرد کردند. داریوش شاه میگوید: سپس من ارتش پارس را از رغه (ری) نزد ویشتاسپ فرستادم. موقعی که این ارتش نزد ویشتاسپ آمد ویشتاسپ این ارتش را در اختیارگرفت و حمله کرد در شهر پاتیگرابان در پارت با شورشیان وارد نبرد شد. اهورامزدا مرا یاری نمود. به لطف اهورامزدا ویشتاسپ قشون شورشیان را در هم شکست. در روز اول گرماپاد (ماه گرما) نبرد آغاز شد." استاد ابراهیم پورداود در جلد دوم یشتها از گشتاسپ هخامنشی/ کیانی سخن می راند بدون اینکه قطعاً واقف باشد این کدام گشتاسپ (ویشتاسپ) است چه ویشتاسپ دیگری که برادر گئوماته زرتشت (بردیه) پوده و برادر خوانده و پسر خوانده کورش هخامنشی به شمار می رفته است چه در کتب پهلوی و شاهنامه این دو گشتاسپ به سبب همنامی مغشوش شده اند:

"یکی کوهش آمد بره پر گیا   بدو اندرون چشمه و آسیا
که برگرد آن کوه یک راه بود   وزآن راه گشتاسپ آگاه بود
سپهدار ایران بر آن کوه شد   ز پیکار ترکان بی اندوه شد

مطابق شاهنامه ارجاسپ با سپاهش از پی تاخته به آن کوه رسیدند. چون راه آن کوه نیافتند چهار سوی آن را گرفته محاصره کردند. گشتاسپ در آن محاصره چارهٔ کار از وزیرش جاماسب (در اصل داریوش مغ کش) خواست. جاماسب گفت که باید اسفندیار (سپنداته) را از زندان گنبدان دژ (=نین بک اوستای سمرقندی، مزارشریف بلخ) بخواهی. جاماسپ با لباس مبدل خود را به اسفندیار رسانیده و اورا به سوی کوه مذکور رهنمون گشت." حتی خود نام اسفندیار اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه مغشوش است چه اسفندیار اصلی (سپنداته) بنا به خبر کتسیاس خود همان گئوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) است ولی این در روایات دینی و ملی همچنین نامی شده است بر جاماسپ/ داریوش که قاتل اسفندیار اصلی بوده است. گنبدان دژ (نین بک) در اصل آتشکده بهرام مزار شریف بوده است که بعداً قبر ثانوی علی خلیفه چهارم مسلمین به شمار رفته است. اوستای سمرقندی در باب این نین بک (گنبدان دژ) میگوید: " در بلخ زیبا سپنداته یک گنبد (نین بک) آباد نمود." در اساطیر آذری ده ده قورقود (اوستای ترکان آذری) نام این دژ که تبعیدگاه ۱۶ سالهٔ زرتشت (بامسی بئیرک) بوده، بایبورت یعنی دژ یا گنبد شاهی قید شده است. می دانیم که یکی از القاب معروف بلخ شاهسدان (یعنی شهر شاهی) بوده است. نام رسمی شهر مزار شریف در عهد باستان زراسپ یا آذراسپ بوده است. چنانکه ذکرش رفت داریوش نامی از رهبر قیام کنندگان خراسانی و گرگانی را به میان نمی آورد ولی شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا او را **ارجاسپ** می نامند که نامش نشانی از برادر تنی بردیه زرتشت یعنی **مگابرن ویشتاسپ** (دارای ثروت اسبان خوب) دارد که در عهد کورش در گرگان حکومت می نموده است. در کتاب پهلوی بندهش اسطورهٔ نبرد ویشتاسپ هخامنشی با ارجاسپ (ویشتاسپ کیانی/ پیشدادی؟) در هنگام معرفی کوههای ایران زمین چنین ذکر شده است: از همین کوه پدشخوارگر تا کوه **کومش** که آن را "مد و فریاد" می نامند، همان کوهی است که در آنجا گشتاسپ

ارجاسپ را شکست داد، "کوه میان دشت" است که پاره ای از آن کوه است. میگویند در هنگام جنگ دینی ایرانیان در آنجا به تنگنا افتاده بودند، آنگاه لختی از کوه شکسته شد، در میان کوه به غلطید و چون سبب رستگاری ایرانیان شد آن را "مد و فریاد" نامیدند مد و فریاد در پهلوی یعنی به یاری آمد و به فریاد رسید. ناحیهٔ کومس (= دامغان) همان ناحیه استان سمنان کنونی بوده است. گفتنی است نام بلندترین قلهٔ کوههای **شهمیرزاد** یعنی **نیزوا (نی- زوا)** با ارتفاع ۳۹۶۵متر به لغت اوستایی معانی به پایین روانه شده و در پایین یاری دهنده را می دهد

مختصري از موقعيت تاريخي شهميرزاد به نقل از سايت نمايندگی آموزش و پرورش شهميرزاد:

"شهميرزادكه از دوره قاجار به اين نام موسوم گرديد در گذشته جزء حكومت طبرستان بود كه از اواخر عهد هخامنشي در منطقه آمل تا شمال سمنان حكومت مي كردند. بنا به روايت تاريخ طبرستان ابن اسفنديار و تاريخ قومس عبدالرفيع حقيقت و نزهه القلوب حمدالله مستوفي و مازندران و استر آباد رابينو و معجم البلدان ياقوت حموي و كتاب علويان و طبرستان دكتر ابوالفتح حكيميان , **نام قديم شهميرزاد , شهمار , سهار , شهار ,و شامار** ذكر گرديده است و استناد آنها به مركزي بود كه آبادترين شهر حكومت طبرستان به شمار مي رفت و آن شهر حكومت آباد شهمار ناميده مي شد كه داراي مسجد جامع منحصر به فردي بود و هم ا ينك نيز داير مي باشد.همچنين اسپهبدان كه در دژ معروف فريم (دودانگه ساري) سكونت داشتند, شهميرزاد را شهمار فريم مي ناميدند . برخي نيز با استناد به سفر نامه ابن بطوطه گفته اند كه شهميرزاد چهاركوه ناميده مي شد و بعضي نيز از قول مرحوم دكتر صفا نقل كرده اند كه شهميرزاد در گذشته كهر نام داشت **بنابر اين روايات چنين استنباط مي شود كه شهميرزاد داراي قدمت سه هزار ساله مي باشد** كه حتي قبل از مهاجرت آريايي ها به ايران منطقه اي آباد بوده است و وجود چشمه سارهايي به نام ارشك و اشكش كه از نامهاي دوران اشكاني است , قدمت شهميرزاد و آبادي آن از دوران اشكانيان و حتي قبل از آن تاييد مي شود.

در لغت نامه دهخدا , شهميرزاد بر گرفته از شمرزاد به معني سرزمين داراي حوضچه و آبگير فراوان ذكر شده و نيز برخي آن را متناسب با شميران يعني منطقه سردسير مي دانند. سمناني ها شهميرزاد را شرزه , سنگسري ها آن را شامرزا وخود شهميرزاديها آن را شامرزا مي نامند."

فرورتیش دوم بانی دخمهٔ گئوماته زرتشت در روستای سکاوند هرسین بوده است؟

در روستای سکاوند هرسین سمت **نهاوند** که همان سیکایه اوائوتی نیسایهٔ ایالت ماد است که در آنجا داریوش و شش تن سران پارسی همدستش طی نقشه ای حساب شده گئوماته زرتشت (بردیه پسر خوانده و داماد کورش) را ترور کرده اند، دخمهٔ بسیار جالبی وجود دارد که در آن موبد بلند قدی در کنار آتشدان و شمع بر افراشته و خادم قد کوتاهی به حالت پرستش دیده میشود. هرتسفلد بزرگترین ایران شناس و باستان شناس آلمانی به درستی این دخمه را متعلق به گئوماته بردیه دانسته است. نگارنده از بررسی اسطوره قتل زریتره اشتره (زرتشت/کیکاوس) در مهابهاراته هندوان نیز بدین نتیجه رسیده بودم و حالا مطابقت نام **شیرین** با القاب بردیه زرتشت یعنی **شروین** (=شاهزاده) در نزد خرمدینان و **امیران** در نزد گرجیها بر تأیید این مقوله اضافه شده است. در واقع این **شیرین** (در اصل شروین، بردیه زرتشت) نه معشوقه بلکه مراد بزرگ فرورتیش شورشی بزرگ ماد در آغاز حکومت داریوش بوده است. این جانب در تأیید درستی نظر هرتسفلد چندین جا در طی مقالات بدین نظر او اشاره کرده ام. شخصی ایراد گرفته بود چگونه بعد از ترور گئوماته زرتشت (بردیه) به دست داریوش این دخمه باشکوه برای وی ساخته شد. جواب ساده است: چه داریوش در آغاز نتوانست قلوب مادها به زور یا به تزویر تسخیر کند و مردم ماد تحت رهبری فرورتیش نامی قیام بزرگی علیه حکومت اشرافی داریوش ترتیب دادند به طوری که داریوش برای سرکوب همین شورش بزرگ ماد ماهها به تنگنا افتاد. و لی سرانجام موفق شد تصویر این مرید و مراد وی را در صف مغلوبین مقتول خویش در کوه بیستون به تصویر کشد. عده ای از محققین ایرانی از جمله رحیم رئیس نیا به درستی **فرهاد** اساطیری کوه بیستون را همین **فرورتیش** (بیدرفش شاهنامه) می دانند. بنابراین در اساس اسطورهٔ فرهاد و شیرین، فرورتیش شورشی مادی و مراد وی شروین (گئوماته زرتشت) قرار داشته اند که بر اثر گذر زمان و تطاول روزگار به صورت داستان عاشقانه فرهاد و شیرین یا خسرو و شیرین در آمده است. مسلم به نظر می رسد در نام شیرین اسطورهٔ دختر کوچک گئوماته زرتشت یعنی **پارمیس** یا **پرمیس** (پوروچیستا) نیز دخیل و اساسی بوده است چه به گواهی اسطورهٔ فرهاد و شیرین وی معشوق فرهاد بود و به گواهی تاریخ و اساطیر وی سر انجام همسر خسرو غالب و شکست ناپذیر (خسرو اپرویز یعنی در اصل داریوش، ملقب به جاماسپ یعنی مغ کش) گردید. جالب است که نام **پارمیس** را می توان ترکیبی از کلمهٔ **پار** (پر، فراوان) و واژهٔ آذری **میزو** (میزد اوستایی و پهلوی یعنی شهد و شراب) به شمار آورد که در این صورت آن مترادف نام **شیرین** می باشد. قابل توجه است که در اساطیر، شیرین دختر پادشاه ارمنستان یاد شده است که با اصل خود مطابقت دارد چه گئوماته زرتشت پیش از امارت بلخ و شمال هند از سوی پدر خوانده و پدر زنش کورش، از سوی پدر بزرگ مادریش آستیاگ در ارمنستان و اران و آذربایجان فرمان می رانده است.

به مناسبت اینکه در اینجا نامی از مهابهاراته هندوان و **زریتره اشتره**(شهریار زرین، لقب مشترک زرتشت وجد مادری چهارم وی کیکاوس) به میان آمد مطلبی تحقیقی را در این باب ضمیمه می نمایم:

از پرسورام و کارته ویریای مهابهارتا هم به ترتیب همان کیخسرو و افراسیاب منظور می باشند:

براساس **مهابهارتا**، پادشاهي قدرتمند موسوم به **ارجونا کارته ويريا** روزي به كلبه پدر **پرسورام** وارد شد و در آن هنگام مادر **پرسورام** به نام **رنوکا(جنگجو=جريره)** در كلبه تنها بود و آنها گاوي داشتند كه هر چه از او مي‌خواستند از پستان گاو بدر مي‌آمد. پس **رنوکا** انواع طعام و اشربه و حلوا براي **كارته ويريا** فراهم كرد. **کارته‌ويريا** به يكي از ملازمان خود گفت اين زن اين همه طعام را از كجا مي‌آورد؟ پس آن كس آمده و قصه آن گاو را به **كارته ويريا** (شاه بسيار ويرانگر= افراسياب) گفت، **كارته ويريا** كسان خود را فرمود تا آن گاو را به زور ربوده و با خود ببرند. وقتي **پرسورام**(کیخسرومطیع کنندهٔ پارسها) از ماجرا با اطلاع مي‌شود در قهر شده و به سراغ **كارته ويريا** مي‌رود و او را در

نبردي تن به تن به هلاكت مي‌رساند. پسران **كارته ويريا** از مرگ پدر مطلع شده و زماني كه **پرسورام** در خانه نبود، به انتقام خون پدر، **جمدگني** (=مخلوق همزاد آتش، فرود/سياوش) را كشتند. زماني كه **پرسورام** به خانه آمد، پدر را كشته ديد و در اندوه فراوان فرو رفت و چون از ماتمداري پدر فارغ گشت، سوگند ياد نمود كه به عوض خون پدر، يك **كشتري** (شاه) را در عالم زنده نگذارد. پس سلاح خود را برداشته به جنگ پسران **كارته ويريا** رفت و همه ايشان را با لشكر كشت. بعد از آن ۲۱ مرتبه برگرد عالم گرديد و تمام **كشتريان** (شاهان) را كه در عالم بودند همه را كشت و تخم ايشان را بر انداخت و در ناحيه **كوروكشترَ** پنج حوض (تالاب) كلان درست كرد و تمام آن حوض‌ها را از خون كشتريان(شاهان) پر كرد و از خون، آب به جهت پدران خود داد. جالب است که در اسطورهٔ **ارجونا کارته ویرا**(عزیز ویرانگر، همان مادیای اسکیتی/افراسیاب ملقب به عزیز مصر که از مصرباج ستانی کرد = یوسف تورات و قرآن) و **پرسورام** (کیخسرو، کی آخسارو، هوخشتره) از **سودابه/سوداوه**(الههٔ پوشیده و باکره= ایشتار/استر)، صحراگردان **هایهایا** (مردم اسب پرور سکایی) و **رچیکا** (فرمانروای پیشگو،کیکاوس/خشتریتی) نام برده شده است.

معمای نام کهن پرمیس

سه تن از هموطنان ایرانی هرکدام به فواصل چند ماه به مناسبت این که نام پرمیس (پارمیس، پارمیدا) برای دختران خویش انتخاب نموده بودند، معنی لغوی این نام را از این جانب که دستی در آتش دارم جویا شده بودند. این امر سرانجام مرا بر آن داشت که در مورد این نام باستانی که از جمله نام دختر گئوماته زرتشت (بردیه) یعنی همان پوروچیستای اوستا و همچنین شکلی از آن لقبی بر پدرش زرتشت و جد پدری سپیتمه جمشید بوده؛ بیشتر تفحص نمایم: این هردو اسم یا لقب را نظر به لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر بردیه که به معنی پردانش است، می توان به معانی پردانش (پرومایه یا پرو میزدا) و همچنین پرمهر و پر عهد و پیمان (پرو میثه) یا چنانکه قبلاً اشاره شد به معنی پر شهد و شراب گرفت. ظاهراً جزء دوم این نام یعنی میسه (میذا) همانست که در فارسی به صورت میرزا (در آذری به شکل میذا) برجای مانده است که در واقع شکلی از نام اوستایی و پارسی مزدا است. می دانیم در شاهنامه و کتب پهلوی این نام به صورت پرمایه (برمایون) در مورد خود گئوماته زرتشت (بردیه) پسر سپیتمه جمشید و پسر خوانده (یا برادر خوانده) و داماد کورش به کار رفته است. در این منابع نام برادر تنی وی یعنی مگابرن ویشتاسپ نیز در این رابطه کتایه (کتایون، زمین دار) قید گردیده است. نظر به اشکالی که هرودوت و کتسیاس از اسامی این افراد آورده اند، مسلم به نظر می رسد که نام پرمیس (پرومیزدا) دختر بردیه (پوروچیستا) که با داریوش (جاماسب) ازدواج نموده بود صرفاً به معنی پر دانش به عاریت به معنی پر مهر و پر عهد و پیمان گرفته می شده است که در این صورت با نام شاهنامه ای **پرموده** مطابقت می یابد. همچنین از **پرمیس** (پرومیه/ پرومایه یا پرومیدا) به عنوان لقب سپیتاک زرتشت و یا لقب پدرش سپیتمه جمشید بیشتر همین معنی پردانش و بسیار دانا اراده می گردیده است. لقب **پوروچیستای** پرمیس دختر کوچک بردیه زرتشت نیز به وضوح گویای همین معنی پردانش آن است. ناگفته نماند که پدر **سپیتاک زرتشت** (بردیه) یعنی **سپیتمه جمشید** ولیعهد و داماد آستیاگ نه به دست پدر زنش، **اژی دهاک** مادی (یعنی فرد ثروتمند فرمانروای ماد) یعنی **آستیاگ** بلکه همانند آستیاگ به دست توسط خود **کورش** (فریدون) که در بابل تاجگذاری نموده بود به قتل رسیده است. می دانیم که آژی دهاک (ماروش) در واقع عنوان ایرانی خدایان و پادشاهان بابلی بوده است. از همینجاست که در شاهنامه **فریدون (کورش)** در امتحان پسرانش **سلم** (مگابرن ویشتاسپ)، **تور** (کبوجیه) و **ایرج** (بردیه زرتشت، سپیتاک) به صورت **اژدهایی** بر سر راه آنان ظاهر میگردد.اما در این رابطه نام **ضحاک** شاهنامه هم به معنی **خندان** برای خود ریشه و اساس تاریخی جداگانه ای از اژی دهاک اوستا دارد چه آن مترادف نام خدای ملی آشوریان ستمگر یعنی **آشور** بوده است. گفتنی است که کتسیاس **پرمیس** (پرمایه) را به عنوان برادر آمیتیدا (دارای بینش نیرومند) و از فرماندهان پارسیان به شمار می آورد؛ از آنجائی که آستیاگ از خود پسری نداشته است، این گفته را بدین شکل می توان اصلاح و تکمیل نمود که این پرمیس (پرمایه، پردانش) در اصل نه برادر آمیتیدا بلکه شوهر او یعنی همان **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد قفقازی (سئورومتی اصل) آستیاگ بوده است؛ چون در اساطیر ایرانی این دو تحت نام یمه (مغ، موبد) و یمی (موبده) خواهر و برادر به شمار آمده اند، این تصور لابد از معنی ایرانی کلمه جم (الجم، عجم) سامی یعنی انجمنی (=عاد، مغ) بر خاسته است چه این کلمه در زبان اوستایی (مادی) و سانسکریت به صورت یمه و یمی معنی برادر و خواهر همزاد و دوقلو را می دهد:

اسطورهٔ سپیتمه جمشید (پرومیس) در اساطیر ایرانی (به نقل از محمود کویر) از این قرار است:

آن گاه بعد از تهمورث نوبت به جمشید می رسد.
جمشید هفت صد سال فرمان می راند.
جمشید که تخت جمشید، این بهشت زمینی با درختان سنگی را بر زمین بنا نهاد.
جمشید که جام جم داشت و با جام خویش اساتیر و ادبیات ایران و جهان را در نوردید.

جمشید که نام نخستین انسان از اوست: جم یا یم که با یمه از داخل گلی روییدند. یم و یمه یا همان مشی و مشیانه که مریم و مسایا یا مسیح نیز از نام اوست.
جم همان دو قلوی یگانه، همان نیمه ی روشن و تاریک هستی، همان نیمه مرد نیمه زن اساتیر ماست.
جمشيد يكي از سلاطين باستاني ايران است چنانکه در يسناي نهم اينطور آمده است.
زردشت از هوم پرسيد که ترا در ميان مردمان، نخستين بار در اين جهان مادي بيفشرد و چه پاداشي نصيب آن كس گرديد. هوم در پاسخ گفت: نخستين بشري كه مرا در اين جهان مادي بيفشرد ويونگهان است در پاداش پسري مثل جمشيد كه دارنده رمه خوب و در ميان مردمان داراي بلندترين مرتبه است و مانند خورشيد درخشان است باو داده شد.
جمشيد در اوستا با دو صفت هووتوو و سريره آمده است که اولي در تفسير پهلوي و به هورمك يعني دارنده گله و رمه خوب و دومي به معني زيبا و خوشگل ترجمه شده است.
در گاتها يكبار از جمشيد ذكري بميان آمده و يم خوانده شده است بعدها در بقيه قسمتهاي اوستا جزء دوم يعني خشئت به آن افزوده شده است.
تخت جمشید نماد باغ بهشت است. به جای درختان بهشتی، ستون های سنگی از دل گل های نیلوفر که زهدان آفرینش است، روییده اند و حیوانات بهشتی چون گاو و اسب و شیر، بر این درختان سنگی روییده اند و آن را آرایش می دهند.
جمشید، آفریننده نوروز و آتش است و نام این کاخ ها که برای برگذاری نوروز و گرامی داشت آتش و نور و تبرک بخشیدن به گیاهان و حیوانات ملل مختلف جهان برپا شده بود، نیز تخت جمشید می باشد.
این بنا نه برای پایتختی و نه برای مقاصد نظامی بنا شده بود، بلکه باغی بود برای پذیرایی و تبرک.
ابن بلخی در فارسنامه در باره تخت جمشید می نویسد:(هر کجا صورت جمشید به کنده گرد کنده اند، مردی بوده است قوی. کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی و در بعضی جاها صورت او گرد است و چنان است که روی در آفتاب دارد.)
آرتور پوپ در کتاب هنر ایران، آن را شهری مذهبی می خواند و مسعودی در مروج الذهب آن را معبدی بزرگ با تصاویر پیامبران می شناسد. مهرداد بهار آن را باغی با درختان سنگی می نامد.
در فرگرد دوم وندیداد، بسیار از جم سخن رفته و ساختن بهشت جم یا ورجمکرد، چنین فرمان داده شده است:(در آنجا جوی آبی جاری نما. چراگاهان فراهم کن. خانه ها و سراها و سرداب ها و ایوان ها و رواق ها بنا نما. تخم های مردان و زنانی که در روی زمین بهترین هستند در آنجا جمع کن. هم چنین تخم های جانورانی که بزرگتر و بهتر و زیباترین هستند در آنجا گرد آور. از میان گیاهان آنچه بلندتر و خوشبوتر است و از میان غذاها آنچه لذیذتر و خوشبوتر است تخم های آنان را در آنجا حفظ نما...) و در این سرا مرگ و آزار و دشمنی و بیماری و رنج راه ندارد.
منوچهري در قصيده‌اي شراب را دختر جمشيد ناميده و محل آن را خانه گرگان دانسته، مطلع قصيده اينست:
چنین خواندم امروز در دفتری
که زنده ست جمشید را دختری
خيام در نوروزنامه كشف مي را بيكي ار منسوبان جمشيد بنام شاه شميران نسبت داده است. كشف مي بكسان ديگري نيز نسبت داده شده است. چنانكه در راحتةالصدور كشف مي به كيقباد اسناد داده شده است.
در نفايس الفنون في عرايس العيون تأليف محمد بن آملي داستاني درباره پيدايش مي آمده كه خلاصه آن چنين است:
عضدالدوله از صاحب بن عباد ميپرسد اول كسي كه شراب بيرون آورد كه بود او جواب داد كه جمشيد جمعي را بر آن داشت تا نباتات و درختان گوناگون را بكارند و ثمرات آن را تجربه نمايند چون ميوه رز چشيدند در او لذتي هرچه تمامتر يافتند و چون خزان شد در ميوه رز استحاله‌اي پديد آمد جمشيد دستور داد تا آب آن را بگيرند و در خمره كنند پس از اندك مدتي در خمره آن تغيير حاصل شد «و از اشتداد غليان حلاوت او بمرارت پيدا شد» جمشيد در آن خمره را مهر كرد و دستور داد كه هيچ كس از آن ننوشد زيرا مي‌پنداشت كه زهر است. جمشيد را كنيزك زيبائي بود كه مدتها بدرد شقيقه مبتلا گشته و هيچيك از اطباء نتوانستند او را معالجه كنند با خود گفت مصلحت من در آنست كه قدري از آن زهر بياشامم و از زحمت وجود راحت شوم قدحي پر كرد و اندك اندك از آن آشاميد چون قدح تمام شد اهتزازي در او پديد آمد قدحي ديگر بخورد خواب بر او علبه كرد خوابيد و يكشبانه روز در خواب بود همه پنداشتند كه كار او بآخر رسيد چون از خواب برخاست از درد شقيقه اثري نيافت. جمشيد سبب خواب و زوال بيماري پرسيد كنيزك حال را بازگفت جمشيد كليه حكما را جمع كرد و جشني برپا نمود و خود قدحي بياشاميد و بفرمود تا به هريك از آن جمع قدحي دادند چون يكي دو دور بگرديد همه در اهتزاز درآمدند و نشاط ميكردند و آن را شاهدارو نام نهادند و در آن راه مبالغه مينمودند و در خوردن افراط ميكردند.
بنابر نوشته كتابهاي زرتشتي جمشيد اولين كسي بوده كه نگهبان جهان و نگهداري دين زرتشت به او سپرده شده است .
در فردگرد دوم وندیداد اينطور آمده است.
زرتشت از اهورامزدا پرسيد: اي خرد پاك و مقدس اي آفريدگار جهان در ميان نوع بشر بعد از من گو با كه نخستين بار مكالمه نمودي و دين اهورايي زرتشت را به كه سپردي؟

آنگاه اهورامزدا گفت: اي زرتشت پاك من در ميان نوع بشر به غير از تو نخستين بار با جم زيبا و دارنده رمه خوب مكالمه نموده و دين اهورايي زرتشت را بدو سپرده و گفتم اي جم زيبا من آئين خويش بتو برگذار ميكنم. گرچه او اين وظيفه سنگين را بعهده نمي‌گيرد ولي گيتي را سه بار افزايش و گشايش بخشيده و پاسبان جهان مي‌شود.
احداث باغ ور (Vara) بنا به خواست اهورامزدا و به دست جمشيد بوده است . اهورامزدا پيش‌بيني توفاني را نموده و به جمشيد دستور مي دهد تا باغي بسازد كه از هر چهار طرف به بلندي يك ميدان اسب باشد و همچنين طويله‌اي كه از هر طرف به بلندي هزار گام كه در هنگام توفان مردم و چارپايان در آنجا زندگی كنند و از اين بلا در امان باشند.
جمشيد باغ مزبور را كه بهمان گونه كه خواسته اهورامزدا بود حاضر نموده زيباترين زنان و مردان و اصيل‌ترين چارپايان و خوشبوترين گياهان و لذيذترين غذاها را به آن محل منتقل مي‌نمايد. طوفان مدت سه سال ادامه پيدا ميكند همه جاي ويران شده و مخلوقات نيز نابود ميگردند آنوقت ساكنين باغ بيرون آمده و زمين را از نو آباد ميكنند.
با این درآمد ببینیم، جمشید جم در شاهنامه چه می کند:
در این جا نیز می بینیم که دیوان یا زنخدایان باستان خانه ساختن و دیوار سازی را به مردمان می آموزند:
بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر امیختن خاک را
هر آنچه ز گل آمد چو بشناختند
سبک حشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد
نخست از برش، هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخ های بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند
سپس جمشید، گوهر ها و یاقوت نقره و زر را کشف می کند.
آنگاه مشک و عنبر و کافور و گلاب می آورد.
پس آنگاه بنیاد پزشکی و درمان دردها و دارو سازی را می نهد.
و:
گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب
زکشور به کشور برآمد شتاب
چنین است که مردمان روز بر تخت نشستن جمشیدو روز شکوفایی طبیعت و انسان را باهم جشن می گیرند.
سر سال نو هرمز فرودین
بر آسوده از رنج تن دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند.
جهان به باور آن مردمان، جای یزن و یسن و جشن است. یزن و یسن و یشت و جشن همه از یک ریشه و به معنی شادمانی و سرور همگانی است. چنان شادی و شور و فرهنگ زندگی سراسر جهان را در بر می گیرد که:
چنین سال سیصد همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
آرامش و آزادی وشادی در می رسد.
اما پایان و انجام همه مرگ است. پس جمشید به ستیز با مرگ بر می خیزد. جمشید خواهان بی مرگی و جاودانگی انسان است.
پس جمشید بر آن می شود تا خدا شود و انسان را بی مرگ سازد.
بانگ بر می دارد که:
جز خویشتن را ندانم جهان
یعنی که جز انسان خدایی نمی شناسم و باور ندارم. زیرا که:
هنر در جهان از من آمد پدید
و:
جهان را به خوبی من آراستم
و:
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست
که گوید که جز من کسی پادشاست
و سرانجام فریاد بر می دارد که:
جز از من که برداشت مرگ از کسی
و اکنون باید که:

مرا خواند باید جهان آفرین!
و این همان گلبانگ اناالحق حلاج است. این همان فریاد بایزید است. این همان سخن است که:
گفت: آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
پایان و فرجام چنین سخنانی روشن است:
مردمان در غوغا و لوله می افتند که کافری پیدا شده است و همان می کنند که با عین القضات و سهروردی و حلاج کردند.
دینمداران و متولیان دین با آن که از ترس سخنی نمی گویند، اما فتوای خویش را صادر می کنند:
همه موبدان سر فگنده نگون
چرا کس نیارست گفتن که چون
هر آن کس ز درگاه برگشت روی
نماند به پیشش یکی نامجوی
پس رهبران و سرداران و موبدان ایران سر به طغیان بر می دارند و برای نابودی جمشید رو به بیگانگان نهاده و از تازیان دشمن خو و مار بر دوش یاری می جویند:
سواران ایران همه شاهجوی
نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند.
وشاه اژدهافش را که خوراک اژدهای شانه هایش مغز جوانان است، ازدشت نیزه وران
یا سرزمین تازیان به ایران می آورند و تاج بر سرش می گذارند:
کی اژدهافش بیامد چو باد
به ایران زمین تاج بر سر نهاد
شاه نیک نهاد و مردم دوست را آواره ی جهانش می کنند و پس از اوارگی بسیار سرانجام ضحاک ناپاک او را در کنار دریای چین به چنگ می آورد و امانش نمی دهد:
به اره مر او را به دو نیم کرد
و این نامردمی چنان دل فردوسی را به درد می آورد که در پایان تلخ داستان فریاد بر می آورد:
دلم سیر شد زین سرای سپنج
خدایا مرا زود برهان ز رنج
شاید اگر امروز هم فردوسی در میان بود و می دید که چگونه بار دیگر و بار دیگر و بار دیگر داستان جمشید را -بدون کنکاش علمی تاریخی آن- تکرار و تکرار می کنیم، هزار بار تلخ تر فریاد بر می داشت:
دلم سیر شد زین سرای سپنج...

اسطورهٔ مرگ اسفندیار ایرانیان و اسطورهٔ شمشون و دلیله تورات هردو از یک اصل هستند

اسطورهٔ **گئوماته زرتشت** (**سپنداتهٔ** خبر کتسیاس، اسفندیار شاهنامه) در نزد هندوان (کتاب مهابهاراته)،گرجیها ، آذریها (ارانیها) و یهود با اهمیت ثبت گردیده است ولی تمامی این ملل وی را تحت نامهای مختلف وی، که در این باب ترجمه ای از القاب وی به زبان خود این ملل می باشد آورده و او را متعلق به ملت خویش به شمار آورده اند. هندوان وی را در این باب **زریترشتره** (یعنی شهریار زرین)، گرجیها، **امیران** (ایزد **مهر** یا همان شروین خرمدینان)، آذریها، **بامسی بئیرک** (زرین تن) و سر انجام یهود در تورات از وی تحت نام **شمشون** (خورشیدی) به شمار آورده اند: ما در اینجا برای سادگی مبحث تنها از مطابقت اصل شمشون و دلیله با سپنداته زرتشت و همسرش **آتوسا** (یعنی **توپل**) دختر معروف کورش (هووی، هوتس اوستا) سخن میگوئیم: **دلیله** (به عبری یعنی **لاغر**)علی الاصول طبق قاعدهٔ تبدیل حرف "ر" به "ل" در زبان پهلوی به جای کلمهٔ مرکب **داریه رئوی** زبانهای کهن ایرانی پارسی و اوستایی می باشد که به معنی با **شکوه** و **تنومند** است که این همچنین صورتی از نام شوهر بعدی او یعنی **داریو-ش** می باشد. جالب توجه است که هرودوت نیز در این رابطه **آتوسا** (دختر کورش، همسر گئوماته زرتشت) را با **ایشتار**(استر تورات، الهه عشق و فحشای بابلیها) جایگزین ساخته است. جالب است که قوم آتوسا (دلیله) در تورات فلسطینیها ذکر می کند که شکلی از این نام درزبان کردی به معنی راهزنان می باشد که بی تردید در اصل **داریوش** وشش تن سران پارسی همراه وی می باشند که گئوماته زرتشت را ترور نمودند. از سوی دیگر نام **مانوح** (بازمانده) و پسرش **شمشون** به وضوح به ترتیب به جای سپیتمه جمشید و پسرش زرتشت (زرین تن) می باشد چه اوستا **سپیتمه جمشید** را **شاه درخشان** و بازمانده سرمای جهانگیر مرکوشان (بسیار کشنده) ذکر می کند. در واقع اصل سپیتمه جمشید از سرزمین زمستانی شمال کوهستان قفقاز بوده و چنانکه در روایت خرمدینان آمده به دیار زنج یعنی قبیله مادرسالار سرمت (آمازون) تعلق داشته است. در شاهنامه کشته شدن اسفندیار را به موجب خطاهای عمدی و سهوی قرون و اعصار به رستم دستان (آترادات پیشوای مردان) نسبت داده اند در صورتی که قاتل سپنداته، برادر ویشتاسپ پیشدادی / کیانی همان جاماسب (یعنی مغ کش اوستا) یعنی داریوش پسر گشتاسپ هخامنشی بوده است. به هر حال فردوسی واریانتی از اسطوره و افسانهٔ قتل سپنداته(مخلوق مقدس) یعنی اسفندیار را چنانکه در ایران باستان شایع بوده نقل نموده است یعنی همان روایتی که واریانت دیگرش اساس اسطورهٔ شمشون از داوران (پیشدادیان)گردیده است. روایت حلقه واسط این دو اسطوره، اسطورهٔ گرجی امیران (= ایزد مهر، یا منظور گئوماته زرتشت/ بردیه/ ایرج) است که در آن دالی (دارا، تنومند یا منسوب به عقاب) مادر امیران نوزاد، دارای گیسوان زرینی است که قوای جسمانی و نیروی حیات وی بدانها بستگی دارد و چون هووی او آنها را در هنگام خواب غفلت وی قیچی می نماید، لذا وی جان می بازد:

بدانست رستم که لابه به کار — نیاید همی پیش اسفندیار
کمان را به زه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بد آب رز
همی راند تیر گز اندر کمان — سر خویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای پاک دادار هور — فزایندهی دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا — توان مرا هم روان مرا
که چندین بپیچم که اسفندیار — مگر سر بپیچاند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی — همی جنگ و مردی فروشد همی
به بادافره این گناهم مگیر — توی آفرینندهی ماه و تیر

چو خودکامه جنگی بدید آن درنگ
که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان
نشد سیر جانت ز تیر و کمان
ببینی کنون تیر گشتاسپی
دل شیر و پیکان لهراسپی
یکی تیر بر ترگ رستم بزد
چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند زود
بران سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی
ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفته بش و یال اسپ سیاه
ز خون لعل شد خاک آوردگاه
چنین گفت رستم به اسفندیار
که آوردی آن تخم زفتی به بار
تو آنی که گفتی که رویین تنم
بلند آسمان بر زمین بر زنم
من از شست تو هشت تیر خدنگ
بخوردم نتالیدم از نام و ننگ

به یک تیر برگشتی از کارزار
بخفتی بران باره‌ی نامدار
هم اکنون به خاک اندر آید سرت
بسوزد دل مهربان مادرت
هم انگه سر نامبردار شاه
نگون اندر آمد ز پشت سپاه
زمانی همی بود تا یافت هوش
بر خاک بنشست و بگشاد گوش
سر تیر بگرفت و بیرون کشید
همی پر و پیکانش در خون کشید
همانگه به بهمن رسید آگهی
که تیره شد آن فر شاهنشهی
بیامد به پیش پشوتن بگفت
که پیکار ما گشت با درد جفت
تن ژنده پیل اندر آمد به خاک
دل ما ازین درد کردند چاک
برفتد هر دو پیاده دوان
ز پیش سپه تا بر پهلوان
بدیدند جنگی برش پر ز خون
یکی تیر پرخون به دست اندرون
پشوتن بر و جامه را کرد چاک
خروشان به سر بر همی کرد خاک
همی گشت بهمن به خاک اندرون
بمالید رخ را بدان گرم خون
پشوتن همی گفت راز جهان
که داند ز دین‌آوران و مهان
چو اسفندیاری که از بهر دین
به مردی برآهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک از بد بت‌پرست
به بد کار هرگز نیازید دست
به روز جوانی هلاک آمدش
سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد
پرآزار ازو جان آزاد مرد
فراوان برو بگذرد روزگار
که هرگز نبیند بد کارزار
جوانان گرفتندش اندر کنار
همی خون ستردند زان شهریار
پشوتن بروبر همی مویه کرد
رخی پر ز خون و دلی پر ز درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار
جهانجوی و از تخمه‌ی شهریار
که کند این چنین کوه جنگی ز جای
که افگند شیر ژیان را ز پای
که کند این پسندیده دندان پیل
که آگند با موج دریای نیل
چه آمد برین تخمه از چشم بد
که بر بدکنش بی‌گمان بد رسد
کجا شد به رزم اندرون ساز تو
کجا شد به بزم آن خوش آواز تو
کجا شد دل و هوش و آیین تو
توانایی و اختر و دین تو
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک
نیامدت از پیل وز شیر باک
کنون آمدت سودمندی به کار
که در خاک بیند ترا روزگار
که نفرین برین تاج و این تخت باد
بدین کوشش بیش و این بخت باد
که چو تو سواری دلیر و جوان
سرافراز و دانا و روشن‌روان
بدین سان شود کشته در کارزار
به زاری سرآید برو روزگار
که مه تاج بادا و مه تخت شاه
مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه
چنین گفت پر دانش اسفندیار
که ای مرد دانای به روزگار
مکن خویشتن پیش من بر تباه
چنین بود بهر من از تاج و گاه
تن کشته را خاک باشد نهال
تو از کشتن من بدین سان منال
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
ز باد آمده باز گردد به دم
همان پاکزاده نیاکان ما
گزیده سرافراز و پاکان ما

برفتند و ما را سپردند جای
نماند کس اندر سپنجی سرای
فراوان بکوشیدم اندر جهان
چه در آشکار و چه اندر نهان
که تا رای یزدان به جای آورم
خرد را بدین رهنمای آورم
چو از من گرفت ای سخن روشنی
ز بد بسته شد راه آهرمنی
زمانه بیازید چنگال تیز
نبد زو مرا روزگار گریز
امید من آنست کاندر بهشت
دل‌افروز من بدرود هرچ کشت
به مردی مرا پور دستان نکشت
نگه کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر
ز سیمرغ وز رستم چاره‌گر
فسونها و نیرنگها زال ساخت
که اروند و بند جهان او شناخت
چو اسفندیار این سخن یاد کرد
بپیچید و بگریست رستم به درد
چنین گفت کز دیو ناسازگار
ترا بهره رنج من آمد به کار
چنانست کو گفت یکسر سخن
ز مردی به کژی نیفگند بن
که تا من به گیتی کمر بسته‌ام
بسی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار
زره‌دار با جوشن کارزار
چو بیچاره برگشتم از دست اوی
بدیدم کمان و بر و شست اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی
بدادم بدو سر به یکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم
چو روزش سرآمد بینداختم
گر او را همی روز باز آمدی
مرا کار گز کی فراز آمدی
ازین خاک تیره بباید شدن
به پرهیز یک دم نشاید زدن
همانست کز گز بهانه منم
وزین تیرگی در فسانه منم
چنین گفت با رستم اسفندیار
که اکنون سرآمد مرا روزگار
تو اکنون مپرهیز و خیز ایدر آی
که ما را دگرگونه‌تر گشت رای
مگر بشنوی پند و اندرز من
بدانی سر مایه و ارز من
بکوشی و آن را بجای آوری
بزرگی برین رهنمای آوری
تهمتن به گفتار او داد گوش
پیاده بیامد برش با خروش
همی ریخت از دیدگان آب گرم
همی مویه کردش به آوای نرم
چو دستان خبر یافت از رزمگاه
ز ایوان چو باد اندر آمد به راه
ز خانه بیامد به دشت نبرد
دو دیده پر از آب و دل پر ز درد
زواره فرامرز چو بیهشان
برفتند چندی ز گردنکشان
خروشی برآمد ز آوردگاه
که تاریک شد روی خورشید و ماه
به رستم چنین گفت زال ای پسر
ترا بیش گریم به درد جگر
که ایدون شنیدم ز دانای چین
ز اخترشناسان ایران زمین
که هرکس که او خون اسفندیار
بریزد سرآید برو روزگار
بدین گیتیش شوربختی بود
وگر بگذرد رنج و سختی بود
چنین گفت با رستم اسفندیار
که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچ بود
سخن هرچ گویم بباید شنود
بهانه تو بودی پدر بد زمان
نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز
نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
بدو ماند و من بمانم به رنج
کنون بهمن این نامور پور من
خردمند و بیدار دستور من

بمیرم پدروارش اندر پذیر
همه هرچ گویم ترا یادگیر
به زابلستان در ورا شاد دار
سخنهای بدگوی را یاد دار
بیاموزش آرایش کارزار
نشستنگه بزم و دشت شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار
بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ گم بوده نام
که هرگز به گیتی مبیناد کام
که بهمن ز من یادگاری بود
سرافرازتر شهریاری بود
تهمتن چو بشنید بر پای خاست
ببر زد به فرمان او دست راست
که تو بگذری زین سخن نگذرم
سخن هرچ گفتی به جای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج
نهم بر سرش بر دلارای تاج

www.persianbooks2.blogspot.com

ز رستم چو بشنید گویا سخن   بدو گفت نوگیر چون شد کهن
چنان دان که یزدان گوای منست   برین دین به رهنمای منست
کزین نیکویها که تو کرده‌ای   ز شاهان پیشین که پرورده‌ای
کنون نیک نامت به بد بازگشت   ز من روی گیتی پرآواز گشت
غم آمد روان ترا بهره زین   چنین بود رای جهان‌آفرین
چنین گفت پس با پشوتن که من   نجویم همی زین جهان جز کفن
چو من بگذرم زین سپنجی سرای   تو لشکر بیارای و شو باز جای
چو رفتی به ایران پدر را بگوی   که چون کام یابی بهانه مجوی
زمانه سراسر به کام تو گشت   همه مرزها پر ز نام تو گشت
امیدم نه این بود نزدیک تو   سزا این بد از جان تاریک تو
جهان راست کردم به شمشیر داد   به بد کس نیارست کرد از تو یاد
به ایران چو دین بهی راست شد   بزرگی و شاهی مرا خواست شد
به پیش سران پندها دادیم   نهانی به کشتن فرستادیم
کنون زین سخن یافتی کام دل   بیارای و بنشین به آرام دل
چو ایمن شدی مرگ را دور کن   به ایوان شاهی یکی سور کن
ترا تخت سختی و کوشش مرا   ترا نام تابوت و پوشش مرا
چه گفت آن جهاندیده دهقان پیر   که نگریزد از مرگ پیکان تیر
مشو ایمن از گنج و تاج و سپاه   روانم ترا چشم دارد به راه
چو آیی بهم پیش داور شویم   بگوییم و گفتار او بشنویم
کزو بازگردی به مادر بگوی   که سیر آمد از رزم پرخاشجوی
که با تیر او گبر چون باد بود   گذر کرده بر کوه پولاد بود
پس من تو زود آیی ای مهربان   تو از من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن   مبین نیز چهر من اندر کفن
ز دیدار زاری بیفزایدت   کس از بخردان نیز نستایدت
همان خواهران را و جفت مرا   که جویا بدندی نهفت مرا
بگویی بدان پرهنر بخردان   که پدرود باشید تا جاودان
ز تاج پدر بر سرم بد رسید   در گنج را جان من شد کلید
فرستادم اینک به نزدیک او   که شرم آورد جان تاریک او
بگفت این و برزد یکی تیز دم   که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
همانگه برفت از تنش جان پاک   تن خسته افگنده بر تیره خاک
تهمتن بنزد پشوتن رسید   همه جامه بر تن سراسر درید

چنانکه پیداست در روایت شاهنامه فردوسی سخنی از **وصیت اسفندیار** به رستم مبنی بر **ساختن قصر** و فراخواندن میهمانان زابلی (در اصل بابل مازندرانی) بدانجا به منظور کشیدن زنجیر ستونهای قصر برای زیرآوار گرفتن رستم و بزرگان زابلی سخنی به میان نیامده است؛ ولی در شاهنامه های منثور و متمم شاهنامهٔ فردوسی آن را به طور مفصل نقل کرده اند و به احتمال قریب به یقین فردوسی ازاین روایت نیز آگاهی کافی داشته ولی نظم وسیاق منطقی سخن در این یافته که این روایت را، با داستان حقیقی پرورش بهمن (خشایارشا) پسر اسفندیار جعلی (داریوش، قاتل اسفندیار حقیقی) به دست رستم -که در این مورد خود داریوش منظور بوده است- جایگزین سازد. در رابطه با نام داریوش توضیحات بیشتری لازم می آید چه این نام آنچنانکه باید و شاید بررسی نشده است؛ چه بنا به شواهد و قرائنی این نام آرتباطی با دال و دالمن فارسی میانه (پهلوی) دارد که به معنی عقاب می باشند: از آنجائیکه در فرس قدیم حرف "ل" وجود نداشته لذا علی القاعده این کلمات باید با جایگزینی حرف "ر"، دار یا درَ و دارمن یا درمن تلفظ میگردیده اند. نظر به اینکه جزء **من** به معنی منش بوده است، لذا جزء دار یا درَ با معنی دریدن مناسب می افتد و این در مورد عقاب که درنده ترین پرندگان است مصداق می یابد، از اینجا راهنمایی می شویم که نام داریوش را با این کلمه مقابله نموده و نام اصلی وی یعنی داریه وهوش را به معنی عقاب شریف و نیک پی بگیریم: سه سند تاریخی معتبر در این باب سراغ داریم: هرودوت در تاریخش فصل ۳ فقرهٔ ۶۷ میگوید:"پیش از اینکه داریوش و شش تن همدستانش به گئوماته (سمردیس/بردیه پسرخواندهٔ کورش) حمله برند به برخی از آنها تردیدی روی داد و خواستند که ترور را به تأخیر اندازند و با هم در گفتگو بودند که ناگاه دیدند هفت جفت عقاب دوجفت کرکس را دنبال کردند، این پیش آمد را به فال نیک گرفتند و نشان رستگاری دانستند؛ آنگاه مصمم شدند و به شکست هماوردان (سپیتاک بردیه و برادرش مگابرن ویشتاسپ) کامیاب گردیدند." سند دیگر وجود تمثال عقاب در بالای درفش کاویانی هخامنشیان شاخهٔ داریوش می باشد که لابد ربطی با نام داریوش داشته است. از اینجا معلوم میشود که تمثال سیمرغ/ اهورامزدا با سر پلنگ (= پارس) و

بالهای عقاب از عهد داریوش به بعد پدید آمده است. از این مطلب به سند سوم در این باب راهنمایی میشویم چه **سیمرغی** که در شاهنامه نقشهٔ قتل سپنداته (گئوماته زرتشت، بردیه)/ اسفندیار پسر خواندهٔ کورش /فریدون را می ریزد کسی جز خود داریوش (لفظاً یعنی عقاب نیک پی) نمی باشد. ناگفته نماند در هفتخوان **اسفندیار جعلی** (منظور داریوش قاتل اسفندیار اصلی و گسترش دهندهٔ آئین زرتشتی) **سیمرغ** دیگری به دست اسفندیار/ داریوش به قتل می رسد که بی شک اشاره به نام **آسینا** (عقاب) فرزند **اوپه دارمه** (قانونگذار والامقام) شورشی عیلامی است که توسط داریوش به قتل رسید.

شمشون و دلیله؛ گرفتار شدن و وفات شمشون (تورات، کتاب داوران):

سامسون و دليله:

۱ روزي سامسون به شهر فلسطيني غزه رفت و شب را با زن بدكاره‌اي بسر برد. ۲ بزودي در همه جا پخش شد كه او به غزه آمده است. پس مردان شهر تمام شب نزد دروازه در كمين نشستند تا اگر خواست بگريزد او را بگيرند. آنها در شب هيچ اقدامي نكردند بلكه گفتند: «چون صبح هوا روشن شود، او را خواهيم كشت.» ۳ اما سامسون تا نصف شب خوابيد؛ سپس برخاسته بيرون رفت و دروازه شهر را با چارچوبش از جا كند و آن را بر دوش خود گذارده، به بالاي تپه‌اي كه در مقابل حبرون است برد.

۴ مدتي بعد، سامسون عاشق زني از وادي سورق، به نام دليله شد. ۵ پنج رهبر فلسطيني نزد دليله آمده، به او گفتند: «سعي كن بفهمي چه چيزي او را اينچنين نيرومند ساخته است و چطور مي‌توانيم او را بگيريم و ببنديم. اگر اين كار را انجام دهي هر يك از ما هزار و صد مثقال نقره به تو پاداش خواهيم داد.»

۶ پس دليله به سامسون گفت: «خواهش مي‌كنم به‌من بگو كه رمز قدرت تو چيست؟ چگونه مي‌توان تو را بست و ناتوان كرد؟»

۷ سامسون در جواب او گفت: «اگر با هفت زه كمان بسته شوم، مثل هر كس ديگر ناتوان خواهم شد.»

۸ پس رهبران فلسطيني هفت زه كمان براي دليله آوردند و دليله با آن هفت زه كمان او را بست. ۹ در ضمن، او چند نفر فلسطيني را در اطاق مجاور مخفي كرده بود. دليله پس از بستن سامسون فرياد زد: «سامسون! فلسطينيها براي گرفتن تو آمده‌اند!» سامسون زه را مثل نخ كتاني كه به آتش بر خورد مي‌كند، پاره كرد و راز قدرتش آشكار نشد.

۱۰ سپس دليله به وي گفت: «سامسون، تو مرا مسخره كرده‌اي! چرا به من دروغ گفتي؟ خواهش مي‌كنم به من بگو كه چطور مي‌توان تو را بست؟»

۱۱ سامسون گفت: «اگر با طنابهاي تازه‌اي كه هرگز از آنها استفاده نشده، بسته شوم، مانند ساير مردان، ناتوان خواهم شد.»

۱۲ پس دليله طنابهاي تازه‌اي گرفته، او را بست. اين بار نيز فلسطيني‌ها در اطاق مجاور مخفي شده بودند. دليله فرياد زد: «سامسون! فلسطيني‌ها براي گرفتن تو آمده‌اند!» ولي او طنابها را مثل نخ از بازوان خود گسيخت.

۱۳ دليله به وي گفت: «باز هم مرا دست انداختي و به من راست نگفتي! حالا به من بگو كه واقعاً چطور مي‌توان تو را بست؟»

سامسون گفت: «اگر هفت گيسوي مرا در تارهاي دستگاه نساجيات ببافي مانند مردان ديگر، ناتوان خواهم شد.»

۱۴پس وقتي او در خواب بود، دليله موهاي او را در تارهاي دستگاه نساجي بافت و آنها را با ميخ دستگاه محكم كرد. سپس فرياد زد: «سامسون! فلسطيني‌ها آمدند!» او بيدار شد و با يك حركت سر، دستگاه را از جا كند!

۱۵ دليله به او گفت:» چگونه مي‌گويي مرا دوست داري و حال آنكه به من اعتماد نداري؟ سه مرتبه است كه مرا دست انداختي و به من نمي‌گويي رازقدرتت در چيست؟»

۱۶و۱۷ دليله هر روز با اصرارهاي خود سامسون را به ستوه مي‌آورد، تا اينكه بالاخره راز قدرت خود را براي او فاش ساخت. سامسون به وي گفت: «موي سر من هرگز تراشيده نشده است. چون من از بدو تولد نذيره بوده و وقف خدا شده‌ام. اگر موي سرم تراشيده شود، نيروي من از بين رفته، مانند هر شخص ديگري ناتوان خواهم شد.»

۱۸ دليله فهميد كه اين دفعه حقيقت را گفته است. پس بدنبال آن پنج رهبر فلسطيني فرستاد و به آنها گفت: «بياييد، اين دفعه او همه چيز را به من گفته است.» پس آنها پولي را كه به وي وعده داده بودند، با خود برداشته، آمدند. ۱۹ دليله سر سامسون را روي دامن خود گذاشت و او را خواباند. سپس به دستور دليله موي سرش را تراشيدند. بدين ترتيب، دليله سامسون را درمانده كـرد و نيروي او از او رفت. ۲۰ آنگاه دليله فرياد زد:» سامسون! فلسطيني‌ها آمده‌اند تو را بگيرند!» او بيدار شد و با خود اينطور فكر كرد: «مانند دفعات پيش به خود تكاني مي‌دهم و آزاد مي‌شوم!» اما غافل از اين بود كه خداوند او را ترك كرده است. ۲۱ در اين موقع فلسطيني‌ها آمده، او را گرفتند و چشمانش را از كاسه در آورده، او را به غزه بردند. در آنجا سامسون را با زنجيرهاي مفرغي بسته به زندان انداختند و وادارش كردند گندم دستاس كند. ۲۲ اما طولي نكشيد كه موي سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون:

۲۳و۲٤ رهبران فلسطيني جمع شدند تا جشن مفصلي برپا نمايند و قرباني بزرگي به بت خود داجون تقديم كنند، چون

پيروزي بر دشمن خود، سامسون را مديون بت خود مي‌دانستند. آنها با ديدن سامسون خداي خود را ستايش مي‌كردند و مي‌گفتند: «خداي ما، دشمن ما را كه زمينمان را خراب كرد و بسياري از فلسطينيها را كشت، اكنون به دست ما تسليم كرده است.» ۲۵و۲۶ جماعت نيمه مست فرياد مي‌زدند: «سامسون را از زندان بياوريد تا ما را سرگرم كند.» سامسون را از زندان به داخل معبد آورده، او را در ميان دو ستون كه سقف معبد بر آنها قرار گرفته بود برپا داشتند. سامسون به پسري كه دستش را گرفته، او را راهنمايي مي‌كرد گفت: «دست‌هاي مرا روي دو ستون بگذار، چون مي‌خواهم به آنها تكيه كنم.»
۲۷ در اين موقع معبد از مردم پر شده بود. پنج رهبر فلسطيني همراه با سه هزار نفر در ايوان‌هاي معبد به تماشاي سامسون نشسته، او را مسخره مي‌كردند.
۲۸ سامسون نزد خداوند دعا كرده، چنين گفت:» اي خداوند، خداي من، التماس مي‌كنم مرا بيادآور و يك بار ديگر نيرويم را به من بازگردان، تا انتقام چشمانم را از اين فلسطينيها بگيرم.»
۲۹و۳۰ آنگاه سامسون دستهاي خود را بر ستونها گذاشت و گفت: «بگذار با فلسطيني‌ها بميرم.» سپس با تمام قوت بر ستونها فشار آورد و سقف معبد بر سر رهبران فلسطيني و همه مردمي كه در آنجا بودند فرو ريخت. تعداد افرادي كه او هنگام مرگش كشت بيش از تمام كساني بود كه او در طول عمرش كشته بود.
۳۱ بعد برادران و ساير بستگانش آمده، جسد او را بردند و در كنار قبر پدرش مانوح كه بين راه صرعه و اشتاعول قرار داشت، دفن كردند. او مدت بيست سال رهبر قوم اسرائيل بود.

مأخذ نام و اسطورهٔ جعفر جنی

در اساطیر شیعیان از لشکر اجنه و رهبر ایشان یعنی جعفر جنی صحبت میشود که گویا در روز عاشورا به کمک امام حسین شتافتند ولی تقاضای یاری ایشان مقبول نیفتاد. بعید است این نامهای اساطیری کاملاً افسانه ای باشند. چه با اندکی تفحص و تدقیق معلوم میشود در اینجا نیز پای قهرمانان بزرگ اساطیری ایران یعنی **کورش** (فریدون، سلیمان) و پسر خوانده اش **بردیه زرتشت** (ایرج) در میان است که توسط ایرانیان و فرهنگ ایرانی وارد مدار روایات قرآنی و شیعی شده اند. چه اساطیر قرآنی **سلیمان** (کورش) را فرمانروای **جنها** معرفی می کنند و در سرزمین هند که شمال شرقی آن در تصرف کورش بود و پسر خوانده اش بردیه زرتشت از بلخ بدیشان فرمان می راند فرقه ای به نام **جاین** نامیده شده اند که مفهوم نامشان به معانی دانایان یا پیروزمندان است و زرتشت را تحت نام **مهاویرا** (بزرگ دانا) پیامبر بزرگ خود می شمارند. نام جعفر جنی را به صورت **زعفر** (ظفر) نیز آورده اند که این مطابق القاب هندی گئوماته زرتشت (گوتمه بودا، مهاویرا) یعنی سیدارتا (به هدف رسیده) و جاین (دانا، پیروزمند) است. . از اینجاست که کتسیاس می آورد در آخرین نبرد کورش، که منجر به مرگ وی گردید، **آمرایوس/ آمرگوس** (بی مرگ، منظور زرتشت) با فیلان و سواران هندی و دربیکی (دری) به کمک **کورش** (سلیمان، سلمان فارسی) شتافت. خود نام **جعفر**(که شباهتی به نام **گیبیل** خدای آتش بابلیها دارد) به ظاهر به معنی دارندهٔ **شتر پر شیر** است به وضوح یادآور نام **بردیه زرتشت** است که در عهد ساسانیان به معنی دارندهٔ **شتر زرین تنومند** گرفته می شده است و از همین معنی است که **زرتشت** بیشتر در قرآن تحت نام **صالح** (پیغمبر نیکوکار، هدهد) **دارندهٔ شتر مقدس** معرفی می گردد. اما نظر به اینکه زرتشت نزد هندوان تحت این عنوان شناخته شدهٔ ایرانی خود معروف نبوده؛ لذا مسلم می نماید عنوان **جعفر جنی** از ترجمهٔ خود نام و نشان **زرتشت ویون**(وی-**گن**= وی-**جن** یعنی بسیاردانا) عاید شده است. در خود زبان عربی وجه اشتقاقهای عامیانه ولی منطقی برای این نام به صورت **جفر**(دانای علوم غیبی) و **جف-فر**(مردم نامرئی گریزان=جّن) برای این نام اساطیری شیعی وجود دارد. ما در اینجا سخن کوتاه کرده و در این باب یک مطلب از یک بینش کاملاً نفی گرا را ارایه می دهیم:

منبع : یک وبلاگ فیلتر شده(پرسشهای بی پاسخ)

۱- صحبت کردن مورچه ها و هد هد

سوره نمل آیات ۱۸ تا ۲۳/وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ؛ حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِي النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ؛ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ؛ لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ؛ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ.

سپاهیان سلیمان از جن و آدمی و پرنده گرد آمدند و آنها به صف می رفتند؛ تا به وادی مورچگان رسیدند مورچه ای گفت : ای مورچگان ، به لانه های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی خبر در هم نکوبند؛ سلیمان از سخن او لبخند زد و گفت : ای پروردگار من ، مرا وادار تا سپاس ، نعمت تو را که بر من و پدر و مادر من ارزانی داشته ای به جای آورم و کارهای شایسته ای کنم که تو خشنود شوی ، و مرا به رحمت خود در شمار بندگان شایسته ات در آور؛ در میان مرغان جست و جو کرد و گفت : چرا هدهد را نمی بینم ، آیا از غایب شدگان است؟؛ به سخت ترین وجهی عذابش می کنم یا سرش را می برم ، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد؛ درنگش به درازا نکشید بیامد و گفت : به چیزی دست یافته ام که تو دست نیافته بودی و از سبا برایت خبری درست آورده ام؛ زنی را یافته ام که بر آنها پادشاهی می کند از هر نعمتی برخوردار است و، تختی بزرگ دارد.

این آیات مرا یاد کارتون معروف سیندرلا می اندازد که در آن موشها و گنجشکها و سگ و گربه با یکدیگر حرف میزنند و به خانم سیندرلا کمک میکنند و برایش لباس میدوزند و اورا یاری میکنند. البته حتی در این داستان زیبا نیز موشها نمیتوانند با سیندرلا صحبت کنند بلکه با ایما و اشاره منظور خودشان را به سیندرلا میفهمانند، در این داستان قرآنی نیز که مثل سایر داستانهای سامی در آن توحش و بربریت موج میزند و پیامبر خدا به دلیل غیبت هد هد میخواهد سر او را ببرد، حیوانات بایکدیگر حرف میزنند، و البته سلیمان نیز زبان آنها را درک میکرده است.

من حتی وقتی کودک بودم نیز ماجرای سیندرلا را که در کارتونی به تصویر کشیده شده بود باور نمیکردم و به خوبی میدانستم که حیوانات حرف نمیزنند و آنقدر از هوشیاری برخوردار نیستند که بتوانند اینگونه با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، چه برسد که بتوانند با انسانها رابطه گفتاری برقرار کنند، اما ممکن است سایر کودکان واقعا این ماجرا را باور کرده باشند. و به نظر من مسلمانانی که این ماجراهای قرآن را باور میکنند واقعا کودکانه و بچه گانه فکر میکنند، برای همین است که حزب اللهی ها معتقدند مردم صغیر هستند، و فلسفه ولایت فقیه بر صغارت (کودکی) و نفهم بودن مردمی بنا نهاده شده است که این نابخردانه ها را قبول کرده و خود را مسلمان مینامند، و البته چندان ناشایست نیست که قبول کنیم، این مردم صغیر واقعا نیاز به ولی و سرپرست دارند، همچنان که کودکی که ماجرای سیندرلا را باور میکند نیازمند به ولی است، چون میزان شعورش به قدری نیست که برای خود تصمیم بگیرد پس زنده باد ولایت فقیه برای انسانهای کم هوش صغیر.

گویا سلیمان از طرف الله تنها به منطق الطیر "زبان مرغان" آگاهی یافته بود، و سلیمان از درک گفتمانهای سایر جانوران عاجز بوده است، به همین دلیل بسیاری از مفسرین دانشمند اسلامی از جمله علامه طباطباعی این دانشمند و فیلسوف بزرگ برای رفع این تناقض که چرا سلیمان که تنها زبان ماکیان میدانسته است، زبانه مورچه را نیز فهمیده است، اشاره کرده اند که آن مورچه که حضرت سلیمان با وی صحبت کرده است احتمالا مورچه بالدار بوده است، و مورچه های بالدار نیز جزو پرندگان به حساب می آیند پس حضرت سلیمان زبان آنها را نیز درک میکرده است، حضرت علامه بعداً در المیزان اشاره میکنند که گویا (!) جانورشناسان معتقدند مغز پرندگان و جانوران آنقدر پیشرفته نیست که بتوانند با یکدیگر صحبت بکنند و یا اینقدر پیچیده فکر بکنند، لذا احتمالاً خداوند متعال به پرندگان در دوران سلیمان این قدرت فکر کردن را داده بود است و بعداً از آنها گرفته است. البته علامه هیچ کدام از اینها را از خود نساخته است بلکه از دیگر بزرگان (!) دینی نقل قول میکنند. ماجرای صحبت کردن هد هد و خبرچینی او نیز همانند خبرچینی شیلا، کلاغ سندباد است در کارتون زیبای سندباد و علی بابا.

اینکه حیوانات و پرندگان روزگاری باهوش بوده اند و اکنون خنگ گشته اند و تمامی این توجیهات مسخره برای پوشاندن این خرافات قرآن و مخالفت با این واقعیت که شانه به سر و مورچه و این جانوران نمیوانند با یکدیگر اینگونه رابطه برقرار کنند و اساساً آنقدر باهوش نیستند که اسم کسی را بدانند و خبر چینی کنند، آنچنان که هد هد برای سلیمان کرده است، به راستی اینگونه توجیه کردن ها و یاوه گویی ها علامه را در حد یک کمدین و طنز پرداز بی استعداد پایین می آورد. معلوم نیست چرا پوپک (هدهد) با این همه شعور، ذکاوت و فرزانگی هنوز در جنگل زندگی میکند و هنوز تاریخدان و فیلسوفی از جامعه مرغان در نیامده است.

اما از همه اینها گذشته خوی وحشی گری و خشونت اسلامی حتی در این داستان نیز دیده میشود، سلیمان میخواهد سر هد هد بیچاره را ببرد و اورا بکشد! و البته در ادامه داستان سلیمان به هد هد میگوید برو و به آن زن بگو که اسلام بیاورد، و الا اورا نابود خواهیم کرد. و گویا چنان نیز میکند، اینهم البته از عدالت و آزادمنشی و عمق جوانمردی پیغمبران این مشعلهای آسمانی است که زمین را به آتش کشیدند، یا حرف مرا قبول کن، یا تو را خواهم کشت.

۲- وجود موجودات پنهانی به نام جن

سوره حجر آیه ۲۷/وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ.

و جن را پیش از آن ، از آتش سوزنده بی دود آفریده بودیم.
جن یکی از خرافات شاخص قرآن است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نیز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقهائی که می افتد معلول فعالیتهای این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه محمد بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلا جنان و جنین هردو در بدن پنهان هستند.
دکتر شجاع الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسند.
"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه: داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است.
اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هردوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصا "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنته در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندانی به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتا در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.
در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا مارا پرستش کنند (ذاریات، ۵۶)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵- حجر ۲۷)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ۱۰۰)، و ا لبته این هردو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ۱۹) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰).
به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹).
همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).
ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تاثر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن ببعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).
مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان بتفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ۷۶)، ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میداند که یکی از اجدادشان جن

بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱۴۹). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ۲۶۵) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).
محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبداله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سگهایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبردادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟
در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد:"اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند." تولدی دیگر - اسطوره آفرینش - صفحه ۷
در کتب شیعه ماجراهای گوناگونی در مورد اجنه آورده شده است. همانطور که در قرآن آمده است پیامبران برای اجنه نیز ارسال شده اند، اما شیعیان معتقدند تمامی اجنه مسلمان شیعه هستند! چون در ماجرای غدیر خم در محل حضور داشته اند. اما روایاتی نیز آمده است مبنی بر اینکه امام علی با لشکر جنیان جنگیده است! همچنین ماجرای بسیار مضحکی در مورد جعفر جنی، شخصی که در روز عاشورا با لشکر جنیان به کمک امام حسین آمد تا به او کمک کند و به امام حسین گفت اجازه بده تا با لشکر جنیان در لحظه ای تمام یزیدیان را نابود سازم، و امام حسین این را قبول نمیکند.
گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دوبار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند.

۳- جانور الهی در روز قیامت

سوره نمل آیه ۸۲/وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ
چون فرمان قیامت مقرر گردد، برایشان جنبنده ای از زمین بیرون می ، آوریم که با آنان سخن بگوید که این مردم به آیات ما یقین نمی آوردند
این جانور افسانه ای نیز از حکایات هیجان انگیز قرآن است، دکتر مسعود انصاری در پیام ما آزادگان مینویسند:
"تمام قرآن ها، نوشتارها و حدیث های مذهبی اسلام باور دارند که یکی از نشانه های رسیدن روز قیامت، ظهور حیوان غول پیکر شگفت انگیزی است که از ژرفای زمین سر به در می آورد تا مردم را عذاب دهد. پیکر این حیوان به اندازه ای بزرگ است که کسی نمیتواند حتی شکل او را در ذهن مجسم کند. ابن ماجه و ابن حنبل از بزرگترین و معتبر ترین حدیث نویسان اسلام، مینویسند، این حیوان که (دابه الارض) نام دارد، از ژرفای زمین بیرون خواهد آمد و گرد و خاک را از روی سرش تکان خواهد داد. جانور یاد شده انگشتر سلیمان پسر داود و عصای موسی، پسر عمران را با خود دارد. مردم از مشاهده او به ترس و وحشت می افتند و قصد فرار میکنند، ولی به این کار توفیق نمی یابند، زیرا اراده الله ایجاب میکند که آنها فرار نکنند. این حیوان با عصای موسی نور ویژه ای به چهره مردم می اندازد و بینی غیر مسلمانان را داغان میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (کافر) ولی افراد مسلمان و با ایمان را ستایش میکند و روی پیشانی آنها مینویسد، (مومن) پس هنگامی که مسلمانان دورهم گرد می آیند، همانگونه که روی پیشانی آنها نوشته شده ، یکدیگر را با فرنام (کافر) و یا (مومن) میخوانند. جانور یاد شده، قدرت سخن گفتن دارد و با افراد مردم در باره رویداد روز قیامت به گفتگو میپردازد. (ابن حنبل ابن ماجه).
(هوگز) بر پایه حدیث های اسلامی مینویسد: (این حیوان هیولا پیکر از درون زمین مکه و یا کوه صنعا برخواهد خاست. قد آن ۳۰ متر و فروزه های گروهی از حیوانات گوناگون خواهد بود. بدین شرح که دارای سر گاو نر، چشمان خوک اخته، گوشهای فیل، شاخ های گوزن نر، گردن شتر مرغ، سینه شیر، رنگ ببر، پشت گربه، دم قوچ، پاهای شتر و صدای الاغ خواهد بود. این حیوان از اصول تمام دینها آگاه است، بجز اسلام و به زبان عربی سخن میگوید.
الهی قمشه ای معتقد است این جانور همان حضرت امیر (ع) است که در زمان ظهور حضرت قائم یا خود ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تفسیر شده است."

۴- فکر کردن توسط قلب در سینه

سوره هود آیه ۵/أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.

آگاه باش که اینان صورت بر می گردانند تا راز سینه خویش پنهان دارند ،حال آنکه بدان هنگام که جامه های خود در سر می کشند خدا آشکار و نهانشان را می داند ، زیرا او به راز دلها آگاه است.
سوره آل عمران آیه ۱۱۹/هَاأَنتُمْ أُوْلاء تُحِبُّونَهُمْ وَلاَ يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُواْ آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْاْ عَضُّواْ عَلَيْكُمُ الأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُواْ بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.
آگاه باشید که شما آنان را دوست می دارید و حال آنکه آنها شما را، دوست ندارند شما به همه این کتاب ایمان آورده اید چون شما را ببینند گویند : ما هم ایمان آورده ایم و چون خلوت کنند ، از غایت کینه ای که به شما دارند سر انگشت خویش به دندان گزند بگو : در کینه خویش بمیرید، هر آینه خدا از سینه های شما آگاه است.
اعراب در آن دوران از اینکه فکر کردن در مغز اتفاق می افتد اطلاعی نداشتند و فکر میکردند انسان توسط قلبش فکر میکند، درحالی که میدانیم قلب انسان جز ماهیچه ای که خون را همچون تلمبه ای به حرکت در می آورد نیست. در سرتاسر قرآن هرگز از کلمه مغز خبری نیست، همواره هرجا از فکر کردن و تدبیر کردن صحبت میشود از سینه و قلب انسان سخن گفته میشود.
این قضیه حتی در نهج البلاغه نیز دیده میشود
نهج البلاغه – حکمت ۱۰۸
به رگهاي دروني انسان پاره گوشتي آويخته كه شگرف ترين اعضاي دروني اوست و آن قلب است كه چيزهايي از حكمت و چيزهايي متفاوت با آن در او وجود دارد
البته این بدان معنی نیست که اعراب آن دوران از جمله محمد و علی از وجود مغز بی خبر بودند، چون امام علی حداقل چند صد بار از ذوالفقار و با دستهای مبارک خود برای بریدن سرهای انسانهای کافر استفاده کرده اند و انسانهایی را به دو یا چند قطعه تقسیم کرده اند و حتماً چندین و چند بار مغز انسانها را دیده و یا لمس کرده اند، البته مسلمانان به گونه ای برخورد میکنند که گویا امام علی با شمشیر دو لب خود بادمجان پوست میکنده است و سبزی خورد میکرده است، اما به راستی که چنین نیست. بنابر این اعراب میدانستند که مغز وجود دارد اما نمیدانستند که انسان با مغز خود تفکر میکند، و این نیز از خرافات قرآن است که محل تفکر را قلب انسان میداند. برای بحث مفصل تر و مدارک بیشتر بر این ادعا نوشتاری با فرنام قلب جای تفکر مراجعه کنید.

۵- فرمان دادن و تجسد باد

سوره انبیا آیه ۸۱/وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ.
و تند باد را مسخر سلیمان کردیم که به امر او در آن سرزمین که برکتش داده بودیم حرکت می کرد و ما بر هر چیزی آگاهیم.
سوره سبا آیه ۱۲/وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ.
و باد را مسخر سلیمان کردیم بامدادان یک ماهه راه می رفت و شبانگاه یک ماهه راه و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می پیچید به او عذاب آتش سوزان را می چشانیدیم.
سوره ص آیه ۳۶/فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاء حَيْثُ أَصَابَ.
پس باد را رام او کردیم که به نرمی هر جا که آهنگ می کرد ، به فرمان او، می رفت.
باد که از جابجائی توده های هوای سرد و گرم پدید می آید، در قرآن به شکلی انسانی تجسد می یابد، قرآن میگوید باد مسخر سلیمان گشته بود، یعنی به فرمان سلیمان میوزید و حرکت میکرد. همچنین سرعت باد بطور بسیار جالبی در این آیات الهی مطرح شده است، باد میتواند راه یک ماهه را یک شبه طی کند، و الله کم هوش مصافت را با زمان میسنجد، و حتی نمیگوید منظور از یک ماه راه، با پای پیاده است یا با شتر یا اسب.
این ماجرا نیز من را به یاد علاءالدین و چراغ جادو و غول چراغش می اندازد، گویا الله یک سشوار بزرگ ملکوتی را به دست گرفته است و با فرمان سلیمان آنرا خاموش و روشن میکند.

۶- تبدیل به بوزینه شدن مردم

سوره بقره آیه ۶۵ و ۶۶/وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَواْ مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُواْ قِرَدَةً خَاسِئِينَ؛ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ.
و شناخته اید آن گروه را که در آن روز شنبه از حد خود تجاوز کردند ، پس به آنها خطاب کردیم : بوزینگانی خوار و خاموش گردید؛ و آنها را عبرت معاصران و آیندگان و اندرزی برای پرهیزگاران گردانیدیم.
این هم از خرافه های بسیار مضحک قرآن است، ملتی به دلیل اینکه در روز شنبه از حد خود تجاوز کرده اند، به بوزینه تبدیل شده اند درست مانند داستانهای خرافی کودکانه که در آن جانوران به یکدیگر تبدیل میشوند. روز شنبه برای یهود روز مقدسی است و به یکدیگر در این روز "شابات شالوم" (تقریباً به معنی شنبه به خیر) میگویند، یعنی حتی به نوعی دیگر در این روز به یکدیگر درود میفرستند، و الله در اینجا بندگان را می ترساند که اگر نافرمانی کنید شما نیز مانند آنها بوزینه خواهید شد. رفتار الله با انسان بسیار توهین آمیز و تحقیر کننده و احمقانه است، یا حرف مرا گوش کن یا بوزینه ای خوار و خاموش ات خواهم کرد. همانطور که مادری به کودک اش میگوید اگر شلوغ کنی لولو تو را

میخورد، الله نیز سعی میکند با انسانهای خردمند اینگونه با تهدید های مضحک و مسخره ارتباط برقرار کند و آنها را به اطاعت وا دارد.

۷- زیستن در شکم ماهی

سوره صافات آیه ۱۳۹ تا ۱۴۵/وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ؛ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ؛فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنْ الْمُدْحَضِينَ؛ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُون ؛ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنْ الْمُسَبِّحِينَ؛ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ.

و یونس از پیامبران بود؛ ماهی ببلعیدش و او در خور سرزنش بود؛قرعه زدند و او در قرعه مغلوب شد؛چون به آن کشتی پر از مردم گریخت ، پس اگر نه از تسبیح گویان می بود، تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند،پس او را که بیمار بود به خشکی افکندیم.

از آرواره های ماهی و نهنگ و اسید معده ماهی و تمامی سایر مسائل که بگذریم معلوم نیست حضرت یونس در این مدت چگونه زیر آب تنفس میکرده است. براستی که این داستانها را تنها انسانهایی که کودکانه فکر میکنند، یا اساساً جرات فکر کردن در مورد مسائل دینی را ندارند میتوانند باور کنند، پدر ژپتو نیز در افسانه پینوکیو همچون یونس به دهان نهنگ میرود و در آنجا مدتی زندگی میکند، تا اینکه خود پینوکیو نیز به پدر وی میپیوندد، و سپس هردو باهم از بدن نهنگ خارج میشوند، البته حتی کودکان نیز به این داستانها اعتقاد پیدا نمیکنند، عجیب است که یک میلیارد مسلمان چگونه میتوانند این ماجرا را باور کنند. به راستی باید از کار آدمیزاد در شگفت بود که در همه چیز دست به موشکافی و کنکاش و تفکر و شک و تحقیق میزند، اما در مسائل دینی، کودکانه ترین خرافات را نجویده قورت میدهد و برایش آدم میکشد و جان میدهد.

۸- گوساله طلایی که صدای گاو میداد.

سوره طاها آیه ۸۸/وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِن قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي.

و برایشان تندیس گوساله ای که نعره گاوان را داشت بساخت و گفتند : این ، خدای شما و خدای موسی است و موسی فراموش کرده بود.

سوره اعراف آیه ۱۴۸/وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِن بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَدًا لَّهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْاْ أَنَّهُ لاَ يُكَلِّمُهُمْ وَلاَ يَهْدِيهِمْ سَبِيلاً اتَّخَذُوهُ وَكَانُواْ ظَالِمِينَ.

قوم موسی بعد از او از زیورهایشان تندیس گوساله ای ساختند که بانگ می کرد آیا نمی بینند که آن گوساله با آنها سخن نمی گوید و ایشان را به هیچ راهی هدایت نمی کند؟ آن را به خدایی گرفتند و بر خود ستم کردند.

و در اینجا الله میگوید گوساله ای که بنی اسرائیل از طلا و جواهرات ساخته بود، صدای گاو از خود در می آورد و به راستی توضیحی بیش از این لازم نیست. آخر کدام عاقلی میتواند قبول کند که گوساله طلایی نعره گاو داشت و بانگ میکرد؟

۹- آسمانها زمین و کوه احساس میکنند و حرف میزنند.

سوره احزاب آیه ۷۲/ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند انسان آن امانت بر دوش گرفت ، که او ستمکار و نادان بود.

سوره الزلزال آیه ۴/ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا

در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می کند.

آیه اول در مورد این صحبت میکند که زمین و آسمان، میتوانند از تحمل چیزی سر باز زنند، احساس ترس بکنند، این هم باز تجسد و جانبخشی به موجودات غیر زنده است، همانند کارتون آلیس در سرزمین عجایب که در و دیوار و کتری و قوری و فنجان همه زنده هستند و صحبت میکنند و حرف میزنند. در آیه بعدی الله از روز قیامت سخن میگوید که زمین نیز شروع به حرف زدن و حدیث اخبار کردن میکند. و اینها همه خرافه هستند، کوه و زمین و آسمان موجوداتی نیستند که بتوانند فکر کنند، احساس کنند، یا عملی از خود نشان بدهند.

البته این مقدار اندک از خرافات قرآنی مشتی از خروار است و قرآن سراسر پر است از اینگونه ادعاهای نابخردانه و خرافی که پرداختن به همه آنها دلیل تعدد آنها اصلاً کار آسانی نیست، اما همین مقدار نشان میدهد که قرآن کتابیست خرافی و افسانه وار و برابر با داستانهای دیگر. البته در داستانهای دیگر هدف نویسنده این نبوده است که مخاطبان این داستانها گمان کنند که این داستانها واقعی بوده اند و واقعا وجود داشته اند. اما نویسنده یا نویسندگان قرآن قصد تحمیق و استحمار مردم را داشته اند، این است که تمام تلاش شده است با ترساندن مردم از شک کردن و نافرمانی، آنها را از فکر کردن به این یاوه سرایی ها و شک کردن و بررسی آنها به دور دارند و فضائی را فراهم آورند تا مردم از ترس آتش و مار هژده چرخ جهنم، بدون هیچ بررسی این اباطیل را باور کرده و حتی نسبت به آنها تعصب کورکورانه ورزند.

اما واقعیت این است که این قرآن چیزی نیست جز مشتی داستان کم کیفیت. کم کیفیت از آن جهت که داستان خود میتواند زیبایی و لطافتهای خود را داشته باشد اما داستانهای قرآن از کمترین زیبایی ها برخوردار نیستند و در مقابل آثاری همچون پینوکیو و سیندرلا و سندباد و... بسیار کم ارزشتر و فرومایه تر هستند. داستانهای قرآن در حد داستان شنگول و

منگول و حبه انگور است و تنها کسانی میتوانند این داستانها را از طرف خدا و واقعیت بدانند که میتوانند افسانه ها و کارتون ها را باور کنند.

بررسی تطبیقی خدایان کهن آریائیان هندو ایرانی

در گذر تاریخ و جریان پر فراز و نشیب سرگذشت اقوام آریایی هندوایرانی و دور افتادن جغرافیایی سرزمینهای آنان از همدیگر اساطیر خدایان مشترک ایشان نیز با تغییر و تحول اساطیر آنها، از یکدیگر فاصله گرفتند. معهذا هنگام تدوین کتب دینی آنان یعنی **وداها** و **اوستا** هنوز نکات مشترکی زیادی بین خدایان این اقوام برادر و خویشاوند نزدیک وجود داشته است که با اندکی دقت نظر در آنها و تفحص توأماً آنها حتی مرموزترین نامهای مربوط به خدایان ایشان مثل **ائیریامن** و **ناهید و بغ (بهاگه، عنوان هئومه، باکوس)** قابل شناسایی شده و به طور علمی نظم و نسقی می یابند و سره اخبار کهن آنها از ناسره قابل تمییز میگردند. نگارنده در این راه پیروی تحقیقات برخی ازایرانشناسان گذشته اهورامزدا (سرور دانا) را صرفاً با وارونا (ایزد آسمان و شب و قانون) مقابله نموده ام امروز بار دیگر در این امر تردید کرده و نام ایزدان **آریائیان میتانی** یعنی زوج ایزدان **میثره ها** (ایزدان خورشید و ماه) ، زوج ایزدان **وارونا** (ایزدان آسمان و زمین و شراب)، ایزد **ایندره** (ایزد رعد و برق= بهرام) و زوج ایزدان **ناستیه ها** را در کنار نامهای ایزدان کهن هندو ایرانی قرار داده و به مقابله مفهوم آنها پرداختم و معلومم شد که این **ناستیه ها** یا **اشوینها** همان زوج ایزدان **ویشنو**(= حفظ کننده، آبادگر) و **شیوا** (= ویرانگر، **اهریمن**) هستند. چون نام **ناستیه** در سانسکریت **رئوف** و **مهربان(الرحمان و الرحیم)** است و این همچنین معنی نام **ائیریامن** است که نامش با اندکی تغییر به همان شکل ایرانی مشابه آن یعنی**اهریمن** در می آید. منابع ودایی در این هیئت منفی این **اشوین** را **دسره** (شرور و ویرانگر) نامیده اند. خود نام **اشوین** در زبان سانسکریت و اوستایی به معنی اسبها و تیزگردنده ها یعنی منظور روز (ناستیه) و شب (دسره) است ولی در وداها با توجه به ظاهر ودایی این نام آن را به معنی دارندگان کالبد اسب معنی کرده و ایشان پسران ایزد خورشید آورده اند که به جهت ایزد روز و شب به شمار آمدن ایشان است . بنابراین آریائیان هندی تا حدود بسیار زیاد در اساطیر خدایان خود پیرو آریائیان کشورگشای ایرانی خویشاوند خویش بوده اند و نام ایزد **برهمای** خود را نیز در همین رابطه از نام **اهورامزدای** پارسیان(معادل نان هونته عیلامیها) گرفته اند: مترادف بودن این اسامی در معنی **خالق دانا** گواه صادق این امر است. و ایرانیان نیز به نوبهٔ خود **اهورامزدای** خود را علاوه بر وارونا، جایگزین همین **اشوین ناستیهٔ** هندوان ساخته اند.پس در مجموع از اینجا به یک نتیجهٔ نه چندان غیر منتظرهٔ یکی بودن اساس **ثنویت** خدایان ایرانی **اهورامزدا** و **اهریمن** و **تثلیث** معروف خدایان هندی **برهما**، **ویشنو** و **شیوا** می رسیم. گفتنی است نام زوج ایزدان **ناستیه/ اشوین** منابع کهن هندوایرانی در شمار آدیتیه ها و دیوان به صورت زوج متخاصم **پوشان** (برکت دهنده) و **اپوش** (نابودکننده و تباهگر وشیطان و بی فروغ) هم ذکر شده اند که به عبارت دیگر همان اهورا مزدا و اهریمن می باشند. نام **ائیریامن** در اوستا همچنین به صورت **رامون** (خدای آرامش دهنده) نیز ذکر گشته و برایش همان صفات

ائیریامن یعنی درمانبخش انسانها و رمه ها و بخشندهٔ چراگاههای خوب آورده شده است. جالب است در وداها نام الهه **اناهیتا** (باکره) نیز در شمار آدیتیاها (ایزدان جاودانی و بیکران) در کنار نام بهاگه (باغ یعنی هئومه) **آنشه** یعنی دست نخورده و باکره قید گردیده است.
در اینجا محض اطلاع از اساطیر ودائی هندوان در این باب که بدانها اشاره شد بخشهایی ازمطالب موضوعات آدیتی و آدیتیاها و وارونا و اشوین ها را به عینه از کتاب اساطیر هند تألیف ورونیکا ایونس ترجمهٔ باجلان نقل می نمائیم:
"**آدیتی** و **آدیتیا**: آدیتی به معنی آزاد یا بی انتها در آغاز مادر خدایان یا مادر برخی از خدایان و به ویژه خدایان دارای خاستگاه ایرانی موسوم به **اسوراها** (اهوراها) بود که بعد از به قدرت رسیدن ایندرا و دیگر خدایان آریائی اهریمن نام گرفتند. آدیتی نماد آسمان، نگهدارندهٔ آسمان، حامی زمین و شهبانوی این جهان است. در وداها ویشنو شوهر آدیتی و در روایات دیگر پسر اوست. در بارهٔ تعداد پسران آدیتی گفتگو و روایت بسیار است. و وارونا نیز گاه آدیتیا (ابدی، نور بهشتی) نامیده میشود. آدیتیاها نماد نیروهای جاودانی نهفته در هیاکل آسمانی و با آنکه به تدریج شمار آدیتیاها افزون و به دوازده آدیتیا- بیانگر حالات دوازده گانه خورشید در طی سال- رسید، اما تعداد آنها هفت نفر است.[تعداد این خدایان در ریگ ودا شش نفرف در اتهروه ودا هشت نفر و در براهمانا دوازده نفر است]. این خدایان وارونا، میترا، آریامان، ایندرا، سویتری، بهاگه و آنشه نام دارند. آدیتیای ششم و هفتم به مقام والایی دست نیافتند، اما سویتری چون خورشید غروب نیایش می شد. هشتمین پسر آدیتی که مورد بی مهری مادر قرار گرفت ماتاندا (دانای دوردست) نام داشت و اورا غالباً ویوسوت (دور درخشنده) می نامند. آدیتی پس از زاده شدن هر یک از هفت پسر خویش آنان را مورد نوازش قرار داد ام نسبت به هشتمین پسر خود که به هیئت تودهٔ بی شکلی زاده شد بی مهر بود و او را دور افکند. صنعتگر آسمان ویوسوت را شکل داد و بخش اضافی آن را به زمین افکند و فیلها از این بخش اضافی هستی یافتند؛ و هم بدین دلیل است که بخشی از سرشت فیل آسمانی است. پوشان یکی دیگر از مهمترین آدیتیاهایی است که او را جهان پیما، پاسدار گله ها و موجودات زنده، موجب پیدایی روز و شب، پرورندهٔ جهان بعد از آفرینش و راهنمای مردگان به جهان بعد از مرگ می دانند."
"**وارونا**: با وجود آن که وارونا پاسدار قانون و فرمانروای جهان و از دیگر خدایان آریایی از حرمت بیشتری برخوردار بود، در وداها سرودهای اندکی به او اختصاص یافته است.وارونا در این سرودها به جنبش آورندهٔ آغازین جهان، نخستین آفریننده و ساکن فضاست و با نیروی خود مایا و کاربرد خورشید، سه جهان آسمان، زمین و میانه آن را شکل می بخشد و آن را می پیماید. تلاش آفرینندگی وارونا را پایانی نیست و با مایای خود موجب نزول باران، جاری شدن رودها و کامل کردن آفریده های خویش است. دم او باد است. در یکی از سرودها، وارونا در آفریده های خویش تجسم می یابد، همه جا هست و با چشمان خورشید سان خود بر همه چیز نظارت دارد. در این روایت وارونا ساکن کاخ زرین هزار ستون و هزار دروازهٔ خویش در آسمان است و از انجاست که با ناظران خویش و از آن شمار خورشید جهان را نظاره می کند. در این روایت خورشید هر روز بر کرانهٔ افق و از کاخ وارونا جهان را نظاره می کند و دیدنی های خود را به وارونا گزارش می دهد. نقش وارونا در این روایات بیش از آفرینندگی نقشی اخلاقی است: مایای او وسیلهٔ تشخیص حقیقت و عدالت بوده و در این نقش وی داور داور رفتار نیک و بد آفرینگان خویش است. وارونا رفتار آفرینندگان را با ریتا یا قوانینی که برای آفرینندگان نا شناس است ارزیابی و آنان را که از این قانون سر پیچی کنند کیفر می دهد [در اوستا از ریتا با کلمهٔ ارتا یا اشی(عدالت) یاد میشود و شریعتی است که جهان به موجب آن پایدار استوار میشود]. وسیلهٔ کیفر وارونا ریسمان یا کمندی است که با آن خطاکاران را به بند می کشد و کمن او نماد خطاهایی است که انسان بر اثر نادانی بدانها گرفتار میشود. انسان را از خطا گریزی نیست و به دلیل ناشناخته بودن فرامین و مشیت وارونا همیشه دچار بیم و امید و مدام در اندیشهٔ بخشش خدایی است. مقام بلند و یگانه وارونا در سرودهای ودا پایا نیست و با گذشت زمان وظایف این خدا به تدریج به خدایان دیگر واگذار میشود. افول وارونا در عصر ودایی دو مرحله متمایز را طی می نماید: در نخستین مرحله وارونا برترین خدا از خدایان سه گانه یعنی وارونا ، میترا و آریامان(ائیریامن) است. در این مرحله میترا کما بیش شبیه واروناست و چون او میرندگان را با خطاهاشان به بند می کشد و انسان در برابر این دو خدا تنها به بخشش آنان چشم دوخته است. اما با پیدایی میترا قلمروی فرمانروایی و داوری وارونا تجزیه و به تدریج میترا به پاسدار روز و وارونا به پاسدار شببدل می شود. در این میان نقش آریامان به درستی مشخص نیست اما از آنجا که این سه خدارا آدیتیاس یا خدایان آسمانی می نامند، آریامان نیز خدایی آسمانی است که در این سرودها خاستگاه هدایای آسمانی، نظامبخش خورشید و ماه، باد و آبها و فصول است؛ و در روایتی میترا خدای غلات و حاصلخیزی نام میگیرد. دومین مرحله دگرگونی در مقام و منزلت وارونا زمانی شکل میگیرد که تعداد خدایان سه گانهٔ آدیتیاس فزونی میگیرند و نقش آنان میان نه خدا تقسیم میشود و به تدریج آدیتیاس ها به خدایان کوچکی بدل میشوند که نماد حالات دوازده گانهٔ خورشید در طی سال اند. با آمیخته شدن نقش خدایان سه گانه با مجموعهٔ خدایان آریایی جای آنان به سه خدای جدید یعنی وایو (باد)، آگنی (آتش) و سوریا (خورشید) واگذار میشود."
"**اشوین ها** : آشوین ها پسران دوقلوی سوریا، یا ویوسوت و اسب انسانهایی بودند که از حوری آسمانی، که به هیئت مادیان در آمد تولد یافتند. اشوین ها چون پدر خود با نور آسمانی پیوند دارند و سرشت آنان به درستی مشخص نیست. هر بامداد در دو گردونه زرین پیشرو اوشس بر آسمان پدیدار میشوند و گردونهٔ آنان را اسب یا پرنده حمل می کند و به روایتی دو خدای بامدادند. به تفسیری یکی از اشوین ها روز و ودیگری شب است و فرزند زمین و آسمان اند. در پیوند

آنان با خورشی بامدادی تردیدی نیست و در این نقش به هیئت جوانانی چابک، شاداب و رخشان ترسیم میشوند. در برخی از روایات بیش از اوشا مورد تکریم و نیایش قرار میگیرند و این بدان دلیل است که اوشا پدید آورنهٔ گذر عمر بر انسان است و اشوین ها می توانند انسان را دیگر بار جوان سازند. طبیب خدایان و سورگ (آسمان و بهشت) ایندره اند و در این نقش **دسره** و **ناستیه** نام می گیرند."

اساساً اسطورهٔ ایزدان متقابل/متضاد و همزاد نیکی و بدی یا نور و تاریکی صرفاً در انحصار آریائیان یا هندواروپائیان نبوده است. شکل زاده شدن اهورامزدا و اهریمن از ایزد مذکر زمان شکل اولیه اش در اسطورهٔ هوا/خدای هیتی- هوری **کوماربی/زالیانو(زروان)** دیده میشود: وی آلت تناسلی ایزد آسمان **آنو** را گاز میگیرد و تکه ای از آن را میکند. از به بیرون تف کردن آن برادران همزاد خیر و شر **تاش میشو**(ایزد نیکی) و **آرهانزاس** (دجّال/اهریمن) پدید می آیند.

چگونه باور زرتشتی و بابلی اعتقاد به وجود امام زمان در نزد شیعیان حرف اول را می زند

در سایتهای تبیان و موعود مطالبی در بارهٔ شناخت امام زمان اساطیری قید گردیده است که معلوم می نماید این روحانیان بی غربال ما چطور بدون آن که خود متوجه باشند به دنبال اعتقادات اساطیری کهن ایرانی می روند. بدون اینکه بتوانند تمایزی بین تاریخ علمی محض و تاریخ اساطیری که شکل افسانه ای تاریخ است قائل شده باشند. اگر یک رشته اسطوره شناسی علمی در حوزه علمیه و دانشگاه تدریس می شد آنگاه پردهٔ ابهام از روی موضوع امام **مهدی** (به پهلوی یعنی بزرگ دانا) که مترادف یکی از القاب هندی مردوک/ویشنو و همچنین گئوماته زرتشت یعنی **مهاویرا** ست کنار زده می شد. در اصل **سوشیانت** زمینی (سود رسان، منجی این جهانی) نقش اُخروی خود زرتشت و اعقاب وی می باشند. در کّل در واقع رندان عربستان زمان محمد نیز درست دریافته بودند که بینش و منطق خود محمد و قرآن وی نیز بر پایه اساطیر پیشینیان بنیان نهاده شده است. به هر حال اهل سنت از این باور کهن ایرانی پرهیز کرده است ولی شیعه اثنی عشری در فرایند تکوینی خود که بیشتر از جماعت ایرانی ارتزاق می نموده، ناخودآگاه در دام این باور زرتشتی بعد از گئوماته زرتشت/ گوتمه بودا (ابراهیم خلیل الله اعراب شرقی= نیاکان عرب تاجیکان) گرفتار آمده است. برای آگاهی از اخبار و احادیث شیعه در باب امام زمان مقاله زیر که در سایت ها قید گردیده است به عینه نقل میگردد. جالب است که در اینجا درجهٔ ایمان از روی سه شخصیت به نامهای **سلمان فارسی** و **ابوذر غفاری** و **مقداد** سنجیده میشود که به ترتیب **کورش هخامنشی** پدر زن و پدرخواندهٔ **گئوماته زرتشت** (بردیه) و خود **گئوماته زرتشت** و پدر وی **سپیتمه جمشید** می باشند. دلیل اینکه محل نطفهٔ زرتشتی سئوشیانتها در یاچهٔ کانس اویه در سمت زابلستان به شمار آمده، از اینجاست که **ناراینا**(به معانی متحرک در آبها، پسر آب نطفه) هم لقب ویشنوی(خدای موعود و منجی هندوان، در اصل مردوک بابلیها) است و هم نام دریاچه ای در سمت جنوب غربی گجرات است. در این سمت مردم کاپری(کافرها) می زیسته اند که پرستندهٔ **پری** (پریتهوی، الههٔ زمین) بوده اند. کتاب پهلوی بندهش در این باب نام **کاپری ها** و شهرکابل/کاپوره (یعنی شهر کوهستانی) را به سهو یکی گرفته است.

"شناخت امام زمان، علیه‌السلام(گفتگو با شیخ عبدالقائم شوشتری)

دکان عاشقی را بسیار مایه باید

گفتگو از: محمود مطهری‌نیا

اشاره: حجةالاسلام والمسلمین شیخ عبدالقائم شوشتری پس از آنکه تحصیلات حوزوی را تا مرحله سطح در شهر مقدس مشهد گذراندند به آستان بوسی حضرت معصومه، سلام‌الله علیها، به شهر قم عزیمت و در آنجا از محضر استادان و علمایی نظیر مرحوم علامه طباطبایی، آیة‌الله بهاءالدینی، رحمةالله علیهما، و آیة‌الله العظمی بهجب کسب فیض نمودند. ایشان در عرفان، اخلاق، ادیان و مذاهب مطالعات زیادی داشته‌اند و در حال حاضر امام جمعه شاهین‌شهر اصفهان و استاد حوزه علمیه اصفهان می‌باشند. وجود ایشان زینت‌بخش مجالس و محافل مهدوی این شهر است.

در حدیث داریم که: «من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة»

مراد از معرفت امام در این حدیث چیست؟ آیا معرفت‌شناسنامه‌ای; اینکه حضرت پدرشان که بوده و مادرشان که بوده، در کجا متولد شده‌اند و... کافی است، یا حد بالاتری از معرفت مورد نظر است؟

معرفت مراتبی دارد. کمترین حد معرفت همان معرفت‌شناسنامه‌ای است و مرحله بالاتر معرفت نورانی (معرفة بالنورانیة) است،

چنانکه حضرت امیر، علیه‌السلام، فرمودند: «معرفتی بالنورانیة، معرفةالله». (۱)

هر چه معرفت ما نسبت‌به حضرت مهدی، علیه‌السلام، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر باشد، به همان نسبت در توحید هم عمیق‌تر خواهیم بود.

یك نسبت مستقیم بین «معرفةالله» و «معرفةالامام» وجود دارد و حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة» ناظر است‌بر همه مراحل معرفت.

آن مرحله‌ای که اگر انسان شناخت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است، مرحله‌ای است که در آن انسان حتی فاقد عرفت‌شناسنامه‌ای است. اگر کسی کمترین مرحله معرفت را داشته باشد، به مرگ جاهلیت نمی‌میرد، اما به کمال نمی‌رسد.

اگر ممکن است مراتب معرفت را ذکر کنید. حداقل را که گفتید همان معرفت‌شناسنامه‌ای است و حداکثر آن معرفت نورانی، در این باره بیشتر توضیح دهید.

به قول فلاسفه مراتب تشکیکیه است. ممکن است همان ده مرتبه که برای ایمان ذکر شده (۲)

برای معرفت هم ذکر کنیم. گفته‌اند حضرت درست است ده درجه ایمان داشته است در توحید و ده درجه ایمان هم در ولایت‌حضرت علی، علیه‌السلام. به همین نسبت معرفت هر کسی در توحید کاملتر است در ولایت هم کاملتر است.

آیا این ده مرتبه در جایی ذکر شده است؟

نه، بتفصیل در جایی ذکر نشده است. تنها گفته شده حضرت سلمان درست است ده درجه ایمان داشته، ابوذر نه درجه و مقداد هفت درجه. (۳)

به هر حال این نکته‌ها بیان شده اما اینکه تفکیك این مراتب کدام است ذکر نشده است.

معرفت نورانی را لطفا تعریف بفرمایید.

پیغمبر اسلام،صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرمودند: «اول ما خلق‌الله نوری; خداوند متعال اولین چیزی که آفرید نور من بود» (٤)

و یا در حدیث دیگر: «خلق‌الله الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها و نحن تلك المشیة; خداوند اشیاء را به وسیله مشیت آفرید و مشیت را بی‌واسطه و ما همان مشیت هستیم».

آشنایی با این مسائل معرفت نورانی است. عالم بر دو گونه است: عالم خلق و عالم امر. به تعبیر دیگر طبیعت و ماوراء طبیعت. فضائل و مناقب ائمه اطهار، علیهم‌السلام، دو گونه است: برخی فضائلشان فضائل خلقی است و برخی دیگر، فضائل امری است. آشنایی با عالم امر و فضائل امری حضرات ائمه، علیهم‌السلام، مقدمه معرفت‌بالنورانیة است. طالب معرفت‌باید برای این منظور دوره کلاس ولایت را ببیند و آشنا شود.

راههای شناخت پیدا کردن کدام است؟

راههای شناخت‌به قول جناب خواجه حافظ: «دکان عاشقی را بسیار مایه باید». کتابهایی را که درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، نوشته شده به فارسی و عربی، روایی، فلسفی، کلامی همه جورش را باید مطالعه کرد تا معرفت انسان نسبت‌به حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر شود. ولی بالاتر از این تقواست; که خود تقوا و عبادت و بندگی یکی از راههای معرفت است.

در خود قرآن کریم خدای تعالی می‌فرماید: «واعبد ربك حتی یاتیك الیقین; عبادت کن تا به یقین برسی.» (۵)

پس معلوم می‌شود عبادت راه رسیدن انسان به یقین است; چه یقین در توحید، چه یقین در ولایت. این راه دوم شناخت پیدا کردن است و راه سوم اینکه، خدمت استادانی که محضر مقدس حضرت مهدی، علیه‌السلام، مشرف شده‌اند برسیم و با آنها گفتگو و مجالست داشته باشیم. خلاصه مجالست‌با مقربان حضرت مهدی، علیه‌السلام، که در هر زمان بوده‌اند و هستند و خواهند بود.

عبادتی که منجر به معرفت‌الله می‌شود آداب مشخصی دارد و در روایات آنها را می‌توان دید آیا عباداتی که کمك به معرفت‌حضرت می‌کند، همانهاست‌یا مصادیقی دیگر هم برای آنها ذکر شده؟

بله، علاوه بر آنها عبادتهای خاصی هم هست. بعضی از ختومات و اذکار هست که مخصوص حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. اینها را انسان مداومت‌بکند آثار سریعتری می‌بیند. مثلا زیارت آل یس دو نسخه است و دو گونه ذکر شده است و هر دو اولش «سلام علی آل یس» است. نسخه مختصرش که در مفاتیح است و خیلی خوب است ولی نسخه مفصلش خیلی بهتر است که در کتبی نظیر «صحیفة الهادیه»، است که خود مرحوم علامه طباطبایی به بنده فرمودند هر کس چهل روز به آن نسخه مداومت کند مسلما محضر حضرت مشرف می‌شود.

آیا این مصداق بابیت نیست که بگوییم هر کس فلان ذکر را فلان مدت بگوید حتما محضر حضرتش مشرف می‌شود؟

خیر، زیرا این ذکر علت تامه نیست و شرایط دیگری هم لازم است‌برقرار شود; مثلا اگر کسی یك ختم را انجام بدهد ولی از محرمات پرهیز نکند نتیجه نمی‌گیرد.

علما و افرادی که محضر حضرت مشرف شده‌اند دو دسته می‌شوند: دسته اول امثال سید بحرالعلوم و سیدبن‌طاووس هستند که قضیه تشرف ایشان مسلم است. ولی این دسته عمدتا کتمان می‌کنند و نهایتا این است که بگویند بعد از مرگم این قضیه را نقل کنید و قبل از آن را راضی نیستم. دسته دوم هم کسانی هستند که این جریان تشرف را برای خودشان مغازه کرده‌اند و به مشتری جمع کردن می‌پردازند حال آنکه پشت پرده چیز دیگری است. راه تشخیص و تفاوت قائل شدن میان این دو دسته چیست؟

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای فارسی

من خودم شخصا به کسانی که ادعا می‌کنند، فورا شك می‌کنم; یعنی اطمینان نمی‌کنم به آنها. یك مرتبه حاج احمدآقا از حضرت امام سؤال کرد: «پدر جان من فهمیدم که یك حقایقی هست که دست ما به آن نرسیده است; یا خود شما مرا به شاگردی قبول کنید یا اینکه کسی را به من معرفی کنید که بروم از محضرش استفاده کنم.» امام در جواب فرمودند: «احمد! آن را که خبر شد خبرش باز نیامد.» این مطلب امام مطلب حقی است. شاید بتوان گفت ۹۹% کسانی که محضر مقدس حضرت مهدی، علیه‌السلام، براستی مشرف شده‌اند نامشان در هیچ کتابی نیست و از زبان هیچ گوینده‌ای هم نمی‌توان شنید. مثلا خود امام من یقین دارم که ایشان تشرفاتی خدمت‌حضرت داشته‌اند ولی هیچ کس از آنها با خبر نیست. مرحوم آیت‌اله بهاءالدینی یکبار از زبانش در رفت که ایشان مکرر خدمت‌حضرت تشرفاتی داشتند ولی یکبار آن را از زبانشان شنیدیم که در جلسه‌ای که حضرت مهدی، علیه‌السلام، بوده‌اند ایشان هم در آن جلسه حضور داشته‌اند و قصد گفتن آن را نداشتند. من به آنها که اظهار می‌کنند، حسن ظن ندارم; جز آنکه در حد سیدبن‌طاووس باشند یا سید بحرالعلوم یا مقدس اردبیلی یا امثال ایشان.

در آخرین توقیع حضرت به علی بن محمد سمری عبارت «من ادعی المشاهدة... فهو کذاب مفتر» (٦) یعنی چه؟

استنباط من این است که منظور از «مشاهده»، نیابت‌خاصه است. چون که حضرت می‌خواستند دوران نیابت‌خاصه را پایان یافته معرفی کنند و لذا به او توصیه می‌کنند و تو بعد از خودت به کسی در این مقطع درباره نیابت‌خاصه وصیت نکن که هر کسی بخواهد آن را ادعا بکند دروغگوست و افترا می‌بندد.

چرا لفظ «مشاهده» به کار رفته است و از الفاظی نظیر نیابت و خلافت که چنان مفهومی از آن استنباط می‌شود استفاده نشده است؟

صدر توقیع ذیل آن را معنی می‌کند.

آیا در عربی «مشاهده» به چنین معنایی به کار رفته است؟

«مشاهده» در عربی به معنی دیدار طرفینی است; یعنی وقتی ما مثلا می‌گوییم «مضاربه»; یعنی زد و خورد شد. هم زد و هم خورد. «مشاهده» هم به معنی این است که من هر وقت‌حضرت را بخواهم ببینم می‌توانم و هم حضرت هر وقت‌بخواهند می‌توانند مرا ببینید. این را حضرت نفی فرموده‌اند. ولی آن قدر که من در این زمینه مطالعه داشته‌ام، اذکار وختوم زیادی داشته‌ام، اشخاص بزرگی را ملاقات کرده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که قطعا امکان تشرف هست; یعنی اگر تمام عالم جمع شوند بگویند امکانش نیست من باورم نمی‌شود. چرا که من یقین کرده‌ام امکانش هست. اما نوع تشرف برای اشخاص مختلف متفاوت است. اکثر آنها که می‌گویند خدمت‌حضرت مشرف شدیم راست می‌گویند کسی را دیده‌اند و کراماتی از او مشاهده کرده‌اند ولی خود حضرت نبوده است. غالبا یا اوتاد یا ابدال یا نجبا و یا صلحا بوده‌اند. یعنی آنها یکی از افرادی را مشاهده کرده‌اند که در دوران غیبت‌با حضرت در ارتباطند. البته در بعضی از موارد خود حضرت بوده‌اند. دیگر آنکه ممکن است‌بعضی راست‌بگویند ولی برای آنها مکاشفه شده است و مشاهده نبوده است. ما سه نوع ملاقات داریم: ملاقات در خواب، ملاقات در بیداری و عیان مثل اینکه ما الآن همدیگر را می‌بینیم و نوع سوم مکاشفه است که حالتی بین خواب و بیداری است. انسان بیدار است ولی در مرز تعبیر و تاویل قرار می‌گیرد. مثل قضیه سیدرشتی که می‌گوید دیدم در آن شب حضرت در باغی ایستاده‌اند و با بیل به درخت می‌زنند و برفهای آن را می‌تکانند. مگر حضرت بیکارند که به درخت‌بزنند که برفهای آن بریزند؟ این مکاشفه بوده و معنا دارد. مکاشفه مثل خواب تعبیر دارد.

پس اینکه بعضی می‌گویند مثلا در بیابان مضطر شدم و یا «فارس‌الحجاز ادرکنی» گفتم «یا صاحب الزمان» گفتم و حضرت به فریاد رسید; چه توضیحی دارد؟ چه دلیلی دارد که حضرت بوده است.

شاید از ماموران ایشان بوده‌اند. صرف اینکه با شخصی ملاقات کرده است ثابت نمی‌کند که آن شخص حضرت صاحب، علیه‌السلام، بوده‌اند، باید فرد شیعه کامل باشد تا بتواند در زمان غیبت‌خدمت‌حضرت برسد. آنها که مشاهده کرده‌اند اکثرا یا مکاشفه است‌یا دیدار اولیاءالله.

چطور می‌توان این موضوع را تشخیص داد؟

باید به ریز قضیه نگاه کرد. مثلا می‌گوید: خدمت‌حضرت مشرف شدم، مصافحه کردم، دست‌حضرت نرم بود یا دست در بدنشان فرو می‌رفت. این مکاشفه است. آنکه معاینه است‌حضرت جسم مبارکشان عرض و طول و وزن و رنگش مشخص است. یا مثلا می‌گوید دیدم ایشان یکدفعه غیب شدند. درست است که حضرت می‌توانند جسم مبارکشان را غیب کنند ولی در مواردی که ایشان غیب می‌شود غالبا مکاشفه است.

در مورد حضرت رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله،ذکر شده است که گاهی ایشان مقابل کعبه می‌ایستادند و نماز می‌خواندند ولی کفار ایشان را نمی‌دیدند.

آری، عرض کردم که حضرات معصومین چنین توانایی دارند. ما اعتقادمان این است که پیغمبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، و دوازده امام، علیهم‌السلام، صاحب ولایت تکوینیه کلیه الهیه هستند; یعنی فرقی بین ایشان و خدا نیست الا فرق مخلوقیت «لا فرق بینك و بینهم الا انهم عبادك» (۷)

این بزرگواران به اذن خدا همه کاره هستند ولی غالبا استفاده نمی‌کنند.

جسم شریف حضرت در یك نقطه زمین بیشتر نیست ولی مظاهر ایشان که به صورت مکاشفه و... مشاهده می‌شود، ممکن است در آن واحد در هزار نقطه تجلی کند و با هر کسی می‌توانند حرف بزنند اما در حقیقت نسبت‌حضرت نسبت علت‌به معلول و یا خالق به مخلوق است. به عبارت دیگر این مظاهر همگی مخلوق حضرتند و به اراده حضرت ایجاد می‌شوند. حضرت فوق این حرفهاست.

در حدیث داریم: «اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا; ما را مخلوق خدا بدانید آنگاه از وضایل و مناقب هر چه می‌خواهید بگویید تازه به آن حدی که ما هستیم شما هنوز نرسیده‌اید.» (۸)

مقامی ایشان دارند که حتی انبیاء هم در آن مقام نیستند و اصلا قابل قیاس هم نیستند و همه‌شان در مقام چهارده معصوم، علیهم‌السلام، باید بیایند و شاگردی کنند.

بعضی از مردم وقتی می‌خواهند در مورد حضرت آگاهی پیدا کنند می‌پرسند آیا حضرت ازدواج کرده‌اند یا خیر؟ آیا فرزند دارند؟ آیا اگر جواب مثبت است آنها هم مثل ایشان عمر طولانی دارند؟ و یا کجا زندگی می‌کنند؟ پاسخ اینگونه سؤالات را چگونه باید داد؟

در مورد این مطالب با احتمال باید صحبت کرد و با یقین نمی‌توان. شاید حضرت مجرد باشند، احتمال دارد حضرت متاهل باشند و در همین شهرهای خود ما ساکن باشند ولی فرزندانشان ایشان را نشناسند و یا احتمال دارد حتی ایشان را بشناسند. این احتمال قوی است که حضرت در شهرهای خود ما ساکن باشند دارای زن و فرزند باشند اما نه همسرشان، ایشان را بشناسد و نه فرزندانشان ونه نوه‌هایشان. تایید می‌کند این مطلب را حدیثی که می‌فرماید: وقتی حضرت تشریف می‌آورند ۱۰۰۰ نفر از فرزندان خود او (بی واسطه و باواسطه) در خدمتش هستند. و احتمال سوم اینکه ممکن

www.persianbooks2.blogspot.com

استحضرت از زن و فرزند خویش این موضوع را مخفی بدارد مثلا نامش را بگوید سید مهدی حجازی یا سید محمد علوی هر جور که بفرمایند درست استیا سید مهدی موسوی، سید مهدی رضوی چرا که سید مهدی هستند حجازی هم هستند یا سید محمد هستند علوی هم هستند می‌توانند اسماء فراوانی انتخاب کنند و خود را به آن معرفی کنند که البته این صرف احتمال است. ولی مطلب اساسی این است که ما در این مطالب ماموریتبه کشف و اطلاع نداریم و نکته ظریفتر اینکه حال که آن حضرت در حال غیبتبه سر می‌برند و باید مخفی باشند دوستان حضرت هم باید ایشان را کمك کنند در این مساله یعنی در مخفی بودن. یعنی فرض کنیم اگر بنده بدانم حضرت در کدام شهر ساکنند و دارای زن و فرزند هستند نسبتبه ایشان موظف هستم که این مطلب را مخفی بدارم و افشا نکنم.

به شیخ کلینی که هم زمان حسین بن روح بودند گفتند که چطور شد شما که عالم و مجتهدید نایب خاص امام زمان نشدید ولی یك نفر کاسب نایب حضرت شد؟ ایشان فرمود: چون او رازدارتر از من بود. اگر حضرت زیر عبایش باشد می‌گوید: حضرت مهدی کجاست؟ ولی اگر من بدانم حضرت مهدی مثلا در بغداد است طاقت نمی‌آورم و اگر یك نفر پرسید می‌گویم. حضرت در بغداد است.

دلبرم در بر و پرسم ز کسان یار کجاست

تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست

البته این قضیه قطعی نیست که ایشان مجردند یا متاهل به چه کیفیت. اما اینکه نقل می‌شود که حضرت در جزیره خضراء هستند بیشتر به افسانه شبیه است تا حقیقت.

اینکه به مخفی بودن حضرت باید کمك کرد یعنی چه؟

منظور پنهان داشتن نشانی ایشان است نه معرفی نکردن شخصیت ایشان. در آن نباید کوتاهی نمود. باید تبلیغ کرد باید خصیتحضرت را به مردم معرفی نمود. ولی اگر فرض کنیم که اینقدر من به حضرت نزدیك شدم که فهمیدم ایشان در شهر قم و فلان خیابان و فلان خانه ساکن هستند نباید به مردم بگویم و یا اگر فهمیدم حضرت زن و فرزند دارند و فلانی زن یا فرزند یا نوه ایشان است نباید معرفی کنم، باید مخفی کرد.

رسانه‌های گروهی در معرفی و شناساندن حضرت مهدی، علیه‌السلام، به مردم چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟

تبلیغات صحیحی از حضرت مهدی، علیه‌السلام، داشته باشند که مردم با حضرت مهدی، علیه‌السلام، بیشتر آشنا شوند و درباره ایشان مردم را رشد بدهند. شیعه نسبتبه حضرت مهدی، علیه‌السلام، خیلی کوتاهی می‌کند. ما باید بیش از این درباره ناختحضرت مهدی، علیه‌السلام، کار بکنیم. یکی از دوستان بنده مرحوم حاج آقا نقوی فشندی برای من نقل کرد که در یکی از تشرفاتی که خدمتحضرت مهدی، علیه‌السلام، داشتند (که این را در جلسات هم شنیده‌ام و مکرر شنیده‌ام) که حضرت مهدی، علیه‌السلام، گله کرده بودند از شیعیان و گفته بودند «شیعیان به فکر ما نیستند». و واقعش هم همین استشیعه درباره حضرت طلب وصول کافی ندارند و هر وقتبه فکر حضرت می‌افتند به فکر ملاقات ایشان می‌افتند. در حالی که ملاقات ماموریت ما نیست و ماموریت ما معرفت نورانی است نسبتبه حضرت. باید از حضرت شناخت کامل داشته باشیم. یعنی همین روشی که علمای ما دارند، علما، فلاسفه، حکما.

در مورد حضرت چه کتابهایی را باید مطالعه کرد؟

کتابی استبه نام کتابنامه حضرت مهدی، علیه‌السلام، که ۲۰۰۰ جلد کتاب را درباره حضرت مهدی، علیه‌السلام، معرفی کرده است. انسان اول باید این کتاب را تهیه کند و از روی آن فهرست کتابهای حضرت را یاد بگیرد. کسانی که فارسی

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

بلدند کتابهای فارسی را مطالعه کنند و کسانی هم که عربی می‌دانند از کتابهای عربی استفاده کنند. اما اینکه یك کتاب که بتوانم در این باره خدمتشما عرض بکنم نمی‌توان یك کتاب را گفت که شما را مستغنی کند از بقیه کتب، هر کتابی یك بعد از قضیه را توضیح داده است. باید زیاد کتاب خواند. شیعیان عادی درباره حضرت باید حداقل ۱۰ جلد کتاب خوانده باشند و این حداقل است و طلبه‌ها هم ۱۰۰ جلد و محققان ۵۰۰ جلد مطالعه کرده باشند.

حال برای آن ده جلد که فرمودید می‌توانید مثالهایی ذکر کنید؟

چند کتاب خدمتتان عرض می‌کنم: «ولایت کلیه الهیه» مرحوم علامه میرجهانی، «مهدی منتظر، علیه‌السلام»، آشیخ جواد خراسانی، «مهدی موعود، علیه‌السلام»، ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار و امثال اینها.

آیا تمام مطالب و احادیث این کتب یا دیگر کتب معتبر و قابل استفاده هستند؟

شما کتابی جز قرآن پیدا نمی‌کنید که در آن اشتباه نباشد. هر کتابی نقاط ضعفی هم دارد ولی ما باید از مطالب اساسی و محکم آنها استفاده کنیم. حضرت امیر، علیه‌السلام، درباره اولیاءاله می‌فرماید: «من غلب محاسنه مساویه فهو من الکاملین; کسی که خوبیهایش بر بدیهایش غلبه داشته باشد او از انسانهای کامل است». ما توقع داریم که به انسانی برخورد کنیم که هیچ نقصی نداشته باشد. در این صورت ما بی استاد می‌مانیم کسی که هیچ نقصی ندارد یك نفر است و او حضرت مهدی، علیه‌السلام، است. هر عارفی، هر استادی و استاد اخلاقی، هر بزرگی ممکن است صد نقطه مثبت داشته باشد و دو نقطه منفی هم داشته باشد. ما باید از آن نقاط مثبت وی استفاده کنیم. کتاب هم همینطور است. کتابی که هیچ نقصی نداشته باشد وجود ندارد به جز کتب آسمانی و کتابهایی که مربوط به انبیاء و ائمه طاهرین، علیهم‌السلام، است.

به عنوان آخرین مطلب چه توصیه‌ای به جوانان و ما دارید؟

اولین شماره مجله موعود که به دستم رسید و مطالعه کردم خیلی خوشحال شدم که حرکت مثبت و مفیدی در باب ولایت و امامت انجام می‌گیرد. از همان موقع هرگاه به یاد دوستان افتاده‌ام دعا کرده‌ام که در کارهایتان موفق باشید و سفارش من به جوانان این است که بدانند ظهور نزدیك است و خودشان را آماده کنند و صالح و با تقوا باشند تا از حضرت مهدی، علیه‌السلام، خجالت نکشند. البته دقیقا کسی تاریخ ظهور را نمی‌داند. به قول حضرت امام، رحمةالله علیه، که فرمودند ممکن استیکسال تا ظهور مانده باشد و شاید هم یکصد هزار سال. کسی دقیقا نمی‌داند اما روایاتی که درباره علائم‌الظهور است و فضای قبل از ظهور را برای ما ترسیم کرده است نشان می‌دهد که ظهور خیلی نزدیك است و ممکن است نسل امروز آن را درك کند و لذا باید مهیا شد. هیچ آمادگی بهتر از تقوا و صلاحیت اخلاقی نیست و برای حضرت هم هر چه می‌شود بیشتر تبلیغ کنید.

پی‌نوشتها

۱.المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج۲٦، ص۱، ح۱.

۲. ر.ك: همان، ج٦٦، ص۱٦۵، ح٤.

۳. ر.ك، همان.

٤. همان: ج۱۵، ص۲٤، ح٤٤; ج۲۵، ص۲۲، ح۳۸.

۵. سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹.

٦. المجلسی، محمدباقر، همان: ج۵۳، ص۱۹٦.

www.persianbooks2.blogspot.com

۷. قمی، شیخ عباس، مفاتیح‌الجنان، دعاهای هر روز ماه رجب، دعای پنجم.

۸. همان، ج۲۵، ص۲۷۹، ح۲۲.

ماهنامه "موعود-شماره۲۲"/ تاریخ انتشار:مهر و آبان ۱۳۷۹

داوود به معنی عزیز و گرامی لقبی بر کورش دوم (توس) و پسرش کمبوجیه دوم بوده است

داوود (لقب **مردوک**)در تورات و قرآن داوود هم به جای **کورش دوم** یعنی **توس** (تنومند) سپهسالار **کی خسرو** (هوخشتره) و هم به جای پسر او **کمبوجیهٔ دوم** (کامیاب) پدر کورش سوم (کبیر) است که هرودوت وی را در اسطورهٔ کورش سوم، شخصی محترم و معزز معرفی نموده است. **طالوت** قرآن به جای **سپیتمه جمشید** والی قفقاز و **جالوت** (کومه) به جای پسران دلیر ویسهٔ سکائیان **کیمری** کردوخی (کردان) می باشد که خود نام **کیمری** شان از همین ریشهٔ **کومه** (توده و پشته) مأخوذ است. مسلم به نظر می رسد از آنجا **جالوت** فلسطینی به شمار آمده که نام **کردوخیها** (چوپانان گردنده) در اوستا **تنوژیه** ترجمه گردیده است و این نام از سوی دیگر همچنین معنی گناهدار می داده است که بدین معنی مترادف واژه فارسی و کردی **پلشت** است و این خود هم شکل هیئت عبری نام **فلسطینیها** می شده است. ظاهراً این واژه بر روی شهرک کردنشین **پلدشت** (**عرب= تازی**) زنده مانده است. می دانیم که این شهر در سابق به اسم **تازی** (**توژی=عرب**) هم نامیده می شده است. از سوی دیگرجالب است که اسطورهٔ **آبرادات** (= مخلوق میرا، سپیتمه جمشید) و همسرش **پآن ته آ** (نگهبان شخص نیرومند) که گزنفون آن را در کورشنامهٔ خود در رابطه با کورش سوم ذکر کرده در اینجا به شکلی دیگر، به **داوود** ، **اوریا** (نورانی، سپیتمه جمشید) فرزند **حیان** (مرد زنده) و **بتشبع** (=توپل، آتوسا دختر کورش سوم) منتسب شده است.در اینجا ما بدون توضیح بیشتر مندرجات منابع اسلامی را در باب داوود در ضمیمه می نمائیم:

گفتاری پیرامون داستان داوود (ع)

۱. سرگذشت داوود (ع) در قرآن در قرآن کریم از داستانهای آن جناب به جز چند اشاره ، چیزی نیامده ، یك جا به سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت اشاره کرده که در آن جنگ ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حکمتش داده و آنچه می خواسته بدو آموخته است . در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که او را خلیفه خود کرد، تا در بین مردم حکم و داوری کند، و فصل الخطاب (که همان علم داوری بین مردم است) به او آموخته . و در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که خدا او و سلطنتش را تأیید نموده و کوهها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند. و جایی دیگر به این معنا اشاره کرده که آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه می خواهد و مخصوصا زره درست کند.

۲. ذکر خیر داوود (علیه السلام) در قرآن خدای سبحان در چند مورد او را از انبیا شمرده و بر او و بر همه انبیا ثنا گفته ، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده : ((و آتینا داود زبورا)) (ما به داوود زبور دادیم) و نیز فرموده : ((به او فضیلت و علم دادیم)) و نیز فرموده : ((به او حکمت و فصل الخطاب دادیم ، و او را خلیفه در زمین کردیم)) و او را به اوصاف ((اواب)) و ((دارنده زلفا و قرب در پیشگاه الهی)) و ((دارنده حسن مآب ستوده)).

۳. داستان دو متخاصم

((و هل اتئك نبؤ ا الخصم اذ تسوّروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة وحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب قال لقد ظلمك بسؤ ال نعجتك الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الّذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و ظنّ داود انّما فتنه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی و حسن ماب))

آیا از داستان آن مردان متخاصم که به بالای دیوار محراب آمدند خبر داری ؟ وقتی که بر داوود درآمدند از ایشان بیمناك شد گفتند: مترس ! ما دو متخاصم هستیم که بعضی بر بعضی ستم کرده تو بین ما به حق داوری کن و در حکم خود جور مکن و ما را به سوی راه راست رهنمون شو. اینك این برادر من است که نود و نه گوسفند دارد و من یك گوسفند دارم او می گوید: این یك گوسفندت را در تحت کفالت من قرار بده و در این کلامش مرا مغلوب هم می کند. داوود گفت : او در این سخنش که گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد به تو ظلم کرده و بسیاری از شریکها هستند که بعضی به بعضی دیگر ستم می کنند مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح می کنند که این دسته بسیار کمند. داوود فهمید که ما با این صحنه او را بیازمودیم پس طلب آمرزش کرد و به رکوع درآمد و توبه کرد. ما هم این خطای او را بخشودیم و به راستی او نزد ما تقرب و سرانجام نیکی دارد.

آنچه از آیات استفاده می شود: دقت در آیاتی که متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود (علیه السلام) است بیش از این نمی رساند که این داستان صحنه ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داوود در عالم تمثل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی تربیت کند و راه و رسم داوری عادلانه را به وی بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنایی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست ، یعنی داستان ((اوریا)) و همسرش ، مطالبی است که ساحت مقدس انبیا از آن منزه است ، که در بیان آیات و بحث روایتی مربوط به آن ، محصل کلام می آید.

٤. داستان داوود (ع) در روایات

در الدرالمنثور به طریقی از انس و از مجاهد و سدی و به چند طریق دیگر از ابن عباس ، داستان مراجعه کردن دو طایفه متخاصم به داوود (علیه السلام) را با اختلافی که در آن روایات هست نقل کرده است . و نظیر آن را قمی در تفسیر خود آورده . و نیز در عرائس و کتبی دیگر نقل شده ، و صاحب مجمع البیان آن را خلاصه کرده که اینك از نظر خواننده می گذرد:

داوود (علیه السلام) بسیار نماز می خواند، روزی عرضه داشت : بار الها ابراهیم را بر من برتری دادی و او را خلیل خود کردی ، موسی را برتری دادی و او را کلیم خود ساختی . خدای تعالی وحی فرستاد که ای داوود ما آنان را امتحان کردیم ، به امتحاناتی که تاکنون از تو چنان امتحانی نکرده ایم ، اگر تو هم بخواهی امتیازی کسب کنی باید به تحمل امتحان تن در دهی . عرضه داشت : مرا هم امتحان کن .

پس روزی در حینی که در محرابش قرار داشت ، کبوتری به محرابش افتاد، داوود خواست آن را بگیرد، کبوتر پرواز کرد و بر دریچه محراب نشست . داوود بدانجا رفت تا آن را بگیرد. ناگهان از آنجا نگاهش به همسر ((اوریا)) فرزند ((حیان)) افتاد که مشغول غسل بود. داوود عاشق او شد، و تصمیم گرفت با او ازدواج کند. به همین منظور اوریا را به بعضی از جنگها روانه کرد، و به او دستور داد که همواره باید پیشاپیش تابوت باشی (و تابوت عبارت است از آن صندوقی که سکینت در آن بوده). اوریا به دستور داوود عمل کرد و کشته شد.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

بعد از آنكه عده آن زن سرآمد، داوود با وی ازدواج كرد، و از او دارای فرزندی به نام سليمان شد. روزی در بينی كه او در محراب خود مشغول عبادت بود، دو مرد بر او وارد شدند، داوود وحشت كرد. گفتند مترس ما دو نفر متخاصم هستيم كه يكی به ديگری ستم كرده - تا آنجا كه می فرمايد - و ايشان اندكند.

پس يكی از آن دو به ديگری نگاه كرد و خنديد، داوود فهميد كه اين دو متخاصم دو فرشته اند كه خدا آنان را نزد وی روانه كرده ، تا به صورت دو متخاصم مخاصمه راه بيندازند و او را به خطای خود متوجه سازند پس داوود (عليه السلام) توبه كرد و آن قدر گريست كه از اشك چشم او گندمی آب خورد و روييد.

آنگاه صاحب مجمع البيان می گويد - و چه خوب هم می گويد - داستان عاشق شدن داوود سخنی است كه هيچ ترديدی در فساد و بطلان آن نيست ، برای اينكه اين نه تنها با عصمت انبيا سازش ندارد، بلكه حتی با عدالت نيز منافات دارد، چطور ممكن است انبيا كه امينان خدا بر وحی او و سفرايی هستند بين او و بندگانش ، متصف به صفتی باشند كه اگر يك انسان معمولی متصف بدان باشد، ديگر شهادتش پذيرفته نمی شود و حالتی داشته باشند كه به خاطر آن حالت ، مردم از شنيدن سخنان ايشان و پذيرفتن آن متنفر باشند؟!.

مؤ لف : اين داستان كه در روايات مذكور آمده از تورات گرفته شده ، چيزی كه هست نقل تورات از اين هم شنيعتر و رسواتر است ، معلوم می شود آنهايی كه داستان مزبور را در روايات اسلامی داخل كرده اند، تا اندازهای نقل تورات را - كه هم اكنون خواهيد ديد - تعديل كرده اند.

۵. داستان عاشق شدن داود (ع) در تورات !

اينك خلاصه آنچه در تورات ، اصحاح يازدهم و دوازدهم ، از سموئيل دوم آمده :

شبانگاه بود كه داوود از تخت خود برخاست ، و بر بالای بام كاخ به قدم زدن پرداخت ، از آنجا نگاهش به زنی افتاد كه داشت حمام می كرد، و تن خود را می شست ، و زنی بسيار زيبا و خوش منظر بود.

پس كسی را فرستاد تا تحقيق حال او كند. به او گفتند: او ((بتشبع)) همسر ((اوريای حثی)) است ، پس داوود رسولانی فرستاد تا زن را گرفته نزدش آوردند، و داوود با او هم بستر شد، در حالی كه زن از خون حيض پاك شده بود، پس زن به خانه خود برگشت ، و از داوود حامله شده ، به داوود خبر داد كه من حامله شده ام .

از سوی ديگر اوريا در آن ايام در لشكر داوود كار می كرد و آن لشكر در كار جنگ با ((بنی عمون)) بودند، داوود نامه ای به ((يوآب)) امير لشكر خود فرستاد، و نوشت كه اوريا را نزد من روانه كن ، اوريا به نزد داوود آمد، و چند روزی نزد وی ماند، داوود نامه ای ديگر به يوآب نوشته ، به وسيله اوريا روانه ساخت و در آن نامه نوشت : اوريا را ماءموريت های خطرناك بدهيد و او را تنها بگذاريد، تا كشته شود. يوآب نيز همين كار را كرد. و اوريا كشته شد و خبر كشته شدنش به داوود رسيد.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای رایگان فارسی

پس همین که همسر اوریا از کشته شدن شوهرش خبردار شد، مدتی در عزای او ماتم گرفت ، و چون مدت عزاداری و نوحه سرایی تمام شد، داوود نزد او فرستاده و او را ضمیمه اهل بیت خود کرد. و خلاصه همسر داوود شد، و برای او فرزندی آورد.

و اما عملی که داوود کرد در نظر رب عمل قبیحی بود. لذا رب ، ((ناثان)) پیغمبر را نزد داوود فرستاد. او هم آمد و به او گفت در یك شهر دو نفر مرد زندگی می کردند یکی فقیر و آن دیگری توانگر، مرد توانگر گاو و گوسفند بسیار زیاد داشت و مرد فقیر به جز یك میش کوچك نداشت ، که آن را به زحمت بزرگ کرده بود در این بین میهمانی برای مرد توانگر رسید او از اینکه از گوسفند و گاو خود یکی را ذبح نموده از میهمان پذیرایی کند دریغ ورزید، و یك میش مرد فقیر را ذبح کرده برای میهمان خود طعامی تهیه کرد.

داوود از شنیدن این رفتار سخت در خشم شد، و به ناثان گفت : رب که زنده است ، چه باك از اینکه آن مرد طمعکار کشته شود، باید این کار را بکنید، و به جای یك میش چهار میش از گوسفندان او برای مرد فقیر بگیرید، برای اینکه بر آن مرد فقیر رحم نکرده و چنین معامله ای با او کرده .

ناثان به داوود گفت : اتفاقا آن مرد خود شما هستید، و خدا تو را عتاب می کند و می فرماید: بلاء و شری بر خانه ات مسلط می کنم و در پیش رویت همسرانت را می گیرم ، و آنان را به خویشاوندانت می دهم ، تا در حضور بنی اسرائیل و آفتاب با آنان هم بستر شوند، و این را به کیفر آن رفتاری می کنم که تو با اوریا و همسرش کردی .

داوود به ناثان گفت : من از پیشگاه رب عذر این خطا را می خواهم . ناثان گفت : خدا هم این خطای تو را از تو برداشت و نادیده گرفت و تو به کیفر آن نمی میری ، و لیکن از آنجا که تو با این رفتارت دشمنانی برای رب درست کردی که همه زبان به شماتت رب می گشایند، فرزندی که همسر اوریا برایت زاییده خواهد مرد.

پس خدا آن فرزند را مریض کرد و پس از هفت روز قبض روحش فرمود، و بعد از آن همسر اوریا سلیمان را برای داوود زایید.

٦. داستان داود (ع) در نگاه امام رضا و امام صدق (ع)

و در کتاب عیون است که - در باب مجلس رضا (علیه السلام) نزد ماءمون و مباحثه اش با ارباب ملل و مقالات - امام رضا (علیه السلام) به ابن جهم فرمود: بگو ببینم پدران شما درباره داوود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت : می گویند او در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به صورت مرغی در برابرش ممثل شد، مرغی که زیباتر از آن تصور نداشت . پس داوود نماز خود را شکست و برخاست تا آن مرغ را بگیرد. مرغ پرید و داوود آن را دنبال کرد، مرغ بالای بام رفت ، داوود هم به دنبالش به بام رفت ، مرغ به داخل خانه اوریا فرزند حیان شد، داوود به دنبالش رفت ، و ناگهان زنی زیبا دید که مشغول آب تنی است .

داوود عاشق زن شد، و اتفاقا همسر او یعنی اوریا را قبلا به ماءموریت جنگی روانه کرده بود، پس به امیر لشکر خود نوشت که اوریا را پیشاپیش تابوت قرار بده ، و او هم چنین کرد، اما به جای اینکه کشته شود، بر مشرکین غلبه کرد. و

داوود از شنیدن قصه ناراحت شد، دوباره به امیر لشکرش نوشت او را همچنان جلو تابوت قرار بده ! امیر چنان کرد و اوریا کشته شد، و داوود با همسر وی ازدواج کرد.

راوی می گوید: حضرت رضا (علیه السلام) دست به پیشانی خود زد و فرمود: ((انا لله و انا الیه راجعون)) آیا به یکی از انبیای خدا نسبت می دهید که نماز را سبك شمرده و آن را شکست ، و به دنبال مرغ به خانه مردم درآمده ، و به زن مردم نگاه کرده و عاشق شده ، و شوهر او را متعمدا کشته است ؟

ابن جهم پرسید: یا بن رسول اللّه پس گناه داوود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود: وای بر تو خطای داوود از این قرار بود که او در دل خود گمان کرد که خدا هیچ خلقی داناتر از او نیافریده ، خدای تعالی (برای تربیت او، و دور نگه داشتن او از عجب) دو فرشته نزد وی فرستاد تا از دیوار محرابش بالا روند، یکی گفت ما دو خصم هستیم ، که یکی به دیگری ستم کرده ، تو بین ما به حق داوری کن و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه عدل رهنمون شو. این آقا برادر من نود و نه میش دارد و من یك میش دارم ، به من می گوید این یك میش خودت را در اختیار من بگذار و این سخن را طوری می گوید که مرا زبون می کند، داوود بدون اینکه از طرف مقابل بپرسد: تو چه می گویی ؟ و یا از مدعی مطالبه شاهد کند در قضاوت عجله کرد و علیه آن طرف و به نفع صاحب یك میش حکم کرد، و گفت : او که از تو می خواهد یك میشت را هم در اختیارش بگذاری به تو ظلم کرده . خطای داوود در همین بوده که از رسم داوری تجاوز کرده ، نه آنکه شما می گویید، مگر نشنیدهای که خدای عزّوجلّ می فرماید: ((یا داود انا جعلناك خلیفة فی الاءرض فاحکم بین الناس بالحق ....))

ابن جهم عرضه داشت : یا بن رسول اللّه پس داستان داوود با اوریا چه بوده ؟

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: در عصر داوود حکم چنین بود که اگر زنی شوهرش می مرد و یا کشته می شد، دیگر حق نداشت شوهری دیگر اختیار کند، و اولین کسی که خدا این حکم را برایش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهر مرده ازدواج کند، داوود (علیه السلام) بود که با همسر اوریا بعد از کشته شدن او و گذشتن عده ازدواج کرد، و این بر مردم آن روز گران آمد.

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که به علقمه فرمود: انسان نمی تواند رضایت همه مردم را به دست آورد و نیز نمیتواند زبان آنان را کنترل کند همین مردم بودند که به داوود (علیه السلام) نسبت دادند که : مرغی را دنبال کرد تا جایی که نگاهش به همسر اوریا افتاد و عاشق او شد و برای رسیدن به آن زن ، اوریا را به جنگ فرستاد، آن هم در پیشاپیش تابوت قرارش داد تا کشته شود، و او بتواند با همسر وی ازدواج کند... .

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html

www.persianbooks2.blogspot.com کتابهای ارزان فارسی

کتابهای منسوب به سلیمان (سلمان فارسی) یعنی منتسب به کورش سوم یا نبو /نینورتای خدای

یهود از قهرمان آزادیبخش ایرانی خود یعنی **کورش** سوم (ثرااتئون اوستا، فریدون شاهنامه)، شخصی اساطیری به نام **سلیمان** (مرد صلح) پدید آورده و آن را اختصاصاً از یهود به شمار آورده اند و به نام وی کتابهای جالبی هم تحت اسامی **امثال سلیمان** ، **کتاب جامعة سلیمان** و **غزلهای سلیمان** تألیف نموده اند، چنانکه همین معامله را هم با **داود** (کورش دوم، توس، مردوک خدا) و **خنوخ** (خضر، کی آخسارو) یعنی قهرمانان پارسی و مادی قبل از وی و همچنین با داماد و پسرخواندهٔ وی یعنی **بردیه** (گئوماته زرتشت، ایوب و عزرا و ملاکی تورات) به عمل آورده اند. در اینجا برای آگاهی از متن این دو کتاب توراتی منسوب به وی، خلاصه و گزیده ای از کتاب جامعة بن داود را به نقل از سایت علی طهماسبی در اینجا می آوریم تا معلوم شود که کاهنان یهود چگونه کلام خود را از زبان این کشورگشای پارسی و نجات بخش یهود زده اند. همچنانکه هندوان از وی و پسر خواندهٔ بزرگش قهرمان بزرگ خود یعنی بهاراته (صاحب گنج بزرگ) و ارامنه آرا و آرتاشس و گرجیها **کوروشا**، یوزپلنگ بالدار اساطیریشان را -که از سوی دیگر نشانگرسیمرغ سمبل پارسیان (اهورامزدا) است- پدید آورده اند:

"براي هرچيز زماني هست و هر مطلبي را زير آسمان وقتي.

وقتي براي تولد، وقتي براي مرگ. وقتي براي كاشتن وقتي براي برداشتن. وقتي براي گريستن، وقتي براي خنديدن. وقتي براي نگاه داشتن، وقتي براي رها كردن. وقتي براي سكوت، وقتي براي گفتن. وقتي براي عشق، وقتي براي نفرت.

از اين‌همه براي انسان چه منفعت است؟

****

آنچه پيش رو داريد، گزيده‌اي از كتاب جامعة بن داود است. منسوب به سليمان پسر داود. اما اگر هم اين متن واقعا از سليمان باشد بازهم به نظر مي رسد در طول زمان، توسط نويسندگان ديگري، چيزهايي بر متن اصلي افزوده شده باشد. متن كنوني و كامل اين كتاب را در مجموعه ي كتاب مقدس(مجموعه‌ي عهد قديم) مي‌توانيد مشاهده كنيد.

من در اين گزيده، سعي كرده‌ام تكرارها را حذف كنم. در برخي واژگان و جمله ها كه در ترجمه هاي موجود به لحاظ ادبي نارسا مي نمود تغييراتي متناسب با معناي كلي متن دادم تا آنجا كه شايد اين گزيده ترجمه ي ديگري از متن محسوب شود زيرا با ترجمه هاي موجود در زبان فارسي تا حدودي متفاوت شده است. جمله‌ها يي را هم كه به‌گمانم با كليت متن همخواني نداشت، ناديده گرفتم. در اينكه چرا برخي سرودهاي كتاب مقدس داراي جمله‌هاي ظاهرا متناقض هستند جاي حرف بسيار است كه در اين مجال نمي‌گنجد. همچنين در پايان اين گزيده، يادداشت كوتاهي هم از خودم نوشته‌ام كه شايد به نوعي مثلا نتيجه گيري، يا اظهار نظر در باره ي اين متن باشد.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابخانه فارسی

****

باب اول

همه چيز باطل است، انسان را از رنجي كه زيرآسمان ميكشد چه منفعت است؟

آفتاب طلوع ميكند و آفتاب غروب مي كند و بهجايي كه از آن طلوع نمود ميشتابد.

بادها به سوي جنوب ميروند و به سوي شمال دور مي زنند. دور زنان، دور زنان ميروند و به مدارهاي خود باز ميگردند.

رودخانهها به دريا ميروند، دريا پر نميشود. به آنجا كه رودخانهها آغاز ميشد، باز ميگردند. همهچيز پر از خستگي است.

آنچه بوده همان است كه خواهد بود، آنچه شده همان است كه خواهد شد.

در زير اين آفتاب هيچ چيز تازهاي نيست.

يادي از پيشينيان نمانده، از آيندگان كه خواهند آمد هم، يادي برجاي نخواهد ماند.

من كه جامعه هستم، دل خود برآن نهادم كه در هرچيز، با حكمت جستجو كنم. و تمامي كارهايي كه زير اين آسمان كرده ميشود ديدم، و اينك همهي آن بطالت و در پي باد زحمت كشيدن است.

گفتم: اينك من فرزانگي را به كمال افزودم، بيشتر از همگان، كه پيش از من بر اورشليم بودند.

دل خود را به دانستن حكمت و حماقت مشغول كردم، پس در يافتم كه اين نيز در پي باد زحمت كشيدن است.

زيرا در حكمت بسيار، اندوه بسيار است. هركس دانش را بيفزايد، اندوه را افزوده است.

باب دوم

گفتم خود را به عيش و شادماني بيازمايم، اينك آن هم بطالت بود.

كارهاي بزرگ براي خود كردم، خانهها براي خويش ساختم، تاكستانها پديد آوردم، باغها و كاخها ساختم، غلامان و كنيزان، و خانه زادان داشتم، بيشتر از همه كساني كه پيش از من بودند.

هرچه چشمانم آرزو ميكرد از خويش دريغ نداشتم. دل خويش را از هيچ نصيبي باز نداشتم.

آنگاه ديدم تمامي آن بطالت و در پي باد زحمت كشيدن بود.

ديدم برتري حكمت بر حماقت، چون برتري نور بر ظلمت است، با اين همه، دريافتم براي مرد حكيم و احمق يك واقعه خواهد بود. مرد حكيم چگونه ميميرد؟ آيا نه مثل احمق؟

تمامي رنجي را كه زير آسمان كشيدهام، نفرت انگيز يافتم، از آن جهت بايد به ديگري واگذارم كه پس از من ميآيد.

كيست بداند او كه وارث من خواهد بود فرزانه است يا احمق؟ پس اين نيز بطالت است.

باب سوم

براي هرچيز زماني هست و هر مطلبي را زير آسمان وقتي.

وقتي براي تولد، وقتي براي مرگ. وقتي براي كاشتن وقتي براي برداشتن. وقتي براي گريستن، وقتي براي خنديدن. وقتي براي نگاه داشتن، وقتي براي رها كردن. وقتي براي سكوت، وقتي براي گفتن. وقتي براي عشق، وقتي براي نفرت. از اينهمه براي انسان چه منفعت است؟

www.persianbooks.blogspot.com كتابهاي رايگان فارسي

مكان انصاف را زير آسمان ديدم كه در آنجا ظلم است. مكان عدالت را كه در آنجا بي‌انصافي است. در باره‌ي امور بني آدم در دل خويش گفتم:

اين واقع مي‌شود، تا آزموني از خدا براي انسان باشد، تا آدميان بدانند كه چون بهايم هستند. زيرا وقايع بني آدم، همچون وقايع بهايم است. همان گونه كه اين مي‌ميرد، به‌همان‌گونه او مي‌ميرد و انسان بر بهايم برتري ندارد. همه باطل هستند.

همه به يك وادي رهسپارند، همه از خاك هستند و به خاك باز مي گردند.

كيست بداند كه روح انسان به‌بالا صعود مي‌كند يا روح بهايم را كه به‌پايين؟

كيست كه باز آيد تا آنچه را كه بعد از مرگ بر او واقع شده باز گويد؟

باب چهارم

تمامي ستم‌ها كه در روشنايي آفتاب كرده مي‌شود ديدم، اينك اشك مظلومان، و براي ايشان تسلي دهنده‌اي نبود. زور به طرف جفا كنندگان ايشان بود.

مردگاني را كه قبل از آن مرده بودند، بيشتر از زندگاني كه تا كنون زنده‌اند آفرين گفتم. آن‌كس را كه تا كنون پديد نيامده از هردوي ايشان برتر دانستم. زيرا كارهاي نفرت انگيز را كه در زير آسمان كرده مي‌شود نديده است.

باب پنجم

هنگامي كه به خانه‌ي خدا بروي، پاي خويش را نگاه دار.

تقرب جستن براي شنيدن، بهتر است از قرباني‌هاي احمقان.

در حضور او كه باشي، براي گفتن تعجيل مكن، زيرا او در افقي برتر است و تو در فروتر.

خواب از بسياري مشقت است، و آواز احمق از بسياري سخنانش.

چون نذر كني، وفا كن. اگر نه، شايسته‌تر آن است كه نذري ننمايي.

چرا خداوند به سبب گفته‌هايت، حاصل دستهايت را باطل مي‌سازد؟

زيرا كه اين از كثرت روياها، و اباطيل، و از كثرت سخنان است.

آنكه نقره دوست دارد از آن سير نمي‌شود، و آنكه دولت را دوست دارد از آن سير نمي‌شود

اين بطالت است.

شايسته آن است كه انسان از آنچه به‌او رسيده و دارد، بخورد و بنوشد و از تمامي رنجي كه زير اين آسمان مي‌كشد اين گونه بهره گيرد، زيرا كه نصيبش همين است.

باب ششم

مصيبتي هست، براي آنكس كه دولت و اموال فراوان دارد، اما توان بهره بردن از دارايي خويش ندارد. اين نيز بطالت است.

آنكه صد فرزند آورد، سال‌هاي بسيار زندگي كند، اما جانش نيكويي را در نيابد، كودك سِقط شده از او بهتر باشد. زيرا كه به بطالت آمد و به تاريكي رفت و در ظلمت پنهان شد.

چيزهاي بسيار هست كه بطالت را مي‌افزايد. پس انسان را چه فضيلت است؟

انسان در ايام زندگي باطل خويش، بطالت را همچون سايه بر خويش مي‌گستراند، كيست كه بداند چه چيز براي زندگي انسان نيكوتر است؟

باب هفتم

نيك نامي از عطر خوشبوتر است، و روز مرگ از روز ولادت.

رفتن به خانه‌ي ماتم از خانه‌ي ضيافت بهتر است. زيرا كه اين فرجام همه‌ي مردمان است. پس چنين فرجامي بايد به ياد زندگان بماند.

اندوه از خنده بهتر است، زيرا اندوه، دل را به اصلاح آورد. دل فرزانگان در خانه‌ي ماتم است و دل احمقان در خانه‌ي شادماني.

عتابِ فرزانگان بهتر است از سرود احمقان.

ستم، فرزانه را جاهل مي‌كند. و رشوه، دل را فاسد مي‌گرداند.

فرجام از آغاز بهتر است، و قلب فرزانه از دل مغرور نيكوتر. خشم در دل احمقان جاي مي‌گيرد.

مپرس چرا روزهاي قديم بهتر بود. اين پرسش از فرزانگي نيست.

براي بينندگانِ روشنايي، فرزانگي برترين ميراث است.

به روزگار نيكبختي شادمان، و در ايام شقاوت تامل نما، زيرا خداوند اين را به ازاء آن مي‌آورد.

به افراط عادل مباش، و خويشتن را زياده فرزانه مپندار، كه خود را هلاك خواهي كرد.

به همه‌ي سخن‌ها گوش مسپار، مبادا خدمتكار خود را بشنوي كه تو را لعنت مي‌كند. تو خود مي‌داني كه بارها ديگران را لعنت كرده‌اي.

زني كه دلش دام مي‌گستراند و دست‌هايش كمند مي‌شود، تلخ‌تر از مرگ است.

باب هشتم

فرزانگي روي انسان را روشن مي‌سازد.

تو را مي‌گويم: قانون را نگاه دار. جايي كه سخن فرمانروا و قانون است، قدرت نيز هست.

قلب فرزانه، وقت و قانون را مي‌داند. زيرا براي هر مطلبي وقتي وقانوني است.

كسي بر واقعه‌ي مرگ فرمانروا نيست. از اين واقه نيز هيچكس را رهايي نيست. و شرارت صاحب خويش را نجات نتواند داد.

به روشني آفتاب، ديدم كه انساني بر انساني به ستم فرمانروايي مي‌كند. و ديدم كه شريران نيز به گورستان رفتند.

همآنان كه آمدند، در مكان مقدس جاي گرفتند، ستم كردند، رفتند و فراموش شدند. اين گونه بودن، نيز بطالت است. زيرا داوري بر ستمكار، به زودي صورت نمي‌گيرد. از اين جهت دل آدمي براي بدكرداري آماده مي‌شود.

بطالتي ديگر هست كه با عادلان به شيوه‌ي شريران عمل مي‌شود و با شريران به شيوه‌ي عادلان. عادلان، شرير خوانده مي‌شوند و شريران، عادل.

باب نهم

همه چيز براي همه كس مساوي است.

براي عادلان و شريران يك واقعه است. براي پاكان و ناپاكان. براي آنكه قرباني مي‌گذراند و آنكه نمي گذاراند يك واقعه است. آنكس كه قسم ياد مي‌كند و آنكس كه ياد نمي‌كند و مي‌ترسد، مساوي‌اند.

خراب‌تر از همه اين است كه يك واقعه بر همه واقع مي‌شود. دل آدمي سرشار از شرارت است. مادامي‌كه زنده است ديوانگي در دل دارد، وسپس به مردگان مي‌پيوندد.

سگ زنده از شير مرده بهتر است. زندگان مي‌دانند كه مرگ در راه است، اما مردگان هيچ نمي‌دانند.

www.persianbooks2.blogspot.com

پس نان خود را به شادي بخور، شراب خود را بەخوشدلي بنوش، زيرا خدا اعمال تو را قبل از آمدنت پذيرفته است. جامەات سپيد باشد، گيسوانت به روغن معطر، همەي روزهاي باطل خويش را با محبوبەاي كه دوستش ميداري به بطالت خوش باش. نصيب تو همين است.

باب دهم

مگسهاي مرده، روغن عطار را فاسد و بد بو ميكنند. حماقتي اندك نيز از حكمت و عزت بسي سنگينتر است.

قلب فرزانه به سوي راست مايل است. دل احمق به سوي چپ. از اين جهت، احمق چون به راه رود، بازهم عقل او كاهش يابد، و همگان را به حماقت خويش آگاه ميكند.

باطلي هست كه بەروشنايي آفتاب ديدهام. خطايي كه از جانب فرمانروا پديد ميآيد. ناداني بر مكانهاي بلند برافراشته ميشود و توانمندان در مكان اسفل مينشينند.

واي بر تو اي زمين هنگامي كه فرمانرواي تو طفل است و نوشانوش سرورانت در صبحگاهان.

خوشا بەحال تو اي زمين، هنگاميكه فرمانرواي تو مردي نجيب باشد و سرورانت در وقتش به نوشانوش بنشينند.

باب يازدهم

نان خويش را بر آبها بينداز، بعد از روزهاي بسيار آن را خواهي يافت.

به هفت نفر، بلكه به هشت نفر، نصيبها ببخشاي، زيرا كه نميداني بر زمين چه واقع خواهد شد.

روشنايي شيرين است، ديدن آفتاب براي چشمان دلپذير است. ليكن روزهاي تاريكي را بەياد آور كه بسيار خواهد بود.

اي جوان، شادمان باش، به خواهش قلب خويش و بر وفق رؤيت چشمانت سلوك نما، ليكن بدان كه بەسبب اينهمه، خدا تو را بمحاكمه خواهد آورد. پس غم را از دل بيرون كن، زيرا كه جواني و شباب نيز باطل است.

باب دوازدهم

پس آفريننده خويش را در روزهاي جوانيات بەياد آور، پيش از آنكه آفتاب و ماه و ستارگان در نظرت خاموش شوند.

در آن روز دست بلرزد، پاي، تو را بخماند، آروارەها از كار بايستند، پنجرەي نگاه تاريك شود. درهاي كوچه بەهر آوازي بسته شود، همەي سرودها و آواها خوار و ذليل شود. هراس در راه كمين كند. زيرا انسان به خانەي جاودانەي خود ميشتابد.

باطل اباطيل جامعه ميگويد: همه چيز بطالت است.

××××××××××

افزودەاي از من:

نسلها ميآيند، زندگي را و زيستن را تجربه ميكنند، با رنجفراوان تمدني ايجاد ميكنند. در فرجام كه فروپاشي خود را ميبينند از بطالت سخن ميگويند، خود را ناكام و برباد رفته ميانگارند، آنچنانكه انگار با رفتن آنان زندگي هم پايان خواهد يافت. اما برخي از رفتگان، يا آنها كه براي عدالت رنج كشيدند، براي زندگي بهتر در اين خارستان پر گزند مبارزه كردند، شايد بر اين باور بوده و هستند كه جانشان در جان آيندگان به حيات ادامه خواهد داد. همەي تجربەهاشان، پيروزيها و شكستهاشان، شاديها و غمهاشان، همچون جاني هزاران ساله در جان آيندگان، در لايەهاي پنهان روان ملتها، بەزندگي ادامه ميدهد. اين جانهاي درهم تنيدەي هزاران ساله، مثل ريشەهاي درخت حيات ميمانند كه زندگي را در روي همين زمين، تنومند واستوارتر ميكنند. شايد بەهمين جهت باشد كه آن آتشنهاي، آن ويراني باز پسين زمين و زندگان، آن ملكوتِ آسماني گسسته از زمين، جاي خود را به اميدهاي تازه براي زندگي بشريت در روي همين زمين

www.persianbooks2.blogspot.com

مي‌دهد. حالا انسان امروز بیشتر دوست دارد تا ملکوت خداوند، نه در ناکجا آباد که در همین زمین پدید آید.
علي طهماسبی"

حماسهٔ فتح بابل توسط کورش و گوبریاس

کورش تحت نامهای **فریدون** ("جهانگشا") و **ثراتئونه** ("سومین" کورش) معّرف حضور همگان است. در اوستا نام سردار معروف به دو صورت **گئورو** (معلم، مرشد) و **پائورو** (قایقران) یاد گردیده است ولی در شاهنامه و کتب پهلوی وی تحت الشعاع کاوهٔ آهنگر (آترادات پیشوای مردان و هارپاگ) قرار گرفته و عملاً فردی فراموش شده است. پیداست نام گوبریاس (گئوبروه) تداعی گر کلمهٔ **گبر** است که به لغت سانسکریت به معنی **معلم** و **مرشد** و به لغت عبری به معنی رسول است. از تعدد وجود **گئوبروه** ها در دربار هخامنشیان نیز مشهود است که این عنوانی بوده است که بعدها با وزیر و دستور جایگزین گردیده است. اما در این منابع ملی ایرانی فتح همدان و بابل توسط کورش تحت نام گشودن دژ هوخت کنگ به صراحت و اهمیت تمام باز گویی شده است. مطلب زیر چکیده مطالبی است که خانم آرزو رسولی بر اساس کتب تاریخی متعارف در این باب جمع آوری نموده و توسط میراث خبر منتشر گردیده است:
«ما به او در روي زمین تمکن داده بودیم و سررشته هر کاري را به او بخشیده بودیم.» (سوره کهف، آیه ٨٤)
او همواره قدرت خود را از خداي بزرگ مي‌دانست و هر سرزمیني را که فتح مي‌کرد، صلح و عدالت را در آنجا برقرار مي‌کرد. اما فتح بابل، نقطه عطفي است در تاریخ بشریت.
آنجاست که نخستین منشور حقوق بشر صادر مي‌شود. نخستین کشورگشایي که با جنگ و خونریزي چنداني همراه نبود تا آنجا که مورخان نوشته‌اند: «و بابل درهاي خود را به روي او گشود.»
«کورش بزرگ هنگام لشکرکشي به بابل، به رودخانه دیاله رسید و آن رودخانه ... به دجله وارد مي‌شود و پس از عبور از وسط شهر اوپیس به خلیج‌فارس مي‌ریزد. کورش تصمیم داشت از این رودخانه عبور کند، اما لازمه آن داشتن قایق بود ...
کورش تصمیم گرفت آب رود را چنان کم کند که حتي زنان بدون زحمت از آن بگذرند. پس لشکریان را فرمان توقف داد ... و در هر طرف رودخانه نقشه ١٨٠ کانال کشید که هر کدام مسیري متفاوت داشت و سربازان را فرمان کندن داد.» (هرودوت)
با این کار، کورش بزرگ این منطقه را که بد آبیاري شده بود، حاصلخیز کرد و به این ترتیب، پیش از فتح آسان پایتخت بابل، دست به نوسازي کلده زد.
در زمان پادشاه بابل، نَبونید، نوعي آشفتگي مذهبي در شهر بزرگ پدید آمد: نبونید با تحقیر مردوك، خداي بزرگ بابلیان، و یادآوري علاقه شدید خود به «سین» و با آوردن الهه‌هاي شهرهاي دیگر به بابل، خود را در برابر ملت قرار داد. پرستش مردوك، شاه خدایان، به دست فراموشي سپرده شد. او پیوسته شهر خود را ناراحت مي‌کرد. هر روز مردم خود را عذاب مي‌داد. او با یوغي بي‌رحمانه همه را ناراحت کرد.
نبونید از پایگاه مردمي برخوردار نبود. نبونید سالخورده پسرش بلشَصَر را در حکومت با خود شریك کرد. بلشَصَر در ظلم و ستم به مردم سیاست پدران خود را در پیش گرفت و حتي بیشتر به پدربزرگ خود، نبوکدنَصَر، شبیه بود تا جایي که در منابع عبري، او را فرزند نبوکدنصر گفته‌اند.
از طرف دیگر، جمعیت زیادي از اسراي یهودي نیز در بابل، منطقه میان فرات و دجله، زندگي مي‌کردند که در زمان پدر نبونید، نبوکدنَصَر، به اسارت در آمده بودند. نبوکدنَصَر ده هزار تن از بهترین مردان یهود و نخبگان اورشلیم را با غل و زنجیر همراه خود به این منطقه آورده بود. چون شاهان آشور و بابل تبعید را بهترین وسیله سلب استقلال دشمنان خود تلقي مي‌کردند. در میان آنان، آهنگران، بنایان، پیشه‌وران، صنعتگران و هیزم‌شکنان بودند. حزقیال جوان نیز در میان ایشان بود. اسیران یهودي نیز در آرزوي آزادي و در مقابل شاه بابل بودند.

www.persianbooks.blogspot.com کتابهای فارسی

چنين بود وضعيت بابل پيش از فتح آن به دست كورش.
به محض ورود كورش به سرحدات بابل و آغاز نبرد، بسياري از بابليان عليه فرماندهان خود شوريدند و به سپاهيان كورش پيوستند.
كورش خيلي زود به ديوار دفاعي بابل رسيد. بلشصر كه به استحكامات بابل اطمينان داشت، مقدار زيادي آذوقه در شهر انبار كرده بود و تصور مي‌كرد در پناه استحكامات مي‌تواند محاصره‌اي حداقل ده ساله را تحمل كند. اما نبونيد كه پيش‌بيني مي‌كرد شهر سقوط كند و چندان مايل نبود با كورش _ متحد سابق خود _ رودررو شود، راه فرار در پيش گرفت و از يگانه راهي كه بازمانده بود، يعني راه غرب از شهر خارج شد.
كورش پس از اطلاع از گريز او، سرفرماندهي ارتش خود را به گوبرياس، يكي از سرداران خود، سپرد و خود با سپاهي كوچك به تعقيب شاه فراري پرداخت.
نبونيد خوش‌اقبال نبود. سواران عرب جاده‌اي را كه او انتخاب كرده بود، مسدود كرده بودند و مي‌خواستند انتقام ظلم شاه بابل را بر چادرنشينان صحرا بازستانند. نبونيد كه چنين ديد، ترجيح داد به عقب برگردد و از مقابل بدوياني كه مانند خود او پرستنده خداي ماه بودند، بگريزد و خود را تسليم كورش كند ...
«گفتند اي ذوالقرنين،... آيا]مي‌خواهي[خراجي به تو بپردازيم... گفت تمكني كه پروردگار به من داده است بهتر] از خراج شما[ست.» (آيات ٩٤ و ٩٥، سوره كهف).
و اما از آن سو، بلشصر آسوده خيال ضيافتي برپا كرده بود. در اوج شادي مهماني، ناگهان ديد انگشت‌هاي دست انساني از زمين بيرون آمد و در برابر شمعدان، بر گچ ديوار قصر پادشاه چند كلمه نوشت. پادشاه متغير شد و لرزيد. پيشگويان و منجمان را احضار كرد و تفسير آن نوشته را طلبيد.
هيچ كس نتوانست آن نوشته را تفسير كند. تا آن كه دانيال نبي را به حضور بلشصر آوردند. دانيال با خواندن نوشته گفت: «به اراده خداوند بزرگ اين سلطنت زياد طول كشيده و خاتمه يافته است.» پيشگويي او درست بود.
گوبرياس براي ورود به شهر كه دور تا دور آن را رود فرات فرا گرفته بود، دستور داد جريان رود را منحرف كنند تا بتوانند از بستر خشك آن به شهر رخنه كنند.
پارس‌ها بدون آن كه نيازي به نبرد پيدا كنند، از زير باروها گذشتند و شهر خاموش را در همان شب ضيافت بلشصر اشغال كردند.
هنگام ورود به قصر، نبرد كوتاهي ميان قراولان و مهاجمان درگرفت كه هياهويي برپا شد و جشن را به هم ريخت. شاه دستور داد بروند و علت سر و صدا را دريابند. درهاي كاخ باز شد و مهاجمان به درون ريختند. بلشصر كاملاً غافلگير شد. او ناگهان گوبرياس و مردانش را مقابل خود ديد كه سلاح به كف داشتند.
بدين گونه بلشصر ضربه مرگ را دريافت كرد و بابل بدون نبرد و به رغم قدرت نظامي، معنوي و منابع اقتصاديش مغلوب شد.
سرانجام كورش پيروزمندانه وارد بابل شد. آرامش بر شهر حكمفرما بود و اهالي بابل قلبي سرشار از شادي داشتند. آنان دريافتند كه بيهوده به نيك نهادي كورش اميد نبسته بودند و او به راستي شهرياري نرمخوست.
كورش تصميم گرفت اعلاميه‌اي صادر كند و فرمان داد بر استوانه‌اي سفالي نقش كنند كه او اراده كرده است به مللي كه تاكنون تحت اقتدار شاهان بابل زيسته‌اند، اطمينان دهد كه مي‌توانند به وطن‌هاي خود بازگردند. او در اين اعلاميه مي‌پذيرد كه قدرت كنوني خود را مرهون خداي بزرگ است و سلسله او از ايزدان بركت يافته است.
اظهارات كورش حكايت از شخصيت بشري نيز دارد و بي‌دليل نيست كه نخستين منشور حقوق بشر نام گرفته است. از ديد او، همه انسان‌ها ارزشي برابر و بنيادي دارند. هر كسي مي‌تواند بنا به گزينش خود خدا را بپرستد؛ آزادي حقيقي، آگاهي، حق تصاحب و حق زندگي صلح‌آميز در هر كشور براي همگان پذيرفته شده است.
او مي‌گويد: «من براي همه انسان‌ها آزادي پرستش خدايانشان را برقرار كردم و فرمان دادم كه هيچ كس حق ندارد به اين دليل مورد بدرفتاري قرار گيرد.»
كورش اعلام مي‌كند كه مالكيت هر كس بايد محترم شمرده شود: «من فرمان دادم كه هيچ خانه‌اي ويران نشود و هيچ ساكني از آن محروم نگردد.»
سرانجام، كورش صلح را هدف اصلي سلطنت خود و عنصر اساسي تعادل اجتماعي مي‌شمارد: «من صلح و آسايش را براي تمام انسان‌ها تضمين كردم.»
او در بهار سال ٥٣٨ قم، پس از صدور قانون آزادي همگاني، به سرزمين خويش بازگشت، در حالي كه ملتي را از زير فشار رهانده بود و عنوان مسيح را از يهوديان كسب كرده بود."

اعتقادات انسانهای ماقبل تاریخی در اسلام

اگر به فرض محال روزی ادعای وجود موجودات ماورائ الطبیعی، خدایان ، جن و فرشته و شیطان ثابت بشود آن وقت ما قسم دکانداران دینی را باور می کنیم و به ایشان حق می دهیم که با این حربهٔ کاری به توانند دست توی جیب مردم کنند؛ بنابراین به قول ترانه سرایی مدرن ایرانی تا اطلاع ثانوی این نوع عشق ورزی باید تعطیل شود. گرچه این عشق وسیله مبارزه با جهانخواران زمان گردیده باشد؛ چه جهان خواران بیش از هر چیز از انجماد بینش عقب افتاده ما حداکثر استفاده را کرده و می کنند. ما عین اطلاعات و ادلّه ای این ساده انگاران دینی متوهم خویش را از نوشته های خود آنان در اینجا نقل می کنیم که تا صرفاً باورهای خرافی و سادهٔ کهن ایشان که سد راه ترقی ممالک اسلامی شده، مورد قضاوت قرار گیرد. در این رابطه باید گفت نه چنانکه حضرت شیخ اجل سعدی بزرگ ما می گوید: " اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست" بلکه این اسلام محبوب ما کلی هم معیوب است. اسلام که در عهد برده داری جامعهٔ عربستان و با بینش جامعهٔ برده داری شکل گرفت ، انسانها از آزادی طبیعی شان محروم کرده و بردهٔ ذهنی می کند . این دین جملهٔ مردم صد در صد معتقد به اسلام را بردهٔ الله و در نتیجه بردهٔ واسطه های آنان می کند. به عبارتی دیگر اسلام ما اول مغزها را به عاریت می گیرد و بردهٔ فکری می نماید بعد در این چهار چوب تنگ، اجازهٔ اندیشه می دهد که این هم صد البته کفاف نیازهای زمانه را نمی دهد.و شیاطین زمان هم منافع و مطامع اقتصادی خود را در حماقت و خرافاتی بودن و سیر کردن افکار ما در آسمانها می جویند و بس. جمهوری اسلامی وقتی به اساسی بودن اقتصاد در جوامع بشری پی خواهد برد که فساد لذتبخش اقتصادی بیش از این ارکانش را پوچیده و غیر قابل اعتماد نماید. در اینجا ما پنج مطلب گوناگون و گاهاً همسان و گاهاً متضاد را ازسایتهای ایرانی به عینه نقل می نمائیم که تا به قول معروف تو خود به توانی حدیث مفصل بخوانی از این مجمل:

سرشت ابلیس و شیاطین

ابلیس پدر شیطان‌ها و ریشه نخستین آنهاست، او و فرزندانش از متمرّدین عالم جنّ هستند. در قرآن می‌خوانیم: «اِلّا اِبْلیسَ کانَ مِنَ الجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أمْرِ رَبِّهِ؛ مگر ابلیس که از اجنّه بوده و از فرمان پروردگار خویش سربرتافت». اجنّه، نوعی از ارواح هستند که دارای عقل و اراده‌اند و آنها نیز مانند انسان مکلف به تکلیفند، ولی از جنس بشر نیستند [به همین دلیل] آنها ازحواس ما نهان بوده و به شکل طبیعی و یا چهره حقیقی خود دیده نمی‌شوند. خداوند در باره ابلیس فرموده است: «اِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَقَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ؛(٣) ابلیس و دار و دسته‌اش شما را می‌بینند، در حالی که شما آنها را مشاهده نمی‌کنید».(٤) جن از آتش آفریده شده است: «وَالجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ؛ ما جن را قبلاً از آتش شعله‌ور آفریدیم». و ابلیس خطاب به خداوند عرض می‌کند: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ؛ مرا از آتش آفریدی».

جنّیان، گروه و دسته‌هایی را تشکیل می‌دهند، برخی از آنها افرادی شایسته‌اند و کارهای نیك انجام می‌دهند و بعضی گمراه بوده و فساد و تباهی به وجود می‌آورند.در قرآن از قول جنّ آمده است: «وَأنّا مِنّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذلِكَ کُنّا طَرائِقَ قِدَدا؛(٥) برخی از ما افرادی شایسته و برخی غیر شایسته و دارای منش‌های گوناگونند.»

۳- اعراف (۷) آیه ۲۷.

٤- اگر ما جن و شیاطین را با چشم نمی‌بینیم، دلیل بر این نیست که آنها وجود ندارند؛ زیرا بسیاری از امور در طبیعت وجود دارد که از حواس آدمی پوشیده و نهان است. دانشمندان اخیراً به کشف برخی از نهانی‌ها دست یافته‌اند، مانند میکروب‌ها و برق و... آیا این اشیا قبل از این‌که کشف شوند وجود نداشته‌اند، و پس از آن‌که انسان آنها را کشف کرده به وجود آمده‌اند؟ نه، هیچ فرد عاقلی چنین سخنی را هرگز نمی‌گوید. همچنین اشیاء فراوانی وجود دارد که انسان هنوز آنها را در نیافته و کشف نکرده است و جن و شیاطین از جهان غیبی هستند که قرآن ما رابه وجود آنها آگاه ساخته است و این دو از چیزهایی هستند که در حیطه حواس انسان قرار ندارند.

٥- جنّ (۷۲) آیه ۱۱.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالي عباس))

در بارهٔ جن:

در قرآن اهمیت ویژه‌ای به "اجنه: داده شده، به‌طوریکه ٤٨ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است. حتی در قرآن سوره‌ای به نام سوره جن وجود دارد.به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه‌ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند) جن، ۸ و ۹۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ۱۷).

در قرآن درباره جن اینگونه آورده شده است:

نخست: این نوع از آفریدگان پیش از نوع بشر خلق شده‌اند.

دوم: این نوع آفریدگان از جنس آتش خلق شده‌اند، همچنان که نوع بشر از جنس‌خاک خلق شده‌اند، و در این باب گفته: "جن را ما قبلا از آتشی سموم آفریده بودیم" (۱)

سوم: این نوع از مخلوقات مانند انسان زندگی و مرگ و رستاخیز دارند، و در این‌باب گفته: "اینان کسانیند که همان عذابهایی که امت‌های گذشته جنی و انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده" (۲)

و چهارم: این نوع از جانداران مانند سایر جانداران نر و ماده و ازدواج و توالد وتکاثر دارند، و در این باره گفته: "و اینکه مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند" (۳)

پنجم: این نوع مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است، و علاوه بر این، کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می‌توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، همچنان که درآیات مربوطه به قصص سلیمان و اینکه جن مسخر آن جناب بودند، و نیز در قصه شهر سبا آمده است.

ششم: جن هم مانند انس مؤمن و کافر دارند، برخی صالح و بعضی دیگر فاسدند، و در این باره گفته" من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند" (۴)

·سوره حجر، آیه ۲۷

·سوره احقاف، آیه ۱۸

·سوره جن، آیه ٦

·سوره ذاریات، آیه ۵۶

آیات بیشتر در مورد جن ویا اشاره به جنیان:

۱-گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۱ و ۲)

اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ١٤ و ١٥)

اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ١٦)

و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸)

چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ۱۹)

۲-در روز محشر به اجنه خطاب شود که‌ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰)

www.persianbooks.blogspot.com کتابهای فارسی

۳-جن ابزار ساز نيست وبه علت خصوصيات فيزيكي منحصر بفرد قادر است در هر مكان و شرايطي زندگي كند وبراي همين به خانه و مسكن نيازي ندارد زيرا سرما و گرما و باد و بوران بر او كارگر نيست جن به وسايل حمل و نقل بي نياز است و از اينجا مي توان فهميد كه جن ها داراي صنعت و تكنولوژي نيستند و شهر و كاشانه اي ندارند مكان معمول زندگي آنها كوه وجنگل و دشت است.

۴-جن مانند همه جانداران غذا مصرف مي كندااما به مقداري بسيار كمتر از انسان .

۵- جن ها مثل انسان جنسيت ونر يا ماده دارندتوليد مثل مي كنند و تشكيل خانواده مي دهند و به صورت جماعت زندگي مي كنند و جامعه ندارند .

۶-جن نسبت به انسان زياد عمر مي كند حدود ۱۰۰۰ سال به بالا .جن هايي كه در سوره ي جن از آنها نام برده شده كه وقتي اولين بار آيات قرآن را شنيدند از شدت ازدحام داشتند بر سر هم خراب مي شدند احتمالا هنوز زنده اند جن ها مانند انسان داناونادان .فرمانده و فرمانبردار ارباب و بنده كافر و متدين شفيق و شرور دارند.وقتي كه مردند از بين ميروند و نيازي به قبر و گورستان ندارند

۷-جن داراي عقل است اما نه عقل ابزار ساز و عقل فلسفي و خلاقيت هنري .عقل جن به معناي قوه ي ارزيابي امور روزمره يا همان عقل معاش و قوه تشخيص است به اضافه هوشي سرشار اعم از قدرت خواندن فكر و جستجو و يافتن گذشته و آينده

۸-جن ها مانند انسان نامگذاري مي شوند و داراي اسم و رسم و شهرت هستند داراي زبان خاص و قوه تكلم هستند و قادر به فهم زبان آدميان

۹-معروف ترين جن ابليس با همان شيطان نام دارد كه وصف حال او را شنيده ايد كه چون بسيار در قرب به حق كوشيد به جايگاه فرشته هاي مقرب رسيداما چون حاضر به سجده بر انسان يعني شريک قرار دادن بر خدا نشد از درگاه رانده شد!!!

۱۰-طبيعت بين جن و انسان فاصله گذارده است اين پرده عبارت است از شان وجودي آنها و هراس طبيعي هر دو از هم .جن طبيعتا انسان را مي بيند اما انسان جز در شرايط خاص قادر به رويت جن نيست.

۱۱-جن در شرايطي قادر به تسخير انسان و انسان در شرايطي قادر به تسخير جن است انسان مسخر شده را مجنون يا ديوانه يا ديو زده و جن تسخير شده را موكل مي نامند گويند خود جنيان بر سه قسمند ديو.جن وپري كه از لحاظ مكانی مادون فرشته هستند. .

۱۲-جن مي تواند در مواردي تربيت شده به انسان خدمت كند چنين سنتي در ميان جنگيران ايران و پاكستان وهند وجود دارد اما به طور كل نه بودا نه دالاي لاما نه اوليا الله و نه عرفا و نه پيامبران هيچكدام به مدد خواستن از موجوداتي كه مثل انسان خطا و اشتباه و گناه مي كنند توصيه نكرده اند اما همگی وجود آنها را تاييد كرده اند .

۱۳-جنيان مانند امواج راديويي و ماهواره اي با ما هستند ظاهر نمي شوند اما حاضرمی شوند و بعضی از انها درخانه ها و بدن شخصيت هاي ضعيف رفت و آمد مي كنند يكی از راه های دور كردن جنهاي مزاحم خواندن و آويختن ٤ آيه از قران است كه با قل شروع مي شوند و بسياری ادعيه كه دركتب مختلف وجود دارند.اماراه دوركردن انسان شرورچيست!؟!.

۱۴-جن هابعضی از ما را به شكل همزاد و غير همزاد دوست دارند و كمكمان مي كنند همينطور جواهرات و اشياي قيمتي ما ازجمله انگشترهايي با نگين سنگ (مخصوصا عقيق)را بسيار دوست دارند (ومخصوصا اگر بر آن آيات و اوراد حک شده باشند) اگر دوستمان داشته باشندو سخني باماداشته باشند بيشتربه خوابمان مي ايند و دلسوزی خود را اعلام مي كنند خيلي ازآنها خدمتگذار ارواح اوليا هستند و دست مارا گرفته اندو خيلي ها هم به كرداراكثرآدميان اهل شيطنت.بيشتر آنها بي ضررند و مثل ما گرفتار اين دنيا و درگير و دار تقدير خويشند .

۱۵-اماآنان كه ماوراي طبيعت و موجوداتش را باور ندارند چند دسته اند :كساني كه انچه كه نمي بينند را باور ندارند اينها معمولا فقط آنتي تزقصه هاي جن وپري مادربزرگ ها هستند كه حتي زحمت دانستن كوچک ترين اطلاعاتي جز نقد داستان گرمابه های تاريک وكوتوله هاي پاسمي و عروسي جن ها رابه خودشان نداده اند اين تيپ آدمها از ۷ سالگي كه مادر بزرگه داستان هاي جن وپري را براي ترساندن و خواب كردنشان تعريف مي كرده هنوز زير لحاف هستند.و يا اينكه هارد ديسک كوچكشان از مسئله پر شده و ديگر تاب و ياراي درک و پذيرش راز را ندارندمثل من چهارتا كتاب فلسفه مدرن خوانده اند و تمام ماجرا را در همان چهارتا ديده اند.و گروهي كه پوچ يا ابسورد هستند كساني كه خويش را منكرند چه رسد به ماوراي خويش و گروه آخر كساني كه جنها دستشان مي اندازند و در مجالس احضار ارواح در نقش يک روح برايشان شيرين كاري می كنند تا فردا در مدح روح كتاب چاپ كنند و جايزه بگيرند! از دانسته هاي خويش برايتان گفتم قبل از آنكه شما با بهايي گزاف تجربه اش كنيد يا اصلا تجربه اش نكنيد چون راه سهل و ايمنی را پيش رو نداريد !جن براي انسان از انسان خطرناک تر نيست همانطور كه انسان براي كوسه از كوسه خطرناک تر است!(در تاريخ بشر حتي يک مورد مرگ انسان به دست جن گزارش نشده در حالي كه فقط در دوره حكومت استالين ۳۵ ميليون روس به قتل رسيدند آمار كشتار جنگ هاي مذهبي صليبي و جنگ هاي جهاني و قومي و قبيله اي پيش كش) در حقيقت هيچ چيز هراس ناک تر و هوس ناک تر از انسان نيست كه به قول توماس هابز انسان گرگ انسان است.

۱۶-در کل و بدون در نظر گرفتن موارد خاص انها به ما کاری ندارند ماهم به آنها کاری نداریم ازدود و دم و سر و صداهای شهر و بوی فاضلاب و توالت فرارپند مثل ما کارما و مکافات دارند و دست آخر اینکه به عقیده من با تمام این اوصاف تفاوت اساسی با ما ندارند زیرا که:{آنها هم رنج می کشند confused:: }

نظر ملاصدرا درباره جن
صدر المتالهین شیرازی معروف به ملا صدرا می نویسد(جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل((عالم مثال))است،اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست،جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از مبدا فعال بر آن اضافه شده است می باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است،چون جدا گشت،قوامش نازک و حجمش لطیف گشته و از دیگرن پنهان می گردد.

مطالبي خواندني درباره جن ، ديو ، پري

يكي از موجودات ناديدني جن است . جهان ما براي جن قابل رويت و لمس است ولي جهان براي ما انسانها قابل رويت و لمس نيست . اين موجودات به سه گروه پري و جن و ديو تقسيم مي شوند كه در عرض هم و از مخلوقات كره زمين هستند :

۱-ديوها پست ترين نژاد ، خاكستري رنگ و خشن اند و چشمانشان حد وسط افقي و عمودي است .

۲ -جن ها نژاد متوسط و مثل آتش سرخ رنگ هستند ، چشمانشان عمودي است و پاهايشان كوتاه و گرد است چيزي شبيه سم اسب نه اينكه سم واقعي باشد .

۳ -پري نسبت به آندو از نظر خلقت برتري دارد و پري ها سفيد و بسيار زيبا هستند مثل انسانهاي سفيد پوست چشمانشان مثل چشمان انسان افقي است .

هيكل و شباهت آنها تقريبا به اندازه انسان است ، با اين تفاوت كه ديو ها (غولها) كمي درشت تر و جن ها كمي ريزتر از انسانها هستند و شكل كلي اشان مثل انسان است و دو چشم و دو گوش و دهان و ... دارند.

ديو و جن و پري از هم جدا هستند ، داخل يكديگر مي شوند ولي كاري به كار هم ندارند و بين آنها جنگ و درگيري رخ نمي دهد .

جنيان غذا نمي خورند . استخوان و ضايعات غذاي جنيان است و ممكن است از خوردني ها و آشاميدني ها ي ديگر هم استفاده نمايند . ازدواج هم دارند و بصورت خانوادگي زندگي مي كنند ، جا و مكان برايشان مطرح نيست . نر و ماده دارند ، آلت تناسلي دارند ، جفت گيري مي كنند و مدت بارداري كمتر از انسان دارند و معمولا از هر شكم بيشتر از يك بچه متولد نمي شود.

وضع حمل آنها آسانتر از بشر است ، رشد بچه سريعتر و بلوغ هم دارند ، زاد و ولدشان مثل انسان زياد نيست . طول عمرشان بيشتر از آدمي است مرگ دارند ، جسمشان فنا مي شود و احتياج به قبرستان ندارند .

سرما وگرما و درد ندارند ، اما لذت و خوشي و ناخوشي دارند . الفت خانوادگي و خارجي با هم دارند ، كارو شغل ندارند.

اكثر حيوانات و جانوران آنها را مي بينند و برايشان عادي است از اين رو به آنها حمله نمي كنند و مي توانند خود را به صورت انسان و غير انسان در آورند . آنها پديده هاي بسيار لطيفي هستند و توان انبساط و انقباض خويش را دارند و در

حالت عادي در حال انبساطند ، لذا ديده نمي شوند ولي اگر منقبض شوند ، مي توان آنها را ديد . از آنها مي شود عكس گرفت به شرطي كه به اين كار راضي باشند .

به علت نداشتن عنصر خاكي ، قوه طي الارض دارند و در آن واحد مي توننددازد از يك طرف زمين به طرف ديگر بروند . چون هميشه با ما در ارتباط و تماس هستند به همه زبانهاي ما آشنايي دارند . معايبي دارند بدتر از بشر ولي معايبي كه انسان دارد آنها ندارند . روزي كه خداوند انسان را خلق كرد فاصله اي ميان جنيان و بشر قرار داد كه جنيان بدون اذن خدا اجازه نزديك شدن و آسيب رساندن به آدميان را ندارند و اصولا از طرف خداوند اجازه اذيت كردن مي يابند.

هوش آنها بسيار زياد است و مي توننددد افكار را بخوانند ولي آينده انسان را نمي دانند و قوه خلاقه ندارند ، هر چه دارند ذاتي و همان است كه در خلقتشان گذاشته شده است تا به حال چيزي اختراع نكرده اند

حكم فقهي ازدواج انسان با جنيان اين است كه علما در اين باره اختلاف دارند ، عده اي گفته اند : ((جايز نيست ، زيرا اختلاف جنسي موجب امتناع است)) و بعضي ديگر گفته اند : پيامبر نكاح جن را نهي نموده كه اين نهي شامل كراهت هم مي شود . بعضي از مشاهير علماي اهل سنت و جماعت مي گويند : با بودن شرايط نكاح بين انسان و جن و انس ازدواج مانعي ندارد و جايز است.

جن ها داراي روح و نفس هستند ، از بين خودشان پيامبر ندارند و بايستي از دستورات پيامبر آدميان پيروي كنند ، چنانكه عده اي از آنها به حضرت مسيح گرويدند و عده اي ديگر به حضرت محمد (ص) و بعضي از آنها از دستورات خداوند سرپيچي مي كنند . آنها هم خوب و هم بد، ظالم و مومن دارند ، داراي مذاهب گوناگونند .

عبادتشان طبق همان عقيده ديني است كه دارند ، مثلا جن هاي مسلمان نماز مي خوانند و روزه مي گيرند و وظيفه دارند تمام آداب را به جا آورند . به خدمت پيامبر و ائمه هدا مي رسند و مسائل ديني و حلال و حرام خود را مي پرسند . سعد اسكاف مي گويد : به منزل امام باقر (ع) رفتم ... اشخاصي از اتاق امام خارج شدند كه مانند ملخهاي زرد بودند و پوستين در تن داشتند و از زيادي عبادت لاغر شده بودند ... اما فرمودند : آنها برادران ديني تو و از طايفه جن هستند كه به خدمت ما مي آيند و مسائل ديني و حلال و حرام خود را از ما مي پرسند.

خداوند احضار جن و روح را تحريم كرده و آن را از گناهان كبيره مي شمارد ، زيرا انسان را از راه حقيقت دور كرده و به عبادت شيطان وادار مي كند و سر انجام او را تباه خواهد ساخت . قرآن راجع به تسخير جن وشيطان تنها از حضرت سليمان ياد مي كند كه در سوره انبياء آمده : ((برخي شيطانها براي حضرت سليمان غواصي مي كردند و كارهاي ديگري جز اين انجام ميدادند و ما نگهبان آنها بوديم)).

جن مثل انسان دو نوع است ، مومن و كافر كه مومنان از جن را شيطان نمي گويند ، ولي به كافران آنها اطلاق شيطان شده است .

براي دور كردن جن وشيطان بايد به خدا توسل جست ، جن به محض شنيدن ذكر و ورد فرار مي كند . وقتي « بسم الله «گفته شود ، اثر بد جن هاي كافر خنثي مي شود ، ذكر «بسم الله » در دفع و دور كردن شيطان و جن شرير موقر است .

از اما صادق (ع) نقل شده است : كسي كه سوره جن را تلاوت كند در زندگي دنيا هرگز آسيبي از جن و انس به او نرسد و مورد سحر كيد آنها واقع نشود .

www.persianbooks2.blogspot.com

ايه ٥٩ سوره مريم را اگر بنويسند و بشويند و بر جن زده و مصروع بخورانند يا به بازويش ببندند شفا مي يابد.

از حضرت علي (ع) منقول است هر كه در سفر راه را گم كند ، فرياد كند :«يا صالح اغثني» يا بقول حضرت باقر) ع) بگويد : « يا صالح ارشد و نا الي الطريق رحمكم الله » يعني (يا صالح ما را به راه برسان،رحمت خدا بر تو باد . بدرستي كه از برادران شما از جنيان شخصي است كه صالح نام دارداز براي خدا در شهرها مي گردد، چون صداي شما را بشنود جواب گويد و راهنمايي نمايد .

راوي حديث مي گويد : ما در سفري راه را گم كرديم و شخصي از ما دور شد و فرياد زد به نحوي كه مذكور شد ، سپس برگشت وگفت صداي آهسته شنيدم كه راه از جانب راست.
سوره الجن
بسم الله الرحمن الرحيم

قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً (1) يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا
بِهِ وَلَن نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً (2) وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَداً (3) وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ
سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً (4) وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّن تَقُولَ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِباً (5) وَأَنَّهُ كَانَ
رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً (6) وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنتُمْ أَن لَّن يَبْعَثَ
اللَّهُ أَحَداً (7) وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاء فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً (8) وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا
مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَّصَداً (9) وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي الْأَرْضِ أَمْ
أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (10) وَأَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً (11) وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَّن
نُّعجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَن نُّعْجِزَهُ هَرَباً (12) وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَن يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا
يَخَافُ بَخْساً وَلَا رَهَقاً(13) وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُوْلَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً)
(14وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (15) وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقاً)
(16لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَمَن يُعْرِضْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً (17) وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا
مَعَ اللَّهِ أَحَداً (18) وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (19) قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي
وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (20) قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا رَشَداً (21) قُلْ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ
أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (22) إِلَّا بَلَاغاً مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً (23) حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِراً وَأَقَلُّ عَدَداً)
(24قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَّا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً (25) عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ
أَحَداً (26) إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً (27) لِيَعْلَمَ أَن قَدْ
أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً(28)

خلقت جن

"و الجان خلقناه من قبل من نار السموم".

راغب در باره كلمه"سموم"گفته: باد داغى است كه اثر سمى دارد.و اصل‌كلمه"جن"به معناى پوشاندن است، و همين معنا در همه مشتقات كلمه جريان دارد [1] نظير جن، چون از نظر پوشيده است، و مجنة و جنة(سپر)چون آدمى را از شمشير دشمن‌مى‌پوشاند، و جنين، و جنان - به فتح جيم - (قلب)، چون از نظرها پنهان است و همچنين‌در اين جمله قرآن: "جن عليه الليل" [2] و مشتقات ديگر آن، اين معنا جريان دارد.

"جن"طايفه‌اى از موجوداتند كه بالطبع از حواس ما پنهانند، و مانند خود ماشعور و اراده دارند، و در قرآن كريم بسيار اسمشان برده شده، و كارهاى عجيب و غريبو حركات سريع از قبيل كارهايى كه در داستانهاى سليمان انجام دادند به ايشان نسبت‌داده شده، و نيز مانند ما مكلف به تكاليفند، و چون ما زندگى و مرگ و حشر دارند و همه‌اينها از بسيارى از آيات متفرق قرآنى استفاده مى‌شود.

و اما"جان"و اينكه آيا جان هم همان جن است و يا به گفته ابن عباس [3] پدرجن است همانطور كه آدم پدر بشر مى‌باشد، و همان ابليس است، و يابه گفته راغب [5] نسل جنى ابليس و يا نوع مخصوصى از جن است، اقوال مختلفى استكه بيشترش بى دليل است.

آنچه که تدبر در آیات قرآن کریم به دست می‌دهد این است که در دو آیه موردبحث"جان"را مقابل"انس"گرفته و آن دو را دو نوع گرفته، و همین دو نوع گرفتن‌آن دو دلیل و یا حداقل اشاره دارد بر اینکه یك نوع ارتباطی در خلقت آن دو هست، ونظیر دو آیه مورد بحث، آیه"خلق الانسان من صلصال كالفخار و خلق الجان من مارجمن نار" (6) است.

سیاق آیات مورد بحث هم خالی از دلالت‌بر این معنا نیست که ابلیس از جنس‌جن بوده، و گر نه جمله"و الجان خلقناه من قبل..."لغو می‌شد.در جای دیگر ازکلام خود هم فرموده که ابلیس از جن بود، و آن آیه"كان من الجن ففسق عن امر ربه" (7)است، از این آیه به خوبی بر می‌آید که جان(در آیه مورد بحث)همان جن بوده، و یایك نوعی از انواع آن بوده، در غیر این دو آیه دیگر اسمی از جان برده نشده، و هر جابحثی از موجود مقابل انسان اسمی رفته به عنوان جن بوده، حتی در مواردی که عمومیت‌کلام، ابلیس و همجنسان او را هم می‌گرفته - مانند آیه"شیاطین الانس و الجن" (8) و آیه"و حق علیهم القول فی امم قد خلت من قبلهم من الجن و الانس" (9) و آیه"سنفرغ لکم ایه‌الثقلان" (10) و آیه"یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض‌فانفذوا" - (11) به لفظ جن تعبیر شده است.

و ظاهر این آیات با در نظر گرفتن اینکه میان انسان و جان در یکی، و انسان وجن در دیگری مقابله افتاده این است که جن و جان هر دو یکی باشد و تنها تعبیر دو تااست.

و نیز ظاهر مقابله‌ای که میان جمله"و لقد خلقنا الانسان..."و جمله"و خلقنا الجان من قبل..."برقرار شده این است که همانطور که جمله اولی در صددبیان اصل خلقت‌بشر است، جمله دومی هم در مقام بیان همین معنا باشد.پس نتیجه‌این می‌شود که خلقت جان در آغاز از آتشی زهرآگین بوده است.

حال آیا نسلهای بعدی جان هم مانند فرد اولشان از نار سموم بوده، بخلاف آدمی‌که فرد اولش از صلصال و افراد بعدش از نطفه او، و یا جن هم مانند بشر است، از کلام‌خدای سبحان نمی‌توان استفاده کرد، زیرا کلام خدا از بیان این جهت‌خالی است.تنهاچیزی که در آن بچشم می‌خورد و می‌توان از آن استشمام پاسخی از این سؤال نمود، این‌است که یك جا برای شیطان ذریه سراغ داده و فرموده: "ا فتتخذونه و ذریته اولیاء من‌دونی" (12) و جای دیگر هم نسبت مرگ و میر به آنها داده و فرموده: "قد خلت من قبلهم من‌الجن و الانس" . (13)

و از این دو نشانی می‌توان فهمید که تناسل در میان جن نیز جاری است، زیرا معهود و مالوف از هر جانداری که ذریه و مرگ و میر دارد، این است که تناسل هم داشته‌باشد، چیزی که هست این سؤال بدون جواب می‌ماند که آیا تناسل جن هم مانند انس‌و سایر جانداران با عمل آمیزش انجام می‌یابد و یا به وسیله دیگری؟.

در جمله"خلقناه من قبل"اضافه قطع شده و تقدیر: "من قبل خلق الانسان"بوده، و چون قرینه مقابله دو خلقت در کار بوده از ذکر مضاف الیه صرف نظر شده است.

و اگر در آیه مورد بحث مبدا خلقت جن از نار سموم دانسته شده، با آیه سوره‌الرحمن که آن را"مارجی از نار"نامیده و فرموده: "و خلق الجان من مارج من نار"منافات ندارد، زیرا مارج از آتش، شعله‌ایست که همراه دود باشد، پس دو آیه در مجموع‌مبدا خلقت جن را باد سمومی معرفی می‌کند که مشتعل گشته و به صورت مارجی از‌آتش در آمده.

معنای کلمه"بشر"و نکته‌ای که در التفات از تکلم به غیب در آیه: "و اذا قال ربك"هست

پس معنای دو آیه این می‌شود: سوگند می‌خوریم که ما خلقت نوع آدمی را ازگلی خشکیده که قبلا گلی روان و متغیر و متعفن بود آغاز کردیم، و نوع جن را از بادی‌بسیار داغ خلق کردیم که از شدت داغی مشتعل گشته و آتش شده بود.

پی‌نوشتها:

(1)مفردات راغب ماده"سمم".

(2)شب پرده بر او پوشانید.سوره انعام، آیه ٧٦.

(3)تفسیر ابن عباس، ص ٢١٧ و مجمع البیان، ج ٦، ص ٣٣٤.

(4)مجمع البیان، ج ٦، ص ٣٣٤ و تفسیر فخر رازی، ج ١٩، ص ١٨٠.

(5)مفردات راغب، ماده"جن".

(6)انسان را از گل خشکیده چون سفال و جن را از آتشی زبانه‌دار آفرید.سوره الرحمن، آیه ١٤ و ١٥.

www.persianbooks.blogspot.com

(7)از جن بود پس از امر پروردگارش سر باز زد.سوره کهف، آیه ۵۰.
(8)سوره انعام آیه ۱۲.
(9)وعده عذاب خدا بر کفار در امتهای گذشته از جن و انس عملی شد.سوره فصلت، آیه 25.
(10)به زودی به کار شما می‌پردازیم ای جن و انس.سوره الرحمن، آیه ۳۱.
(11)ای گروه جن و انس اگر می‌توانید که به اطراف و نواحی زمین و آسمانها نفوذ کنید، بکنید سوره الرحمن، آیه ۳۳.
(12)آیا به جای من، شیطان و ذریه او را اولیاء خود می‌گیرید؟سوره کهف، آیه ۵۰.
(13)قبل از ایشان اقوامی از جن و انس بودند که از بین رفتند.سوره فصلت، آیه ۲۵.
ترجمه تفسیر المیزان جلد ۱۲ صفحه ۲۲۳ علامه طباطبایی رضوان الله تعالی علیه

مطالبي پیرامون جن۲

۱:فضیلت سوره جن:در حدیثی از امام صادق(ع) آمده است؟هرکس بسیار سوره جن را بخواند هرگز در دنیا چشم زخم جن و جادو و سحر و مکر آنها به او نمی رسد.
در آخرت با حضرت محمد(ص) و اهل بیت او محشور باشد و به عدد هر جن و شیطانی بنده آزاد کرده و هر جا این سوره خوانده شود اجنه از آنجا فرار کنند و **اگر صاحب غمی آن را بخواند اندوه او بر طرف گردد.**
۲:آیا ابلیس از سفیهان جن است؟ آیه چهارم سوره جن از زبان مومنان جن می گوید((ما اکنون اعتراف می کنیم که سفیهان ما سخن ناروا و دور از حق درباره خدا می گفتند)).سفیه در اینجا اشاره به ابلیس است که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبتهای ناروائی به ساحت مقدس او داد حتی به دستور پرودگار دائر بر سجده بر آدم رسما اعتراض کرد،و آن را دور از حکمت شمرد و خود را برتر از آدم پنداشت و از آنجا که ابلیس از جن بوده،مومنان جن به این وسیله از او ابراز تنفر می کنند.
۳:آیا طائفه جن،مومن و کافر دارند؟ در تصور بسیاری از مردم واژه جن با نوعی شیطنت و فساد و گمراهی و انحراف همراه است اما قرآن می گوید آنها نیز گروههای مختلفی دارند در نخستین آیه از زبان آنها می گوید:((در میان ما افراد صالح و غیرصالحی وجود دارد و ما گروههای مختلفی و متفاوتی هستیم.))مومنان جن در ادامه کلام خود می افزایند:((ما هنگامی که هدایت قرآن را شنیدیم به آن ایمان آوریم.))
((و انا لما سمعنا الهدی امنا به))
۴:قرآن چه ویژگیهایی را برای جن ذکر می کند؟جن موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده است:

۱. موجودی است که از شعله های آتش آفریده شده است.
۲. دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.
۳. دارای تکلیف و مسئولیت است.
٤. گروهی از آنها مومن صالح و گروهی کافرند.
٥. آنها دارای حشر و نشر و معادند.
٦. در میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند.
٧. آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نیاز انسان را دارند.
٨. خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است.

۵:دلیل برتری انسان بر جن چیست؟برخلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است و آنها را از ما بهتران می دانند انسان برتر از آنهاست به دلیل اینکه:

www.persianbooks2.blogspot.com کتابخانه رستاک فارسی

تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند،و آنها به پیامبر اسلام که از نوع بشر بود ایمان آوردند،و از او تبعیت کردند و اصولا واجب شدن سجده در برابر انسان بر شیطان که از بزرگان طایفه جن بود دلیل بر فضیلت نوع انسان بر جن می باشد.

نظر ملاصدرا درباره جن

صدر المتالهین شیرازی معروف به ملا صدرا می نویسد:((جن را وجودی در این جهان حس و وجودی در جهان غیب و تمثیل((عالم مثال))است،اما وجودشان در این جهان هیچ جسمی که آن را نوعی از لطافت و اعتدال باشد نیست،جز آن که روحی در خور آن و نفسی که از مبدا فعال بر آن اضافه شده است می باشد آنان بدنمای لطیفی دارند که در لطافت و نرمی متوسط بوده و پذیرای جدائی و گرد آمدن است،چون جدا گشت،قوامش نازک و حجمش لطیف گشته و از دیگرن پنهان می گردد.

خداوند جن را در پنج صنف آفریده است

پیامبر اکرم(صل الله علیه و آله)می فرماید:((خداوند جن را در پنج صنف آفریده است:صنفی مانند باد در هوا و صنفی به صورت مارها،و صنفی به صورت عقربها و صنفی حشرات و زمینی اند و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است.))

((و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم)) و هیچ نیست مگر اینکه تسبیح گوی به حمد خداست،ولکن شما تسبیح آنها را نمی بینید.

۶:آیا شیطان همان ابلیس است؟

شیطان برخلاف آنچه بعضی پنداشته اند اسم خاص برای ابلیس نیست بلکه مفهومی عام دارد و شامل هر موجود متمرد و طغیانگر و خرابکاری می شود خواه از جن باشد یا از انسانها و غیر آنها.

۷:چه موقع آفرینش جن اتفاق افتاده؟

در کتاب اثبات الوصیه آمده است که جنیان ۷۰۰۰ هزار سال پیش از آدمیان آفریده شده اند.

۸:مسجد الجن کجاست و در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟

محل دیدار رسول اکرم(صل الله علیه و آله)با برخی از فرستادگان جنیان که در مکه معظمه در نزدیکی پل حجون قرار دارد.

۹:دلیل وجود جن چیست؟

ما وجود جن را به عنوان یکی از اصول مسلم قرآنی می پذیریم.اگر چه عده ای منکر وجود آنها هستند و این موجودات نامریی را توهم ضعیف و غیر قابل قبول می پندارند **حتی عده ای می گویند در هنگام تبدیل میمون به انسان عده ای در بین میمون و انسان مانده اند که همان جنها هستند و حتی بعضی ها هم گفته اند جنها همان انسانهای جنگلی هستند که بعضی مواقع به شهر می آیند و مردم را می ترسانند!!!!!.**

اما قرآن جن و شیطان را به عنوان یک واقعیت مطرح کرده و ما نیز باید آنها را به عنوان یکی از واقعیات قرآن بپذیریم.همچنین وجود جن را می شود از دو راه اثبات کرد.یکی نظر علمی زیرا در جهان هستی با این گستره،چیزهای بسیاری وجود دارد که برای ما قابل رویت نیستد مثل الکترونها،امواج الکتریسیته نورهای ماوراء بنفش و مانند آنها،اما علم و دانش توانسته است وجود آنها را اثبات نماید.پس صرفه اینکه با حواس خود قادر نیستیم آنان را درک و حس کنیم دلیل نبودن آنها نیست.

دلیل دوم:از نظر تجربی هم بسیارند کسانی که جنیان را دیده اند و حتی با آنها سخن گفته اند.

۱۰:آفریدگان عاقل خدا؟

آفریدگان عاقل سه دسته اند:۱ـ آدمی که از خاک درست شده است.۲ـ فرشته از نور.۳ـ جن از آتش.

۱۱:آیا جنها هم مانند انسانها زن و مرد دارند؟

گروه جن دارای مذکر و مونث هستند مانند انسانها تولید مثل می کنند و دارای فرزند می باشند.

www.persianbooks2.blogspot.com کتابخانه رایگان فارسی

۱۲:جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند؟
چون بعثت پیامبران و اولیای الهی بر همه جن و انس می باشد پس جنیان نیز مانند انسانها دارای اختیار می باشند و با میل خود،همراه با استدلال عقلی می توانند دین انبیاء الهی را قبول،یا رد کنند عده ای که به پیامبران الهی ایمان آورند و اعمال نیک انجام دهند مانند انسانها پاداش می گیرند.و آنان که از فرامین سرپیچی نمایند به عذاب سخت الهی دچار خواهند شد چرا که خداوند می فرماید((**و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون))((ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را)پرستش نمایند.**

۱۳:پناهنده شدن مردم به جن:علامه طباطبایی(ره)در تفسیر المیزان درباره پناهنده شدن مردم به جن چنین می فرماید:مراد از پناه بردن انس به جن بطوریکه گفته اند این است که در عرب رسم بوده وقتی در مسافرت در شب،به بیابانی برمیخوردند از شر جانوران و سفهیان جنی به عزیز آن بیابان که سرپرست جنیان است پناه می بردند و می گفتند:من پناه می برم به عزیز این وادي،از شر سفهاء قومش.

۱۴:جن و خرافات:مردم نا آگاه خرافات زیادی درباره این موجود ساخته اند به همین جهت وقتی کلمه جن گفته می شود مثلا در زمانهای قدیم در اتاق زنی که تازه وضع حمل کرده بود آهن یا آهنربایی قرار می دادند.یا با کودکان خود قطعه ای از شیء فلزی که اغلب سنجاق قفلی بود همراه می کردند و معتقد بودند این اشیا فلزی آنها را از اذیت و آزار جن حفظ می کند.اما امروزه با بالا رفتن فرهنگ مردم،خرافات نیز به حداقل رسیده است.

۱۵:وادی الجن چه جایی است؟
سرزمینی است بین مکه و طائف که گروهی از جنیان به محضر رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) و ایمان آوردند.
قابل توجه کسانی که سنی نبودن جن را قبول ندارند.

۱۶:آیا جن سنی وجود دارد؟
خیر،علامه طباطبائی فرموده است که:استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جنی پرسیده است طایفه جن مانند انس دارای مذاهب گوناگون اند جز اینکه سنی ندارند برای اینکه در میان ما کسانی هستند که در واقعه غدیر خم حضور داشتند و شاهد ماجرا بوده اند.و صد البته این است که رئیس کل جنیان یعنی سعفر بن زعفر بر روی سینه اش گردن بندی دارد که بر رویش نوشته شده(یا ابا عبدالله الحسین)یا (السلام علیک یا ابا عبدالله)

۱۷:آیا زندگی در هوا و زمین برای جن ممکن است؟
ابن خرم در کتاب الفصل می نویسد:طایفه جن امتی هستند دارای عقل،فکر و قدرت تمیز که به ایشان از طرف خدا وعده و وعید نازل شده و آنها نیز پذیرفته اند.
آمیزش می کنند اولادی از آنها بوجود می آید و مرگ نیز آنها را در بر می گیرد و چون جسمشان زود فنا می شود احتیاج به قبرستان ندارند و تمامی مسلمانان نیز بر این امر توافق و اجماع دارند جنیان دارای اجسام لطیف،شفاف و هوائی هستند یعنی زندگی در هوا و زمین برای آنها امکان دارد زیرا عنصر آنها از آتش است.همچنانکه عنصر انسانها از خاک است.

۱۸:آیا جنیان غذا هم می خورند و اگر می خورند چه نوع غذایی می خورند؟
طبق روایات جنیان غذا هم می خورند و غذای آنان بازمانده غذای انسان و مغز استخوان غذای جن را تشکیل می دهد چنان که ((ابن بابویه)) نیز نقل شده که:گروهی از طایفه جن به خدمت پیامبر اکرم (ص)شرفیاب شدند و عرض کردند:یا رسول الله چیزی برای خوردن به ما عطا کن.حضرت استخوان و بازمانده غذا به آنها عطا کرد.

۱۹:فلسفه خلقت جن چیست؟
((و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون))
ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه (خدا را)پرستش نمایند پس همانطور که از این آیه بر می آید فلسفه خلقت جن برای عبادت و پرستش خداوند می باشد.

۲۰:آیا عده ای از جنیان در خدمت حضرت سلیمان (ع) بودند؟

یکی ار نعمتهای خداوند متعال به حضرت سلیمان این بود که علاوه بر بسیاری از آدمیان،جن و شیطان و حتی پرندگان و وحوش در اختیار و تسخیر او قرار داشتند و زبان همه آنها را می فهمید و به راحتی با آنان صحبت می نمود و قرآن کریم نیز به این مساله اشاره دارد.

۲۱:جن و شیطان میکروب نیستند!!!؟

در پاره ای از روایات می خوانیم که امیر المومنین(ع) فرمود:از قسمت شکسته ظرف و دستگیره آن آب نخورید زیرا که شیطان روی دستگیره و قسمت شکسته ظرف می نشیند.این روایت و روایاتی دیگر سبب شده که عده ای جن و شیطان را نوعی میکروب بنامند اما این نظریهکاملا غلط و نادرست می باشد.و تصریح قرآن به جن به عنوان موجودی مختار و دارای که در ثواب و عقاب و داخل شدن در بهشت و جهنم با انسان مساوی هستندبه خوبی نشان می دهد که جن و شیطان هیچ ارتباط منطقی و عقلی با میکروب ندارند.در مورد حدیث بالا می توان گفت که چون در زمان آن حضرت هنوز علوم پیشرفتی نکرده بود و مردم با معنی و مفهوم میکروب آشنا نبودند حضرت برای اینکه متوجه وجود امراض در قسمت های شکسته و دستگیره ظرف شوند از لفظ شیطان استفاده کرده اند.

۲۲:آیا جن و شیطان می خوابند؟

تنها ذات اقدس احدیت است که نمی خوابد و همه مخلوقات از خواب ناگریزند حتی فرشتگان.پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نیز می فرمایند:خواب بر چهار گونه است:

۱. پیامبران به پشت می خوابند.
۲. مومنین به دست راست می خوابند.
۳. کافران و منافقین به طرف دست چپ می خوابند.
٤. و شیاطین به رو می خوابند.

این حدیث اشاره به چگونگی خواب شیاطین،که از جن می باشند دارد و انسان را از این گونه خوابیدن برحذر می دارد.

۲۳:آیا طایفه جن بهشت و جهنم دارند؟

در تفسیر فخر رازی در پاسخ به این سوال که شیطان و بدان از جن از آتش خلق شدند پس چگونه هیزم آتش بر آنها اثر می کند بر آمده است:درست است که از آتش خلق شدند ولی تغییر کیفیت داده و گوشت و خون می شوند و ابن عربی هم در این باره می گوید:عذاب شیاطین جنی و اکثرا به زمهریز یعنی سرمای شدید است و نیز روایت است که از امام(علیه السلام)پرسیدند:آیا مومنین از جن به بهشت داخل می شوند؟فرمود:نه ولی برای خداوند باغهایی بین بهشت و جهنم است که ایشان و فساق شیعه در آنجا خواهند بود.

۲۴:جن زدگی چیست؟

جن زدگی یعنی بیماری روانی و جنون که در اثر مس شیطان اتفاق می افتد.علامه طباطبائی در تفسیر المیزان درباره این امر تصریح دارند که:هرچند همه دیوانگان بر اثر مس شیطان دیوانه نشده اند؛اما بعضی از جنون ها در اثر مس شیطان رخ می دهد.

((انشاالله در آینده حتما در این مورد توضیحات بیشتری خواهم داد.))

۲۵:تسخیر جن توسط حضرت سلیمان(ع):در قرآن کریم راجع به تسخیر جن و شیطان،تنها درباره حضرت سلیمان آمده است که از نعمت هایی که خداوندبه آن حضرت عطا کرد علاوه بر بسیاری از بنی آدم،جن نیز در اختیار ایشان بودند،چنانکه در قرآن نیز می خوانیم:

((و من الجن من یعمل بین یدیه باذنه))

((برخی از جن پیش روی او به اجازه پروردگارش کار می کنند)) (سوره سبا آیه ۱۲)

۲۶:جن گیری چیست؟

برخی از انسانها ممکن است که مورد هجوم شیطان و یک جن شریر قرار گیرند و به اصطلاح مجنون و جن زده بشوند در چنین شرایطی از قدیم یک سری آداب و رسوم به عنوان جن گیری انجام می شود و مبتلایان،با انجام آداب و شیوه هایی که شخص جن گیر از اجداد و نیاکان خود به ارث برده درمان می شوند و شیطان و جن شریر از کالبد آنها خارج می شود.**(ذکر این نکته ضروری است که عکسهایی از این مراسم در بخش آرشیو موجود است.)**

البته امروزه سیر تکاملی علم،نظر دانشمندان را مخصوصا در قاره آمریکا و اروپا بوجود موجودات نامرئی و عالم ماوراءالطبیه منتقل نموده است و لذا شبهه اینکه ((آیا در روی زمین چنین موجودی وجود دارد یا خیر؟))را از مرحله محال بودن به مرحله امکان تنزل داده:حتی کتابهائی راجع به ((احضار ارواح))تالیف و تا اندازه ای هم پیشرفت نموده اند.البته ناگفته نماند که آنها از((جن))به ((ارواح شریر)) تعبیر می نمایند اما آنچه را به وسیله میزگرد و غیره بعنوان ارواح بشر و ارواح شریراحضار می نمایند،چیزی جز همان جن نیست زیرا آنها هیچگونه تسلطی بر روح انسان ندارند تا بتوانند احضارش کنند.

۲۷:آیا شباهتی بین انسان و جن وجود دارد؟

در بلوچستان جن ها را شبیه انسان ولی با کالبدی کوتاهتر و پوشیده از موهای زرد ظریف می دانند که شیار چشمان آن ها عمودی و پاهای آنان مثل چهار پایان سم دارد.**(البته آن طور که من دقت کردم فکر می کنم بیشتر پاهایشان شبیه سم شتر باشد)**این موجودات بسیار شبیه انسانها هستند که در همه جا وجود دارند ولی در دل شبها فعالیت آنها بیشتر شده و طبق شنیده ها مجالس عروسی یا بزم خود را در حمام ها،سرداب ها،مخروبه ها،گورستان ها،زیرزمین ها،آب انبارها و غیره برپا می کنند.و شبها در خانه هایی به بازی و گشت مشغول هستند و چه بسا بارها از روی رختخواب انسانهای به خواب رفته هم عبور می کنند ریختن نجاسات یا آب داغ به زمین و یا لگد مال کردن بچه جن ها ممکن است والدین آنها را مجبور به انتقام جویی کند.

باورهاي اسلامي در مورد جن

جن چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده، از جمله اینکه :

- 1موجودی است که از شعله آتش آفریده شده، بر خلاف انسان که از خاك آفریده شده است.[2]
- 2دارای علم و ادراك و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است.[3]
- 3دارای تکلیف و مسؤولیت است.[4]
- 4گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی کافرند.[5]
- 5آنها دارای حشر و نشر و معادند.[6]
- 6خلقت آنها در روی زمین پیش از خلقت انسان‌ها بوده است.[7]
- 7آنها با بعضی انسان‌ها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی داشتند به اغوای انسان‌ها می پرداختند.[8]
- 8آنها همچون انسان‌ها نر و ماده دارند.[9]
- 9آنها همچون انسان‌ها مي ميرند.[10]

واژه جن ۲۲ بار در قرآن به کار رفته است، و سوره‌اي به اين نام وجود دارد.

باورها خرافي و اساطيري پيرامون اجنه

آنچه در بالا گفته شد، مطالبی بود که مسلمانان -با توجه به قرآن- درباره ي اين موجود نايدا معتقدند؛ که خالی از هر گونه خرافه و مسائل غير علمی است. ولي مردم عوام خرافات زيادی درباره اين موجود ساخته‌اند که با عقل و منطق جور نمی آيد، و به همين جهت يك چهره خرافی و غير منطقی به اين موجود داده كه وقتی كلمه جن گفته می شود مشتی خرافات نيز با آن تداعی می شود؛ از جمله اينكه آنها را با اشكال غريب و عجيب و وحشتناك، و موجوداتی دم دار و سم دار!، موذی و پر آزار، كينه توز و بد رفتار كه ممكن است از ريختن يك ظرف آب داغ در يك نقطه خالی، خانه هائی را به آتش كشند! و موهومات ديگری از اين قبيل . به نظر مي رسد كه اين خرافات و افسانه ها در طول زمان از موجودات افسانه اي فرهنگ ايران (مانند غول و ديو و پري) به جن منتقل شده است.[11]

برپايه تفكر عوام پادشاه مسلمان جن‌ها زعفر جني نام دارد.[12]

اسطوره زدايي و افسانه پيرايي

هرچند بسياري از مردم جهان به جن اعتقاد ندارند، مسلمانان -بر اساس منابع خويش- به وجود اين موجودات ناپيدا باورمند اند.

مسلمانان معتقدند اگر جن از اين خرافات -كه در بالا ذكر شد- پيراسته شود، اصل وجودش كاملا قابل قبول است، چرا كه هيچ دليلی بر انحصار موجودات زنده به آنچه ما می بينيم، نداريم؛ بلكه علما و دانشمندان علوم طبيعی می گويند: موجوداتی را كه انسان با حواس خود می تواند درك كند، در برابر موجوداتی كه با حواس قابل درك نيستند ناچيز اند.

تا اين اواخر كه موجودات زنده ذره بينی كشف نشده بود، كسی باور نمی كرد كه در يك قطره آب، يا يك قطره خون هزاران هزار موجود زنده باشد كه انسان قدرت ديد آنها را نداشته باشد.

و نيز دانشمندان می گويند: چشم ما رنگهای محدودی را می بيند و گوش ما امواج صوتی محدودی را می شنود، رنگها و صداهايی كه با چشم و گوش ما قابل درك نيست بسيار بيش از آن است كه قابل درك است.

وقتی وضع جهان، چنين باشد جای تعجب نيست كه انواع موجودات زنده ای در اين عالم وجود داشته باشند كه ما نتوانيم با حواس خود آنها را درك كنيم.

مسلمانان معتقدند از آنجا كه از يك سو قرآن ،خبر از وجود جن -با ويژگيهايی كه در بالا ذكر شد- داده است، و از سوی ديگر هيچ دليل عقلی بر نفی آن وجود ندارد، وجود آن پذيرفتني است.

ديگر باورهاي افسانه‌اي پيرامون اجنه

برخي از مردمان اعصار پيشين جن را شريک خداوند قرار مي داده اند و مي پرستيده اند.[13]

در قديم صحبت از جن و پري و ديو و پاها و شاخ‌هاي گاو مانند آنها ورد زبانها نقل مجالس شبنشيني در پاي كرسي‌ها به ويژه در شب‌هاي زمستان بود. اين داستان‌ها در ايران ادبيات قوي دارد حتي در تخت جمشيد جدال شاه با ديو را در چندين سنگ تراشيده مي‌بينيد.

بنا بر باورها و خرافاتي كه در قديم وجود داشته است، درباره جن اين گونه آمده است:

- قابليت تغيير چهره و قيافه دارند و از اين كار لذت مي‌برند.
- اين مخلوقات آينده را تا حدودي مي‌بينند و بعضي مواقع كه متوجه خطري براي فرد مي‌شوند با دست گذاشتن بر گلوي فرد او را به سرفه مي‌اندازند كه در باور ايرانيها همان "صبر" آمده‌است تعبير مي‌شود.
- علاقه بسيار زيادي به درخت نارنج دارند.
- جن‌ها تنها در شب، تاريكي، تنهايي و در محل‌هايي مانند گرمابه، آب‌انبار، پستو و ويرانه و بيابان وجود دارند.
- جن به شكل انسان است با اين تفاوت كه پاهايش مانند بز سم دارد. مژه‌هاي دراز او نيز با مژه انسان متفاوت است و رنگ موي او بور است.
- اگر كسي شب هنگام آب جوش روي زمين بريزد، ممكن است يكي از فرزندان اجنه را اذيت كرده باشد. مادر و پدر آن جن براي انتقام، خواهند آمد.
- به زبان آوردن نام جن شگون ندارد و ممكن است آن‌ها را حاضر كند. بنابراين براي دلخوشي جن‌ها هم شده به آن‌ها " از ما بهتران " گفته مي‌شود.
- روزهاي يكشنبه، سه شنبه و چهارشنبه از مابهتران به لباس و صورت آدميزاد درمي آيند. در اين روزها نبايد به ديدن مريض رفت، زيرا چه بسا كه از ما بهتران به شكل يكي از دوستان يا بستگان به ديدن بيمار برود و به او آسيب برساند.
- با دميدن صبح صادق، جنيان ناپديد مي‌شوند.
- از اعتقادهاي قديمي ايرانيان اين است كه «آهن» ديو و غول و جن را دفع مي‌كند.

www.persianbooks2.blogspot.com كتابخانه رايگان فارسي

جنییان از امام اول شیعیان وحشت بسیار دارند.

دفع سحر از منزل

سوره مباركه «تكوير» را در خانه‌اي كه سحر شده باشد بخوانند و موضوع سحر معلوم نباشد خداوند آن را ظاهر مي‌فرمايد و شر آن را دفع مي‌نمايد انشاءالله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم (١) إذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (٢) وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ (٣) وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (۴) وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ (۵) وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ (۶) وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ (٧) وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (٨) وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ (٩) بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ (١٠) وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (١١) وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ (١٢) وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (١٣) وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (١۴) عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ (١۵) فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ (١۶) الْجَوَارِ الْكُنَّسِ (١٧) وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ (١٨) وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ (١٩) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (٢٠) ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (٢١) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (٢٢) وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ (٢٣) وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (٢۴) وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (٢۵) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (٢۶) فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (٢٧) إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ (٢٨) لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَسْتَقِيمَ (٢٩) وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (٣٠)

نويسندگان:

انجمن جنگيران ايراني

دازاک جادوگر - معاون انجمن

مرتضی - نويسنده

مهدي - نويسنده

مهدي - چشمان - نويسنده

محمد رضا - نويسنده

آرش - نويسنده

جنها همه جا هستند:

.

فرق فرشته با جن:

ملائکه عطر و بوی خوش و پاکیزگی وضو و غسل را دوست دارند و هر جا بوی خوش باشد متوجه آنها می شوند و از ظلمت و جای متعفن بدشان می آید ولی شیاطین و اجانین جاهای تاریک و محل های متعفن را دوست دارند و در گلخن حمام و جاهای کثیف جن فراوان است .

_ جایی که معصیت شود فرشته وارد نمی شود ولی جن در آن جا زیاد و فراوان است.
_ در خانه ای که سگ باشد فرشته گریزان است ولی جن به آن خانه وارد می شود.
_ در جایی که مجسمه و عکس صاحب روح باشد فرشته وارد نمی شود ولی جن داخل می گردد.
_ در اتاقی که جنب و حایض باشد فرشته وارد نمی شود.
_ در خانه ای که آلات موسیقی باشد فرشته داخل نمی شود.
_ ملائکه لباس سفید , قرائت قرآن و منزل امام و ولی خدا را دوست دارند.
_ جن ها از سخن چینی مسرور و خوشحال می شوند.
_ فرشتگان از زنهای محجبه مسرور و شاد می گردند و منازلی که چنین زنهایی دارند جن از خانه بیرون می رود.
_ جن به زنهای بدون مقنعه و روسری اگر چه در منزل باشند علاقه دارد البته اصناف کفار از جن.
_ ملائکه از موجودات عالم بالا و عالم ملکوت می باشند و جن ها از موجودات عالم پائین هستند.
_ جنس ملائکه از نور است ولی جنس جن از آتش خالص است.
_ فرشتگان غذا نمی خورند و ازدواج هم نمی کنند ولی جنیان هم غذا می خورند و هم ازدواج می کنند.
_ جن ذریه دارد ولی ملائکه ذریه ندارند.
_ ملائکه گناه و تخلف امر پروردگار را نمی کنند بخلاف جن که گناه و تخلف از امر الهی می کنند.
_ فرشتگان مرگ , شرک و رفتن به جهنم ندارند ولی جن ها مرگ دارند شرک دارند و ستم کاران آنها به جهنم می روند.

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

_ شیطان و جن دشمن انسان و بشر بوده و هستند ولی ملائکه نه تنها دشمن انسان نبوده بلکه بر آدمیان استغفار می کنند و از درگاه پروردگار حکیم طلب آمرزش برای آنان می کنند.

آمدن زعفر جنی به کربلا

زعفر جنی بساط نشاط و شادی گسترانیده و مجلس عیش و عروسی برای خود فراهم آورده بود . سلاطین جن و پری را دعوت کرد , ناگاه از زیر تخت خود صدای گریه بلند دو نفر جن راشنید که بسیار حزین و سوزناک گریه می کردند .

زعفر گفت: چه وقت گریه است در هنگام خوشحالی من شما گریه می کنید؟!

گفتند: ای امیر چون تو ما را مامور کردی که جهت امری به شهر برویم عبور ما به قاضریه و نینوا افتاد , دیدیم دران صحرا لشگر بزرگی آماده قتال و جنگ هستند و حسین بن علی (ع) یعنی پسر همان بزرگواری که ما بدست او مسلمان شدیم , یکه و تنها ایستاده و تمام یاران و اعوان و انصارش کشته شده اند و خود آن حضرت به نیزه بی کسی تکیه نموده است و دم به دم راست و چپ را نگاه می کند و گاهی می فرماید:((هل من ناصر ینصرنی)) آیا کسی هست که به من کمک کند و شنیدیم اهل و عیال او صدای العطش به آسمان بلند کرده بودند فورا خود را نزد تو رساندیم تا تو را از ماجرا آگاه نماییم اگر ادعای مسلمانی می کنی قد مردانگی علم کن که الان پسر پیامبر را نامسلمانان می کشند.

زعفر تا این سخن شنید تاج شاهی بر زمین زد لباس دامادی را از تنش در آورد, لباس جنگ پوشید , طوایف جن را با حربه های آتشی برداشت و به کربلا آورد . زعفر نقل کرده : وقتی که وارد زمین کربلا شدم لشکر چهار فرسخ تا چهار فرسخ گرفته بود از زمین تا آسمان صفهایی از اجنه و ملائکه و کروبین, جبرئیل , مکائیل , اسرافیل , هر یکی با چند هزار ملائکه , ارواح و بیست و چهار هزار پیامبر , لکن حضرت مقابل لشگر ایستاده و به هیچ کس اعتنا نمی کرد.

آه از آن روز که در دشت بلا غوغا بود
شورش روز قیامت در زمین بر پا بود
خصم چون دایره گرد حرم شاه شهید
در دل دایره چون نقطه پا برجا بود
انبیاء و رسل جن و ملایک هر یک
جان به کف در بر شه منتظر ایما بود

ناگاه دیدم آقا سر غریبی از نیزه بی کسی بلند کرد و اشاره فرمود زعفر بیا , دیدم همه ملائکه متوجه من شدند به حضورش رفته و رکاب بوسیدم و فرمود کجا بودی زعفر؟ عرض کردم قربانت شوم مجلس عیش داشتم به من خبر رسید و بی درنگ با سی و شش هزار جن به یاری شما آمدم حضرت فرمود: زعفر زحمت کشیدی شما جن و پری از آدمیزاد با وفاتر هستید خدا و پیامبر از تو راضی باشد هر چه اصرار کردم اجازه جهاد نداد و فرمود: شما آنها را می بینید آن ها شما را نمی بینند عرض کردم ما هم به صورت انسان ظاهر می شویم اگر کشته شدیم شهید می شویم فرمود : زعفر من از زندگی دنیا دل آزرده هستم.

در کهنه دیر دنیای فانی
هرگز کس نماند جاودانی
من زنده باشم در سن پیری
اکبر بمیرد در نوجوانی

منابع و مآخذ:

۱- سفینه البحار (جلد ۱) ۲- هزار و یک ختم ۳- تفسیر المیزان ٤- تفسیر نمونه ٥- اصول کافی (جلد ۲) ٦- مکارم الاخلاق (جلد ۱) ۷- حلیه المتقین ۸- هزار و یک کلمه (جلد ۳) ۹- معاد شناسی ۱۰- مجمع الدعوات کبیر ۱۱- آثار الحق ۱۲- راه تکامل

منبع : هفته نامه ندای ایران

آیا واقعا جن وجود دارد؟چگونه زندگی میکند؟

شايد به جرات بتوان بحث در وادي موجودات ماوراءالطبيعه را به قدمت تاريخ بشري دانست،چه در ميان عوام وچه در ميان روشنفكران،دانش پژوهان و محققين هر عصر.از اين رو بعد از گذشت قرن ها اين بحث هنوز هم به همان تازگي دنبال شده و چنانچه وقتي نوشته ای،گفتگويي،داستاني ويا حتي فيلمي در مورد آنها تهيه مي شود از استقبال عموم

برخوردار مي گردد،چرا كه بشر هميشه تشنه برداشتن حجاب از مستورهاي پيرامون خويش است،تا بتواند حس غريزي كنجكاوي خود را نسبت به اين موجودات به طريقي تسكين بخشد.شايد يك وجه اشتراك را بتوان در ميان عوام و روشنفكران و دانشمندان يافت وآن شك و ترديد نسبت به واقعيت وجودي آنان است؛چراكه حتي سير تكاملي علم در قاره اروپا و آمريكا هم نتوانسته آن را از محالات بداند و علي رغم همه پيشرفت هاي علوم بشري هيچ راه حل علمي براي پي بردن به چگونگي اين موجودات عنوان نشده و همه چيز مانند ازل در شك و ترديد است.

اما در جهان بيني اسلامي همه چيز زيبا و بجا آفريده شده است،حتي موجود ماوراء الطبيعه اي با نام «جن»،موجودي كه حتي برخي از مسلمانان،روشنفكران و دانش پژوهان در زمينه ديني يا به ديده شك و ترديد در آن نگريسته،ويا سكوت كرده اند.

جن يك واقعيت است يا افسانه؟

در ميان انسان ها بر خلقت نظام عالم دو ديدگاه كلي وجود دارد،عده اي كه همه چيز را ناشي از خلقت ذات الهي مي دانند و گروهي ديگر كه سر منشاء خلقت نظام دو عالم را در طبيعت جستجو مي كنند.اگر چه در ميان آنان اختلاف نظرها بسيار عميق واساسي است،ولي هيچ يك از اين دو گروه نتوانسته اند وجود موجودات ماوراء الطبيعه را انكار كنند.

آنهايي كه خدا باورند و به روح و معاد معتقدند(غير از مسلمانان)از آنها به عنوان ارواح خبيثه ويا ارواح شرير يا شيطان ياد مي كنند،برخي هم آنها را موجودات فضايي قلمداد مي كنند،ماديون هم اعتقادي به ذات الهي و قدرت پروردگار ندارند،اين موجودات را همان انسان هاي اوليه اي مي دانند كه در سير تكامل بين انسان وميمون حيوان مانده وبه شكل و شمايل غريب در آمده اند و يا حتي برخي از آنها معتقدند كه اينان انسان هاي وحشي و بدوي در اعماق جنگل هستند و گاهي خود را نمايان ساخته و موجب اذيت و آزار انسان هاي متمدن ميشوند.

بنا به نص صريح قرآن،موجودات عالم به سه گروه تقسيم مي شوند:

١. جامدات
٢. نباتات

حيوانات؛كه يا داراي عقلند مانند انسان،فرشتگان و جنيان و يا فاقد عقل و شعور مانند حيوانات وباز بنا به آيات نوراني قرآن كريم، بايد بدانيم كه بدون هيچ شك و ترديدي موجودي با نام«جن» در جهان آفرينش وجود دارد كه از نظر تكليف و شايستگي مورد خطاب پروردگار قرار گرفته و مشابه انسان مي باشد، چرا كه:

١. سي و چهار بار نام جن در قرآن كريم آورده شده است.
٢. هفتادودومين سوره قرآن با نام اين موجود مزين گرديده است.
٣. احاديث و روايات فراواني از پيامبر اكرم (ص)،حضرت علي(ع)،امامان و بزرگان علوم ديني در اين خصوص،موجود بوده ودر دسترس قرار دارد.
٤. به وسيله بسياري از انسان ها رؤيت شده اند.

به آياتي از قرآن كريم كه وجود جن را مبرهن مي داند اشاره مي كنيم:

سپاهيان سليمان از جن و آدمي و پرنده گرد آمده و به صف مي رفتند.(سوره نمل،آيه ١٧)

براي خدا شريكاني از جن قرار دادند و حال آن كه جن را خدا آفريده است.(سوره انعام،آيه١٧)

بگو از جن و انس گرد آيند تا همانند اين قرآن بياورند،نمي توانند،هر چند كه يكديگر را ياري دهند.(سوره اسرا،آيه٨)

سخن پروردگارت بر تو مقرر شد كه جهنم را از جن و انس انباشته مي كنيم.(سوره هود،آيه١١٩)

اي گروه جنيان و آدميان،اگر مي توانيد از قطر آسمان و زمين بگذريد،بيرون رويد ولي بيرون نتوانيد رفت مگر با قدرتي.(سوره الرحمن،آيه٣٣)

مرحوم شيخ مفيد در كتاب «ارشاد» آورده است:

در آثاري از ابن عباس نقل شده:زماني كه پيامبر اسلام(ص) به قصد جنگ با قبيله مصطلق از مدينه خارج شد،هنگام شب به دره وحشتناك و صعب العبوري رسيد.اواخر شب جبرئيل بر آن حضرت نازل شد و خبر داد كه طايفه اي از جن در وسط دره جمع شده و قصد مكر و شر و اذيت شما و اصحابتان را دارند.(ارشاد،ص٣٩٩)

از حضرت امام صادق(ع)روايت شده:

روزي حضرت رسول(ص)نشسته بود،مردي به خدمتشان رسيد كه بلندي قامتش مثل درخت خرما بود.سلام كرد،حضرت جواب داد و سپس فرمود«خودش وكلامش شبيه جن است».سپس به او فرمود كيستي؟ عرض كرد :من هام،پسر هيم،فرزند لاتيس،پسر ابليس هستم.(بحارالانوار،ص٨٣)

بانو حكيميه دختر امام كاظم(ع) مي گويدكه برادرم رضا(ع) را ديدم كه تنها بود،عرض كردم:با چه كسي سخن مي گوييد؟ فرمودند:فردي از جن آمده تا مسائلي بپرسد و از چيزهايي شكايت كند.(اصول كافي،ص٣٩٥)

علامه طباطبايي(ره)مي فرمودند:

روزي آقاي بحريني كه يكي از افراد معروف و مشهور در احضار جن و از متبحرترين در علم ابجد و حساب مربعات

بود در مجلس ما حضور يافت،چادري آوردند،دو طرفش را به دست من داد و دو طرف ديگر را به دست هاي خودش گرفت.اين چادر به فاصله دو وجب از زمين فاصله داشت. در اين حال جنيان را حاضر كرد،صداي غلغله و همهمه شديدي از زير چادر برخاست.چادر به شدت تكان مي خورد چنان كه نزديك بود از دست ما خارج شود. من محكم نگه داشته بودم،آدمك هايي به قامت دو وجب در زير چادر بودند وبسيار ازدحام كرده و تكان مي خوردند و رفت و آمد داشتند،من با كمال فراست متوجه بودم اين صحنه،چشم بندي و صحنه سازي نبوده و صد در صد وقوع امر خارجي بوده است.(رجايي،تهراني،جن و شيطان،ص۴۷)

جن چگونه موجودي است؟

به واقع جن چگونه موجودي است وآيا مي توان توسط علوم پيشرفته امروزي آن را اثبات كرد؟ جن در لغت به معناي مستور و پوشيده است،همان طور كه بچه در رحم و پنهان از چشم ما را «جنين»گويند و جنت اشاره به باغي است كه درختان آن مانع از به چشم آمدن زمينش مي گردد.

وشايد علت شك و ترديد در وجود جن نيز همان مستور و پنهان بودنش از انظار و حس بشري است،كه به علت آن در ذات خلقتش نهفته است.

قرآن كريم خلقت جن را چنين بيان مي دارد:

و جان (كه در بعضي از متون اسلامي آمده است،جان پدر جن است همانطور كه آدم پدر انسان)را پيشتر،از آتش زهرآگين آفريديم.(سوره حجر،آيه۲۷)

خدا انسان رااز‌گل خشك شده اي چون سفال آفريد و جنيان را از شعله اي بي دود.(سوره الرحمان،آيه۱۲)

از اين آيات در مي يابيم كه جن،آتش است و انسان از جنس خاك،و اين چنين دريافت مي شود كه جنيان قبل از انسان خلق شده است،و از آنجايي كه هر دو از ماده آفريده شده اند پس مادي هستند،ولي دو تفاوت اساسي آنها را از ساير موجودات متمايز مي سازد:

۱. مي توانند خود را به هر شكل و قيافه اي درآورند(آكام المرجان)(به استثناي پيامبران و ائمه معصومين وبنا به برخي روايات حتي احدي از شيعيان)

۲. از چشم موجودات ديگر پنهانند.

ملاصدرا پنهان و آشكار شدن جن را با هوا قياس مي كند و اين طور عنوان مي دارد:

«بدن هاي لطيف در الطاف و نرمي متوسط بوده و از اين رو آماده جدايي و يا گرد آمدن هستند،چون گردهم آيند قوام آنها بهتر گشته و مشاهده مي گردند و چون جدا گردند قوامشان نازك و جسمشان لطيف مي شود و از ديده پنهان مي مانند.مانند هوا كه وقتي ذاتش گردهم مي آيند غليظ مي شود و به صورت ابر درمي آيد و وقتي ذرات از هم جدا مي شوند لطيف مي شود وديده نمي شوند.»(ملاصدرا،مفاتيح الغيب)

همين ذات وجودي جنيان به آنها اين امكان را مي دهد كه خود را به هر شكلي و با هر حجمي درآورند.چه به اندازه سرسوزن و چه در اندازه اتاقي بزرگ.آنها به واسطه همين ويژگي،بُعد زمان برايشان معنا ندارد،و مسافتي را كه بشر مدت ها بايد آن را طي كند.در لحظه اي مي پيمايند و اعمالي را كه از توان انسان خارج است آنها به راحتي قادر به انجامش هستند عمده ترين علت شكست و ترديد در وجود آنان هم همين پنهان بودن از چشم انسان هاست. كه البته از نظر علمي هم توجيه پذير است.چرا كه در جهان هستي چيزهاي زيادي وجود دارد كه به چشم انسان قابل رؤيت نيستند ولي قدرتشان از نظر جسمي از انسان به مراتب بيشتر است.مثل الكترون ها،امواج الكتريسيته،نورهاي ماوراي بنفش،اشعه ايكس،باكتري ها و ويروس ها،آميب ها،جانداران تك سلول و از همه مهمتر ذات اقدس الهي كه ديده نمي شود ولي كدام عقل سليمي مي تواند آن را انكار كند؟

بنابراين صرف اين كه با حواس خود قادر نيستيم آنان را درك كنيم،دليل بر نبودن آنها نيست.

آيا جن ها برتر از انسان ها هستند؟

همه ما واژه «از ما بهتران»را به كرات شنيده ايم.اين واژه در فرهنگ عاميانه ما اغلب براي جن به كار مي رود ولي آيا واقعاً اين چنين است؟ آيا جن موجودي برتر از انسان است؟ خداوند در قرآن كريم مي فرمايد:«وما فرزندان آدم را بر بسياري مخلوقات خود برتري و فضيلت كامل بخشيديم.»(سوره اسراء،آيه۷۰)و همچنين واجب شدن سجده شيطان و فرشتگان بر انسان نيز،خود دليلي براي برتر بودن نوع انسان است در پيشگاه خداوند.يك انسان كامل بر همه موجدات برتري دارد وحتي بعضي از انسان ها كه راه برقراري ارتباط با جنيان را مي دانند(مديوم ها)مي توانندبر آنهاتسلط يابند.

باز به قرآن كريم استناد مي كنيم كه مي گويد«از پريان بودند كه به فرمان پروردگارش برايش كار مي كردند و هر كه از آنان از فرمان سر مي پيچد به او عذاب آتش سوزان را مي چشانديم.براي وي هرچه مي خواست ازبناهاي بلندوتنديس ها وكاسه هايي چون حوض وديگ هاي محكم مي ساختند.»(سوره سباء،آيه۱۲و۱۳)

اگرچه قرآن كريم در مورد تسلط بر جن فقط از حضرت سليمان ياد كرده است ولي در بسياري از كشورها وحتي در كشور خودمان هم نمونه هاي زيادي ديده شده كه اشخاصي با عنوان جن گير و يا احضار كنندگان ارواح توانسته اند از آنها بهره گيرند.

در هر حال بايد دانست كه در پيشگاه خداوند انسان اشرف مخلوقات است و يك انسان كامل و مؤمن بر همه خلايق

برتري دارد.
حيات و زيستن جن
بنابر آيه كريمه قرآن:
اين موجود عجيب پيش از آفرينش انسان،خلق شده است.(سوره حجر،آيه۲۷)
جنيان از شعله هاي آتش آفريده شده اند.(سوره الرحمان،آيه١٤)
جنيان چون انسان ها دسته دسته به دنيا آمده اند،تا زمان مرگ زندگي كرده و بعد به جهان آخرت خواهند رفت.(سوره فصلت،آيه۲٥)
آنها نيز نرو ماده دارند.(سوره جن،آيه٦)
آنها نيز تمايلات نفساني دارند.(سوره الرحمن،آيه٥٦)
تعدادجنيان بيش از آدميان است.(سوره انعام،آيه١۲۸)
همان طور كه پيش از اين گفته شد،جن موجودي است مادي كه از آتش خلق شده است از آنجايي كه داراي حيات است و طبق آيات الهي زاد و ولد مي كند پس نرو ماده دارد،خواب و خوراك داردوپايان زندگي اش با مرگ توام است وباز بنابر آيات كريمه،زندگي پس از مرگ نيز خواهد داشت.
تغذيه جنيان
از آنجا كه هر موجودي براي ادامه حيات خود احتياج به تغذيه و خوراك دارد جنيان نيز به طور قطع از چيزهايي تغذيه مي كنند.چنانكه«ابن بابويه»نقل كرده است:«گروهي از طايفه جنيان خدمت پيامبراكرم(ص) شرفياب شدند وعرض كردند:اي رسول خدا چيزي براي خوردن به ما عطا فرما،حضرت هم استخوان و بازمانده غذا را به آنها عطا كرد.»(وسايل الشيعه،جلد١،ص۲٥۲)
ونيز امام صادق(ع)مي فرمايد:استخوان و ضايعات غذاي جنيان است.(وسايل الشيعه)
سخن گفتن جنيان
فطرت انسان به گونه اي است كه احتياج به سخن گفتن و ارتباط برقرار كردن با همنوعان خود ساخته است.از طرفي اصوات در حيوانات هم به طريق علمي و هم تجربي ثابت شده و همچنين در قرآن و روايات ذكر شده است كه بعضي از پيامبران(مانند حضرت نوح و سليمان)زبان حيوانات را دانسته و مي توانستند با آنها سخن گويند.در جنيان نيز به همين گونه است.از آنجايي كه جنيان نيز مادي هستند وزندگي اجتماعي آنها ايجاب مي كند كه با يكديگر سخن بگويند،پس به طور قطع و يقين آنها اصواتي براي انتقال مفاهيم به يكديگر دارند ولي در فهم ما نيست.البته كساني مي توانند به طريقي حرف هاي آنها را دريابند وبا آنها سخن گويند؛چنانكه حضرت رسول و برخي از امامان با آنها صحبت مي كردند و افرادي بنابر توانايي هاي خاصي مي توانند با آنها ارتباط برقرار كنند(ارتباط دهندگان يا جن گيران)

از امام صادق(ع)نقل شده است:
«روزي اميرالمؤمنين(ع)د ركوفه بر فراز نبر مشغول خطبه بود كه ناگهان اژدهايي در حالي كه به شدت به طرف مردم مي دويد و آنها از او مي گريختند پديدار شد.حضرت فرمود: «راه را براي او باز كنيد».
مار بزرگي جلو آمد واز منبر بالا رفت و پاهاي حضرت را بوسيد و خود را به پاهاي مبارك حضرت ماليد وسه بار دميد.سپس پايين آمدورفت وحضرت خطبه را ادامه داد. وقتي مردم توضيح خواستند ايشان فرمود:او مردي از جن بود كه مي گفت:فرزندش را يكي از انصار به نام جابر بن سميع،بدون اينكه به او آزاري رسانده باشد با سنگ كشته است و اكنون خون فرزندش را مي طلبيد.»(بحارالانوار،ص۱۷۲)قابل ذكر است،دري كه مار از آن وارد و خارج شده بود به «باب الثعبان»(درب مار)مشهور شد. پس از شهادت اميرالمؤمنين(ع)،معاويه كه نمي خواست ذكري از فضايل آن حضرت گفته شود دستور دادفيلي آوردند و به آن در بستند. آنقدر فيل را در آنجا نگه داشت تا به باب الفيل مشهور شد.و هم اكنون نيز،«باب الفيل»(درب فيل)ناميده مي شود.(بحارالانوار،ص۱۷۱)
نزول جنيان
از آنجايي كه نوع خلقت جنيان با انسان ها متفاوت است واضح است كه مكان زندگي آنها متناسب با نوع خلقت آنها باشد ولي آن مكان ها كجاست؟ در بين عوام شايع است كه زير زمين ها جاهاي تاريك و مرطوب مانند حمام ها،چاه ها و عمق جنگل ها جايگاه جنيان است. اما بررسي ها حاكي از آن است كه قطعاً آنها در جايي زندگي مي كنند كه از انسان ها به دور باشند.
در روايتي از امام صادق(ع) نقل شده كه:در وادي شقره(بياباني كه رنگ خاكش سرخ مايل به زرد است)نماز نخوان زيرا در آنجا منازل جن است.(وسايل الشيعه،ص٤٥۲)
قابل ذكر است يكي از معروفترين مساجد مكه به نام(مسجدالجن)در غرب شهر مكه محل نزول جنيان در مكه است و مستحب است حاجيان درآن مسجد رفته و دو ركعت نماز به جا آورند.
توليد مثل جنيان
آنچه مسلم است اين است كه بنابر ذات وجودي جنيان آنها نيز مانند انسان داراي غريزه جنسي بوده وتولد و تناسل دارند و لازمه ادامه و بقاي نسلشان آميزش جنسي مؤنث و مذكر است.اما اين سؤال كه آيا آنها مانند انسان ها و ساير جانداران

با عمل لقاح و تشكيل نطفه تولد مي يابند چيزي نيست كه ازكلام خداوند بتوان استنباط كردولي ابن عربي در فتوحات گفته است تناسل بشر به القاي آب نطفه در رحم است و تناسل جن به القاي هوا در رحم اثني(جنس ماده)مي باشد(جن الشيطان،ص۵۷)

روايتي است از بخشي از وصيت حضرت رسول به اميرالمؤمنين كه فرمود:

اي علي در شب اول و وسط و آخر ماه آميزش مكن همانا جنيان در اين سه شب به پيش زنان خويش(براي مقاومت)مي روند.(وسايل الشيعه،ص۹۱)

ودر آيه اي براي وصف حوريان بهشتي آمده است:حوريان بهشتي را قبل از شوهرانشان نه آدمي و نه جن دست زده است.(سوره الرحمن،آيه۵۶و۷۴)

خواب جنيان

الله خدايي است كه هيچ خدايي جز او نيست زنده و پاينده است.نه خواب سبك اورا دربرمي گيردونه خواب سنگين(سوره بقره،آيه۲۵۵)

واز حضرت صادق روايت است كه مي فرمايند:به غير از خداوند متعال همه خواب دارند حتي فرشتگان(ميزان الحمه،ص۲۵)و حديثي است از رسول خدا كه مي فرمايند :خواب به چهار گونه است پيامبران به پشت مي خوابند ،مؤمنين به دست راست،كافرين ومنافقين به دست چپ و شياطين به رو مي خوابند(شيخ حر عاملي ص۱۰۶۷) آنچه از اين مطالب مي توان در يافت اين است كه به غير از ذات اقدس الهي همه موجودات داراي خواب هستند.

مرگ جنيان

جنيان نيز مانند هر موجود جانداري همان طور كه داراي حيات هستند مرگ هم شامل حالشان مي شود چنان كه در قرآن كريم آمده:وبر آنها (خطاكاران)نيز همانند پيشينيان از جن و انس عذاب مقرر شد.(سوره فصلت،آيه۲۵) به امت هايي كه پيش از شما بوده اند از جن و انس در آتش داخل شويد.(سوره اعراف آيه ۳)

ازاين آيات چنين برمي آيد كه نه تنها آنها هم مانند انسان مرگ دارند بلكه مانند انسان از عقوبت خدا بر حذر نيستند.

تكاليف جنيان در مقابل ذات پروردگار

همان طور كه در مباحث قبل گفتيم انسان، فرشته و جن سه موجودي هستند كه بنابر مصلحت خداوند خلق شده اند و هدف از آفرينش آنها نيز عبادت پروردگار است.

چنانكه در قرآن كريم آمده است:جن و انس را جز براي پرستش خود نيافريده ام.(سوره ذازيان،آيه۵۶) جن نيز مانند انسان مختار است و حق انتخاب دارد و مانند ما در اجراي قوانين ديني مكلف است چگونگي عبادت و اجراي احكام در ميان آنها مشخص نيست ولي آنچه مسلم است اين است كه پيامبراني كه براي هدايت مخلوق برگزيده شده اند جنيان را نيز هدايت گرند.

چنانكه علامه طباطبايي فرمودند:اتفاقاًدر اين باره از خود جنيان هم سؤال شده كه آيا پيغمبر شما از جنس خود شماست در پاسخ گفته اند:پيامبران مالنسانند و اينك ما به رسالت ختمي مرتبت ايمان آورده ايم و او را آخرين پيامبر مي دانيم.(جن و شيطان)

از بسياري از آيات روايت و احاديث نيز اين طور استنباط مي شود كه در بعضي از جنيان كافرو بعضي مسلمانند و حتي قبل از ظهور اسلام برخي از آنها يهودي بودند كه بعد از اسلام به پيشگاه حضرت محمد(ص)آمده و مسلمان شده اند و براي آنها عقوبتي همانند عقوبت انسان ها در نظر گرفته مي شود در قرآن آمده است:بعضي از ما مسلمانند و بعضي از دور.آنان كه اسلام آورده اند در جست وجوي راه درست بودند ،اما آنان كه از حق دور ند هيزم جهنم خواهند بود واگر بر طريق راست پايداري كند ازآبي فراوان سيرابشان كنيم(سوره جن آيه۱۴و۱۵و۱۶) از اين آيه چنين برمي آيد كه جن ها همانند انسان به گونه اي مختلفند بعضي كافر و بعضي فاسق و ظالم البته برخي نيز نيكوكار و صالح بوده و داراي عقايد مختلف و اديان مختلف هستند.

در سوره احقاف آمده است كه:حضرت رسول پس از آنكه از مكه به طايف رفت تا مردم را به سوي اسلام دعوت كند كسي به دعوت او پاسخ مثبت نداد در بازگشت به محلي رسيد كه آن را وادي جن شب را درآنجا ماند و به تلاوت آيات الهي مشغول شد در آن هنگام گروهي از جنيان صداي صوت آن حضرت را شنيدند پس از آنكه رسول اكرم از تلاوت فراغت يافت جنيان به سوي قوم برگشتند و اين طور مشاهدات خود را بازگو كردند:اي قوم كتابي را شنيديم كه بعد از موسي نازل شده و تصديق كننده مطالب آن است و به حق و راستي هدايت مي كند.(سوره احقاف،آيه۲۹و۳۰) وروايت است كه حتي برخي از جنيان از گروه شيعيان مي باشند از آن جمله روايتي است كه از ابوحمزه ثمالي نقل شده:روزي جهت شرف يابي به حضور امام باقر اجازه خواستم گفتند كه عده اي خدمت آن حضرت هستند لذا اندكي صبر كردم تا آنها خارج شوند پس كساني خارج شدند كه آنها را نمي شناختم و غريب به نظرم آمدند چون اجازه شرفيابي گرفتم داخل شدم و به حضرت عرض كردم فدايت شوم الان زمان حكومت بني اميه است و شمشيرهاي آنها خونريز مي باشد.امام فرمود اي ابا حمزه اينان گروهي از شيعيان از طايفه جن بودند تا از مسايل ديني خود سؤال كنند.(جن و شيطان،ص۵۶)

آيا فرشتگان و شياطين از تبار جنيانند؟

همان طور كه گفته شد بنابر قرآن كريم سه موجود انسان، فرشته و جن داراي عقل و شعورند و بنابر مصلحت خداوند

در صحنه گيتي ظاهر شدند و نامي از شيطان به طور مستقل به ميان آورده نشده است.بنابراين شيطان يا بايد از جنس فرشته باشد و يا از جنس جن بهتر است باز از قرآن كريم مدد بگيريم:آنگاه كه به فرشتگان گفتيم تا آدم را سجده كنيد همه جز ابليس كه از جن بود و از فرمان پروردگارش سربرتاخت سجده كردند(سوره كهف،آيه۵۰)
همچنين خداوند در قرآن كريم فرشتگان را معصوم و مبرا از خطا دانسته:فرشتگان هرگز نافرماني خدا را نمي كنند و همان كاري را مي كنند كه به آن مامور شده اند.(سوره تحريم،آيه٦)
وبنابر روايتي از رسول خدا :فرشتگان از نور آفريده شده اند بنابراين ابليس كه بزرگترين خطا را در درگاه خدا وند مرتكب شده هرگز نمي تواند از جنس فرشته باشد اگرچه با همه اين مستندات هنوز در بين علماي اسلامي در نوع خلقت ذاتي شيطان اختلاف نظر وجود دارد.
ارواح شرير كدامند و چه تفاوتي با جن دارند؟
مطالعات بر روي آثار بشر بدوي از قبيل نقاشي ها و كنده كاري هاي غارها نشان مي دهد كه انسان از ابتداي آفرينش وجود موجوداتي غير از خود را در محيط پيرامونش حس كرده است موجوداتي كه ترس و وحشت و حتي نوعي پرستش و كرنش را در آنها ايجاد مي كرده است پس از اختراع زبان و خط هر قوم و قبيله اي نامي بر آنان گذاردند و براي ارتباط يا دفع آنان آدابي را براي خود قائل شدند و اين آداب نسل به نسل تداوم يافت چنانكه امروز هنوز در آفريقا رسومي با همان روش سنتي براي ارتباط با اين موجودات ويا دفع آنان صورت مي گيرد به عنوان مثال در آيين مسيحيت جن گيري يك سابقه ديرينه دارد كه اغلب كشيش ها اقدام به آن مي كنند و در واقع معتقدند كه شيطان در قالب جسم فردي رسوخ مي كند البته تقريباً به غير از مسلمانان همگي اين موجودات را ارواح شرير مي نامند وبراي دفع شر آنان اعتقادات مخصوص به خود دارند.
مثلأبرخي از اروپاييان امروزي بر مبناي يك تفكر سنتي وقتي در خيابان راه مي روند دست هاي خود را تكان مي دهند تا از ارواح شرير دور بمانند ويا در روز معين از سال مراسمي برپا مي كنند كه در آن عده اي بسيار از مردم لباس شبيه به لباس اتاق عمل مي پوشند،بوقي در دست مي گيرند ودر آن مي دمند.اما بنابراعتقادات مسلمانان تنها موجودات ماواء الطبيعه فرشته ها و جن ها هستند و روح انسان وقتي كاملاز بدن انسان خارج شود نه تنها قدرتي ندارد بلكه انسان هم نمي تواند هيچ گونه تسلطي بر آن داشته باشد مگر به خواست خداوند.
در كتاب ارتباط با ارواح اين طور آمده :تسلط ارواح عقب مانده بر انسان ها را در اصطلاح جن زدگي مي گويند كه در واقع به همان مفهوم افسون وتسخير است ما استفاده از اين اصطلاحات را به دو علت صلاح نمي دانيم اول اين كه جن واژه اي است مخصوص موجودات هوشمند كه بر طبق روايتي عاميانه معمولأبراي ايجاد شر خلق گشته اند و همواره محكوم به بدي كردن مي باشند حال آنكه هيچ موجودي به خاطر بدي كردن آفريده نمي شود معشيت پروردگار چنان است كه راه تكامل و تعالي همواره به روي تمام موجودات هوشمند باز باشد دوم اين كه اصطلاح جن زدگي غالبأبدين معني به كار مي رود كه جسم شخص جن زده را يك جن ديگر و يا روح تصرف شود بعضي در واقع دو نوع سكونت درقالب يك بدن و اين فقط يك نوع استثناست نه يك تصرف يا دشمن و آزار بدين جهت واژه جن زدگي به مفهوم عاميانه براي ما قابل قبول نيست آنچه از اين متون و بسياري از متون ديگر برمي آيد اين است كه واژه جن در فرهنگ هاي ديگر نيز وجود دارد ولي عموماً آن را شيطان ويا ارواح شرير مي نامند در حالي كه ما مسلمانان معتقديم كه در ميان جنيان جن صالح و نيكوكار نيز وجود دارد.
اسماعيل حسين زاده سرابي در كتاب سيماي جن اين طور مي نويسد: سال ها پيش در مشهد مسئله احضار روح غوغايي عجيب به راه انداخته بود تا اين كه دو نفر از علماي معتبر مشهد خواستار شركت در آن مجلس شدند و پس از حضور از نزديك جريان حركت ميز را مشاهده كردند در جلسه ديگر يكي از دو درخواست كرد كه ميز مقصود ،ميز مخصوص احضار روح است كه روي آن همه حرف ها نوشته شده و جن ها توسط اشاره اي ميز را تكان مي دهند تا روي حرف مورد نظر بايستند را بگردانند اين عالم چون داراي علوم و معنويت خاصي بود و راه مكالمه صحيح با موجودات نامرئي را بلد بود گرداننده ميز را به اسمايي كه حضرت سليمان مي دانست و با آن اسما جنيان را مسخره كرده بود،قسم داده و پرسيده بود شما روح انسان هستيد يا موجودي ديگر و شروع به خواندن حروف الفبا كرده كه در نهايت اين جمله ها حاصل شد«من جن هستم».
زمرديان نيز در كتاب شيطان كيست مي گويد:مدت هاست ارتباط گيرندگان با روح به وسيله هاي گوناگون با جن تماس مي گيرند البته جن خود را بانام روح يكي از افراد معرفي مي كند وآنها بر اين باورند كه با روح آدمي تماس گرفته اند در حالي كه اغلب تماس آنها با جن و شيطان است.
آيا جن علم غيب دارد؟
قابليت هاي موجود در جن كه ناشي از نوع خلقتش مي باشد مانند پنهان بودن از چشم طي كردن مسافت و غيره اين تصور را در ذهن انسان ها اجاد مي كند كه اين موجودات از عالم غيب آگاهند البته بسياري از ارتباط برقراركنندگان آگاهانه به قصد سوء استفاده و فريب مردم ويا نا آگاهانه به اين باورها دامن زده اند ولي حقيقت آن است كه تنها خداوند است كه آگاه به غيب مي باشد ولاغير.چنانچه مي فرمايد:خداوند داناي غيب است وغيب خود را بر هيچ كس آشكار نمي سازد مگر برآن پيامبري كه از او خشنود باشد.
والبته بسيار ديده شده در جريان همين احضار روح كه ما آن را احضار جن مي دانيم.جنيان توانسته اند پاسخ هاي

درست و مناسبي ارائه دهند كه آن را نبايد ناشي از علم غيب آنان دانست زيرا جن ها از آن جايي كه براحتي مي توانند طي چند لحظه مسافت طولاني راطي كنند مي توانند از همنوعان خود كه در جريان ماجرا قراردارند پاسخ را جويا شده و به شخص رابط اطلاع دهند ويا از امكانات ديگري استفاده كنند كه ما از آن بي خبريم به هر حال علم غيب چه براي انسان و چه براي جن منتفي است مگر براي عده اي كه از طرف خداوند اين توانايي برايشان ممكن مي شود.

ترس از جن
آيا بايد از جن ها ترسيد براي در امان ماندن از آنها چه بايد كرد ظرفيت ها و عكس العمل هاي انسان ها در ارتباط با موجودات ناشناخته بسيار متفاوت است و غير قابل پيش بيني است بنابراعتقاداتي كه سينه به سينه و نسل به نسل منتقل شده همواره جن ها موجوداتي آزار دهنده و موجب شر و فساد بوده اند و هرگاه بيماري لاعلاجي پيش آمده و يا اتفاق غير قابل توجيهي روي داده به جن و شيطان نسبت داده شده است موارد زيادي از بيماران روان پريش ديده شده اند كه بيماري خود را ناشي از ديدن اين موجودات مي دانند و از سوي اطرافيان جن زده لقب گرفته اند.

مسلم است كه وحشت ،ترس و اضطراب بيش از حد موجب بسياري از اختلالات روحي وروانى خواهد شد.به راستي كدام انسان است كه در برخورد با اين موجودات بيم در دلش راه نيابد.ولي آيا مي توان همه اين بيماري ها را منسوب به جن و شيطان دانست.
به طور حتم شما هم عارضه آل زدگي را به كرات از سالخوردگان شنيده ايد عارضه اي كه مردم در قديم در برخي از روستاها ومناطق دور افتاده آنرا باور داشته و معتقدند كه اين موجودات جان زن زائووطفلش را به خطر مي اندازد چنانكه چند پياز پوست كنده را در بالاي سر زائو مي گذاشتند تاآل و جن از بوي بد پياز فرار كند. در حالي كه امروزه از طريق علمي ثابت شده است عامل بسياري از بيماري ها،ميكروب زدايي پياز عامل سلامت و محافظت بوده و نه بوي بد آن.ويا عوام بيماري بسياري از كساني كه به بيماري صرع گرفتارند را به جن نسبت مي دهند حال اين ها تا چه حد واقعيت دارد سؤالي است كه مي توان با استناد بر اين آيه آن را پاسخ گفت:آنان كه ربا مي خورند در قيامت چون كساني از قبر بر مي خيزند كه به افسون شيطان ديوانه شده اند.(سوره جن،آيه٢٦و٢٧)

بنابراين بسياري از اعمال نادرست كه جنبه شيطاني دارند و در واقع در اثر نفوذ شيطان در روح انسان اعمال مي شوند موجب اختلالات روحي.رواني گشته و در واقع يك جنون شيطاني در فرد ايجاد مي كند علامه طباطبايي(ره)مي گويد:تشبيهي كه در اين آيه شده كه ربا خوار را به كسي تشبيه كرده كه از طريق تماسي با شيطان ديوانه شده خالي از اين معنا نيست كه چنين چيزي (يعني ديوانه شدن)امري است ممكن چون هر چند آيه شريفه دلالت ندارد كه همه ديوانگان در اثر مس شيطان ديوانه شده اند ولي اين قدر دلالت دارد كه بعضي از جنون ها در اثر مس شيطان رخ مي دهد.(سوره بقره،آيه٢٧٥)
شايد بهترين راه براي در امان ماندن از آزار جنيان بالا بردن دانش و آگاهي نسبت به آنهاست.چرا كه جنيان نيز مانند انسان خوب وبد دارند و از آنجايي كه در ميان انسان ها زندگي مي كنند و تعدادشان نيز بسيار زيادتر از انسانهاست ديدار با آنها براي هيچ كس غير ممكن نيست ولي چه بسا بسياري از اختلالات روحي،رواني كه به جسم هم آسيب جدي وارد مي سازد ناشي از ديدار با يك جن خوب و نيكوكار بوده و تنها ترس از ديدار با اين موجود فرد را دچار عارضه ساخته و هيچ قصد و عمدي از سوي جنيان در كار نبوده است.(بر گرفته از سايت پخمه).

درباره اجنه (جن)

"جن" چنانكه از مفهوم لغوی اين كلمه به دست می آيد، موجودی است ناپيدا، و در قرآن مشخصات زيادی برای او ذكر شده، از جمله اينكه:
١ـ جن موجودی است كه از آتش آفريده شده، بر خلاف انسان كه از خاك آفريده شده است. «وخلق الجان من مارج من نار»(الرحمن/١٥)
٢ـ دارای علم و ادراك و تشخيص حق از باطل، و قدرت منطق و استدلال است.(آيات مختلف سوره جن)
٣ـ دارای تكليف و مسؤوليت است.(آيات سوره جن و سوره الرحمن)
٤ـ گروهی از آنها مؤمن صالح، و گروهی كافرند. «و إنا منا الصالحون و منا دون ذلك»(جن/١١)
٥ـ آنها دارای حشر و نشر و معادند. «وأما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا»(جن/١٥)
٦ـ آنها قدرت نفوذ در آسمانها و خبرگيری و استراق سمع داشتند، و بعدا از اين كار منع شدند و قدرت خود را از دست دادند. «و إنا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الان يجد له شهابا رصدا»(جن/٩)
٧ـ آنها مي توانند با بعضی انسانها ارتباط برقرار كنند، و با آگاهی محدودی كه نسبت به بعضی از اسرار نهانی دارند، به اغوای انسانها بپردازند. «وإنه كان رجال من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا»(جن/٦)
٨ـ در ميان آنها افرادی يافت می شوند كه از قدرت زيادی برخوردارند، همانگونه كه در ميان انسانها نيز چنين است.

«قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك» يعني يکی از گردنکشان جن به سليمان گفت من تخت ملکه سبا را، پيش از آنکه از جای برخيزی، از سرزمين او به اينجا می آورم.(نمل/۳۹)
۹ـ آنها قدرت بر انجام بعضی کارهای مورد نياز انسان را دارند. «... و من الجن من يعمل بين يديه بإذن ربه ... يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان کالجواب...» يعني گروهی از جن پيش روی سليمان به اذن پروردگار کار می کردند، و برای او معبدها، تمثالها، و ظرفهاي بزرگ غذا تهيه می کردند.(سبا/۱۲-۱۳)
۱۰ـ خلقت آنها در روی زمين قبل از خلقت انسانها بوده است. «و الجان خلقناه من قبل»(حجر/۲۷)
ويژگيهای ديگري هم مي توان با جستجوي در قران و روايات از جن و جنيان بدست آورد. بعلاوه از آيات قرآن به خوبی استفاده می شود که، بر خلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است که آنها را "از ما بهتران" می دانند، انسان نوعی است برتر از جن؛ به دليل اينکه تمام پيامبران الهی از انسانها برگزيده شدند، و اين اجنه بودند که موظف به ايمان به پيامبر اسلام و تبعيت از او شدند. اصولا واجب شدن سجده در برابر آدم(ع) بر شيطان، که بنا به تصريح قرآن در آن روز از بزرگان طايفه جن بود (کهف/۵۰)، دليل بر فضيلت نوع انسان بر نوع جن می باشد.

با در نظر گرفتن مطالب فوق، به نکات ذيل نيز توجه نمائيد:
الف) جن از آن جهت که از حيث مادي، لطيف و از جنس آتش است، کارهايي مي تواند انجام بدهد که انسان قادر به انجام آن نيست، و از اينرو از لحاظ قدرت، بر انسان برتري دارد. کما اينکه در قرآن کريم اشاره دارد که انسانها در زمره گروه جن ها در آمده اند، نه بر عکس: «ويوم يحشرهم جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الإنس ...» يعني در آن روز که [خدا] همه آنها را جمع و محشور مي سازد، [مي گويد:] اي جمعيت [شيطان و] جن! شما با طلب فزوني بر انسانها افراد زيادي از آنها را گمراه کرديد... (انعام/۱۲۸) مفسرين اين آيه را ناظر بر تسخير و امثال آن دانسته اند. بنابراين، در تسخير جن و مثل آن اين جن است که بر انسان سيطره پيدا مي کند، نه انسان بر جن.

ب) انسان بر جن برتري داشته و اشرف مخلوقات است. از اينرو نبايد خود را تحت تسخير آنان قرار دهد. لذا آنچه امروزه به نام تسخير جن ناميده مي شود ـ بدون آن که وقوع آن را انکار کنيم ـ هم از نظر ماهيت تسخير انسان است و نه جن، هم از نظر ارزشي کار صحيحي نيست، چرا که تسخير کننده با آن، در حقيقت، جن را بر خود مسلط کرده است.

ج) معمولا، جن هاي صالح به دنبال رابطه با انسان نيستند، بلکه در پي انجام تکاليف الهي خود هستند؛ ولي جن هاي ناصالح با انسان رابطه برقرار کرده و در مقابل اطلاعات و يا خدماتي که به انسان مي رسانند، از او تقاضاي انجام اعمال خلاف و گناهان کبيره اي ـ همچون بي احترامي به مقدسات و ... ـ مي کنند. گاهي از شروط ارتباط انسان با آنها، انجام چنين اعمالي است، و حتي جن ها از اين طريق انسان را به کفر کشانده و او را گمراه مي کنند؛ کما اينکه در آيات قرآن به آن اشاره شده، مانند آيه شريفه: «وأنه كان رجال من الإنس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا» يعني اينکه مرداني از بشر به مرداني از جن پناه مي بردند، و آنها سبب افزايش گمراهي و طغيانشان مي شدند.(جن/۶) و همچنين آيه شريفه: «قالوا سبحانك أنت ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن أكثرهم بهم مؤمنون» يعني آنها ـ يعني ملائکه ـ مي گويند: [خدايا] تو منزهي [از اينکه همتايي داشته باشي] تنها تو ولي و ياور مايي، نه آنها ـ يعني کفار ـ [ما را پرستش نمي کردند] بلکه جن را پرستش مي نمودند، و اکثرشان به آنها ايمان داشتند.(سبأ/۴۱)
د) بله انسانهاي کمال يافته اي هستند که با جن ها رابطه داشته و جن در خدمت آنها است، ولي اين يک موهبت و عنايت خاصي است که خداوند نسبت به آنها دارد، والا آنها سعي در تسخير جن و ... نداشته اند. بر خلاف ديگران که از راه و بي راهه سعي مي کنند تا با جن رابطه برقرار کرده و او را تسخير کنند، در حالي که در واقع اين جن است که بر آنها مسخر مي شود.
بنابراين تسخير جن از راههاي اکتسابي، امري باطل است و در حقيقت خود انسان به تسخير جن در مي آيد، و به دنبال آن سختي ها و مشکلات زيادي در زندگي پيدا مي شود.

منبع : http://nilofare-abi.persianblog.com/

سوره حجر آيه ۲۷

وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ.

و جن را پيش از آن ، از آتش سوزنده بی دود آفريده بوديم.

جن يکی از خرافات شاخص است، حتی در قرآن سوره ای به نام جن نيز وجود دارد، مردمان باستانی چون علت

www.persianbooks2blogspot.com

بسیاری از چیزها را نمیدانستند، همواره خود را محصور بین موجودات ناپیدا و گم میدیدند و گمان میکردند اتفاقهائی که می افتد معلول فعالیتهای این موجودات نامرئی است. جن از موجودات خرافی محلی جامعه عرب بوده است. واژه جن به معنی مخفی است، مشتقات و کلمات همخانواده جن نیز در عربی به همین معنی دلالت دارند، مثلا جنان و جنین هردو در بدن پنهان هستند.

"قرآن از موجودات ناپیدای دیگری به نام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنها که آدمها را میبینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه: داده شده، بطوریکه ٤٨ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل سخنی از جن به میان نیامده است.

رک: مطلب بالا

دکتر شجاء الدین شفا، در مورد جن در کتاب تولدی دیگر مینویسد.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هردوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصا "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خبر داشتند. این اجنته در سفر و در حضر و حتی در کوچه و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده می شدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشاندند. این گروه از اجنه شرور بر خلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندانی به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادتا در ویرانه ها یا در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند.

در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنیو اسلاو و فینیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا مارا پرستش کنند (ذاریات، ٥٦)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم) الرحمن، ١٥- حجر ٢٧)، کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، (57 و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ١٠٠)، و ا لبته این هردو دسته دروغ میگویند (صافات، ١٥٨)، چون محمد برای دعوت به خدا قیام کرد طایفه جنیان بر او ازدحام آوردند(جن، ١٩) گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و با تعجب گفتند که این کتاب مارا به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واجد شرک نخواهیم ورزید (جن، ١ و ٢)، اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ١٦)، اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ١٤ و ١٥) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن ١٧) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ٣٨)، در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات مارا بر شما بخوانند و شمارا از چنین روزی بترسانند؟ (انعام،.130)

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالا آگاه شوند ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان را داشته باشند هدف تیر شهاب ملائک پاسدار قرار میگیرند (جن، ٨ و٩٩). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (نمل، ١٧).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از جنیان در نخلستان" نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تاثر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام در آیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مامورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله در محلی در بیابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن ببعد وادی اجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).

مولفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس را زاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان یتفصیل از کسی یاد میکند که برادر شیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص 76،) ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را که نام میبرد ناشی از این میداند که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱۴۹). دمیری بحث مفصلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنها را مجزا کرد؟ (کتاب الحیوان جلد اول، ص ۲۶۵) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین فصل چهاردهم).

محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبداله الشبلی در کتاب "فی احکام جن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهای مربوط به سگهایی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نامشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبردادند و جنهای فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟ در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد:"اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یکنوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشین وجود داشته باشند."
گروهی اصرار میورزند که جن دیده اند، به این افراد پیشنهاد میکنم اگر یک یا دوبار جن دیده اند که هیچ، اما اگر زیاد جن میبینند حتماً با یک روانپزشک مراجعه کنند و در صدد رفع بیماری خود بر آیند، این موضوع درخور توجه است که افرادی در غرب یافت میشوند که ادعا میکنند خون آشام (Vampire) دیده اند، ولی هیچ غربی ای تابحال جن ندیده است. همانگونه که هیچ شرقی ای تابحال ادعا نکرده است که خون آشام دیده است، زیرا این خرافات، خرافات منطقه ای و بومی هستند و در جوامعی وجود خیالی دارند و در سایر جوامع ندارند."

www.persianbooks2.blogspot.com کتاب های فارسی

جغرافیای تاریخی کهن شمال غرب ایران

در اینجا برای سادگی مطلب از آن نواحی این منطقه سخن به میان خواهم آورد که در مقالات سابق در باب آنها کلامی نرفته است. منبع اساسی در این باب همانا یادگار بزرگ ایگور میخائیلویچ دیاکونوف یعنی تاریخ ماد به ترجمهٔ کریم کشاورز است. ما در اینجا مندرجات تألیف وی را اساس قرار داده و از این طریق بر روی جغرافیای تاریخی و تاریخ باستانی این ناحیه که مورد مشاجره پان ایرانیستها و پان ترکیستها است، پرتوی می افکنیم. دیاکونوف بر اساس کتیبه های آشوری از ناحیهٔ **زیکرتو** و شهر و دیار **سانگ بوتی** و شهرمجاور آن **اولخوی** نسبتاً مفصل صحبت نموده است. وی به درستی ناحیهٔ **زیکرتو** (یا زیکیرتو، زی کیرتو) را با حوضهٔ رود شهر چای تطبیق داده و ضمناً می گوید که آشوریان با فرستادهٔ فرمانروای زیکرتو با مترجمی مانناپی که خود نام غیر ایرانی داشته صحبت کرده اند. دیاکونوف جای دیگر از ولایت **کرتیارا** در کردستان کنونی ایران خبرمی دهد که این نام نیز به وضوح حاوی نام **کیرتی ها** است که نامشان بر روی قبایل کرد تعمیم پیدا کرده است. این مطلب سر نخ جالبی را به دست می دهد و آن اینکه **کیرتیها** همان بومیان عیلامی زبان **لولوبی** بوده اند که در آذربایجان و کردستان سکنی داشته اند چه نام لولوبی (مرکب از لولو و پسوند بی) به زبان هوریانی به معنی **بردهٔ کوهستانی** بوده و مترادف این نام در زبان پارسی و عیلامی **کورتش (کورت)** و در زبان اکدی **گردیو** می شده است. برای اصل این نام می توان ریشهٔ لولوبی/ سومری **کور** یعنی کوه قایل شد. در کل از اینجا معلوم میشود که از میان سه ریشهٔ تاریخی نام کردان این اصیل ترین آنها بوده است. دو ریشهٔ دیگر نام کرد همانا نام **کردیو ها** (کرمانج ها، ستروکتیان، ساگارتیان) و سکائیان **کردوخی** بوده که به ترتیب به معنی دارندهٔ خانه های سنگی و کوچ نشینان هستند. در کنار لولوبی ها و درشمال و شرق و غرب آنان مردمان بومی قفقازی نژاد **کوتی** (کاسپی، کادوسی یعنی سگپرست) اسکان داشته اند. که این دو قوم باستانی این دیار به تدریج با آمدن آریائیان کاسی ، میتانی، مادی، سکایی وپارسی زبان خود را از دست داده و درون آنان به تحلیل رفته اند. نام این مردم باستانی در کلمات عامیانهٔ تحقیرآمیز ایرانی **لولو** و **قیرتی** زنده مانده است. این نشانگر آن است که رفتار آریائیان مادی با بومیان فلات ایران تحقیر آمیز و نژاد پرستانه و برده دارانه بوده است و از این رو است که در ایران باستان نام کردان لولوبی عنوانی ملامت بار محسوب می شده است.

کتیبه های آشوری متعلق به سارگون دوم در ناحیهٔ **زیکیرتو** (یعنی محل زیست کیرتی ها) یعنی حوضهٔ رود شهر چای میانه از قلاع و روستاهایی نام برده شده اند که این نامها با نظایر کنونی آنها از این قرارند: پاردو (=پاردیه، فراهیه)، ایشتایی پار (ایشنار)، ساکتاتوش (شیخ طبق)، نانزو (نوروز آباد)، ائوکانه (اوگان)، ابرگان، روستای نیاکان پدری نگارنده)، کابانی (کبودین)، قوروسوپا (قره جه قبا)، راکسی (=لاکسی، کسلان)، گیم داکریکا (گون دوغدو)، بارونا‌کا (بارنجق)، سی ترا (سیه دل)، تاش دامی (تکمه داش) و تسامیا (=چامیان، کارا چمن).

کتیبه های همین پادشاه آشوری در ادامهٔ شرح لشکرکشی حدود سال ۷۱۰ پیش از میلاد از شهرهای **سانگی بوتو** (محل بوته های انگور) و **اولخوی** (یعنی شهر شایسته ثروتمند) نام می برند که به ترتیب همان شهرهای **مرند** (موروندا، مورونت، یا ماوروندا‌گارای عهد باستان) و شهر **خوی** می باشند. این مناطق مادی/میتانی نشین بوده و مهرپرست بوده اند. مقابر منسوب به شمس تبریزی و پوریای ولی (دو نقش زمینی ایزد مهر) در خوی گواه صادق این نظر است. از اینجا معلوم میشود نام مرند (مورونت، ماوروندا‌گارا) در اصل به معنی شهر تاکستانها بوده است چه کلمه مووره در زبان آذری و کردی به ترتیب به معنی بوته تاک و خود تاک می باشد. از این مطلب همچنین معلوم میشود بیت **سانگ بوتی** (محل انگور) در ماد بزرگ هم جز همان تاکستان حالیه مراد نبوده است. معنی لفظی خود لفظ بومی کهن **خوی** نیز قابل انکشاف است چه ارامنه نام **پهلوی** این شهر را در عهد کهن **هیر** آورده اند که به معنی ثروت و رفاه است و این معنی در نامهای کهن آنجا یعنی اولخوی (دارای ثروت شایان) و خوی وه (دارای ثروت خوب) که در سالنامه های

آشوریان یاد شده اند، مصداق پیدا می کند. شهر دیگری مشتق از کلمه هیر تحت نام هیرک در فارس وجود داشته است که به نظر می رسد همان شهر هیربای دورهٔ مادها باشد که محل درگیری نیروهای کورش و آستیاگ و پیروزی پارسیان بوده است. در شرح لشکرکشی سارگون دوم به نواحی سانگ بوتی و اولخوی و اورارتو از این اماکن نام برده شده است که با نامهای قابل قیاسشان از این قرار می باشند: ساردوری خورد (سیداوا)، خورنکو (خانقاه)، خاردانیا (خان دیزه)، گیزو آرزو (قیزقلعه)، شاشزیسا (شکریازی)، خودورنای علیا و سفلی (شبانلوی علیا و سفلی)، اوادنا اونزا (ایری بوجاق)، آرازو (عذاب)، شادیش سی نیا (سید خاجین)، سیتو آرزو (سویدلی)، زیرما (زروان، زارغان)، سورزی (کورتی)، الیادی نیا (ایواوغلو)، سورزیالدیو (سولکده)، آرمونا (آلمالو) و سر انجام کی ناشتانیا (جایگاه چشمه) که مطابق با روستای چشمه است.

نام کوههای **آورین** و **ارديج:** که سارگون دوم در ادامه تهاجم خونین و غارتگرانهٔ خود در موقع ورود به اورارتو که از سمت شمال دره قوتور صورت گرفته است از میان دو کوه به نامهای **آرسابیا** و **اثرتیا** عبور می کند که به ترتیب با کوههای امروزین **آورین** (به لغت پهلوی یعنی با شکوه) و **ارديج** (به لغت پهلوی یعنی آراسته) در نزدیکی مرز ترکیه قابل مطابقت می باشند.

نام محال **چاردولی:** منابع آشوری و اورارتویی از کوهی به نام **خارسی** / **ارسیته** در اراضی **ماننا** که در مجاورت ناحیهٔ **پارسوا** (استان کردستان کنونی) نام برده اند. این کوه مطابق کوه **قره داش** حالیه است چه این کوه در در اراضی قبیلهٔ مانِنایی **کوموردیان** قرار داشته است که اکنون تصحیف شدهٔ نامشان در اسم **محال چاردولی** (چردوغلو) که شامل ناحیه این کوهستان میشود، زنده مانده است.

در لشکرکشی سال ۷۱۳ پیش از میلاد سارگون دوم به ماد از نواحی **سیگریس، بابیت آن** (خانهٔ خدا) یا بیت باگای، روستای دیریستانو (محل استراحت کاروانها)، اوریاکی، ریمانوتی، **اُپورئی**، اویادوئه، بوستیس، آپساخوتی (به ظاهر به معنی خداوند جادوگری)، پازئواتی (به ظاهر به معنی دارای آب گرم) ، اوتیران (به ظاهر به معنی دارای آب نیرومند) ، آگازی و آمباندا (به ظاهر به معنی جایگاه سردسیر) ما بین الیپی (کرمانشاه) و خوار (کویر نمک) نامبرده شده اند که به ترتیب با مناطق **سنندج، قیدارنبی**، نهاوند تاکستان، اوریاد، رامند، رودبار تفرش، **ابهر**،بوئین زهرا ، شاه کلک، گرماب، افشار، اورزمان و قشلاق داغ مطابقت دارند. در کتیبه های اسرحدون پادشاه آشوری در سمت قم و کاشان از دهکده ای به نام اوراکازابارنا یاد شده که با قصبهٔ گازران کنونی مطابقت دارد. کتیبه های سارگون دوم در اطراف بیت باگای/ بیت ایشتار (قیدار) از سه قلعهٔ کیششلو/ کارنابو، کیندائو/ کارسین، آنزاری/ کار اداد نام برده اند که به ترتیب با روستاهای حصار، کرسف و علی آباد در جنوب شرقی قیدار مطابقت می نمایند. خود نام قیدار شکلی از همان نام خدای جنگ آریانیان کاسی یعنی **گیدار** می باشد.

محل قبایل اتحادیه ماننا ها در اطراف دریاچهٔ اورمیه بنا به شواهد و قرائن از این قرار بوده است: محل **تئورلیان** (به ظاهر به معنی صاحبان قدرت، ماننا‌های پادشاهی) در جنوب دریاچهٔ اورمیه قرارداشته آنجا که اکنون شهر ویران خوانده میشود خود نام **ماننا** به زبانهای ایرانی کهن معنی سرزمین پایینی را می دهد. **مسّیئیان** (ظاهراً به معنی میانیها) در **میاندوآب** و **حوضهٔ** رودهای زرینه رود و سیمینه رود ساکن بوده اند. محل **دالیان** را اطراف تبریز و حوضهٔ رود تلخه رود تعیین کرده اند. نام **سونبی ئیان** با محال سلدوز اورمیه مطابقت دارد. کوموردیان یا چنانکه اشاره شد چاردولیهای کنونی در سمت شرق شهرستان میاندوآب زندگی می کرده اند.

کتیبه های آشوری در **ماننا** (**نیسیر** عهد باستانی تر) از شهرهای **ایزیرتو** (پایتخت آن)، خارونا، شودور (شیمری خادیری منابع اورارتویی)، بشتو، و کارالا نام برده اند که به ترتیب مطابق با قصبات حسنلو، خلیفان، محمدیار (که در آن محمد جایزین شیمرشده است)، شاه قلعه وکلانه (درخبر شرفنامهٔ شرف خان بدلیسی، قلعه دیزهٔ کردستان عراق) مطابقت دارند. گودارمحل بشتو را با تپه کاپلانتو مقابله نموده است که خطاست چه این نام ترجمهٔ ترکی همان دژ پلنگان باستانی است که داریوش در کتیبهٔ بیستون از آن یاد کرده است. آشوریان در جنوب ماننا یعنی ولایت پارسوای کهن (استان کردستان حالیهٔ ایران) ازدژی به کاربیتو به معنی مبارک نام برده اند که با روستای مبارک آباد (صلوات آباد سنندج) مطابق می باشد. منابع آشوری در این سمت از قلعه ای به نام باروتا و کوهی به نام آرسیتا (هارشی) هم اسم برده اند که با قصبهٔ بایدر و کوه چهل چشمه مطابقت می نمایند.

کتیبه های سارگون دوم در بین میانه و تبریز از قلاع و شهرکهای سوکا، **بالا**، آبی تینکا، شوان داخول، دوردوکا و **مسی** (به اوستایی مئیذیه یعنی میانه) اسم برده اند که به ترتیب مطابق با روستاهای سیسان، **اوجان**، بوستان آباد، شبلّی، دوزدوزان و شهر **میانه** می باشند که این شهر آخری همانطوری که دیاکونوف خاطرنشان می کند مقر فرمانروایی دیاکو (دایائوکو، کیقباد شاهنامه) بوده است.

کتیبه های آشوریان در ذکر لشکرکشی های آنان در ناحیهٔ بین منطقهٔ رودکها (حوضهٔ علیای رود قیزیل اوزن در جهت شمال) و ناحیهٔ پارسوا (کردستان) از ولایتی به نام **گیزیل بوندا** نام برده اند که لابد همین نام است که به شکل قیزیل اوزن بر روی نام این رودخانه زنده مانده است. کتیبه های آشوری در این ناحیه از چهار قلعهٔ مجاور آن با پارسوا تحت اسامی زیزی، آپپار، زالا و کیت پات یادکرده اند که نامهایشان قابل تطبیق با اسامی روستاهای چیچکو، پاپاله، چالاب و گنبد می باشند. یکی از مقرهای حکمرانی این منطقه در این عهد یعنی دژ سیبار با سهرورد دورهٔ اعراب -که

هم اکنون، به صورت روستایی در جنوب سجاس بر جای مانده است- مطابقت می نماید. شهر مهم دیگر این حوالی ساگ بیت آمده که با خود قصبهٔ سجاس در جنوب شهرک سلطانیه همخوانی دارد.
نام کهن **مراغه** یعنی **اوئیش دیش** منابع آشوری می توان دارندهٔ به معنی دارندهٔ رودخانه سریع گرفت که یادآور نام ایرانی کهن دیگر آن یعنی افرازهارود می باشد. خود نام مراغه به معنی مرغزار یا رغه بزرگ است. در اوستا نام رودخانهٔ آن **ویتنگوهئیتی** آمده است که به همین معنی دارندهٔ جریان سیلابی می باشد. از اینجا معلوم میشود نام رودخانهٔ آن یعنی صوفی (صافی) در اصل **سپی** بوده که در اوستا به معنی در هم شکننده و سیلابی است.
دژ **داربو** که منابع اورارتویی جای آن را در شرق دریاچهٔ اورمیه تعیین کرده اند مطابق با همان دژ مضاعف **تاروبی تارماکیس** منابع آشوری یعنی شهر تبریز است که بیزانسی ها نام این دژ دومی را **تبرمایس** آورده اند. نام داربو را با توجه به نام قبیلهٔ باستانی ساکن تبریز یعنی **دالیان** می توان به معنی مردم سرزمین بیشه زاران و باغها گرفت چه منابع یونانی نیز در سمت آذربایجان و گیلان از مردمی به نام **داریتیان** (مردم سرزمین درختان) نام برده اند. گرچه بعداً خواهیم دید نام **دالیان** متعلق به مردمی از تبار آسیای صغیری هیتی- اورارتویی- هوری بوده است. خود نامهای تارویی و تارماکیس به لغت کهن مادی به معنی دژ کوچک و دژ بزرگ بوده اند.

منابع آشوری در سمت بین مرزماننا و همسایهٔ جنوبیش پارسوا (استان کردستان) در نزدیکی دژ **بشتو** (شاه قلعهٔ نزدیک دیوان دره) از دو دژ به نامهای **پوری** و **سی تو آریا** (شاتی راراگای منابع اورارتویی) نام می برند که این دو نام به ظاهر بر روی نام روستاهای آب پاره و شریف آباد زنده مانده اند.
اورمیه (اورمیاته آشوریان): نام این شهر را در زبانهای کهن ایرانی می توان دارای آبهای گسترده معنی نمود.

سبط روحانی کهن لاویان یهود، از اصل هیتیان لوویایی و میتانی بوده اند

بنا به تورات ،موسی (میثه، میثره، از نظر تاریخی همان **کاموسه** فرمانروای رانده شده از مصر هیکسوسها) از سبط **لاوی** بود (آیه ۱). بنا به تورات شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله شد.پسری بزاد.وچون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت.....و چون نتوانست اورا دیگر پنهان دارد او را داخل تابوتی به نهر آب سپرد.خواهرش که نقشه نجات اورا کشید،مریم نام داشت. آشکارا موسی نوه قهات بود و بنا بر سفر اعداد ۲۸:۳ قهاتیان ۸۶۰۰ نفر بودند .قهات پسر لاوی بود. (باب ٦ نسب نامه موسی) نام **لاویان** را به عبری به معنی متحد نزدیک و متصل با خدا آورده اند. این نام به وضوح یادآور قوم بزرگ هیتی **لووی** است که از **هیتیان جنوبی** بوده و تا انتهای غرب شبه جزیره آناتولی گسترش داشته اند و در آنجا **ارزوه ای(یعنی اهالی کشور غربی= اروپایی)** خوانده میشدند. در منابع کهن مصری و عبرانی(توراتی) از هیتیانی و **ارزوه ئیانی** صحبت شده که در سمت ساماریا و یهودیه سکونت داشته اند و پیرو **هوا خدایی** به نام **تارخونتا** (به هوری یعنی فاتح به میتانی یعنی پدر عالی) و همچنین ملت پادشاه ارزوه ای به نام **تارخون دارائوس** (دارای **پدر عالی= ابراهیم/ابرام**) به شمار می رفتند. ارزوه که در اوستا تحت نام ارزهی (کشور بزرگ غربی) خوانده شده نشانگر آن است که همانطوری که گفته شده است ظاهراً نام **اروپا** یا همچنانکه امروزه هم مطرح است قارهٔ ولایات غرب در اصل اولیه خودش از کلمهٔ **اوروپ**(سرزمین سمت غروب/غروپ)در زبانهای سامی کهن اخذ شده است. در نقطه مقابل نام **آسیا** که در زبانهای سامی و هندواروپایی به معنی شرق است ولی داستان **اسب تروا** و واژهٔ میتانی و هوری/هیتی **ایشی یه** یعنی **اسب** معنی اولیه آن را **سرزمین اسب خیز** نشان میدهد . مسلم به نظر میرسد نام کهن ایرانی **ترسا** (مسیحی، غربی) از ترجمه نام **هیتیان** در زبانهای سامی یعنی **"ترسان"** حادث شده است. از آنجاییکه **موسی** دارندهٔ ید بیضای اساطیری (اهورامیثه، میثره، خدای جنگ وخورشید آریائیان میتانی، همان یهوه صبایوت) و موسی تاریخی یعنی **موسی کلیم الله** (مصاحب خدا، کاموسه، آخرین فرمانروای میتانی که مصر به سمت فلسطین رانده شد) از خاندان لاوی به شمار آمده اند، بنابراین معلوم میشود این سبط روحانی یهود در اصل اعقاب آمیخته شدهٔ **لوویان** با **یهود** و همچنین **میتانیان** و **هوریان** هیکسوسی بوده اند و این از خود مندرجات تورات در مورد **قربانی گاو نر بی عیب آنان** (که از ویژگیهای آیین میترایی بوده است) پیداست ، خصوصاً در خود همان سفر لاویان تورات به تفصیل از این موضوع سخن رفته است . در مورد انتساب لاویان به **هوریان** می دانیم که در تورات آنان را اعقاب هارون (هوریان) برادر موسی (میتانیان) به شمار آورده اند. مندرجات باب اول سفر لاویان از این قرار است: " و خداوند موسی را خواند و او را از خیمهٔ اجتماع خطاب کرده، گفت: بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو هر گاه کسی از شما قربانی نزد خداوند بگذراند، پس قربانی خود را از گاو یا از گوسفند بگذرانید. اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد آن را نر بی عیب بگذراند و آن را نزد در خیمهٔ اجتماع بیاورد تا به حضور خداوند مقبول شود. و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد و برایش مقبول خواهد شد تا به جهت او کفاره کند. پس گاو را به حضور خداوند ذبح نماید و پسران هارون کهنه (لاویان) خون را نزدیک بیاورند و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمهٔ اجتماع است بپاشند و پوست قربانی سوختنی را بکند و آنرا قطعه قطعه کند و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند و هیزم بر آتش بچینند و احشایش و پاچه هایش را به آب بشویند و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند برای قربانی سوختنی و هدیهٔ آتشین و عطر خوشبو به جهت خداوند (یهوه صبایوت= اهورا میثره)."

وظایف کاهنان(حاخام های یهود) و لاویان (موبدان میتانی/ هوری الاصل)؛ هدایای آنها
ترجمه قدیمی(کتاب اعداد)

وظايف كاهنان و لاويان:
۱ و *خداوند* به هارون گفت: «تو و پسرانتو خاندان آبايت با تو، گناه مَقدَس را متحمل شويد، و تو و پسرانت با تو،
گناه كهانت خود را متحمل شويد. ۲ و هم برادران خود يعني سبط لاوي راكه سبط آباي توباشند باخود نزديك بياور تا
با تو متفق شده، تو را خدمت نمايند، و اما تو با پسرانت پيش خيمة شهادت باشيد. ۳ و ايشان وديعت تو را و وديعت
تمامي مسكن را نگاه دارند؛ ليكن به اسباب قدس و به مذبح نزديك نيايند مبادا بميرند، ايشان و شما نيز. ٤ و ايشان با تو
متفق شده، وديعت خيمة اجتماع را با تماميخدمت خيمه بجا آورند و غريبي به شما نزديك نيايد. 5 و وديعت قدس و
وديعت مذبح را نگاه داريد تا غضب بر بنياسرائيل ديگر مستولي نشود. ٦ و اما من اينك برادران شما لاويان را از
ميان بنياسرائيل گرفتم، و براي شما پيشكش ميباشند كه به *خداوند* داده شدهاند، تا خدمت خيمة اجتماع را بجا آورند.
۷ و اما تو با پسرانت، كهانت خود را بجهت هر كار مذبح و براي آنچه اندرون حجاب است نگاه داريد، و خدمت بكنيد.
كهانت را به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غريبي كه نزديك آيد، كشته شود.»
۸ و *خداوند* به هارون گفت: «اينك من وديعت هداياي افراشتني خود را با همة چيزهاي مقدس بنياسرائيل به تو
بخشيدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فريضة ابدي دادم. ۹ از قدس اقداس كه از آتش نگاه داشته شود،
اين از آن تو خواهد بود، هر هدية ايشان يعني هر هدية آردي و هر قرباني گناه و هر قرباني جرم ايشان كه نزد من
بگذرانند، اينها براي تو و پسرانت قدس اقداس باشد. ۱۰ مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذكور از آن بخورد، براي
تو مقدس باشد. ۱۱ و اين هم از آن تو باشد، هدية افراشتني از عطاياي ايشان با هر هدية جنبانيدني بنياسرائيل را به تو
و به پسرانت و دخترانت به فريضة ابدي دادم، هركه در خانة تو طاهر باشد، از آن بخورد. ۱۲ تمامي بهترين روغن و
تمامي بهترين حاصل مو و غله يعني نوبرهاي آنها را كه به *خداوند* ميدهند، به تو بخشيدم. ۱۳ نوبرهاي هرچه در
زمين ايشان است كه نزد *خداوند* ميآورند از آن تو باشد، هركه در خانة تو طاهر باشد، از آن بخورد. ۱٤ وهرچه در
اسرائيل وقف بشود، از آن تو باشد. ۱۵ و هرچه رحم را گشايد از هر ذيجسدي كه براي *خداوند* ميگذرانند چه از
انسان و چه از بهايم از آن تو باشد؛ اما نخستزادة انسان را البته فديه دهي، و نخستزادة بهايم ناپاك را فديهاي بده».
۱٦ و اما دربارة فدية آنها، آنها را از يك ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس كه بيست جيره باشد
فديه بده. ۱۷ ولي نخستزادة گاو يا نخستزادة گوسفند يا نخستزادة بز را فديه ندهي؛ آنها مقدسند؛ خون آنها را بر
مذبح بپاش و پيه آنها را بجهت هدية آتشين و عطر خوشبو براي *خداوند* بسوزان. ۱۸ و گوشت آنها مثل سينة
جنبانيدني، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد. ۱۹ جميع هداياي افراشتني را از چيزهاي مقدس كه بنياسرائيل
براي *خداوند* ميگذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فريضة ابدي دادم. اين به حضور *خداوند* براي تو و
ذريت تو با تو عهد نمك تا به ابد خواهد بود.»
۲۰ و *خداوند* به هارون گفت: «تو در زمين ايشان هيچ ملك نخواهي يافت، و در ميان ايشان براي تو نصيبي نخواهد
بود، نصيب تو و ملك تو در ميان بنياسرائيل من هستم. »
۲۱ و به بنيلاوي اينك تمامي عشر اسرائيل را براي ملكيت دادم، به عوض خدمتي كه ميكنند، يعني خدمت خيمة
اجتماع. ۲۲ و بعد از اين بنياسرائيل به خيمة اجتماع نزديك نيايند، مبادا گناه را متحمل شده، بميرند. ۲۳ اما لاويان
خدمت خيمة اجتماع را بكنند و متحمل گناه ايشان بشوند، اين در قرنهاي شما فريضهاي ابديخواهد بود، و ايشان در ميان
بنياسرائيل ملك نخواهنديافت. ۲٤ زيراكه عشر بنياسرائيل را كه آن را نزد *خداوند* براي هدية افراشتني بگذرانند به
لاويان بجهت ملك بخشيدم. بنابراين به ايشان گفتم كه در ميان بنياسرائيل ملك نخواهند يافت.»
۲۵ و *خداوند* موسي را خطاب كرده، گفت: ۲٦ «كه لاويان را نيز خطاب كرده، به ايشان بگو: چون عشري را كه
از بنياسرائيل به شما براي ملكيت دادم از ايشان بگيريد، آنگاه هدية افراشتني *خداوند* را از آن، يعني عشري از عشر
بگذرانيد. ۲۷ و هدية افراشتني شما براي شما، مثل غلة خرمن و پري چرخشت حساب ميشود. ۲۸ بدينطور شما نيز
از همة عشرهايي كه از بنياسرائيل ميگيريد، هدية افراشتني براي *خداوند* بگذرانيد، و از آنها هدية افراشتني *خداوند* را
به هارون كاهن بدهيد. ۲۹ از جميع هداياي خود، هر هدية *خداوند* را از تمامي پيه آنها و از قسمت مقدس آنها
بگذرانيد. ۳۰ و ايشان را بگو هنگامي كه پيه آنها را از آنها گذرانيده باشيد، آنگاه براي لاويان مثل محصول خرمن و
حاصل چرخشت حساب خواهد شد. ۳۱ و شما و خاندان شما آن را در هرجا بخوريد زيراكه اين مزد شما است، به
عوض خدمتي كه در خيمة اجتماع ميكنيد. ۳۲ و چون پيه آنها را از آنها گذرانيده باشيد، پس به سبب آنها متحمل گناه
نخواهيد بود، و چيزهاي مقدس بنياسرائيل را ناپاك نكنيد، مبادا بميرند.»

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود) همان سپیتمه جمشید پدر زرتشت است

به همراه **سلمان فارسی** (کورش هخامنشی) و **ابوذر غفاری** تیگران/بستور= زره زرین پوش) سپیتمه جمشید ملقب به **زیبا**، پدر زرتشت (امُرایی، بی مرگ) نیز تحت نام **مقداد** (دارای قد و قامت زیبا) وارد مدار احادیث اسلامی اهل بیت گردیده است چه معنی نام او یعنی **زیبا** و القاب وی یعنی **ابوعمرو** (پدر مرد جاودانی) ، **بهرانی** (درخشان) **زهری** (زیبا)، **کندی** (ناسپاس)، **ذوالهجرتین** (دو جهانی) و **حضرمی** (حضرموتی، یعنی مربوط به سرزمین اموات) و همچنین نام پدرش **اسود** (سیاه) پسر **ثعلبه** (=تور) جای تردیدی در این امر باقی نمی گذارند.چه از روی مندرجات اوستا و ریگ ودا می دانیم که **سپیتمه** ملقب به **جمشید** (موبد درخشان) و **سریر** (زیبا) در اساطیر هندوایرانی **فرمانروای جنوب** و همچنین سلطان **جهان زیرین و اموات** است و پسر مردی اساطیری به نام **سیامک (سیه مو**، در اصل معنی اسلاوی نام **سئوروماتها** یعنی قوم **تورانی** سپیتمه جمشید) **یا سامک(بالایی= ویوسوت**، **آنو**، ایزد آسمان دوردست) به شمار می آید. ما در اینجا سخن را کوتاه کرده و عین نوشتار منابع اسلامی درباب وی را از سایت حدیث نقل می نمائیم:

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود).

(- ۳۳ ه . ق).

کنیه: ابواسود، ابوعمرو، ابومعبد.

نسب: کِندی، زُهْری، بهراني.

لقب: حَضْرَمي.

طبقه: صحابي.

مقداد فرزند عمرو بن ثعلبه است كه تحت سرپرستي اسود بن عبد يغوث زهري بزرگ شد و اسود او را فرزند خود خواند. از اين رو به (مقداد بن اسود زهری) شهرت يافت. مقداد از قبيله (بهراء) يكي از شاخه هاي قبيله قضاعه است.

او به جهت قتلي كه در دوره جاهليت در قبيله خود كرده بود به قبيله كنده گريخت و با آنان هم پيمان شد.(۱).

او مردي بلند قامت، گندم گون و تنومند بود، چشمان درشت و مشكي وابروهايي پيوسته داشت و محاسن خود را با رنگ زرد خضاب مي كرد ايمان كامل، پارسايی، سخاوت و دلیری، از ديگر ويژگي هاي مقداد است. امام صادق (ع)او را در مرتبه هشتم ايمان مي داند.(۲).

او را يكي از هفت نفري شمرده اند كه مسلماني شان را اظهار كردند. وي شماري از ياران پيامبر را در دوّمين هجرت

به حبشه همراهي كرد، سپس به مكه بازگشت و بعد از آگاهي از هجرت رسول خدا؛ّ به مدينه، بي درنگ خود را به آن حضرت رساند، از اين رو مقداد را (ذوالهجرتين) خوانده اند.

او در جنگ بدر، تنها سواره سپاه بود و در غزوه احد، خندق و ديگر غزوات پيامبر(ص) حضور داشت. نيز او را از تيراندازان زبردست اصحاب رسول خدا خوانده اند. او همان كسي است كه به دنبال مشورت پيامبر(ص) با ياران خود در بدر، گفت: اي رسول خدا، به خدا سوگند، ما آن سخني راكه بني اسرائيل به موسي گفتند نخواهيم گفت! ما مي گوئيم: تو وپروردگارت به جنگ با دشمنان برويد و ما همراه شما خواهيم جنگيد.

پيامبر(ص) با شنيدن اين گفتار، شادمان و خرسند شد.

عبدالله بن مسعود گفته است: اگر در آن شرايط، من گوينده اين سخن بودم و اين فضيلت از آن من بود آن را به تمام دنيا نمي دادم.

او در فتح (حمص) (موطن اصلي قبيله بهرانى) از نخستين كساني بود كه به آن شهر درآمد، سپس در فتح مصر شركت كرد.

مقداد و اهل بيت (ع)

آن گونه كه گفته اند، او يكي از چهار نفري است كه در دوستي اهل بيت (ع)و تمسّك به آنان بر ديگر اصحاب برتري دارند. سلمان، ابو ذر و حُذيفة بن يمان، سه تن ديگر بودند.

از امام صادق (ع)روايت است كه فرمود: بعد از نزول آيه (قل لا أسألكم عليه أجراً إلى المودّة في القربى)(۳)

پيامبر(ص) به اصحاب فرمود: آيا پاداشي را كه خداوند بر عهده شما نهاده است، مي پردازيد پاسخي نشنيد. روز دوم و سوم نيز همين پرسش تكرار شد و فرمود: پاداشي كه گفتم سيم و زر و خوراك و نوشيدني نيست. خداوند از من خواسته كه به مردم بگويم: جز محبّت و دوستي اهل بيت و خاندان از شما پاداشي نخواهم. گفتند: اگر چنين است مي پذيريم. آن گاه امام صادق افزود: به خدا سوگند كسي به آن وفا نكرد، مگر هفت نفر: سلمان، ابوذر، عمّار، مقداد، جابر بن عبدالله انصارى، زيد بن ارقم و ثبيت (آزاد شده پيامبر).(٤).

و نيز روايت شده است كه پيامبر(ص) فرمود: خداوند مرا به دوستي چهار نفر فرمان داده است. پرسيدند آنان كيانند. فرمود: سلمان، ابو ذر، مقداد و على.(٥) ابن اثير نقل مي كند كه پيامبر(ص) جمله (علي از آنان است) را سه بار تكرار كرد.(٦).

او يكي از دوازده نفر از مهاجرين و انصار بود كه به خلافت ابو بكر معترض بودند و به ابوبكر پيش نهاد كرد كه امارت را به كسي تحويل دهد كه آن را خدا و رسول اش به وي داده است و گفت: تو مي داني كه بعد از رسول خدا امارت حقّ علي (ع)است.(٧) او يكي از مخالفان انتخاب عثمان بن عفان نيز بود.(٨)

طبقه و منزلت روايي مقداد.

منزلت روايي اين صحابه بزرگ پيامبر(ص) بر كسي پوشيده نيست. تمام رجاليون اهل سنت وشيعه بر ارجمندي و عظمت او اتفاق نظر دارند. در منابع رجالي شيعه از او به عنوان يكي از ياران خاص امام علي (ع)نيز ياد كرده اند. روايات او در منابع روايي اهل سنّت و برخي از منابع شيعه نقل شده است.

نووي مي نويسد: احاديث او به ٤٢ مورد مي رسد.(٩) او در اين منابع از پيامبر(ص) و از امام علي (ع)روايت مي

كند.

انس بن مالك، جُبَير بن نُفَير حضرمى، حارث بن سويد، سُلَيم بن عامر، سليم بن قيس هلالى، سليمان بن يسار، ابو ايوب انصارى، همسرش ضباعه دختر زبير بن عبدالمطلب، از وي روايت كرده اند.(١٠).

او در سال ٣٣ در روزگار عثمان بن عفان در منطقه (جُرف) (واقع در سه ميلي مدينه) در هفتاد سالگي بدرود حيات گفت. جنازه اورا بر دوش گرفته به مدينه آوردند و در آن جا دفن كردند.(١١).

منابع ديگر.

تاريخ خليفة بن خياط ١٢٤؛ الجامع الصحيح ترمذي ٥/ ٦٣٦؛ المستدرك ٣/ ٣٤٩؛ حلية الاولياء ١/ ١٧٢؛ رجال طوسي ٢٧ و ٥٧؛ اختيار معرفة الرجال، ش٧، ٩، ١٠، ١٢، ١٣، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ١٦٥؛ صفة الصفوة ١/ ٢٢١؛ اللباب في تهذيب الانساب ١/ ١٩٢؛ خلاصة الاقوال ١٦٩؛ سير اعلام النبلاء ١/ ٣٨٥؛ السيرة النبوية (ذهبى) ١١٠ و ١١١؛ تهذيب التهذيب ١٠/ ٢٨٥؛ تقريب التهذيب ٢/ ٢٧٢؛ تنقيح المقال ١/ ١٩٥ و ٣/ ٢٤٤؛ الاعلام (زركلى) ٧/ ٢٨٢؛ معجم رجال الحديث ١٨/ ٣١٤؛ قاموس الرجال ٩/ ١١١ (چاپ قديم)؛ مستدركات علم رجال الحديث ٧/ ٤٨٧.

---

١. اللباب في تهذيب الانساب ١٩٢/١ و تهذيب الكمال ٤٥٣/٢٨.
٢. كتاب الخصال ٤٤٧ ـ ٤٤٨.
٣. شورى، آيه ٢٣.
٤. قرب الاسناد ح٢٥٤ و ٢٥٥.
٥. مسند احمد بن حنبل ٣٥١/٥؛ سنن ترمذي ٦٣٦/٥؛ كتاب الخصال ٢٥٣ و ٢٥٤ و كتاب الاختصاص ٩.
٦. اسد الغابة ٤٠٩/٤.
٧. كتاب الخصال ٤٥٦ ـ ٤٦١ و ٥٤٩.
٨. كتاب الامالي مفيد ١١٤ و ١٦٩.
٩. تهذيب الاسماء و اللغات ١/ق١/ ١١١.
١٠. كتاب سُلَيم بن قيس ٨١٤/٢/ ح٣٦؛ مسند احمد بن حنبل ٦١٢/٥/ ح٣٦٩؛ كتاب الخصال ٤٧٧؛ تهذيب الكمال ٤٥٣/٢٨ـ ٤٥٤ و بحار الانوار ٤٠/ ٩٦.
١١. المعارف ٢٦٢؛ الطبقات الكبرى ١٦٣/٣ و تهذيب الكمال ٤٥٦/٢٨.

اساس تاریخی بسیار جالب اسطورهٔ سلیمان و مورچگان

دراساطیر اسلامی نام **سلیمان** (کورش سوم) در رابطه با شخص یا مردمی است که نامشان به ظاهر با کلمهٔ **مورچه** پیوند داشته است. این شخص همان **آمورایی** (آمورایوس) خبر کتسیاس لفظاً در اصل یعنی شخص بی مرگ است که نامی بر سپیتاک زرتشت (اسفندیار) فرمانروای بلخ و شمال هندوستان بوده است، اما این نام همچنین معنی عامیانه **سرور مورچگان** را هم می داده است و این مردم قوم نیاکان پدری وی یعنی همان مردم **سه مور امت** (سئوروماتها) بوده اند که در اصل نامشان به معنی دارندگان شمشیر و جوشن است. اما این نام به هیئت بابلی **سه مور امت** در زبانهای ایرانی/ سامی معنی عامیانه **سه لشکر مورچگان** را هم می داده است. منظور از این مردم در اینجا سپاهیان **سئوروماتی سپیتمه** و پسرش **سپیتاک زرتشت** (شروین) بوده است که به قول ابومنصور بغدادی اینان خود شان هم در اصل از دیار مردم **زنج** (آمازونهای قفقاز، یعنی همان سئوروماتها) بوده اند. از این رو بوده است که کتسیاس از شایعهٔ دیدار جنگی ملکه **سمورامت** (سئورومات) و **اوخسیارتس** (شهریارنیک) یا **زرتشت** (زرین تن) در **بلخ** سخن به میان می آورد و موسی خورنی، **زرتشت** را مغ و امیر **ماد** معرفی می نماید که **سمورامت** از ترس وی در ارمنستان متواری شده ولی توسط پسرش **نینیاس** (یعنی **رهبر**، منظور کورش) دستگیر و مقتول می گردد. گفتنی است زرتشت (زریادر) پیش از **امارت بلخ** فرمانروای اران و ارمنستان و آذربایجان بوده است. از اخبار کتسیاس به وضوح معلوم میگردد که این **سمورامت** (یعنی رهبر سئوروماتی) اخیر خود همان **سپیتمه جمشید** فرمانروای ولایات جنوب قفقاز یعنی ارمنستان و اران و آذربایجان بوده است چه از شواهد و قرائن تاریخی چنین بر می آید که **سپیتمه** جمشید(هوم، گودرز) ساتراپ مغ سئوروماتی **مادیای اسکیتی (افراسیاب)** در ولایات قفقاز بوده است که بعد از همکاری با **کی آخسارو (کیخسرو)** در دستگیری و قتل **مادیای اسکیتی** از سوی **کی آخسارو** (هوخشتره) در مقام خود ابقاء شده و بعد به دامادی و ولیعهدی **آستیاگ** پسر کی آخسارو رسیده و از دختر وی **آمیتیدا** (هومایه) صاحب دو پسر به نامهای **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** شده است که این ها بعد از قتل پدرشان توسط **کورش** سوم به مقام پسر خواندگی یا برادر خواندگی کورش در آمدند و افزون بر این، این پسر دومی یعنی **سپیتاک زرتشت** (گئوماته، بردیه) به مقام دامادی کورش (سلیمان، سلمان فارسی) رسیده و با دختر معروف وی یعنی **آتوسا** (هووی اوستا) ازدواج نمود. از اینجاست که نام **سپیتاک زرتشت (گئوماته بردیه، زریادر)** به صورت **جندب (مورچه)** بن **جناده** یعنی **لشکری** یا همان **ابوذرغفاری (مرد زرین زره یعنی تیگران)** به همراه برادر خوانده اش **سلمان فارسی** (کورش سوم، سلیمان) و پدر واقعیش **اویس قرنی** (زرتشت) و پدر بزرگش **مقداد** (سپیتمه جمشید) با اهمیت و ارزشی تامّ وارد حلقهٔ اساطیر اسلامی شده اند. این موضوع اصلا ً جای تعجب و استبعاد ندارد چه با توجه به شهرت عالمگیر این سه قهرمان ایرانی قرون و اعصار، اگر به غیر از این می شد، بیشتر جای شگفتی بود.

در اینجا برای آگاهی متن این اسطورهٔ اسلامی به عینه از سایت اسلامی تبیان نقل میشود تا معلوم شود که در متن این اساطیر به ظاهر پیش پا افتاده و غیر قابل تصور اسلامی چه وقایع تاریخی مهمی نهفته است:

"سلیمان و سخن مورچگان

خداوند داود و سلیمان را مورد توجه و عنایت خویش قرارداد و علم ادیان و آشنایی به احکام آنها را بدانان آموخت. این دو پیامبر به خوبی می‌دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی را بدان‌ها ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود، که از علم و دانشی چون ما برخوردارنیستند، برتری و فضیلت داد.
هنگامی که داود(ع) از دنیا رفت، سلیمان از میان فرزندانش وارث پیامبری و سلطنت او گشت. زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فراخواند و با اعتراف به توجّهات و عنایات الهی، نعمت‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته بود برایشان یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوّتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت. به گونه‌ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می‌دانم. این نعمت‌های فراوان ازفضل و احسان الهی است که مشخّص بوده و بر کسی پوشیده نیست.

روزی سلیمان سپاهیان خویش را فراخواند، لشکریان وی که مرکّب از جن و انسان و پرنده بودند، به فرمان او گرد آمدند، سلیمان با این سپاه به حرکت در آمد تا به سرزمینی که مورچگان فراوانی در آن وجود داشت رسید. سلیمان صدای مورچه‌ای را شنید که به رفقایش می‌گفت: ای مورچگان، هم اینك سلیمان و لشکریانش به سمت شما می‌آیند، شتاب کنید و در لانه‌های خود پنهان گردید، مبادا آنان بدون توجّه، شما را زیر پای خود از بین ببرند.

سلیمان سخن مور را شنید و شادمان گشت و از این‌که مورچگان نیز از موهبت‌های الهی، چون نبوّت و عدالت و کَرَم و بخششی که خداوند بدو عنایت کرده است با خبرند، مسرور شد. سلیمان ازمقام پادشاهی و سلطنت و درك سخن مورچگان که کسی آن را نمی‌داند و خداوند آنها را تنها به او عنایت کرده بود از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، از این رو به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا؛ به من توفیق عنایت کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت‌هایت باشم و با لطف و رحمت خویش مرا در زمره بندگان شایسته‌ات، که موجبات رضایت تو را فراهم آورده‌اند، وارد نما:

وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَسُلَيْمانَ عِلْماً وَقالا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى فَضَّلَنا عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ * وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَقالَ يا أَيُّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينا مِنْ كُلِّ شَىءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ * وَحُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ * حَتّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِى النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّها النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لايَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لايَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها وَقالَ رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِى أَنْعَمْتَ عَلَىَّ وَعَلى والِدَىَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَأَدْخِلْنِى بِرَحْمَتِكَ فِى عِبادِكَ الصّالِحِينَ؛(۱)(۲)

ما به داود و سلیمان علم و دانش عطا کردیم و آن دو گفتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید و سلیمان وارث داود گشت و گفت: ای مردم، به ما زبان پرندگان آموخته شده و همه چیز به ما عطا گردیده است، و این جز فضیلتی آشکارنیست. همه لشکریان سلیمان اعم از جن و انس و پرنده گرد آمدند تا این‌که به وادی مورچگان رسیدند، موری گفت: ای موران، به لانه‌های خود روید تا سلیمان و لشکریانش به طور ناخودآگاه شما را پایمال نکنند. سلیمان ازسخن مور لبخندی زد و عرضه داشت: پروردگارا، به من توفیق ده تا سپاس و شکر نعمت‌هایی که به من و پدرم عنایت کردی، پاس دارم و عمل نیکی که مورد خرسندی توست انجام دهم و مرا با رحمت خویش در زمره بندگان صالحت قرار ده.

۱- این گفته مورچه، نوعی پوزش‌خواهی است، چون بر فرض که سلیمان و سپاهش مورچگان را زیر پا لگد کوب می‌کردند، در اثر اشتباه و بی‌توجهی آنان بود، ولی از آنجایی که سلیمان اعتراف دارد که مورچه وی را فردی مهربان

می‌داند از خدای خویش می‌خواهد او را ازسپاسگزاران به شمار آورد. نکته ظریفی که در این داستان به چشم می‌خورد، توجه داشتن فرد قوی و نیرومند، به فرد ضعیف است. از آیات قرآن استفاده می شود که مورچگان در لانه‌های خود به صورت دسته‌جمعی زندگی کرده و بیدار باش و مراقبت، یکی از ویژگی‌های آنهاست و زبانی خاص دارند که منظور خود را به یکدیگر می‌رسانند. بسیاری از ویژگی‌های آنها شناخته شده است، از جمله این‌که مورچگان از جامعه‌ای منظم برخوردارند و بسیار هوشیار و زیرك و علاقه‌مند به تلاش و كوشش بوده و دارای پشتکار و چاره‌اندیشی هستند. جمعیت مورچگان علاقه دارند احیاناً در يك جا زندگی کنند و گاهی پیرامون سخنی به نزاع پرداخته و برخی از برخی دیگر مسائلی را که مربوط به امور آنهاست می‌پرسند. اگر مجال بیشتر بود در مورد ویژگی‌های مورچگان بیش‌تر سخن می‌گفتیم.

۲- نمل (۲۷) آیات ۱۵ - ۱۹.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسين و جلالي عباس))"

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

کنکاشی در برخی نامهای جغرافیایی کهن ایران

بعد از ترور احمد کسروی تحقیقات در بارهٔ نامهای جغرافیایی متوقف ماند. نگارنده بعد از سالها دست پنجه نرم کردن با تاریخ اساطیری ایران و نشان دادن تأثیر عظیم فرهنگ ایران باستان برروی ادیان معروف جهان به خانه مراجعت کرده و دنبال کار کسروی را با منابع و امکانات بیشر پیگیری می نمایم. در این جا از تکرار مطالب جغرافیای تاریخی ایران که ضمن تحقیقات تاریخ اساطیری ایران در مورد آنها صحبت نموده ام، صرف نظر کرده و به دنبال نامهای جغرافیایی بکر و بایر میهن می روم و امیدوارم که کسان دیگری نیز که دسترسی به لغات اوستایی و پهلوی دارند اجتهادی نموده و در بارهٔ نامهای کهن جغرافیایی و تاریخی میهن مان که در پردهٔ ابهام مانده اند، نظر دهند.

نطنز: معنی لفظی نام نطنز (که ظاهراً کسی در باب آن سخن نگفته است): سمعاني نیز در کتاب "انساب" همانند یاقوت در کتاب معجم البلدان، **نطنز** را "**بلیده**" یعني شهر کوچکي از توابع اصفهان خوانده است. از اینجا معلوم میشود که این نام ترکیبی از واژه های اوستایی "**نا**" یا "**نه**" (حرف نفی) و "**تنج**" (که علی القاعده صورتی از **تنز/طنز** می باشد) به معنی بزرگ و نیرومند بوده و در مجموع آن به معنی "**شهر نه چندان بزرگ و گسترده**"(بلیده) می باشد. نام فصبهٔ کهن **اربسمان** این شهر در لغت پهلوی به معنی "**جای بافتن ریسمان و پارچه**" است. به نظر می رسد نام شهر **تنکابن** مازندران نیز ریشه در همین واژهٔ اوستایی **تنج** داشته و در مجموع به معنی دارای آبهای فراوان بوده است.

اقلید: این نام را می توان صورت پهلوی نام پارسی مرکب "**اگری ده**" یعنی روستای دارای آتشکده شمرد. علی القاعده حرف "ر" اوستایی در پهلوی به "ل" قابل تبدیل بوده است.

میناب : از آنجاییکه نامهای کهن شهر میناب جنوبی **هرمز** (هرمزد) و **تیوآب میناب** (دارای رود مینوی توانا) بوده و در اعصار پیش از مغول مرکز تجاری بزرگ جنوب ایران با جهان خارج؛ لذا نام رود **میناب** (**آرامیس** خبر نئارخوس دریانورد یونانی اسکندر، اهورامزدای باستانی) به معنی رود **دارای آب مینوی** بوده است.می دانیم شهر بزرگ دیگری که در جنوب ایران نامش از هرمزد مشتق شده همانا رام هرمز شهر مردم اوخسیان (بختیاریهای باستانی) است. نامهای کهن شهرهای بزرگ مجاور **میناب** یعنی **بندرعباس** یعنی **سورو** و **جرون** (نام قدیمی جزیره هرمز) را به ترتیب می توان به معنی محل جشن و سرور یا محل لباس یا تورماهیگیری سالو و جایگاه گود و پائینی گرفت. ظاهراً نام همین شهر سورو (بندرعباس) است که در لشکرکشی های اسکندر، **سالمونت** (دارای نوعی تور/لباس سالو) ذکر شده است.

کلیبر و **کلیدر:** نامهای این دو شهر و قصبه را که اولی به واسطهٔ قهرمان ملی آذربایجان و ایران یعنی بابک خرمدین و دومی توسط رمان معروف محمود دولت آبادی معروف شده است به ترتیب مرکب از کلی (کاری، بزرگ و مقاوم) و ور (قلعه)، کلی (کاری) و در می باشند یعنی اولی نام خود را از همان قلعه **بابک** (**بذ** ، بل باستانی،یعنی دژ) گرفته است همانکه در اساطیر آذری کوراوغلو (=فرزند کورش که تخلص بابک خرمدین حماسه سرا و تنبورنواز بوده) به شکل **شأنلی بل** (یعنی قلعهٔ باشکوه) یا **چملی بل** (یعنی قلعهٔ مه آلود) آمده است.

بروجن: نام شهر بروجن را می توان جایگاه بارو معنی نمود.

اِوَز: نام این شهرک استان فارس را که به ظاهر لغتی عربی به معنی محل نگهداری غاز و مرغابی است می توان در زبانهای کهن ایرانی به معنی " شهر مردم **بی نیایش یا بدون رهبردینی**" معنی نمود. دارا بودن زبان ایرانی فارسی ولی سنیگری غالب مردم این شهر گواه این معنی ایرانی کهن آن است.

بسطام (ویست خم): این نام را به معنی شهر یا روستای دارای آتشکدهٔ بزرگ معنی کرده اند. قصبهٔ **بسطام آذربایجان** غربی در نزدیکی خوی نزدیک محل دژ اورارتویی **روساهینی** (یعنی شهر رؤسا) بوده که بنا به کتب پهلوی این بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست (اورمیه) به فرمان **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره، منهدم کنندهٔ امپراتوریهای مقتدر اورارتو و آشور) ویران گردید و در کنار آن آتشکده ای (بسطامی) ایجاد شد. دکتر محمدجواد مشکور در بارهٔ تاریخچهٔ این بسطام می آورد: سنگنبشته ای از پادشاهان اورارتویی در ده بسطام از دهستان چاپپار، بخش قره ضیائ الدین از توابع شهر خوی که در دوکیلومتری جادهٔ شوسهٔ خوی قرار دارد به خط و زبان اورارتویی در شانزده سطر پیدا شده که اکنون در ادارهٔ فرهنگ ماکو نگهداری میشود. این نوشته به فرمان روسای دوم پسر آرگیشتی دوم (۶۸۰- ۶۴۶ ق.م) نوشته شده و

ترجمهٔ آن از این قرار است:" رؤسا پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی خدای (اورارتو) برپا کرد. به نیروی خالدی، رؤسا پسر آرگیشتی سخن می گوید. این روستا خالی بود و چیزی در اینجا برپا نشده بود. همان طور که خالدی به من فرمان داده است. من در اینجا بنا ساختم، و اینجا را شهر رؤسا نامیدم. رؤسا پسر آرگیشتی گوید: کسی که این سنگبشته را منهدم کند و به آن زیان رساند یا آن را بشکند خالدی خدای (اورارتو) او را به وسیلهٔ خدای هوا و خدای آفتاب و خدایان دیگر بر خواهد انداخت و در زیر آفتاب نامی از خود نگاه نتواند داشت. منم رؤسا پسر آرگیشتی شاه نیرومند، شاه کشورها، شاه کشور بیاای نی (اورارتو) شاه شاهان، سرور شهر توشپا."

چورس (چو- رس): نام روستای دوست و هم دانشکده ایم جمیل اکبری آذرفام را- که در سنین جوانی با ابتلاء به بیماری کودکانهٔ چیروی توسط اصحاب اهل بیت، قربانی شد- نظر به موقعیت راههای ارتباطی این روستای شمال خوی می توان کلمه ای مادی (اوستایی) به معنی روستای واقع بر سر **چند راهی** معنی نمود.

سمنان: نظر به نام منطقه ای با نام بسیار قدیمی **اسفنجان** (سپنژان) در جنوب سمنان اولاً معلوم میشود نام سمنان از تلخیص و تحریف همین نام عاید شده است. در ثانی خود کلمهٔ **سفنج** هم می توان به معنی **سه ضرب در پنج** و هم به معنی **سی ضرب درپنج** گرفت که عدد صد (هکتوی یونانی) در میان آنها قرار می گیرد و این خود نشانگر آن است که شهر گم شدهٔ **هکاتوم پلیس** (صد دروازه) از پایتختهای دورهٔ اشکانی در استان سمنان، خود همین ناحیهٔ شهر سمنان بوده است که ایرانشناسان در این راه به خطا متوجه شهر معروف دیگر این استان یعنی **دامغان** (محل پرورش دامها) شده اند که نام قدیمی دیگرش **گومش** (یعنی دارای دامهای بزرگ، یا جای پرورش دامها) بوده است که این دو نام آن نه نشان از قرابت با شهر صد دروازه بلکه نشان از غرابت با نام این پایتخت معروف اشکانیان دارند.

سبزوار: نظر به معنی لفظی نام سبزواراین شهرباید همان **راسمینا** (موطن سبزه زاران) خبر منابع یونانی باشد که در ناحیهٔ باستانی **بیهق** (یعنی دارای بهه تلخ) واقع شده است.

بُجنورد: نام این شهر را در لغت پهلوی می توان به معنی "دژ اصلی" گرفت.

ترمذ: این نام را که اکنون نام شهر و ولایتی در ازبکستان است می توان "دژ بزرگ" معنی نمود.

ابیورد: نام این شهر را که اکنون در ترکمنستان واقع شده است می توان دژ پشتی یا شمالی معنی نمود.

باخزر: این شهرک خراسان را می توان به معنی دارندهٔ باغ زرین گرفت.

بیرجند: نام این شهر را می توان مأخوذ از نام اوستایی بئورجند یعنی دارای هزار سپاهی به شمار آورد.

جاجرم: این نام را با توجه به مطالب جغرافی نویسان دورهٔ اعراب در مورد این شهر،می توان لفظی اوستایی به معنی دارندهٔ علف زهردار گرفت.

خواف: نام این قصبهٔ خراسان به شکل موجود آن به معنی دارای آب خوب است.

خوسف: نام این قصبه خراسان را به معنی شهر واقع در گودی معنی نموده اند. اما به هرحال این نام به شکل موجود معنی دارندهٔ اسبان خوب را می دهد.

طبس: به معنی جایگاه گرمای زیاد می باشد.

قاین و قاینات: نام این منطقه که مارکوپولو به صورت **تونوکاین** آورده به لغت اوستایی به معنی دارای کشاورزی شایسته می باشد.

قوچان: که صورت اصلی آن **خوبوشان** (جایگاه زندگی خوب) بوده، می توان مأخوذ از **خوشان** (جایگاه خوب) دانست.

فریمان: در لغت اوستایی می توان این نام را به معنی دوست منش یا خانهٔ دوست گرفت.

نیشابور: به معنی شهر دارای کاروانسراهای فراوان است چه نامهای کهن آنجا یعنی **اپارنی** (ابر نیسایه) و **پرتو نیسایه** (نیسای نیرومند) گواه آن است. **نیسایه** (به معنی جای آسودن کاروانها) همچنین نامی بر شهرهای نخجوان، نهاوند و میمنه بوده است.

اصفهان: این نام را به غلط **مرکز سپاهیان اسب سوار** معنی نموده اند چه کلمه **سپ** در اوستا مغلوب کردن بوده و نام **سپاهان** مترادف با نام قدیمی دیگر آن **جی** به معنی پیروز می باشد. هرتسفلد به درستی نام باستانی این شهر را همان انشان یعنی شهر فرمانروا آورده است که همچنین نامی بر ناحیه حکومتی پارسها یعنی ایالت پارس بوده است. مسلم به نظر می رسد شهر **پاشری** کتیبه های آشوری که نزدیک این شهر قرار داشته و در لفظ پهلوی به معنی **بهترین و عالی ترین و بالایی** است نام مترادف قدیمی تر شهر **فریدن** اصفهان (پردان، پردیکای کهن) بوده است و از همین معنی است که عبارت معروف اصفهان نصف جهان پدید آمده و بیرون تراویده است. گفتنی است در جوار خود شهر جی (گابان کهن) یعنی شهر زاینده رود یا **گابن**(پایتخت)/**گابه** (جایگاه نیک) شهرکی تا عهد تسلط اعراب به نام **ساریه** یعنی جایگاه سرور خوانده می شده است. از سوی دیگر می دانیم این همچنین صورت قدیمی نام شهر **ساری** مازندران بوده است.

اردهال: نام این قصبهٔ باستانی کاشان و محل مزار سهراب سپهری را به لغت پهلوی و کردی می توان محل نهال مقدس معنی نمود. لابد همین نهال مقدس باستانی است که با یک امامزاده موهومی -که تعدادشان در ایران سر به فلک می کشد- جایگزین شده است. دراین رابطه نام ناحیه **اردل** چهارمحال و بختیاری را می توان ناحیهٔ درختان قدسی معنی نمود.

اران: نام این شهرک شمال شهر کاشان به معنی جایگاه **ار** (به کردی یعنی آتش) است. نامهای کهن منطقهٔ جمهوری آذربایجان کنونی یعنی اران، آلوانیا، آگوان و اردان هم جملگی به همین معنی بوده اند از اینجاست که نام آنجا در کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، به عنوان شهرستان آذربایجان واقع در سمت ولایت آذربایجان معرفی شده است. قابل توجه است که نام نیای اساطیری مردم این جمهوری در نزد موسی خورنی مورخ ارمنی عهد قباد و انوشیروان، اران خردمند آمده است که همان ده ده قورقود اساطیر آذری است که نامش هم به معنی پدرآتش مقدس و هم به حامی حیوانات وحشی است. زبان آذری هم که نویسندگان عرب و ایرانی به عنوان زبان مردم ولایت آذربایجان ذکر کرده اند نه زبان پهلوی سابق آنجا بلکه همین زبان ارانی (= آذری) پوده که بعد ازآمدن اسلام به تدریج جانشین زبان در حال احتضار پهلوی معرب این سرزمین گردیده است.

رشت: از آن جائیکه نام رشت در کتاب حدودالعالم که به سال ۳۷۲ **هجری** قمری نگارش یافته با صفت **ناحیهٔ بزرگ** آمده است، لذا معلوم میشود که نام آن مأخوذ ازصفت عالی/ تفضیلی کلمهٔ اوستایی **رئو** (یعنی با شکوه) بوده و در مجموع به معنی شهربزرگتر می باشد.

ماسوله و ماچول (ماهی روبان، معشور): این نامها به زبان کردی/ سکایی به معنی دارای رودخانهٔ و دریای پرماهی است چه رودخانه ماسوله نیزبه همین نام است.

ساوجبلاغ (مهاباد): در کتیبه های آشوری به هنگام شرح لشکرکشیهای آشوریان به سمت جنوب آذربایجان غربی کنونی (**ماننای عهد باستان،** به معنی کشور محل پرستش ماه) از سه ناحیهٔ **نیک ساما** و **سورگادیا** و **آری دو** اسم برده شده اند که با توجه به جایگزینی مترادفها و تبدیل حروفات اسامی هموزن و هم قافیه به ترتیب با **سائین قلعه** (شاهین دژ) و **ساوجبلاغ** (مهاباد) و **نقده (نکوده)** قابل تطبیق می باشند؛ چون به نظر می رسد بعدها نام **سورگادیا** علی القاعده با حذف شدن حرف صامت "ر" میان آن به معنی **محل نورانی** گرفته شده است، چون بدین ترتیب آن مترادف نام پهلوی و اوستایی کردستان یعنی **سئوکستان** میگردد که بنا به کتب پهلوی محل آن در سمت **کنگ دژ** افراسیاب (فراسپ، تخت سلیمان) و در مجاورت **ایرانویج** (شهرستان مراغه و حوالی آن) یاد شده است. از این قرار معلوم میشود که نام ترکی کهن مهاباد نه سووک بلاغ (یعنی دارای چشمهٔ آب سرد) بلکه **سئوک بلوک** یعنی ترجمهٔ **سئوکستان** یعنی سرزمین **کیمریان کردوخی** (خاندان پیران ویسهٔ اوستا و شاهنامه) بوده است. می دانیم تحت این نام این مردم دوست مردم ایرانویج (ایران مرکزی و اصلی) یعنی اهالی شهرستان مراغه و حوالی آن به شمار آمده است.

خارک و خارکو: نام این جزیره ها را چنانکه جلال آل احمد اشاره کرده می توان به معنی صخرهٔ بزرگ و صخرهٔ کوچک گرفت. پلینی بزرگ و استرابون نامهای کهن خارک را به ترتیب به صور **آراکیا** (خورساگیا) و **ایکاره** (آیوخاره) آورده و گفته اند که در آن کوهی بزرگ (صخره ای بزرگ) قرار دارد. پس، نامهای خار و خارکو را در زبانهای کهن فلات ایران اوستایی و لغاتی ایرانی که در زبان ترکی آذری محفوظ مانده می توان به ترتیب به معنی "صخرهٔ بزرگ و مستحکم" و "دارای صخرهٔ فراوان یا رسا" به شمار آورد. منابع کهن آشوری نام جزیره **قشم** را به صورت **نیدوکّی** ذکر کرده و مکان آنرا در سمت سرزمین **دیلمون** یعنی بندر **هرمز کهن** آورده اند. نظر به قرائن لغوی نام دیلمون به خارک نیز اطلاق شده است. بنا به خبر نئارخوس دریا سالار اسکندر این مناطق در آن عهد باستان بسیار آباد بوده اند. نام دیلمون به بحرین دورافتاده و نه چندان با اهمیت آن عهد نیز اطلاق میشده، اختصاص این نام صرفا به بحرین در نتیجه عدم در نظرگیری شرایط آب و هوایی مرطوب و سر سبز غالب نقاط فلات ایران در عهد باستان پدید آمده است. گفتنی است نام دیلمون را در زبانهای سامی می توان مرکب از کلمات **دیل (دیر، معبد)** و **مون (آبها)** به شمار آورد. در مجموع یعنی سرزمین ایزد معبد آبها یعنی انکی . اما ظاهرا نام **سرزمین دیلم** (گیلان باستان) همچنین به معنی سرزمین جنگلهای تاریک و سیاه و مه آلود بوده است. در تأیید این نظر باید گفت که فردوسی در شاهنامه جنگلهای مازندران و گیلان را تحت نام **تمیشه** یعنی بیشهٔ تاریک آورده است و کتیبه های سومری مشعرند که پادشاهان سومری در هزارهٔ سوم پیش از میلاد برای معابد خود چوب را از **دیلمون** وارد می نمودند. صادرات دیگر **دیلمون** به سومرعبارت بوده است از مس، تسبیح سنگی، سنگهای قیمتی، خرما و سبزیجات که نشانگر محصولات نواحی جنوب فلات ایران درعهد ما قبل ورود آریائیها می باشند. جالب است که نام جزیره **خارک یا قشم** در اسطورهٔ سومری **تیلمون** (دیلمون) در رابطه با الهه **نین خورساگ** (الهه سرزمین سنگی) به صورت **خورساگ** (سرزمین سنگی) ضبط شده است. جالب است که کلمهٔ تیلمون را می توان تپه واقع در آب (جزیره) معنی نمود لذا این واژه می توانست نام عامی بر جزایر معروف خلیج فارس از جمله خارک، بحرین و کیش بوده باشد. نام بندر کهن و معروف این منطقه یعنی شهر ویران شدهٔ **سیراف** در کتاب پهلوی بندهش **سروِوا** آمده و **محل ور** اساطیری زیر زمینی ایرانیان به شمار رفته است.

کیش: این نام به لغت ایرانیان جنوبی به معنی **مقنعهٔ زن** است، نام قدیمی آن را که نئارخوس آن را **"آرا- راکتا"** آورده، به سادگی می توان به معنی "دارای رختها و کالاهای فراوان و رسا" گرفت.در این سمت نام بندر **سیراف** را که در نزدیکی این جزیره در سواحل خلیج فارس قرار داشته است باید لغتی فارسی شمرد به معنی دارای اسکله مرکب رف/پله های سنگی که لابد برای بار گیری کالا ها بوده است. چنانکه می دانیم نام برخی دیگر از جزایر خلیج فارس لااقل از عهد تسلط مسلمین به عربی است که از آن جمله است نام **قشم** که به لغت عربی می توان آن را جای شکستن برگ خرما

و یا شاخهٔ درختان برای بافتن و یا تغذیهٔ دامها گرفت. در دوره اسکندر هنگام سخن از منطقهٔ **بندرعباس** (سورو) نامی از **هرمیرزاد** (بندر **خمیر**) به میان آمده ودر همین دوره هنوز **هرموز** کهنه(در جنوب میناب) که در سفر نامه نئارخوس سردار اسکندر «**هور موز**» (ارمزس) آمده، آباد بوده و این سردار در سفر دریایی خود وارد آن شده و خبر موفقیت خود را به اسکندر رسانده است. نئارخوس در آن حوالی همچنین از جزیره ای غیر مسکونی به نام **بارکانا** یا **آوارکانا**(جایگاه بدون سکنه) نام می برد که با جزیرهٔ **لارک** قابل تطبیق است. نئارخوس علاوه بر بندر**هرمز** در سواحل خلیج فارس همچنین از بنادری به نامهای **دیلمون، تائوکه، گوگانه** (که به اشتباه با بندر لنگه مقابله گردیده) و **آپستانه** نام برده است که به ترتیب با بنادر **دیلم، طاحونه، کنگان** و **بستانه** مطابقت دارند.

هنگام: نام این جزیره به پارسی هخامنشی به صورت **هنگ کام** به معنی دارای آسایش و رفاه فراوان است. از اینجا معلوم میشود این همان جزیرهٔ **کامتینای** واقع در مسیر راه نئارخوس دریا سالار اسکندر مقدونی بوده که آریان از آن نام برده است چه این نام نیز به پارسی کهن به معنی توانای فراهم کنندهٔ کامروایی و رفاه می باشد. برخی به اشتباه این جزیرهٔ خبر آریان را به حدس با کیش مقابله نموده اند.

گناوه: از آنجاییکه حمدالله مستوفی در نزهت القلوب نام بندر گناوه را شاذکان ذکر کرده، لذا این نام باید مرکب باشد از کلمات پهلوی **جینا** (جا) و **وه** (خوب) یعنی در مجموع آن به معنی جایگاه خوب است.

استهبان: نظر به این که ابن بلخی از عظمت قلعهٔ استهبان و شهرک پر درخت و پر میوه با آبهای روان آن یاد کرده می کند لذا نام این شهر باید مرکب از کلمات پارسی و اوستایی **استه** (نیرومند، محکم) و **بان** (محل نگهبانی، دژ) بوده باشد.

کائین کبه: که نام ویرانهٔ آتشکدهٔ مهمی در جوار ۸ کیلومتری جنوب شرقی مراغه است که در لغت پهلوی/ عربی به عبارتی پهلوی معرب آذربایجان عهد اعراب به معنی **آتشکدهٔ شاهی** است. از آنجاییکه آن در محلی به نام **کاراجیک** (جایگاه جنگجویان) و همچنین نزدیکی روستایی با نام قابل توجه **علمدار** واقع گردیده است. معلوم می گردد که این همان آتشکدهٔ **آذرگشنسب** معروف عهد باستان بوده است که آتشکدهٔ شاهان و سپاهیان بوده است و این به غیر از آن آتشکده شهر شیز (تخت سلیمان) بوده است که به نام ما گشنسب (یعنی آتشکدهٔ آذرگشنسب بزرگ) بوده که از عهد انوشیروان بدین نام مسمی گشته بود.خود آتشکدهٔ آذرگشنسب که استاد ابراهیم پورداود به درستی بنا به اسناد تاریخی جای آن را در همین حوالی بین شهر مراغه و کوه سهند دانسته است بسیار باستانی بوده است و بنا به گواهی تاریخ از عهد کی آخسارو (هوخشتره، کیخسرو) به یادگار مانده است. ویرانهٔ این دارای سنگهای درشت و نه چندان خوب تراش یافته است که رویشان با آجرهای لعابدار رنگی و همچنین با نقش و نگار ماه و ستارگان تزئین شده است. گویا اخیراً به هنگام ایجاد راه از مراغه به سوی روستاهای واقع بین مراغه و کوه سهند چیز زیادی از این یادگار کهن عهد اقتدار ایرانیان بر جای باقی نمانده است. بنا به شواهد و قرائنی که از مندرجات اوستا به دست می آید این آتشکده اختصاص به ایزد جنگ و خورشید آریائیان یعنی **اهورا میثره** (مهر) داشته است چه از سویی خود نام آتشکده یعنی **آذرگشنسپ** (یعنی آتش انبوه سپاهیان) گواه صادق این معنی است. نگارنده شکی ندارد که همین ایزد آریایی بوده که تحت نام **یهوه صبایوت** و**موسی** از میتانیان درون اتحادیه هیکسوسها (پادشاهان شبان) نزد یهود به یادگار مانده است چه این دو نام در اصل به ترتیب به معنی **اهورای لشکریان** و **میثه** (میثره، یعنی ایزد عهد و پیمان) می باشند.می دانیم که هیکسوسها حدود یک قرن مصر سفلی را در تصرف خود داشته اند ولی بعد از مصریان مصر علیا شکست یافته و به فلسطین رانده شده بودند.ناگفته نماند در نزدیکی مکان این آتشکدهٔ مخروبهٔ شهرستان مراغه کوهی به نام **هرا** (محل نگهبانی) وجود دارد که در اوستا محل مخصوص ایزد مهر به شمار رفته است همانکه در شاهنامه محل عبادت هوم عابد در واقع سپیتمه جمشید پدر زرتشت به شمار رفته است. اصلا هرا و هروم و برزه و رغه زرتشتی نامهایی بر شهر همین آتشکدهٔ آذرگشنسب بوده اند. به هر حال چنین ارتباطی هم وجود داشته است آتشکدهٔ شهر ریوند خراسان یعنی **آذر برزین مهر** که اختصاص به طبقهٔ کشاورز و کارگر و اهل حرفه پیدا کرده بود با ایزد جنگ و خورشید ایرانیان باستان یعنی میثره (میثه، مهر) . اما ظاهراً آتشکدهٔ **آذرفرنبغ** یا **آذر خروه** اختصاص به ایزد خاص آتش و طبقهٔ موبدان یعنی **ائیریامن ایشیه** داشته است. چنانکه آتشکدهٔ بلخ یعنی **ونابک** که اکنون **مزارشریف** نام گرفته ویژهٔ ایزد رعد وبرق و جنگ یعنی **ورثره غنه** یعنی **بهرام** به شمار می رفته است.

سناباد: یعنی نام کهن مشهد به زبانهای کهن ایرانی به معنی محل شستشو و غسل و وضو می باشد.

بابل: نام این شهر که به صورت **ابابیل** (گروه پرندگان) به قرآن راه یافته است، در اصل **ابابال** (بابال) بوده که نام ایرانی شهر بابل (مامطیر) و رودخانهٔ آن یعنی باول بوده است. نام ابابیل به توسط نام **وهریز** (خوب ریز) سردارمازندرانی انوشیروان و همراهان همولایتی وی که لشکریان فیلسوار حبشی (ابافیل) را در یمن شکست دادند وارد قرآن شده است. خود نام وهریز به صورت **فهریز** (یعنی ریزندهٔ سنگ مغزشکن) اسطورهٔ عام الفیل مسلمین را که گویا مقارن با میلاد محمد بوده، پدید آورده است. مسلم به نظر می رسد زال پرورش یافته در **آشیانهٔ مرغان** (شین مرغو) یعنی ثریتهٔ اوستا نه اهل همین شهر بابل بلکه اهل شهرک **آلاشت** مازندران (به مازندرانی/ کردی یعنی آشیانهٔ عقاب) بوده است.

آمل: این شهر بسیار کهن **مازندران** در زبانهای ایرانی به معنی **محل نگهداری و محافظت دامها** می باشد. می دانیم هفتخوان **رستم/ گرشاسپ** با همین شهر مربوط است. واقعه تاریخی بسیار مهم که در عهد باستان در اتفاق افتاده این بوده است که **خشتریتی** (کیکاوس) مقرش کارکاشی (کاشان) را در مقابل هجوم آشوربانیپال خالی کرده و به همراه روسای قبایل ماد به شهر دوردست **آمل مازندران** روی می آورد. آشوربانیپال خود برای فتح مصر عازم آن کشور گشته و

سردار خود رئیس رئیسان **شانابوشو** را در رأس **جمع** کثیری از نیروهای آشوری برای مذاکره و تسلیم خشتریتی به سوی شهر آمل مازندران روانه می سازد که در آنجا در پای **حصار** شهر آمل توسط **آترادات پیشوای سکائیان آماردی** غافلگیر گشته و قتل عام می شوند و ماد در مقابل آشور به استقلال می رسد. در واقع کشور ایران برای نخستین بار در تاریخ تشکیل میگردد.

سرپل ذهاب: کتیبه های بابلی عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی حمورابی قانونگذار معروف بابلی با ملکهٔ منطقهٔ ناوار (نامرو، حوضهٔ رود دیاله) سخن گفته اند. مسلم به نظر می رسد اسطورهٔ یهودی و مسیحی واسلامی سلیمان قانونگذار و ملکهٔ صبا در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی کورش سوم و ملکهٔ ماساگتهای سمت کشور سوهی اوستا یعنی تومیریس منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقهٔ ناوار (نامرو) در کتیبه های سومری **سابوم** (سبا) ذکر شده است که با سرپل ذهاب استان کرمانشاهان مطابقت دارد.

پاوه: نام این شهر کرمانشاهان به لغت اوستایی به معنی محل نگهبانی است.

سیرجان: در تاریخ سیرجان می خوانیم :"قديمي ترين سندي كه از سيرجان به دست رسيده ، نوشته ابن اثير است كه مي نويسد : « گشتاسب كه يكي از پادشاهان قديم ايران بود و دين سليمان را داشت ، دين زرتشت را پذيرفت و در كوهستاني به نام **تمبور**(پربرکت) [در حوالی سيرجان] جاي گرفت و در حالت تقيه به عبادت مشغول شد.» استاد دكتر باستاني پاريزي عقيده دارد كه اين كوه همان است كه در شرق سيرجان و حدود چهار گنبد قرار دارد" (تاريخ سيرجان،علي اكبر وثوقي رهبري). از این مطلب می توان چنین نتیجه گرفت که نام **سیرجان** در اصل نه به معنی پر نعمت بوده است و چون تاریخ آن به دورهٔ ماقبل ورود آریائیها میرسد بنابراین می توان تصور نمود که نام این شهر با کلمهٔ عیلامی سیجان (به معنی معبد خدا) مربوط بوده است.

ماد : نام این ناحیهٔ باستانی و مردم آن را می توان با نام الهه وجاهت و ماه و عدالت و توانگری آریائیان مادی و پارسی یعنی **اشی** (ارته) مربوط دانست چه این الهه و همزادش اهورامزدا (اشا) در نزد آریانیان هندی به ترتیب وارونی و وارونا آمده اند و لقب این الهه نزد ایشان **مادَ** است که هم به معنی شراب (هوم) و هم به معنی دانا و نجیب (آریا) است. اسکیتان (سکانیان شمال دریای سیاه) این الهه را **آرتیم پسه** (توجه کننده به پاکی و زیبایی) نامیده و وی را **معادل** ونوس آسمانی یونانیان به شمار می آورده اند. گفتنی است طبق اوستا و خبر هرودوت ایرانیان مادی و پارسی خود را بدین الهه **اشی** (ارته) منتسب نموده و خویشتن را اشون (حامی اشه) یا ارتی (منسوب به ارت= اشه) می خوانده اند. اهورامزدا (اشا) و اشی در اساطیر ایرانی همچنین تحت نام یمه و یمی یعنی همزادان خواهر و برادر نیز معرفی گردیده اند و از اینجاست که پاسارگاد تحت همین عنوان اهورا مزدا تخت جمشید (مقر همزاد درخشان) نامیده شده است. نام **ماد** از سوی دیگر در مقابل نام سومری **آراتتا** یعنی **سرزمین [مادهای] دور دست(کرمان)** است. بنابراین نام **ماد** مفهوم اساسی خودرا از ریشهٔ اصلی سومری/ اکدی آن و شکل ایرانی خود را از سوی دیگر از الههٔ شراب و جاهت دارد.

پارس : نام این مردم و سرزمین آنان با کلمه ترکی (در اصل سکایی) پارس به معنی پلنگ و یوزپلنگ مربوط است و از اینجاست که تمثال **اهورا مزدا** (خدای قبیله ای پارسیان) به صورت **سیمرغی** به هیئت پلنگ یا یوزپلنگ بالدار تصویر میگردیده است. و از همین روست که درفش کاویانی هخامنشی از پوست پلنگ یا یوزپلنگ و تمثال عقاب (توتم دیگر پارسیان) و ستارهٔ برجیس (سیارهٔ اورمزد، سمبل ایزد قبیله ای پارسیان) تشکیل یافته بوده است. جالب است که مورخان قدیم ارامنه یعنی موسی خورنی و مارآپاس کاتینا، **کورش** (لفظاً یعنی قوج وحشی) را در مقام قاتل آستیاگ، **تیگران** (ببر یا پلنگ) نامیده و به سهو نام وی را با **تیگران** (خورشید چهر، راهوله پسر گئوماته زرتشت) که فرمانروای ارمنستان در عهد کورش و کمبوجیه بوده و نبیرهٔ دختری آستیاگ، مشتبه شده اند. از اینجاست که کورش تحت نام **کوروشا** در اسطورهٔ گرجی (امیران= گئوماته زرتشت) زادهٔ عقابی به نام **اوروپی** (پلنگ دم دراز) و به صورت **سگ شکاری بالدار** مجسم شده است. چنانکه گفته میشود نام **پارس** معنی **سرزمین کناری** را هم می دهد، بر این اساس نام سابق پارس باید **همان ورهشی** باشد که از متصرفات عیلامی ها به شمار می رفته است. همین نام اخیر در زبانهای هندوایرانی کهن علاوه بر **سرزمین کناری**، معنی **جایگاه گراز** را نیز می دهد، به نظر می رسد اسطوره کهن ایرانی منقول در منابع یونانی(آتنئوس به نقل از دینون) که می گوید **انگارس** آوازخوان، **کورش** پارسی خصم آستیاگ را به دد ترسناکتر**گراز** وحشی ویرانگر رها شده در باتلاق تعبیر می کند، از همین معنی نام باستانی **ورهشی** (در هیئت وراهه شی) پیدا شده است. ظاهراً خود نام انگار-س از نام عود یا چنگ سومری یعنی الگار-س اخذ شده است. با توجه به همین معنی پلنگ/ یوزپلنگ کلمهٔ پارس بوده که کورش/ فریدون با **کادوسیان/ کاسپیان** یعنی مردم **سگپرست** ربط داده شده و نام مادر و دایه وی **فرانک** و **سپاکو** قید شده که به معنی سگ می باشند.

بلوچ: این نام را لغت شناسان به معنی غبنی تاج خروس آورده اند و فردوسی نیز با آوردن کلمهٔ خوچ در مورد ایشان همین معنی را از نام آنان اراده کرده است. اما نظر به همزاد کهن نام **بلوچ** یعنی **کوچ(قفج**، **خوچ یعنی تاج خروس)** ایشان را منظور دانست. کلمهٔ بلوچ (تلخیص پرتو سور) به پارتیان نیرومند گرفت که مردمی از نژاد سکائیان تیز خود بوده اند. و این استدلال با توجه به موقعیت جغرافیایی سرزمین توران در بلوچستان پاکستان که بین کشور ثروتمند هند و سرزمینهای ثروتمند ایران عهد اشکانی و ساسانی قرار گرفته بوده است مصداق پیدا می کند. نامهای کهن **بلوچستان** یعنی **ماگان** و **مکران** (مکو-ران) را با توجه به کلمات هندواروپایی **مغ** می توان **سرزمین جادوگران**معنی نمود. نام بومیان باستانی **کوفچ** (قفص، کوچ) بلوچستان را همچنین می توان از ریشهٔ سانسکریتی **گوپه** (به اوستایی وپارسی

گنوپای) یعنی رمه دار کوچنده یا **کوهستانی** گرفت. نام کهن دیگر و نام حالیهٔ گروهی از آنان یعنی **جت** (گت) و **براهویی** را هم در لغت اوستایی می توان دامداران کوچ نشین و کوهپایه نشین معنی نمود.
نام بنادر گواتر، جاسک:نامهای این دو بندر استان **هرمزگان و بلوچستان** را در زبان **سانسکریت** به ترتیب می توان **جایگاه گاوان بهتر یا شاخه درخت** و **جایگاه صید ماهی** معنی نمود. در رابطه با این معنی نام بندر **جاسک** یعنی جایگاه صید ماهی، گفتنی است که یونانیان باستان مردم بومی همین ولایات ساحلی جنوبی ایران را **ماهیخواران** می نامیده اند.
به نظر می رسد نام بندر **لنگه** که آن را با **گوگانای** خبر نئارخوس مقابله نموده اند، از کلمه بندری **لنج** اخذ شده باشد. چنانکه قبلاً اشاره شد، لفظ **گوگانه** بیشتریادآور نام بندر **کنگان** استان هرمزگان است.
عیلام: این نام این سرزمین به زبانهای سامی به معنی کوهستان آورده اند در این صورت این نامی بر نواحی شمالی و شرقی آن بوده است. خود نام عیلامی کشور عیلام یعنی **هلتومتی** به معنی **سرزمین خدایی** در اصل متضمن جلگهٔ حاصلخیز خوزستان می شده است. ظاهرا ترجمهٔ همین نام است که در اسطورهٔ ضحاک شاهنامه به صورت **ارمائیل** (آرامش خدایی) ثبت شده است. بعدها در شرق عیلام قبایل پارسی (**دروسیان؟**= جنگلیها) سکنی گزیدند که اکنون آن سرزمین به نام ایشان کهگیلویه (کوهستان مردم جنگلی) نامیده میشود. در این رابطه نام شهر**سیرجان** کرمان را با توجه به نام معبد باستانی **میر زبیر** (**معبد بلند، زیگورات**) آن می توان مأخوذ از نام **سیجان** عیلامی به معنی **خانه خدا** شمرد.

شهر خبیص (معروف با نام ساختگی شهداد) و نهبندان (نیه باستانی): این شهرهای کویری کرمان و خراسان جنوبی را به ترتیب می توان به صورت **خورمابیش** (شهر نخلستانها) و **نیه** به معنی جایگاه پایینی است. بنابراین **نهبندان** (= نیه وند ان) به معنی شهر منسوب به مردمان پایینی و جنوبی است.

گفتارهای پورپیرار در معنی نام اورمزد و اغراق در رل یهود در تاریخ ایران باستان

ناصر پور پیرار محقق جنجال برانگیز تاریخ ایران نام **اورمزد** را نه شکلی از نام **اهورامزدا (برهما و وارونای هندوان)** یعنی سرور دانا بلکه به معنی **خدای سرزمین بخشنده (=ائور-مزدا)** میگیرد؛ که با توجه به منابع موجود درست به نظر نمی رسد ولی به فرض درستی آن در این صورت این نام مترادف نام خدای کاسی **دونیاش** (خدای زمین بخش) می گردد که کاسیان (اسلاف لران) در نیمهٔ دوم هزارهٔ دوم پیش از میلاد دولت خود در بابل را به نام وی **کاردونیاش** یعنی **مستعمرهٔ خدای زمین بخش** می نامیده اند. می دانیم در فرگرد دوم وندیداد اوستا خود **اهورامزدا** نیز در رابطه با جمشید (ایزد جهان زیرین که خود با اهورامزدا پیوستگی دارد) خدایی زمین گستر و زمین بخش معرفی گردیده است. بنابراین می توان گفت این خدای کاسی/ پارسی بومی در مدت نزدیک به پنج قرن حکومت کاسیان دربابل در خاورمیانه بسیار مطرح و معروف بوده است. از سوی دیگرمسلم به نظر می رسد نام این ایزد در زبان کاسیان آریایی، **ایمیریا** یعنی خدای دانای مرگ و میر خاندان شاهی بوده است که خود نامش به وضوح یادآور نام **اهورا مزدا** یعنی سرور دانا است. به نظر می رسد نامهای **بغ مشتوم** (خدای بزرگتر) و **آشورامزس** (اهورای بزرگ) در کتیبه های سارگون و کتابخانهٔ آشور بانیپال نیز- چنانکه هومل می گوید -نامهایی بر همین ایزد کاسی/ پارسی می باشند. لذا به هر حال اورمزد و اهورامزدا نامهای خدای ایرانی کهن واحدی بوده اند. قابل توجه است که گزنفون خود نام سپیتمه جمشید را به عنوان فرمانروای ارمنستان و حوالی آن در عهد آستیاگ، جایی **کریسانتاس** آورده که به معنی قابل توجه دارای کالبد میرا است که از سویی مطابق همان اساطیر ایرانی است و جای دیگر **آبرادات** (مخلوق میرا)آورده است که هرسه نامهای دیگری بر سپیتمه جمشید بوده اند.

برای آشنایی با نظریات توطئه بینانه افراطی ناصر پور پیرار و بسیار بر جسته کردن رل گذشته یهود وعمومیت دادن نقش امپریالیستی صهیونیسم کنونی یهود، در گذشته های دور تاریخ ایران، مطب زیر را از وی در اینجا می آوریم؛ با این تذکر که در واقع این **کاهنان** یهود (کاویان اوستا) بوده اند که پیروی و تقلید ازموبدان ایرانی نموده اند نه بر عکس، حتی خود نام **یهود** و خدای خاص قوم یهود یعنی **یهوه صبایوت** (اهورای لشکریان) هم نام خود را ازنام مترادف ایرانیش یعنی **اهورا میثرهٔ** آریائیان میتانی مهاجرت نموده به فلسطین یا از اِل کنعانیان یعنی ای آن که او(یاهو) گرفته اند که از سوی دیگر با ایزد جنگ و عهدو پیمان و همچنین خورشید آریائیان میتانی مطابقت داده شده است:

نعل وارونه(1)
نویسنده: ناصر پورپیرار
منبع: کتاب نقد شماره ۳۲

مقدمه

اصولاً تاريخ‌نويسي در ايران به‌عنوان كنكاشي در پيشينة اقوام اين كشور، پديده‌اي جديد است؛ به‌عبارت ديگر تاريخ نگاري‌اي كه به جست‌وجوي مسائل پيش از اسلام و در واقع خاستگاه تمدني ايراني مي‌پردازد، از صد سال اخير آغاز شده و از ويژگي‌هاي آن، ملي نبودن آن است؛ يعني در صد سال اخير تاريخ‌نگار خودي به‌چشم نمي‌خوردو سلسله‌اي از مطالب مشاهده مي‌شود كه از سوي روس‌ها، انگليس‌ها، آلماني‌ها يا فرانسوي‌ها به‌عنوان تاريخ براي ما فرستاده شده است و ما خود دربارة اين مطالب كنكاشي نكرده و هيچ‌گونه تحقيقات ملي دربارة درستي و نادرستي مطالب انجام نداده‌ايم.

پيش‌تر در قرن‌هاي سوم، چهارم، پنجم ... هجري نيز مورخان اسلامي، مطالبي دربارة ايرانيان و تاريخ‌پيش از اسلام و نيز تاريخ زمان خود بيان كرده‌اند؛ ولي آن‌چه به تاريخ پيش از اسلام بازمي‌گردد و در كتاب‌هاي مورخان اسلامي مضبوط و منثور است، قابل تعمق مي‌باشد و جالب اين‌كه آقاياني كه معتقدند در دانشگاه‌هاي اروپايي و امريكايي تحقيقات نوين علمي براي ما كرده‌اند، بيشتر استنادهايشان به‌همان نوشته‌هايي است كه مورخان اسلامي هزارة پيش انجام داده‌اند؛ در نتيجه مي‌توان گفت كه اين تاريخ‌نويسي اخير، ارزشي برتر از نوشته‌هاي مورخان اسلامي هزاره پيش ندارد.

منبع تاريخي ديگري نيز در اختيار داريم كه از قرن چهارم هجري باقي مانده و آن، «شاهنامه‌فردوسي» است كه بها دادن به اين كتاب به‌عنوان منبع تاريخ، چندان درست نيست؛ زيرا اين كتاب بياني شاعرانه دربارة موضوع‌هايي است كه هيچ استناد تاريخي به‌همراه ندارد و بيان مطالبي است كه دست كم به دوهزار سال پيش از نگارشش باز مي‌گردد و گفت‌وگوي يك شاعر دربارة مسائل دوهزار سال پيش از زمان خود، آن‌هم بدون ارائة سند، از نظر مورخ جز قصه‌گويي ارزيابي نمي‌شود.

با مطالعة كامل اسناد موجود دربارة تاريخ ايران، اعم از اسناد مورخان و جغرافي‌دانان اسلامي در هزارة پيش و كتاب‌هايي كه در سدة اخير نوشته شده است، همچنين با بازديد از موزه‌هاي جهاني و داخلي، مي‌توان به اين نتيجه رسيد كه داده‌ها و دانسته‌هاي موجود بيانگر هويت واقعي ايرانيان نيست.

به‌اين ترتيب، ضرورت بازنگري اين‌گونه اسناد، منابع و اطلاعات از مبرم‌ترين وظائف روشن فكري ايران شمرده مي‌شود؛ زيرا اين تاريخ‌هاي ارسالي ــ چنان‌كه پيدا است ــ پيامدهاي بسيار تخريب كننده‌اي در ذهن روشنفكري و حتي عوام اين سرزمين پديد آورده است.

ايران واقعي داراي يك تمدن كهن هفت هزار سالة بسيار پيشرفته و انباشته از آثار كهن هنري و صنعتي است؛[i][ii] ولي در اسناد تاريخي موجود، تمدن ايراني از دوهزار و پانصد سال پيش و از ظهور كورش و سلسلة هخامنشي آغاز و تعريف مي‌شود و در خلال آن مدعي مي‌شوند كه ظهور هخامنشيان با اهداي آزادي، نيك‌انديشي و حقوق بشر براي ايرانيان و حتي جهانيان، برابر است و به‌طور غيرمستقيم القاء مي‌كنند كه ايرانيان و مردم شرق ميانه پيش از ظهور كورش، وحشي، نادان، متجاوز و از اين قبيل بوده‌اند. [ii][iii] درحالي‌كه يافته‌هاي موجود باستان‌شناسي در موزه‌هاي جهان، خلاف اين را ثابت مي‌كند. كشف پاسخ اين پرسش مي‌تواند يكي از بزرگ‌ترين محرك‌هاي بازبيني بنيان تاريخي ايران شود.

در ايران كهن پيش از هخامنشيان، حضور ده‌ها ملت و تمدن پيشرفته را شاهديم كه دولت‌هاي اين واحدهاي ملي ــ چنان‌كه يافته‌ها نشان مي‌دهد ــ پيرو شكوه و جلال افراطي نبوده و همچون امپراتوري هخامنشي، ساختار مركزيت نظامي نداشته‌اند، تاريخ از ستيزه‌هاي دراز مدت و سراسري بين آن‌ها نشاني نمي‌آورد و بيشتر منازعات باستاني در ايران كهن در محدودة برخورد تمدن‌هاي حاشية غربي ايران با تمدن‌هاي آشور، سومر و بابل و بين‌النهرين فرض مي‌شود. بدين‌ترتيب در آغاز هزارة نخست پيش از ميلاد، تركيب قومي وملي مردم ايران ــ كه هنوز برقرار است ــ ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهاي نخستين و دست‌كم ۵۰۰ سال پيش از ظهور هخامنشيان كامل مي‌شود كه از ديرهنگام، تركيب صلح و همزيستي بوده است.[iii][iv]كه به احتمال بسيار در صورت ادامة رشد تاريخي و منظم خود تركيب قدرتمندي از اتحاد ملت‌هاي همجوار، در محدودة جغرافيايي معيني پديد مي‌آوردند كه رشد طبيعي و بي‌تنش آن‌ها، تمدن مستقلي را بنيان مي‌گذارد؛ و براساس روند دوهزار سالة پيش از هخامنشيان، منطبق با امكانات طبيعي ملي و قومي و احكام جغرافيايي متحول مي‌شد و اگر اين مدنيت و در مجموع مدنيت بين‌النهرين باستان ــ كه فرهنگ و تمدن جهان به آن مديون است ــ به‌دست هخامنشيان برچيده نمي‌شد، اين تمدن كه ۵۰۰۰ سال پيش، قوانين اجتماعي را مدون كرده بود، بي‌شك در رشد بعدي خود، فلسفه، حكمت و علوم را نيز پايه‌ريزي، مي‌كرد و خرد بشري به مبناي غرب منتقل نمي‌شد.

به‌سادگي ولي با استحكام مي‌توان اثبات كرد كه درپي ظهور و تسلط سلسلة غير ايراني هخامنشي بر ايران كهن ده‌ها تمدن و تجمع در ايران و شرق ميانه نسل‌كشي كامل شده‌اند و رشد ملي در اين سرزمين و منطقه متوقف شده است. كنكاشي مختصر در تاريخ ۱۲۰۰ سالة ايران پيش از حملة اعراب گواهي مي‌دهد كه در سراسر آن دوران، هيچ اثري از حضور انديشه و عمل ملي در حوزه‌هاي اقتصاد، سياست و فرهنگ ديده نمي‌شود. مردم ايران كهن، اين دوران دراز را در اختفاي عمومي به‌سر برده‌اند و چنين است كه ايرانيان تا سدة دوم پس از حملة اعراب از معرفي حتي يك چهرة جهاني در تمامي رده‌هاي حكمت باستان عاجز مي‌مانند و اسناد فرهنگي جهان حتي يك برگ مكتوب را، كه از سوي ايرانيان به فرهنگ بشري افزوده باشد، نمي‌شناسد.

آشكار است كه ايرانيان پس از حضور هخامنشيان تا قرن‌هاي نخستين هجري به سبب گستردگي و عمق ضربة سهمگين وارد آمده و فقدان فضاي مناسب براي ارائه انديشه، به عرصة تأليف، حكمت و خرد بومي و ملي وارد نشده‌اند. در هيچ زماني از اين دوران طولاني، نشاني از همكاري اقوام كهن ايران با حكومت مركزي ديده نمي‌شود و متجاوزان غير ايراني تا ظهور اسلام، جز تضعيف و تخريب توانايي‌هاي اقوام ديرين ايران كهن، نقشي ايفا نكرده‌اند. بيگانگي در بين ملل مغلوب ايران كهن و امپراتوري‌هاي مسلط تا بدان حد بوده است كه اقوام ايراني در تمام اين دوران طولاني حتي به تقابل و تدافع ملي در برابر مهاجمان برنخاسته‌اند و كار دفاع از سرزمين غصب شده برعهدة حكومت مركزي بوده است و اين پديده‌اي است كه در تاريخ پس از اسلام تكرار نمي‌شود.

مغولان به‌رغم اعمال بيشترين خشونت و خونريزي در سراسر مسير خود، بارها با مقاومت ملي، مردمي و حتي فردي روبه‌رو بوده‌اند؛ درحالي‌كه اعراب با نيرو و تجربة ناچيز نظامي، بدون برخورد با مقاومت ملي از سراسر ايران گذشته‌اند. تنها پس از اسلام و با فروپاشي نظام سلطه‌هاي بيگانه است كه ملل پامال شده و مغلوب ايران كهن، بار ديگر جان مي‌گيرند و در كم‌تر از سه سده در عرصه‌هاي گوناگون سياست، ادب، اقتصاد و علوم، نام‌آوراني به فرهنگ جهان عرضه مي‌كنند.

از هخامنشيان، پيش از حضور در تاريخ به‌عنوان بنيانگذاران يك امپراتوري، هيچ نشانهٔ فرهنگي و قومي به‌دست نيامده است. آن‌ها ديني ندارند، خانه و معبدي نساخته‌اند و هيچ دست ساختهٔ هنري حتي در حد توليد يك سفال ساده از آنان نيافته‌ايم. اين مطلب در عين حال كه شگفتي برانگيز است، ولي براي قومي كه پيوسته در حاشيه تمدن زيسته و به تبعيت فرهنگي ناگزير بوده است، چندان غير ممكن نمي‌آيد؛ تا آن‌جا كه اين قوم حتي پس از تسلط بر ديگر تمدن‌هاي بين‌النهرين و ايران نيز به علت عدم سابقه و سنت گذشته، قادر به معرفي هيچ نقش و نشانهٔ قومي مستقل نيست و علائم اقتدار بعدي آنان در معماري، خط و يا تداركات زيستي و ادوات نظامي و ظروف مصرفي از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

حضور و ظهور و صعود هخامنشيان در مقام بانيان يك امپراتوري، بدون مقدمهٔ قبلي انجام مي‌شود و ما نظريهٔ مشخص و قابل پذيرشي در علل بر آمدن آن‌ها در منطقه‌اي كه مالامال از قدرت‌هاي قديم است، در دست نداريم و به‌طور كلي دربارهٔ هخامنشيان، هيچ سند ملي كهن وجود ندارد و اسناد تاريخي جهان تا يك سده پيش در معرفي آنان خاموش‌اند.

با تمام اين تفاسير، در بازخواني تاريخ ايران و هويت ايرانيان و پيشينهٔ بوميان ساكن اين سرزمين، نكته‌اي بيش از هرچيز توجه هر خردمندي را ــ كه تعصب قومي و ملي را بر تحقيق جدي برتر نمي‌دارد ــ جلب نظر مي‌كند. از سويي مورخان اروپايي براي معرفي پيشينهٔ ايرانيان به هر سند دست چندمي متوسل مي‌شوند و از ديگر سو، باستان‌شناسي جهاني مصرانه مي‌كوشد كه تمدن ايران كهن در لايه‌هاي خاك باقي بماند و با جست‌وجوي پيگير و منظم در همدان، پاسارگاد، تخت‌جمشيد و شوش مي‌كوشند كه آغاز تمدن ايران را به آغاز امپراتوري هخامنشيان منتقل كنند؛ همچنين تلاش مي‌كنند تا فرهنگ ملي ما را به يك سلسله باورهاي بي‌اساس بيالايند و هويت واقعي ايران و ايراني را تا حد تصاوير سر ستون‌هاي تخت‌جمشيد، نقش‌هاي قالي و دانه‌هاي پسته به سقوط بكشانند. اين كوشش هدفمند خاورشناسان يهودي تبار همچون «گيرشمن» گلدزيهر، واندنبرگ، هرتسفلد. اشميت، آستروناخ ... و نسخه بدل‌هاي ايراني آن‌ها از اين‌رو است كه تاريخ گسترده‌ترين تجاوز جهان را با تاريخ اصلي سرزمين غرورانگيز ايران كهن مبادله كنند و به‌خوبي آشكار است كه تدارك اين زياده‌گويي‌هاي اجباري در مخفي نگه‌داشتن تمدن ايران كهن، ايجاد پردهٔ دودي است تا قوم يهود را در پس آن پنهان كنند.

نگارندگان تاريخ‌ايران علاقه نداشته‌اند كه ديرين‌شناسي تاريخي و هويت هخامنشيان را جدي بگيرند و چون اسناد تاريخي كه به دوران مورد نظر اشاره دارد بسيار ناچيز است، اين بررسي به تعقيب متون متعدد نياز ندارد و در بررسي پيدايش اين امپراطوري با تنوع ديدگاه‌ها روبه‌رو نيستيم.

تقريباً تمامي مورخان ناچار هخامنشيان را با عنوان كلي « مهاجران ايراني» معرفي كرده از مسيرهاي گوناگون به نجد ايران رانده‌اند؛ اما چگونه مي‌توان قومي را پيش از حضور در ايران ايراني ناميد؟

ر. «گيرشمن» گروه مهاجران نخستين را كه به گفتهٔ خودش، هزار سال پيش از هخامنشيان به اين سرزمين وارد شده و تمدن‌هاي بومي ايران را پايه ريخته‌اند، ايراني خطاب نمي‌كند؛ اما مهاجمان گروه دوم از جمله هخامنشيان بعدي را ايراني مي‌خواند.iv[v] «مرحوم پيرنيا» زمان و سمت و سوي مشخصي براي ورود آرياييان سرشار از تمدن كه از سرزمين رويايي بهشت آسا، ولي نامعلوم خويش گريخته‌اند و در ورود به ايران كنوني خود را با ديوها يعني ساكنان پست و بي‌تمدن ايران كهن مواجه مي‌بينند! نمي‌شناسد.v[vi]

در مجموع هيچ اتفاق نظري دربارهٔ مسير ورود اين مهاجران وجود ندارد. «گيرشمن» قفقاز و ماوراءالنهر را مسير ورود آنان مي‌داند و ديگران اين مهاجران را از غرب درياي خزر،vi[vii] شرق درياي خزر، آسياي ميانهvii[viii] و مركزيviii[ix]، سرزمين‌هاي مياني افغانستان يا حتي از هند بدين سو گسيل كرده‌اند. نا‌آشكاري مبدا اين كوچ سبب شده است كه بيشتر تاريخ ايران نويسان به‌طور عمده از ورود به اين فصل طفره روند.

با اين همه و از آن‌جا كه منظور ما پيگيري موضوع هخامنشيان است، مجموع نظريه‌ها و نشانه‌هاي برشمرده كه به تفصيل در كتاب «دوازده قرن سكوت»[x]١ آورده شده است، آشكار مي‌كند كه بوميان ايران كهن، بازماندهٔ گسترش يافتهٔ نخستين تجمع‌هاي پارينه و نوسنگي بوده‌اند و هخامنشيان را بايد تنها قوم مهاجر از استپ‌هاي مياني روسيه بدانيم كه زمان ظهور نخستين نشانه‌هاي حضور آن‌ها در اين سرزمين، سراسر خطه و نجد ايران، در اشغال ديگر تمركزهاي ديرينه‌تر انساني با توليد و تمدن و فرهنگي متعالي بوده است.

با توجه به گسترهٔ كوشش‌ها دربارهٔ منزه جلوه دادن تاريخ باستان ما از هخامنشيان تا ظهور اسلام و تبديل آن به دوران افتخارات ملي با طرح مطالب مبهم و اسرارگونه به اتكاي آثار مورخان دانشگاه‌هاي امريكايي و اروپايي وابسته به كليسا و كنيسه پرسشي مطرح مي‌شود كه كدام كورش واقعي است؛ كورشي كه در تورات وجود دارد يا كورشي كه يهوديان در كتاب‌هاي تاريخي براي ما تأليف كرده‌اند. همان‌گونه كه در تاريخ آشكار است، نمي‌توان مدعي دو كورش و دو بابل و بين‌النهرين تخريب شده بود، هرچند كه در وضع كنوني شاهد حضور تاريخي و عملياتي دو كورش جداگانه‌ايم: يكي آن‌كه از اشكناز حمله مي‌كند (تورات) و ديگري از فارس در ايران.

براي پاسخ به اين پرسش ابتدا لازم است كه دربرابر تمامي تلقينات خاورشناسان ترديد كنيم و بازگفته‌هاي آنان دربارهٔ شرق ميانه تا ۵۰ سال پيش را تابعي از سياست استعماري اروپا بدانيم.

فرض مورخان همچون «گيرشمن»[ix][xi]«شاپور شهبازي»[x][xii] و ... پيوسته اين بوده است كه كورش بنابر آزاد منشي خود، يهود را از اسارت بابل رهانده است. در اين‌جا فرض ديگري را نيز مي‌توان مطرح كرد كه سركردگان يهود، كه پس از حلمه بخت‌النصر به اورشليم در منطقه ما پراكنده و آواره بوده‌اند، با حمايت مادي و عقلي از ماهيت قدرت‌طلب، بدون هويت، بي‌فرهنگ و خونريز سران يك قبيله سرگردان و غيربومي استفاده كرده و آن‌ها را تا مرتبة بنيانگذاران يك امپراتوري بالا كشيده‌اند تا اسيران و ثروت يهود را از بابل آزاد كنند و با نابودي تمدن بين‌النهرين خردمند و تمدن در حال توسعة ايران كهن، امنيت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمين كرده باشند؛ البته اين منطق دفاعي يهود، جاي سرزنش ندارد؛ تنها آن‌چه را كه يهود با تاريخ‌نگاري‌هاي نادرست و باستان پژوهي‌هاي هدفدار در دو سدة اخير براي انتقال تمدن ايران به آغاز هخامنشيان با اهداف سياسي ناپاك انجام داده است، يهود را شايستة سرزنش بسيار مي‌كند كه با بازسازي غرض‌آلود تاريخ شرق ميانه، نه فقط مانع نزديكي مردم ايران و بين‌النهرين كنوني بوده است، بلكه با دامن‌زدن بر ناسيوناليسمي مطلقاً، بي ريشه و حكايت‌وار در ايران، سبب بزرگ‌انگاري‌هاي ملي بي‌منطقي شده‌اند كه به ضديت با عرب و اسلام انجاميده و حاصل آن شكافي هراس‌آور بين روشنفكران و توده‌هاي مردم ما است كه در شرايط كنوني پر ناشدني مي‌نمايد.

جهت اثبات اين فرض، ناگزير متن تورات كه در دسترس است، بر تفسيرهاي مورخان ديگر برتري دارد ــ تا يكي دو سدة اخير، هيچ كس كورش را نمي‌شناسد؛ اما در تورات، آشكارا تمام حركاتش توضيح داده شده است ــ البته نه به‌عنوان نخستين كتاب نخستين دين آسماني، بلكه به‌عنوان يك سند تاريخي با اين تذكر و توجه كه برخلاف قرآن كه سراسر وحي آسماني و سخن الاهي است و تنها مخاطب آن، رسول خدا(ص) بوده است، تورات ذيلي است كه برجسته‌ترين رسولان، پيروان و اعضاي نخستين حوزه‌هاي دين يهود بر سخنان موسي(ع) آورده‌اند كه جز پاره‌هايي كوتاه، ادعاي وحي آسماني نمي‌تواند داشته باشد؛ بنابراين طبيعي است ذيل‌هايي كه بر اين كتاب نوشته شده است، تاريخ معيني نداشته باشد و رجوع به تورات را در صورتي مي‌توان يك حكم قابل اعتنا دانست كه ديگر قرينه‌هاي آشكار و قابل ردگيري با آن همخواني داشته باشد؛ از اين‌رو و از بخت مساعد مي‌توان گفت كه بيشتر اشارات تورات به هخامنشيان با ساير نمودارها، نقل‌ها و ديگر اسناد تاريخي در اين‌باره منطبق و همخوان است.

اكنون راز اعجاب عمومي مورخان در بر آمدن كورش از هيچ را، آن‌هم در منطقه‌اي كه در قبضة نخستين و مقتدرترين اقوام جهان است، بايد در سه سده ناآرامي‌هاي متوالي در ميان قوم و در سرزمين يهود جست‌وجو كرد.

تاريخ يهود نشان داده است كه هرگاه آن‌ها متمركز شده‌اند، به آزار همسايگان خود پرداخته‌اند. نمونة امروزي كه در پنجاه سال اخير شاهد آن بوده‌ايم، اين كه اين‌ها توانايي ارائة سيستمي براي همزيستي را ندارند و داراي انديشه‌هاي تجاوزكارانه هستند، زيرا با توجه به مندرجات تورات، تصور مي كنند كه جهان به آن‌ها بخشيده شده است و آن‌ها خود را مجاز مي‌دانند تا به هر وسيله‌اي به اهداف خود دست‌يابند.

تاريخ يهود، دوراني درخشان‌تر از سلطنت داود و سليمان به ياد ندارد؛ همچنين دوران داود را با يورش يهوديان به فلسطينيان و ديگر اقوام همسايه برابر مي‌داند.[xi][xiii]و شايد اين تنها برگ تاريخ كهن يهود است كه به نظاميگري پيروان موسي اشاره مي‌كند؛ از اين‌رو صهيونيسم كنوني را شايد بتوان به‌نوعي «داووديسم» نيز خواند.

در آغاز هزارة اول پيش از ميلاد، با مرگ سليمان فرزند داود ــ كه در دوران وي وحدت سياسي اسباط به علت وفور نعمت در نهايت استحكام بود[xii][xiv] ــ تشنج و چند دستگي يهود سبب جدايي اسباط به دو گروه عمدة «يهودا» و «اسرائيل» مي‌شود. ثروت فراوان يهود و دو دستگي عميق قومي، دشمنان آن‌ها را به غارت و تار و مار مردم يهود ترغيب كرد. آخرين ضربه را مردم يهود از «نبوكدنصر» پادشاه بابل دريافت كردند كه به پراكندگي كامل اسباط، تسليم اورشليم و خرابي خانة خدا در بيت‌المقدس انجاميد. نبوكدنصر، ثروت معابد را به بابل كشاند و گروه زيادي از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، و .... را به اسارت بابل برد.[۲][xv] آن گروه از يهوديان كه توانايي داشتند، به شرق ــ كه مأمن مطمئن‌تري بود ــ گريختند. ردپا و نام‌هاي يهودي در شهرهايي مانند: استرآباد (گرگان)، دره موسي در انتهاي آب‌علي و ... در تاريخ و جغرافياي ايران باقي مانده كه حاصل اين كوچ اجباري بوده است.[۳][xvi]اينان بسيار ثروتمند بوده‌اند، با سرماية خود، بر بازار و مردم مسلط مي‌شدند و قدرت‌هاي محلي را به خود نيازمند مي‌كردند. دراين‌باره تاريخ، اسناد معتبر فراواني از حضور و نفوذ يهوديان در دربار و در اقتصاد مردم شرق‌ميانه و حتي در بابل ذخيره كرده است.[٤][xvii] بدين ترتيب سراسر ايران از عيلام، تا افغانستان و خراسان وماوراء قفقاز و حواشي جنوب درياي خزر در قبضة اقتصادي يهوديان قرار داشت كه آرزويشان بازگشت به ارض موعود و تجديد بناي خانة خدا بود. در كتاب «ارميا» نهايت نفرتي كه يهوديان از بابليان دارند، مي‌تواند توضيح‌گر طرح‌هايي باشد كه يهوديان براي انتقامجويي از بابل كشيده‌اند. ارميا با اطمينان و دقت از تداركات اولية حمله به بابل و از رسيدن روز مكافات بابل سخن مي‌گويد كه مي‌توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات يهود دانست.[٥][xviii] در تورات با مژده‌ها و وعده‌هاي بسياري دربارة

فرا رسيدن روز موعود روبه‌رو هستيم.[xix][٦] به‌خوبي آشكار است كه يهود در آن دوران، مشغول فراهم آوردن نيرويي براي حمله به بابل بوده است؛ از اين‌رو خردمندان يهود با گشودن چشم‌وگوش خود در جستن منجي، بر ذخيره‌هاي خود مي‌افزودند تا روز موعود با هزينه كردن آن، انتقام يهود را از بابل و بين‌النهرين بستانند.
تورات آشكارا و مكرر مي‌نويسد كه يهود، قومي را از شمال برانگيخته يا در واقع اجير كرده است تا بابل را ويران كند[xx][٧] و از آن‌جا كه يافته‌هاي تاريخي، ما را با نام، هستي و هويت كورش فقط در بابل آشنا مي‌كند و پيش از آن، هيچ ردي از او نيافته‌ايم و ويران كنندة ديگري نيز براي بابل جز كورش نمي شناسيم، مي‌توان پذيرفت كه يهود، اين قوم نيرومند شمالي سنگدل را يكسره از استپ‌هاي مياني روسيه به پاكسازي شرق ميانه و آزاد كردن اسيران و ثروت خود مأمور كرده است و پس از تسلط بر بين‌النهرين و تصرف امكانات امپراتوري‌هاي كهن كناره‌هاي دجله و فرات است كه با همكاري و تداركات يهود به ايران مي‌تازد.
اگر زمان نابودي مردم سرزمين سوختة سيستان، نابودي تمدن‌هاي تابناك جنوب درياي خزر، به‌ويژه ماركليك، تمدن‌هاي درخشان البرز مركزي، سيلك، عيلام، لرستان و اورارتو همه به ٢٥٠٠ سال پيش و همزمان با سقوط بين‌النهرين باز مي‌گردد، معنايي جز اين ندارد كه ثروت، سازمان و تعقل يهود در اختيار قوم غير بومي مهاجمي نهاده شد تا ايران و بين‌النهرين را به تيول قبيلة گمنام خونريز خود درآورند، راه بازگشت به اورشليم را بر يهود بگشايند، اسيران و ثروت‌هاي آنان را آزاد كنند و با برچيدن اين تمدن‌ها، زمينة فراغت و امن تاريخي يهود را فراهم آورند و بي‌شك تسلط آسان و سريع كورش بر اين همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمايت بيروني يهود و كارشكني دروني آن‌ها بين مردمي ميسر بوده است كه يهود تا قلب سياست و اقتصاد آن‌ها نفوذ كرده بود.[xxi][٨]
مسلماً رويكرد بزرگان يهود به كورش جهت رسيدن به آرزوهايشان از آنجا كه به ستيزه‌هاي طولاني و خونريزي‌هاي فراوان نيازمند بوده است، نشان از شهرت كورش به جنگ‌آوري و شقاوت دارد و سران يهود را بايد خون خوارگي ويژة قبيلة كورش جذب كرده باشد، نه سيماي پيامبرگونة سركردة آن‌ها.
آزادي يهود را نمي‌توان چنان‌كه تورات و مورخان يهود مي‌گويند، يك مأموريت و وديعة الاهي از پيش مقرر در خلق‌وخوي كورش پنداشت؛ زيرا اگر كورش را داراي خصايل نيك و در برابر يهود خير انديش بدانيم، بروز اين خصايل در آغاز نيازمند چنان اقدام نظامي بوده است كه در زماني كوتاه، تمدن‌هاي بين‌النهرين را بروبد و ايران كهن را تسليم كند و آن‌گاه اين خبرگي در خونريزي و هجوم در برخورد با قوم يهود، به گذشت، انسان دوستي و مروت بدل شود! بي‌شك شهرت كورش به‌عنوان يك نظامي بي‌رحم، نه يك منجي پر عطوفت. نظر يهود را به خود جلب كرده است.
باور تجليلي كه تورات از كورش با عنوان مسيح خويش مي‌كند[xxii][٩] و او را چون انبياي يهود، طرف خطاب خدا قرار مي‌دهد، براي گروهي از مورخان، مشكل بزرگي ايجاد كرده است. آن‌ها اگر ادعاي تورات را در معرفي كورش به‌عنوان پيك و رسول برگزيده يهوه بپذيرند، آن‌گاه ادعاهاي ديگر آنان ــ كه كورش را مبلغ دين زرتشت مي‌دانند ــ باطل مي‌شود و با توجه به تنها سندي كه از كورش يعني گل نبشته بابل به دست داريم.[xxiii][١٠] با سه كورش آشنا مي‌شويم: كورش يهودي به تصديق تورات، كورش زردشتي به گواهي مورخاني همچون «مري‌بويس»،[xxiv][١١] كورش برگزيدة مردوك خداي بزرگ بابل به گواهي گل نبشته خود او.
اكنون آيا ممكن است كورش كه براي او هيچ تعلق مذهبي معيني نمي‌شناسيم و افتخار و پشتگرمي‌اش در بابل به «مردوك و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوري، بدون هيچ داد و ستد قبلي، ناگهان از خداي تورات دستور بگيرد كه يهوديان را با ثروت‌هاي‌شان به اسرائيل بازگرداند تا اورشليم را باز سازي كنند.[xxv][١٢]
مسلماً چنين فرماني از رأفت انساني كورش برنمي‌خيزد؛ بلكه دستور بازپرداخت سرمايه‌هاي مادي و عقلي يهود در بركشيدن او است.
پس امپراتوري هخامنشيان از هيچ زاده نشد كورش را يهود با امكانات و انديشه ياري داد تا اسيران و اموالش را از بابل آزاد كند و راه بازگشت آن‌ها را به اورشليم بگشايد و نمي‌توان او را «كورش كبير پادشاه ايران»[xxvi][xiii] ناميد؛ زيرا تاريخ، كورش را شاه ايران نشناخته است؛ حتي وي در متن گل نبشته‌اش ــ كه تنها سند اثبات حضور او در تاريخ است ــ خود را فقط «شاه بابل، سومرواكد»، يعني فاتح بين‌النهرين معرفي مي‌كند و ادعايي بر هيچ گوشه‌اي از ايران ندارد.
سخن آخر: روشي را كه مورخان يهود از قماش «اشپولر» «گيرشمن»، «گلدزيهر» «آستروناخ» «اشميت» «اومستد» و «هرتسفلد» و پيروانشان براي فرو كردن تاريخ شرق ميانه در نوشته‌هاي خويش تدارك ديده‌اند، تنها به اين قصد بوده است كه حضور اسباط يهود در ميان مردم آزاده و انديشمند شرق ميانه ديده نشود. آن‌ها با بيان افسانه‌هاي ناممكن

تاريخي و تدارك اسناد نا معتبر جاعلانه، عمده‌ترين تمدن‌هاي منطقة ما را به جان هم انداخته و چنين وانمود كرده‌اند كه آشوريان، عيلاميان، بابليان، و مدي‌ها، با اعمال عقب‌مانده‌ترين شيوه‌هاي خشونت در رفتارهاي وحشيانة مطلق، به‌طور دائم به ستيزه با يكديگر مشغول بوده‌اند.

تحقیقی در باب شجره نامهً خاندان پهلوی

آیا این خاندان پهلوی ربطی با آن خاندان پهلوی حماسه آفرین آماردان قرن هفتم پیش از میلاد داشته اند؟

نمی دانم که تحقیق زیر در بارهً شجرهً نامه خاندان پهلوی چه قدر سندیت دارد، ولی بسیار بعید است که کسی قادر بوده باشد از هفت نسل پیش از رضا شاه چنین اطلاعات نسب نامه ای دقیق و روشنی بدست دهد، ظاهراً خبری در این باب وجود داشته و خوش خدمتان آن را به سلیقهً خویشان ساخته و پرداخته و پیراسته اند چه آوردن نام **الشتر** لرستان درتشریح این شجره نامه که در معنی **سرزمین عقاب** با **آلاشت** اشتراک دارد نشان می دهد که نام خود قصبهً **آلاشت** باعث و دستاویز افسانه سازی شده است. در این باب نام ناحیه فهله(منطقه پهلوی زبانان ماد کهن) را هم به عاریت گرفته اند. از سوی دیگر بسیارجالب است که سرزمین **رستم** و **زال** اساطیری (**آترادات** تاریخی) که شاهنامه تحت نام افسانه ای **آشیانهً سیمرغ** (سرزمین عقاب) می نامد، طبق اساطیر اوستا و خبر کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی، در همین دیار **مازندران** (**گوذهً** اوستا) واقع بوده است که نظر به ترادفش با نام **آلاشت** صد البته می تواند همان ناحیهً قصبهً **آلاشت** مازندران منظور باشد؛ جالب توجه است که اوستا نام خانوادگی خانوادهً گرشاسپ / رستم (**آترادات** پیشوای **سکائیان آماردی**) را **سام** (کناری) و **ثریته** (پایانی، آخری) آورده است که خود به سادگی با نام **پهلوی** و **پهلوان شاهنامه** مترادف میشوند.ناگفته نماند خود نام زال در گیلکی به شکل دال به معنی عقاب است. خصوصاً که می توان نام **پالانی** (پاهلونی) را از سوی دیگر علی الاصول طبق قاعده تبدیل حرف "ر" اوستایی و پارسی به "ل" پهلوی با کلمات پورویه سانسکریت و پیر (= زال) فارسی به معنی پیر مربوط دانست که این خود نسب پالانی های مازندران را به رستم زال سکائیان آماردی (آترادات پیشوای آماردان) می رساند. ولی آیا این خاندان **پهلوی قهرمان بی بدیل ایران** که در قرن هفتم پیش از میلاد **آشوریان** متجاوز (دیوان مازندران) تحت رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** (سردار آشوربانیپال) را در پای حصار شهر **آمل** تار ومار نموده و دولت مستقل ایران مادها را برای نخستین بار در تاریخ به وجود آورده اند ربطی با این خاندان **پهلوی** (با توجه ریشهً فارسی آن،یعنی کناری) در قرن اخیر دارد؟ که خود بیش از آن که قهرمان باشند برای حفظ منافع اربابان استعمارگر خود قهرمانان مملکت را ساقط کرده اند- به شمارید؛ میرزا کوچک خان، ارانی، مصدق، فاطمی ، حنیف نژاد و گلسرخی..- اساس این رازنهان ارتباط یا عدم ارتباط این دو خاندان مازندرانی به ظاهرهمنام ولی به هر حال همشهری را به قول قاتل میلیونها ایرانی، یعنی چنگیزخان مغول، خدایان دانند. گر چه مسلماً نام خاندان پهلوی (پاهلونی) می تواند بسیار قدیمی باشد و در این صورت می بایستی این نام فراگیر جمعیت کثیری از مردم منطقه **سوادکوه** (**فرشوادگر** عهد باستان) می گردید؛ در حالیکه معلومات ما به دورهً پیش از صفویان قد نمی دهد. اما به هر حال خود صورت قدیمی نام این منطقه یعنی **فرشوادگر** در معنی اوستایی **کوهستان رهبر کامیاب** را به سادگی می توان اشاره به خاندان **سام** (کناری، پهلویی)و شخص **آترادات پیشوای آماردان** (آذربرزین، رستم و گرشاسپ شاهنامه) شمرد. در واقع از **سیستان** خانواده گرشاسپ/ رستم نه سرزمین **سکاهای** زرنگ بلکه **سکائیان آماردی مازندران/ کاسپیانه** (سرزمین مردم سگپرست) منظور می بوده است:

تبار رضا شاه

به قلم: سيدمصطفي تقوی

از آغاز تاريخ تا به امروز انسانهاي بي شماري متولد شده و مرده‌اند، اما هيچ گاه تاريخ تولد و مرگشان و يا ريشه و تبارشان دغدغه ذهن و فكر هيچ كس قرار نمي‌گيرد. در اين باره نيز همانند بسياري از امور ديگر، انسانها به هر پديده‌اي به همان اندازه اهميت مي‌دهند كه آن پديده در زندگي اجتماعي مردم تأثيرگذار بوده است. و همين اصل، علت اصلي آن است كه بسياري از انسانها از زاد و مرگ بسياري از انسانهاي ديگر بي خبر مي‌مانند.اصل يادشده، همچنين، نشان آن است كه برخي از انسانها، لحظه لحظه مرگشان ثبت مي‌شود در حالي كه نه تنها ديگران، كه خودشان نيز از تاريخ دقيق تولد خويش بي خبرند. زيرا اين دسته از انسانها كساني هستند كه به هر علت توانسته‌اند در عرصه فرهنگ يا سياست يا اقتصاد جامعه تأثيرگذار باشند در حالي كه در شرايطي ديده به جهان گشودند كه خود يا خانواده‌شان براي ديگران اهميتي نداشتند و ثبت تاريخ تولد و يا ريشه و تبارشان جلب توجه نمي‌كرد. بسياري از علما و مخترعان و مكتشفان و هنرمندان و سلاطين از اين گونه‌اند. تعدادي هم هستند كه هم هنگام تولد براي جامعه اهميت داشتند و هم هنگام مرگ.

در ميان گروه دوم، يعني آنهايي كه تولد و تبار روشني ندارند اما تا هنگام مرگ صاحب اشتهار شدند، آنهايي كه با عرصه قدرت و سياست سروكار نداشتند مشكل‌آفرين نمي‌شوند. اما از اين دسته، آنان كه بر كرسي حكومت و قدرت تكيه

داشتند، برخي همچون نادرشاه افشار با پاك كردن صورت مسئله به حلّ آن مي‌پردازند و در پاسخ اين پرسش كه پدرت كيست و فرزند كيستي؟ در يك كلام پاسخ مي‌دهند: « فرزند شمشير». اگر صد بار از آنان همين را بپرسي، همين را نيز خواهي شنيد. اين دسته بدين گونه خيال خود و ديگران را راحت مي‌كنند. اما همه آنان از اين گونه نيستند. برخي از آنان نه تنها صورت مسئله را پاك نمي‌كنند، بلكه در پي مسئله‌سازي نيز هستند. اينان مي‌خواهند همان گونه كه اكنون خود را بزرگ مي‌بينند، تولد و تبار خود را نيز بزرگ بنمايند. به هر حال، روزي به عنوان تولد اين گونه افراد تعيين مي‌شود، اما آنچه تا حدودي دشوار مي‌آيد، تبارسازي است. اين دسته افراد معمولاً به كمتر از اين قانع نيستند كه خود را به يكي از اصيل‌ترين نژادهاي كشور متبوع پيوند داده و به سلاطين اوليه و نخستين بنيانگذاران كشور نسبت دهند.

رضاشاه پهلوي نيز يكي از كساني است كه در پي نيل به سلطنت، اشتهار سلاطين را كسب كرد اما ريشه و تبارش نه تنها از درخشندگي ويژه‌اي بهره نداشت، بلكه اصولاً مبهم و ناشناخته ماند. رضاشاه در آلاشت مازندران متولد شد و معمولاً عضو ايل **پالاني** معرفي مي‌شد. محمدتقي بهار در *تاريخ احزاب سياسي* نوشت : « نام اين طايفه در *تاريخ خاني* طبع پتروگراد برده شده است و تا جايي كه به ياد دارم غير از آن تاريخ كه وقايع حكام گيلان و لاهيجان و ظهور شاه اسماعيل و حالات خان احمد گيلاني را مي‌نويسد نامي از اين طايفه در تاريخ ديگر برده نشده است.» ظاهراً *تاريخ خاني* در ۹۲۲هـ . ق نوشته شده و شرح حوادث سالهاي ۸۸۰ تا ۹۲۰هـ . ق ناحيه گيلان و لاهيجان، يعني دو دهه نخستين دوره صفويه و دو دهه پيش از تأسيس آن سلسله را در بردارد.
به تازگي در كتاب ***رضاشاه از الشتر تا الشت*** درباره تبار رضاشاه مطلبي عنوان شده است كه دو نكته از آن قابل تأمل است. يكي اينكه نياكان رضاشاه از الوار لرستان بودند و ديگر اينكه همين الوار، به وجودآورندگان ايل پالاني نيز بوده‌اند. درباره نياكان لُر رضاشاه اين گونه گفته شده است كه در زمان هجوم افغانها در اواخر دوره صفويه (۱۱٤۸-۱۱۳۵)، طوايف لر همانند بسياري ديگر از ايلات ايران، نادر را در سركوبي افغانها ياري مي‌دادند. طايفه حسنوند كه يكي از طوايف لك محسوب مي‌شد، نيز در اين جنگها شركت داشتند. يكي از افراد طايفه حسنوند به نام « رمضان» در جريان جنگهاي نواحي شمالي كشور، از لشكريان جدا گشته، راه را گم كرده و سرانجام در ناحيه *آلاشت* اقامت گزيد. رمضان با يكي از دختران طايفه اوجي ازدواج كرد و براي هميشه در آن ديار ماندگار گرديد و رضاشاه از نواده‌هاي ايشان است.
روايت يادشده درباره نياكان رضاشاه، قابل بررسي و در عين حال بسيار محتمل است. اما اينكه همين رمضان به علت اينكه در منطقه لرستان به لرها، فيلي (فهلو، فهلي، فهلوي) مي‌گفتند، ايشان هم در الاشت خود را *پاهلون* و *پهلون* به معناي پهله‌اي معرفي كرد و بدين گونه ايل **پاهلوني** يا **پالاني** را بنياد نهاد، مورد ترديد است و جاي بحث دارد. زيرا دست كم اگر **روايت بهار** درست باشد كه نام پالاني در تاريخ خاني آمده است، آنگاه روشن مي‌شود كه پيشينه كلمه **پالاني** در ناحيه مازندران و گيلان نزديك به ۲۲۰ سال پيشتر از زماني مي‌رسد كه ادعا مي‌شود رمضان اقامت خود را در الاشت آغاز كرده بود. بدين ترتيب، باب تحقيق در اين باره همچنان باز است، اگرچه آنچه مهم است نه تبار رضاشاه، كه كارنامه خود او و جايگاهش در سير تحولات تاريخ و جامعه ايران است.

تبار رضا شاه

نوشته شده توسط: سوادكوهي (بر گرفته از سايت سخن)

"براي اطلاع نويسنده كتاب (از سوادكوه تا ژوهانسبورگ ، زندگي رضا خان نويسنده :نجفعلي پسيان، خسرو معتضد) اين كتاب گرچه نام پرطمطراقي را يدك مي كشد اما گفتني است كه نويسنده به خود كمترين زحمتي نداده تا در باره زندگي رضاشاه يا قوم او تحقيق جامعي بكند. متاسفانه هم خسروخان معتضد و هم پسيان به داده هاي وهمي تكيه كردند حال آنكه رضاشاه از اصليت الاشتي خود اطلاع داشته و قوم او كه مشهور به پاهلوني است به غلط پالاني خوانده مي شود. در حاليكه پاهلون يا پاهلوني گرچه از لحاظ زبانشانسيك با واژه پالاني هم خانواده است ولي معنايي كه از اين دو واژه استنباط مي شود تفاوت از زمين تا آسمان است.پاهلوني هاي الاشت نه از اقوام فقير كه اتفاقا از دامداران بزرگ و ملاكان بنام الاشت و حتي سوادكوه بودند. پهله منطقه اي است در الشتر كه جد بزرگ قوم پاهلون بعد از آنكه برحسب اتفاق در الاشت سر درآورد در ميان مردم الاشت ماندگار شد و از اقوام جورسرايي يا اوجي همسري اختيار كرد كه نزديك به هفت نسل بعد رضاخان از نوادگان آن مرحوم است. رمضان نامي كه نياي بزرگ قوم پاهلون الاشتي است براي معرفي خود به مردم ده ،خود را پهله اي معرفي كرد كه به مرور پهله به پاهلون و بعد به پاهلوني تغيير كرد. براي اطلاع جنابان نويسنده خوب است كه كتاب رضاشاه از الشتر تا الاشت و كتاب فرهنگ مردم الاشت و سوادكوه هر دو نوشته كيوان پهلوان را مطالعه بفرمايند كه براي تنوير افكار و اطلاع حضرات بسيار مناسب است.در ضمن اگر دو باره هوس كردند كتابي رد باره رضاشاه هر شاهي بنويسند بهتر است با تحقيقات ميداني باره علمي كتاب خود را افزايش دهند. و من الله توفيق . بنده بعدا براي ديدن اين سايت خدمت مي رسم تاز ديدگاه ديگران پيرامون مطلب فوق آگاه شوم. لازم به ذكر است كه كتاب دوم هم اكنون در بازار موجود است و كتاب اول زيرچاپ است. اگر اي ميل داشتم حتما تقديم مي كردم"

سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا

قصه گویم از سبا مشتاق‌وار — چون صبا آمد به سوی لاله‌زار
لاقت الاشباح یوم وصلها — عادت الاولاد صوب اصلها
امة العشق الخفی فی الامم — مثل جود حوله لوم السقم
ذلة الارواح من اشباحها — عزة الاشباح من ارواحها
ایها العشاق السقیا لکم — انتم الباقون و البقیالکم
ایها السالون قوموا واعشقوا — ذاک ریح یوسف فاستنشقوا
منطق‌الطیر سلیمانی بیا — بانگ هر مرغی که آید می‌سرا
چون به مرغانت فرستادست حق — لحن هر مرغی بدادستت سبق
مرغ جبری را زبان جبر گو — مرغ پر اشکسته را از صبر گو
مرغ صابر را تو خوش دار و معاف — مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
مر کبوتر را حذر فرما ز باز — باز را از حلم گو و احتراز
وان خفاشی را که ماند او بی‌نوا — می‌کنش با نور جفت و آشنا
کبک جنگی را بیاموزان تو صلح — مر خروسان را نما اشراط صبح
همچنان می‌رو ز هدهد تا عقاب — ره نما والله اعلم بالصواب

(مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی)

سرپل ذهاب سرزمین ملکه سبا: کتیبه های بابلی عهد حمورابی از برخورد سیاسی و نظامی **حمورابی** قانونگذار معروف بابلی با ملکهٔ منطقهٔ **ناوار** (نامرو، حوضهٔ رود دیاله) سخن گفته اند. مسلم به نظر می رسد اسطورهٔ یهودی و مسیحی واسلامی **سلیمان** قانونگذار و ملکهٔ **سبا** در اصل مربوط به همین دو نفر بوده، که بعداً این اسطوره به قیاس به سلیمان تاریخی یعنی **کورش سوم** و قاتلش **ملکهٔ ماساگتهای** سمت کشور **سوهی** اوستا یعنی **تومیریس** منتسب شده است. چه مرکز سیاسی منطقهٔ **ناوار** (نامرو) در کتیبه های سومری **سابوم** (سبا) ذکر شده است که با سرپل **ذهاب** استان کرمانشاهان مطابقت دارد. چنانکه اساطیر اسلامی تصریح دارند مردم سبا پرستندهٔ **الههٔ خورشید** بوده اند که نامش به هوریانی **هیبا** و به زبانهای ایرانی **هوری** میشده است. می دانیم که این منطقه در عهد باستان محل سکونت قبایل قفقازی الاصل **هوری** می بوده است. کتیبه های بابلی نبوکد نصر اول در این منطقه از شهر **کارزیبکو** (**کارس** عهد یونانیان) اسم برده اند که مطابق با شهر**قصرشیرین** است. یونانیان در این سمت از شهرهایی به نام **کامبانا** و **ستیا** (به معنی قابل ستایش) هم نام برده اند که به ترتیب با **کامیاران** و **جوانرود** (به معنی پسندیده) قابل انطباق می باشند. برخی ها سرزمین باستانی آراتتا هم در این سمت جستجو می نمایند که خطاست. در حماسهٔ بسیار کهن سومری انمرکر و فرمانروای ارته از معبدی به نام **ازگین** در سرزمین **آراتته** در سمت کوهستان **هوروم** (هورمز در شمال تنگه هرمز) نام برده شده که منطقه باستانی مکشوفه در اطراف جیرفت مطابقت می نماید. رابطه با ماد کتسیاس از یک اسطورهٔ مادی/ پارسی به نام عشق **استریانگایوس** (فرمانروای نیرومند) به ملکهٔ سکایی **زرینایا** (بانوی زرین) سخن میراند که چون ناکام می ماند دست به خودکشی می زند. این اسطوره بیانگر همان روایت خواستگاری کورش/ فریدون از تومیریس ملکه ماساگتها ست که در این راه جان باخته و مقتول میگردد: این اسطوره در شاهنامه ناگفته مانده است ولی در اساطیر ارمنی تحت نام آرا (نجیب) و ملکهٔ **سمورامت** (ملکهٔ مردم مادر سالار) توسط موسی خورنی نویسندهٔ تاریخ ارمنستان نقل گردیده است.

اسطورهٔ سلیمان و ملکه صبا در منابع مسیحی از این قرار نقل شده است:

ملکهٔ سبا (نویسنده :خین کارسن مترجم: فرناز فان دکار)

زني مشتاق حكمت

دو روز پيش ,انجام وظيفه‌اي بسيار سنگين بر عهده من گذاشته شد ,وظيفه‌اي كه سنگيني آن بحدي است كه هرگز كسي , پس از اندكي تأمل ,مايل به انجام آن نخواهد بود؛ و در عين حال ,زيبايي آن بقدري شگفت‌انگيز است كه براي من تنها يك جمله باقي است و آنهم اينكه :من كه هستم كه افتخار انجام چنين مأموريتي به من واگذار شده است (ملكه ژوليانا ,ملكه سابق كشور هلند ,در تاريخ ٦ سپتامبر ١٩٤٨ زماني كه تخت سلطنت به او سپرده شد).
اول پادشاهان <١٠ :١-١٠ و 14 > و چون ملكه سبا آوازه سليمان را درباره اسم خداوند شنيد ,آمد تا او را به مسائل امتحان كند .پس با موكب بسيار عظيم و با شتراني كه به عطريات و طلاي بسيار و سنگ‌هاي گرانبها بار شده بود ,به

اورشليم وارد شده ,به حضور سليمان آمد و با وي از هر چه در دلش بود ,گفتگو كرد .و سليمان تمامي مسائلش را برايش بيان نمود و چيزي از پادشاه مخفي نماند كه برايش بيان نكرد .و چون ملكه سبا تمامي حكمت سليمان را ديد و خانه‌اي را كه بنا كرده بود ,و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقيانش و زينهاي را كه به آن به خانه خداوند بر مي‌آمد ,روح در او ديگر نماند و به پادشاه گفت" :آوازهاي كه درباره كارها و حكمت تو در ولايت خود شنيدم ,راست بود؛ اما تا نيامدم و به چشمان خود نديدم ,اخبار را باور نكردم .و اينك نصفش به من اعلام نشده بود .حكمت و سعادتمندي تو از خبري كه شنيده بودم ,زياده است .خوشابحال مردان تو و خوشابحال اين بندگانت كه به حضور تو هميشه مي‌ايستند و حكمت تو را مي‌شنوند .متبارك باد يهود ,خداي تو ,كه بر تو رغبت داشته ,تو را بر كرسي اسرائيل نشانيد .از اين سبب كه خداوند ,اسرائيل را تا به ابد دوست مي‌دارد ,تو را بر پادشاهي نصب نموده است تا داوري و عدالت را بجا آوري ....."و سليمان پادشاه به ملكه سبا ,تمامي اراده او را كه خواسته بود داد ,سواي آنچه سليمان از كرم ملوكانه خويش به وي بخشيد .

پس او با بندگانش به ولايت خود توجه نموده ,رفت متي< 42 :12 >ملكه جنوب در روز داوري با اين فرقه برخاسته , بر ايشان حكم خواهد كرد زيرا كه از اقصاي زمين آمد تا حكمت سليمان را بشنود ,و اينك شخصي بزرگتر از سليمان در اينجا است .

كاروان به آهستگي ,جاده سربالاي بين اريحا و اورشليم را مي‌پيمود .شترها با سرهاي خميده ,بار سنگين خود را حمل مي‌كردند .شتربانان با وقوف به اين نكته كه پايان سفر نزديك است ,شترهاي خود را به تندي به جلو مي‌كشيدند. زني كه اين سفر را ترتيب داده بود و خود در وسط كاروان جاي گرفته بود ,با خود مي‌انديشيد كه آيا اين سفر به زحمتش مي‌ارزد؟ طي مسافتي بيش از دو هزار كيلومتر ,هفته‌ها به طول مي‌انجاميد ,سفري كه گاه به گاه بي‌پايان به نظر مي‌رسيد .سرماي شديد در شب و گرماي سوزان در روز ,آنها را بسيار آزاد مي‌داد .ايشان در مسير خود ,از بيابانهاي خشك عبور مي‌كردند و مرتباً با بادهاي داغ صحرايي و طوفانهاي شن ,دست به گريبان بودند. .

اما آن زن در عمق وجودش مي‌دانست كه بايد اين راه را بپيمايد و اين سفر را به انجام برساند .او در قصر خود در سرزمين سبا ,مرتبا درباره سليمان ,پادشاه اسرائيل و ثروت بي‌حساب ,و حكمت باورنكردني او شنيده بود. آوازه و شهرت سليمان ,در سراسر دنياي شرق ,پيچيده بود ,بطوري كه تمامي اهل جهان ,حضور سليمان را مي‌طلبيدند تا حكمتي را كه خداوند در دلش نهاده بود ,بشنوند(اول پادشاهان ١٠ :٢٤).بسياري از پادشاهان نيز براي شنيدن آن حكمت به درگاه او آمده و با آوردن هدايا ,احترام خود را نسبت به او نشان مي‌دادند(دوم تواريخ ٩ :٢٢-٢٤).پرسش‌هاي بسياري ذهن آن زن را به خود مشغول داشته بود ,پرسش‌هايي درباره زندگي شخصي‌اش ,درباره چگونگي انجام وظايف سلطنتي ,و حتي درباره خدا .موضوع قابل توجه درباره شهرت سليمان اين بود كه نام خداوند هميشه با نام سليمان همراه بود .يهوه ,خداي اسرائيل ,منشأ و سرچشمه آن همه موفقيت و كاميابي بود .ملكه خدايان زيادي را مي‌شناخت ,خداي دريا و خشكي ,خداي جنگ و شراب و خداي روز و شب ,اما هيچ يك از اين خدايان هرگز مشكلي را براي او نگشوده بودند . آيا سليمان و خداي او قادر به حل مشكلات او بودند؟

از آنجا كه او ملكه‌اي فهميده و دانا بود ,تصميم گرفت كه مرزهاي بصيرت ,و دانش خويش را وسعت دهد و براي رسيدن به اين مقصود ,از وقت و ثروت و نيروي خود مايه بگذارد .كسي كه از حكمت حقيقي برخوردار است ,فروتن مي‌باشد .و ملكه سبا آنقدر فروتن بود كه عملاً اعتراف نمود كه دانشش كافي نيست و در جستجوي حكمت بيشتري است. اشخاصي كه در مسير سفر ,به كاروان او برخورد مي‌نمودند ,مي‌دانستند كه ملكه سبا به اورشليم مي‌رود تا با سليمان حكيم ملاقات نمايد .همچنانكه كاروان به شهر اورشليم كه بر فراز يك بلندي قرار داشت ,نزديك و نزديكتر مي‌شد ,چندين ساختمان مرتفع از جمله قصر پادشاه و هيكل خداوند از دور توجه او را به خود جلب كرد .پشت سر او شتران باري از گرانبهاترين و نايابترين عطريات و طلا و سنگهاي قيمتي را حمل مي‌كردند .ارزش آن عطريات و جواهرات مافوق تصور بود؛ صد و بيست وزنه طلا ,امروزه تقريبا معادل ٦٢ ميليون دلار قيمت دارد ..

سليمان ,دهمين پسر داود ,دومين پسر او از بتشبع و سومين پادشاه اسرائيل بود .ناتان نبي بر طبق اراده خدا ,سليمان را >يديديا <يعني> محبوب خدا <ناميده بود (دوم سموئيل ١٢ :٢٤و٢٥) سليمان ,پس از پدرش جانشين تخت سلطنت شد و شبي در خواب خدا را ملاقات كرد .در رويا خدا از او پرسيد كه هر چه بخواهد به او خواهد داد؛ او در پاسخ ,از خدا درخواست حكمت كرد تا بتواند نيك و بد را تشخيص دهد و قوم اسرائيل را به انصاف داوري و هدايت كند (اول پادشاهان ٣ :٥-١٤)

پاسخ سليمان نشان‌دهنده سادگي ,فروتني ,و وابستگي او به خدا بود .اين امر آنقدر در نظر خداوند پسنديده جلوه كرد كه تصميم گرفت به او نه تنها حكمتي بي‌همتا ,بلكه ثروت و شهرت نيز عطا نمايد .از اين روست كه سليمان بر تمان پادشاهان همزمان خويش برتري داشت .دوره سلطنت او عصر طلايي تاريخ اسرائيل به حساب مي‌آيد. در آن مرحله تاريخي ,دولت‌هاي مصر ,آشور ,و بابل ضعيف بودند و امپراطوري يونان هنوز نوپا بود .اسرائيل مقتدرترين پادشاهي آن دوره ,و اورشليم زيباترين شهر دنيا بود .هيچ ساختماني در دنيا از نظر زيبايي و عظمت با هيكل معبد (خداوند قابل مقايسه نبود .در چنين اوضاع و احوالي بود كه سلطاني به ديدار سلطان ديگر مي‌رفت .آن ملاقات غيررسمي و خصوصي محسوب مي‌شد.

گفتگوي آنان گرم و صميمانه بود .ملكه با فروتني تمام ,تشنگي خود را براي كسب حكمت بيشتر اظهار كرد .هيچ سوالي در قلبش باقي نبود كه براي سليمان بيان نكرده باشد .در مقابل او مردي قرار داشت كه مسائل ديگران را با دركي غيرقابل توصيف مي‌شنيد .مردي كه مانند او مقامي رفيع داشت ,اما همچون هر فرمانرواي ديگري ,احساس تنهايي دروني را مي‌شناخت .به همين جهت ,ملكه احساس مي‌كرد كه كسي را يافته است كه مي‌تواند مشكلات او را به خوبي درك نمايد .او حال با چشمان خويش مشاهده مي‌كرد كه چگونه خداوند ,سليمان را متبارك ساخته است.
ملكه با شگفتي بسيار ملاحظه كرد كه براي سليمان معمايي غيرقابل حل وجود ندارد .او براي هر مسأله‌اي ,هر اندازه عميق و پيچيده هم كه بنظر مي‌رسيد ,پاسخي مناسب مي‌يافت .حكمت سليمان ,نه تنها در هوش و استعداد ذهني او ,بلكه در اعمال و رفتار او نيز به وضوح ديده مي‌شد.
ملكه به هر جا كه مي‌نگريست ,از ساختمان قصر پادشاهي گرفته تا روش خدمت خدمتگزارانش و طرز رفتار و لباس پوشيدن آنان ,و از كيفيت غذاها و تنوع نوشيدني‌ها گرفته تا تمان جزئيات زندگي او و اطرافيانش ,نمايي از حكمت آن مرد بود .ايمان او به خدا ,همه جوانب زندگي او را تحت تأثير قرار داده بود ,ايماني واقعي و ملموس ,ايماني خالص و ناب كه تمام هستي او را شكل مي‌داد .
سليمان پادشاه نه تنها اجازه دادكه ملكه از نزديك شاهد انجام مشغله روزانه او باشد ,بلكه چگونگي خدمت و عبادت خدا را نيز با او در ميان گذارد .در آنجا بود كه ملكه به بزرگترين راز موفقيت سليمان پي برد :سليمان با تقديم قرباني سوختني به حضور خداوند ,به گناهكار بودن خويش اعتراف نمود و به ملكه اين حقيقت بزرگ را نشان داد كه چگونه مي‌بايد حيواني بي‌گناه ,به سبب گناهان او و مجازات گرديده ,قرباني شود) لاويان ۱:۱-۹ ,7.۹) :
سليمان از بند گناه آزاد شده بود ,و اين آزادي را از طريقي كه خداوند معين كرده بود ,يعني از راه بخشش گناهان ,بدست آورده بود .با ريختن خون حيوان بي‌گناه ,او كه گناهكار بود ,از زير بار گناه رهايي مي‌يافت) لاويان ۱۷ :۱۱ .(رابطه صحيح با خدا ,سرچشمه حكمت سليمان و آغاز معرفت و دولتمندي او بود (امثال ۲ :۶ ,۹ :۱۰و22 .۱۰)
ملكه متوجه شد كه هدف اصلي سليمان در زندگي ,يادگيري و تعليم حكمت نبود ,بلكه ترس خداوند بود .او شريعت و قوانين خدا را به جا آورده ,همواره با تأكيد اعلام مي‌داشت كه خداوند از همه انسانها ,حتي پادشاهان مي‌خواهد كه به احكام و فرامين او احترام بگذارند (جامعه ۱۲ :۹-۱۳) .
ملكه مات و مبهوت مانده بود .كلمات قادر به بيان تفكرات و احساسات او نبودند .او از اين ملاقات ,به اموري ماوراي تصور و انتظارش دست يافته بود .به همين دليل به سليمان گفت> :آنچه درباره حكمت تو شنيده بودم برايم باور نكردني بود و در نظرم چون افسانهاي جلوه ميكرد .اما حقيقتي كه با چشمان خود ديدم به من ثابت نمود كه حتي نيمي از واقعيت را به گوش من نرسانده بودند) <امثال سليمان ۱۰ :۶و۷ .>او به خادمين سليمان و به قوم او غبطه مي‌خورد و با اين كلمات اعتراف نمود كه حكمت از هر چيز بالاتر و با ارزشتر است (امثال ۸ :۱۱) .اما مهمتر از همه اين بود كه ملكه متوجه شد كه خداوند قوم اسرائيل را دوست داشته ,به منظور نشان دادن محبت خويش ,تخت سلطنت را به سليمان سپرده بود تا قوم را به عدل و انصاف پيشوايي نمايد.
به هنگام بازگشت ,ملكه چه از نظر اجتماعي و اخلاقي ,و چه از نظر مالي ,غني‌تر گشته بود .سليمان با كرم و سخاوت ملوكانه خود ,نه تنها آنچه ملكه از او درخواست كرده بود ,بلكه هدايايي بسيار زيبا و ارزشمند به او بخشيد (دوم تواريخ ۹ :۱۲) با ارزشترين هديه‌اي كه ملكه دريافت داشت ,آگاهي از اين موضوع بود كه خداوند سرچشمه و آغاز حكمت است (جامعه ۲ :۲۶.)
نام ملكه سبا در تاريخ بجا مانده است .حتي عيسي مسيح از او به‌عنوان نمونه و مثال ياد كرده است .او فرمود كه ملكه سبا متحمل سختي بسيار شد تا به ملاقات پادشاه برود و سخنان حكيمانه او را بشنود ,و با اين عمل خود ,آناني را كه حكمت را حقير مي‌شمارند ,محكوم ساخت .ملكه سبا نمونه‌اي بسيار زيبا از كساني است كه مسائل الهي را با دقت بررسي مي‌كنند .او در پي يادگيري بود و از اينكه نزد شخصي داناتر و حكيمتر برود ,احساس شرم نمي‌كرد ,و اين نشان‌دهنده بينش عميق او بود .او به اخباري كه درباره حكمت سليمان شنيده بود اكتفا نكرد ,بلكه وقت را دريافته (افسسيان ۵ :۱۶) بار سفر بست و به جستجوي سرچشمه آن حكمت رفت(امثال ۲ :۱-۶)او از اين نظر نيز براي ما نمونه مي‌باشد .بالاترين دانش‌ها ,نه از طريق مغز ,بلكه از طريق قلب كسب مي‌شود و انساني كه آن را بيابد ,آينده‌اي زيبا بدست خواهد آورد (امثال ۲۴ :۱)
يعقوب ,رسول عيسي مسيح ,قرنها بعد در رساله‌اش نوشت كه كسي كه كلام را مي‌شنود و به آن عمل نمي‌كند ,خويشتن را فريب مي‌دهد و مانند شخصي است كه در آينه به صورت خود مي‌نگرد و به محض دور شدن از آن ,عيوب خود را فراموش مي‌كند و هيچ كوششي براي عوض كردن خود به عمل نمي‌آورد (يعقوب ۱ :۲۲-۲۴) .
آيا ملكه سبا واقعا حكيم بود؟ آيا هر آنچه سليمان به او گفته بود ,بهطور كامل فهميد؟ آيا هر آنچه در عمل از سليمان ديده بود ,در زندگي خود بهكار برد؟ آيا قلب او عوض شده بود؟ آيا بهطور كامل از امكاناتي كه در اختيار داشت ,استفاده كرد تا نقشه‌هاي خود را به مرحله اجرا بگذارد؟(دوم قرنتيان ۸ :۱۰و ۱۱ ؟)اگر او در بازگشت ,خدا را نيافته بود ,همه جستجو و سفر او شكستي بيش نبود .اگر ملكه سبا ,از امكاناتي كه در اختيارش قرار گرفت ,به طور شايسته استفاده نكرده بود ,امروز بهجاي آنكه نمونهاي زيبا و كامل باشد ,شرح حالي غم انگيز و داستاني متأثركننده ميداشت و زندگي

اش يك شكست جبران ناپذير محسوب ميشد.
در كتاب مقدس پاسخي مستقيم براي اين پرسشها نمي‌يابيم .اما آيا در سخنان عيسي مسيح ,خطاب به قوم يهود ,نقطه نظري مثبت درباره ملكه سبا نهفته نيست؟ او ملكه سبا را به‌عنوان نمونه‌اي براي فريسيان و كاتبان آن زمان قرار داد .آيا اين براي ما بهترين نشانه نمي‌باشد كه سرانجام ملكه سبا درس خود را آموخت؟ او زني بود كه براي كسب حكمت بيشتر , هر زحمتي را به جان خريد.

اسطورهً سلیمان در منابع اسلامی

داستان سلیمان علیه السلام
وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُدَ وَ سلَيْمَنَ عِلْماً وَ قَالا الحَمْدُ للَّهِ الَّذِى فَضلَنَا عَلى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ(١٥)
وَ وَرِث سلَيْمَنُ دَاوُدَ وَ قَالَ يَأَيُّهَا النَّاس عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطيرِ وَ أُوتِينَا مِن كلِّ شىْءٍ إِنَّ هَذَا لهُوَ الْفَضلُ الْمُبِينُ(١٦)
وَ حُشِرَ لِسلَيْمَنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الانسِ وَ الطيرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ(١٧)
حَتى إِذَا أَتَوْا عَلى وَادِ النَّمْلِ قَالَت نَمْلَةٌ يَأَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسكِنَكمْ لا يحْطِمَنَّكُمْ سلَيْمَنُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشعُرُونَ(١٨)
فَتَبَسمَ ضاحِكاً مِّن قَوْلِهَا وَ قَالَ رَب أَوْزِعْنى أَنْ أَشكُرَ نِعْمَتَك الَّتى أَنْعَمْت عَلىَّ وَ عَلى وَلِدَى وَ أَنْ أَعْمَلَ صلِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنى بِرَحْمَتِك فى عِبَادِك الصلِحِينَ(١٩)
وَ تَفَقَّدَ الطيرَ فَقَالَ مَا لىَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغَائبِينَ(٢٠)
لأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شدِيداً أَوْ لأَاذْبحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنى بِسلْطنٍ مُّبِينٍ(٢١)
فَمَكَث غَيرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطت بِمَا لَمْ تحِط بِهِ وَ جِئْتُك مِن سبَإِ بِنَبَإٍ يَقِينٍ(٢٢)
إِنى وَجَدت امْرَأَةً تَمْلِكهُمْ وَ أُوتِيَت مِن كلِّ شىْءٍ وَ لهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ(٢٣)
وَجَدتُّهَا وَ قَوْمَهَا يَسجُدُونَ لِلشمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشيْطنُ أَعْمَلَهُمْ فَصدَّهُمْ عَنِ السبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ(٢٤)
أَلا يَسجُدُوا للَّهِ الَّذِى يخْرِجُ الْخَبْ ءَ فى السمَوَتِ وَ الاَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ(٢٥)
اللَّهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ رَب الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (٢٦)
قَالَ سنَنظرُ أَ صدَقْت أَمْ كُنت مِنَ الْكَذِبِينَ(٢٧)
اذْهَب بِّكِتَبى هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنهُمْ فَانظرْ مَا ذَا يَرْجِعُونَ(٢٨)
قَالَت يَأَيهَا الْمَلَؤُا إِنى أُلْقِىَ إِلىَّ كِتَبٌ كَرِيمٌ(٢٩)
إِنَّهُ مِن سلَيْمَنَ وَ إِنَّهُ بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ(٣٠)
أَلا تَعْلُوا عَلىَّ وَ أْتُونى مُسلِمِينَ(٣١)
قَالَت يَأَيهَا الْمَلَؤُا أَفْتُونى فى أَمْرِى مَا كنت قَاطِعَةً أَمْراً حَتى تَشهَدُونِ(٣٢)
قَالُوا نحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شدِيدٍ وَ الاَمْرُ إِلَيْكِ فَانظرِى مَا ذَا تَأْمُرِينَ(٣٣)
قَالَت إِنَّ الْمُلُوك إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِك يَفْعَلُونَ(٣٤)
وَ إِنى مُرْسِلَةٌ إِلَيهِم بهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةُ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسلُونَ(٣٥)
فَلَمَّا جَاءَ سلَيْمَنَ قَالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا ءَاتَانِ اللَّهُ خَيرٌ مِّمَّا ءَاتَاكُم بَلْ أَنتُم بهَدِيَّتِكمْ تَفْرَحُونَ(٣٦)
ارْجِعْ إِلَيهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُم بجُنُودٍ لا قِبَلَ لهُم بهَا وَ لَنُخْرِجَنهُم مِّنهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صغِرُونَ(٣٧)
قَالَ يَأَيهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينى بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونى مُسلِمِينَ(٣٨)
قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الجِْنِّ أَنَا ءَاتِيك بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِك وَ إِنى عَلَيْهِ لَقَوِىٌّ أَمِينٌ(٣٩)
قَالَ الَّذِى عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَبِ أَنَا ءَاتِيك بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْك طرْفُك فَلَمَّا رَءَاهُ مُستَقِراً عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضلِ رَبى لِيَبْلُوَنى ءَ أَشكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَن شكَرَ فَإِنَّمَا يَشكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبى غَنىٌّ كَرِيمٌ(٤٠)
قَالَ نَكِّرُوا لهَا عَرْشهَا نَنظرْ أَ تهْتَدِى أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يهْتَدُونَ(٤١)
فَلَمَّا جَاءَت قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشكِ قَالَت كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسلِمِينَ(٤٢)
وَ صدَّهَا مَا كانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّهِ إِنهَا كانَت مِن قَوْمٍ كَفِرِينَ(٤٣)
قِيلَ لهَا ادْخُلى الصرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشفَت عَن ساقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ قَالَت رَب إِنى ظلَمْت نَفْسى وَ أَسلَمْت مَعَ سلَيْمَنَ للَّهِ رَب الْعَلَمِينَ(٤٤)

١٥. ما به داوود و سلیمان دانشی دادیم و گفتند: سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤ من خویش برتری داد.
١٦. و سلیمان وارث داوود شد و گفت : ای مردم ، به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده و همه چیزمان داده اند، که این برتری آشکاری است .

١٧. و سپاهیان سلیمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند.
١٨. تا چون به وادی مورچه رسیدند، مورچه ای گفت : ای مورچگان ، به لانه های خود بروید تا سلیمان و سپاهیان او به غفلت شما را پایمال نکنند.
١٩. سلیمان لبخندی زد و از گفتار او خندید و گفت : پروردگارا، مرا وادار کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم

مرحمت فرموده ای ، سپاس دارم و عملی شایسته کنم که آن را پسند کنی و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته ات درآور.
۲۰. و جویای مرغان شد و گفت : چرا هدهد را نمی بینم ؟ مگر او غایب است ؟
۲۱. وی را عذاب می کنم ، عذابی سخت و یا سرش را می برم ، مگر آنکه عذری روشن بیاورد.
۲۲. کمی بعد شانه به سر و هدهد آمد و گفت : چیزی دیده ام که تو ندیده ای و برای تو از سبا خبر درست آورده ام .
۲۳. زنی دیدم که بر آنان سلطنت می کند و همه چیز دارد و او را تختی بزرگ است .
۲٤. وی را دیدم که با قومش به جای خدا آفتاب را سجده می کردند و شیطان اعمالشان را برایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده و هدایت نیافته اند.
۲۵. تا خدایی را سجده کنند که در آسمانها و زمین هر نهانی را آشکار می کند و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند، می داند.
۲٦. خدای یکتا که خدایی جز او نیست و پروردگار عرش بزرگ است .
۲۷. سلیمان گفت : خواهیم دید آیا راست می گویی یا از دروغگویانی .
۲۸. این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن ، سپس برگرد ببین چه می گویند.
۲۹. (ملکه سبا) گفت : ای بزرگان مملکت ، نامه ای گرامی نزدم افکنده اند.
۳۰. از جانب سلیمان است و به نام خدای رحمان و رحیم است .
۳۱. که : بر من تفوق مجویید و مطیعانه پیش من آیید.
۳۲. گفت : ای بزرگان ، مرا در کارم نظر دهید، که من بدون حضور شما هیچ کاری را انجام نداده ام .
۳۳. گفتند: ما نیرومند و جنگاورانی سختکوش هستیم ، ولی کار به اراده تو بستگی . ببین چه فرمان می دهی تا اطاعت کنیم .
۳٤. گفت : پادشاهان وقتی به شهر و کشوری وارد شدند، تباهش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند. کارشان همواره چنین بوده .
۳۵. من هدیه ای به سوی آنها می فرستم ، ببینم فرستادگان چه خبر می آورند.
۳٦. و چون (فرستادگان ملکه سبا) نزد سلیمان آمدند، سلیمان گفت : آیا مرا به مال مدد می دهید؟ آنچه خدا به من داده ، بهتر از این است که به شما داده است . شمایید که این هدیه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحالید.
۳۷. نزد ایشان باز گرد که سپاهی به سوی شما آریم که تحمل آن نیارید و از آنجا به ذلت و در عین حقارت بیرونتان می کنیم .
۳۸. گفت : ای بزرگان ، کدامتان پیش از آنکه ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می آورد؟
۳۹. عفریتی از جن گفت : پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی ، تخت را نزدت می آورم ، که برای این کار توانا و امینم .

٤۰. و آن کسی که از کتاب اطلاعی داشت ، گفت : من آن را قبل از آنکه نگاهت برگردد (در یك چشم به هم زدن)، نزدت می آورم . و چون تخت را نزد خویش پابرجا دید، این از کرم پروردگار من است تا بیازمایدم که آیا سپاس می دارم یا کفران می کنم . هر که سپاس دارد، برای خویش می دارد و هر که کفران کند، پروردگارم بی نیاز و کریم است .
٤۱. (سلیمان) گفت : تختش را برای او وارونه کنید، ببینم آیا آن را می شناسد یا نه .
٤۲. و چون بیامد، بدو گفتند: آیا تخت تو چنین است ؟ گفت : گویی همین است . از این پیش ، ما از این سلطنت خبر داشتیم و تسلیم هم بودیم .
٤۳. و خدایش از آنچه که به جای او می پرستید، باز داشت که وی از گروه کافران بود.
٤٤. بدو گفتند: به حیاط قصر داخل شو. و چون آن را بدید، پنداشت آبی عمیق است و ساقهای خویش را عریان کرد. سلیمان گفت : این (آب نیست بلکه) قصری است از بلور صاف . (ملکه سبا) گفت : من به خویش ستم کرده ام . اینك با سلیمان مطیع پروردگار جهانیان می شوم .
(از سوره مبارکه نمل)
گفتاری پیرامون داستان سلیمان (ع)
۱. آنچه در قرآن از داستان او آمده
در قرآن کریم از سرگذشت آن جناب جز مقداری مختصر نیامده ، چیزی که هست دقت در همان مختصر، آدمی را به همه داستانهای او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمایی می کند.
یکی اینکه : آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السّلام) بود، که در این باره فرمود: و ((وهبنا لداود سلیمان)) و نیز فرموده : ((و ورث سلیمان داود)).
یکی دیگر اینکه خدای تعالی ملکی عظیم به او داد، جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد و زبان مرغان را به وی آموخت ، که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است ، در سوره بقره آیه ۱۰۲، در سوره انبیاء، آیه ۸۱، در

سوره نمل ، آیه ١٦ تا ١٨، در سوره سباء، آیه ١٢ تا ١٣ و در سوره ص ، آیه ٣٥ تا .٣٩.
قسمت سوم ، آن است که به مساءله انداختن جسد، بر روی تخت وی اشاره می کند، که در سوره ص ، آیه ٣٣ واقع است.
قسمت چهارم ، آیات مربوط به ((عرض صافنات جیاد)) بر وی است ، که در آیات ٣١ تا ٣٣ سوره ص ، آمده است .
قسمت پنجم ، آیاتی است که به مساءله داوری او در مساءله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و این آیات در سوره انبیاء، آیه ٧٨ تا ٧٩ آمده است .
قسمت ششم ، اشاره به داستان مورچه است ، که در سوره مورد بحث ، آیه ١٨ و ١٩ آمده .
قسمت هفتم ، آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است ، که در همین سوره ، آیات ٢٠ تا ٤٤ آمده .
قسمت هشتم ، آیه مربوط به کیفیت درگذشت آن جناب است که در سوره سبا آیه ١٤ واقع شده .
٢. آیاتی که آن جناب را می ستاید
در قرآن کریم ، در پانزده شانزده مورد نام آن جناب را آورده و ثنای بسیاری از او کرده ، بنده اش خوانده ، اوابش نامیده و فرموده : ((نعم العبد انه اواب)) و به علم و حکمتش ستوده و فرموده : ((ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما)) و نیز فرموده : ((و لقد آتینا داود و سلیمان علما)) و باز فرموده : ((یا ایها الناس علمنا منطق الطیر)) و او را از انبیاء مهدی و راه یافته خوانده ، فرموده : ((و ایوب و یونس و هرون و سلیمان)) و نیز فرموده : ((و نوحا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان)).
٣. سلیمان (علیه السّلام) در عهد عتیق

داستان آن جناب در کتاب ملوك اول آمده و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش و وفور ثروتش و بلوغ حکمتش سخن گفته ، لیکن از داستانهایش که در قرآن ذکر شده ، جز همین مقدار نیامده که : وقتی ملکه سباء خبر سلیمان را شنید و شنید که معبدی در اورشلیم ساخته و او مردی است که حکمت داده شده ، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایایی بسیار آورد و با او دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید و جواب شنید، آنگاه برگشت .
عهد عتیق بعد از آن همه ثناء که برای سلیمان کرده ، در آخر به وی اسائه ادب کرده و گفته که : وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشته به بت پرستی گرایید و برای بتها سجده کرد، بتهایی که بعضی از زنانش داشتند و آنها را می پرستیدند.
و نیز می گوید: مادر سلیمان ، اول ، زن اوریای حتی بود، پدر سلیمان عاشقش شد و با او زنا کرد و در همان زنا فرزندی حامله شد ناگزیر داود (از ترس رسوایی) نقشه کشید تا هر چه زودتر اوریا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد و همین کار را کرد، بعد از کشته شدن اوریا در یکی از جنگها، همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد، در آنجا برای بار دوم حامله شد و سلیمان را بیاورد.
و اما قرآن کریم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت می داند، همچنان که ساحت سایر انبیاء را منزه می داند و بر هدایت و عصمتشان تصریح می کند و در خصوص سلیمان می فرماید: ((و ما کفر سلیمان)).
و نیز، ساحتش را از اینکه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حکایت کرده که در دعایش بعد از سخن مورچه گفت : ((پروردگارا، مرا به شکر نعمتها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما)) که در تفسیرش گفتیم از این دعا برمی آید که مادر او از اهل صراط مستقیم بوده ، یعنی از کسانی که خداوند بر آنان انعام کرده ، از نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین .
٤. روایاتی که در این داستان وارد شده
اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده ، بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظائر آن در اساطیر و افسانه های خرافی کمتر دیده می شود، مطالبی که عقل سلیم نمی تواند آن را بپذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می کند و بیشتر آنها مبالغه هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است .
و این قصه پردازان مبالغه را به جایی رسانده اند که گفته اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحشی و طیر ، لشکریانش بودند. و او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می کرد، که به هر کرسی یك پیغمبر می نشست ، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امرای انس و جن روی آنها می نشستند و می رفتند. و مادر ملکه سباء از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خران ، سم دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود، آن را از مردم می پوشاند، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. و در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده اند که گفته اند: در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بوده و وی سیصد وزیر داشته است ، که مملکتش را اداره می کردند و دوازده هزار سر لشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته ، و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم ، مگر آنکه بگوییم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم . و اگر از خوانندگان عزیز ما کسی بخواهد به آنها دست یابد، باید به کتب جامع حدیث چون الدرالمنثور و عرائس و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید.

http://www.ghadeer.org/site/thekr/lib/024/start.html

سلیمان و بلقیس

کشور سبأ

قبل از آن‌که به سرگذشت سلیمان با ملکه‌سبأ «بلقیس» بپردازیم، مناسب است که نظری سریع و گذرا به جغرافیای کشور سبأ داشته باشیم.

سبأ منطقه‌ای است در یمن که شهر مأرب در آن قرار دارد و مسافت بین آن تا صنعاء سه‌روز راه است. این سرزمین به این دلیل به این اسم نامیده شده که محل سکونت فرزندان سبأ بن یشجُب بن یعرب ابن قحطان بود، و به این جهت سبأ گفته شد، چون او نخستین پادشاه عرب بود که مردم را به اسارت گرفت(۱) و اُسرا را وارد یمن نمود.

برخی از مورخین گفته‌اند که او شهر سبأ و «سد مأرب»(۲) را بنا نهاد و هنگامی که سیل عِرَم، سد مأرب را ویران ساخت، مردم این منطقه در سرزمین‌های دیگر پراکنده شده و هر دسته‌ای به سمتی رفتند، و عرب، پراکندگی آنها را ضرب‌المثل قرار داده و گفته است: «ذَهَب القومُ اَیدی سَبأ؛(۳) مردم چون قوم سبأ پراکنده شدند».

در تورات از سرزمین سبأ به «شبأ» یاد شده است. آن سامان، مرکز بازرگانی مهمّی بوده و بازرگانان آنها با عبرانیان داد و ستد داشته‌اند و به ثروت و ذخایر طلا، مشهور(٤) بوده است. ونیز در تورات داستان دیدار ملکه سبأ، بلقیس با سلیمان نقل شده است که بلقیس با کاروانی بسیار با شکوه و با شترانی پر بار از عطریات و زر و سیم و سنگ‌های گرانبها و قیمتی که برای سلیمان(ع) با خود همراه داشت، در اورشلیم، بر آن وارد حضرت شد.(٥)

حبشیان براین عقیده‌اند که خاندان مالکین، از سلاله سلیمانند و همسر وی ملکه «شبأ» یعنی سبأ بود که او را «ماقده» می‌خواندند.(٦)

قرآن سرگذشت دیدار ملکه سبأ را با سلیمان(ع) عنوان کرده، بی‌آن‌که نام ملکه را بیان‌کرده باشد، ولی مفسران گفته‌اند: نام وی بلقیس و از دختران خاندان تُبَّع بوده است.

گفتگوی **سلیمان**(مرد صلح، کورش) و **هدهد** (پیام آور خبر خوش، گئوماته زرتشت)

قبلاً یاد آور شدیم که خداوند قدرتی به سلیمان عنایت کرد که زبان پرندگان را می‌دانست، هدهد از جمله پرندگانی بود که سلیمان آنها را تربیت کرده و با آنها به زبان خاص خودشان سخن می‌گفت.

روزی سلیمان از وضعیت هدهد جویا شد، ولی او را نیافت و گفت: چرا هدهد را میان پرندگان نمی‌بینم؟ آیا هم اکنون که از او جویا شدم، ناپیداست یا قبلاً که من در جریان نبودم غایب گشته است؟ از این گذشته، چگونه بدون اطلاع من رفته است؟ آثار خشم و نگرانی در چهره سلیمان هویدا شد و تصمیم گرفت هدهد را با کندن پرها و یا زندانی کردن در قفس و

یا کشتن کیفر دهد و کیفر، به تناسب گناه او بستگی داشت و اگر دلیلی واضح و روشن بیاورد که بیانگر عذر او در آن غیبت باشد، از او بگذرد.

غیبت هدهد چندان طول نکشید، بلکه پس از مدتی کوتاه نزد سلیمان بازگشت و بدو گفت: من از ماجرایی اطلاع یافتم که تو از آن بی خبری؛ از کشور سبأ نزد شما برمی‌گردم و خبری دقیق برایت دارم. در آن کشور بانویی را دیدم که بر آن حکمفرمایی می‌کرد و از تمام وسایل و ابزارقدرت و انواع نعمت‌ها برخوردار بود، و تختی بزرگ و زرین داشت که به انواع جواهرات آراسته بود، ولی با وجود نعمت‌هایی که خدا به مردم آن کشور ارزانی داشته بود، نعمت‌های خدا را سپاس نمی‌گفتند و بدو ایمان نیاورده و وی را پرستش نمی‌کردند، بلکه خورشید را می‌پرستیدند و به جای خدا بر آن سجده می‌کردند. شیطان آنها را فریب داده بود و دل‌های آنها را از راه مستقیم منحرف ساخته بود، آنان به پرستش خدای یگانه رهنمون نشده بودند؛ زیرا شیطان آنها را فریفته بود و از سجده بر خدایی که تنها وی سزاوار پرستش است باز داشته است، چه اینکه همان خدای یگانه است که گیاهان نهان شده در زمین را می‌رویاند و هم اوست که از آسمان باران می‌فرستد و به نیت‌هایی که در سینه‌هاست و اعمالی که از انسان سر می‌زند واقف و آگاه است. او خدایی است که جز او معبودی نیست و او پروردگارعرش با عظم

ت و ملك بی‌نهایت است، و آنگاه که هدهد سخن خود را به پایان رساند، سلیمان بدو پاسخ داد: به زودی در مورد مطلبی که گفتی تحقیق و بررسی خواهیم کرد تا مشخص شود آیا صادقانه سخن می‌گویی یا به دروغ. و بر مبنای حقایقی که روشن شود، درباره تو حکم و داوری خواهیم کرد:

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ مالِيَ لا أَرى الهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الغائِبِينَ * لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ * فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ * إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيءٍ وَلَها عَرْشٌ عَظِيمٌ * وَجَدْتُها وَقَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ * أَلّا يَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الخَبْءَ فِي السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَيَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَما تُعْلِنُونَ * اللّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظِيمِ * قالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الكاذِبِينَ؛(۷)

و سلیمان جویای وضعیت مرغان شد، گفت: هدهد کجا رفت که آن را نمی‌بینم یا اینکه بی‌اجازه من غیبت کرده است؟ او را به عذابی سخت کیفر دهم و یا سرش از تن جدا سازم، و یا اینکه برای غیبت خود دلیلی روشن بیاورد. دیری نپایید و هدهد حاضرشد و گفت: من از ماجرایی که تو از آن آگاه نیستی، اطلاع یافتم و از شهر سبأ خبری مطمئن برایت آورده‌ام. در آنجا زنی را دیدم که بر مردم حکمرانی می‌کرد و هرگونه مکنت و نعمت بدو عطا شده بود وتختی بزرگ داشت و دیدم آنها به جای خدا خورشید را می‌پرستیدند و شیطان اعمال آنها را در نظرشان زیبا جلوه داده و از راه خدا باز داشته بود که هرگز روی هدایت نبینند، و خدایی را که هر نهان را در آسمان‌ها و زمین به عرصه ظهور آورده نپرستند و خداوند بر آشکار و نهان شما آگاه است. خدایی که جز او معبودی نیست، پروردگار عرش با عظمت است، سلیمان گفت: تا ببینم راست می‌گویی یا دروغ.

www.persianbooks2.blogspot.com

نامه سلیمان (کورش سوم) به بلقیس (=پرگیس)

برای این‌که حقیقتِ گفته هدهد روشن شود، سلیمان به آن نامه‌ای سپرد و فرمان داد آن رانزد بلقیس بیفکند و سفارش نمود که مراقب او و قومش بوده و به سخنانی که در موردنامه رد و بدل می‌کنند گوش فرا دهد. هدهد به پرواز در آمد و نامه سلیمان را به‌کشور سبأ برد و مقابل بلقیس افکند. بلقیس نامه را برگرفت و آن را گشود و مطالب‌آن‌راخواند و سپس سران وبزرگان مملکت خویش را گرد آورده وبدان‌ها گفت: ای‌قوم، این نامه از سلیمان پادشاه به من رسیده و متن آن چنین است: بسم الله الرحمن‌الرحیم؛ بر من تکبر نورزیده و با گردن نهادن به دستور من، با حالت خضوع وخشوع برای خداوند نزد من آیید. پس از آنکه بلقیس نامه را خواند، سخن خود را متوجه درباریان‌اطراف خود کرد و نسبت به موضوع این نامه با آنها به مشورت پرداخت و بدانان گفت: در این امرمهم نظر دهید چه کنم؛ زیرا در این ارتباط، من قضاوتی نمی‌کنم و جز با مشورت شما دستوری صادر نمی‌کنم. حاضران به وی پاسخ دادند: ما از توان و قدرت فوق‌العاده و نیروی فراوانی برخورداریم و برای نبرد آمادگی کامل داریم و تصمیم را به شما وامی‌گذاریم، هر گونه که دستور دادی فرمان خواهیم برد. این آیات قرآن اشاره به همین موضوع دارد:

إذهَبْ بِكِتابى هذا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فانْظُرْ ماذا يَرْجِعُونَ * قالَتْ يا أَيُّها المَلَأُ إِنِّى أُلْقِىَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * أَلّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِى مُسْلِمِينَ * قالَتْ يا أَيُّها المَلَأُ أَفْتُونِى فِى أَمْرِى ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً حَتّى تَشْهَدُون* قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرى ماذا تَأْمُرِينَ؛(۸)

این نامه مرا ببر و نزدشان بیفکن و بازگرد و ببین چه پاسخ می‌دهند. بلقیس به درباریان گفت: نامه بزرگی به من رسیده است. این نامه از ناحیه سلیمان و عنوان آن به نام خداوند بخشنده مهربان است. او نوشته، بر من برتری نجویید و تسلیم امر من شوید. به سران قوم خود گفت: به کار من رأی دهید، من بدون مشورت و حضور شما به کاری تصمیم نگرفته‌ام. گفتند: ما صاحب قدرت و نیرومندیم، اختیار با شماست، هر گونه می‌خواهی تصمیم بگیر و دستور بده.

پاسخ بلقیس

بلقیس احساس کرد که قوم او به جنگ تمایل دارند، او بانویی عاقل و اندیشمند ودوراندیش بود، لذا خواست زیان و خسارت‌های جنگ را به ویژه بر طرفی که شکست بخورد، برای آنان روشن سازد، از این رو به آنان گفت: هر گاه پادشاهان برای جنگ و نبرد وارد کشوری شوند آن را ویران ساخته و هر آنچه در آنجا هست از بین می‌برند و به مردم آن سامان اهانت روا می‌دارند، بنابراین اگر آنان بر ما پیروز شوند، این گونه با ما رفتار خواهند کرد و سپس نظریه خود را ابراز داشته و گفت: من تصمیم دارم فرستادگانی همراه با هدایایی ارزشمند نزد سلیمان و قوم او بفرستم و منتظر تأثیر هدایا در دل آنان باشم؛ زیرا رسم پادشاهان براین است که هدایا در دل آنها تأثیر نکویی دارد و به خاطر آن، با کسانی که هدایا را فرستاده‌اند با نرمی و ملایمت رفتار کرده و دست ازجنگ برمی دارند، اگر سلیمان این هدایا را بپذیرد مشخص می‌شود که او پادشاه است و به آنچه پادشاهان خرسند می‌شوند، شادمان می‌گردد و اگر پیامبر باشد آنها را پذیرا نشده،

مگر در صورتی که ما به آیین او در آییم. از سویی فرستادگان ما با اخبار دقیقی که از قدرت و توان او کسب می‌کنند نزد من باز خواهند گشت.

هیئت اعزامی بلقیس رهسپار فلسطین شده و هدایا را با خود نزد سلیمان بردند. این گروه وقتی به آن سامان رسیدند، مملکتی بزرگ و پهناور و کاخ‌های باشکوه و لشکری انبوه ملاحظه کردند که کشور سبأ در برابر آن ناچیز بود، هنگامی که فرستادگان بلقیس به دربار سلیمان بار یافتند، هدیه بلقیس را به او تقدیم داشتند، ولی سلیمان آن را نپذیرفت؛ زیرا وی به طمع مال و دارایی و هدیه، نامه نفرستاده بود، بلکه از بلقیس خواسته بود نزد او بیاید تا به خدا ایمان آورده و از دین و آیین او پیروی کند و دست از پرستش خورشید بردارد، از این رو سلیمان فرستادگان را مخاطب ساخت و فرمود: آیا برای من مال به هدیه آورده‌اید، حال آن‌که خداوند بهتر از اموالی که به شما داده به من عنایت کرده است؟ چنان که به من ملك وسلطنت بخشید و جن و انس و باد و پرندگان را مسخّر من گرداند و به من نبوّت و پیامبری عطا کرد، لذا من طمعی در مال ندارم، بلکه خواهان هدایت شما هستم، از آنجا که شما علاقه‌مند به دنیا بوده و از آن لذّت می‌برید، از هدایایی که به شما داده می‌شود، خرسند می‌گردید و سپس رئیس فرستادگان را مورد خطاب قرار داد و گفت: نزد قوم خود بازگرد وهدیه آنان را بدان‌ها برگردان و آنچه درباره مملکت و قدرت و توان ما و پرستشی که برای خدا انجام می‌دهیم مشاهده کردی، به اطلاع آنان برسان، اگر فرمان برده و ایمان آوردند که نجات یافته‌اند و اگر بر کفر خود باقی بمانند، به خدا سوگند با سپاهی گران به نبرد آنان خواهم آمد که توان مقاومت در برابر آن را نداشته باشند و آنها را از شهر سبأ به صورت اسیران و بردگان، خوار و ذلیلانه بیرون خواهم راند. خدای متعال فرمود:

قالَتْ إِنَّ المُلُوكَ إذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً وَكَذلِكَ يَفْعَلُونَ * وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ المَرْسَلُونَ * فَلَمّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ * إِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَهُمْ صاغِرُونَ؛(۹)

بلقیس گفت: هرگاه پادشاهان وارد شهری شوند و آن را به تباهی کشانده و مردم عزتمند آن سامان را به ذلت و خواری می‌کشند، و رسم آنها این است. و اینك من هدیه‌ای برایشان می‌فرستم تا ببینم فرستادگان چه پیامی خواهند آورد. وقتی فرستادگان نزد سلیمان آمدند، سلیمان بدان‌ها گفت: آیا می‌خواهید با مال مرا یاری کنید، آنچه خدا به من عنایت کرده برتر از چیزهایی است که به شما داده، بلکه شما هستید که بدین هدایا شاد می‌گردید، به سوی آنان باز گردید و بگویید با سپاهی گران به جنگ آنان خواهم آمد که توان برابری با آن را ندارند و آنها را با ذلت و خواری از آن شهر بیرون خواهم راند.

تخت بلقیس

فرستادگان بلقیس بازگشتند و ملکه خود را در جریان مشاهداتی که از قدرت و شوکت سلیمان و نپذیرفتن هدایا داشتند، قرار دادند و تأکید کردند که سلیمان سوگند یاد نموده و تهدید کرده است در صورتی که از حضور در کشور وی خودداری کنید به نبردتان خواهد آمد، اینجا بود که بلقیس دانست سلیمان، پیامبر و فرستاده خداست و در تهدید خود

www.persianbooks2.blogspot.com

صادقانه عمل خواهد کرد و توان مخالفت دستور او را ندارد. از این رو همراه با اشراف و بزرگان قوم خود به تدارك ساز و برگ حرکت به سوی وی پرداخت.

سلیمان متوجه شد که بلقیس به سوی او می‌آید، لذا خواست برخی از نعمت‌هایی را که خداوند به عنوان معجزه به او عنایت کرده بود به بلقیس ارائه دهد تا دلیلی بر نبوّت و پیامبری او باشد. از این رو، به جنّیانی که پیرامون او بودند گفت: کدام یك از شما می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آنکه با قومش نزد من آمده و ایمان آورند، پیش من حاضر کند تا آنان قدرت خدایی را که آنها را به پرستش او فراخواندم در برابر خود مشاهده کنند. دیوی ازجنّیان گفت: قبل از اینکه از جایگاه قضاوت و داوری خویش برخیزی - سلیمان هر روز صبح تا ظهر برای داوری میان مردم بر کرسی قضاوت تکیه می‌زد - آن را نزد تو خواهم آورد.

دیو اضافه کرد که توان حمل آن تخته را داشته، و نسبت به جواهراتی که در آن وجود دارد، امین خواهد بود، ولی یکی از فرشتگانی(۱۰) که خداوند آنان را حامیان سلیمان قرار داده بود و از علوم کتب آسمانی بهره‌ای داشت، اعلام نمود که، من سریع‌تر ازیك چشم به هم زدن آن را نزد تو خواهم آورد و تخت را در برابر سلیمان گذاشت، وقتی سلیمان تخت را در جایگاه خود دید گفت: این نصر و پیروزی در حاضر کردن تخت، از الطاف خداوند بزرگ من است تا مرا بیازماید که او را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم یا کفران نعمت‌های وی می‌کنم، ولی من خدا را بر نعمت‌هایش سپاسگزارم و فایده شکر به شکرگزار برمی‌گردد؛ زیراشکر نعمت، نعمت را فزونی و دوام می‌بخشد و اگر کسی خدا را سپاس نگفت، پروردگارمن از بندگانش بی‌نیاز بوده و کریم و بخشنده است و بر تمام آفریده‌های خود لطف و احسان دارد:

قالَ یا أَیُّها المَلَأُ أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ * قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الجِنِّ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَإِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ * قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی أَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ وَمَنْ شَکَرَ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ؛(۱۱)

و گفت: ای حضّار، کدام یك از شما تخت او را قبل از اینکه با تسلیم نزد من آیند، برایم می‌آورد. دیوی از جنّیان گفت: قبل از آنکه از جای خود به پا خیزی آن را برایت خواهم آورد، و من توان این کار را داشته و امانتدار هستم. شخصی که بهره‌ای از علم کتاب داشت گفت: قبل از اینکه چشم خود برهم زنی تخت را پیش رویت قرار خواهم داد. وقتی سلیمان تخت را در برابر خود دید، گفت: این از لطف الهی است تا مرا بیازماید که سپاس او می‌گویم یا کفران نعمتش می‌کنم. هر کس خدا را سپاس گوید به سود خویش سپاس گفته و آن کس که کفران نعمت ورزد، پروردگارم از همه بی‌نیاز بوده و کریم و بخشنده است.

بلقیس و شناخت تخت

سلیمان به مأمورانش دستور داد تا ظاهر تخت را مقداری تغییردهند و بدین وسیله ببینند آیا بلقیس وقتی تخت را بدو ارائه دادند و با دقت در آن نگریست، تشخیص می‌دهد که تخت سلطنتی اوست یا نه؟ زمانی که بلقیس وارد شد تختش را بدو ارائه دادند و او با حالتی از حیرت و شكّ و تردید در برابرتخت درنگ کرد؛ زیرا نشانه‌های تخت حاکی از آن بود که

www.persianbooks2.blogspot.com

تخت از آن اوست، بدو گفته شد: آیا تختی که ملاحظه می‌کنی، شبیه همان تختی است که آنرا در کشورت رها کرده‌ای؟ پاسخ داد: گویی همان است، و پس از دقت فراوان مطمئن شد که تخت خودِ اوست و آوردن آن تخت قبل از حضور وی یکی از معجزات سلیمان بوده، به ویژه که درهای کاخ او بسته بوده است. در این هنگام به سلیمان گفت: ما قبل از این معجزه به واسطه اموری که از هدهد مشاهده کردیم و نشانه‌های دال بر پیامبری شما را، که از زبان فرستادگان خود شنیدیم، به قدرت خداوند و صحت پیامبری شما آگاهی پیدا کرده و از همان زمان ایمان آورده بودیم، ولی از آنجایی که میان مردمی کافر پیشه زندگی می‌کردیم، نتوانستیم ایمان خود را ابراز و اعلان کنیم و همین سبب شد که آن را کتمان نموده تا زمانی که به پیشگاه تو در آییم:

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ * فَلَمّا جاءَتْ قِيلَ أَهكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينا العِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَكُنّا مُسْلِمِينَ * وَصَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّهِ إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ؛(۱۲)

گفت: تخت بلقیس را برایش تغییر شکل دهید تا ببینیم، آیا آن را می‌شناسد یا فردی است که قدرت شناخت ندارد، سپس هنگامی که بلقیس وارد شد بدو گفته شد: آیا تخت شما این چنین بود. وی اظهار داشت گویا همین گونه بود و ما قبل از این، به امور آگاه بوده و تسلیم امر خدا بودیم و سلیمان او را از پرستش خورشید بازداشته هرچند قبل از آن در زمره کافران بود.

بلقیس در کاخ سلیمان

سلیمان برای این‌که شکوه و عظمت شیوه‌های مهندسی را که در ساختن کاخ‌ها به کار رفته بود به بلقیس نشان دهد. به صنعتگران ماهر و چیره‌دست دستور داد تا در منطقه‌ای خوش آب و هوا، کاخی از شیشه و بلور شفاف و صاف برای او بنا کردند و نهر آبی را از زیر آن عبور دادند، به نحوی که گویی برکه‌ای از آب به وجود آمده بود، و سپس سلیمان در صدر آن بر تخت پادشاهی تکیه زد و نزد بلقیس فرستاد تا به دربار او راه یابد. به بلقیس گفته شد: برای دیدار با سلیمان وارد کاخ شو. بلقیس با مشاهده این کاخ، وجودش را اضطراب فراگرفت و تصور کرد کاخ را آب فراگرفته است، لذا پوشش پای خود را بالا زد تا لباسش در اثر تماس با آب مرطوب نشود و وارد کاخ شد، سلیمان در این هنگام که می‌خواست به او اطمینان خاطر داده و ازاضطراب وی بکاهد، بدو گفت: این کاخ از شیشه و بلور شفاف ساخته شده است و بلقیس چنان منظره‌ای را تا آن زمان ندیده بود، بلقیس که آن همه مورد احترام سلیمان قرار گرفت و به واقعیتی که بر او پوشیده بود پی برد، لذا به پیشگاه خداوند عرضه داشت: پروردگارا، من با پرستش خورشید بر خود ظلم و ستم روا داشتم، ای خدای جهانیان، اینك همراه با سلیمان

در برابر عظمت تو کُرنش می‌کنم؛ زیرا تنها تو شایسته پرستشی:

قِيلَ لَها ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ قالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلّهِ رَبِّ العالَمِينَ؛(۱۳)

به بلقیس گفته شد وارد کاخ شو، وقتی او کاخ را نگریست تصور کرد آبگیری است، لذا جامه از ساق پاهای خود برگرفت، سلیمان بدو گفت: این کاخی است که از آبگینه شفاف ساخته شده، بلقیس عرضه داشت: پروردگارا، من به خویشتن ستم روا داشتم و اینك با پیامبر تو سلیمان تسلیم پروردگار عالمیان گردیدم.

مرگ سلیمان

قرآن ماجرای مرگ سلیمان(ع) را این گونه بیان می‌کند:

فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ المَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إلّا دابَّةُ الأرْضِ تَأکُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الجِنُّ أنْ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ ما لَبِثُوا فِی العَذابِ المُهینِ؛(۱٤)

و آنگاه که مرگ را برای سلیمان مقدر کردیم، موریانه‌ای که عصای او را خورده بود آنها را بر مردن سلیمان راهنمایی کرد و زمانی که بدن سلیمان فرو افتاد، پریان دریافتند که اگر اسرار غیب را می‌دانستند در عذاب ذلّت و خواری باقی نمی‌ماندند.

مفسران در تفسیر این آیه شریفه قرآن، نظریات گوناگون دارند که برخی از آنها دور از عقل و اندیشه است، ولی آنچه منطقی به نظر می‌رسد مطلبی است که عبدالوهاب نجار آن را نقل کرده است. وی می‌گوید: سلیمان(ع) ازدنیا رفت و مرگ او برای جنّیان به صورت معمّایی در آمد، ولی انسان‌ها در جریان امر بودند، پیکر او مدفون گشت و دورانش به سر آمد و پسرش به جای او به پادشاهی رسید، ولی جنّیان در منطقه‌ای دوردست به نام «تُدمَر» وجود داشتند که دست از کار نکشیده و از بیم کیفر سلیمان همچنان به کار ادامه می‌دادند، پس از مدتی یکی ازجنّیان با دیدن عصای سلیمان که به زمین افتاده بود، از مرگ آن حضرت اطلاع حاصل کرد، عصا=a "#۰۲۵"<(۱۵) و گفته شده که سلیمان در محراب عبادتِ خویش در حالی که نشسته و بر عصای خود تکیه زده بود، مرگش فرا رسید. موریانه مشغول خوردن عصا شد و بخشی از آن را خورد، لذا قسمتی را که موریانه خورده بود فرو ریخت و توازن آن به همخورد و بدن سلیمان برزمین افتاد و مشخص شد که آن حضرت از دنیا رفته است. خانواده‌اش آمده و وی را به خاك سپردند و پس از بررسی دریافتند که مرگ سلیمان به تازگی اتفاق افتاده است. پریان که به کارهای دشواری گمارده شده بودند، با مشاهده مرگ سلیمان(ع) دریافتند که اگر غیب می‌دانستند در فاصله مرگ سلیمان در صورت آگاهی از آن، در رنج و عذاب کار باقی نمی‌ماندند. آنچه به نظر می‌رسد این است که هرگاه سلیمان(ع) وارد محراب عبادت خویش می‌شده و برای راز و نیاز و عبادت خدای خود خلوت می‌کرده است، کسی بدون اجازه، حقّ ورود بر او را نداشته است، و ظاهراً مدت غیبت آن حضرت به طول انجامیده تا اینکه ماجرای مرگ وی روشن شده است.

۱- یاقوت، معجم البلدان، ج۳، ص.۱۸۱

۲- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام.

۳- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص .۱۸۱

www.persianbooks2.blogspot.com

٤- حزقیال، فصل ٢٧، آیه ٢٢.

٥- سفر سوم ملوك، فصل ١٠، آیه ٢ و فصل ٣٨، آیه ١٣ و معجم البلدان، ج٣، ص١٨١.

٦- دکتر جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام، ج٢، ص.١٠٤

٧- نمل (٢٧) آیات ٢٠ - ٢٧.

٨- نمل (٢٧) آیات ٢٨ - ٣٣.

٩- نمل (٢٧) آیات ٣٤ - ٣٧.

١٠- از ابن عباس منقول است که وی آصف بن برخیا، وزیر و پسر خواهر سلیمان بوده که فردی راستگو و درستکار به‌شمار می‌آمده‌است. مجمع‌البیان، ج٧، ص٢٢٣. «ج».

١١- نمل (٢٧) آیات ٣٨ - ٤٠.

١٢- همان، آیات ٤١ - ٤٣.

١٣- نمل (٢٧) آیه ٤٤.

١٤- سبأ (٣٤) آیه ١٤.

١٥- حمل عصا یکی از نشانه‌های ریاست است و پادشاهی چون سلیمان، تا زمانی که صحیح و سالم بود، عصای خود را ترك نمی‌کرد.

منبع : کتاب همراه با پیامبران در قرآن ((مترجمان:خاکساران حسین و جلالي عباس))

کتابهای رایگان فارسی www.persianbooks2.blogspot.com

زروان در مقام پیر شالیار و دانای سیمیار کُردان

مطلب زیر که در کتاب کردستان رشید یاسمی آمده، به عینه از سایت آریا بوم نقل میشود. جالب است که رشید یاسمی **پیر شالیار (شهریار جاودانی)** را نه همان **زروان** (ایزد **پیر زمانهٔ بیکران**) بلکه همان **زرتشت** (در نقش هوشنگ پیشدادی) می داند. از نظر تاریخی **پیر شالیار** مطابق **کورش سوم** (سلیمان) و دانای سیمیار وزیر او **آصف بن برخیا** (داماد و پسر خوانده او بردیه زرتشت). تشابه متن غزلیات پیرشالیار به غزلیات سلیمان گواه درستی این معنی است. لقب **سیمیار** پیر شالیار/ زرتشت را به سادگی می توان صورتی از کلمهٔ مرکب کردی **سیوی یار** یعنی یاور یتیمان به شمار آورد. محققان اساطیر در معرفی **زروان** که خدای کهن بومی مردم نواحی کردنشین حالیه بوده است، بدین نتیجه رسیده اند که او به عنوان خدای بزرگ **شیر** سر و **عقاب/سیمرغ** تن به طور اخص در نظم- قانون(عدالت)- تقدیر- پادشاه(شهریار) نشان میدهد. جالب است که در اساطیر سومری مأوای **آنزو** خدای حکمت که به هئیت سیمرغ و ایزد توفان است قلهٔ دست نیافتنی کوهی به نام **کارنئول** (کوه بزان کوهی) در مناطق غرب ایران است که به وضوح یادآور **دالاهو**(=زاگروس یعنی عقاب شکارچی آهوان) است. آشوریان نیز در این حوالی از گردنهٔ سخت گذر **هاشمار= سیمرغ** در این مناطق یاد نموده اند. نام **سیمیار** که به صورت عنوان **پیر شالیار** ذکر شده است خود به وضوح یادآور نام **سائینی** (سین، سیمرغ) اوستاست که به وضح زروان را با **آنزو/اِنزو** (خدای سیمرغ شکل دانش) مربوط میگرداند. به هر حال آنزو از سویی با **زال/زر** خردمند و مربیش **سیمرغ** و از سوی دیگر با خود **اهورامزدا** و پدرش **زروان** مطابقت پیدا می کند. آنزوی اساطیر سومری نظیر زروان با تقدیر و الواح تقدیر پیوستگی دارد. نظر به زاده شدن دو فرزند مذکر همزاد یعنی **اهریمن** و **اهورامزدا** از شکم این ایزد مسلم به نظر میرسد که اصل وی با **زالیانو/کوماربی** یعنی خدای آسمان و هوای هیتیان-هوریان می پیوسته است که با **انلیل** بابلیان(**الله** اعراب) یکی به شمار میرفته است. مطابق اساطیر هیتی-هوری وی برای اینکه تکه گوشت آلت تناسلی **آنو**(خدای آسمان) که وی گاز گرفته بود ، به دو فرزند پسر -که نامشان **آرانزاهوس**(شریر/دّجال) و **تاش میشو**(نجیب) بوده است- آبستن نشود، آن را به بیرون تف میکند و این دو ایزد از آن پدید، می آیند. این اسطوره معروف هیتی در غرب اساس آن اسطورهٔ یونانی معروف شده است که میگوید **کرونوس** (زمان/زروان) به سبب اینکه می دانست فرزندی از وی او را از تخت خدایگانیش ساقط خواهد کرد، لذا بچه هایش قورت می داد. ولی زنش رئا برای حفظ ششمین فرزندش، **زئوس** قطعه سنگی را به جای بچه به او خوراند. به هر حال رد پای پرستش **زروان** این خدای کهن بومی در فلات آناتولی و کردستان، در منطقهٔ اورامان کردستان بر جای مانده است. توضیحات مربوط بدین خدا/رهبر دینی کهن را ضمن دو مقالهٔ زیر ارائه می نمائیم:

"مراسمی به نام «**پیرشالیار** »در **اورامان تخت**(هورامان) کردستان و در کنار مرقد پیرشالیار که در سه روز انجام می شود. در این مراسم از باغ پیرشالیار گردوهایی چیده شده و برای اهالی فرستاده می‌شود.

آغاز مراسم روز چهارشنبه است. بامداد روز نخست دامداران دام‌های نذری خود را می‌آورند و قربانی می‌کنند، گوشت قربانی در بین مردم تقسیم می‌شود و مقداری دیگر از گوشت‌ها برای تهیه‌ی غذای دسته جمعی، «آش جو» یا «هولوشینه تشی» به داخل خانه‌ی پیر برده می‌شود.

نیمروز روز دوم گروه‌های دف زن خود را آماده کرده و شروع به دف زنی می‌کنند. نوجوانان، جوانان و پیران دست در دست هم زنجیره‌ای بزرگ تشکیل داده و رقص دسته جمعی را آغاز می‌کنند و با حرکتی نمادین همبستگی همیشگی خود را به نمایش می‌گذارند. در هنگام رقص، افرادی نیز قصیده‌هایی از بر می‌خوانند و گروه بزرگ رقص هم لفظ «جلاله الله» را زمزمه می‌کنند. در این سه روز مردم هورامان تخت تمام کارهای خود را تعطیل کرده و فقط وقتشان را در این جشن باستانی صرف می‌کنند.

درروز پایانی نیز مردم تا شب به رقص می‌پردازند و ساعاتی از شب را نیز در خانه‌ی پیرشالیار می‌گذرانند، که به این شب، شب نشست یا «شه وونیشتی» گفته می‌شود. در این شب سخنرانان به سخنرانی درمورد پیر شالیار و بحث‌های مذهبی و عرفانی می‌پردازند. بعد از آن سرودی یا قصیده‌ای خوانده می‌شود وپایان جلسه با دعا ختم می‌شود.

پیرشالیار کیست ؟

پیرشالیار فرزند جاماسب، یکی از رهبران و مُغان آیین زردشت بوده که در اورامان می‌زیسته است، وی مردی دانا و آگاه با طبعی روان بود. بعدها کتاب وی توسط شخصی به نام " پیر شهریارشانی " پیراسته شده و با تنظیم مجدد با دیانت اسلام منطبق گردیده است. کتاب به گونه ای نمادین، مواردی را از زبان " زانای سیمیار " بیان کرده است. به اعتقاد

برخی از کردشناسان " زانای سیمیار " یا دانای سیمیار همان زرتشت است که رمزگو نیز معنی شده است.
این مغ کتابی را به نام «مارفه‌تو پیرشالیار» (معرفت پیرشهریار) به لجهه‌ی کردی اورامی به نظم درآورده است مشتمل بر امثال و حکم و پند و اندرز با ذکر نکاتی چند از آداب و رسوم آیین باستانی و تاکید و توصیه در جهت حفظ و نگهداری آن. نسخه‌ی این کتاب اکنون کمیاب است و فقط عبارات و ابیاتی از آن را برخی از مردم آن سامان از بر دارند و در مواردی به جای ضرب المثل به کار می‌برند.
در این کتاب منظوم، بعد از هر دو بیت، بیتی تکرار شده است به این مضمون :

گوشت چه واته‌ی پیرشالیار بوو   هوشت چه کیاسته‌ی زانای سیمیار بوو

(به گفته پیرشهریار گوش بده، و برای درک نوشته زردشت دانا و هوشیار باش)
چند بند دیگر از آن منظومه :

داران گیان‌داران، جه‌رگ و دل به‌رگه‌ن   گایی پر به‌رگه‌ن گایی بی به‌رگه‌ن
که ره‌گ چه هیلین، هیلی چه که‌رگه‌ن   رواس چه رواس ورگه‌ن چه ورگه‌ن

(درختان جان دارند، جگر و دلشان برگ است، گاهی پر برگ و گاهی بی‌برگند. مرغ از تخم است، و تخم از مرغ، روباه از روباه است و گرگ از گرگ)

وه‌وری وه‌وارو، وه‌وره‌وه‌رینه   وریسه ، بریو چوارسه رینه
که‌رگی سیاوه هیلیش چه‌رمینه   گوشلی مه مریو دوی درینه

(برفی می‌باره که برف خوره است، و رسن که پاره شود چهار سر پیدا می‌کند، ماکیان سیاه، تخمش سفید است، دیگچه که سوراخ شد، دو در پیدا می‌کند)."(بر گرفته از سایت پایگاه پژوهشی آریابوم)

کیش زروانی در ایران

کیش زروانی یکی از باستانی ترین ادیان ایرانیان است که پس از گذشت هزاران سال دوباره در زمان ساسانیان پایه گرفت و رواج به سزائی یافت.

پیروان این کیش،زروان اکرانه را خدای بزرگ و خالق اهورامزدا و اهریمن می دانند.در اوستا چندبار نام زروان در ردیف دیگر ایزدان آمده و از آن به عنوان فرشته زمان بی کران یاد شده است.در اغلب نوشته ها،زروان با صفات اکرانه(Akarana) به معنی بی کران آمده که در میتو خرد پازند به "زروان درنگ خدای"و در رساله پارسی علمای اسلام به زمان "زمان درنگ خدای" تعبیر شده است،از این دو صفت پیداست که برای زمان آغاز و انجامی تصور نشده ،آن را همیشه پایدار و به عبارت دیگر قدیم و جاودانی دانسته اند،در زادسپرم فصل یک بند بیست و چهار،زروان به صراحت آفریده اهورامزدا محسوب شده و در ردیف ایزدان دیگر آمده و در خور نیایش خوانده شده است؛ولی پیش از زرتشت به عنوان آفریدگار خالق هستی پرستش می شده است.مغان می گویند:پیش از آنکه آفرینش شروع شود و پیش از آنکه آسمان و زمین و هیچ مخلوقی موجود باشد،در بسیط هستی وجودی حقیقی موجود بود که زروان نام داشت.

این زروان خداوند **فر** یا **بخت** و **اقبال** و **تقدیر** نیز خوانده می شد.وی مدت ۱۰۰۰سال عبادت کرد و قربانی داد تا از او فرزندی به نام **ارمیزت**(اورمزد،Ormizt) متولد شود که زمین و آسمان و آنچه در آنهاست بیافریند.چون هزار سال بدین منوال سپری شد در دلش اندیشه شک و تردید راه یافت که آیا این قربانی و عبادت و رنج به ثمر خواهد رسید و دارای فرزندی به نام اورمزد خواهد شد؟

www.persianbooks2.blogspot.com

در حالیکه در اندیشه زروان این تردید راه یافت،ارمیزت،اورمزد و اهریمن را آبستن بود،چون از حال توامان آگاهی یافت با خود گفت،هر یک زودتر بیرون آید شاهی جهان را به او خبر خواهد داد.اورمزد از این اندیشه آگاهی یافته اهریمن را از پندار زروان خبر داد.پس اهریمن شکم پدر را شکافت و خود را در برابر او نمایان ساخت،زروان با شگفتی از او پرسید:تو کیستی؟

اهریمن پاسخ داد:من فرزند تو هستم.

زروان گفت:فرزند من بایستی درخشنده و دارای بوی خوش باشد،در خالیکه تو تاریک و بدبو هستی.

اورمزد خبردار شد فوراً از شکم پدر بیرون آمد و در برابر وی ایستاد،زروان که اورا درخشنده و خوش بو یافت دانست که این پیکر درخشان پسرش است که برای تولدش آنهمه عبادت کرده و قربانی داده بود.

پس دسته ای از چوب مقدس که در دست داشت به او داد و گفت:تا کنون من برای زادن تو قربانی می کردم و از این پس تو باید برای من قربانی کنی و فدیه دهی.

در این هنگام اهریمن نزد زروان ایستاده گفت:تو عهد کرده بودی که هر یک از ما زودتر بیرون آید و به تو نمایان شود شاهی جهان را به او دهی،اینک بنابر آن پیمان باید مرا شاهی دهی.

زروان اورا خطاب کرده گفت:ای موجود پلید؛۹۰۰۰ سال از فرمانروائی بر جهان را به تو می دهم ولی از آن پس فرمانروائی از آن اورمزد است و فرمان و اراده او اجرا خواهد شد.

بعد از آن آفرینش شروع شد،آنچه را که اورمزد می آفرید خوب و سودمند بود و آنچه را که اهریمن خلق می کرد زشت و زیان آور.

در رساله علمای اسلام درباره کیش زروانی چنین آمده است:

"دیگر بدانند در آفرینش جهان و اختران و گردش افلاک و روشنی و تاریکی و نکوئی و بدی که در جهان پدید است،ولی در کتاب پهلوی جهان را آفریده گویند و پیداست که جزء از "زمان" همه چیز آفریده است و آفریدگار زمان را هم گویند زمانه- زمان را که کرانه پدید نیست بالا و پائین پدید نیست همیشه بوده و همیشه باشد.هرکه خردی دارد نگوید که زمانه از کجا آمده پس آتش و آب را بیافرید ،چون به هم رسیدند اورمزد به وجود آمد،زمان هم آفریدگارز بود هم خداوند – پس اورمزد پاک و روشن و خوشبوی و نیکوکردار بود،بر همه نیکوئی ها توانا بود. پس چون فراشیب تر نگرید- در ۹۶۰ هزار فرسنگ اهریمن را دید سیاه و گنده و پلید و بدکردار.اورمزد را شگفت آمد که خصمی سهمگین است.اورمزد چون آن خصم را دید اندیشه کرد که مرا این خصم از میان برباید گرفت....(روایت داراب هرمز دیار جلد دوم ص ۶۳ از روایات دستور برزو.)

پلوتارخوس در کتاب ایزیس و اوزیرس درباره **کیش زروانی که اولین دین ایرانیان بوده** می نویسد:

که در پنج هزار سال پیش از جنگ تروا گروهی از مردم به دو خدا معتقد بودند و باور داشتند که یکی از این دو،آفریننده نیکی و آن دیگری پدید آورنده چیزهای بد و زیان آور است،اما دسته ای دیگر که زرتشتی هستند آفریننده نیکی ها را خدا و آن دیگری را دیو و شیطان می خوانند.زرتشت یکی ازاین دو نیرو را **هرمزد** و دیگری را **اهریمن** خوانده و معتقد بود که هرمزد به روشنی محض و اهریمن(Areimanios) به تاریکی و ظلمت مطلق شبیه است و مهر(Mitres) را واسطه ای بین آن دو می دانست.وی مردم را تعلیم داد که برای هرمزد ، نذور و پیشکش ها گذرانند برای دفع آسیب و بلاها.

پلوتارخوس به طور روشن و مشخص سراسر آفرینش را بر اساس اندیشه زروانی اثر فعل دو خدا ،یا دو نیرو تصویر می کند.

در برابر واژه ایزد ،Theos،و در برابر واژه دیو ،Daimon،را می گذارد.

نام این دو در اوستا یزت(Yazata)و دئو(Daeva)است.دایمون در بنیاد خدائی است با ویژگی های مبهم و غیر مشخص که هر چند با خمیره و سرشت شریری که دارد آفریننده زشتی هاست،اما توانائی آن را دارد که موجودات نیک هم بیافریند.

اما آنچه در روایت این مورخ ویژگی دارد،همتوانی و قدرت فعل دو نیروست که در دو قطب مخالف ،رویاروی هم قرار می گیرند و آفرینش ،اثر فعل این دوست.

اهریمن به تاریکی و ظلمت و نادانی همانند است و اورمزد به روشنایی و نور.موردی که جلب توجه می کند نقش برابری هرمزد و اهریمن در آفرینش و نیایش مومنان است.آفرینش به دست هردو انجام شده و هردوی آنان مورد احترام واقع می شوند.

هرمزد جهت طلب خیر و برکت و اهریمن برای آوردن آفت وشر.یکی از این دو را بر دیگری برتری نیست و از لحاظ قدرت و حیطه عمل یکسانند،چون همزاد هستند.

کیش زروانی تا این اواخر چنانکه باید و شاید شناخته نبود و اهمیت چندانی به آن داده نمی شد.اما با پیدا شدن متون مانوی،ارزش و اعتبار و گسترش دین زروانی نیز آشکار گشت.چون در دیانت مانوی،زروان بالاترین خدا و هرمزد پسر او معرفی شده است.اینک دانسته می شود که چنین تفکری به پیروی و اعتبار فکر زروانی است.اما مطالعات و حاصل پژوهشها نشان میدهد که دیانت زروانی دارای ریشه ای قدیمی تر از آن است که تصور می شد.

www.persianbooks2.blogspot.com

برخی از پژوهشگران بر پایه افسانه ای که بعدها برای زروان ساخته و پرداخته شد،یعنی اینکه اورمزد و اهریمن یا سپنت مئین یئ- وانگره مئین یو هردو گوهر قدیم و خود آفریده و پسران توام زروان هستند،متوجه گاتاها گردیدند.در یک قطعه گاثائی از هردو گوهر همزاد که نماینده خیروشر هستند یاد شده است(گات ها یسنا-هات ۳۰/۳).

یکی از پژوهشگران اوستایی متوجه این نکته شده و استنباط خود را با افسانه زروانی تحلیل کرده است.دانشمندان علم کلام مزدائی با پدید آوردن کیش زروانی ،راهی در تحلیل و بررسی متافیزیک مزدائی گشودند و گفتند:اهورامزدا و اهریمن ،توامان خدای بزرگ ،یعنی زروان بیکرانه هستند.

یونکر بر این باور است که اشاره گاثائی دلیلی است برکهن بودن این اندیشه و مساله زروانیسم که در عصر اشکانی و ساسانی موضوعی تازه ای نبوده است بلکه بازگشت و عطفی بوده به یک اصل کهن.(کتاب فرهنگ نامهای اوستا جلد دوم صفحات ۳۵ و ۴۳۴ و کتاب آغاز دیانت زرتشتی تالیف مولتن ص ۳۴۹).

آنچه مسلم است از روزگاران باستان ،حتی خیلی پیش از زرتشت ،کیش زروانی شناخته شده و رواج داشته است.برخی از پژوهشگران زروان را با برهما و کرونوس و ساتورن یکی دانسته اند.

زروانیان نیز به نوعی قیامت معتقد بوده اند و سر انجام عالم را فانی دانسته اند.دین زروان در زمانی منحصر بفرد بود و بعد از آن همراه با مهر پرستی در میان آریائیان رواج کامل یافت.

ولی پس از ظهور زرتشت و تعالیم او دین زروانی تقریبا منقرض شد و در زمان اشکانیان دوباره پا به منصه ظهور گذاشت تا آنجا که دین زرتشتی را تحت الشعاع قرار داد و مغان زروانی با موبدان زرتشتی به رقابت پرداخته علیه یکدیگر تبلیغ کردند.

ظهور مجدد کیش زروانی یکی از جلوه های فلسفی آئین زرتشتی بودکه در عصر اشکانی علم مزدائی را بنیان نهاد.

این کوششی بود برای داخل کردن عناصر فلسفی ،اولویت زمان و قدمت آن بود که در هیات خدای بزرگ جلوه گر شد.اگر وجود خدائی لازم می بود که یکتا باشد،ازلی و ابدی باشد،هیچ نوع تجسمی را ارائه ندهد و صفات و کرداری نداشته باشد و به هر حال همه مشخصات خدائی را داشته باشد تا مورد توجه و اعتماد همگان قرار گیرد،جز زروان اکران (زمان بی کران)چه چیزی می توانسته معرفی گردد؟

از طرفی دیگر به گونه منطقی در چنین تفکری،مساله خیروشر حل می گشت(خیر و شر همانها بودند که از شکم زروان متولد شدند و گاه چیرگی ازآن بود و زمان قصد مستقیمی در پیدائی هیچ یک از این دو نداشت).

گردآوری از گروه پژوهشی آریارمن

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان پارسی

بررسی اساس تاریخی هفتخوان اسفندیار

در شاهنامه اصلاً اسطوره ای را نمی توان که اساسی تاریخی نداشته باشد.از قرار معلوم نیاکان پیش از اسلام ما واقعاً به گفتار نیک ارج و حرمت قائل بوده اند. بر خلاف اجداد باطنی و معتزلی و رافضی ما که دروغ گفتن نزدشان از آب خوردن آسانتر بوده است. از این مقوله راستگویی نیاکان ماست هفتخوان اسفندیار گرچه ناحقی به پیروزی رسیده است و نگارنده ابتدا این حماسه را صرفاً تقلید حماسهٔ هفتخوان رستم (آترادات پیشوای مردان) می پنداشت. نخست باید بگویم نه همانطوری که هرتسفلد ایرانشناس معروف آلمانی می گوید سپنداته (اسفندیار) در اساس نه نام داریوش بلکه همچنانکه کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی آورده، لقبی بر خود گئوماته زرتشت (بردیه پسر خواندهٔ کورش) بوده است. ولی بعداً به اقتضای مماشات مغان درباری با دربار هخامنشی آن را نامی بر داریوش یعنی قاتل گئوماته زرتشت به شمار آورده اند و اسطورهٔ هفتخوان مربوط به همین اسفندیار **جعلی** یعنی داریوش اول است که حکومت اشرافی خشن خود را جایگزین جامعه آرمانی گئوماته زرتشت (بردیه) نمود. بردیه ای که برده ها را آزاد و زمین فئودالها را به مردم بی زمین می بخشید و ملل زیردست هخامنشیان از مالیاتهای کمرشکن معاف می کرد. در این اسطوره اشاره ای هم به همین اسفندیار واقعی گردیده است: آنجا که نشستنگه اسفندیار را در آغاز هفتخوانش بلخ یعنی محل فرمانروایی گئوماته زرتشت ذکر می کند. باقی قضایا انعکاسی از شورش ملل تحت فرمان بردیه زرتشت که بعد از قتل وی توسط داریوش و شش تن اشراف پارسی همدستش بر پا خاسته بودند. این قهرمان کذایی نظیر افشین دورهٔ خلفای عباسی برای بر قراری حکومت اشرافی جابرانهٔ خویش، کسی را به قتل رسانید که به قول هرودوت پدر تاریخ، همهٔ مردم آسیا جز اشراف پارسی در فاجعهٔ قتلش به سوگ نشستند. باقی قهرمانی این اشرافزاده جنگجوی پارسی فرونشاندن شورشهای بعداز قتل بردیه به زور اسلحه و درآوردن چشم و بر شمشیر نشاندن رهبران عاصی و کشتار هواداران آنها بوده است. یعنی همان کاری آشوریان و بابلیان سابق بر آن می کردند و کی آخساروی مادی (خضرقسی القلب) و کورش هخامنشی (فریدون، سلیمان) با بر انداختن آنها قهرمان جاودانهٔ ملل زیر دست این امپراطوریها گردیده بودند. بنابراین فرق بسیار بزرگی بوده است بین **کی آخسارو** و **کورش** مدارا منش (سلمان فارسی) با داریوش و الخصوص بین **داریوش** اشراف منش و **بردیه زرتشت** مردمگرا که تحت نامهای گئوماته زرتشت، گوتمه بودا، ایوب، ابراهیم خلیل الله (به عنوان پادشاه اعراب و یهود شرقی که در بین بلخ و گرگان می زیسته اند یعنی یکی از دواسلاف اصلی تاجیکان) صالح، هود هود (وزیر سلیمان= کورش) و لقمان هنوز هم محبوب جهانیان و شهرهٔ آفاق است.
هفتخوان اسفندیار از این قرار است: در خوان اول یک زوج گرگ درنده را می کشد، در خوان دوم یک زوج شیر خوفناک را از پای در می آورد. در خوان سوم اژدهای دمانی را از هستی ساقط می کند. در خوان چهارم زنی جادوگر را به قتل می رساند. در خوان پنجم سیمرغ را می کشد. در خوان ششم از برفی سخت عبور می نماید (که یادآور لشکرکشی جنون آمیز داریوش به سرزمین اوکراین است) و در خوان هفتم از رودی بزرگ عبور می نماید و گرگسار را به قتل می رساند و خانواده هخامنشی شاخهٔ پارس (خانواده ویشتاسپ) را از مهلکه ای که خود به بار آورده بود رهایی می بخشد. در اساس، اسطورهٔ کشته شدن سیمرغ به دست اسفندیار و کشته شدن اسفندیار روئین تن به دست رستم به راهنمایی زال زر- سیمرغ را می توان در اساطیر بابلی سراغ گرفت آنجائیکه **ائا** (خدای خرد) به پسر/پسرخوانده اش **نینورتا** می آموزد که در مقابله با **آنزو**/**سیمرغ** به جای نیزه، تیر به کار ببرد و شهپر های این عقاب جادویی عظیم توفان را ناقص کند.
در هفتخوان اسفندیارزوج **گرگ** خوان اول و **گرگسار** (گرگ سرور) به وضوح اشاره به نام **تیگران** (به معنی لفظی پلنگ وببر و گرگ) یعنی پسر کوچک **گئوماته زرتشت** است که از طرف کورش و کمبوجیه و پدرش بردیه زرتشت حکمران ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان بوده است. جالب است که نام پسر **گوتمه بودا** یعنی **راهوله** نیز به همین معنی **گرگ** است. به هر حال بر خلاف خبر این هفتخوان داریوش بر وی دست نیافت. در اساطیر زرتشتی این پسر زرتشت/ هوشنگ تحت اسامی تخموروپه (پهلوان گرگ/ پلنگ مانند)، آرخش (پهلوان ارمنستان)، خورشید چهر و بستور ذکر شده است. در مورد نام **ارخش** (آرش) و **ارمنستان** باید توضیح داد که ای نامها از ریشه **"اره"** (آله، به ارمنی **هایک**) یعنی عقاب گرفته شده اند و از اینجاست که تخموروپه (تهمورث) در اساطیر کهن ایرانی آسمان پیما معرفی گردیده است. طبق این اسطوره ها وی سرانجام از پشت دیو سواریش در بالای کوه البرز (در اصل البروج قفقاز) بدان سوی این کوهستان سقوط کرد. این معنی نشانگر آن است که وی به پیش نیاکان سئورومتی خویش در قفقاز مراجعت نموده است چه مطابق مندرجات کتیبهٔ بیستون داریوش بر این عاصی کبیر دسترسی پیدا نکرد. ناگفته نماند در تاریخ ارمنستان موسی خورنی، تیگران نیز نظیر پدرش زرتشت (دارندهٔ پیکر زرین) زرین موی توصیف گشته است و این از لقب اوستایی وی یعنی خورشید چهر نیز پیداست. جالب است که یک ارمنی به نام ارخه پسر خالدیت در بابل بر علیه داریوش قیام کرده بود.
سر انجام واقعه تاریخی دیگر این هفتخوان همانا کشته شدن **سیمرغ** (سئن مرغ)به دست اسفندیار (داریوش) است چه این نام به وضوح یاد آور نام **آسینا** (لفظاً یعنی عقاب) فرزند **اوپ دارمه** (به معنی لفظی دارای قانون والا) است که

درعیلام قیام کرده بود این نامهای سکایی و سانسکریتی بیانگر آنند که آنان ازهمان تورانیان دانو (سکائیان کنار شط= کارون) بوده اند که در اوستا از ایشان یاد شده است. نظر به قرابت نزدیک زبان لری با زبان کردان (سکائیان کردوخی) باید تصور کرد که زبان لران و لران بختیاری و کلاً بومیان ایرانی زبان خوزستان متعلق به همین مردم تورانیان دانوی عیلام بوده است که در کتیبه ای عیلامی تصویر جالبی از یک نیزه انداز آنان با کلاه سکایی دراز مخصوص به یادگار مانده است (رجوع شود به تاریخ ماد صفحهٔ۱۴۵). در اوستا گروه مخاصم دانوهای تورانی، خشتاویهای دلیر نامیده شده اند. اینان را می توان همان بومیان کاسی (از اسلاف اصلی لران) به شمار آورد چه نام **کاسی** (کاشی) را می توان مترادف با این نام به معنی پیروان خورشید پرستی معنی نمود. از آنجاییکه نظر می رسد در بین ۱۰ رهبر طغیان کننده بر علیه داریوش کسانی بوده اند که نام یا القاب خود یا سرزمینشان به اصل یا به ظاهر معانی اژدها/مار (القاب اوستایی فرمانروایان بابل) و جادوگر را می داده است که در خوانهای سوم و چهارم از آنها سخن رفته است، لذا منظور از اینان باید شورشیان **بابل** و **یائوتیا** یعنی نیدین توبعل و وهیزداته باشند. چنانکه لفظ شیر نشانگر معنی لفظی **هرمس** یعنی یکی از القاب گنوستیکی معروف گئوماته زرتشت است که در خوان دوم بدان اشاره شده است. یکی از این شورشیان معروف عهد داریوش که در ماد قیام کرده بود و نامش در هفتخوان اسفندیار قید نشده ، **فرائورت** (دیندار) بوده است که اسطوره اش به نام **فرهاد** کوه کن کوه بیستون به همراه تصویرش در کتیبه بیستون داریوش به عهد ما رسیده است.

خوان پنجم کشتن اسفندیار سیمرغ را

جهانجوي پيش جهانآفرين
بماليد چندي رخ اندر زمين
بران بيشه اندر سراپرده زد
نهادند خواني چنانچون سزد
به دژخيم فرمود پس شهريار
که آرند بدبخت را بسته خوار
ببردند پيش يل اسفنديار
چو ديدار او ديد پس شهريار
سه جام مي خسروانيش داد
ببد گرگسار از مي لعل شاد
بدو گفت کاي ترک برگشته بخت
سر پير جادو ببين از درخت
که گفتي که لشکر به دريا برد
سر خويش را بر ثريا برد
دگر منزل اکنون چه بينم شگفت
کزين جادو اندازه بايد گرفت
چنين داد پاسخ ورا گرگسار
که اي پيل جنگي گه کارزار
بدين منزلت کار دشوارتر
گراينده‌تر باش و بيدارتر
يکي کوه بيني سراندر هوا
برو بر يکي مرغ فرمانروا
که سيمرغ گويد ورا کارجوي
چو پرنده کوهيست پيکارجوي
اگر پيل بيند برآرد به ابر
ز دريا نهنگ و به خشکي هژبر
نبيند ز برداشتن هيچ رنج
تو او را چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچه است با او به بالاي او
همان راي پيوسته با راي او

www.persianbooks2.blogspot.com
کتابهای رایگان فارسی

چو او بر هوا رفت و گسترد پر
ندارد زمین هوش و خورشید فر
اگر بازگردي بود سودمند
نیازي به سیمرغ و کوه بلند
ازو در بخندید و گفت اي شگفت
به پیکان بدوزم من او را دو کفت
ببرم به شمشیر هندي برش
به خاک اندر آرم ز بالا سرش
چو خورشید تابنده بنمود پشت
دل خاور از پشت او شد درشت
سر جنگجویان سپه برگرفت
سخنهاي سیمرغ در سر گرفت
همه شب همي راند با خود گروه
چو خورشید تابان برآمد ز کوه
چراغ زمان و زمین تازه کرد
در و دشت بر دیگر اندازه کرد
همان اسپ و گردون و صندوق برد
سپه را به سالار لشکر سپرد
همي رفت چون باد فرمانروا
یکي کوه دیدش سراندر هوا
بران سایه بر اسپ و گردون بداشت
روان را به اندیشه اندر گماشت
همي آفرین خواند بر یک خداي
که گیتي به فرمان او شد به پاي
چو سیمرغ از دور صندوق دید
پسش لشکر و ناله بوق دید
ز کوه اندر آمد چو ابري سیاه
نه خورشید بد نیز روشن نه ماه
بدان بد که گردون بگیرد به چنگ
بران سان که نخچیر گیرد پلنگ
بران تیغها زد دو پا و دو پر
نماند ایچ سیمرغ را زیب و فر
به چنگ و به منقار چندي تپید
چو تنگ اندر آمد فرو آرمید
چو دیدند سیمرغ را بچگان
خروشان و خون از دو دیده چکان
چنان بردمیدند ازان جایگاه
که از سهمشان دیده گم کرد راه
چو سیمرغ زان تیغها گشت سست
به خوناب صندوق و گردون بشست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار
بغرید با آلت کارزار
زره در بر و تیغ هندي به چنگ
چه زود آورد مرغ پیش نهنگ

همي زد برو تيغ تا پاره گشت
چنان چاره گر مرغ بيچاره گشت
بيامد به پيش خداوند ماه
كه او داد بر هر ددي دستگاه
چنين گفت كاي داور دادگر
خداوند پاكي و زور و هنر
تو بردي پي جاودان را ز جاي
تو بودي بدين نيكيم رهنماي
هم‌آنگه خروش آمد از كرناي
پشوتن بياورد پرده‌سراي
سليح برادر سپاه و پسر
بزرگان ايران و تاج و كمر
ازان كشته كس روي هامون نديد
جز اندام جنگاور و خون نديد
زمين كوه تا كوه پر پر بود
ز پرش همه دشت پر فر بود
بديدند پر خون تن شاه را
كجا خيره كردي به رخ ماه را
همي آفرين خواندندش سران
سواران جنگي و كنداوران
شنيد آن سخن در زمان گرگسار
كه پيروز شد نامور شهريار
تنش گشت لرزان و رخساره زرد
همي رفت پويان و دل پر ز درد
سراپرده زد شهريار جوان
به گردش دليران روشن‌روان
زمين را به ديبا بياراستند
نشستند بر خوان و مي خواستند

معمای خرسه پا و خر دّجال در فرهنگ اساطیری ایران

این مقاله که قبلاً بدون در نظر گرفتن رابطهٔ **خر سه پای آبی** باور کهن ایرانیان با ایزد **آب دریاهای** سکائیان شمال دریای سیاه (اسکلوها،اسلاف اسلوونها) یعنی **تگی ماسادس** (پهلوان ماهی شکل) تدوین شده بود بدین وسیله تصحیح و تکمیل میگردد: اجزاء نام این ایزد اسکیتی (سکایی،تورانی) به سادگی می توانست نزد ایرانیان باستان ترکیبی از **ثاهی** (سه)، **ماس** (بزرگ=کارا=خارا=خر) و **دس** (دست و پا) به شمار آید. بنابراین، از این ماهی اساطیری در اصل خدای آبهای دریاها منظور بوده است نه جانوری طبیعی بّری یا بحری. دکتر احمدتفضلی در تعلیقاتی که برای کتاب پهلوی مینوخرد آورده در مورد خر سه پای اساطیر کهن ایرانی می نویسد: "وصف این خر اساطیری در کتاب پهلوی بندهش با تفضیل بیشتری آمده است: بنا بر این روایت این خر که در میان دریای فراخکرد (اقیانوس) قرار دارد دارای سه پا وشش چشم ونه خایه (=گند) ودو گوش ویک شاخ است. سرش کبود وتنش سپید است، خوراکش مینویی و خود او مقدس است. از شش چشم او دو تا در جای پشم و دوتا بر نوک سر ودو تا بر کوههٔ اوست. با آن شش تا چشم "سیژ" (= خطر) بد را مغلوب میکند و می زند و از آن نه خایه، سه تا بر سر و سه تا بر کوهه و سه تا در داخل طرف پهلوی اوست و هریک از خایه ها به اندازهٔ یک خانه است و خود او به اندازهٔ کوه خونونت (کوه درخشان) است. هریک از آن سه پا هرگاه که برزمین نهاده باشد با اندازهٔ هزارمیشی که گردهم آمده و نشسته باشند، جای میگیرد.خرده پای او (بالای ُسّم) به اندازه ای است که هزارمرد باasب و هزار گردونه از آن می گذرند. آن ده گوش او کشور مازندرها رابگرداند وآن یک شاخ او زرین گونه و دارای سوراخ است و هزارشاخ دیگر از آن روییده است که بعضی به بلندی شتر وبعضی به بلندی اسب و بعضی به بلندی گاو و بعضی به بلندی خر، بزرگ و کوچکند. با آن شاخ همه" سیژ" (= خطر) بد جدال کننده را بزند و درهم شکند. هرگاه آن خر گرد دریا بیاید و گوشش را بجنباند تمام آب فراخکرد به لرزه می افتد و ناحیهٔ میانی دریا به حرکت در می آید.وقتی این خر بانگ کند همهٔ مخلوقات آبی اورمزدی آبستن شوند و همه جانوران موذی آبی آبستن وقتی آن بانگ را بشنوند، ازفرزند عاری شوند. وقتی در دریا ادرار کند،همه آب دریا پاک شود. به این دلیل است که همهٔ خران وقتی آب را میبینند در آن ادرار میکنند. در دین گوید که اگر خر سه پا پاکی به آب نداده بود، همه آبها تباه شده بود و تباهیی که گنامینو (=اهریمن) بر آب برده بود،سبب نابودی مخلوقات اورمزد میشد. تیشتر آب دریا را از دریا به یاری خر سه پا میستاند. و پیداست که عنبر سرگین خرسه پا است. گرچه بیشتر خوراک او مینویی است، با اینهمه آن نم و غذای آب از سوراخها وارد تن او میشود و وی آن را با بول و سرگین به بیرون می افکند." اُسطوره خرسه پای مقدّس ونورانی بی شک درعهد ساسانیان شکل کنونی آنرا به خودگرفته است، چرا که پیش ازعهد آنان خبری از چنین موجود اسطوره ای به میان نیامده است. ولی بی شک این موجود اسطوره ای جرثومه های تاریخی خود را درفرهنگ اساطیری و دینی کهن ایرانیان داشته است. و این موجود اساطیری از جنبه تاریخی و قدوسی اش در اصل جز نماد و سمبل خود همان گئوماته زرتشت (گوتمه بودای) زرین مو و پاک کردارنبوده است. چراکه به وضوح پیداست این نام مرکب است از خر (بزرگ)،سه، پا یعنی مرد بزرگی که سه پا قد دارد، یا تحریفی از ترکیب کرپ (اندام) و سه میباشد که در هردو حال آن دارندهٔ تن سه برابر میباشد که آن با آلقاب رسمی گئوماته زرتشت یا همان بودای بلخ وبامیان یعنی سمردیس خبر هرودوت و تنائوکسار خبر کتسیاس که به ترتیب بهمعنی دارندهٔ کالبد سه برابر آدن معمولی و بزرگ تن میباشند کاملاً مطابقت دارد. پس این خر سه پای اسطوره ای نظیر همزاد خویش یعنی سرو اساطیری کاشمر (قضاوتگاه سرو بسیار درخشان) در اصل موجودی به جز چهارپای اساطیری نماد زرتشت (دارندهٔ تن زرین) یا همان بودا (مُنور) نبوده است: چنانکه خواهیم دید نام زرتشت با کلمه شترزرین و نام بودا با فیل سفید همراه میشده است.در اسطیر یهود و مسلمین این خر اساطیری (در واقع بزرگ مرد تاریخی) با جاویدانیهای زرتشتی، مسیحی، اسلامی پیوند دارد چه خود زرتشت تحت سه نام درخت ون جوت بیش (سرو دارندهٔ سرودهای فراوان) و زرتشت و بودای پنجم بوداییان جزو جاودانیهای زرتشتین و بوداییان میباشد و تنها در افواه عوام و اساطیر عامیانه نماد آن به صورت ستوری عظیم تصّور گردیده است. در مورد رابطهٔ سرو کاشمر(سرو بسیاردرخشان) و زرتشت گفتنی است که طبق تواریخ و اساطیر یونانی و ایرانی و ارمنی زرتشت از سئورومتهایی بوده که به نام دوراسرو یعنی صربهای دوردست نامیده می شده اند و آنان همانا سرماتهای آنتایی یعنی صربهای دوردست ، اسلاف بوسنیهای کنونی بوده اند؛ گفتنی است که خود نام بوسنی درزبان صربو کرواتها (اعقاب سئورومتها) معنی کناری و دور دست را میدهد. سئورومتها (سرمتها) یعنی اسلاف صربوکرواتای باستان که در کنارمصب رود ولگا سکونت داشته اند همان قوم سئیریمهٔ اوستا و قوم سلم شاهنامه هستند که قوم برادر و خویشاوند ایرانیان به شمار میرفته اند. طبق گفته هرودوت ایشان به جهت زبان دوم خویش یعنی زبان آریائیان اسکیتی، ایرانی محسوب میشدند. در اساطیر مربوط به جاودانان ونجات دهندگان زرتشتی که در تورات، کتاب عزرا (امدادگر)خصوصاً روایات اسلامی از ایشان یادشده صراحتاً از خر (بزرگ) همراه "عزرا" (اثتره یعنی زرتشت سپیتمان یا سئوشیات نسل وی به معنی سودرسان و امدادگر) صحبت به میان آمده است ؛ همانکه در روایات عامیانهٔ عهد اسلامی خر دجّال (یعنی بزرگ بسیار فریبنده و مگّار) معرفی شده است: طبق تاریخ طبری عزرا و خرش میمیرند ولی بعد از گذشت یک قرن به زندگی عادی برمیگردند بدون اینکه زمانی بر عمرایشان بگذشته باشد. درکتاب **عزرای** تورات به صراحت از پیوستگی عزرا با دربار هخامنشیان و فرهنگ ایرانی سخن رفته است. طبق این کتاب

عزرا روحانی مقدّس و مورد اعتماد کامل درباراردشیر درازدست بوده است که این تفسیر یهود از مقام روحانی زرتشت و سئوشیانت ایرانیها بوده است.این موضوع وقتی کاملاً برملا میشود که شجره نامهٔ عزرای تورات ذکر میگردد چه معانی نام نیاکان وی به ترتیب با معانی نام سه سئوشیانت موعود زرتشتیان که هر سه از نطفهٔ وی به شمار می آیند، مطابقت دارند: سرایا (سرور خدایی) همان اوخشیت ارته (پرورندهٔ قانون مقدّس خدایی)است. عزاریا (خداشنو) همان اوخشیت نمنگهه (پرورانندهٔ نماز)است و سرانجام هیلکایا (دارای سهم خدایی) مطابق است با استوت ارته (یعنی مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی) که سومین سئوشیانت(سودرسان جهانیان) میباشد.بی تردید این مطابقتها تصادفی نبوده وبر اثر تأثیرعامدانهٔ فرهنگ یهود ازفرهنگ قرادستان ایرانی ایشان پدید آمده اند. در روایتی که طبری در تاریخ معتبر خویش در باب مردن و دوباره زنده شدن عزرا (مددرسان، سودرسان، دراصل ائثره زرتشت و یا همان سئوشیانت سوم زرتشتیان) و خر اساطیریش پس از صد سال آورده شده ، بی تردید اشاره به جاودانگی سئوشیانت سوم زرتشتیان یعنی استوت ارته (مظهر و پیکر قانون مقدّس خدایی) ویا خود زرتشت و خر اسطوره ای بزرگ همراه وی می باشد.گواه صادق این امر همراه بودن عیسی مسیح (منجی تدهین شدهٔ مسیحیان) با خری معمولی است که به تأثر ازفرهنگ سئوشیانتهای ایرانی پدید آمده است. پیداست که خر سه پا از سوی دیگر با نهنگ دریایی(وال) مطابقت داده می شده که ایرانیها شناخت مبهمی از آن داشته اند. و خود کلمهٔ نهنگ نیز در پیش ایرانیان هم شامل انواع بزرگ مارمولکها و تمساحها یعنی کرپاسه ها و هم شامل والهای بزرگ دریایی میشده است و از همینجاست که خر سه پا (کرپاسه) موجود بزرگ دریاها به شمار آمده است. پس نام خر سه پا در پیش عوام میتوانست حتّی کرپسه (خرپسه) به تعبیری خری که از پس خود خرما می اندازد مفهوم گردد و از روی همین تداعی معانیها بوده که خر سه پا یا خرپاسه (در اصل یعنی دارندهٔ تن سه برابر) از سویی نماد زرتشت و از سوی دیگر موجود بزرگ دریایی (یعنی وال) و از سوی دیگر به شکل ستوری که خر نامیده میشود، تصوّر گردیده است. درمجموع معلوم میشود که خر بزرگ دجّال در ایران دورهٔ اسلام همان خر سه پای زرتشتیان دوره ساسانی بوده و مفهوم عامیانهٔ از تداعی معانی خرپاسه (خرپسه) به خری که از پس خود خرما می اندازد حلقه واسط تبدیل اسطورهٔ خر سه پا به اسطورهٔ خردجّال بوده است. در پایان روایات اساطیری مربوط به خر دجّال را از فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران تألیف صادق هدایت می آوریم:" خردجّال در روایات اسلامی چنین معرفی شده است: دجّال (بسیارمکّار، در اصل گئوماته زرتشت تنائوکسار یعنی بزرگ تن) پالانی دارد که هرشب می دوزد و صبح پاره میشود، روزی که دنیا آخر میشود خردجّال ازچاهی که در اصفهان (به معنی جایگاه اسبان و سواران) است،بیرون می آید هر مویش یک جور ساز میزند. از گوشش نان یوخه میریزد و به جای پشکل، خرما می اندازد. هرکس که به دنبال وی برود به دوزخ خواهد رفت.در مجمع النورین آمده: ازهمه الاغها بدتر خردجّال است که ملعون روز خروجش بر آن سوارمیشود. رنگ آن سرخ است، چهاردست و پایش آبی است. سرو کلّه آن بهقدر کوه بزرگی میباشد.پشت او موافق سر اوست. گامی که برمیدارد نزدیک شش فزسخ را طی میکند. این روایت زبدة المعارف بود. ازموی مگّار صدای ساز به گوشهای مردم میرسد. سرگین که می اندازد انجیر و خرما به نظرمی آید. قد خود دجّال بیست ذرع است. در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشمها به طول و درازی اتّفاق افتاده، یک چشم او کور است. صورت دراز و آبله بر صورت دارد." پس در مجموع معلوم میشود که قامت سه گام زرتشت که در مجسمه بودای پنجاه و دو متری بامیان بلخ به طور بسیار اغراق آمیز نشان داده شده بود به همراه موضوع جاودنی به شمار آمدن وی و همراه شدن او با سئوشیانت آخر (امام زمان)- که از نسل و نطفهٔ خود زرتشت به شمار می آید- زیربنای اسطوره شیعی خردجّال را تشکیل می داده است. و بقیّه روایات مربوط به وی ازوجه اشتقاقهای عامیانهٔ عناوین زرتشت- بودا بدان اضافه گردیده و از این طریق با بزرگترین موجود کرهٔ زمین یعنی وال (نهنگ دریایی، خرای اوستا) مربوط شده است. در این رابطه از ماهی جنگندهٔ اوستایی دیگری به نام کَره ماهی یعنی ماهی بُرنده نیز سخن به میان آنده که باید کوسه ماهی منظور باشد. سر انجام باید گفت که نام عزرای تورات اساساً نه به جای سوشیانت بلکه به جای خود زرتشت بوده است چه این نام که به اوستایی به صورت ائثره آمده و به معنی آموزگار وتعلیم دهنده است ، لقبی برخود زرتشت بوده است و فیل سفید و خر درخشان و بور منسوب به وی در واقع از ترجمهٔ نام زرتشت به دارنده شتر زرین حادث شده است. یعنی همین شتر نهفته در نام زرتوشترا (زرتشت) که تبدیل به خر دجّال و فیل سفید بودا شده است. پس در مجموع عزرای تورات بیشتر نه به عنوان نجات دهنده یهود وزرتشتیان (سئوشیانت)، بلکه به جای یاور بزرگ همراه وی یعنی بردیه زرتشت آمده است که روایات شیعی این نقش اورا در اسطورهٔ دجّال و خر وی مسخ نموده و او را پیش در آمد دروغین مهدی موعود (سئوشیانت سوم زرتشتیان) وانمود کرده اند.نام سپیتوره کتب پهلوی که در اساطیر زرتشتی به جای کورش (قوچ) یا همان زرتشت نیمه شرقی فلات ایران یعنی بودا می باشد، لفظاً به معنی دارندهٔ فیل سفید یا برهٔ سفید است. بسیار قابل توجه است که نام دجّال در اساطیر اسلامی صاعد (بالارو، بلند) فرزند صید ذکر شده که مطابق با یکی از القاب مهّم زرتشت فرزند سپیتمه در منابع یونان باستان یعنی اوستانس یعنی بلند شده و دانای بلند قامت میباشد. **خردجال تاریخی** همان **پشوتن** (سفیانی، یعنی دارای تن حیوانی) می باشد که در اصل تاریخی همان **داریوش اول** قاتل **بردیه زرتشت** است که **داریوش** این مقتولش را به دروغ **بردیه دروغین** معرفی نموده است. گرچه جنبهٔ خدایگانی دجال و خرش متعلق به خدای منجی رعد و توفان باران بابلیها یعنی **آداد/ داگون**(=داج-ال) است.

نام قديمی شهر يزد و بانی اساطيری آن

در متن زيرين "يادداشتي بر شهرستان يزد و آثار بازمانده آن". دوره ۱۳، ش ۱۴۹ (اسفند ۵۳): ۴۰-۴۳، ازجمال انصاري آورده ميشود، اين جانب نگارنده فقط اين مطلب را بدان اضافه می نمايم که جمله اسامی منتسب به اين شهر يعنی **کثه** (شهر پرستشگاهی)، **فرافر** (دارای فر ايزدی بسيار)، **ايسائيس** (پرستشگاه ايزد[مهر]) و **يزد** (شهر ستايشگاهی) نشانگر اهميت ديرين و بزرگی اين شهر کويری باستانی می باشند:

"يزد در طول تاريخ به چندين نام تغيير يافته است. ابن بلخي در كتاب فارسنامه كه در قرن ششم هجري تأليف شده نام اصلي يزد را «كثه» ناميده و احمدبن حسين بن علي كاتب نيز در قرون نهم در كتاب تاريخ يزد نام «كثه» را تأييد نموده و عده اي از مورخين نيز بناي شهر يزد را به يزدگرد نسبت داده و نام شهر را مربوط به او ميدانند چنادنكه كاتب در تاريخ جديد يزد به اين مطلب اشاره كرده است: «... و بنايان در كار آمدند و اخترشناسان زيج برداشته و به طالع سنبله طرح عمارتي بينداختند و به كار مشغول شدند و چون شهر را بنام يزدان ميساختند آنرا «يزدان گرد» نام نهاد و اسم او كه شاپور بود به يزدگرد مشهور شد و اين خطه به يزد مشهور گشت»[3] .

در اين خصوص اقوال مختلفي است كه نقل آنها موجب كثرت كلام ميشود و حاصل از كل روايات اين قول اخير مقرون به حقيقت است و مورد تأييد «سرپرس سايكس» نيز مي باشد و او نيز باني شهر را يزدگرد اول دانسته است.

از نامهاي قديمي ديگر براي اين بلد لقب دارالعباده و دارالسياده نيز ميباشد كه گويا از جانب ملكشاه سلجوقي در دوران پيش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتيان بوده لذا ملكشاه نيز به نام قبلي آن استناد جسته و آنرا دارالعباده خوانده است[4] .

جديدترين روايتي كه اخيراً راجع به نام قديمي شهر يزد مورد سخن قرار گرفته نظر مرحوم حسن پيرنيا در كتاب تاريخ باستان جلد دوم است كه ايشان نام قديمي شهر يزد را ايسائيس يا فرافر ذكر كرده است. ايشان خود از اهالي نائين بوده و كاملاً به تاريخ يزد آگاهي داشته است و ميگويد نام شهر يزد در قديم «ايسائيس يا فرافر» بوده و در دوران سلطنت هخامنشيان به ولايات ايران منضم گشته است. باتوجه به آثار بدست آمده و موجود در شهرستان مقدس يزد و آثاري كه در نواحي فهرج بدست آمده و از آثار دوران نئولتيك در مجموعه ها بوده لذا قدمت اين شهر را در دوران پيش از تاريخ نيز محرز ميشود كه در دوران پيش از اسلام به ايسائيس معروف بوده است چه اينكه آثار مفرغي و سفالي و تپه هائي در اين ناحيه است كه وجود مردمان پيش از تاريخ را مسلم ميسازد. نگاهي به آثار برجاي مانده اين شهر قديمي از جمله آثار برج و باروي شهر كه مسلماً از نهصد تا هزار سال پيش در اين ناحيه استوار باقي مانده است و نيز آثار بناها و مساجد گوناگون از جمله مسجد جامع كبير يزد، مسجد ميرچخماق، بقعه سيدركن الدين، بقعه سيد شمس الدين و صدها آب انبار و كاروانسرا و مسجد و مدرسه ديگر خود نموداري است از وانمودهاي جمعي و سنتي نسل هاي پيشين ما كه بنابرسم فرهنگ و انديشه هاي زماني مستقلاً يا بطور مجموعه و جمعي مورد استفاده بوده و درحال حاضر از آنها استفاده مي شود ميتوان استحكام، زيبائي و قدرت مصالح معماري را متوجه شد. نظريه مرقومات فوق چنين استنباط ميگردد كه اصولاً بنيان شهري به نام يزد يك رنسانس در دنيا قلمداد ميشود چه اينكه استيل و مهارت در امر معماري يزد را بايد از شاهكارهاي هنري جهان دانست مخصوصاً پس از گذشت قرنها هنوز آثار بناهاي گنبد خشي و مساجد و امامزاده ها و آب انبارها جلوه گاهي است جهت مشتاقان هنر و آنانكه هنر را در اصالت و رسالت مي يابند. يزد اكنون با نمايادندن نمودارهاي منحصر بفردش آئينه ايست از نماهاي مختلف در بسيط اين كره خاكي كه شناخت آثار بديع ومناظر جاودانه تاريخي اش ميتواند رهنمودي بسوي تعالي در پيشبرد آگاهي به خصوصيات معماري اين شهر بشود و نيز ميتوان با يادگارهاي موجود در يزد از نقطه نظر جامعه شناسي و مردم شناسي به روحيات و خصوصيات افراد اين شهر رسوخ نمود. چه اينكه هنوز هم با تداوم در مراسم و آداب قديمي خويش اين اصالت شهري و هنري را حفظ كرده اند و كوشش تمامي افراد اين جامعه كه در حكم يك ملت و مردم مرزوبومي هستند در حراست و پايدار نگاهداشتن آثار پراكنده در خارج و داخل كشور متضمن ابقاء آنهاست تا اين ميراثهاي كهن ايران باستان بيش از پيش حفظ شود و مورد نظر و ديد مطلعين و مشتاقان هنر قرار گيرد."

داستان یوسف (مادیای اسکیتی، تموز/اساف ایزد) در قرآن و روایات اسلامی

لفظ مادیا در لغات اوستایی، سانسکریتی و سکایی به معنی داناست. نام این کشورگشای اسکیتی (سکایی) معروف عهد باستان در اوستا فرنگرسین آمده است که به مفهوم بسیار داناست. اما در شاهنامه و کتب پهلوی این نام با افراسیاب (فرا اسپ، یعنی دارندهٔ اسبان فراوان) جایگزین شده است که بدین شکل آن در واقع نه نام یا لقب مادیا بلکه صورتی از نام جد پدرش پارتاتوا (تور) یعنی فراسپ بوده است که سارگون دوم پادشاه جبار آشوری را در اطراف دژ کولومیان (تخت سلیمان) مقتول ساخته بود و طبق مندرجات اوستا ایرانیان از این رو وی را صاحب فر ایزدی به شمار می آورده اند. انتساب لقب عبری یوسف (پر برکت) به مادیای اسکیتی از آنجا حادث شده است که عدهٔ کثیری از لشکریان مادیای اسکیتی در راه بازگشت از مرز مصر که با هدایای کلان **پسامتیخ(وهیبره)**، همان **پوتیفار** تورات یعنی دادهٔ ایزد رع) فرعون مصر همراه بوده است برای همیشه در شهر بیت شئان اسرائیل اقامت گزیدند و به سلک یهود در آمدند و نام اسرائیل بعد از این تاریخ از نام پدر مادیا یعنی پارتاتوا (بسیار نیرومند) که در تورات و قرآن با نام مترادف یهودیش یعنی یعقوب (کشتی گیر) معرفی گردیده، بر سرزمین اسرائیل تعلق گرفته است.ناگفته نماند یکی از پادشاهان هیکسوسی مصر اسمش **یاکوبآم** (یعقوب) بوده است. بلقیس (پرگیس) روایات اسلامی هم در اصل نه از مصریان بلکه ملکهٔ معروف سکائیان ماساگت آسیای میانه یعنی همان تومیریس (پرگیسو) بوده که کورش هخامنشی را به قتل سانده است. خود مادیای اسکیتی (یوسف) که توگدامهٔ کیمری (اغریرث، رهبر کیمریان کپادوکیه) را در کیلیکیه و فرانورت (سیاوش/ فرود) را در اطراف شهر گنجه به قتل رسانده بود، سر انجام حدود سال ۶۱۲ قبل ازمیلاد در قصر زیر زمینی اش در اطراف شهر مراغه (رغهٔ زرتشتی) که اکنون معبد مهری ورجوی خوانده میشود، توسط کی آخسارو (کیخسرو، هوخشتره) پسر فرائورت (سیاوش) دستگیر و اعدام گردید. در زیر مطالب منابع اسلامی راجع به یوسف به نقل از سایت اسلامی تبیان نقل میگردد:

داستان یوسف علیه السلام در قرآن

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل ، یکی از دوازده فرزند یعقوب ، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزّت و سلطنت دهد، و بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رویا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاك افتادند و او را سجده کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبادا خواب خود را برای برادران نقل کنی ، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا تو را برمی گزیند، و از تأویل احادیث به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

این رویا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده ای که داشت واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده را مدهوش و خیره می ساخت .

www.persianbooks2.blogspot.com

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی نهایت دوست می داشت ، و حتی يك ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیخت ، تا آنکه دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت ، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر رایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم ، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخر راضیش کرده یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم ، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم ، وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است ، و این پیراهن به خون آلوده اوست .

یعقوب به گریه درآمد و گفت : چنین نیست ، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده ، ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است ، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب او از چه قرار است .

یعقوب همواره برای یوسف اشك می ریخت و بهیچ چیز دلش تسلی نمی یافت ، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید.

فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف ، خود را به دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالیشان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشانست ، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندك فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزّت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد، چون برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن ، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزّت و ناز او محروم سازند، و یادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت ، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر موبین داشت قصری سلطنتی و زندگی مترقی و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده

www.persianbooks2.blogspot.com

بودند او را عزیز و محترم ساخت ، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت .

یوسف در خانه عزیز در گوارا‌ترین عیش ، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطور دوام نفسش رو به پاکی و تزکیه ، و قلبش رو به صفا می گذاشت ، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همّی جز خدا نداشت ، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت ، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است .

((و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لك قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون))

این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مراوده را در خود گنجانده ، و اگر در قیودی که در آن بکار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و در سایر گوشه های این داستان که در این سوره آمده دقت شود تفصیل مراوده نیز استفاده می شود.

اینك یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از خارج مصر، و شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است (اسمم یوسف است) و یا دیگران . و از لهجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلا عبرانی است ، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده .

چون معمول و معهود نبوده که بردگان ، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند. آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفیق زندانیش گفت : ((و اتبعت مله ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب)).

و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته ، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت : ((معاذ الله انه ربی ...))

آری ، او در این روزها ملازم سکوت است ، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند، او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیّتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رویایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه ، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته ، و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده ، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

www.persianbooks2.blogspot.com

آری ، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده ، فرمود: ((انه من یتق و یصبر فان اللّه لا یضیع اجر المحسنین)).

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است ، تا آنکه یکباره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یك چشم بر هم زدن بازنمی دارد.

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است ، دقت و تدبّر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری ، کسی که در امثال : ((معاذ الله انه ربی)) و ((ما کان لنا ان نشرك باللّه من شی ء)) و ((ان الحکم الا للّه)) و ((انت ولیی فی الدنیا و الاخرة)) و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملا دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیشتری در این باره خواهد آمد - ان شاء اللّه تعالی .

آری ، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبحی درآورده بود که در وادی آن ، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت ، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت .

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این ، که او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوك او، شناخت دیگری نداشت . چیزی که هست ، از اینکه به همسرش سفارش کرد که ((او را گرامی بدار تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم)) برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریائی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزندی خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است .

همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این کودك آمال و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهتمامی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهتمامی که درباره یك برده زرخرید می ورزند نداشت ، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودك را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبّت او زیادتر می شد، تا آنکه یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکیش زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آنهمه عزّت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالك شده بود.

یوسف هم یك معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یك لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت ، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالك و صاحب یوسف و یوسف برده زرخرید اوست ؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟! علاوه ، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است ، حیله ها و نقشه ها در اختیارشان هست ، چون هر وسیله و ابزاری که تصوّر شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است . از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است ، و قهرا همینطور بوده ، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

و نظر به اینکه همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عادتا می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراك و هر چیز دیگری افتاده باشد. آری ، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود: ((قد شغفها حبا)) به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیشتر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست ، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت ، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقتش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت ، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری ، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمرّدی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینك نوجوانی واله و شیدای در محبت ، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان ، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست ، یك طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجّه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزّت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده ، با لحنی آمرانه ((هیت لك)) او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد.

یك طرف دیگر این خلوتگاه ، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده ، بطوری که در آن ، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارده . آری ، او هم اکنون با همه این

شرایط با خدای خود در خلوت است ، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست ، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجّه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت ، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم ، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم ، و یا من از خاندان نبوّت و طهارتم ، و یا عفت و عصمت من ، مانع از فحشای من است . نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم .

و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از ((معاذ اللّه)) چیز دیگری نگفت ، و به غیر از عروه الوثقای توحید به چیز دیگری تمسك نجست .

پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته .

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده ، و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده ، زیرا اگر انیّت خود را فراموش نکرده بود می گفت : ((من از تو پناه می برم به خدا)) و یا عبارت دیگری نظیر آن ، بلکه گفت : ((معاذ اللّه)). و چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت : ((انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیا)).

خواهی گفت : اگر یاد خود را هم فراموش کرده بود چرا بعد از معاذ اللّه گفت : ((انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون)) و از خودش سخن گفت ؟ در جواب می گوییم : پاسخ یوسف همان کلمه ((معاذ اللّه)) بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که ((معاذ اللّه)) افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: اینکه می بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با اینکه به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت : ((اکرمی مثویه)) و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می دانم . پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر چند به تو نسبت داده می شود، و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم ، و به همو پناهنده می شوم ، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست .

یوسف (علیه السّلام) در جمله ((انه ربی احسن مثوای)) چند نکته را افاده کرد: اول اینکه او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند نیست ، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم اینکه او از آنانکه به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملا به او شرك می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست ، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است ، او همسر عزیز را در اینکه از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته ، و اوست که متولی امور است ، و او در شداید باید به خدا پناهنده گردد.

سوم اینکه اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش میکند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارشان ایمن نمی گردند همچنانکه قرآن از جد یوسف ، حضرت ابراهیم حکایت کرده که گفت : ((الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن و هم مهتدون)).

چهارم اینکه او مربوب یعنی مملوك و در تحت تربیت رب خویش ، خدای سبحان است ، و خود مالك چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد، و با گفتن ((معاذ الله)) بطور کنایه جواب داد. نگفت : من چنین کاری نمی کنم ، و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم ، و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن ، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرك و جهالت را دارد، تنها در جمله ((انه ربی احسن مثوای)) از خود یادی کرد، و این عیب نداشت ، زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود.

و عینا به همین علّت به جای ((اکرام)) کلمه ((احسان)) را به کار برد، با اینکه عزیز گفته بود: ((اکرمی مثویه)) او گفت : ((انه احسن مثوای)) چون در اکرام ، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است .

و کوتاه سخن ، هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یك اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده ، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان ((حب)) و ((هیمان)) الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده ، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر یك از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون ((کلمة الله)) علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته ، محبت الهی از او دفاع کرده است : ((و الله غالب علی امره)).

پس جمله ((و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه)) دلالت می کند بر اصل مراوده ، و آوردن وصف ((فی بیتها)) برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده ، و همچنین جمله ((و غلقت الابواب))، چون این تعبیر (باب تفعیل) مبالغه را می رساند. و مخصوصا با اینکه مفعول آن را (الابواب) با الف و لام و جمع آورده و جمع دارای الف و لام خود استغراق را می رساند، و نیز تعبیر به هیت لك که امری است که معمولا از سوالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته ، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده .

چیزی که هست خدای تعالی نزدیك تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه ، همسر عزیز، ((و لله العزه جمیعا)).

و اینکه فرموده : ((قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای ...)) جوابیست که یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت : پناه می برم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی ، زیرا او پروردگار من است ، متولی امور من است ، او چنین منزل و ماوایی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته ، و اگر من هم از اینگونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده ، از رستگاری دور می شدم .

يوسف در اين گفتار خود ادب عبوديت را به تمام معنا رعايت نموده ، و همانطور كه قبلا هم اشاره كرديم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبيّت را، تا دلالت كند بر اينكه او عبدى است كه عبادت نمى كند مگر يك رب را و اين يكتاپرستى آئين پدرانش ابراهيم ، اسحاق و يعقوب بوده .

علاوه ، يوسف هرگز عزيز را رب خود نمى دانست ، زيرا او خود را آزاد و غير مملوك مى دانست ، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصوّر مى كردند، به شهادت اينكه در زندان به آن برده اى كه رفيقش بود گفت : ((اذكرنى عند ربك)) و به فرستاده پادشاه گفت : ((ارجع الى ربك ...)) و هيچ جا تعبير نكرد به ((ربى)) با اينكه عاده وقتى اسم پادشاهان را مى برند همينگونه تعبير دارند (مثلا مى گويند ((قبله گاهم))، ((ولى نعمتم)) و امثال آن) و نيز به فرستاده پادشاه گفت : ((اساله ما بال النسوه اللاتى قطعن ايديهن ان ربى بكيدهن عليم)) كه در اينجا خداى سبحان را رب خود دانسته ، در قبال اينكه پادشاه را رب فرستاده او شمرد.

باز مؤ يّد گفته ما آيه بعدى است كه مى فرمايد: ((لو لا ان را برهان ربه)).

((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصين))

دقت كامل در پيرامون داستان يوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرايطى كه گرداگرد اين داستان را فرا گرفته است ، و هر يك در آن تأثير و دخالت داشته ، اين معنا را به دست مى دهد كه نجات يوسف از چنگ همسر عزيز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته ، بگونه اى كه شباهتش به رويا بيشتر بوده تا به يك واقعه خارجى ، زيرا يوسف در آن روز مردى در عنفوان جوانى و در بحبوحه غرور بوده ، و معمولا در اين سنين غريزه جنسى و شهوت و شبق به نهايت درجه جوش و خروش مى رسد، از سوى ديگر جوانى زيبا و در زيبايى بديع بوده بطورى كه عقل و دل هر بيننده را مدهوش مى كرده ، و عاده جمال و ملاحت ، صاحبش را به سوى هوى و هوس سوق مى دهد.

از سوى ديگر يوسف (عليه السلام) در دربار سلطنتى عزيز غرق در ناز و نعمت ، و داراى موقعيتى حساس بود، و اين نيز يكى از اسبابى است كه هر كسى را به هوسرانى و عيش و نوش وامى دارد. از سوى چهارم ملكه مصر هم در محيط خود جوانى رعنا و داراى جمالى فوق العاده بود، چون عاده حرم سلاطين و بزرگان هر محيطى نخبه زيبايان آن محيطند.

و علاوه بر اين ، بطور مسلم وسائل آرايشى در اختيار داشته كه هر بيننده را خيره مى ساخته ، و چنين بانويى عاشق و واله و شيداى چنين جوانى شده . آرى ، كسى به يوسف دل بسته كه صدها خرمن دل در دام زيبايى او است ، از اين هم كه بگذريم سوابق بسيارى از محبّت و احترام و پذيرايى نسبت به يوسف دارد، و اين سوابق كافى است كه وى را در برابر خواهشش خاضع كند.

از سوى ديگر وقتى چنين ماهپاره اى خودش پيشنهاد كند، بلكه متعرض انسان شود خويشتن دارى در آن موقع بسيار دشوارتر است . و او مدتها است كه متعرض يوسف شده و نهايت درجه قدرت خود را در ربودن دل وى بكار برده ، صدها رقم غنج و دلال كرده ، بلكه اصرار ورزيده ، التماس كرده ، او را به سوى خود كشيده ، پيراهنش را پاره كرده و با اين همه كشش صبر كردن از طاقت بشر بيرون است . از سوى ديگر از ناحيه عزيز هم هيچ مانعى متصوّر نبوده ، زيرا عزيز هيچگاه از دستورات همسرش سرنتابيده ، و بر خلاف سليقه و راى او كارى نكرده و اصلا يوسف را به او اختصاص داده و او را به تربيتش گماشته ، و اينك هر دو در يك قصر زيبا از كاخهاى سلطنتى و داراى مناظر و چشم افكنهايى خرم بسر مى برند كه خود يك داعى قوى است كه ساكنان را بر عيش و شهوت وابدارد.

در این قصر خلوت اتاقهایی تودرتو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده ، و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون نمانده ، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست . از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از اشکال نیست ، چون او جای عذر باقی نگذاشته ، آنچه وسائل پرده پوشی تصوّر شود به کار برده . علاوه بر این ، مخالطت یوسف با او برای یکبار نیست ، بلکه مخالطت امروزش کلید يك زندگی گوارای طولانی است . او می توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت ، عزّت و ثروت برسد.

پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر يك به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصوّر نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیر شود.

چون چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیر شود: اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهنها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف بربخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود.

اما مسئله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملا از این جهت ایمن بوده ، و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می افتاد برای يك پادشاه ، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مراوده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری ، همسرش آنچنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کمترین مواخذه ای برنخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤ اخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت .

و اما مسئله حیثیت خانوادگی یوسف آنهم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیر نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته ، و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آنچنانکه از شدت گریه نابینا شد.

و اما مسئله خیانت و حرمت ، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه ، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادله باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلا از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود - به زودی خواهیم گفت که - دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین ، یوسف هیچ مانعی که جلوگیر نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر محبت الهیی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر يك سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری ، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینك به متن آیه برمی گردیم .

پس اینکه فرمود: ((و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصين)) شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناك و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف ، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه ((كذلك)) همان مفادی است که جمله ((ان را برهان ربه)) مشتمل بر آن است .

پس برگشت معنای ((كذلك لنصرف)) به این میشود که یوسف (علیه السلام) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگرداندیم . پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

پس معنای آیه این می شود: ((به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود)). و اینکه می گوییم ((چیزی نمانده بوده)) و نمی گوییم معصیت می کرد، برای این است که کلمه ((هم)) بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه ((و هموا بما لم ينالوا)) و آیه ((اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا))، و نیز مانند شعر صخر که گفته :

((اهم بامر الحزم لا استطيعه و قد حيل بين العير و النزوان .))

بنابر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیك به ارتکاب می شد، و نزدیك شدن غیر از ارتکاب است ، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده : ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء - تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم)) و نفرموده : ((لنصرفه عن السوء و الفحشاء - تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم)) - دقت بفرمایید.

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوییم منظور از ((سوء)) تصمیم بر گناه و میل به آن است ، و منظور از فحشاء ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است ، پس یوسف (علیه السّلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیك می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقت در اسباب و عوامل دست به هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملا روشنش نکرده که چه بوده ، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن ، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده ، کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می کند - و به زودی خواهد آمد - دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: ((و الا تصرف عنی كيدهن اصب اليهن و اكن من الجاهلين ...)) و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده ، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، همچنانکه از آیه ((افرايت من اتخذ الهه هويه و اضله على علم)) و آیه ((و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم)) به خوبی استفاده می شود.

پس یقینا آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است ، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

www.persianbooks2.blogspot.com

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله ، یعنی در جمله ((لنصرف عنه السوء و الفحشاء)) به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده ، نه اینکه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر بطور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر اینکه در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم ، و این با شهادت خدا به اینکه یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری ، بندگان مخلص آنهایند که خداوند، خالص برای خود قرارشان داده ، بطوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر خدا را اطاعت نمی کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا.

و اینکه فرمود: ((انه من عبادنا المخلصین)) در مقام تعلیل جمله ((کذلك لنصرف ...)) است ، و معنایش این می شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر اینکه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می کنیم .

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست ، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی .

و نیز برمی آید که این برهان یك عامل است که نتیجه اش علم و یقین است ، اما نه از علم های معمول و متعارف .

((و استبقا الباب و قدت قمیصه من دبر...))

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف ، به دو منظور مختلف بوده : یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده .

((و الفیا سیدها لدی الباب قالت ما جزاء من اراد باهلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم))

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخورده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته ، آری ، وجود عزیز در دم در، این تحوّل را پدید آورد، از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی ، یا زندان و یا عذابی سخت . لیکن درباره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه یك حکم عمومی و عقلی را درباره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت : ((کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناك ببیند)) و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده ، و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم ، و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است . همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است .

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری ، در ابهام ، یك نوع امید گشایش است که در تعیین نیست . و لیکن تعبیر به اهل خود یك نوع تحریك و تهییج بر مؤ اخذه است ، و او نمی بایست چنین تعبیری می

کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده . او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متأسف است ، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد، و در مقام مؤ اخذه او برنیاید، آری ، فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤ اخذه خودم منصرف کنم ، منصرف کردنش ازیوسف آسان است .

((قال هی راودتنی عن نفسی))

یوسف (علیه السّلام) وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای اینکه رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از اینکه او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که : ((او نسبت به من قصد سوء کرد)).

و این گفتار یوسف - که هیچ تاکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و اینکه وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده ، و این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت ، و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت ، چون او در آغاز این جریان با گفتن ((معاذ اللّه)) خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند.

((و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین ... و هو من الصادقین ...))

و این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است ، چون در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست ، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده ، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده ، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است .

و اما اینکه این شاهد چه کسی بوده مفسرین درباره آن اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است (نقل از حسن و قتاده و عکرمه). بعضی دیگر گفته اند پسر عموی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده ، بلکه خلقی از خلایق خدا بوده (نقل از مجاهد). ولی این وجوه مردود است ، برای اینکه قرآن صراحت دارد بر اینکه ((او از اهل زلیخا)) بوده .

و از طرق اهل بیت (علیهم السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده ، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده ، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی .

آنچه جای تأمّل و دقت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی ، و دلیلی بود فکری ، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیك به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد، همچنانکه در آیه ((شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم)) و در آیه ((قالوا نشهد انك لرسول اللّه)) در آیه اولی شهادت آنها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است . آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است ، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست ، و آن ادای حقی است که نسبت

www.persianbooks2.blogspot.com

به حقانیت آن ، علم و قطع دارند و در ادای آن ، ملاحظه اینکه ناشی از تفکر و تعقل باشند ندارند، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود، (و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رای است ، یعنی نسبت به آن یقین دارد. خلاصه کلام اینکه ، چرا در آیه مورد بحث با اینکه بیان ، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است اینطور بدهیم) که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوینده به اینکه ((شهد شاهد)) اشاره به این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوینده صادر شد، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود، اطلاق شهادت بر آن صحیح است بلکه اصلا شهادت است ، نه قول ، چون عرفا بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمّل و تفکر باشد.

این جواب بوسیله آن روایاتی که می گویند ((گوینده این کلام کودکی بود در گهواره)) تایید می شود، چون کودك اگر از باب معجره به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند. خود آن کودك در گفتارش فکر و تأمّل اعمال نمی کند، و چنین کلامی بیان شهادت است ، نه قول .

((فلما را قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم))

یعنی وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکری است که مخصوص شما زنها است ، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است .

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با اینکه این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی ، و کید زنان هم معروف است . و به همین جهت کید همه زنان را بزرگ خواند و دوباره گفت : ((ان کید کن عظیم)) و این بدان جهت است که همه می دانیم خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده ، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائلی قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند، و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند، و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند، و این همان کید و اراده سوء است .

و مفاد آیه این است که : عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

((یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبك انّك كنت من الخاطئین))

این آیه مقول قول عزیز است ، یعنی عزیز بعد از آنکه به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند، و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید.

پس اینکه گفت : ((یوسف اعرض عن هذا)) اشاره است به پیشامدی که کرد، و یوسف را زنهار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد. و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی رفت ، همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته مخفی می ماند؟ و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراك را از او سلب و طاقتش را طاق نموده مکتوم می شود؟ آری داستانی که مکرر اتفاق افتاده (و یك بارش را عزیز دیده) و گرنه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، همچنانکه از گفتار آنان که گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا)) - و به زودی توضیحش خواهد آمد - استفاده می شود، و معقول نیست مخفی و مستور بماند.

و اینکه به همسرش گفت : ((و استغفری لذنبك انك کنت من الخاطئین)) گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد، و به همین جهت فرمود از ((خاطئین)) و نفرمود از ((خاطئات)).

و بطوری که از سیاق برمی آید اینها همه کلام عزیز است ، نه کلام شاهد، چون کار شاهد حکم کردن و داوری نمودن نیست بلکه کار عزیز است .

((و قال نسوه فی المدینه امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین)).

این آیه و پنج آیه بعد آن متعرض داستان زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد. آنچه که از دقت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود، و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، که با اینکه شوهر دارد عاشق برده خود شده ، و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده .

ولی هیچ یك از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حیله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند. آری عواطف رقیق و احساسات لطیف ، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل اینکه دلهایشان با رسوم ناز و کرشمه بستگی دارد، و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلهایشان طغیان دهد.

کوتاه سخن ، گفتگوهایی که در پیرامون مراوده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرو نشاندن جوش سینه ها بود، و گرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نچشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند. آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است ، آنگاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از اینکه : شنیدن کی بود مانند دیدن .

خلاصه ، آن قدر این تهمتها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف ، دیگر هیچ هم و غمی ندارد، و اگر توانگر است ، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد، و اگر عزّت دارد، عزّتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزّت هم که شده او را دوست بدارد، و به او و بخواسته او توجّهی کند، و او را به خواسته اش برساند.

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و سلطنتی و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادتی که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارك دیده ، به مجلس زلیخا درآمدند، اما ((هم)) یك یك ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، و آن جوانی که ملکه مصر عاشقش شده چگونه جوانی است ، و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد.

زلیخا هم جز این ، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند، و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود. البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از اینکه دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالك و صاحب یوسف می پنداشت ، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود. از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به اینکه عاشق یکی از آنان شود. او تاکنون در برابر زیباییهای خود زلیخا تسلیم نشده ، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به اینگونه هواها و امیال عزّت و عصمت بی نظیری دارد.

پس از آنکه زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یك یك آنان کارد تیزی که قبلا تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت . چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید، و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند. آری این ، اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است ، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد، و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتیکه بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود پرتاب نماید، مثلا با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس ، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد. و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است .

و همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت ، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر روی دلهایشان افکنده شد و از شدت محبت عقلهایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت ، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردند، و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: ((حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم)).

با اینکه مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند. علاوه ، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یك مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی

www.persianbooks2.blogspot.com

بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود. و مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مذمت می گرفتند، با اینکه زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با یك بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از اینهم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند، و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند. علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت ، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه اینها یك کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید، و آنچه که قبلا با خود رشته بودند (که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم) همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به یك مجلس عیش مبدّل ساخت ، که هر که هر چه در دل دارد با همنشینان در میان گذاشته و از اینکه درباره اش چه خواهند گفت پروا نکند، لذا بی پرده گفتند: ((سبحان الله ! این جوان بشر نیست فرشته ای بزرگوار است)).

آری ، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند: ((امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین)).

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان ، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینك فهمیدیم که یوسف بشر نیست ، و انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یك بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با اینکه می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست .

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت ، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یك آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت : ((اینکه می بینید همان بود که مرا درباره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجّه دادم ولی او عصمت گزید)) آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت : ((اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد، و یقینا در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد)). این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

و اما یوسف ، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف ، و غمزه های دلربایشان کرد، و نه تهدید هول انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت .

آری ، دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزّت و جلالی در برابرش ذلیل است ، و لذا در پاسخشان یك کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده ، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت : ((بار الها! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می شوم)).

www.persianbooks2.blogspot.com

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که : ((پناه به خدا، او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت ، و به درستی که ستمکاران رستگار نمی شوند)) مقایسه کنیم از سیاقش می فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکات تحریك آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته . بعلاوه ، واقعه روز قبل واقعه ای بود که در خلوت صورت گرفت ، و خود زلیخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت ، ولی امروز همه آن پرده پوشی ها کنار رفته در برابر جمع کثیری از زنان شهر دارد معاشقه می کند. آری ، آنجا تنها زلیخا بود، اینجازیادی اظهار عشق و محبت می کنند، آنجا يك نفر بود که می خواست وی را گمراه کند، اینجا عده ای بر این معنا تصمیم گرفته اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است .

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسما به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود. کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است .

در اینجا به بحث درباره آیات برگشته می گوییم : کلمه ((نسوه)) در آیه مورد بحث اسم جمع است برای زن ، و از اینکه مقیدش کرد به ((فی المدینه)) استفاده می شود که از نظر عدد و یا از نظر موقعیت عدّه و یا اشخاصی بوده اند که گفتگویشان در انتشار قضیه و رسوایی بیشتر موثر بوده است .

و ((امراه العزیز)) همان زنی بوده که یوسف در خانه اش زندگی می کرده ، و با یوسف بنای مراوده را گذاشته ، و کلمه ((عزیز)) معنایش معلوم است ، و این لقب همان سیدی بود که یوسف را از مکاریان خریداری نمود، و این لقب مخصوص کسی بوده که بر کشور مصر ریاست می کرده و لذا وقتی یوسف به ریاست مصر رسید او را هم عزیز لقب دادند.

و از اینکه فرمود: ((تراود فتیها)) برمی آید که خواسته اند بگویند زلیخا بطور استمرار یوسف را دنبال می کند، و این بدترین مراوده است ، و کلمه ((فتی)) به معنای غلام جوان و((فتاه)) به معنای کنیز جوان است ، و استعمال فتی در غلام شایع است ، و شاید به همین اعتبار در اینجا آن را به ضمیر زلیخا اضافه نموده و فرموده ((جوانش)).

و در مفردات گفته : ((شغفها حبا)) یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا، یعنی باطن او راه یافته بود - نقل از حسن - و گفته شده به معنای وسط آن - نقل از ابی علی - و این دو معنا نزدیك بهمند. و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به قلب است .

و معنایش این است که : عده ای از زنان شهر که حرف هایشان در زلیخا و در حق او خالی از اثر نیست گفتند: همسر عزیز بطور مستمر با غلامش مراوده دارد و می خواهد او را به سوی خود جلب کند، و این برای او شایسته نیست ، چون او زن است و این از وقاحت است که زن با مردی بیگانه چنین کند، گر چه طبع مردان چنین اقتضایی دارد، ولی زن خیلی باید بی شرم باشد که دست به چنین کاری بزند، علاوه بر اینکه او همسر عزیز و خودش عزیزه این کشور است ، او می بایست ، و حتما می بایست ، آبروی خاندان و شرافت شوهر و مکانت خود را مراعات می کرد، از این هم که بگذریم آن کسی که وی به او دلبسته غلام اوست ، ولی مثل چنین شخصیتی چرا باید به يك غلام عبرانی که غلام خود اوست عشق بورزد و اینگونه واله و شیدایش شود، حال اگر صرفا دوستش می داشت باز هم قابل تحمّل بود، نه اینکه محبت را تا آنجا بکشاند که به مراوده بینجامد، و او هم از اجابت خواهشش سر باز زند، و باز متنبه نشود، به اصرار و التماس بیفتد. راستی زلیخا گمراهی را به حد قباحت و شناعت رسانده است .

و لذا دنبال این حرفها این معنا را اضافه کردند که : ((انا لنریها فی ضلال مبین)).

((فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن و اعتدت لهن متکا و آتت کل واحده منهن سکینا))

در مجمع البیان گفته : ((مکر)) به معنای حیله سازی به منظور رسیدن به مقصود است .

و اگر این اعتراضات زنان مصر را مکر به زلیخا خوانده است ، برای این است که رقبا و حسودان زلیخا با اشاعه این حرفها داشتند او را رسوا می کردند و هتك حرمت می نمودند، و اگر کسی را به نزد ایشان فرستاد و دعوتشان کرد، برای این بود که یوسف را به آنان نشان بدهد، و ایشان را هم مانند خود به عشق او مبتلا سازد، و در نتیجه دست از بدگویی و ملامت او بازداشته او را در عشقش معذور بدارند.

بنابراین ، اگر گفته های زنان مصر را مکر نامیده و فرموده ((وقتی مکر زنان مصر را شنید)) بدین خاطر است که سرزنشهای ایشان از در حسد و دشمنی بوده ، و آنها می خواسته اند وی را در میان مردم رسوا کنند.

و اینکه فرمود: ((ارسلت الیهن)) معنایش روشن و کنایه است از اینکه ایشان را احضار نمود.

کلمه ((اعتدت)) به معنای تهیه دیدن و آماده کردن است ، یعنی برای هر یك از آن زنان تکیه گاهی (متکایی) مهیا کرد.

و اینکه فرمود: ((و آتت کل واحدة منهن سکینا)) مقصود از دادن کارد به جهت پاره کردن میوه از قبیل ترنج و امثال آن بوده . و معنای ((و قالت اخرج علیهن)) این است که به یوسف دستور داد که بر آن زنان درآید، و این نقشه را بدان جهت ریخت که یوسف وقتی بر آنان درآید که خالی الذهن و مشغول میوه و سرگرم پاره کردن آن باشند، و از ظاهر لفظ آیه برمی آید که یوسف تا آن ساعت از نظر زنان مهمان پنهان بوده ، حال یا در گنجه و صندوق خانه بوده و یا در اطاق دیگری قرار داشته که به سالن پذیرایی راه داشته ، چون زلیخا به یوسف می گوید: ((بیرون آی بر ایشان)) و اگر غیر این صورت بود می گفت ((درآی بر ایشان)).

از سیاق استفاده می شود که این نقشه از زلیخا مکری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا ساخته زبانشان را از ملامت خود قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده .

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چون برنامه ملاقات را اینطور چیده بود که قبلا برای هر یك متکایی تهیه نموده ، به دست هر یك کاردی داده در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و یك باره او را به مجلس درآورده و بطور ناگهانی به آنها نشانش داد، تا یك باره عقلها را از دست داده مدهوش جمال بدیع یوسف گردند، در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هوشیار چنین کاری نمی کند. و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دستهای خود را به جای میوه قطع کنند، آنهم نه یك نفر و دو نفرشان ، بلکه همگی آنان دست خود را قطع کنند.

((فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم))

کلمه ((اکبرنه)) از ((اکبار)) به معنای اعظام و بزرگداشت است ، و کنایه است از حالت دهشت زدگی آن زنان ، بطوریکه شعور و ادراك خود را به محض دیدن آن حسن و جمال از دست دادند، و این حالتی است طبیعی و خلقتی در عموم مردم ، که هر کوچکی در برابر بزرگ و هر حقیری در برابر عظیم خاضع گردد. پس هر وقت عظیم و کبیری به عظمت و کبریایی خود در برابر شعور آدمی جلوه گر شود بر هر چه که در شعور آدمی وجود دارد و کوچکتر از آن عظیم است قاهر آمده و آنها را از یادش می برد، و در نتیجه آدمی در اعمالش دچار خبط می گردد.

به همین دلیل بود که وقتی زنان مصر یوسف را بدیدند حسن و جمال او بر شعور و ادراکشان قاهر آمد، در نتیجه به جای میوه دستهای خود را قطع کردند. و اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد، همچنانکه وقتی می گویند ((قتل القوم تقتیلا)) و یا می گویند ((موتهم الجدب تمویتا)) معنایش این است که : او مردم را بسیار بکشت . و یا: قحطی بسیاری از مردم را نابود کرد.

و اینکه فرمود: ((و قلن حاش للّه)) تقدیس خداست در امر یوسف ، و این جمله نظیر آیه ((ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظیم)) است . تقدیس خدای سبحان ، ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن یك نوع تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات می کنند به زبان آورده نخست خدا را تنزیه و سپس به تنزیه شخص مورد نظر می پردازند. زنان مصر هم وقتی خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ((ما هذا بشرا...)) اول خدا را با جمله ((حاش للّه)) تنزیه نموده و سپس به تنزیه یوسف پرداختند.

و در جمله ((ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم)) بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند، البته این حرف هم ناشی از اعتقادی بود که معتقدین به خدا که یك فرقه آنان بت پرستانند بدان معتقد بودند. و آن این بود که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریف و مبدء هر خیر و سعادت در عالمند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و بهاء و سرور و سایر کمالات مورد آرزو از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمالها و زیباییهای صوری و معنویند، و اگر فرضا به صورت بشر مجسم شوند در حسن و جمالی می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست و بت پرستان آنها را به صورت انسان تصوّر می کنند، البته انسانی در نهایت حسن و بهاء.

و شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش ، او را به فرشته ای بزرگوار تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دل ایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبایی منظر یوسف افروخته شده بود. مع ذلك می بینیم از حسن او چیزی نگفتند، بلکه او را فرشته ای کریم نامیدند، تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش ، و هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقش و خدا داناتر است .

و از اینکه کلام زنان مصر مقدم بر کلام همسر عزیز ((فذلکن الذی لمتننی فیه)) ذکر شده فهمیده می شود که ایشان این حرف را به منظور حق دادن به زلیخا و معذور دانستن وی نگفته اند، و نخواسته اند بگویند: تو در عاشق شدنت به یوسف حق داشته ای ، بلکه کلامی بوده که بی اختیار و بطور قهر در مقام مدح و ثنای یوسف و مجذوبیت و شیدایی خود زده اند، بدون اینکه توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوایی ایشان است ، و همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون چنین مقدمه ای بگوید ((فذلکن الذی لمتننی فیه)) و لیکن بعد از آنکه ایشان را، هم عملا به بریدن دست به جای میوه ، و هم قولا رسوا و مفتضح کرد آن وقت خودش این حرف را زد که دیگر چاره ای جز تصدیقش نداشته باشد.

((قالت فذلکن الذی لمتننی فیه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم ...))

زمینه این کلام زمینه دفع توهم است ، کانه کسی گفته است : بعد از آنکه زنان مصر دستهای خود را بریده و درباره یوسف آن اعتراف را کردند زلیخا چه گفت و شخصی در جواب او گفته : ((قالت - زلیخا گفت ...))

زلیخا با آوردن حرف ((فاء)) بر سر ((ذلکن)) کلام خود را فرع و نتیجه گفتار و کردار زنان مصر کرد، و با آوردن ((ذا)) اشاره به شخصی (یوسف) کرد که زنان ، زلیخا را به خاطر عشق به آن شخص ملامت می کردند، و آن شخص را چنین توصیف کرد که : این همان است که مرا در عشق به او ملامت می کردید. این کار را کرد که خود یوسف جوابشان باشد، و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شد که او شرافت و آبروی دودمان و عزّت شوهر خود و عفت خود

را به باد دهد. ومعلوم است که بهترین و قوی ترین بیان آن بیانی است که شنونده را به دلیل خارجی حواله دهد، چنانکه در آیه ((اهذا الذی یذکر آلهتکم)) و آیه ((ربنا هولاء اضلونا)) نیز همین نکته بکار رفته .

آنگاه پس از این اشاره و نشان دادن ، اعتراف کرد به اینکه با یوسف مراوده داشته و گفت که من او را دنبال کرده بودم ، اما دست از عفت خود برنداشت ، و خواستار عصمت و پاکی بود، و اگر چنین بی پروا دل خود را برای آنان سفره نموده و رازی را که همواره بر مخفی ماندنش سعی داشته بیرون ریخته برای این بود که دید دلهای همه مانند دل او شیدای یوسف است ، و چون همه را همدرد خود یافت شروع کرد به درد دل کردن ، و این جزئیات در جمله کوتاه ((و لقد راودته عن نفسه فاستعصم)) نهفته است .

و در آخر، تصمیم خود را برای آنان بگفت که از یوسف دست بردار نیست و هم به یوسف فهماند که او را بر موافقت خود اجبار می کند، و اگر مخالفت کند سیاستش خواهد کرد، و این گفتار خود را: ((و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین)) به وجوهی چند از اقسام تأکید از قبیل : قسم ، نون تاکید، و لام و امثال آن موکد نمود، تا برساند که بر این تصمیمش جازم است ، و چنین قدرتی در خود می بیند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد، و اگر استنکاف کند از همین الان خود را آماده رفتن زندان بسازد آن وقت است که این زندگی آزادانه و مرفهش به سیاه چال زندان ، و این روزگار عزّتش به خواری و هوان مبدّل می شود. این نحوه گفتار به خوبی نشان می دهد که هم خواسته از در بیچارگی به زنان مصر عزّت و مناعت بفروشد و هم یوسف را تهدید نماید.

و این تهدید از آن صحنه سازی که در روز مراوده کرد و از شوهرش تقاضا نمود که یوسف را به زندان افکند شدیدتر و هول انگیزتر است ، چون در آن روز به شوهر خود گفت : ((نیست جزای کسی که به همسرت قصد سوء کند جز اینکه زندانی شود، و یا عذاب دردناکی بچشد)) و آن تهدید به چند جهت از این تهدید سبك تر است :

اولا برای اینکه در آنجا کیفر را مردد کرد میان زندان و عذاب الیم ، ولی در اینجا جمع کرد میان هر دو که عبارت است از زندان و خواری .

و ثانیا برای اینکه در آنجا از شوهرش تقاضا کرد، ولی در اینجا گفت خودم این کار را می کنم ، و طوری هم گفت که جای تردید نگذاشت ، و رسانید که بر این تصمیم صددرصد جازم است ، و فهمانید که آنقدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هر چه که می خواهد وادار سازد و در امر او به هر نحوی که دلش بخواهد تصرف کند.

((قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین .))

زلیخا و زنان مصر بدون هیچ پروایی آنچه در دل داشتند بیرون ریختند. او فاش نمود، و ایشان فاش نمودند، در حالی که خود یوسف ایستاده بود. ایشان به خیال خود توجه او را به سوی خود معطوف می کردند، و به خیال خود با او حرف می زدند، ولی او کمترین توجهی به آنها نکرد، و حتی به یك کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیز دیگری در آن جا نداشت رو به سوی خدای مالك دلها نمود و گفت : ((رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ....))

و این کلامش دعا (نفرین) به خود نبود که خدایا! مرا با انداختن در زندان از شر این زنان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می خواست عرض کند: در جنب محبت تو زندان را با رضای تو ترجیح می دهم بر لذت معصیت و دوری از تو. و این گفتارش نظیر آن حرفی بود که در روز خلوت با زلیخا گفت : ((معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون)). پس در هر دوی این دو کلام افتخار ورزیدن به داشتن چنین خدایی بزرگ و مهربان است ،

و تنها فرق میان آن دو این است که در یکی خدا را خطاب کرده و در دیگری زلیخا را. و در هیچ یك از آن دو، دعا (نفرین) نیست .

البته جمله ((رب السجن احب الی ...)) يك نوع مقدمه و زمینه چینی است برای جمله ((و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن)) که در ظاهر دعا است و در واقع زبان حال است . بنابراین ، معنای آیه چنین است : پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می خوانند مخیر شوم زندان را اختیار می کنم ، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی ، چون اگر تو، کید ایشان را از من نگردانی از جای کنده می شوم و به سوی آنان میل نموده در نتیجه از جاهلان می گردم ، زیرا اگر من تاکنون شر ایشان را از خود دور داشته ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی ، و اگر افاضه خود را از من دریغ فرمایی من مثل سایر مردم جاهل می شوم ، و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می گیرم .

از خود آیه به کمك سیاق ، چند نکته استفاده می شود:

اول اینکه ، جمله ((رب السجن احب الی ...)) نفرینی نبوده که یوسف (علیه السّلام) به جان خود کرده باشد، بلکه بیان حالی بوده که از خود برای پروردگارش نموده که روی دل از زنان گردانیده و به سوی او بازگشت کرده است . و معنای : ((احب الی)) این است که اگر اختیار به دست خودم باشد من زندان را بر آنچه که ایشان مرا بدان می خوانند اختیار می کنم . نه اینکه به مقتضای افعل التفضیل ((احب : محبوبتر)) معنایش این باشد که پیشنهاد ایشان هم محبوب است ولی به آن مقداری که طبع آدمی و نفس اماره اقتضای آن را دارد، به خلاف زندان و رضای تو که محبوبیتش بیشتر از آن است .

و اینکه فرمود: ((فاستجاب له ربه)) اشاره است به استجابت دعایی که از زبان حال ((الا تصرف عنی کیدهن ...)) استفاده می شود، برای اینکه دنبال آن فرموده : ((فصرف عنه کیدهن))، و اگر گفتار یوسف دعا (نفرین) بود می بایست استجابتش هم زندان باشد، و حال آنکه تنها فرمود ((کید ایشان را از وی بگردانید)). پس اینکه بعضی توهم کرده اند که این جمله استجابت نفرین یوسف است برای رفتن به زندان ، صحیح نیست .

یکی از ادله این معنا خود آیات مورد بحث است که بعد از داستان در قصه به زندان رفتن یوسف می فرماید: ((ثم بدا لهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین - پس ، بعد از آن آیات که دیدند بر آن شدند که او را برای مدتی زندانی کنند)) و اگر گفتار یوسف بیان حال نبود بلکه رسما دعا (نفرین) برای به زندان رفتن خود بود و جمله ((فاستجاب ...)) هم معنایش این بود که خداوند دعای (نفرین) او را مستجاب کرد و زندان را برایش مقدر فرمود، دیگر جا نداشت به ((ثم)) تعبیر بفرماید و جمله را از جملات سابقش جدا کند - دقت فرمائید.

دوم اینکه زنان مصر هم او را دعوت نموده ، و با او مراوده کردند همانطوری که زلیخا او را به خود دعوت نمود و با او مراوده کرد. و اما اینکه دعوت زنان مصر به سوی خودشان بوده و یا دعوت یوسف به این بوده که پیشنهاد زلیخا را بپذیرد، و یا هر دو کار را کرده اند، هم گفته اند خواهش او را بپذیر و هم خواهش تك تك ما را، آیه شریفه از آن ساکت است ، و فقط از يك جمله می توان مختصر استفاده ای کرد و آن این است که فرموده : ((اگر کید ایشان را از من نگردانی من متمایل به سوی آنان می شوم)) زیرا اگر زنان مصر او را به خویشتن دعوت نکرده بودند عاشق شدنش به ایشان معنای روشنی نداشت .

لیکن آیاتی که راجع به پیغام یوسف به فرستاده پادشاه است از زندان ، که گفت : ((برگرد به سوی خدایت پس از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود - تا آنجا که می فرماید - زنان گفتند: حاش لله ، ما بر او هیچ گناهی ندیدیم

. همسر عزیز گفت : الان حق از پرده بیرون شد، من او را به سوی خویشتن خواندم و او از راستگویان است . یوسف گفت این را گفتم تا عزیز بداند من در غیابش به او خیانت نکردم چون خدا کید خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند...)) اشعار به این معنا دارد که در آن روز زنان مصر یوسف را به سوی خود دعوت نکردند، بلکه او را نصیحت کردند که خواهش زلیخا را بپذیرد، قرآن تا این اندازه زنان مصر را شریك کرده ، و بعد از آن ، از قول یوسف فرموده : ((من در غیاب عزیز به او خیانت نکردم)) و اگر زنان مصر بیش از این شرکت می داشتند، یعنی آنها هم یوسف را به سوی خویش دعوت کرده بودند باید در اینجا می فرمود: ((تا ملك بداند که من خیانت نکردم)) و یا از قول وی چنین نقل کند: ((من به عزیز و به غیر او خیانت نکردم)) - دقت فرمایید.

ولی از این اشعار که بگذریم عادتا محال به نظر می رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود بی خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهای خود را به جای میوه پاره بکنند آنگاه به هیچ وجه متعرض او نشوند، و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را بدست آورد و بعد برخاسته به خانه های خود بروند، چنین چیزی معمولا ممکن نیست . بلکه عادت حکم می کند به اینکه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنکه همان بلایی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد، و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همانطور که زلیخا رسید، و از آن به بعد از خواب و خوراك افتاده ، صبح و شام بیاد وی باشند، و جز او هم و غمی نداشته ، جان خود را نثار قدمش کنند، و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان باشد به طمع اندازند، و خود را بر سر راهش قرار داده متاع خود را بر او عرضه دارند و با تمام قدرت و استطاعت سعی کنند تا به وصال او نایل آیند. آری ، طبع قضیه اینطور اقتضاء دارد.

از ظاهر کلام یوسف بنا به حکایت قرآن نیز معانی مذکور استفاده می شود، آنجا که عرض کرد: ((پروردگارا! زندان محبوبتر است نزد من از آنچه که اینان مرا بدان می خوانند، و اگر کید ایشان را از من نگردانی گرفتارشان می شوم ، چون اگر زنان مصر تنها با او حرف زده بودند از حرف زدنشان نزد خدا شکایت نمی کرد. پس اینکه با پروردگار شنوا و با خبر از حالش مناجات می کند، قطعا ناشی از ناراحتی شدیدی بوده که از زنان نامبرده دیده .

سوم اینکه آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل یك امر تدریجی بوده که خداوند آنا فانا به وی افاضه می فرمود، زیرا اگر یك امر دفعی می بود دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می کرده به خدا مراجعه نموده از خدا مدد بطلبد. و دیگر اینکه می بایست در این گفتار اخیرش می گفت : ((و ان لم تصرف عنی - و اگر تو (با دادن نیروی عصمت) کید ایشان را از من نگردانیده بودی)) نه اینکه بگوید ((اگر نگردانی))، گو اینکه این جمله شرطیه زمانی نیست ، ولی هر چه باشد در هیئت های مختلف اشارات مختلفی هست .

و لذا می بینیم خداوند در جمله ((فاستجاب له ربه فصرف ...)) دفع شر از یوسف را به صرف جدید و استجابتی جدید نسبت داده .

چهارم اینکه این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده ، به دلیل اینکه یوسف می گوید: ((اگر مرا نگه نداری از جاهلان می شوم)) و اگر غیر این بود باید می گفت : ((از ظالمان می شوم)) همچنانکه به همسر عزیز همین را گفت که : ((ظالمان رستگار نمی شوند)) و یا باید می گفت : ((از خائنان می شوم)) همچنانکه به ملك فرمود: ((و خدا کید خیانتکاران را به نتیجه نمی رساند)).

حضرت یوسف در نحوه خطاب خود بین آن دو (عزیز و همسرش) و بین خدای تعالی فرق قائل شده ، هنگامی که آن دو را مخاطب قرار داده به خاطر رعایت مقام و منزلتشان از جهت فهم ، ظاهر امر را رعایت کرده و فرموده : ((این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند)). ((و این کار خیانت است و خدا کید خائنان را به نتیجه نمی رساند)) اما هنگامی که خداوند را مخاطب قرار داده حقیقت امر را عرض می کند، می فرماید: ((این عمل جهل است)).

((فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم))

یعنی خداوند مسالت او را که گفت : ((اگر کید ایشان را از من نگردانی من عنان اختیار از کف می دهم)) مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، چون او شنوای گفته های بندگان و دانای به احوال ایشان است .

((ثم بدالهم من بعد ما راوا الایات لیسجننه حتی حین))

معنای آیه این است : بعد از مشاهده آن آیات و شواهدی که بر طهارت و عصمت یوسف گواهی می داد برای عزیز و همسرش و درباریان و مشاورینش رای جدیدی پیدا شد، و آن این بود که تا مدتی یوسف را زندانی کنند، تا مردم داستان مراوده زلیخا را که مایه ننگ و رسوایی دربار شده بود فراموش نمایند.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تأدیب نموده مجبورش سازد تا او را در آنچه که می خواهد اجابت کند، عزیز هم از زندانی کردن وی می خواست تا سر و صدا و اراجیفی که درباره او انتشار یافته و آبروی او و خاندان او و وجهه اش را لکه دار ساخته خاموش شود.

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند یکی از ایشان به وی گفت : در خواب دیده که آب انگور می فشارد و شراب می سازد. دیگری گفت : در خواب دیده که بالای سر خود نان حمل می کند و مرغها از آن نان می خورند، و از وی درخواست کردند که تأویل رویای ایشانرا بگوید.

یوسف (علیه السّلام) رویای اولی را چنین تعبیر کرد که : وی بزودی از زندان رها شده سمت پیاله گردانی دربار را اشغال خواهد کرد، و در تعبیر رویای دومی چنین گفت که : بزودی به دار آویخته گشته مرغها از سرش می خورند، و همینطور هم شد که آن جناب فرموده بود، در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت : مرا نزد صاحبت بیاد آر، شیطان این سفارش را از یاد او برد، در نتیجه یوسف سالی چند در زندان بماند.

بعد از این چند سال پادشاه خواب هولناکی دید و آنرا برای کرسی نشینان خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند، و آن خواب چنین بود که گفت : در خواب می بینم که هفت گاو چاق ، طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله های دیگر خشکیده ، هان ای کرسی نشینان نظر خود را در رویای من بگوئید، اگر تعبیر خواب می دانید.

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانای به تعبیر خوابهای آشفته نیستیم . در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که او از خواب وی کرده بود افتاد، و جریان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا بزندان رفته از یوسف تعبیر خواب وی را بپرسد، او نیز اجازه داده به نزد یوسف روانه اش ساخت .

وقتی ساقی نزد یوسف آمده تعبیر خواب شاه را خواست ، و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود، یوسف در جوابش گفت : هفت سال پی در پی کشت و زرع نموده آنچه درو می کنید در سنبله اش می گذارید، مگر مقدار اندکی که می خورید، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته اید می خورید مگر اندکی از آنچه انبار کرده اید، سپس بعد از این هفت سال ، سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته از میوه ها و غلات بهره مند می گردید.

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و دستور آزادیش را صادر نموده گفت : تا احضارش کنند، لیکن وقتی مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون شدن امتناع ورزید و فرمود: بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق نموده میان من و ایشان حکم کند.

شاه تمامی زنانی که در جریان یوسف دست داشتند احضار نموده و درباره او با ایشان به گفتگو پرداخت ، همگی به برائت ساحت او از جمیع آن تهمت ها متفق گشته به يك صدا گفتند: خدا منزّه است که ما از او هیچ سابقه سویی نداریم ، در اینجا همسر عزیز گفت : دیگر حق آشکارا شد، و ناگزیرم بگویم همه فتنه ها زیر سر من بود، من عاشق او شده و با او بنای مراوده را گذاردم ، او از راستگویان است . پادشاه امر او را بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظر وی عظیم آمد، دستور آزادی و احضارش را مجددا صادر کرد و دستور داد تا با کمال عزّت و احترام احضارش کنند، و گفت : او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم ، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت ، گفت : تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و منزلت و امانتی ، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش ، و به بهترین وجهی خالص گشته ای .

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم ، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند برهانم ، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته ، یوسف دست در کار امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال تدبیر سعی می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمصه شان می رهاند.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم می شد، آری با اینکه زنان مصر می خواستند (برای خاموش کردن آن سر و صداها) اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمها مخفی بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست .

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض دیدن ، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را بهیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم ، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است ، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه (برای اینکه تشویقشان کند) بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرجین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که : با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته :

اگر نبریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرجینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده ، مجددا نزد پدر رفته جریان را به اطلاعش می رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند، او هم امتناع می کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهایی خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم ، ناراحت نباش ، نخواسته ام تو را حبس کنم ، بلکه نقشه ای دارم (که تو باید مرا در پیاده کردن آن کمك كنی) و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم پس مبادا از آن چه می بینی ناراحت بشوی .

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرجین بنیامین می گذارد، آنگاه جارزنی جار می زند که : ای کاروانیان ! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند، که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد يك بار شتر جایره می دهیم ، و من خود ضامن پرداخت آنم ، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم ، و ما دزد نبوده ایم ، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست ؟ خودتان بگویید، گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است ، که برده و مملوك صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم .

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرجینهای سایر برادران را وارسی کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از خرجین بنیامین درآورده ، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند موثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مأیوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در مصر ماند و به سایرین گفت : مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته ، مگر سابقه ظلمی که به یوسفش کردید از یادتان رفته ؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب (علیه السلام) وقتی این جریان را شنید، گفت : نه ، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و گول زده است ، صبری جمیل پیش می گیرم ، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا روی از فرزندان برتافته ، ناله ای کرد و گفت : آه ، وا اسفاه بر یوسف ، و دیدگانش از شدت اندوه و غمی که فرو می برد سفید شد، و چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او برنمی داری ، گفت : (من که به شما چیزی نگفته ام) من حزن و اندوهم را نزد خدا شکایت می کنم ، و من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید، آنگاه فرمود: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید، من امیدوارم که شما موفق شده هر دو را پیدا کنید.

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند، وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که به ما و جان ما و خانواده ما و برادر ما رحم کن ، و گفتند: که هان ای عزیز! بلا و بدبختی ما و اهل ما را احاطه کرده ، و قحطی و گرسنگی از پایمان درآورده ، با بضاعتی اندك آمده ایم ، تو به بضاعت

ما نگاه مکن ، و کیل ما را تمام بده ، و بر ما و بر برادر ما که اینك برده خود گرفته ای ترحم فرما، که خدا تصدق دهندگان را دوست می دارد.

اینجا بود که کلمه خدای تعالی (که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علی رغم خواسته برادران ، و وعده اینکه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار بسازد) تحقق یافت و یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، ناگزیر چنین آغاز کرد:

هیچ می دانید آنروزها که غرق در جهل بودید؟ با یوسف و برادرش چه کردید (برادران تکانی خورده) گفتند. آیا راستی تو یوسفی ؟ گفت : من یوسفم ، و این برادر من است خدا بر ما منت نهاد، آری کسی که تقوا پیشه کند و صبر نماید خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد، و ما چه خطاکارانی بودیم ، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهی دادند که امر در دست خداست هر که را او بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل می سازد، و سرانجام نیك ، از آن مردم با تقوا است و خدا با خویشتن داران است ، در نتیجه یوسف هم در جوابشان شیوه عفو و استغفار را پیش کشیده چنین گفت : امروز به خرده حساب ها نمی پردازیم ، خداوند شما را بیامرزد، آنگاه همگی را نزد خود خوانده احترام و اکرامشان نمود، سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده های خود بازگشته ، پیراهن او را هم با خود برده به روی پدر بیندازند، تا بهمین وسیله بینا شده او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند، همینکه کاروان از مصر بیرون شد یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت : من دارم بوی یوسف را می شنوم ، اگر به سستی رای نسبتم ندهید، فرزندانی که در حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهی سابقت هستی .

و همینکه بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را بصورت یعقوب انداخت یعقوب دیدگان از دسته رفته خود را بازیافت ، و عجب اینجاست که خداوند بعین همان چیزی که بخاطر دیدن آن دیدگانش را گرفته بود، با همان ، دیدگانش را شفا داد، آنگاه به فرزندان گفت : به شما نگفتم که من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟!

گفتند: ای پدر! حال برای ما استغفار کن ، و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمی خطا کار بودیم ، یعقوب فرمود: بزودی از پروردگارم جهت شما طلب مغفرت می کنم که او غفور و رحیم است .

آنگاه تدارك سفر دیده بسوی یوسف روانه شدند، یوسف ایشان را استقبال کرد، و پدر و مادر را در آغوش گرفت ، و امنیت قانونی برای زندگی آنان در مصر صادر کرد و به دربار سلطنتیشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید، آنگاه یعقوب و همسرش به اتفاق یازده فرزندش در مقابل یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت : پدر جان این تعبیر همان خوابی است که من قبلا دیده بودم ، پروردگارم خوابم را حقیقت کرد، آنگاه به شکرانه خدا پرداخت ، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنت و علمی به او ارزانی داشت .

دودمان یعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردن ایشان داشت بی نهایت دوست می داشتند و یوسف ایشان را به دین توحید و ملت آبائش ابراهیم و اسحاق و یعقوب دعوت می کرد، که داستان دعوتش در قصه زندانش و در سوره مؤ من آمده .

ثنای خداوند بر یوسف (علیه السلام) و مقام معنوی او

خداوند يوسف (عليه السّلام) را از مخلصين و صديقين و محسنين خوانده ، و به او حكم و علم داده و تأويل احاديثش آموخته ، او را برگزيده و نعمت خود را بر او تمام كرده و به صالحينش ملحق ساخته ، (اينها آن ثناهايى بود كه در سوره يوسف بر او كرده) و در سوره انعام آنجا كه بر آل نوح و ابراهيم (عليه السّلام) ثنا گفته او را نيز در زمره ايشان اسم برده است.

داستانهاي قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

گرد آوري و تدوين : حسين فعال عراقي

داستانهاي قرآن و تاريخ انبيا در الميزان

منابع کتبی عمدهً این مجموعه مقالات عبارتند از:

۱- در آینهٔ تاریخ ۱ ، تألیف جواد مفرد کهلان.
۲- گزارش زادگاه زرتشت و تاریخ اساطیری ایران ، تألیف جواد مفرد کهلان
۳- کیانیان، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً ذبیح اله صفا
۴- نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ اساطیری ایران، تألیف آرتورکریستن سن، ترجمهً احمد تفضلی و ژاله آموزگار.
۵- فرهنگ نامهای اوستا، تألیف هاشم رضی.
۶- فرهنگ واژه های اوستا ، تألیف احسان بهرامی.
۷- یشتها ۱و۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۸- یاد داشتهای گاثاها، تألیف ابراهیم پورداود.
۹- یسنا ۱و ۲ ، تألیف ابراهیم پور داود
۱۰- پژوهشی در اساطیر ایران، تألیف مهرداد بهار.
۱۱- تاریخ ماد تألیف ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمهً کریم کشاورز.
۱۲- ایران باستان ، تألیف حسن پیرنیا .
۱۳-میراث باستانی ایران، تالیف ریچارد فرای. ترجمهً مسعود رجب نیا.
۱۴- ایران در دورهً نخستین پادشاهان هخامنشی. تألیف م.ا. داندامایف. ترجمهً روحی ارباب.
۱۵- ایران در عهد باستان، تألیف محمد جواد مشکور.
۱۶- تاریخ ارمنستان، تألیف موسی خورنی، ترجمهً گئورکی نعلبندیان، چاپ ایروان.
۱۷- فرهنگ پهلوی به فارسی و ترجمهً فارسی به پهلوی ، تألیفات دکتر بهرام فره وشی.
۱۸- تاریخ انبیاء وقصص قرآن، تألیف حسین عماد زاده.
۱۹-آیین مغان، تألیف هاشم رضی.
۲۰- زرتشت در گاثاها، ترجمه و تحقیق هاشم رضی.
۲۱- فرهنگ فارسی ، تألیف دکتر محمد معین.
۲۲- اساطیر و افسانه های باستانی، تألیف کنت مکلیش. به انگلیسی.
۲۳- بین النهرین باستان، تألیف ژرژ رو، ترجمهً عبدالرضا هوشنگ مهدوی.
۲۴- انجیلها، ترجمهً فارسی.
۲۵- تورات ، ترجمهً فارسی
۲۶- قرآن ، بهترجمه و توضیح بهاء الدین خرمشاهی.
۲۷- بندهش، تألیف فرنبغ دادگی، به ترجمه و توضیح مهرداد بهار.
۲۸- دینهای ایران باستان، تألیف هنریک ساموئل نیبرگ، ترجمه دکتر سیف الدین نجم آبادی.
۲۹- ده ده قورقود، ترجمه، حسین . م. گونئیلی. به ترکی آذری.
۳۰- فرهنگ نامهای تورات. تألیف هیچکاک ، به انگلیسی، از طریق انترنت.
۳۱- جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون تألیف الهامه مفتاح
۳۲- اعلام قرآن، تألیف دکتر محمد خزائلی
۳۳- عصر اساطیری تاریخ ایران، تألیف حسن پیرنیا
۳۴- حماسه سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا

www.PDF.Tarikhema.ir

پایگاه دانلود کتابهای تاریخی و مذهبی

برای دریافت کتابهای بیشتر به آدرس بالا مراجعه کنید

تمامی حقوق برای تاریخ ما محفوظ است

www.tarikhema.ir

www.ancient.ir

کتابخانه مجازی «تاریخ ما» نخستین پایگاه دانلود کتابهاي تاریخی و مذهبی می باشد که زمان احداث آن به سال 1386 باز می گردد و تاکنون بسیاری از کتب تاریخی و مذهبی را به صورت الکترونیکي (PDF) بر روي دنیاي مجازي منتشر نموده است.

Email : Kazemi.Eni@Gmail.Com - Yahoo ID: Tarikhema4us

Website: http://Ancient.ir & http://Tarikhema.ir

Ebook Adress : http://PDF.tarikhema.ir

دانلود کتابهای تاریخی تاریخ ما مشاهیر انی کاظمی تبادل لینک لینکدونی ثبت لینک اساطیر اسطوره افسانه eski ancient history

www.PDF.Tarikhema.ir